

هفت پادشاه

نکته ها از زندگی و در کار سلاطین قاجار



محمود طبعی

پیشانی

و سحر

قاجار

۱

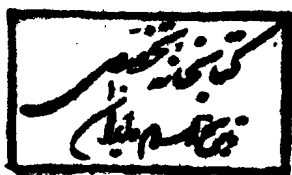
۵

۵



نسخه

هفت پادشاه



هفت پادشاه

ناگفته‌ها از زندگی و روزگار سلاطین قاجار

جلد اول

تألیف: محمود طلوعی



شعری

-
- هفت پادشاه (جلد اول)
 - تألیف: محمود طلوعی
 - ناشر: نشر علم
 - چاپ اول: ۱۳۷۷
 - تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
 - امور فنی: سینا (قانعی)
 - چاپ: چاپخانه مهارت
 - لیتوگرافی: صدف
-

ISBN: 964 - 405 - 009 - 6

شابک: ۹۶۴-۴۰۵-۰۰۹-۶

ISBN: 964 - 405 - 011 - 8

شابک دوره‌ای: ۹۶۴-۴۰۵-۰۱۱-۸

فهرست مطالب

۹

مقدمه

۱- اصل و نسب قاجاریه

و مدعیان سلطنت ایران پیش از آقامحمدخان

آیا قاجاریه از نسل مغول هستند؟ - نخستین سردار نامدار قاجار - پادشاه بی تخت و تاج قاجاریه
حسینقلی خان جهانسوز.
از صفحه ۱۷ تا ۴۴

۲- آقامحمدخان قاجار

خونخوارترین فرمانروای تاریخ

آقا محمدخان یا آغامحمدخان؟ - آقا محمدخان چگونه راه فرمانروایی خود را هموار
ساخت؟ - لطفعلی خان زند، آخرین حریف آقامحمدخان - جنگ سرنوشت ساز - فتح شیراز و
فاجعه کرمان - کشتار ترکمن ها و قتل برادر - لشگرکشی به قفقاز و قتل عام مردم تفلیس -
تاجگذاری در تهران و فتح خراسان - لشگرکشی دوباره به گرجستان و کشته شدن آقامحمدخان
- شگفتی های زندگی آقامحمدخان.
از صفحه ۴۵ تا ۱۰۹

۳- فتحعلی شاه

زنباره ترین پادشاه جهان

آغاز سلطنت - کشمکش فتحعلی شاه با برادر و مدعیان دیگر - آغاز نفوذ استعماری انگلیس در
ایران - سرنوشت فجیع و عبرت انگیز نخستین صدراعظم فتحعلی شاه - سیمای واقعی فتحعلی شاه
- ولیمهدی عباس میرزا و رقابت برادران - آغاز رقابت قدرتهای خارجی در ایران - جنگ ده
ساله ایران و روس و عهدنامه گلستان - دومین دوره جنگهای ایران و روس و عهدنامه

ترکمان چای - قتل سفیر روس و عواقب آن - آخرین فتوحات عباس میرزا و مرگ او - آخرین سفر فتحعلی شاه و مرگ او - داستانهای از دوران سلطنت فتحعلی شاه - فتحعلی شاه شاعر - یک مرد و هزار زن! - اولاد و احفاد فتحعلی شاه. از صفحه ۱۱۱ تا ۲۲۲

۴- محمدشاه قاجار

یک پادشاه ساده لوح و درویش مآب

ایران در آغاز سلطنت محمدشاه - مداخلات روس و انگلیس و نقش قائم مقام در سلطنت محمدشاه - فتح تهران و سرکوبی مدعیان سلطنت - یک پادشاه درویش مسلک و ساده لوح - وزارت و صدارت قائم مقام - داستان قتل قائم مقام و نقش انگلیسیها در این جنایت - صدارت حاجی میرزا آقاسی - لشگرکشی به هرات و کشمکش روس و انگلیس در ایران - نیرنگ های انگلیس و بازگشت محمدشاه از هرات - یک سند مهم تاریخی - مأموریت آجودان باشی و رذالت انگلیسیها - فرامین جالب محمدشاه و طغیان های داخلی - فتنه باب - اختلافات ایران و عثمانی و عهدنامه ارزنه الروم - مرگ محمدشاه و اولاد و احفاد او. از صفحه ۲۲۵ تا ۳۳۲

۵- ناصرالدین شاه

پنجاه سال سلطنت پرفراز و نشیب

حکومت ۴۴ روزه مهدعلیا و فرار حاجی میرزا آقاسی - مداخلات بیشرمانه روس و انگلیس در ایران در آستانه سلطنت ناصرالدین شاه - جلوس ناصرالدین شاه و آغاز کار امیرکبیر - دامادی امیرکبیر و شورش بزرگ در تهران - فتنه سالار در خراسان و دخالت های انگلیس - فتنه باب و قلع و قمع با بیان - حکومت امیرکبیر و دشواری های کار او - عزل و قتل امیرکبیر - صدارت میرزا آقاخان نوری و نعل وارونه انگلیسیها - ریخت و پاش های صدراعظم و تقسیم مقامات بین اولاد و بستگان - سوء قصد به جان ناصرالدین شاه و قتل عام یایان - تسخیر هرات و جنگ ایران و انگلیس - عزل میرزا آقاخان نوری از صدارت - ناصرالدین شاه زمام امور را به دست خود می گیرد - زمامداری دو سپهسالار و اولین سفر ناصرالدین شاه به خارج از کشور - ماجراهای نخستین سفر ناصرالدین شاه به اروپا - بازگشت ناصرالدین شاه از سفر فرنگ و ماجرای عزل سپهسالار - دومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا و حاصل آن - صدارت میرزا یوسف خان مستوفی الممالک - نکات خواندنی از زندگی ناصرالدین شاه از زبان دخترش - جنگ قدرت بین امین السلطان و پسران شاه - ورود سید جمال الدین اسدآبادی به صحنه سیاست ایران - سفر

سوم فرنگستان و عواقب شوم آن - ماجرای صدارت ظل السلطان و دخالت روسها برای ابقای امین السلطان - سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه و اسرار ناگفته قتل او - زنان و فرزندان ناصرالدین شاه و شگفتی‌های اندرون او - سیمای ناصرالدین شاه و نمونه‌هایی از اشعار او.
از صفحه ۳۳۵ تا ۶۲۲

۶- مظفرالدین شاه

یک کودک سالخورده!

پادشاهی که در ولیعهدی پیر شد - نقش روس و انگلیس در انتقال آرام سلطنت به مظفرالدین شاه - آغاز سلطنت مظفرالدین شاه و تصنیفی که موجب برکناری صدراعظم شد - صدارت امین الدوله و عواقب سیاسی یک ازدواج و طلاق مصلحتی - بازگشت امین السلطان و شنیدنی‌های اولین سفر مظفرالدین شاه به اروپا - قرارداد داری و سفر دوم مظفرالدین شاه به فرنگ - کابوس نشان بند جوراب - صدارت عین الدوله و سفر سوم مظفرالدین شاه به اروپا - مقدمات نهضت مشروطیت - انقلاب مشروطیت و عواملی که این انقلاب را به ثمر رساند - صدور فرمان مشروطیت و مرگ مظفرالدین شاه.
از صفحه ۶۲۷ تا ۷۳۵

۷- محمدعلی شاه

دیکتاتور نادان

عوامل تکوین طبیعت خشن و ناآرام محمدعلی شاه - از حکومت آذربایجان تا جلوس بر تخت سلطنت - محمدعلی شاه از نخستین روز سلطنت به مبارزه با مشروطیت برمی‌خیزد - توطئه روس و انگلیس و قرارداد ننگین تقسیم ایران به مناطق نفوذ - اسراری از ماجرای سوء قصد به جان محمدعلی شاه - شاه در فکر انتقام و ظل السلطان در تدارک کودتا - اسناد حیرت‌انگیز دخالت مستقیم روسها در کودتای محمدعلی شاه - بمباران مجلس و فجایع قزاقان روس - استبداد صغیر و انقلاب دوم مشروطیت - استخاره‌های محمدعلی شاه - زندگی محمدعلی شاه در تبعید و تلاش نافرجام او برای تصاحب مجدد تاج و تخت.
از صفحه ۷۳۷ تا ۸۳۵

۸- احمدشاه

روزگار خفت و سیه‌روزی ایران

سلطنت ناخواسته - اعدام شیخ فضل‌الله نوری، حوادث آذربایجان و ظهور رضاخان - مشکلات

ایران با روسیه و اسنادی از مداخلات بیشرمانه روسها در ایران - میراث شوم محمدعلی شاه و ادامه کشمکش ایران و روسیه - داستان مورگان شوستر و چند سند حیرت انگیز - سردار اسعد بختیاری هم خواب سلطنت می بیند! - جنایات روسها در ایران: اعدام ثقة الاسلام تبریزی و بمباران حرم مطهر امام رضا (ع) در مشهد - مدعی تازه سلطنت، جنگ خیابانی در تهران و تاجگذاری احمدشاه - ایران در جنگ اول جهانی - قرارداد ۱۹۱۹ و سفر احمدشاه به انگلستان - اسناد شرم آور: احمدشاه می خواهد استعفا بدهد، انگلیسیها او را بر تخت سلطنت نگاه می دارند! - اسراری از کودتای ۱۲۹۹ - آغاز پایان قاجاریه - آخرین نیرنگ احمدشاه: بند و بست با بلشویکها! - خلع احمدشاه و انقراض قاجاریه - نکاتی از زندگی خصوصی احمدشاه و اوضاع حرمسرای او - مرگ احمدشاه و آخرین مدعی سلطنت ایران از خاندان قاجار.

از صفحه ۸۳۷ تا ۹۶۸

۹- بازیگران عصر قاجار

از حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله تا رضاخان

نقش شاهزادگان و «میرزاها» در حکومت قاجار - صدراعظم های فتحعلی شاه - بازیگران سیاسی دیگر عصر فتحعلی شاه - دولتمردان عصر محمدشاه - رجال عصر ناصری - آخرین صدراعظم های ایران - بازیگران عصر مشروطیت - آخرین بازیگران: از مستوفی الممالک تا رضاخان - نقش روحانیت در دوره قاجاریه.

از صفحه ۹۶۹ تا ۱۱۲۰

۱۰- قاجاریه در ترازوی انصاف

اظهارنظرهای موافق و مخالف درباره قاجاریه به انضمام سر مقاله از صاحب نظران:

کارنامه دوران حکومت قاجار - از: علی اصغر سعیدی

شعر و ادب در دوران قاجار - از: شمس الدین خلخالی

بازماندگان قاجاریه در سلطنت پهلوی - از: دکتر باقر عاقلی

از صفحه ۱۱۳۷ تا ۱۲۴۵

روزشمار وقایع ایران و جهان در دوران قاجاریه

۱۲۶۸ تا ۱۲۲۹

۱۲۷۰ تا ۱۲۶۹

۱۳۱۲ تا ۱۲۷۱

۱۳۲۰ تا ۱۳۱۵

قاجاریه در یک نگاه

تصاویر

فهرست منابع

مقدمه

سال ۱۳۷۵ درست دویست سال از تاریخ جلوس آقا محمدخان سرسلسله دودمان قاجار بر تخت سلطنت ایران می‌گذرد^(۱) و زمان مناسبی برای مروری دوباره درباره سلطنت و حکومت سلسله‌ای است که از اواخر قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم - که دوران انقلاب صنعتی و پیشرفت سریع جهان در جاده تمدن بود - بر ایران فرمانروائی کرد و کشور ما را بیش از صد سال از همراهی و همگامی با قافله تمدن بشری بازداشت.

درباره نزدیک به یک قرن و نیم حکومت قاجاریه بر ایران صدها کتاب نوشته شده، ولی هیچ‌یک از آنها بیطرفانه و جامع و مانع به نظر نمی‌رسد. بعضی از این کتابها که به وسیله شاهزادگان و بازماندگان خاندان قاجار یا مورخین دوران سلطنت قاجاریه نوشته شده مبتنی بر ستایش و مداحی نابجا درباره این دوران تاریک تاریخ ایران و شرح مناقب شاهانی است که در تمام مدت سلطنت خود غرق در فساد و جهل و خودکامگی بوده‌اند، تا جایی که یکی از آخرین بازماندگان آنها در کتابی که در سال ۱۹۹۲ به زبان فرانسه در پاریس چاپ شده است، عنوان کتاب خود را «حماسه سلسله قاجار»^(۲) گذاشته و می‌کوشد هر یک از شاهان جبار و

۱- آقا محمدخان قاجار، که در اغلب کتابهای مربوط به دوران قاجاریه به غلط نام او را «آغامحمدخان» می‌نویسند، و دلیل نادرست بودن این عنوان در متن کتاب خواهد آمد، در سال ۱۷۹۶ میلادی که برابر ۱۱۷۵ هجری شمسی است، خود را شاه ایران خواند، ولی قبل از آن قریب ۱۷ سال عملاً بر بخش اعظم خاک ایران فرمانروائی می‌کرد.

2- Prince Ali Kadjar - Les Rois oubliés. L'Epopée de la Dynastie Kadjar - Édition Kian. Paris 1992

خودکامه و زنباره قاجار را به صفات قهرمانی و وطنخواهی و عدل‌پروری متصف نماید. نکته جالب توجه این است که روی جلد این کتاب به تصویری از آقا محمدخان اختصاص یافته و بیش از یکصد صفحه، یعنی قریب یک سوم کل کتاب نیز شرح مناقب این پادشاه جبار است، و نویسنده که نمی‌تواند قساوتها و خونریزیهای هولناک این پادشاه سفاک را پرده‌پوشی کند، بر آنها نیز لباس حماسی و قهرمانی پوشانده است.

البته منکر این واقعیت هم نمی‌توان شد که از هفت پادشاه قاجار، اگر یکی از آنها خدمتی به ایران کرده باشد، همان آقا محمدخان است که در کنار سفاکی‌ها و ستمگریها و کارهای ناروایش، ایران آشفته و هفت پاره او آخر قرن هجدهم را یکپارچه کرد. جانشین ابله و زنباره او فتحعلیشاه، بخش اعظم فتوحات سرسلسله دودمان قاجار را بر باد داد و بخش‌های دیگری از قلمرو حکومت ایران نیز در زمان سلطنت دو پادشاه دیگر قاجار (محمدشاه و ناصرالدین شاه) از ایران جدا شد. خوشنام‌ترین پادشاه قاجار، که خوشنامی خود را فقط مدیون یک امضاء در زیر فرمان مشروطیت ایران است، مظفرالدین شاه است که ضعیف‌ترین و ابله‌ترین شاهان قاجار به شمار می‌آید و برای پی بردن به میزان بلاهت وی مروری بر نوشته‌های معاصرینش، از جمله خواهر خود او تاج‌السلطنه کفایت می‌کند.

به نظر نویسنده این کتاب، بدنام‌ترین پادشاه قاجار، یعنی محمدعلی شاه، که با زیر پا نهادن مواعید پدر و به توپ بستن مجلس ننگ ابدی برای خود خرید، جز ساده‌لوحی و اعتقادات خرافی که از پدر به ارث برده بود، از نظر اخلاقی بر اسلاف خود برتری داشت و یک صدم مفاسدی که در دربار دو پادشاه معروف قاجار، فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه، رواج داشت به دربار او راه نیافت. و شاید هم فرصت آن را پیدا نکرد که حرمسرائی به وسعت یکدهم آنچه اجدادش ترتیب داده بودند دایر کند و یا مانند پدر با وام گرفتن از بیگانگان به مسافرت‌های تفریحی و پرخرج فرنگستان برود.

و بالاخره آخرین پادشاه قاجار، احمدشاه است، که بعضی از نویسندگان، از جمله برادرزاده‌اش علی قاجار که کتاب اخیر «شاهان فراموش شده - حماسه سلسله قاجار» را در پاریس منتشر کرده است، سعی کرده‌اند او را پادشاهی شجاع و وطن‌پرست معرفی نمایند و چنین وانمود کنند که گویا او به خاطر مخالفت با قرارداد استعماری ۱۹۱۹ ایران و انگلیس یا امتناع از تأیید این قرارداد، مورد غضب انگلیسیها قرار گرفته و موجبات خلع وی از سلطنت فراهم شده است، درحالی که اسناد و مدارکی که در این کتاب به آن اشاره خواهد شد خلاف

این ادعا را ثابت می‌کند.

* * *

سرگذشت هفت پادشاه قاجار، داستانی تلخ و غم‌انگیز، و در عین حال شنیدنی و شگفت‌آور است که نسل حاضر باید برای پی بردن به ریشه‌های انقلابی که به عمر نظام دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی در ایران خاتمه داد از کم و کیف آن آگاه شوند. این کتاب تنها سرگذشت تراژی - کمیک هفت پادشاه قاجار نیست، بلکه شرح وقایع دردناک دورانی است، که بعضی از آنها مانند جنایات هولناک آقامحمدخان یا شهوت سیری‌ناپذیر فتحعلیشاه و جنگهای ایران و روس در دوران سلطنت او، و همچنین وقایع نزدیک به نیم قرن سلطنت ناصرالدین شاه و مقدمات انقلاب مشروطیت که در دوران سلطنت مظفرالدین شاه به ثمر رسید، هر یک می‌تواند موضوع کتاب جداگانه‌ای باشد، ولی نویسنده کوشیده است تمام این وقایع را که می‌توانست موضوع یک کتاب ده جلدی باشد، در دو جلد خلاصه کند و در عین حال هیچ یک از وقایع مهم این دوران را ناگفته نگذارد.

یکی از خصوصیات عصر قاجار، با همه معایب این دوران، ظهور دولتمردان بزرگی چون قائم مقام فراهانی و میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزا حسین‌خان سپهسالار است که در دوران صدارت کوتاه مدت خود منشاء اثرات بزرگی در تاریخ ایران شدند. در مقابل این مردان بزرگ، چهره‌های متفوری چون حاج میرزا آقاسی و آقاخان نوری، نقش مخربی در دوران سلطنت قاجار ایفا کرده‌اند که مروری بر وقایع دوران صدارت آنها، هرچند دردآور، ولی در عین حال عبرت‌انگیز است. بعد از آنها به دولتمردان اواخر سلطنت قاجار، از میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک اعظم) و امین‌الدوله و عین‌الدوله تا نخست وزیران دوران مشروطیت ایران می‌رسیم که نقش آنها در تعیین مسیر تاریخ ایران، بخصوص در سی سال آخر سلطنت قاجاریه کمتر از خود پادشاهان قاجار نبوده است. به همین جهت بعد از شرح زندگی و روزگار هفت پادشاه قاجار، فصلی را هم به شرح حال مختصر دولتمردان و بازیگران سیاسی عصر قاجار و تأثیر آنان بر وقایع این دوران اختصاص داده‌ایم.

همان طور که قبلاً اشاره شد درباره سلاطین قاجار و دولتمردان این عصر کتابهای متعددی نوشته شده، ولی هیچ یک از آنها بیانگر تمام واقعیت درباره این دوران پرآشوب و حساس تاریخ ایران نیست. کتابهای نویسندگان خارجی مانند تاریخ قاجار اثر «رابرت گرانٹ

واتسن^(۱) انگلیسی یا «تاریخ ایران» نوشته ژنرال «سرپرسی سایکس»^(۲) مؤسس و فرمانده نیروی تفنگداران جنوب ایران (پلیس جنوب) و دو کتاب «سردنيس رایت»^(۳) سفیر پیشین انگلستان در ایران درباره دوران قاجاریه^(۴) بدون این که منکر ارزش تاریخی این کتابها بشویم قضاوت بیطرفانه و بیغرضانه‌ای را درباره این دوره از تاریخ ایران ارائه نمی‌دهند. کتاب بارزش «ایران در دوره سلطنت قاجار» نوشته آقای علی اصغر شمیم استاد فقید دانشگاه تهران نیز پاسخگوی توقعات خواننده‌ای که می‌خواهد از وقایع پشت پرده و حتی زندگی خصوصی شاهان و دولتمردان قاجار هم آگاه شود نیست و بالاخره کتابهایی مانند «تاریخ عضدی» نوشته شاهزاده عضدالدوله (سلطان احمد میرزا) و «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» یا بخش مربوط به قاجاریه در کتاب «ناسخ‌التواریخ» نوشته لسان‌الملک سپهر و «حقایق الاخبار ناصری» نوشته محمدجعفر خورموجی وقایع نگار عصر ناصرالدین شاه، یا «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» نوشته آقای سعید نفیسی، که هر یک در جای خود آثار بارز و ارزشی هستند - همچنین کتابهای مستند و معتبری چون «امیرکبیر و ایران» نوشته فریدون آدمیت، هر یک فقط بخشی از تاریخ پرماجرایی این دوران را منعکس می‌کنند. نویسنده با مراجعه به تمام منابعی که ذکر شد، و قریب یکصد منبع دیگر که لیست کامل آن در پایان کتاب خواهد آمد و مطالعه صدها مقاله در نشریات معتبر داخلی و خارجی، که در متن کتاب به همه آنها اشاره شده، کوشیده است مجموعه کامل و مستندی درباره تمام رویدادهای مهم دوران سلطنت هفت پادشاه قاجار و همچنین زندگی و روزگار و نقش دولتمردان عصر قاجار ارائه دهد. درباره بعضی از وقایع این دوران و نقش دولتمردان عصر قاجار مطالب ضد و نقیضی در منابع مختلف نوشته شده است که نویسنده سعی کرده است با جمع‌بندی آنها قضاوت منصفانه و بیطرفانه‌ای را ارائه دهد و در جایی که ارائه یک نظر قاطع و منصفانه امکان‌پذیر نبوده به بیان نظرات متخالف اکتفا شده است.

در تنظیم مطالب این کتاب از مراجعه به منابع غیر معتبر، بخصوص آثار داستانی مربوط به دوره قاجاریه، خودداری شده است و تذکر این نکته را مخصوصاً ضروری می‌دانم

1- Robert Grant Watson

2- Sir Percy Sykes

3- Sir Denis Wright

۴- هر دو کتاب تحت عنوان «انگلیسیا در میان ایرانیان» و «ایرانیان در میان انگلیسیها» به فارسی ترجمه شده است.

که بسیاری از آثار داستانی مربوط به دوره قاجاریه، چه کتابهایی که از طرف داستان نویس های ایرانی درباره این دوره نوشته شده، و چه کتابهایی که عنوان ترجمه و اقتباس از نویسندگان خارجی بر آن نهاده اند، فاقد ارزش تاریخی است و نباید مبنای قضاوت درباره این دوران پر آشوب تاریخ ایران قرار بگیرد. متأسفانه این عادت ناپسند به دوران ما هم تسری پیدا کرده و بعضی از نویسندگان به خود اجازه می دهند، بدون احساس مسئولیت در برابر تاریخ، وقایع مربوط به دوران معاصر را نیز در قالب روایت و داستان تحریف کرده و حتی دگرگونه جلوه دهند.

نویسنده با همه کوششی که در ارائه یک اثر کامل و بی نقص به کار برده، مدعی آن نیست که به تمام منابع موجود درباره تاریخ قاجاریه دسترسی داشته، و در قضاوت نسبت به اعمال گذشتگان هم خود را از خطا مصون نمی داند. لذا از هر توضیح و اصلاح و اظهار نظری که مستند به شواهد و مدارک تاریخی باشد با کمال میل استقبال می نماید و در چاپهای بعدی به اصلاح یا تکمیل موارد ذکر شده مبادرت خواهد نمود.

* * *

قبل از مطالعه کتاب توجه خوانندگان را به این نکته جلب می نماید که در نقل بعضی مطالب از منابع مختلف مربوط به دوران قاجاریه، برای رعایت امانت، عین مطالب با همان سبک و انشای قدیمی که گاه مفلک و نامأنوس است نقل شده و در مواردی که ضروری به نظر می رسید، معنی لغت یا اصطلاحی که به کار رفته در زیر نویس مربوط به همان مطلب آمده است. اصطلاحاتی مانند «دربخانه» یا «درخانه» که در گذشته به دربار سلطنتی اطلاق می شد به همان صورت نقل شده و یا تهران که در متون دوره قاجار «طهران» نوشته می شد به همان صورت آمده است. ویژگی این متون، نثر آهنگین و شعرگونه آنهاست که بعضاً به خاطر توجه بیش از حد به سجع و قافیه و وزن کلمات، معنی فدای لفظ شده، ولی در مجموع خالی از لطف نیست و برای آگاهی از سبک نگارش گذشتگان مفید به نظر می رسد.

در خاتمه وظیفه خود می دانم از دوستان و سروران ارجمندی که مرا در تهیه منابع و مدارک لازم برای نگارش این اثر یاری نمودند، بخصوص آقایان: دکتر محمد امین ریاحی، منوچهر احتشامی، محسن اردبیلی، پرویز اعتصامی، حسن بقائی نائینی، دکتر علیمحمد بنکدارپور، فتحعلی بنی ریاح، دکتر حسین بهمنیار، جعفر توکلی، مهندس احمد جمیلی، شمس الدین خلخالی، رحیم ریاضی، رحیم زهتاب فرد، علی اصغر سعیدی، دکتر باقر عاقلی،

عبدالله عقیلی، پرویز علمی، کیومرث فاتحی، محمدباقر فریور، دکتر نورالدین نجات و شاپور والی‌پور سپاسگزاری نمایم. آقایان دکتر باقر عاقلی، علی‌اصغر سعیدی و شمس‌الدین خلخالی علاوه بر همکاری صمیمانه و بی‌دریغ در تهیه منابع و مدارک مربوط به دوره قاجاریه، مطالب ارزنده‌ای نیز به رشته تحریر درآورده‌اند که در جلد دوم این کتاب از نظر گرامی خوانندگان خواهد گذشت.

محمود طلوعی

۱

اصل و نسب قاجاریه

و مدعیان سلطنت ایران پیش از آقامحمدخان

دربارهٔ اصل و نسب قاجاریه مطالب ضد و نقیض و غالباً نادرستی در بسیاری از منابع و کتب مربوط به قاجاریه نوشته شده، که تعیین صحت و سقم آنها و نتیجه گیری صحیح از مجموعهٔ این مطالب متضاد آسان نیست. برای این که نمونه‌هایی از این مطالب متضاد به دست خواننده بدهیم، نخست به چند منبع معتبر فارسی و دائرةالمعارف‌های خارجی اشاره می‌کنیم و سپس به جمع‌بندی آنها می‌پردازیم.

در لغت‌نامهٔ دهخدا در شرح مدخل «قاجار» با قاطعیت این مطلب نادرست عنوان شده است که ایل قاجار با مغولها به ایران آمده‌اند، و در فرهنگ معین، که شرح مفصل‌تری دربارهٔ قاجاریه دارد، بعد از اشاره به معنی کلمهٔ قاجار در زبان ترکی (تند - رونده - سریع‌السير) اصل و نسب این ایل را چنین توصیف می‌کند: طایفه‌ای ترکمان منسوب به قاجار نوین از سرداران مغول. دسته‌های مختلف این طایفه بعد از انقراض دولت ایلخانیان در ارمنستان و شام مسکن گزیدند و مانند دیگر قبایل ترک به تاخت و تاز و غارتگری پرداختند. امیر تیمور گورگان پس از لشکرکشی به روم (آسیای صغیر) و شام در سال ۸۰۳ هجری قمری، هنگامی که به ایران باز می‌گشت جمعی از طوایف ترکمان را که در شام و ارمنستان و آسیای صغیر به سر می‌بردند، با خود به ایران آورد که از آن جمله‌اند طوایف روملو و شاملو و قاجار. از طایفهٔ قاجار جمعی به ترکستان بازگشتند و گروهی در اطراف شهرهای گنجه و ایروان و حدود قزاق مسکن گرفتند. هنگامی که شاه اسمعیل اول در آغاز کار خویش از لاهیجان به آذربایجان آمد و به جمع مریدان پدر پیوست، گروهی از سران طایفهٔ قاجار نیز به او پیوستند و در زمرهٔ صوفیان قزلباش داخل شدند و در دوران پادشاهی خاندان صفوی به مقامات و منصب‌های عالی رسیدند. شاه عباس اول، این طایفه را به سه قسمت تقسیم کرد. گروهی را به نواحی مرو و شمال خراسان فرستاد تا در برابر حمله‌های ازبکان و ترکمانان سدی

باشند، گروه دیگر را در حدود قراباغ و شمال رود ارس در مقابل طوایف لرگی گذاشت و دسته سوم را در گرگان (استرآباد) مسکن داد. دسته سوم در اواخر عهد صفوی قدرتی یافتند و خاندان سلطنتی قاجاریه از این دسته برخاسته‌اند...^(۱)

پیش از این که به اشتباهات و مطالب ضد و نقیض لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین اشاره کنیم، شرحی را که یک منبع معتبر دیگر فارسی (دائرةالمعارف فارسی مصاحب) درباره اصل و نسب قاجاریه نوشته و آن هم خالی از اشتباه نیست برای اطلاع خوانندگان این کتاب نقل می‌کنیم. دائرةالمعارف فارسی مصاحب درباره اصل و نسب قاجاریه و چگونگی تأسیس این سلسله چنین می‌نویسد:

سلسله قاجاریه منسوب است به ایل قاجار از طوایف قزلباش که نسب خود را به شخصی به نام قاجار نویان، از رؤسای ایل جلایر مغول، می‌رسانیدند. کلمه قاجار ظاهراً مشتق است از قجر که در ترکی جغتایی به معنی «تندرو» آمده است. گویند طایفه قاجار، در ضمن مهاجرات مغول، به آسیای صغیر آمده در بلاد شام و ارمنستان سکونت جستند. امیر تیمور، پس از لشکرکشی (۸۰۳ ه.ق.) به شام و آسیای صغیر، آنها را با جمعی از ترکمانان (مانند طوایف شاملو و روملو) به ایران آورد (۸۰۳) و از آنها جمعی به ترکستان رفتند و عده‌ای در حدود گنجه و ایروان و قراباغ سکونت گرفتند. مقارن ظهور شاه اسماعیل اول صفوی، جمعی از این طایفه به خدمت او درآمدند و به قزلباش پیوستند. شاه عباس اول صفوی آنها را به سه دسته تقسیم کرد (۹۹۵) و هر دسته را در جایی در حدود مرزهای ایران نشانید. یک دسته را در حدود مرو، مقابل ازبکها، جای داد، دسته دیگر را در گنجه و ایروان در برابر طوایف سلحشور آن ناحیه نشانید و دسته سوم را در حدود استرآباد، در قلعه مبارک آباد که تازه ساخته بود، مقابل ترکمانان مقرر داد. طوایف قاجار حدود گرجستان و مرو، با آنکه بعد از صفویه جزء سپاه نادر شدند، اهمیت و اعتباری نیافتند. اما قاجار استرآباد بتدریج قدرت و حیثیت بسیار به دست آوردند. قاجار استرآباد خود به دو دسته یوخاری‌باش و اشاقه‌باش منقسم شد. و در آغاز، رؤسای یوخاری‌باش رئیس کل بودند. در اواخر عهد صفویه، فتحعلی خان قاجار،

پسر شاه‌قلی‌خان، از طایفه اشاقه‌باش، به اردوی شاه طهماسب دوم صفوی پیوست و به تحریک وافر نادر افشار به قتل رسید (۱۱۳۹ ه‍.ق). پسرش محمدحسن خان قاجار، بعد از قتل نادر، به دعوی سلطنت برخاست و یک چند معارض کریم خان زند بود، و عاقبت کشته شد (۱۱۷۲). از پسران او، حسینقلی خان جهانسوز در عهد کریم خان و پس از وفات کریم خان (۱۱۹۳)، آقامحمدخان به دعوی سلطنت برآمدند و آقامحمدخان، با ۱۷ سال منازعات مستمر سلسله قاجاریه را که اعقاب برادر او حسینقلی خان جهانسوزند، تأسیس کرد...»

در کتاب «ایران در دوره سلطنت قاجار» نوشته علی اصغر شمیم نیز نسب قاجاریه را به مغول رسانده و ضمن نقل این مطلب از «روضه‌الصفاء» تألیف هدایت که «اصل اصیل ایل جلیل قاجاریه به ترک ابن یافت ابن نوح می‌پیوندد و قاجار طایفه‌ای از طوایف و قبیله‌ای از قبایل ترکند و چون از اولاد قاجار نویان ابن سرتاق نویان ابن سابه نویان ابن جلایر ابن نیرون بوده‌اند به نام جد اعلی شهرت نموده‌اند» می‌نویسد پیش از استقرار سلسله صفویه «ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو تمام کوشش و نیروی خود را برای تسلط بر آذربایجان قفقازیه بکار انداختند و اندکی بعد قدرتهای نظامی قابل ملاحظه‌ای از اجتماع قبایل تاتار و ترک در ترکستان غربی و دشتهای جنوب روسیه و شمال قفقازیه به وجود آمد که برای نفوذ به خاک ایران سلاطین صفویه را در فشار قرار داده و موجب جنگهای خونین و کشمکشهای دائمی گردیدند...». نویسنده در دنباله این مطلب می‌افزاید: ترکمانان آق‌قویونلو که در آذربایجان مدتی حکومت کردند و می‌توان گفت پایه اصلی نیروی صفویه را در اوایل کار بنا نهادند نام خود را به دسته‌ای از ترکمانان داده‌اند که چند قرن بعد با عنوان قاجاریه در عرصه سیاست ایران ظاهر شده‌اند و اگر قاجاریه را بتوانیم به علت طول زمان از بازماندگان ترکمانان آق‌قویونلو بدانیم باز این نکته مسلم است که قاجاریه به ترکمان بودن خود مباهات می‌کرده‌اند و به همین دلیل حتی پس از آنکه تاج و تخت سلطنت ایران را قبضه کردند، القاب و عناوین قویونلو و دولو را که معرف زندگانی ساده شبنانی آنان در ادوار قبل از دوره فرمانروائی بوده است

همچنان برای خود حفظ کردند...»^(۱)

از سلاطین قاجار، آقامحمدخان سرسلسله این دودمان ادعائی درباره اصل و نسب خاندان خود نکرده، و نخستین بار این ادعا از زمان فتحعلیشاه نقل شده است که «گوهر پاکم ایل جلیل قاجار از آق قویونلوی ترکمانیه و آن قبیله نبیله از اولاد ترک ابن یافت ابن نوح» است و «آبای کرام و اجداد با عدل و داد ما پس از استیلای بر ترکمانان در استرآباد گرگان علم جهان گشائی برافراشتند...»^(۲)

شاهزادگان قاجار که درباره اصل و نسب خاندان خود کتابهایی نوشته اند، و همچنین مورخین و وقایع نگاران دوران قاجاریه مانند میرزا محمدتقی سپهر کاشانی ملقب به «لسان الملک» نیز در این ادعا همدستان شده و نوشته اند که سلاطین قاجار از نوادگان «سرتاق نویان» یکی از بزرگان درگاه و از سرهنگان سپاه هلاکو خان مغول بوده اند. تشابه آنچه در دائرة المعارف فارسی مصاحب و فرهنگ معین درباره اصل و نسب قاجاریه آمده، با نوشته لسان الملک در «ناسخ التواریخ» نشان می دهد که منبع و مآخذ این مطالب نیز ناسخ التواریخ بوده، که در جلد مربوط به قاجاریه به ادعاهای سلاطین و شاهزادگان قاجار استناد کرده و سندیت تاریخی ندارد.

نویسنده برای تکمیل تحقیقات خود درباره اصل و نسب قاجاریه به معتبرترین منابع خارجی، مانند دائرة المعارف «بریتانیکا» و «لاروس» و دائرة المعارف «آمریکانا» نیز مراجعه کرده و در هیچ یک از آنها اشاره ای به این مطلب که آنان از اعقاب مغول بوده یا به دنبال مغولان به ایران آمده اند ندیده است. از نویسندگان خارجی تنها «رابرت گرانٹ واتسن» با شک و تردید و به نقل از «مورخین ایرانی زمان قاجاریه» به ادعای آنان درباره اصل و نسب قاجاریه اشاره کرده و می نویسد:

«اگر اعتباری برای گفته های مورخین ایرانی در زمان قاجاریه قائل شویم ایشان قاجاریه را اولاد ترک ابن یافت ابن نوح می دانند و برای این که تا این اندازه دور نرویم

۱- علی اصغر شمیم - ایران در دوره سلطنت قاجار. صفحه ۲۳

۲- سعید نفیسی - تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر (به نقل از ملوک الکلام) - جلد

کافی است بدانیم ایل قاجار سابقه چندین صد ساله دارد. اصل آنها ترک است و به سه دسته منقسم شده‌اند: سلدوسها، تنگ کوت و جلایر. سلدوسها هرگز به ایران نیامدند - دسته تنگ کوت که سی یا چهل فامیل بیشتر نبودند با قبایل مغول مخلوط شدند - جلایرها در ایران و توران مستقر شدند و چنین به نظر می‌آید که تمام ایل را به این اسم می‌شناختند. یکی از رؤسای قاجار یا جلایر موسوم به ستراق نویان، که نایب حکمران مغول بود، از جیحون تاری حکومت می‌کرد و معروف است که مقرر حکومت خود را در ساحل رود گرگان انتخاب نموده بود. ارتباط ایل قاجار با ایالت استرآباد از این جا پیدا می‌شود.

پس از مرگ ستراق نویان حکومت او به پسرش قاجار نویان منتقل شد و اسمش را به تمام ایل خود داد و اعقاب او از برگزیدگان ساکنین رود گرگان گردیدند. پس از اضمحلال اولاد چنگیزخان، قاجاریه با یکی از رؤسای ترکمن به نام حسن بیگ که در سلک خدمتگزاران پادشاه صفوی بود متحد شدند. مادر شاه اسماعیل صفوی از قاجاریه بود و به این مناسبت در دوران آن شاه قاجاریه نفوذ زیادی به دست آوردند...»^(۱)

همان طوری که «رابرت گرانٹ واتسن» در ابتدای این مطلب اشاره می‌کند منبع اطلاعات وی درباره اصل و نسب قاجار نوشته‌های مورخین زمان قاجاریه مانند لسان‌الملک سپهر است که خود وی هم در اعتبار گفته‌های آنان تردید دارد. اما دلایلی که بر رد این ادعا و انتساب قاجاریه به یکی از سرداران مغول وجود دارد، و همچنین نادرست بودن این ادعا که قاجاریه از قبایل ترکمن بوده‌اند، به اختصار از این قرار است:

۱- ترکها و مغولان که در بعضی از منابع، از جمله بسیاری از نوشته‌های مورخان دوره قاجاریه، از یک قوم و نژاد به شمار آمده‌اند، دو قوم جداگانه هستند و سوابق اسکان اقوام ترک در اطراف ایران، به حدود قرن پنجم میلادی، یعنی بیش از هشتصد سال قبل از تهاجم مغولان به این کشور برمی‌گردد و سلسله‌های پادشاهی ترک مانند سلجوقیان و غزنویان و خوارزمشاهیان قبل از حمله مغول بر بخش بزرگی از سرزمین

کنونی ایران و آسیای میانه فرمانروائی کرده‌اند.

۲- اقوام ترک که قرن‌ها قبل از حمله مغول در نواحی شمالی مرزهای کنونی ایران می‌زیسته‌اند به سه شاخه بزرگ ترکان شرقی (ساکنین سواحل شرقی دریای خزر)، ترکان شمالی (سکنه شمال دریای خزر) و ترکان غربی (سکنه سواحل غربی دریای خزر و قفقاز کنونی) تقسیم می‌شدند. ترکان شرقی که قرقیزها و قزاق‌ها و ازبک‌ها و ترکمن‌ها از اعقاب آنها به شمار می‌آیند بیشتر از سایر اقوام ترک با مغول‌ها درآمیختند و خصوصیات نژادی آنها نیز کم و بیش مشابه مغولان است، ولی ترکان شمالی، که خزرها و تاتارها از آن جمله‌اند و همچنین ترکان غربی که ساکن سواحل غربی دریای خزر و قفقاز بودند کمتر تحت تأثیر مغول‌ها قرار گرفتند. ترکان غربی از حیث تیره‌های قومی متنوع‌تر از ترکان شرقی بودند که از آن جمله می‌توان به قبایل بزرگ بلغار و قبچاق و قبایل کوچکتر بیات و سالور و بایندر و افشار و قره‌پایاق، که بعداً اقوام دیگری هم از آنها جدا شدند. آق‌قویونلوها و قره‌قویونلوها که قبل از صفویه در آذربایجان و قسمتی از شرق ترکیه امروز حکومت کرده‌اند از جمله ترکان غربی هستند که در بعضی منابع آنها را شاخه‌ای از قوم سالور به شمار آورده‌اند. ایل قاجار که از اوایل سلطنت صفویه نامی از آنها در منابع و مآخذ تاریخ دیده می‌شود منسوب به آق‌قویونلوهاست.

۳- انتساب قاجار به قوم ترکمن که در بسیاری از منابع دیده می‌شود بنا بر آنچه گفته شد نادرست است، زیرا ترکمن‌ها از اقوام ترکان شرقی و قاجار از اعقاب اقوام ترکان غربی هستند. بعلاوه خصوصیات نژادی ترکمن‌ها نیز که بیشتر به مغولان شباهت دارند با خصوصیات نژادی قاجار که از ترکان غربی هستند متفاوت است.

۴- موضوع کوچ ایل قاجار به ارمنستان و شام و بازگرداندن آنها به ایران به وسیله امیر تیمور گورکان هم، که در دائرةالمعارف فارسی مصاحب و فرهنگ معین به آن اشاره شده است، نادرست به نظر می‌رسد، زیرا آن دسته از اقوام ترک که به وسیله تیمور لنگ از شام به ایران برگردانده شدند شاملو نام گرفتند و قومی که از ارمنستان (بخشی از روم شرقی آن روز) به ایران مراجعت کردند، به «روملو» معروف

شدند.^(۱) همچنین «شامبیاتی» ها هم همان قوم بیات هستند که بعد از مراجعت از شام به «شامبیاتی» یعنی بیات های شام شهرت یافتند.

۵- انتساب ایل قاجار به «طوایف قزلباش» هم که در بعضی منابع، از جمله دائرةالمعارف معتبر فارسی مصاحب به آن اشاره شده است، صحیح به نظر نمی رسد، زیرا قزلباشها طایفه خاصی نبودند و این نام به جنگاوران قبایل مختلف ترک که در خدمت شاه اسماعیل صفوی بودند و کلاه سرخ بر سر می نهادند اطلاق می شد. ایل قاجار یکی از این چند قبیله بود و قبایل دیگر ترک که در نیروی قزلباش شرکت داشتند عبارت بودند از قبایل استاجلو، روملو، شاملو، تکه لو، ذوالقدر، ورساق و افشار.

۶- کوچ دادن ایل قاجار به استرآباد (گرگان فعلی) در زمان سلطنت شاه عباس اول صفوی نیز از قدرت یافتن بیش از حد قزلباش و خطری که شاه عباس از ناحیه آنها برای خود احساس می کرد ناشی می شود. شاه عباس، قزلباش ها را که در اوایل سلطنت او تعدادشان به هفتاد هزار نفر بالغ می شد به سه قسمت تقسیم کرد و هر یک از آنها را در قسمتی از خاک ایران اسکان داد. ایل قاجار در استرآباد، در طول رودخانه گرگان اسکان داده شدند و وظیفه آنها نیز ظاهراً دفاع از مرزهای شمال شرقی ایران در مقابل تجاوز قبایل ترکمن بود (که خود دلیل دیگری بر تمایز ایل قاجار با ترکمن ها و ترکان شرقی است). ایل قاجار بعد از مدتی به دو طایفه رقیب «دولو» به معنی شتریان یا ساربان، و «قویونلو» به معنی شبان یا گوسفندچران تقسیم شدند. نام دیگر دولوها که در قسمت علیای رودخانه گرگان سکونت داشتند «یوخاری باش» به معنی بالائی و نام دیگر قویونلوها که در قسمت سفلی رودخانه زندگی می کردند «آشاقی باش» به معنی پائینی است. اجداد آقامحمدخان، مؤسس سلسله قاجار از سران «آشاقی باش» یا قویونلوها بودند.^(۲)

۱- «لو» در اصل «لی» است و در ترکی به جای یای نسبت به کار برده می شود. بطور مثال شاملو یا «شاملی» یعنی شامی و روملو یا «روملی» یعنی رومی.

۲- خود شاهزادگان قاجار هم منکر این واقعیت نیستند که اجداد آنها همین شترچران ها و گوسفندچران ها بوده اند. علی قاجار در کتاب «شاهان از یاد رفته» که به زبان فرانسه در پاریس چاپ شده است، از دو تیره ایل قاجار که به دولوها و قویونلوها معروف بودند به اسامی Chameliers به معنی ساربان یا شتریان و Bergers به معنی شبان یا گوسفندچران نام می برد.

سعید نفیسی نویسنده و محقق دانشمند معاصر در تحقیقاتی که پیرامون اصل و نسب قاجاریه به عمل آورده کم و بیش به نتیجه تحقیقات نویسنده در این زمینه رسیده است. سعید نفیسی که انتساب قاجاریه را به مغولان رد می‌کند درباره ریشه‌های این ادعا نیز اظهار نظر کرده و می‌نویسد:

«تاریخ نویسانی که تاریخ قاجارها را نوشته‌اند همه ایشان را از نژاد مغول دانسته‌اند، اما چون هیچ‌گونه سند کتبی ارائه نکرده‌اند این خود می‌رساند که تنها به گفته و میل سرکردگان این طایفه رفته‌اند. اصولاً بسیاری از طوایف ترک، بازمانده و نیبره چنگیز و پادشاهان مغول بودن را افتخاری پنداشته و خود را به ایشان نسبت داده‌اند، چنانکه تیمور گورکن^(۱) هم همین کار را کرده است. در نظر مورخ دقیق ژرف بین هیچ تردید نیست که تیمور قطعاً از نژاد همین ازبکان امروز بوده است، زیرا نه تنها در سرزمینی که ایشان هنوز آنجا هستند به جهان آمده و پرورش یافته است، بلکه زبانی که وی و همه بازماندگانش تا آخرین روزی که بوده‌اند بدان سخن می‌رانده‌اند همان ترکی جغتایی است که زبان ازبکان امروز می‌باشد. همه بازماندگان تیمور گورکن به همین زبان سخن می‌رانده و شعر می‌گفته‌اند... قاجارها نیز برای این که به جهان‌گیری‌ها و کشورگشایی‌های چنگیز فخر کنند و خود را در آن شریک و سهم بدانند به خطا خود را از اعقاب مغول دانسته و نسب خود را نخست به تیموریان و از آن راه به ایلخانان مغول رسانده و حتی قراقویونلوها و آق‌قویونلو را هم که با ایشان نزدیک بوده‌اند با خود در این نسبت نادرست شریک کرده‌اند. این ادعای شفاهی سرکردگان قاجار را تاریخ‌نویسان این سلسله پر و بال داده و همه درباره آن بحث کرده‌اند...

چون سراسر این ادعایی بنیاد است نقل آن ضرور نیست و تنها به کلیات آن اکتفا می‌کنم: این مورخان گفته‌اند که قاجارها با هلاکوخان پیشوا و سرکرده مغول در ۶۵۶ هجری وارد ایران شده‌اند و تا ۷۳۶ که سلسله ایلخانان منقرض شده به حال چادرنشینی و بیابان‌گردی از کنار جیحون گرفته تا دشت مغان زندگی کرده‌اند و چون در سال ۷۳۶

۱- سعید نفیسی هر جا از تیمور لنگ یا تیمور گورکان نام می‌برد، او را «تیمور گورکن» می‌خواند و ظاهراً قصد نمایاندن صفت جلادی و آدمکشی او را دارد.

دست ایلخانان از پادشاهی ایران کوتاه شد ایشان زندگی خود را در خطر دیدند و از ایران به شام یعنی سوریه کنونی هجرت کردند تا این که تیمور گورکن در ۸۰۳ بدان سرزمین رسید و قاجارها را در آنجا دید، ایشان را جزو لشگریان خود پذیرفت و با خود به ایران بازگردانید.

دور نیست که قاجارها وقتی به سرزمین سوریه رفته باشند و احتمال هم می‌رود که این سفرشان پس از استیلای مغول روی داده باشد و نیز ممکن است که تیمور ایشان را به ایران آورده باشد. اما این وقایع چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد سبب دیگر دارد و پیوستگی ایشان را به مغول نمی‌رساند، بلکه نسبت ایشان را به ترکان غربی منتهی می‌کند... (۱)

سعید نفیسی سپس به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه ترکان غربی (یعنی سکنه ترک سواحل غربی دریای خزر و قفقاز) بر اثر تهاجم اسلاوها به این نواحی از آنجا رانده شده و در آذربایجان و آسیای صغیر (ترکیه امروز) اسکان یافته‌اند. سعید نفیسی سپس به اصل و نسب قاجار، که آنها را از ترکان غربی می‌داند، اشاره کرده و می‌نویسد: «دلیل بسیار قوی بر این که قاجارها از نژاد مغول و حتی ترکان شرقی نبوده‌اند، این است که در همه اسناد نسب خود را به طایفه «سالور» رسانده‌اند و سالور قطعاً از همان ترکان ماوراء قفقاز بوده و در میان طوایف ماوراء قفقاز همه جا نام آنها را با خزرها و قبچاقها و بلغارها و بجناک‌ها و دیگران با هم برده‌اند. باز دلیل دیگر این است که قاجارها از نخست خود را خویشاوند نزدیک آق‌قویونلو دانسته‌اند و حتی به پادشاهی این سلسله فخر کرده‌اند و نام دیگر این طایفه «بایندر» است و بایندر نیز از طوایف ترکان ماوراء قفقاز بوده است.

وانگهی قاجارها تنها در دوره صفویه در تاریخ ایران پیدا شده‌اند. در این شک نیست که صفویه از اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی از مردم آذربایجان بوده‌اند و چون مادر شاه اسماعیل دختر «اوزون حسن» پادشاه آق‌قویونلو یعنی از ترکان آذربایجان بود و مریدان پدرانش، پیشوایان طریقه صفوی نیز همین ترکان بودند، شاه اسماعیل از

میانشان قزلباشها، یعنی سربازان خود را برگزید و به یاری ایشان به سلطنت رسید. در دوره صفویه طوایف ترک آذربایجان مهمترین و در حقیقت یگانه عامل نظامی بودند. به همین جهت است که ما تنها در این دوره به نام سه طایفه بزرگ ترک که دست‌نشانده و پشتیبان سلطنت صفویه بودند برمی‌خوریم: قاجارها و افشارها و بیاتها. طوایف کوچکتر را که کمتر بودند صفویه به دو دسته تقسیم کردند. یک دسته را در آذربایجان گذاشتند و «شاهسون» یا «شاهسون» نامیدند و دسته دیگر را به فارس بردند و برخی طوایف ایرانی و عرب را با آنها توأم کردند و دسته بزرگی به نام «قشقایی» فراهم کردند که مرکب از سه عنصر ایرانی و ترک و عرب است.

چون پادشاهان صفوی از آذربایجان برخاسته‌اند و قزلباشها آذربایجانی بوده‌اند و قاجارها نیز مانند افشارها و بیاتها از آذربایجان آمده‌اند، پس شک نیست که قاجارها از ترکان غربی بوده‌اند و نه مغول. زبان قاجارها نیز در همه مراحل ترکی غربی بوده است و این همان زبانی است که نخستین شاعر آن شاه اسماعیل صفوی است که «خطایی» تخلص می‌کرده و هنوز هم یکی از بهترین شاعران زبان ترکی غربی به شمار می‌رود و می‌دانیم که مادرش از ترکان بایندری یعنی آق‌قویونلو بوده است...»^(۱)

نخستین سردار نامدار قاجار

بعضی از مورخین دوران قاجاریه، که اصل و نسب این خاندان را به آق‌قویونلوها می‌رسانند «اوزون حسن» پادشاه آق‌قویونلوها را نخستین پادشاه قاجار به شمار می‌آورند و از آنجا که مادر شاه اسماعیل مؤسس سلسله صفویه دختر اوزون حسن بوده سلاطین سلسله صفویه را نیز که نوادگان دختری اوزون حسن هستند با ایل قاجار مرتبط می‌دانند.

درباره صحت و سقم این ادعا بحث نمی‌کنیم، ولی قدر مسلم این است که سودای حکومت و سلطنت ایل قاجار مربوط به اواخر دوران سلطنت صفویه و سرکردگان این ایل در اطراف استرآباد یا گرگان فعلی است. در «حقایق الاخبار ناصری»

که یکی از منابع معتبر درباره تاریخ قاجاریه است، درباره ایل قاجار، پس از توطن در استرآباد آمده است:

«طایفه جلادت شعار قاجار، به مناسبت اقامت در حوالی رودخانه گرگان یا قلعه مبارک آباد، به اشاقه باش و یوخاری باش معروف گشتند. هر یک از این دو فرقه به شش تیره موسوم گردیدند. از اشاقه باش، قوانلو و عزالدین لو و شامبیاتی و قراموسالو و زیادلو و داشلو می باشند و از یوخاری باش، دولو و قباخ لو و خزینه دارلو و سپانلو و کهنه لو و کرلو است... در زمان سلطنت شاه سلطان حسین نوبت سرداری این لشگر و امارت این کشور به فتحعلی خان ابن شاهقلیخان قوانلو رسید. هنگامی که پادشاه مرتضوی نژاد در اصفهان محصور طایفه غلیجه افغان بود با هزار سوار جلادت آثار به اصفهان شتافت. به سعایت حکیم باشی و ملاباشی، خدماتش در حضرت پادشاه ناشی موقع قبول نیافت. سر خویش گرفت و راه استرآباد در پیش. لیکن در حین فرار شاه طهماسب ثانی از اصفهان و توقف در شاهرود و بسطام خراسان، مجدداً به عزم خدمت دولت به بسطام رسید و در این نوبت به سپهداری لشگر پادشاهی سرافراز گردید...» (۱)

تا قبل از ظهور فتحعلی خان، که نخستین سردار برجسته و نامدار ایل قاجار به شمار می آید، اختلاف و رقابت بین «یوخاری باش» ها و «اشاقی باش» ها مانع قدرت نمایی ایل قاجار می شد. فتحعلی خان نخستین سرکرده ایل قاجار از قوانلوهای اشاقی باش بود که توانست علاوه بر تیره های مختلف اشاقی باش، یوخاری باش ها را نیز تحت فرمان خود درآورد و قلمرو حکومت خود را تاری (تهران امروز) گسترش دهد. لسان الملک سپهر، پس از شرح کشافی درباره فتوحات فتحعلی خان، که مبالغه آمیز به نظر می رسد، درباره جریان عزیمت فتحعلی خان به اصفهان و جنگ او با افغانه چنین می نویسد:

«چون فتحعلیخان دشمنان خویش را به دست اقبال پایمال کرد هر روز قوت و قدرت او در کار ملک و مملکت فزونی گرفت. در این هنگام که یک هزار و صد و سی و پنجسال از تاریخ هجرت برفته بود و جماعت افغان شهر اصفهان را به محاصره داشتند،

چون این خبر مسموع فتحعلیخان افتاد روا ندید که پادشاه ایران را در چنین کاری صعب به کاری نباشد. هزار سوار از دلیران قاجار اختیار کرده به سرعت ستاره شهاب و با طلیعه آفتاب به جانب اصفهان شتاب گرفت و بعد از ورود بدان اراضی چند کورت در جنگ افغان ترکتازی نمود و بسیار کس از آن جماعت به خاک انداخت و عرضه تیر و تیغ ساخت و بسیار سر از آن سران سپاه بر سر سنان کرده در پیشگاه شاه سلطان حسین صفوی به خاک راه افکند. اعیان درگاه شاه سلطان حسین که سالها در بستر امن و امان غنوده و از کار مقابله و مقاتله غافل و ذاهل^(۱) بودند بیم کردند که مبادا در این قضیه فتحعلیخان نیز دل دیگرگون کند و به هوای سلطنت بتازد و کاری بسازد. بدین اندیشه‌های ناصواب پادشاه را با او بدگمان و سرگران ساختند. لاجرم فتحعلیخان برنجید و اصفهان را با افغان گذاشته راه استرآباد برداشت. و از پس او روز بیست و ششم شوال سال یک هزار و صد و سی و پنج هجری اصفهان به دست افغانان مفتوح و شاه سلطان حسین در معرض هلاک مطروح افتاد...

جماعت افغان بعد از فتح اصفهان رایت جهانگیری افراخته تا اراضی ری بتاختند. مردم ری استعانت به فتحعلیخان برده از وی استمداد کردند و او با لشگری خونخوار آهنگ ری فرمود و در ابراهیم آباد ورامین با افغانان روبرو شد. از چاشتگاهی تا فرو شدن آفتاب مردان جنگ به تب و تاب بودند و طریق حرب و ضرب می‌پیمودند. چون جهان سیاه شد و هر دو سپاه جنگ را دست بازداشتند،^(۲) در حضرت فتحعلیخان معروض افتاد که چون خبر فتح اصفهان و قتل شاه سلطان حسین در اطراف جهان پراکنده شد، شاه طهماسب (ولیعهد و جانشین شاه سلطان حسین) از آذربایجان به مازندران آمده و اینک در آن اراضی تجهیز لشگر همی خواهد کرد تا با افغانان رزم دهد و قاتلان پدر را کفیر نهد. بعد از اصغای این قصه به شتاب تمام راه مازندران برداشت و در شهر ساری شاه طهماسب را دیدار کرد و کفیل امور پادشاهی و وکیل دستگاه سلطنت او گشت. پس شاه طهماسب را به استرآباد آورد و در آنجا لشگری لایق

۱- ذاهل به همان معنی غافل و بی‌خبر است.

۲- لسان‌الملک درباره سرانجام این جنگ چیزی نمی‌نویسد.

بیاراست و عرض سپاه داده راه خراسان در پیش گرفت...»^(۱)

فتحعلیخان در دربار شاه طهماسب مقام و موقعیت ارجمندی یافت و سپهدار و مشیر و مشار شاه گردید، تا این که نادرقلی بیگ افشار (نادرشاه بعدی) که به سپاه شاه طهماسب پیوسته بود به رقابت و مخالفت با او برخاست. مورخین قاجار، قتل فتحعلیخان را در سال ۱۱۳۹ هجری قمری به نادر نسبت می دهند و از آن جمله محمدجعفر خورموجی در حقایق الاخبار ناصری چنین می نویسد:

«در این حیص و بیص، نادرقلی بیگ افشار از کلات به اردوی شاه طهماسب ثانی آمده صاحب اختیار شد. این اقتدار باعث انزجار خاطر سپهدار جلالت شعار آمد. از خدمت شاه مستدعی رخصت به استرآباد گردید. پادشاه به ظاهر رضا داد، اما در باطن به فکر دفعش افتاد. هنگامی که به محاصره مشهد مقدس مشغولی داشتند، در چهاردهم شهر صفر سال هزار و صد و سی و نه در خیمه نادری محبوسش داشت. در همان روز مهدی نام قاجار را به قتلش گماشت و در جوار خواجه ربیع مدفون گردید...»^(۲)

درباره چگونگی قتل فتحعلی خان قاجار و ارتباط آن با تلقینات نادر در «عالم آرای نادری» توضیحات بیشتری داده شده و بعد از اشاره به پیوستن فتحعلی خان قاجار به شاه طهماسب و حرکت شاه طهماسب به اراده تسخیر خراسان آمده است:

«نادر صاحبقران چون از ورود رایات فتح آیات اطلاع یافت، از ولایت ایبورد عازم درگاه معلی شده با غازیان آراسته به شرف رکاب بوسی اقدس اعلی مشرف و مشمول نوازشات اعلیحضرت شاهی گردید. نواب اشرف چون آثار مردانگی و خوی بزرگی و کاردانی از ناصیه همایون صاحبقران تفرس نمود، او را به لقب ارجمند خان سرفراز ساخته، طهماسب قلی خان خطاب فرمودند...

«چون چند یومی گذشت طهماسب قلی خان در مزاج اشرف راه یافته، حرف فتحعلی خان را به میان آورد. بندگان والا به واسطه سوء مزاجی که از آن نامدار داشت مذمت و بدگوئی فتحعلی خان را نموده گفت: از او داغها دارم، در استرآباد می خواستم

۱- میرزا محمدتقی لسانالملک سهر - ناسخ التواریخ. جلد اول تاریخ قاجاریه - صفحه ۷

۲- محمدجعفر خورموجی - حقایق الاخبار ناصری - صفحات ۳ و ۴

به تنبیه افغانیه به عراق روانه شوم مانع شد. هرگاه فتحعلی خان ملازم من باشد او را چه حد که چنین بی ادبانه جواب گوید. صاحبقران زمان عرض نمود که هرگاه فرمان اقدس شود سر او را حاضر نمایم. آن پادشاه والا گفت خوب است. نادر دوران با جمعی وارد خانه فتحعلی خان گردید. او به گمان آن که به عادت هر روزه به دیدن وی آمده از حرم بیرون آمد. صاحبقران با فوجی از طوایف اکراد که با او خونی بودند رسیده گفت: خان محبوس پادشاهی. گفت مزاح می کنی. گفت بزیند گردنش را، که شخصی دست به شمشیر کرد و تا فتحعلی خان رفت که بر خود حرکت کند به گردنش زدند، که سرش ده قدم به دور افتاد.

«چون قشون قاجار خبر یافتند، در دم کوچ نموده به طرف استرآباد رفتند. سر فتحعلی خان را به نزد شاه طهماسب آوردند و آن روز پادشاه عالم منصب قورچی باشی گری را به نادر دوران شفقت فرمودند. اما جمعی از اطرافیان شاه طهماسب به او گفتند که عنقریب نادر تو را به صورت فتحعلی خان خواهد کرد...»^(۱)

نویسنده و محقق دانشمند آقای دکتر محمدامین ریاحی، که کتاب عالم آرای نادری با مقدمه و تصحیح و توضیحات ایشان به چاپ رسیده است، در حاشیه این مطلب توضیحاتی به این شرح داده اند که: نویسنده کتاب عالم آرای نادری، محمدکاظم که از قاجارهای مرو است، مثل مورخان دیگر دوره قاجاریه (از جمله روضه الصفای ناصری) گناه قتل فتحعلی خان قاجار را به گردن نادر انداخته است. اما «لکهارت» از یادداشتهای آورامف کنسول روس و زبده التواریخ محمدحسن، علت مغضوب شدن فتحعلی خان را به دست آمدن نامه او به ملک محمود سیستانی می داند و می نویسد: شاه طهماسب به قصد تسخیر مشهد و از میان بردن ملک محمود سیستانی در ۲ صفر ۱۱۳۹ در محل خواجه ربیع نزدیک به مشهد اردو زد. خان قاجار که در رقابت با نادر خود را ضعیف می دید تصمیم گرفت طهماسب را رها کند و به ملک محمود بپیوندد. نادر یکی از گماشتگان فتحعلی خان را که نامه ای به محمود می برد دستگیر کرد و روز بعد نامه را به

۱- عالم آرای نادری - تألیف محمدکاظم مروی. تصحیح دکتر محمدامین ریاحی (جلد اول) -

شاه طهماسب داد. شاه می‌خواست بیدرننگ فتحعلی خان را به قتل برساند. اما نادر پیشنهاد کرد که او را تا پایان تسخیر مشهد در کلات زندانی و بعد از آن آزاد نمایند. طهماسب به ظاهر به این امر رضا داد، اما طرف عصر که نادر به تمشیت امور اشتغال داشت، دو تن را برای کشتن خان به چادر نادر فرستاد و آنها سر وی را از تن جدا ساختند (۱۴ صفر ۱۱۳۹).

سیزده سال بعد که نادرشاه، شاه طهماسب را از صحنه بیرون رانده و او را تحت نظر پسرش رضاقلی میرزا به حال تبعید در سبزوار نگاه داشته بود، رضاقلی میرزا، محمدحسین خان قاجار دولو را که در آن زمان بیگلربیگی یا حاکم استرآباد بود مأمور قتل شاه طهماسب نمود. علت این تصمیم رضاقلی میرزا، این بود که در سال ۱۱۵۲ هجری قمری در ایران به غلط شهرت داده شد که نادرشاه در هندوستان کشته شده و ممکن است وجود شاه طهماسب دوم، موجب حرکتی از طرف هواداران صفویه و مانع تصاحب تاج و تخت ایران از طرف وی بشود. شرح کامل ماجرای قتل فجیع آخرین پادشاه صفوی به دست محمدحسین خان قاجار نیز در عالم آرای نادری آمده و از آن جمله می‌نویسد:

محمدحسین خان قاجار استرآبادی که در خدمت بندگان والا (منظور رضاقلی میرزاست) کمال ارادت و اخلاص داشت، به عرض والا رساند که: طهماسب شاه رامع فرزندانیش باید به قتل آورد که هرگاه خبر ناخوشی از خاقان گیتی‌ستان ظاهر گردد، همان جماعت سبزواری جیقۀ پادشاهی را بر سر او نصب کرده، دعوی فرمانروائی و صاحب اختیاری ولایات را خواهند کرد، اولی آن است که جمعی را مقرر فرمایند که رفته همگی ایشان را به قتل رسانند. و از جانبین کسانی از قبیل رحیم سلطان مروی و محمدحسین خان کرد و امیرخان جلایر تصدیق قول محمدحسین خان قاجار را نمودند و دو شبانه روز این کنکاش را داشتند. عاقبت الامر بندگان والا قبول این معنی نموده به عهده محمدحسین خان قاجار مقرر گردید که رفته بندگان شاه طهماسب را با اهل وی به قتل برسانند.

محمدحسین خان قاجار با چند نفر دیگر خونخوار از خدمت بندگان جهانبانی

مرخص و عازم قتل آن پادشاه بیگناه گردیدند. بعد از ورود به دارالمؤمنین سبزوار، آن خونخوار بدون توقف به مرافقت اردوغدی بیگ چگنی وارد در دولتسرای آن نوباوه بوستان صفوی گردیدند و به خواجگان خاص اعلام نمودند که پادشاه والاگهر از حرمخانه به دیوانخانه شتابند، که نواب جهانبانی را سفارشات است ملفوظی، که باید به عرض مقیمان درگاه والا رسانده معاودت نمایم. خواجگان مذکور وارد حضور فیض گنجور شاهی گردیده، چگونگی را معروض رأی والا گردانیدند.

پادشاه سابق الذکر، اهل حرم خود را به حضور خواسته، اشک خونین از چهره نازنین فرو ریخته، یکان یکان ایشان را علیحده دیده بوس می کرد و دست در گردن ایشان افکنده، وداع هذا فراق بینی و بینک می کرد. اهل حرم همگی به گریه درآمده عرض نمودند که: فدای اشک خونینت کردم، مگر حادثه جدیدی رخ داده؟ یا این که از نادرگیتی ستان حکم قتل ما رسیده؟

آن پادشاه والاگهر فرمود که: دیشب جدم شیخ صفی الدین را در خواب دیدم که با پدرم و دیگر اجداد در ریاض رضوان خرامان خرامان می رفتند. پدرم در من آویخت و گفت: چرا یاد من نمی کنی و مرا از وصال خود محروم می داری؟ که ناگاه جدم شیخ صفی الدین فرمودند که: غم مدار و مستعد استقبال باش، که فردا شب با فرزندان و اهل عصمتش به ملاقات ما و تو مشرف خواهند شد. و من از خواب درآمدم، و از این خبری که خواجه آمده و می گوید که محمدحسین قاجار شما را می طلبد، یقین من حاصل شده که به جهت قتل من آمده اند.

از شنیدن این سخن، صدای غلغله و نوحه اهل حرم بدین گنبد مینا رنگ بلند گردید و از صحرای کربلا و فزع اکبر نمونه ای ظاهر گشت. و هر چند شاهزاده عالم پناه اراده بیرون رفتن می کرد، اهل حرم بر دامان و کنار او آویخته نمی گذاشتند و جزع به فلک اثر می رسانیدند. و از صدای غلغله ایشان جماعتی از اهل سبزوار سراسیمه هجوم آور شدند.

چون محمدحسین خان احوال را چنان مشاهده نمود، با خود گفت: هرگاه ساعتی توقف نمایم، مبادا فتنه ای عظیم حادث شود که خود نیز در معرض تلف درآمده

برطرف شوم. پس آن مردود، بی قباح و بدون اذن و رخصت قدم در حر مسرای نونهال بوستان صفوی گذاشته، اولاً شاه طهماسب را به گوشه‌ای کشیده، رسن در گردنش افکنده، او را از حلیه حیات عاری گردانید. در آن محل عباس میرزا، که در سن هشت نه سالگی بود، خود را بر بالای پدر افکنده فزع می‌کرد، که آن مردود بی‌صفت به یک ضربت شمشیر قطع حیاتش نمود.

و فرزند دیگر داشت مسمی به اسماعیل میرزا، در سن هفت سالگی، که خود را به میان چاه افکند. حارث صفتان به میان چاه رفته، آن طفل بیگناه را بیرون آوردند. و آن شاهزاده والا گهر به گریه درآمده می‌گفت: پدر مهربان من چه شد؟ برادر شیرین زبان من کجا رفت؟ که ناگاه چشم آن طفل معصوم بر جسد پدر و برادر افتاد، که چون لاله خونین در میان خاک و خون آغشته گردیده‌اند. خود را بر بالای پدر افکنده، آه و اوایلا به عرش برین رسانید، که از گریه بی تابانه آن طفل، حضار آن مجلس به گریه درآمدند. اما آن حارث و عامل آن امر شنیع، محمدحسین خان قاجار، طپانچه بر عارض گلگون آن شاهزاده و الاتبار زده، به قتل او فرمان داد. چون آن طفل معصوم آوازه قتل خود را شنید به گریه درآمده و هر دم خود را به دامن یکی افکنده می‌گفت مرا چون غلامان و بندگان به هند و فرنگم بفروشید و به خدمتگزاری فرزندان خود مقرر نمائید و بر بیگناهی و یتیمی من ببخشایید و به جدم امام هفتم تصدق نمائید!

و اهل سراق و پردگیان حرم، گیسوان عنبرافشان را بر باد داده، به نوحه و بیقراری و افغان و زاری درآمده می‌گفتند که: ای جوانان و نامداران، دویست و پنجاه سال اباعن جد سلطنت در مملکت ایران نمودیم و همیشه پامس ناموس ما را داشته‌اید. این طفل معصوم را به ما غریبان و اسیران و یکسان ببخشید! لیکن هر چند زاری و بیقراری می‌کردند، فایده‌ای مترتب نداشته، عاقبت الامر سر آن طفل معصوم را نیز از قلعه بدن جدا ساختند. و چهار پنج نفر از اهل حرم محترم شاهی که بار حمل داشتند، به فرموده محمدحسین خان، ایشان را نیز به قتل رسانیدند...

القصه، پس از قتل شاه و شاهزادگان، جسد آن مرحوم مغفور را به اتفاق خود حمل و نقل آستان ملایک پاسبان سلطان خراسان نمودند و باقی مقتولین را در بلده

سبزوار مدفون نمودند...^(۱)

محمدحسین خان قاجار دولو، که با چنان شقاوتی شاه طهماسب و اولاد و زنان حرم او را قتل عام کرد، به نوشته بعضی از مورخین دوره قاجاریه در واقع انتقام خون فتحعلی خان قاجار را از شاه طهماسب گرفت. اما وی که از سران شاخه یوخاری باش قاجار بود و رقیب و دشمن سران شاخه دیگر قاجار، یعنی اشاقی باش ها به شمار می آمد بعد از قیام محمدحسن خان، پسر فتحعلی خان قاجار، از طرف نادرشاه مأمور دفع او شد که در شرح زندگانی محمدحسن خان قاجار به آن اشاره خواهد شد.

پادشاه بی تاج و تخت قاجار!

فتحعلی خان دو پسر داشت: محمدحسن خان و محمدحسین خان، که دومی در کودکی درگذشت و اولی در دوران فرمانروائی نادرشاه بر ایران بنای سرکشی گذاشت و در اوایل حکومت کریمخان زند بر بخش بزرگی از خاک ایران مسلط شد. اما پیش از آن که به شرح یاغیگری و فتوحات محمدحسن خان که بعضی از مورخین دوران قاجار او را پادشاه بی تاج و تخت ایران نامیده اند، پردازیم، شرح داستان ازدواج فتحعلی خان و هویت مادر محمدحسن خان، آن هم از زبان یک شاهزاده قاجار، شنیدنی است.

نویسنده که از چندین سال قبل در صدد نوشتن کتابی درباره دوران قاجاریه و سلاطین قاجار بوده و به منابع مختلف داخلی و خارجی پیرامون این دوران مراجعه نموده، در هیچ یک از این منابع به چگونگی ازدواج فتحعلی خان قاجار و هویت مادر محمدحسن خان برخورد نکرده بود، تا این که اخیراً در کتابی که یکی از شاهزادگان قاجار در پاریس منتشر کرده با این ماجرا آشنا شد. لازم به تذکر است که پرنس علی قاجار نویسنده کتاب «شاهان از یاد رفته» که به زبان فرانسه در پاریس منتشر شده است، مأخذ داستان شگفت انگیزی را که درباره ازدواج فتحعلیخان قاجار نقل می نماید ذکر نکرده، و از آنجا که در هیچ منبع معتبر دیگری به این موضوع اشاره نشده است، صحت آن مورد تردید است. با وجود این نقل فشرده ای از این قصه، که ممکن است از ذهن

خیال پرداز شاهزاده قاجار تراوش کرده باشد، خالی از لطف نیست.

بنا بر آنچه شاهزاده علی قاجار می نویسد وقتی فتحعلیخان برای کمک به دفع فتنه افغان در اصفهان به حضور شاه سلطان حسین صفوی می رسد، پادشاه صفوی از او به گرمی استقبال می کند و از فتحعلیخان در عمارت عالی قاپو پذیرائی مفصلی به عمل می آورد. علی قاجار ضمن شرح پذیرائی شاهانه ای که از فتحعلیخان به عمل آمده، به آتش بازی مفصلی که در عمارت عالی قاپو به افتخار وی ترتیب داده شده بود اشاره می کند، که بعید به نظر می رسد اجرای چنین برنامه ای در ایران اوایل قرن هیجدهم امکان پذیر بوده باشد. به هر حال علی قاجار می نویسد که شاه صفوی برای تکمیل محبت و احترام خود به خان قاجار، که برای نجات او از شر افغانه به اصفهان رفته بود، یکی از زنان زیبای حرمسرای خود را نیز به وی هدیه می کند. فتحعلیخان این هدیه زیبا را که «امینه» نام داشت می پذیرد و به قدری شیفته او می شود که بعد از مراجعت از اصفهان جشن عروسی مفصلی در استرآباد برپا می کند و امینه را به عقد ازدواج خود درمی آورد.

تا اینجای داستان خیلی عجیب به نظر نمی رسد، زیرا در آن زمان اهدای یکی از زنان حرمسرا به میهمان یا سرداری که مورد توجه و عنایت شاه باشد، مرسوم و معمول بود. آنچه مایه شگفتی است این است که شاهزاده قاجار در دنباله این داستان می نویسد: امینه در شب زفاف اعتراف می کند که از پادشاه صفوی چند ماهه حامله است و از همسر جدید خود می خواهد که طفلی را که در شکم دارد در کنف حمایت خود قرار بدهد. فتحعلیخان قول می دهد که نه فقط طفل او را مورد حمایت و مراقبت خود قرار بدهد، بلکه در صورتی که نوزاد پسر باشد او را وارث و جانشین خود نماید! طفلی که به دنیا می آید همان محمدحسن خان، پدر آقامحمدخان و جد فتحعلی شاه قاجار است، که اگر ادعای علی قاجار را باور کنیم، شاهان قاجار درواقع نوادگان شاه سلطان حسین و اعقاب خاندان صفویه هستند! (۱)

۱- علی قاجار تفصیل این داستان را در صفحات ۱۴ تا ۱۷ کتاب خود آورده و ضمن آن می نویسد: وقتی فتحعلیخان از آبتنی همسرش از شاه سلطان حسین آگاه گردید، نه فقط خشمگین نشد، بلکه با شور و شعل گفت «شاه هدیه دوگانه ای به من داده است» که مقصودش خود امینه و طفلی است که در شکم داشت! اگر این ادعای شاهزاده قاجار، واقعت داشته باشد باید گفت خوشا به غیرت خان!

بعد از فتحعلی خان، محمدحسن خان پسر ارشد او، بزرگترین سردار ایل قاجار پیش از ظهور آقامحمدخان به شمار می‌آید. هنگامی که فتحعلیخان کشته شد، محمدحسن خان دوازده سال داشت. نادر که بعد از کشته شدن فتحعلی خان، سپهسالار قوای شاه طهماسب شده بود، برای جلوگیری از طغیان «اشاقی‌باش»‌ها، آنان را خلع سلاح کرد و محمدحسین خان رئیس یوخاری‌باش را که دشمن و رقیب فتحعلی خان بود، به حکومت استرآباد گمارد. از زندگی و روزگار محمدحسن خان از زمان مرگ پدرش تا وقتی که به سن بلوغ رسید اطلاعی در دست نیست، هرچند علی قاجار مدعی است که امینه بعد از کشته شدن شوهرش فتحعلی خان، پسرش محمدحسن خان و دخترش خدیجه را از استرآباد فراری داده و در میان ایل یموت ترکمن بزرگ کرده است.

لسان‌الملک سپهر با انشای مخصوص پر از تملق و مداهنه خود دربارهٔ اجداد شاهان قاجار، دوران کودکی و بلوغ و آغاز سرکشی محمدحسن خان قاجار را چنین توصیف می‌کند:

«محمدحسن خان چون به حد رشد و بلوغ رسید، همه تن شعاع شجاعت و جوهر جلالت بود و آن آثار از وی ظاهر گشت که دور و نزدیک حُشمت وجود و عظمت نهادش را گردن نهادند. نادرشاه افشار چون مکانت او را دانست در قلع و قمع او یک‌جهت گشت. محمدحسن خان نیز مکنون خاطر او را مکشوف داشته راه دشت برگرفت و در میان ترکمانان نشیمن ساخت. مدتی دیر برنیامد که از ترکمانان سپاهی ملازم حضرت ساخت، به شهر استرآباد تاختن آورد و آن بلده را گرفت. محمدزمان بیگ که در این وقت حکومت استرآباد را داشت فرار کرده در کنار اترک با بهبود خان که سردار نادرشاه بود پیوسته شد و او را با لشکری خونخوار به جنبش داده به کنار گرگان آورد. محمدحسن خان جنگ او را پذیرا شده در برابر وی صف راست کرد و چون شیر خشمگین حمله به پیوست و بهبود خان را بشکست، محمدزمان بیگ دیگر باره از رزمگاه فرار کرده در قریهٔ کنگاور، در وقتی که نادرشاه از موصل بازمی‌گشت، به درگاه آمد و صورت حال را باز نمود. نادرشاه محمدحسین خان قاجار

را با لشکری که این جنگ را تواند ساخته کرد، فرمان داد تا به سرعت برق و باد شتافته به کنار استرآباد آمد و بدان بلده غلبه یافت و از دولتخواهان محمدحسن خان هرکرا به دست آورد سر برگرفت و از سرهای ایشان منارها برافراخت...»^(۱)

سرگذشت محمدحسن خان، بعد از شکست از محمدحسین خان هم شنیدنی است. محمدحسن خان بعد از شکست و هزیمت قوای خود دوباره به دشت گرگان و نزد ترکمانان پناه می برد و این بار مدتی در میان قبیله «داز» زندگی می کند. محمدحسین خان از محل اختفای محمدحسن خان آگاه می شود و موضوع را به اطلاع نادرشاه می رساند. نادرشاه فرمانی صادر می کند و این فرمان را که متضمن تحویل محمدحسن خان به فرستادگان وی می باشد، با تعدادی سوار نزد قبیله داز می فرستد. رئیس این قبیله که از نادرشاه بیمناک بود، تصمیم می گیرد محمدحسن خان را به فرستادگان نادر تحویل دهد، ولی زن رئیس قبیله که از قدرت و نفوذ کلام زیادی در میان این قوم برخوردار بوده محمدحسن خان را در سرای خود پنهان می کند و به میان مردان قبیله رفته معجز (چارقد) از سر برمی گیرد و به آنان می گوید شما در سایه این معجز بنشینید و کار را به ما زنان واگذار کنید. مردان قبیله از این کار شرمند می شوند و محمدحسن خان را با دو اسب و یک غلام و یک باز شکاری فرار می دهند و به فرستادگان نادر می گویند که محمدحسن خان از میان آنها رفته و خبری از او ندارند. محمدحسن خان مدتی در بیابانهای اطراف گرگان متواری بوده و با صید پرندگان سد جوع می کرده است، تا این که روزی باز شکاری آنها می رود و باز نمی گردد و محمدحسن خان و غلامش مجبور می شوند با کشتن اسبها و خوردن گوشت آنها سد جوع نمایند.

به طوری که تاریخ نویسان دوره قاجار می نویسند محمدحسن خان از تشنگی و گرسنگی در شرف موت بوده است که چند سوار از راه می رسند و به او خبر می دهند که نادرشاه کشته شده و حالا زمان حرکت و جبران مافات است. سواران از جنگجویان پیشین سپاه محمدحسن خان بودند که او را نزد قبیله خود برگردانده و محمدحسن خان را در تجهیز قوای تازه نفسی یاری می دهند. محمدحسن خان با لشگری که فراهم

می آورد در سال ۱۱۶۰ هجری دوباره استرآباد را به تصرف خود درمی آورد و در این زمان و آغاز فتوحات تازه خود ۳۳ سال داشته است.

«ناسخ التواریخ» که از این تاریخ به بعد محمدحسن خان را «محمدحسن شاه» می نامد، شرح کشفی درباره فتوحات و کشورگشائی او نوشته است که چون پر از مبالغه و مداهنه و دور از واقعیت است از نقل آن صرف نظر می کنیم و به نقل قسمتی از آنچه در «حقایق الاخبار ناصری» درباره این دوره از زندگی محمدحسن خان قاجار آمده است اکتفا می نمائیم. هر چند آن هم خالی از مداهنه نیست:

«در این ایام فترت، که مدعیان سلطنت در ایران از آحاد قریب به مرتبه عشرات بود، جناب خانی نیز جناح ملک ستانی گشود، بر استرآباد و مازندران استیلا و لوای استعدادش به غایت اعتلا یافت. از مازندران با لشکری گران از ساحل بحر خزر به جانب گیلان شتافت و به حیطة تصرف خود درآورد. بعد از اخذ مال و منال و تهیه اسباب جلال و جدال، جماعت اشرار را تأدیبی مجمل و امر حکومت آنجا را به حاجی جمال فومنی محول فرمود. از سمت قزوین به طالقان و تنکابن و به مازندران و استرآباد مراجعت نمود...»

از آن طرف کریمخان زند که شاه اسمعیل ثالث را وکیل و امور جهانگیری را کفیل بود به تسخیر استرآباد روی نهاد. استرآباد را چندی محصور ساخت، لکن به واسطه عدم آذوقه و سیورسات کارش از پیش نرفت. دست برداشت و پای پس گذاشت. شکستی فاحش بل افحش یافته رو به سمت اصفهان برتافت. کسب^(۱) بیحساب نصیب خان بلند جناب آمد. مازندران و لاریجان را منتظم فرمود... خان سرفراز در غایت امتنان از بخت کارساز عطف عنان به جانب اصفهان نمود. در کلون آباد چهار فرسنگی شهر با وکیل محاربه اش روی داد. لشکر زندیه روی از محاربه برتافته فراراً به جانب شیراز شتافتند. خان کامران در اصفهان توقف فرمود و پس از ایامی معدود به صوب فارس ایلغار نمود. چندی در آنجا بیفایده به سر برد و پس از آن «العود احمد» خواند.^(۲)

علت این که محمدحسن خان به قول نویسنده حقایق الاخبار ناصری «العود

احمد» خواند و صلاح خود را در دست کشیدن از محاصره و مراجعت دید این بود که بعد از چهل روز که از محاصره شیراز می‌گذشت، کمبود آذوقه و گرسنگی در میان سپاهیان محمدحسن خان تفرقه افکند و «افغانهایی که با او بودند نیم‌شب از وی رو برگردانده به کریمخان پیوستند. چون لشکریان دیگر این حال را دیدند سست شدند و هر گروه عزم بازگشت به سرزمین خود را کرد. یک روز صبح که محمدحسن خان از سرپرده خود بیرون آمد اندک جماعتی را دید که مانده‌اند. می‌خواست با همان عده قاجار که با او هست و تفنگچیان نصیرلاری ایستادگی کنند، ولی محمدولی خان قاجار دلولو که با او بود وی را نصیحت کرد و او تسلیم شد و نخست دستور داد اسبش را که «قراقوزی» نام داشت زین کردند و دخترکی اصفهانی را که از آنجا با خود آورده و دل به او بسته بود بر آن نشانند و مقداری جواهر را که همراه داشت بر زین اسب بست و به او گفت تا اصفهان هیچ جا درنگ مکن و من از پی تو می‌آیم. و آن دختر همه جا از کنار راه رفت تا به شهر اصفهان رسید و چون در شهر راه می‌پیمود، اتفاقاً یکی از قاجارها که اسب را می‌شناخت در خیابانهای اصفهان او را دید و عنان اسب را گرفت و پرسید اسب محمدحسن خان را از کجا آورده‌ای؟ دختر تفصیل را گفت و آن مرد قاجار دختر را به خانه خود برد و به پدرش سپرد و بر همان اسب قراقوزی نشست و نزد محمدحسن خان رفت و در سمیرم به او رسید. بدین‌گونه محمدحسن خان سه روز پس از آن شکست به اصفهان رسید و در آنجا هم درنگ نکرد و یکسره به مازندران رفت...»^(۱)

محمدحسن خان بعد از مراجعت به مازندران مدتی به جنگ و گریز با دشمنان و سران یوخاری‌باش که علم طغیان برافراشته بودند پرداخت، تا این که در جنگ با سپاه شیخعلی خان زند که از طرف کریمخان مأمور قلع و قمع او شده بود شکست خورد و در حال فرار به دست سواران محمدولی خان قاجار دلولو اسیر شد و سرش را از تن جدا کردند. این واقعه در سال ۱۱۷۲ یا ۱۱۷۳ هجری قمری اتفاق افتاد.

هنگامی که محمدحسن خان قاجار به قتل رسید، کریمخان زند به دنبال فتوحات سپاهیان در صفحات مازندران و خراسان به تهران آمده بود. یکی از سران قاجار

یوخاری باش برای خوش خدمتی و نزدیکی به کریمخان که فرمانروای ایران شده بود سر محمدحسن خان را در توبره‌ای گذاشته و نزد کریمخان می‌برد. تاریخ‌نویسان دوره قاجار می‌نویسند در آن زمان کریمخان در میان دارالاماره خود در تهران (که ظاهراً همان خلوت کریمخانی در مجاورت عمارت موزه کاخ گلستان است) نشسته بود. وقتی مرد قاجار با توبره‌ای که سر محمدحسن خان در آن بوده است نزد کریمخان می‌رود و می‌گوید هدیه گرانبهایی برای او آورده است، کریمخان می‌پرسد در توبره چه داری؟ مرد می‌گوید سر محمدحسن خان را برای وکیل هدیه آورده‌ام. در ناسخ‌التواریخ در شرح این ماجرا آمده است:

«کریمخان چون این بشنید از جای جستن کرده بی آنکه کفش درپوشد از پیش روی کاخ به زیر آمده و آن سر را از مخلاة برآورده با دست خویش در آب بشست و موی آن را شانه زد و گلاب افشاند و آغاز سوگواری نمود. روز دیگر سر محمدحسن شاه را در تابوت حمل داده، خود تا دروازه شهر پیاده تشییع فرمود و جمیع بزرگان حضرت و امرای درگاه را همراه نموده در حضرت شاه‌عبدالعظیم به قانون سلاطین بزرگش به خاک سپردند...»^(۱)

محمدحسن خان مردی زنباره بود و زنان و صیغه‌های متعددی داشت که از آن میان فقط نام زنانی که برای او پسر آورده‌اند ثبت شده است. کاملترین صورت این اسامی در ناسخ‌التواریخ است که در شرح حال محمدحسن خان، یا به قول نویسنده آن «محمدحسن شاه» چنین می‌نویسد:

«بالجمله محمدحسن شاه را ۹ پسر و ۲ دختر بود. اما پسران: نخستین آقامحمدشاه بود که پانزده سال از دیگر فرزندان بزرگتر بود و دوم حسینقلی خان نام داشت و مادر ایشان خواهر محمدخان قاجار بود (و حسینقلی خان پدر فتحعلیشاه است). پسر سوم محمدحسن شاه، مرتضی قلیخان و چهارم مصطفی قلیخان نام داشت که مادر ایشان دختر خواهر حسین خان دولو بوده است. پسر پنجم جعفرقلیخان نام داشت و مادرش دختر محمدخان است از قاجار عضدالدین‌لو. پسر ششم مهدی قلیخان و هفتم

عباسقلیخان نام داشت و مادر ایشان از مردم کردمحلّه استرآباد بود... پسر هشتم رضاقلیخان نام داشت و مادرش از مردم اصفهان و در سلک خاصگان حرم بود. پسر نهم علیقلیخان نام داشت که مادر وی نیز از مردم اصفهان بوده است. از دو دختر محمدحسن شاه، نخستین شاهجهان بی بی خانم نام داشت. کریمخان چون در سلطنت قوی دست شد او را از قزوین به شیراز آورد تا از بهر محمدرحیم خان پسرش عقد بندد. دختر کریمخان گفت که این دوشیزه درخور برادر من نیست، بلکه لایق قاطرچیان است. لاجرم او را به قزوین بازفرستادند. آنگاه علیمیرادخان زند پادشاهی یافت و او را از بهر خود نکاح بست و به خانلرخان بارگرفت. از این جا بود که چون آقامحمدشاه صاحب تاج و تخت شد دختر کریمخان را گفت خواهر مرا لایق قاطرچی شناختی و به کیفر این سخن او را به بابافاضل قاطرچی بخشید و سالها او را در تهران بداشت و هم در سرای او بمرد. و دختر دوم محمدحسن شاه را زنی که در میان قاجاریه به زییده خاله مشهور است از بهر پسر خود نکاح کرد و هر دو در جوانی بمردند و از ایشان فرزند نیامد...»^(۱)

حسینقلی خان جهانسوز

فرزند ارشد محمدحسن خان که آقامحمدخان نام داشت و در حدود چهل سالگی علم طغیان برافراشته و سلسله قاجاریه را تأسیس کرد، مشهورترین فرزندان اوست که شرح حال او به تفصیل به عنوان نخستین پادشاه از هفت پادشاه سلسله قاجاریه خواهد آمد، لیکن قبل از او برادر کوچکترش حسینقلی خان هم علم طغیان برافراشته و به فکر سلطنت افتاده بود، که جا دارد قبل از پرداختن به شرح احوال آقامحمدخان و دوران سلطنت او، به اختصار از ماجرای یاغیگری حسینقلی خان، که به لقب جهانسوز شهرت یافته است، یاد کنیم.

در صفحات پیشین به نقل از ناسخ التواریخ اشاره شد که آقامحمدخان فرزند ارشد محمدحسن خان پانزده سال از دیگر فرزندان بزرگتر بود، ولی در منابع دیگر مربوط به دوران قاجاریه تاریخ تولد آقامحمدخان را سال ۱۱۵۵ هجری قمری و

تاریخ تولد حسینقلی خان را ۱۱۶۴ نوشته‌اند که با این ترتیب تفاوت سنی آنها ۹ سال می‌شود. آقامحمدخان و حسینقلی خان هر دو از یک مادر و از خواهر محمدخان قاجار بوده‌اند که پدر سلیمان خان نظام‌الدوله از بزرگان دربار آقامحمدخان بوده است. پس از کشته شدن محمدحسن خان، محمدخان قوانلو پسران او را برداشته و همراه خود به گرگان برد و مدتی از بیم انتقامجویی دشمنان محمدحسن خان، آنها را در میان ترکمانان یموت نگاه داشت. بعد از آن که کریمخان فرمانروای بلامنازع ایران شد، محمدخان قوانلو مصلحت خود را در این دید که به دربار کریمخان زند روی آورد و در سلک خدمتگزاران او درآمد. محمدخان قوانلو، هنگامی که کریمخان در تهران اقامت داشته به حضور او رسیده و اظهار اطاعت و بندگی می‌کند و کریمخان نیز، چنانکه رسم او بوده است با ملاطفت و مهربانی از خان قاجار استقبال می‌نماید و فرزند ارشد محمدحسن خان، آقامحمدخان را که در این زمان سی سال داشته است همراه خود به شیراز می‌برد و فرزندان دیگر محمدحسن خان را تحت سرپرستی محمدخان قوانلو در قزوین اسکان می‌دهد.^(۱)

حسینقلی خان، به روایتی همراه برادر ارشد خود، و به روایتی دیگر چند سال بعد به عزم دیدار برادر عازم شیراز می‌شود و کریمخان به قصد تحبیب وی، او را به حکومت دامغان می‌گمارد. حسینقلی خان پس از استقرار در حکومت دامغان، به تحریک و تشویق سران اشاقی‌باش که مرتباً نزد وی می‌روند به فکر کشورگشایی و انتقامجویی از سران یوخاری‌باش، که آنان را مسبب قتل پدر خود می‌دانست، می‌افتد و لشگری گرد آورده و در نخستین مرحله از باغیگری خود، استرآباد را تصرف می‌کند. حسینقلی خان در جریان فتح استرآباد خونریزی بسیار کرد، سران یوخاری‌باش را سر برید و خانه‌ها و املاک آنان را به آتش کشید و به همین جهت به لقب «جهانسوز» شهرت یافت. از بزرگان یوخاری‌باش در استرآباد، فقط دو برادر ناتنی حسینقلی خان،

۱- در بعضی منابع نوشته شده است که کریمخان دو پسر ارشد محمدحسن خان، یعنی آقامحمدخان و حسینقلی خان را با خود به شیراز برده بود، ولی ناسخ‌التواریخ که اختلاف سنی آقامحمدخان و حسینقلی خان را پانزده سال ذکر کرده، می‌نویسد حسینقلی خان چند سالی در قزوین بوده و «چون کمال رشد و بلوغ یافت آرزوی دیدار برادر کرد و سفر شیراز فرموده از ملاقات آقامحمدشاه برخوردار گشت...»

مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان که مادرشان از دولوها بود، از آتش خشم حسینقلی خان در امان ماندند، زیرا قبل از این که حسینقلی خان وارد استرآباد شود از شهر بیرون آمده و به وی پیوستند. حسینقلی خان بعد از تصرف استرآباد و قلع و قمع سران یوخاری‌باش، حکومت استرآباد را به مرتضی قلی خان سپرد و خود به دامغان بازگشت.

وقتی خبر طغیان حسینقلی خان به کریمخان رسید، محمدخان سوادکوهی حاکم مازندران را مأمور قلع و قمع او نمود. حسینقلی خان برادرش مرتضی قلی خان را مأمور حرکت به سمت ساری و مقابله با قوای محمدخان نمود تا خود لشگری آراسته و به وی بپیوندد، ولی پیش از این که حسینقلی خان با لشگریان خود به سمت مازندران حرکت کند، مرتضی قلی خان در رستم‌کلا محمدخان سوادکوهی را غافلگیر کرد و وی را دست بسته نزد برادرش فرستاد. حسینقلی خان با غرور فراوان از این پیروزی آسان، محمدخان سوادکوهی را در غل و زنجیر و در نهایت تحقیر پای پیاده در پی اسب خود تا بارفروش (بابل) برد و در آنجا بعد از گرفتن تمام اموالش او را کشت.

کریمخان زند، وقتی از خبر کشته شدن محمدخان سوادکوهی آگاه شد، پسر محمدخان، به نام مهدی خان را حکومت مازندران داد تا به قول نویسنده ناسخ‌التواریخ «پدر کشته نیکوتر کینه‌خواهی تواند کرد». ولی مهدی خان هم از عهده حسینقلی خان برنیامد و در حدود ۱۱۹۰ هجری قمری سراسر مازندران را تسخیر کرد.

حسینقلی خان بعد از این فتوحات سودای لشگرکشی به سوی ری و اصفهان را داشت، که نیم‌شبی در سراپرده خود به دست چند تن از غلامانش که از ترکمانان یموت بودند به قتل رسید. محرک این قتل، آن طور که در نوشته‌های مورخین دوره قاجاریه آمده است، بعضی از رؤسای یوخاری‌باش بودند که از اقتدار حسینقلی خان هراسان شدند و یا به خونخواهی کسانشان که به دست حسینقلی خان کشته شده بودند، غلامان او را به مال فراوان تطمیع کردند و موجبات قتل وی را فراهم ساختند.

حسینقلی خان هنگام مرگ، به روایت ناسخ‌التواریخ ۲۱ سال و به موجب منابع دیگر مربوط به دوران قاجاریه ۲۷ سال داشته است. حسینقلی خان در زمان حکومت

دامغان دختری از طایفه عضدالدین لوی قاجار را به زنی گرفت و از وی در زمان حیات یک پسر داشت که به نام جدش فتحعلی خان نامگذاری شد و به همین جهت او را به لقب «باباخان» ملقب ساختند. مادر فتحعلی خان (فتحعلیشاه بعدی) که هنگام سلطنت پسرش به مهدعلیا ملقب شد، هنگام کشته شدن حسینقلی خان از او باردار بود و چند ماه بعد از قتل وی پسر وی به دنیا آورد که او را به نام پدر «حسینقلی خان» نام نهادند.

۲

آقامحمدخان قاجار

خونخوارترین فرمانروای تاریخ

آقامحمدخان مؤسس و سرسلسله دودمان قاجاریه، که به قول رضاشاه منقرض‌کننده این سلسله و اولین پادشاه سلسله پهلوی، تنها مرد خاندان قاجار است!، مقتدرترین و در عین حال بیرحم‌ترین و سفاک‌ترین پادشاه قاجار به شمار می‌آید. او تنها پادشاه سلسله قاجار است که با فتوحات خود در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران، این کشور ملوک‌الطوایفی و چندپاره را یکپارچه کرد و سرزمینی وسیع‌تر از خاک ایران امروز تحویل جانشینان خود داد. قلمرو حکومت ایران در پایان سلطنت آقامحمدخان بخش بزرگی از افغانستان و قفقاز و جمهوریهای آسیای میانه کنونی را نیز شامل می‌شد، که جانشینان نالایق او یکی پس از دیگری آنها را از دست دادند.

قبل از شرح زندگی پرماجرای مؤسس سلسله قاجار، لازم است یادآوری کنیم که نام واقعی اولین پادشاه سلسله قاجار «آقامحمدخان» است، نه آغامحمدخان که در اکثر منابع تاریخی، بخصوص آنچه بعد از انقراض سلطنت قاجاریه نوشته شده است، از وی نام برده‌اند. در تمام منابع تاریخی مربوط به دوران قاجاریه آقامحمدخان را به همان نام واقعی آقامحمدخان یا آقامحمدشاه نوشته‌اند، و تغییر عنوان «آقا» به «آغا» که پیشوند نام زنان مانند آغاییگم و آغاباجی و غیره است بیشتر کار تاریخ‌نویسان دوره پهلوی و به قصد تحقیر مؤسس سلسله قاجاریه بوده است و این اشتباه متأسفانه به فرهنگ‌های معتبر فارسی هم راه یافته است.

لقب «آقا» به معنی بزرگ و محترم، از بدو تولد آقامحمدخان به وی داده شد و این که گفته شده است بعد از اخته شدن وی در شش سالگی پیشوند «آغا» را بر نام وی افزوده‌اند کاملاً نادرست است، زیرا اولین پادشاه قاجار در دوران لشگرکشی‌ها و

فتوحات خود، و همچنین هنگام جلوس بر تخت سلطنت در سال ۱۲۰۹ هجری قمری (۱۱۷۵ هجری شمسی) نیز به نام آقامحمدخان یا آقامحمدشاه نامیده می‌شد و اطلاق عنوان تحقیرآمیز «آغا» به وی، آن هم هنگام جلوس بر تخت سلطنت معقول و منطقی به نظر نمی‌رسد.

آقامحمدخان در سال ۱۱۵۵ هجری قمری در گرگان، از بطن نخستین همسر عقدی محمدحسن خان قاجار که خواهر یکی از سران اشاقی‌باش به نام محمدخان بود به دنیا آمد و محمدحسن خان که از همان زمان سودای پادشاهی در سر داشت وی را از بدو تولد ولیعهد خود و پادشاه آینده ایران می‌خواند. همان طور که در شرح حال محمدحسن خان آمده است، وی در یکی از جنگهای خود با قوای عادلشاه برادرزاده نادرشاه شکست خورد و به دشت گرگان متواری گردید. در این جنگ آقامحمدخان که همراه پدر بود اسیر قوای فاتح گردید و عادلشاه که بر خلاف نامش مردی سفاک و بیرحم بود دستور داد این طفل ضعیف و نحیف را اخته کنند. مورخین دوره قاجار کمتر به داستان اخته شدن آقامحمدخان در دوران طفولیت اشاره کرده‌اند و در نوشته‌های شاهزادگان قاجار هم این واقعه مهم و سرنوشت‌ساز زندگی آقامحمدخان نادیده گرفته شده است. نویسنده تنها در کتاب اخیر شاهزاده علی قاجار زیر عنوان «شاهان از یاد رفته» که قبلاً هم به آن اشاره شد، شرح نسبتاً مفصلی درباره این ماجرا خوانده است، که هرچند مانند بقیه مطالب این کتاب مستند و قابل اطمینان نیست نقل آن را بی‌مناسبت نمی‌دانم. توضیح این که شاهزاده قاجار این کتاب را با همکاری یک خانم نویسنده فرانسوی به نام «سیلوی دروین»^(۱) نوشته و چنین به نظر می‌رسد که علی قاجار مطالب را تقریر کرده و نویسنده فرانسوی آن را به صورت رمان درآورده است. به هر حال خلاصه آنچه نویسنده فرانسوی از قول شاهزاده قاجار نوشته به شرح زیر است:

مأموران عادلشاه شبانه به اطافی که پسرک خردسال در آن خوابیده بود ریختند و او را در میان گرفتند. پسرک خواست از میان آنها راه فراری پیدا کند، ولی موفق نشد و بی‌سروصدا تسلیم آنها گردید. جلادی که پسرک را برای اجرای امر نزد او بردند از

مشاهده این طفل ضعیف و رنجور یکه خورد و از این که او طاقت تحمل چنین عملی را داشته باشد ترسید. با وجود این چاره‌ای جز اجرای حکم نبود...

پسرک را روی میزی خواباندند و بعد از لخت کردن او دست و پایش را با طناب به میز بستند. طفل متحیر و متوحش بود، دندانهایش را به هم می‌فشرد ولی فریاد نمی‌کرد و نمی‌توانست تشخیص بدهد که با او چه خواهند کرد. جراح یا جلادی که مأمور اخته کردن طفل بود ابتدا با داروهای گیاهی اطراف بیضتین و آلت تناسلی او را بی‌حس کرد و سپس با کارد تیزی بیضتین طفل را برید. معمولاً در چنین عملی آلت تناسلی را هم قطع می‌کنند، ولی جلاد از روی ترحم، یا از بیم این که طفل نحیف بر اثر خونریزی زیاد بمیرد از قطع آلت او صرف‌نظر کرد. بعلاوه دستور عادل‌شاه این بود که طفل را مقطوع‌النسل کنند و قطع بیضتین برای حصول مقصود کافی بود.

جای زخم را با یک آهن سرخ شده می‌سوزانند تا خونریزی بند بیاید و سپس او را بر روی ماسه گرم می‌خوابانند تا زخم زودتر التیام پیدا می‌کند. آقامحمدخان چند روز بیهوش می‌ماند و وقتی به هوش می‌آید دیگر آن طفل سابق نیست. دیگر با کسی حرف نمی‌زند و با کودکان دیگر بازی نمی‌کند. وجودش پر از خشم و کینه و نفرتی است که تا پایان عمر با او خواهد ماند و آتش انتقامجویی او عالمی را خواهد سوزاند... (۱)

عادل شاه که بعد از قتل نادرشاه دعوی سلطنت و جانشینی وی را داشت در جنگ با برادرش ابراهیم خان اسیر و به دستور وی از هر دو چشم کور شد. آقامحمدخان هم در این میان رهایی یافت و نزد پدر بازگشت. محمدحسن از آنچه بر سر پسرش آمده بود آگاه شد، ولی این مصیبت از علاقه و محبت او به پسرش نکاست و برعکس برای تحبیب وی و جبران آنچه بر سرش آمده است بر توجه و محبت خود نسبت به او افزود. او همچنین از آقامحمدخان و مادر وی که از این قصه آگاه شده و سخت اندوهگین بود خواست که این موضوع را برملا نکنند، ولی با رسیدن

آقامحمدخان به سن بلوغ و نرویدن مو بر صورت او، راز وی از پرده برون افتاد و در سال ۱۱۷۲ هجری قمری که محمدحسن خان به قتل رسید، دیگر همه می‌دانستند که پسر ارشد او آقامحمدخان مقطوع‌النسل شده و از همان زمان، دشمنان خاندان خان مقتول قاجار پسر ارشد و جانشین او را «اخته خان» لقب داده بودند.

درباره زندگی آقامحمدخان از تاریخ کشته شدن پدر تا زمانی که کریمخان زند او را همراه خود به شیراز می‌برد روایات مختلفی وجود دارد، که از میان آنها به نقل آنچه مرحوم مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران موشته و معتبرتر از منابع دیگر به نظر می‌رسد اکتفا می‌کنیم. مهدی بامداد که آقامحمدخان را مانند دیگر تاریخ‌نویسان دوره پهلوی «آغامحمدخان» می‌خواند، و ما به دلایل پیش‌گفته ضمن نقل آن را اصلاح می‌کنیم، درباره این دوره از زندگی نخستین پادشاه قاجار چنین می‌نویسد:

«پس از این که محمدحسن خان در سال ۱۱۷۲ هجری قمری در نزدیکی بهشهر کشته شد آقامحمدخان با برادر اعیانی خویش حسینقلی خان (پدر فتحعلیشاه) و سایر فرزندان محمدحسن خان و چند نفر از نزدیکان و بستگان خویش مدتی در دشت گرگان در میان طایفه ترکمن جعفربای متواری و سرگردان بود. در سال ۱۱۷۵ قمری در سن بیست سالگی با عده‌ای ترکمن به قصد غارت و تاراج گرگان آمد، لکن به واسطه وجود محمدحسین خان قاجار دولو حاکم مقتدر گرگان و دشمن سرسخت طایفه قاجار قوائلو نتوانست کاری از پیش ببرد و دوباره فراری و متواری گردید.

وقتی محمدخان سوادکوهی حاکم مازندران از آمدن وی و محل فرار او آگاه شد، چند نفر سوار فرستاد که او را دستگیر کرده به بابل آوردند و بعد مراتب را به کریمخان که در تهران اقامت داشت گزارش داد. کریمخان دستور داد که او را به تهران روانه نمایند. محمدخان چنین کرد و پس از ورود به تهران، کریمخان از آقامحمدخان خیلی دلجوئی و استمالت نمود و به وی تأمین داد و او را کاملاً از خود مطمئن نمود و سپس او را وادار کرد که شخصاً به گرگان رفته و برادران و بستگان خویش را تماماً با

خود به تهران بیاورد و او هم رفت و همه را با خود آورد...^(۱) پس از چند روز اقامت و رفع خستگی آقامحمدخان را با برادران و منسوبانش بنا به امر کریمخان به دامغان برده و در آنجا ساکن نمودند.

آقامحمدخان از سال ۱۱۷۵ تا ۱۱۷۷ قمری با بستگان خویش در دامغان تحت نظر بوده و از آنان مراقبت به عمل می آمد، اما چون محمدحسین خان دولو حاکم گرگان قبلاً به کریمخان گزارش داده بود که نباید زیاد از آقامحمدخان و پسران و بستگان محمدحسن خان که در دامغان نزدیک گرگان ساکن هستند مطمئن بود و لازم است که مواظبت و مراقبت زیاده تری از آنان به عمل آید، بنابراین کریمخان دستور داد که دوباره آنان را از دامغان به تهران بیاورند.

امر کریمخان به موقع اجرا گذاشته شد و پس از ورود آنان به تهران، برای این که در یک جا جمع نباشند، کریمخان آنان را به دو دسته تقسیم کرد. آقامحمدخان و برادرش حسینقلی خان و بستگان مادری آنها را با خود به شیراز برد و بقیه فرزندان محمدحسن خان و بستگان آنان را به قزوین فرستاد و در آنجا ساکن نمود. کریمخان با او و سایر نزدیکان و همراهانش نهایت مهربانی و محبت می نمود و بسا اوقات اتفاق می افتاد که او را پیران ویسه (وزیر دانشمند افراسیاب) خطاب می کرد. آقامحمدخان مدت شانزده سال با بستگان خویش محترمانه و مرفه الحال در شیراز می زیست و تحت نظر بود. در ابتدای ورود تا مدتی حق خروج از شهر را نداشت و کاملاً تحت نظر بود. اما چندی که گذشت، مخصوصاً در اواخر زندگی کریمخان، اعتماد و اطمینان او را نسبت به خود کاملاً جلب نمود و کریمخان به وی اجازه داد که از شهر هم بیرون رفته برای سرگرمی و تفریح خود به شکار پردازد و هر وقت که می خواست می توانست بهترین اسبها را از سر طویله کریمخان برای خود انتخاب کرده سوار شود...^(۲)

درباره زندگی و روزگار آقامحمدخان در دربار کریمخان، شاهزاده عضدالدوله

۱- روایت دیگر که در صفحات قبل به آن اشاره شد، این است که محمدخان قوائلو برای نزدیک شدن به کریمخان داوطلبانه پسران محمدحسن خان را نزد کریمخان برد.

۲- مهدی بامداد - شرح حال رجال ایران. جلد سوم - صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸

(سلطان احمد میرزا) پسر فتحعلی شاه شرح جالبی در «تاریخ عضدی» نوشته و می‌گوید: «زمانی که در شیراز به رسم گروی (گروگان) بود، پادشاه مهربان کریمخان زند همیشه به ایشان پیران ویسه خطاب می‌کرد و اکثر اوقات در پیش خود می‌نشاند و طرف مشورت خود قرار می‌داد. وقتی که خبر اغتشاش خراسان رسید کریمخان وکیل به آقامحمدشاه^(۱) گفته بود نمی‌دانم خود به سفر خراسان بروم یا سردار و لشکر بفرستم، آیا چه مصلحت می‌دانی؟ جواب گفته بود که البته تشریف بردن وکیل زودتر رفع انقلاب مملکت را خواهد کرد. وکیل گفته بود ای پیران ویسه می‌خواهی به استرآباد خودت نزدیک بشوی، اگر کار از پیش رفت کفایت خودت را به من معلوم کرده باشی و اگر از پیش نرفت خودت را به ایل و قبیله خودت برسانی. این مصلحت خودت بود، چیزی که خیر و صلاح من در آن باشد بگو!

رأفت کریمخان وکیل وقتی مقتضی آن شد که مرحوم آقامحمدشاه را به حکومت استرآباد بفرستد. فرمان و خلعت داده مرخص نمودند. همین که شاه شهید به راه روانه شد میرزا جعفر وزیر کریمخان عرض کرد «شیر را به بیشه فرستادی و این پستی است که رویش را دیگر نخواهی دید». وکیل فوراً از کرده پشیمان شد و آقامحمدشاه را مانع از رفتن گردید. بعد از آن که پادشاه جهان‌دیده^(۲) به سلطنت رسید، میرزا جعفر را خواسته مقرر و مرسوم التفات کردند و فرمودند: برو در خانه خودت آسوده بمان. سه سال سلطنت مرا به دو کلمه حرف عقب انداختی، ولی چون به ولینعمت خود خیانت نکردی روا نمی‌دارم که ترا بیازارم...

هرچند وکیل به آقامحمدشاه متتهای مهربانی را می‌کرد، اما پدرکشتگی و دشمنی کریمخان با خاندان او از خاطر پادشاه قاجار نمی‌رفت. گویند هر وقت در اطاقهای سلطنتی تنها می‌ماند، فرشها را با چاقوی خود پاره می‌کرد و می‌گفت حال همین قدر از دستم می‌آید و می‌کنم، تا وقتی که خداوند برایم بخواهد و بدانم با این طایفه

۱- شاهزاده عضدالدوله همه جا، حتی در دوران اسارت آقامحمدخان در شیراز هم از او به عنوان

«آقامحمدشاه» و بعضی اوقات هم «شاه شهید» یاد می‌کند.

۲- مقصود آقامحمدخان است.

چه کنم...»^(۱)

در اواخر عمر کریمخان و دوران بیماری طولانی او، آقامحمدخان شب و روز مراقب حال کریمخان بود و نقشه فرار خود را از شیراز به محض درگذشت کریمخان پیشاپیش طرح و چندین بار تمرین کرده بود. مورخان دوره قاجار درباره چگونگی فرار آقامحمدخان از شیراز بعد از مرگ کریمخان روایات مختلفی نوشته‌اند که کم و بیش شبیه هم است، ولی به نظر نویسنده آنچه «رابرت گرانث واتسن» انگلیسی درباره این ماجرا نوشته از همه معتبرتر است. گرانث واتسن بعد از اشاره به این مطلب که هنگام مرگ کریمخان، علاوه بر آقامحمدخان چند تن از پسران دیگر محمدحسن خان (برادران ناتنی آقامحمدخان) نیز به صورت گروگان در شیراز زندگی می‌کردند، چگونگی فرار آقامحمدخان را به کمک عمه‌اش «خدیدجه بیگم» این طور شرح می‌دهد: «ترتیب فرار آقامحمدخان از این قرار بود: خواهر محمدحسن خان، خدیدجه بیگم که پس از کشته شدن برادرش به همسری کریمخان درآمد و جزو بانوان حرم گردید بالطبع دارای موقعیتی بود که می‌توانست به برادرزاده خود کمک کند. خدیدجه بیگم به وسیله سلیمان خان قاجار که ملازم آقامحمدخان بود با او ارتباط داشت. در ساعاتی که کریمخان در حال نزع بود به برادرزاده‌اش پیغام داد در صورتی که بعد از فوت کریمخان در شیراز بماند رؤسای زند بنا بر وصیت کریمخان او را خواهند کشت. با شنیدن این خبر به عنوان شکار به حوالی شیراز رفت. وقتی خبر مرگ کریمخان به او رسید برای آنکه از فوت کریمخان اطمینان حاصل کند حوالی غروب از راه دروازه اصفهان به شیراز آمد و از رئیس قراولان تأیید خبر را شنید. درحالی که وارد شهر می‌شد باز شکاری که روی دستش نشسته بود پرواز داد و به این بهانه به تعاقب آن تاخت و تا مکانی که اسب متخبطش آماده و حاضر بود رفت. بعد از آن دروازه شهر بسته شد و کسی از فرار او تا روز بعد مظنون نشد...»^(۲)

سعید نفیسی نیز که تحقیق جامعی درباره اوایل سلطنت قاجار به عمل آورده

۱- تاریخ عضدی - تألیف شاهزاده عضدالدوله (سلطان احمد میرزا) - صفحات ۱۴۱ تا ۱۴۳

۲- تاریخ قاجار - نوشته رابرت گرانث واتسن. ترجمه عباسقلی آذری - صفحات ۴۱ و ۴۲

است، شرح جالبی درباره چگونگی فرار آقامحمدخان از شیراز نوشته که با آنچه در منابع دیگر مانند ناسخ التواریخ دیده می شود کمی فرق دارد و نقل آن خالی از لطف نیست.

«روز سه شنبه سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ قمری کریمخان زند در شیراز درگذشت. آقامحمدخان که پس از سرکوبی برادرش، در شیراز گروگان بود تا هم او سرکشی نکند و هم افراد دیگر خانواده اش آرام بماند، از غفلتی که پاسبانانش درباره او کردند بهره مند شد و با یکی از خادمان دربار کریمخان از شیراز گریخت.

این نکته دهان به دهان از پیران و از کسانی که خود در آن زمان می زیسته اند به ما رسیده است که آقامحمدخان در زمانی که در شیراز بود چیزی نداشت و کریمخان عمداً برای این که وی مردم را با خود همدست نکند و اندیشه سرکشی نداشته باشد نمی گذاشت چیزی داشته باشد. به همین جهت هنگام مرگ کریمخان تنگ دست بود و همین قدر توانست یکی از «جلوداران» دستگاه کریمخان را بفریبد و وی دو اسب از طویله کریمخان دزدید و با هم شتابان از شیراز بیرون رفتند. کسانی که این واقعه را نقل کرده اند گفته اند آقامحمدخان به اندازه ای تنگ دست بود که به پول آن زمان بیش از دو «پول» یعنی کمترین واحد پول در آن روزگار که معادل دو دینار باشد، با خود نداشت و چون به نخستین منزل پس از شیراز رسیدند و خود و جلودارش بسیار گرسنه بودند حيله ای کرد و آن این بود که بر در دکان جگرک فروش رفت و یک نان سنگک به یک پول خرید و به او گفت یک پول جگرک در میان این نان بگذارد و همین که آن مرد جگرک را در میان نان گذاشت و نان اندکی چرب شد بهانه آورد که جگرک خوب نیست و آن را پس داد و بدین گونه نان خود را چرب کرد و با جلودارش خورد.

در این جا دو نکته به یاد می آید. یکی این که در بعضی نواحی ایران جگرک را «حسرة الملوک» می گویند و شاید این اصطلاح اشاره ای به این واقعه باشد و دیگر آن که کمترین خوراک را در زبان فارسی «یک پول جگرک» اصطلاح کرده اند و حتی در موردی که کسی برای چیز کوچک و بی قدر و بهائی دستگاهی می چپند این مثل بسیار

رایج است که «یک پول جگرک سفره قلمکار نمی خواهد»^(۱) شاید این اصطلاح و این مثل هم اشاره‌ای به این واقعه باشد.

در هر صورت گویا در این نکته که آقامحمدخان روزگار پیش از سلطنت خود را در تنگدستی و ناکامی گذرانده است تردیدی نباشد، زیرا که می‌دانیم چون به پادشاهی رسید مرد بسیار لثیم و تنگ چشمی بود و این صفت وی را همه معاصرینش به تأکید و اصرار یاد کرده‌اند. چنان می‌نماید که دوره تنگدستی و حسرت آغاز عمرش او را بدین گونه لثیم کرده باشد و عموماً کسانی که کودکی و جوانی خود را در تنگدستی گذرانده باشند بدین صفت می‌گیرند...»^(۲)

درباره تعداد کسانی که همراه آقامحمدخان از شیراز خارج شدند و یا بعداً به او پیوستند در منابع مختلف مربوط به دوران قاجاریه روایات مختلفی نقل شده است. در دو روایت قبلی، اولی اشاره‌ای به همراهان آقامحمدخان در جریان فرار از شیراز نکرده و دومی فقط به یک نفر جلودار دستگاه کریمخان که همراه وی از شیراز خارج شده است اشاره می‌نماید. تعداد همراهان آقامحمدخان را هنگام ورود به اصفهان در جلد سوم «منتظم ناصری» ۱۴ نفر و در جلد دوم تاریخ ایران به قلم سرجان ملکم ۱۷ نفر نوشته‌اند که ممکن است بعداً به او پیوسته باشند. در هر حال هنگام درگذشت کریمخان ده نفر از اعضای سرشناس خانواده قاجار به جز آقامحمدخان در شیراز بوده‌اند که از آن جمله می‌توان به فتحعلی خان یا باباخان برادرزاده آقامحمدخان (فتحعلی شاه بعدی)، جعفرقلی خان و علیقلی خان برادران صلیبی آقامحمدخان، محمدخان خالوی آقامحمدخان و پسرش سلیمانخان و همچنین موسی خان و عیسی خان خالوزادگان آقامحمدخان اشاره نمود. با آشفته‌گی اوضاع شیراز بعد از مرگ کریمخان و اختلاف و درگیری بین مدعیان جانشینی وی، اکثریت نامبردگان نیز کمی بعد از مرگ کریمخان از شیراز خارج شده و رو به شمال نهادند و قدر مسلم این است که

۱- مثل رایج‌تر «سنار جگرک سفره قلمکار نمی‌خواد» می‌باشد و سنار معادل دو دینار است.

۲- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوران معاصر - تألیف سعید نفیسی (جلد اول) - صفحات ۴۲

جعفرقلی خان و فتحعلی خان در اصفهان یا تهران به آقامحمد خان پیوسته‌اند.

جنگ برادران

از سال ۱۱۹۳ هجری قمری تا ۱۲۱۰ که آقامحمدخان طی مراسمی در تهران به خود عنوان پادشاهی داد - یعنی قریب هفده سال، زندگی او سراسر جنگ و خونریزی و مقابله و مقاتله با مدعیان دیگر سلطنت و حکومت بر ایران، اعم از برادران و خویشان خود وی یا جانشینان کریمخان زند و سپاهیان آنهاست.

نخستین کسی که در مقابل آقامحمدخان قد علم کرد برادر خود او مرتضی قلیخان بود، که چون از مادر به طایفه دولوها منسوب بود همراه برادر دیگرش از دولوها، مصطفی قلی خان در استرآباد مانده و به شیراز نرفته بود. مرتضی قلی خان وقتی از مرگ کریمخان و حرکت برادر ارشد خود آقامحمدخان به سوی مازندران آگاه شد، لشگری فراهم ساخت و به اتفاق برادرش مصطفی قلی خان از استرآباد به سوی بارفروش (بابل) تاخت و آن شهر را به تصرف خود درآورد. آقامحمدخان هنوز در تهران بود که رضاقلی خان برادر دیگر وی نیز به مرتضی قلی خان پیوست و سواران سه برادر راه ورود آقامحمدخان را به مازندران در سوادکوه سد کردند. آقامحمدخان نخست از در آشتی درآمد و برادرش جعفرقلی خان را نزد مرتضی قلی خان فرستاد و سعی کرد با وعده مشارکت دادن او و برادران دیگرش در حکومت از جنگ و جدال با آنان بپرهیزد. ولی مرتضی قلی خان که خود را نیرومندتر از آقامحمدخان می‌پنداشت تمکین نکرد و به شرطی حاضر به صلح شد که آقامحمدخان سلطنت و سروری او را بپذیرد.

آقامحمدخان ضمن سرگرم کردن مرتضی قلی خان به مذاکره و ادامه تلاش برای مصالحه، به جمع آوری قوا پرداخت و بعد از آن که لطفعلی خان داودی و ابدال خان کرد را با خود همراه کرد راهی مازندران شد. در جنگی که بین برادران درگرفت قوای مرتضی قلی خان شکست خوردند. مرتضی قلی خان و رضاقلی خان از معرکه گریختند و مصطفی قلی خان به آقامحمدخان پیوست. آقامحمدخان پیروزمندانه وارد ساری شد،

ولی جنگ و گریز او با برادرانش مرتضی قلی خان و رضاقلی خان تا یک سال دیگر ادامه داشت، تا این که سرانجام هر دو آنها در برابر آقامحمدخان سر تسلیم فرود آوردند.

آقامحمدخان بعد از تسلط بر گرگان و مازندران، به تسخیر گیلان همت گماست و از آنجا به سوی قزوین پیشروی کرد. فتوحات آسان آقامحمدخان طی این سالها بیشتر ناشی از آشفتگی اوضاع در شیراز و جنگ و جدال بین جانشینان کریمخان و غفلت آنها از اوضاع شمال ایران بود که چون با حوادث بعدی و موجبات تسلط آقامحمدخان بر سراسر ایران مرتبط می شود اشاره ای به آن ضروری به نظر می رسد:

کریمخان زند که قریب سی سال عملاً بر بخش اعظم خاک ایران سلطنت می کرد، هرگز دعوی سلطنت ننمود و تا آخر عمر لقب وکیل یا وکیل الرعایا را برای خود محفوظ داشت. کریمخان شاید به همین دلیل که نمی خواست سلطنت در خانواده او موروثی شود در زمان حیات، و حتی در بستر بیماری که مرگ خود را نزدیک می دید، جانشینی برای خود تعیین نکرد. بعد از مرگ کریمخان، برادرش زکی خان، که بر خلاف خود کریمخان مردی سفاک و جاه طلب بود، مدعی حکومت شد و دو پسر کریمخان، ابوالفتح خان و محمدعلی خان را در قصر خود زندانی نمود. زکی خان سپس بر خلاف رسم کریمخانی خود را پادشاه خواند، ولی سلطنت او چند ماهی بیش دوام نیافت، زیرا یک شب در راه سفری به اصفهان، قراولانش که از خشونت و تعدیات او به جان آمده بودند طنابهای خیمه اش را پاره کردند و او را در حالی که زیر خیمه برای نجات خود تقلا می کرد با ضربات خنجر به قتل رساندند. با کشته شدن زکی خان، مردم شیراز فرزندان کریمخان را از زندان نجات داده ابوالفتح خان را به حکومت برگزیدند. ولی حکومت ابوالفتح خان هم بی دوام بود، زیرا عمویش صادق خان بر او شورید و بعد از به دست گرفتن قدرت هر دو برادرزاده خود، ابوالفتح خان و محمدعلی خان را کور کرد. فرمانروائی صادق خان هم دیری نپائید، زیرا این بار برادرزاده اش علی مرادخان علم طغیان برافراشت و در سال ۱۱۹۵ هجری قمری شیراز را پس از یک محاصره طولانی به تصرف خود درآورد و صادق خان را با تمام فرزندان، به استثنای جعفرخان که

برادر ناتنی خود او هم محسوب می‌شد، به قتل رساند.

علی مرادخان بعد از آن که به قدرت رسید در صدد سرکوبی طغیان آقامحمدخان برآمد و نیروی بزرگی برای قلع و قمع آقامحمدخان به مازندران فرستاد که «گران و اتسن» تعداد آنها را بیست هزار نفر نوشته است. گران و اتسن درباره جنگهای آقامحمدخان و علی مرادخان زند شرح مفصلی نوشته و از جمله می‌گوید:

سپاه بیست هزار نفری که علی مرادخان برای سرکوبی آقامحمدخان اعزام داشته بود موفق نشدند از راههای دامنه البرز که از طرف سپاهیان آقامحمدخان حفاظت می‌شد عبور کنند. آقامحمدخان بعد از موفقیت در جلوگیری از نفوذ قوای اعزامی علی مرادخان، از پس کوههای البرز به تهران و قزوین حمله ور شد و این دو شهر را به تصرف خود درآورد. چون این خبر در شیراز به علی مرادخان رسید بی‌درنگ پسرش را با سی هزار سپاهی فرستاد که با سپاه قبلی همکاری نموده آقامحمدخان را وادار به عقب‌نشینی نماید. در این هنگام علی مرادخان اصفهان را به عنوان پایتخت انتخاب نموده رهسپار اصفهان گردید. آقامحمدخان که قدرت پایداری در مقابل چنین سپاه عظیمی را نداشت ناچار تهران را رها کرده و بار دیگر به پشت کوهها پناه برد. در این اثنا شیخ ویس پسر علی مراد که می‌کوشید راهی به سوی مازندران و گیلان باز کند در هر دو مورد با عدم موفقیت مواجه گردید و چون زمستان فرارسید مجبور شد به تهران عقب‌نشینی نماید. در همین احوال علی مرادخان موفق شد حاکم گیلان را با وعده و وعید به مخالفت با آقامحمدخان وادار نماید، ولی آقامحمدخان به او مهلت نداد و با یورش ناگهانی به سمت گیلان شهر رشت را متصرف شد و قصر حاکم را آتش زد. حاکم گیلان فقط توانست در جریان این آتش‌سوزی جان خود را نجات بدهد و از طریق دریا فرار کند.

سال بعد (۱۷۸۴ میلادی) علی مرادخان راه خود را به طرف مازندران باز کرد و به پیشروی پرداخت. آقامحمدخان که می‌دانست در صورت رویارویی با سپاه علی مرادخان شکست خواهد خورد قوای خود را تا استرآباد عقب کشید و تمام نیروی خود را در این نقطه متمرکز نمود. با وجود این شکست آقامحمدخان از سپاه مهاجم در صورت پیشروی آنها به سمت استرآباد و محاصره این شهر قطعی به نظر می‌رسید، که

طغیان جعفرخان، برادر ناتنی علی مرادخان و تنها پسر صادق خان که زنده مانده بود و فرار عده‌ای از سپاهیان موجب پراکندگی در سپاه مهاجم شد و پسر علی مرادخان ناچار دوباره به تهران عقب‌نشینی کرد.

در این موقع علی مرادخان برای سرکوبی طغیان جعفرخان، شخصاً فرماندهی نیروهای خود را به دست گرفته و به طرف زنجان حرکت کرد، ولی در بین راه مریض شد و هنگامی که قصد بازگشت به اصفهان را داشت درگذشت. بعد از این واقعه اصفهان صحنه هرج و مرج شدیدی گردید. سربازانی که از مازندران و تهران برمی‌گشتند شهر را غارت کردند و قشونی که تحت فرمان مستقیم علی مرادخان بود بی‌سرپرست ماندند. در این بین جعفرخان از فرصت استفاده کرده با نیروی تازه‌نفس خود وارد اصفهان شد و قدرت را به دست گرفت. جعفرخان پیش از این که رسماً دعوی سلطنت و حکومت بکند نیرنگی به کار برد و شیخ ویس پسر علی مرادخان را که خطری برای حکومت خود تشخیص می‌داد به اصفهان دعوت نمود و به او وعده سلطنت داد. شیخ ویس نیز فریب او را خورده و بدون این که نیروئی همراه خود بیاورد به اصفهان بازگشت. جعفرخان همان شب او را دستگیر و کور کرد و بعد از این که خیالش از بابت این مدعی احتمالی آسوده شد خود را پادشاه خواند.

در این تاریخ، که سال ۱۱۹۹ هجری قمری برابر با سال ۱۷۸۵ میلادی است، مدعیان تاج و تخت سلطنت ایران به دو نفر، یعنی جعفرخان زند و آقامحمدخان قاجار تقلیل یافته بود. آقامحمدخان که از فرصت استفاده کرده و در جریان منازعه بین مدعیان جانشینی کریمخان به تجهیز قوای خود پرداخته بود بعد از تصرف مجدد تهران تاکاشان پیش آمده و اصفهان پایتخت جدید زندیه را تهدید می‌کرد. جعفرخان عده‌ای از همان سربازان فراری را که بعد از مرگ علی مراد خان اصفهان را غارت کرده بودند جمع‌آوری نموده و به جنگ قوای آقامحمدخان فرستاد. آقامحمدخان بدون زحمت زیادی نیروی اعزامی جعفرخان را وادار به هزیمت نموده راه اصفهان را در پیش گرفت. جعفرخان پیش از رسیدن قوای آقامحمد خان به اصفهان شهر را تخلیه کرد و به شیراز گریخت.

اگر آقامحمدخان بدون توقف در اصفهان به پیشروی خود به طرف شیراز ادامه می‌داد، شاید در آن شرایط که جعفرخان روحیه خود را باخته و نیروی قابل توجهی برای مقابله با آقامحمدخان نداشت، شیراز بدون مقاومت زیادی به تصرف قوای آقامحمدخان درمی‌آمد و کار زندیه به همان جا خاتمه می‌یافت، ولی آقامحمدخان به دلایلی که مورخین دوره قاجار آن را روشن نکرده‌اند از پیشروی به سمت شیراز خودداری کرد و احتمالاً به علت نگرانی‌هایی که در صورت پیشروی، از پشت جبهه داشت، نخست در صدد مطیع ساختن لرها و سکنه کوه‌نشین بختیاری برآمد. در جریان این عملیات آقامحمدخان قساوت و بیرحمی زیادی به خرج داد و سربازان وی نیز به پیروی از خوی ارباب خود به اموال و نوامیس مردم دست درازی کردند. این عملیات وحشیانه منجر به یک قیام عمومی و تشکیل گروه‌های انتقامی از سوی مردانی که به نوامیس آنها تجاوز شده بود گردید و آقامحمدخان در مقابل این حرکت که انتظار آن را نداشت، مجبور به عقب کشیدن قوای خود تا تهران شد.

جعفرخان بعد از عقب‌نشینی قوای آقامحمدخان به اصفهان بازگشت و دوباره این شهر را به تصرف خود درآورد، ولی سال بعد، مجدداً در برابر تهاجم قوای آقامحمدخان اصفهان را تخلیه و به سمت شیراز عقب‌نشینی کرد. آقامحمدخان این بار بدون توقف در اصفهان تا شیراز پیش راند، ولی چون شیراز آمادگی بیشتری برای مقاومت در برابر قوای مهاجم پیدا کرده بود موفق به تصرف این شهر نشد و به اصفهان بازگشت.

لطفعلی خان، آخرین حریف آقامحمدخان

کشته شدن جعفرخان در شیراز، در ۱۲۰۳ هجری قمری (برابر ژانویه ۱۷۸۹ میلادی) و انتخاب پسر جوان و رشید او لطفعلی خان به جانشینی وی، نقطه عطف مهمی در تاریخ این دوره ایران است، که به دلایلی که ذکر خواهد شد، نهایتاً به تحکیم قدرت آقامحمدخان و سلطه او بر سراسر ایران آن روز انجامید. جنگ آقامحمدخان با لطفعلی خان زند و کشتار فجیع او در کرمان هم یکی از هولناک‌ترین صفحات تاریخ این کشور

است که در پایان این بخش به آن اشاره خواهد شد.

در این دوره از تاریخ ایران نقش شخصی به نام حاج ابراهیم شایان توجه است. درباره حاجی ابراهیم که هم در اواخر حکومت زندیه و هم در اوایل قاجاریه نقش مهم و سرنوشت‌سازی ایفا نمود مطالب جالب توجهی در آثار نویسندگان و مورخین انگلیسی دیده می‌شود که به اختصار به آنها اشاره خواهد شد. گفتنی است که حاجی ابراهیم با نخستین فرستادگان سیاسی انگلیس به ایران، سرجان ملکم و سرهارفورد جونز نیز ملاقاتهایی داشته که در خاطرات هر دو آنها از مأموریت در ایران به این ملاقاتها اشاره شده است.

حاجی ابراهیم در نوشته‌های مورخین ایرانی به خاطر نقشی که در گرفتاری لطفعلی خان زند ایفا نمود، بیشتر به عنوان مردی لثیم و خیانتکار معرفی شده است، ولی سرپرسی سایکس ژنرال انگلیسی که چندین سال در صفحات جنوب ایران زندگی کرده و کتاب قطوری درباره تاریخ ایران نوشته است از این مرد به نیکی یاد کرده و چنین می‌نویسد:

یکی از شخصیت‌های مؤثر و قابل توجه این زمان که حتی می‌توان او را «شاه‌ساز» نامید حاجی ابراهیم بود. او فرزند حاجی هاشم امین صلح شیراز بود. وی به جعفرخان زند خدمتاتی نیکو نموده و زمانی که رئیس زند از اصفهان فرار کرد، وی را در تصرف شهر موطن خود کمک کرده بود و جعفر هم به پاداش این خدمت به او عنوان کلانتری فارس را اعطا نمود. وقتی جعفر به قتل رسید حاجی ابراهیم اهالی شیراز را به طرف لطفعلی خان جلب کرد و بدین سبب نامبرده سلطنت خود را به او مدیون بوده است. قبل از این که لطفعلی خان به سلطنت برسد در بین مردم به شرافت و مهربانی و سخاوت و جوانمردی معروف بود و این خصایل و صفات با مهارت عدیم‌الظنیر او در پیشوائی و سربازیش دست به دست داده و باعث شد که همه او را دوست بدانند. اما وقتی که به سلطنت رسید خوی آمرانه و غیر قابل تحملی پیدا کرد. در ایامی که در کرمان بود تهمت‌های زیادی به حاجی ابراهیم زده، ولی این مرد که دارای یک شخصیت ثابت و محکم و زیرکی بود و می‌توان گفت که سیاستمداری از نوع بیسمارک به شمار می‌آمد،

به ارباب خود خدمات عدیده‌ای نمود. قضیه‌ای که باعث شد حاجی ابراهیم از لطفعلی خان روگردان شود این است که یک حسابدار قشون جعفرخان به نام میرزا مهدی از طرف جعفرخان متهم به اختلاس شده و محکوم به قطع دو گوش گردیده بود. وقتی که جعفر به قتل رسید و سرش را بریده از ارک سلطنتی بیرون انداختند چنین شایع شد که میرزامهدی به انتقام بریدن گوشهایش از طرف جعفرخان، گوشهای سر بریده او را کنده است. حاجی ابراهیم گفت که این شایعه دروغ است و نمی‌تواند آن را باور کند و علاوه بر آن لطفعلی خان را ترغیب نمود که میرزا مهدی را عفو نموده خلعتی هم به او ببخشد، ولی مادر بیوه لطفعلی خان فرزندش را ملامت و سرزنش نمود که چرا با شخص مجرمی که چنین جسارت و اهانت عظیمی را نسبت به پدر مرده او مرتکب شده این گونه رفتار می‌کند. لطفعلی خان تحت تأثیر گفته‌های مادر دستور دستگیری میرزا مهدی خان را می‌دهد و او را محکوم به سوزاندن در آتش می‌کند. حاجی ابراهیم به سرجان مالکم گفته بود که این واقعه سبب تغییر رویه او نسبت به لطفعلی خان شد، ولی محتمل است که خیانت او دلایل دیگری داشته و می‌خواسته است برای آن عذری بتراشد...^(۱)

درباره حاجی ابراهیم که یکی از عوامل مؤثر در پیروزی آقامحمدخان بر لطفعلی خان و تسلط وی بر سرتاسر خاک ایران بود، گرانٹ واتسن انگلیسی هم شرح مفصلی نوشته و در اشاره به شجره‌نامه وی می‌نویسد او از نسل یهودی و جدیدالاسلام بود. گرانٹ واتسن هم مانند سرپرسی سایکس به مراتب کاردانی حاجی ابراهیم و خدمات او به جعفرخان زند و پسرش لطفعلی خان اشاره کرده، ولی روایت او درباره واقعه‌ای که موجب خیانت حاجی ابراهیم به لطفعلی خان گردید با آنچه سرپرسی سایکس نقل کرده کمی متفاوت است. در کتاب گرانٹ واتسن می‌خوانیم:

«به امر جعفرخان زند گوش شخصی را بریدند. بعد از کشته شدن جعفرخان این شخص به قصد انتقام سر جسد مرده او را از پیکر جدا ساخت. برای این جنایت مورد بازخواست لطفعلی خان واقع شد. او انکار کرد و به وساطت حاجی ابراهیم مورد عفو

۱- ژنرال سرپرسی سایکس - تاریخ ایران. ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی (جلد دوم) -

قرار گرفت. به درخواست حاجی ابراهیم اسم او در صورت کسانی که مقرر بود از طرف لطفعلی خان مفتخر به اخذ خلعت گردند ثبت گردید. مادر لطفعلی خان از شنیدن این خبر خشمگین شد و فرزندش را طلبید و شدیداً او را توبیخ و ملامت نمود. در ایران انتقام خون افراد فامیل جزو مباهات است. با چنین وصفی شماتت مادر بیشتری بود که به رگ حساس لطفعلی خان اصابت کرد. بدون درنگ امر به احضار مردی که مورد عفو قرار گرفته بود داد. از او پرسید «سزای کسی که به ولینعمت و شاه خودش خیانت کند چیست؟». می‌گویند مرد نگون‌بخت جواب داد «چنین شخصی را باید زنده در آتش بسوزانند».

لطفعلی خان قول شاهانه خود را فراموش کرده امر کرد طبق نظر خود او عمل کنند و او را زنده زنده سوزانند. در نتیجه، تاج و تخت و جانش فدای این انتقام شد. حاجی ابراهیم که وساطت کرده و عفو او را تحصیل نموده بود پس از مدتی به سرجان مالکم نویسنده تاریخ ایران گفته بود: روزی که این اتفاق افتاد تمام اعتمادی که به لطفعلی خان داشتم سلب شد و چون از جان خود می‌ترسیدم و تأمین نداشتم مصمم شدم تاجی که بر سر او گذاردم بردارم و آن را به آقامحمدخان قاجار تسلیم نمایم...»^(۱) با قدرت و نفوذی که حاجی ابراهیم در دربار جعفرخان زند داشته، در بعضی منابع کشته شدن یا مسموم شدن جعفرخان را هم به او نسبت می‌دهند، زیرا بدون مشارکت خود او در توطئه قتل جعفرخان، امکان موفقیت چنین توطئه‌ای مستبعد بود. با وجود این دلیل قانع کننده‌ای در این مورد وجود ندارد، زیرا حاجی ابراهیم از اعتماد کامل جعفرخان برخوردار بود و از کشته شدن او سودی نمی‌برد. اما ادعای او درباره این که فقط به خاطر ظلمی که در حق میرزا مهدی شده از لطفعلی خان روی برگردانده است قابل قبول به نظر نمی‌رسد. زیرا حاجی ابراهیم آن طور که بعدها نشان داد برای پیش بردن مقاصد خود از هیچ ظلم و جنایتی روگردان نبوده و بعید به نظر می‌رسد چنین شخصی به خاطر بی‌عدالتی در حق یک نفر به ولینعمت خود خیانت کند. استنباط نویسنده، بعد از مطالعه منابع مختلف داخلی و خارجی که در این مورد مطالعه کرده،

این است که حاجی ابراهیم بعد از این که متوجه می‌شود لطفعلی خان، بر خلاف تصورات قبلی وی، در اختیار او نخواهد بود و قدرت و نفوذ وی را در کار حکومت محدود خواهد کرد، تصمیم می‌گیرد با دشمن او آقامحمدخان ارتباط برقرار کند. حاجی ابراهیم، که سرپرسی سایکس انگلیسی او را با دولتمرد و سیاستمدار برجسته‌ای چون بیسمارک مقایسه می‌کند، ظاهراً در آن موقع چنین تشخیص داده بود که فاتح نهائی جنگ برای تصاحب تاج و تخت ایران آقامحمدخان است و بهتر است برای تأمین آتیه خود با او عهد و پیمان ببندد.

یکی از دلایل عدم اعتماد لطفعلی خان زند به حاجی ابراهیم این است که وی وقتی تصمیم می‌گیرد برای تدارک جنگ علیه آقامحمدخان دو قطعه جواهر گرانبهائی را که در اختیار داشته است بفروشد، با حاجی ابراهیم در این مورد مشورت نمی‌کند و یکی از محارم خود به نام «میرزا حسین»^(۱) را مأمور این کار خطیر می‌نماید. میرزا حسین که در جریان فتح بصره از طرف قوای کریمخان زند، همراه صادق خان برادر کریمخان و فرمانده سپاه ایران به بصره رفته بود، در آن جا با «هارفورد جونز»^(۲) نماینده کمپانی هند شرقی در بصره روابط دوستانه برقرار می‌کند و او را به شیراز دعوت می‌نماید. هارفورد جونز که بعدها به خدمت وزارت خارجه انگلستان درآمد و به عنوان اولین وزیر مختار انگلستان به ایران بازگشت، در آن موقع به وسیله میرزا حسین برای فروش جواهرات لطفعلی خان به شیراز دعوت می‌شود. هارفورد جونز شرح ملاقاتهای خود را با لطفعلی خان با مقدمه‌ای درباره اوضاع آن روز ایران و کشمکش بین لطفعلی خان و آقامحمد خان چنین آغاز می‌کند:

۱- میرزا حسین متخلص به «وفا» در حدود سال ۱۱۸۰ هجری قمری وارد خدمت زندیه شده و از محارم صادق خان و جعفرخان و لطفعلی خان زند بوده است. میرزا حسین وفا شعر نیکو می‌گفته و نمونه‌ای از اشعار او این چند بیت است:

مدار امید بقا ملک پادشاهی را	که زار بینی از او جان بیگناهی را
خدنگ سخت کمانان بسی خطا افتد	ولی گمان خطا نیست تیر آهی را
عجب نباشد اگر تیر آه پیرزنی	رسد به مقصد و برهم زند سپاهی را

۲- Harford Jones اولین وزیر مختار انگلیس در ایران است، که بعداً لقب «سر» گرفت و در سال ۱۸۶۳ میلادی، کتاب درباره سلسله قاجار، در لندن منتشر کرد.

«لطفعلی خان هنوز در شیراز کاملاً مستقر نشده بود که آقامحمدخان به قصد محاصره شهر بدان سوی راه افتاد. لطفعلی خان به عادت جوانمردانه و همیشگی خود در میدان جنگ به پیشواز دشمن رفت به این امید که شاید بتواند ساکنین و اهالی پایتخت را از گزند اجتناب ناپذیری که محاصره دشمن در شهری چنین بزرگ به بار می آورد، ایمن دارد. در این جنگ فقط نابرابری نفرات قشون قاجار و قشون زند بود که پیروزی را نصیب آقامحمدخان نمود. لطفعلی خان به دنبال این شکست به ناچار از شیراز گریخت و آقامحمدخان فوراً به محاصره شهر پرداخت.^(۱) لیکن قلاع زیبا و دیوارهای محکمی که وکیل گرد سرای خود کشیده بود در مقابل دشمن سخت مقاومت کردند و آقامحمدخان پس از چند هفته بی آن که کاری از پیش برده باشد به تهران بازگشت.

همه فکر می کردند که سال بعد (۱۷۹۰) آقامحمدخان حمله خود را به شیراز از سر خواهد گرفت. لطفعلی خان مشغول تهیه تجهیزات شد تا اگر چنین پیشامد کند این حمله را بی اثر گرداند. از این رو تمامی محصول اطراف شیراز را بدون مانع و آسیبی درو کردند و انبار نمودند. چون فصل پائیز تقریباً رو به پایان بود، شاه و وزرا و اهالی شهر همه از خیال حمله دشمن آسوده خاطر شدند، لیکن طبع فعال لطفعلی خان مانع از آن شد که او قشون گرد آمده را بیکار نگه دارد. در نتیجه بر آن شد که سپاه را متوجه کرمان سازد و حاکم آن ناحیه را که رفتار و صمیمیتش مشکوک به نظر می رسید تحت اطاعت خود درآورد. متأسفانه لطفعلی خان به هیچ یک از عریضه‌هایی که اطرافیان‌ش ارائه دادند ترتیب اثر نداد، بدین معنی که اگر فصل پیش رفته، او را از خطر حمله آقامحمدخان به شیراز در امان می داشت، مسلماً همین امر، یعنی نزدیک شدن زمستان، موجبات رنج و عذاب قشون او را در پیکاری که در پیش داشت فراهم می ساخت. هنگامی که قشون در کرمان مستقر شد، زمستان نیز با سختی غیر منتظره‌ای فرارسید و سپاه را بیش از اندازه آزار رساند. لطفعلی خان خود در تنگنا قرار گرفت و نه به خاطر دشمن، بلکه به خاطر سختی زمستان، اجباراً به شیراز بازگشت.»

هارفورد جونز سپس به تصمیم لطفعلی خان برای فروش جواهرات گرانبهائی که

۱- این واقعه مربوط به سال ۱۲۰۴ هجری قمری است.

در اختیار داشت اشاره کرده و می‌نویسد: اندیشه و افکار بلند لطفعلی خان او را بر آن می‌داشت ارزشی را که کوتاه‌فکران برای جواهرات به عنوان زینت آلات شخصی قائل بودند تحقیر کند و آنها را به عنوان مظاهر منقول مبلغی پول، که در مواقع ضروری می‌بایست به نقد مبدل شود، تلقی نماید و همان نقشه‌خویشاوند پیشین خود علیمیرادخان را در سر می‌پروراند و در نظر داشت قشونی چنان بزرگ و قدرتی چنان عظیم ایجاد کند که بتواند امکان و امید این را داشته باشد که به یک ضربه کار نبرد میان خود و آقامحمدخان را یکسره سازد. با چنین خیالی بود که میرزا حسین به تجار بوشهر اطلاع داد که لطفعلی خان قصد دارد، اگر خریداری پیدا شود دو قطعه از بزرگترین الماسهای خود را که یکی موسوم به «دریای نور» و دیگری مشهور به «تاجماه» است به فروش برساند.

بازرگانان بوشهر، همچنان که پیش‌بینی می‌شد، از این رو که وارد چنین معامله‌ای بشوند و خریدار چنین متاع گرانبهائی، آن هم به نام خود گردند، در هراس بودند. لیکن مانعی نمی‌دیدند که این معامله را به نام شخصی ثالث انجام دهند. در نتیجه با من و آقای «مانستی» (که قبلاً در بصره با میرزا حسین آشنا شده بودیم) باب مکاتبه گشودند و ما را از آنچه می‌گذشت آگاه نمودند. و چون من با زبان فارسی آشنا بودم و او نبود، از من خواستند که فوراً خود را به بوشهر برسانم تا شاید بشود در این مورد به توافقی رسید و سرانجام به این نتیجه رسیدند که بهترین راه برای پوشیده نگه داشتن این اقدام این است که میرزا حسین نامه‌ای برای من بفرستد و از من خواستار شود به قولی که درباره‌ی رفتنم به شیراز به او داده بودم وفا کنم، لیکن پیش از شیراز سری هم به بوشهر بزنم.

پس در اوایل بهار ۱۷۹۱ (۱۲۰۶ هجری قمری) من بصره را به قصد بوشهر ترک گفتم، لیکن به محض ورود دریافتم که مسئله به این آسانها قابل حل نیست، زیرا در مقابل این کالای عرضه شده برای فروش، صاحب آن بهای هنگفت و خریداران احتمالی بهایی ناچیز پیشنهاد می‌کنند. با این حال دلایلی در دست بود که می‌شد تصور کرد معامله من با وزرا و جواهرفروشان شیراز سربگیرد. مسلم این بود که لطفعلی خان بطور جدی تصمیم به فروش جواهرات گرفته است. در ایجاد شراکت هم برای عرضه

مبلغ هنگفتی که برای خرید چنین متاعی لازم بود اشکالی وجود نداشت.

هنگامی به پایتخت رسیدم که روشن‌ترین و شاداب‌ترین همه ایام سال، یعنی نخستین روزهای بهاری بود. در آسودگی و با آسایش کامل توسط میرزا حسین، در همسایگی او و در خانه‌ای که به خانه او راه داشت منزل کردم و از مهر و محبت او بیش از آنچه بتوان تصور نمود بهره‌مند شدم. روز سوم یا چهارم ورودم به شیراز به حضور لطفعلی خان معرفی شدم. او مرا در کمال احترام پذیرفت و افتخار داد و گفت که از آمدنم بسیار خوشوقت است...^(۱)

لطفعلی خان بعد از اشاره به «امر مهمی» که می‌خواهد درباره آن صحبت کند، بالا پوش خود را کنار رد و من دیدم که او فقط با زیرجامه نشسته است و به هر بازو، بازوبندی دارد که علاوه بر بسیاری جواهرات عالی و گرانبها، شامل آن دو گوهر نامبرده نیز هست. این بازوبندها به وسیله دو ریسمان ابریشمی به روی بازو بسته می‌شدند. گوهرها را به روی نقره نشانده بودند. لطفعلی خان شروع به باز کردن بازوبندها نمود و وزیرش را صدا زد^(۲) و فرمان داد تا این سنگهای باشکوه را نزدیک من بیاورند. لطفعلی خان سپس رو به من کرده و گفت: به خاطر داشته باشید که شما اولین «فرنگی» هستید که این جواهرات را از بازوی شاه به دست او داده‌اند. خیال دارم نگین‌های اصلی این دو بازوبند را به فروش برسانم. آیا خریدار هستید؟

جواب دادم: اگر مدعی شوم چنان ثروتی دارم که بتوانم چنین گوهری را خریداری کنم، خود را مسخره کرده‌ام. اما اگر آن حضرت به راستی مایل به فروش آنهاست فکر می‌کنم بتوانم شرکتی تشکیل دهم و خود به عنوان یکی از شرکا دست به خرید بزنم. ولی اجازه می‌خواهم اول با وزرا و جواهر فروش عمده وارد گفتگو شوم و مزاحم اوقات آن حضرت نگردم.

لطفعلی خان گفت: منظور شما را می‌فهمم، با آنها آزادانه‌تر می‌توانید گفتگو کنید

۱- در اینجا هارفورد جونز به تفصیل به گفتگوهای خود با لطفعلی خان و مذاکراتی که قبلاً با جواهر فروشان بوشهر و شیراز به عمل آورده بود اشاره می‌کند که برای جلوگیری از اطالة کلام از نقل آن خودداری شد.

۲- منظور می‌زا حسین است که هارفورد جونز همه جا از او به عنوان وزیر لطفعلی خان نام می‌برد.

تا با من. ولی بگوئید بینم درباره بهای «دریای نور» چه فکر می‌کنید؟
جواب دادم: پیش از این که جسارت به جواب نمایم باید عرض کنم این مسئله از نظر جزئیات امر و به چندین لحاظ درخور تأمل و تفکر عمیق و آزمایش دقیق است...
لطفعلی خان حرف مرا برید و گفت: نشد! نشد! من عجله دارم. حرفی بزن که لااقل من بتوانم درباره قیمت حدسی بزنم.

من گفتم: اگر این حق به من داده شود که درباره ارزیابی امروز خودم، فردا مجاز به تجدید نظر باشم هراسی ندارم برای «دریای نور» ۵ لک روپی پیشنهاد نمایم.^(۱)
لطفعلی خان مذاکره برای تعیین قیمت نهائی دریای نور و تاجماه را به وزرای خود واگذار می‌نماید، و هارفورد جونز بعد از گفتگو با آنان سرانجام بیست لک (یعنی ۴۰۰/۰۰۰ روپیه) برای هر دو سنگ پیشنهاد می‌نماید. هارفورد جونز خاطرات خود را چنین ادامه می‌دهد:

مدتی سپری شد بی آنکه بار دیگر سخنی از جواهرات پیش آید. تابستان پیش می‌رفت و لطفعلی خان خود را برای لشگرکشی به اصفهان بر ضد قاجارها آماده می‌کرد. شبی در خانه میرزا حسین، بعد از شام و هنگامی که باقی میهمانان رفتند، میرزا حسین رو به من کرد و گفت: «لطفعلی خان فعلاً از فروش جواهرات منصرف شده است. ولی شما دوست عزیزم اگر در اینجاها کار دیگری دارید هر چه زودتر تمامش کنید و تا می‌توانید بعد از رفتن لطفعلی خان در شیراز توقف نکنید. شما در این شهر میهمان من هستید و خیلی هم خوش آمدید. اما ای کاش در این لحظه در بوشهر بودید.»

من حیرت زده خانه او را ترک گفتم و هنگامی که به منزل رسیدم میهماندار خود را در آنجا یافتم. گفتگوی خود را با میرزا حسین برایش بازگفتم و از سفارش او درباره خودم یاد کردم و از او پرسیدم آیا می‌داند منظور از این سفارش چه بوده است؟ جواب داد حتماً غیر از این نیست که میرزا فکر می‌کند اگر در این لشگرکشی لطفعلی خان

۱- هارفورد جونز در جای دیگری توضیح می‌دهد که پیشنهاد پنج لک (۱۰۰/۰۰۰ روپیه) برای دریای نور را بر اساس برآورد «تاورنیه» سیاح فرانسوی در سفرنامه‌اش عنوان کرده و به نظر او پیشنهاد منصفانه‌ای بوده است زیرا «فروش این سنگ گرانها مدت زیادی می‌طلبد و به کار انداختن چنین سرمایه‌ای خالی از بهره سنگین نیست».

شکست بخورد ممکن است اوضاع نواحی بین شیراز و بوشهر آنچنان مختل شود که من نتوانم خود را به آسانی به بوشهر برسانم. من هم چون خریدهای مختلفی به حساب خودم و دیگران انجام داده بودم ترجیح دادم به این سفارش عمل کنم و به همین منظور شروع به روبراه کردن کارهایم نمودم به این امید که شیراز را اندکی پس از رفتن لطفعلی خان ترک گویم.

این مدت را مثل همیشه گذراندم. اما رفته رفته متوجه شدم که میرزا حسین غمگین و سردرگریان است و بیشتر اوقات از شام خوردن در جمع پرهیز می کند. با خود فکر کردم شاید از محبوبیت او در دربار کاسته شده است، بویژه هنگامی که به دربخانه (دربار) رفتم تا از لطفعلی خان اجازه مرخصی بگیرم دیدم لطفعلی خان با میرزا حسین زیاد سخن نمی گوید. در این مجلس که جنبه خصوصی داشت لطفعلی خان به من گفت که فعلاً از فروش جواهرات منصرف شده است و من باید در اوایل بهار آینده به شیراز بازگردم و این بار به جای میرزا حسین، میهمان خود لطفعلی خان باشم. سپس در حالی که از لشکرکشی خود با اعتماد کامل به پیروزی صحبت می کرد گفت: نه، شما را به جان من قسم، همین جا بمانید تا من از جنگ برگردم!

بعداً هنگامی که من با میرزا حسین از درخواست لطفعلی خان یاد کردم، در جواب گفت: از خدا می خواهم که او بازگردد! ولی با این حال به شما تکرار می کنم شیراز را هر چه زودتر ترک کنید! ^(۱)

جنگ سرنوشت ساز

آنچه از قول سرهارفورد جونز، که خود شاهد عینی وقایع آخرین روزهای فرمانروائی لطفعلی خان در شیراز بوده است نقل شد، به خوبی نگرانی هائی را که قبل از عزیمت لطفعلی خان برای آخرین جنگ بزرگ با آقامحمدخان در شیراز حکمفرما بود نشان می دهد. نویسنده، با جمع بندی آنچه در منابع مختلف داخلی و خارجی درباره

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند - نوشته سرهارفورد جونز. به ترجمه هما ناطق و جان گرنی.

این جنگ سرنوشت ساز خوانده به این نتیجه رسیده است که لطفعلی خان به تحریک حاجی ابراهیم و بدون توجه به تذکرات محارم صدیق خود نظیر میرزا حسین، که از سوءنیت حاجی ابراهیم آگاهی داشتند، و بدون تدارک لازم و کافی برای حصول موفقیت در چنین جنگی به مصاف آقامحمدخان می‌رود. حاجی ابراهیم که محرمانه با آقامحمدخان تماس برقرار کرده بود، خروج لطفعلی خان را از شیراز، و وضع قوای او را به وسیلهٔ پیک مخصوصی به اطلاع آقامحمدخان می‌رساند. قوای آقامحمدخان که در منابع مختلف تعداد آنها را از پنج هزار تا بیست هزار نوشته‌اند و در هر حال تعداد آنها چندین برابر قوای لطفعلی خان بوده است، بین راه شیراز و اصفهان نیروهای لطفعلی خان را غافلگیر می‌کنند. در این بین برادران حاجی ابراهیم نیز که در میان افراد سپاه لطفعلی خان بودند، موجب شکاف و اختلاف و تضعیف روحیهٔ سربازان وی می‌شوند و در نتیجه لطفعلی خان به باقیماندهٔ قوای شکست خوردهٔ خود فرمان عقب‌نشینی می‌دهد و به شیراز مراجعت می‌کند، ولی حاجی ابراهیم که بعد از خروج لطفعلی خان از شیراز با نقشهٔ قبلی عوامل لطفعلی خان را از کار برکنار کرده و شهر را در اختیار خود گرفته است دروازه‌های شیراز را به روی او می‌بندد.

سرها فرورد جونز، که خود شاهد عینی وقایعی بوده است که بعد از خروج لطفعلی خان از شیراز روی داد، دربارهٔ آنچه بر شیراز و کسان لطفعلی خان گذشت چنین می‌نویسد:

«شش روز از رفتن لطفعلی خان از شیراز می‌گذشت که ناگهان دم سحر، هیاهوی جمعیتی که به کوچهٔ ما هجوم آورده بودند به گوشم رسید. لحظه‌ای بعد میهماندار من حاج محمدعلی (بهبهانی) وارد شد و به من اطلاع داد که حاجی ابراهیم خان کلانتر، حاجی برخوردار خان فرمانده قلعه را دستگیر نموده و به مردم گفته است که حکم دستگیری او از جانب خود لطفعلی خان رسیده است. من در حالی که بهت زده بر جای مانده بودم دیدم اندکی بعد یکی از نوکرهای محرم میرزا حسین همراه یک دسته تفنگچی وارد خانهٔ من شد و به من گفت که «خانم»^(۱) این دسته محافظ را برای حفظ

۱- منظور همسر میرزا حسین است - میرزا حسین همراه لطفعلی خان رفته بود.

جان من و اسبابهایم فرستاده است. سپس میهماندار بیرون رفت تا ببیند چه خبر است و در بازگشت به من گفت: مردم نسبتاً ساکت هستند، زیرا گمان می‌کنند آنچه می‌گذرد مطابق دستورات لطفعلی خان است... ولی من شخصاً این طور فکر نمی‌کنم، زیرا دروازه‌های شهر را بسته‌اند و همه‌گونه رفت و آمد با اردو که دیروز آزاد بود امروز ممنوع شده است. بعلاوه فرستاده‌ای را که «خانم» به سوی همسرش روانه کرده بود در دروازه‌ای که از آن قصد خروج داشت دستگیر کرده‌اند و سرپایش را تفتیش نموده‌اند. می‌گویند به «خانم» هم پیغام داده‌اند که اگر می‌خواهد جان خود و فرزندان میرزا (بزرگ) را نجات دهد در این کارها دخالت نکند. برای من همه این رویدادها گواهی می‌دهد که در این کار دست حاجی ملعون در کار است.»

هارفورد جونز سپس به خبرهای رسیده درباره شکست قوای لطفعلی خان و بازگشت او به شیراز و بستن دروازه‌های شهر به روی او از طرف حاجی ابراهیم اشاره کرده و ادامه می‌دهد:

«لطفعلی خان به فاصله یک فرسخ و نیم از شهر چادر زد و به سنگربندی اردو پرداخت. شهر به زودی دچار کمبود آذوقه شد و رفته‌رفته وحشت مجازات بحق و بجای خیانت، حاجی ابراهیم را فراگرفت. لیکن از بخت بد لطفعلی خان افراد خانواده همه نجبا و بزرگانی که همراه او بودند، در شیراز تحت سلطه حاجی ابراهیم قرار گرفتند. در نتیجه حاجی ابراهیم موفق شد با این افراد باب مکاتبه را بگشاید و چنین تهدید کند که اگر مردها اردوی لطفعلی خان را ترک نکنند زن و بچه‌های بینوا و بیگناهشان با سخت‌ترین شکنجه‌ها تاوان این سرپیچی را خواهند داد. اثر این نامه‌های تهدیدآمیز همان شد که حاجی ابراهیم می‌خواست و انتظار داشت. اوضاع اردو درهم ریخت. نجبا و اعیان رو به شهر نهادند و بسیاری از آنها دستگیر شدند. لطفعلی خان تیره‌روز به همراه ده دوازده مهتر و چند پیشخدمت به دشتستان گریخت.

در این موقع میرزا حسین و میرزا بزرگ به شیراز بازگشتند و من فردای آن روز به دیدنشان رفتم. میرزا حسین را در اطاق خصوصی خودش ملاقات کردم. خستگی‌ها و نگرانی‌هایی که در این مدت بر او گذشته بود چهره‌اش را بکلی دگرگون نموده بود و اگر

من او را قبلاً در جای دیگر ندیده بودم سیمایش را به سختی باز می‌شناختم. برای پیشواز من از جای برخاست و گفت: دوست عزیز من، متأسفم که شما را در این جا می‌بینم. من هم اخطار لازم و هم شرط احتیاط مناسب با مقام خود را به شما دادم. اگر به اندرزهای من گوش فرا داده بودند حالا حاجی ابراهیم در زندان ارک بود و بر جایی که دیروز «وکیل» و ارباب نجیب و دلاور من تکیه داشتند با چنین رسوایی تکیه نمی‌زد. اعتماد به نفس ارباب من به بهای تاج و تختش تمام شد و آنطور که ما از یکدیگر جدا شدیم، به گمانم به بهای زندگانش نیز تمام خواهد شد، زیرا رضاقلی خان (کازرونی) همه نواحی بین کازرون و کنار دریا را که لطفعلی خان در پیش داشت به طغیان برانگیخته است، و تصور نمی‌کنم شما بتوانید تا موقعی که لطفعلی خان را از میان بر نداشته‌اند این محل را ترک گوئید. چرا که می‌گویند لطفعلی خان جواهرات را با خود همراه دارد و اگر به شما اجازه بدهند به او ببینید به نحوی از انحاء موفق به جمع‌آوری پول خواهد شد...»^(۱)

هارفورد جونز بعد از چند ملاقات با حاجی ابراهیم و تهدید حاجی به این که اگر از خروج وی از شیراز جلوگیری شود دولت انگلستان عکس‌العمل نشان خواهد داد از شیراز خارج می‌شود و در بین راه یک بار دیگر با لطفعلی خان در محلی به نام «دشت خشت» ملاقات می‌کند. هارفورد جونز درباره این ملاقات می‌نویسد: لطفعلی خان را در زیر چادری کوچک و نازک از معمولی‌ترین نوع، بر روی جل اسبی نشسته دیدم. درحالی که زین و چوب رختی خود را به عنوان تکیه‌گاه جلو تیر چادر گذاشته بود و افسار و شمشیر و طپانچه و نیزه و قرابینی را که من به او هدیه کرده بودم در کنار خود و بر روی زمین پخش کرده بود. در مقابل چادر، اسب محبوب و مشهورش «کرن»^(۲) را بسته بودند... وقتی وارد چادر شدم اشاره به نشستن کرد، لیکن جای دیگری جز زمین مرطوب و یا جل اسبی که لطفعلی خان بر روی آن نشسته بود نبود. لطفعلی خان متوجه این موضوع شد و مرا پهلوی خود بر روی جل اسب نشانده و قبل از هر چیزی درباره وضع خانواده و مخصوصاً پسرش خسرو که در شیراز تحت نظر بودند پرسید. گفتم از

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند... صفحات ۲۶ تا ۳۰

۲- نام این اسب را در متون فارسی «قران» نوشته‌اند.

میرزا حسین شنیده‌ام که آنها همه سلامتند ولی سخت تحت نظر هستند. وقتی به محبوبیت او در میان مردم شیراز و نفریشان از حاجی ابراهیم اشاره کردم و گفتم «تا روزی که شما زنده هستید تاج و تخت از آن شماست» جواب داد «آری، آری! تخت من امروز زین اسب من است و دربار من همین است که در این جا می‌بینید!».

هارفورد جونز سپس می‌نویسد که لطفعلی خان گفت جواهرات را هنوز در بازوبند خود دارد و مایل به فروش آنها برای تأمین هزینه جمع‌آوری قواست. جونز پاسخ می‌دهد که در این شرایط نه پولی می‌تواند برای خرید این جواهرات فراهم کند و نه تأمینی برای خارج کردن آنها از ایران وجود دارد. جونز به لطفعلی خان پیشنهاد می‌کند به هر ترتیبی شده است خودش را به بوشهر برساند و در آنجا به تجهیز قوا بپردازد و اضافه می‌کند که در صورت استقرار حکومت وی در بوشهر می‌تواند ترتیب خرید جواهرات را هم بدهد و مخارج لشگرکشی وی را به شیراز فراهم نماید.

ولی لطفعلی خان مغرور و دلیر، که برای بازپس گرفتن تاج و تخت خود شتابزده است اندکی بعد نیروی تازه‌ای گرد می‌آورد و در سر راه خود به شیراز در دشت کازرون با رضاقلی خان کازرونی روبرو می‌شود. لطفعلی خان با نیروی کوچک چند صد نفری خود در جنگ با رضاقلی خان پیروز می‌شود و بعد از اسارت رضاقلی خان او را از هر دو چشم کور می‌کند. بعد از پیروزی بر رضاقلی خان، لطفعلی خان با یک نیروی چند هزار نفری عازم فتح شیراز می‌شود و شیراز را محاصره می‌کند. حاجی ابراهیم که سقوط شیراز را نزدیک و جان خود را در خطر می‌بیند ملتمسانه از آقامحمدخان تقاضای کمک می‌کند و آقامحمدخان شخصاً در رأس سپاهی که تعداد آن را تا چهل هزار نفر نوشته‌اند به سمت شیراز حرکت می‌کند. لطفعلی خان با نیروی اندک خود در شمال تخت جمشید به قوای آقامحمدخان شبیخون می‌زند و با دلاوری بیمانندی قلب سپاه آقامحمدخان را شکافته تا سرپرده خود آقامحمدخان پیش می‌نازد. آقامحمدخان که در آن موقع در خیمه خود بوده به اطرافیان خود می‌گوید شایع کنند که وی با سران سپاه خود از میدان جنگ گریخته است. آقامحمدخان در گوشه‌ای از خیمه پنهان می‌شود و لطفعلی خان که به مقابل خیمه رسیده بود، چند تن از همراهان خود را مأمور مراقبت از

خیمه می‌کند تا جواهرات و اشیاء قیمتی که احتمالاً در آن باقی مانده‌اند از دستبرد مصون بماند. لطفعلی خان و اطرافیانش که از یک جنگ سخت و طولانی خسته شده بودند ترجیح می‌دهند تا صبح استراحت کنند و سحرگاهان عازم فتح شیراز بشوند. در نیمه‌های شب، چند تن از سپاهیان آقامحمدخان که می‌دانستند وی زنده و در داخل خیمه خود می‌باشد، قراولان خیمه را غافلگیر کرده و به قتل می‌رسانند. آقامحمدخان از خیمه خود خارج می‌شود و شبانه به جمع‌آوری نیروی پراکنده خود می‌پردازد و سحرگاهان نیروی خسته و خواب‌آلوده لطفعلی خان را تارومار می‌کند. درواقع یک اشتباه و سهل‌انگاری کوچک از طرف لطفعلی خان، مسیر تاریخ ایران را تغییر می‌دهد: اگر او وقتی که به خیمه آقامحمدخان رسید خود وارد خیمه می‌شد و آقامحمدخان را به دیار عدم می‌فرستاد، تخت و تاج ایران از آن لطفعلی خان بود و سلسله قاجاریه پا به عرصه وجود نمی‌نهاد!

فتح شیراز و فاجعه کرمان

آقامحمدخان فردای شب هولناکی که در گوشه‌ای از خیمه خود درگذشته تخت جمشید، با مرگ چند قدمی بیش فاصله نداشت، به تجهیز قوای خود پرداخت و روز بعد عازم شیراز شد. حاجی ابراهیم کلانتر دروازه‌های شهر را به روی او گشود و خان قاجار با دبدبه و کبکبه وارد شیراز شد. هارفورد جونز که چگونگی این ماجرا و گفتگوهای آقامحمدخان و کلانتر خیانتکار را از قول یکی از شاهدان عینی ماجرا نقل کرده است در این باره چنین می‌نویسد:

«همچنان که آقامحمدخان به سوی شهر بدطالع پیش می‌راند، حاجی ابراهیم به پیشواز او درآمد و دروازه‌های شهر را به او تسلیم نمود و در عین حال خانواده لطفعلی خان، خزانه او و جان و شرافت همشهریان سابق خود را در اختیار این ظالم سنگدل نهاد. می‌گفتند در این لحظه آقامحمدخان به حاجی ابراهیم گفته بود: «من در طول زندگی با سه چیز خارق‌العاده روبرو شده‌ام. اول، ای حاجی ابراهیم، با وسعت و عظمت و سیاهی خیانت تو! دوم با شهامت و جسارت لطفعلی خان در حمله به پیشقراولان سپاه من در

گردنه تخت جمشید، و سوم با نجات معجزه آسای خودم از چنگال مرگ، هنگامی که تقریباً همه چیز از دست رفته بود...»

آقا محمدخان بعد از تسخیر شیراز و اعطای مقام وزارت به حاجی ابراهیم مدت زیادی در شیراز نماند، ولی در همین مدت کوتاه اقامتش مرتکب اعمال زشتی شد، که بعضی از تاریخ‌نویسان دوران قاجار هم نتوانسته‌اند آن را کتمان کنند. از جمله در «حقایق الاخبار ناصری» در اشاره‌ای کوتاه به آنچه در شیراز گذشت می‌خوانیم: «پادشاه جمجاه به شیراز گرائید و منتسبان زندیه را به مازندران و استرآباد کوچانید. در این جا بعضی افعال ناشایسته از قبیل نبش لحد و نقل جسد پادشاه عادل و تزویج صبیّه مرضیه‌اش به باباافضل از آن پادشاه قهار به ظهور رسید...»^(۱)

آنچه حقایق الاخبار ناصری در چند سطر از آن گذشته از جمله وقایع شرم‌آور دوران اقامت کوتاه آقا محمدخان در شیراز است. آقا محمدخان تمام اموال خاندان زند را مصادره کرد و اعضای این خاندان را از زن و مرد و کوچک و بزرگ مانند اسرای جنگی، با وضعی رقت‌بار و تحقیرآمیز به استرآباد و مازندران کوچ داد. دستور داد قبر کریمخان زند، سلطان عادل را که پانزده سال او را در کنف حمایت خود قرار داد، بشکافند و استخوانهای او را در توبره‌ای با خود به تهران برد و در زیر پای تخت سلطنت خود مدفون ساخت تا هر روز آن را لگدکوب کند.^(۲) کینه آقا محمدخان به خاندان زند به آن درجه بود که دختر کریمخان زند را که از ازدواج برادرش با یکی از خواهران آقامحمدخان جلوگیری کرده و گفته بود این دختر لایق قاطرچیان است، وادار کرد از شوهرش طلاق بگیرد و او را به عقد نکاح یک قاطرچی به نام باباافضل درآورد و به این طریق از وی انتقام گرفت.

اما لطفعلی خان، بعد از شکست و هزیمت سپاه خود در گردنه تخت جمشید با نیروی اندکی که در اختیار داشت به سمت کرمان گریخت، و چون یک نیروی چند هزار

۱- حقایق الاخبار ناصری... صفحه ۹

۲- استخوانهای باقیمانده جسد کریمخان زند را در اوایل سلطنت رضاشاه از محل دفن آن که در گوشه‌ای از کاخ گلستان فعلی است بیرون آوردند و در مقبره آبرومندی دفن کردند.

نفری از قاجار در تعقیب او بودند و آمادگی مقابله با این نیرو را نداشت، توقف در کرمان را به مصلحت خود ندیده عازم خراسان شد.

ژنرال سرپرسی سایکس، نویسنده کتاب معتبر «تاریخ ایران» درباره این دوره از زندگی و جنگ و گریز لطفعلی خان شرح دقیق و جامعی داده است که ما را از مراجعه به منابع دیگر بی‌نیاز می‌سازد. سایکس در فصلی از کتاب خود زیر عنوان «سلسله بی‌دوام زند» که به احوال این خاندان از کریمخان تا لطفعلی خان اختصاص یافته است، در شرح روزهای دربرداری لطفعلی خان زند چنین می‌نویسد:

«لطفعلی خان به محض رسیدن به ایالت کرمان مشغول جمع‌آوری نیروی جدیدی شد، ولی چون تعاقب‌کنندگان قاجار از حیث عده خیلی زیاد بودند وی به طبس گریخت و میرحسن خان حاکم طبس در آنجا او را تحت حمایت خود قرار داد. لطفعلی خان سپس با یک نیروی کوچک دوستانه نفری از کویرلوت گذشته به یزد رفت و پس از مغلوب ساختن فرماندار آنجا به ابرقو در مرزهای شمالی فارس حرکت نمود. در این جا اتباعش به او ملحق شدند و لطفعلی خان دارابگرد را محاصره کرد، ولی قشون قاجار یک بار دیگر او را مجبور به عقب‌نشینی به سوی خراسان نمود. حاکم طبس به او اندرز داد که از تیمورشاه امیر درانی افغان یاری بخواهد. لطفعلی خان نصیحت آن شخص را پذیرفته و عازم حرکت به سوی قندهار بود که خبر مرگ امیر افغان به او رسید.

وقتی شاهزاده دریدر زند مردد بود که چه راهی را باید تعقیب نماید دو تن از رؤسای «نرماشیر» کرمان نامه‌ای به او نوشته و وعده کمک و پشتیبانی به وی دادند. لطفعلی برای قبول این پیشنهاد درنگ نکرد و مصمم شد با نیروئی که فراهم می‌کند کرمان را تسخیر نماید. درحالی که لطفعلی خان شتابان به سوی کرمان در حرکت بود عمش عبدالله خان را با نیروئی قبلاً روانه کرمان ساخت تا با یک حمله صوری توجه مدافعین شهر را به خود جلب نماید و وقتی که مدافعین مشغول آنها بودند، خود لطفعلی خان با نردبان و طناب از دیوار قلعه بالا رفت و بعد از یک نبرد دلیرانه کرمان را به تصرف خود درآورد.

وقتی خبر فتح کرمان به دست لطفعلی خان به گوش آقا محمدخان رسید درنگ

را جایز ندیده با تمام قوایی که می توانست جمع آوری کند برای نبرد با او حرکت کرد و به طوری که معلوم شد این جنگ آخرین جنگ او با رقیش بوده است. قوای آقا محمد خان شهر را محاصره کرد، ولی تلاش او برای ورود به داخل شهر هر بار با مقاومت دلیرانه مدافعین بی ثمر می ماند. محاصره کرمان قریب چهار ماه به طول انجامید و در این مدت قحطی نیمی از ساکنین شهر را تلف کرده بود. بالاخره نیروی قاجار به طریق خیانت و غدر وارد شهر شدند. عده سپاه قاجار زیاد و مقاومت در برابر آنها امکان پذیر نبود. لطفعلی خان وقتی که دید تمام راههای امید بسته شده و دروازه های شهر در دست دشمن است تا فرا رسیدن شب جنگید و شبانه به وسیله چند تیر تخته از روی خندق گذشت و تنها با سه نفر از اتباع خود از مهلکه گریخته و به تاخت تا شهر بم در یکصد و بیست میلی مشرق کرمان رفت.

برادر حاکم بم جزو کسانی بود که در کرمان از لطفعلی خان پشتیبانی کرده بود. چون از ورود لطفعلی خان سه روز گذشت و از برادر حاکم خبری نشد، چنین اندیشید که اگر برادرش زنده باشد در اسارت آقا محمد خان است، لذا برای نجات برادر تصمیم گرفت میهمانش را دستگیر و تسلیم آقا محمد خان بنماید. همراهان لطفعلی خان او را از نیت سوء میزبانش آگاه کردند، ولی لطفعلی خان حرف آنها را باور نکرد. همراهان لطفعلی خان وقتی نتوانستند او را برای فرار از مهلکه قانع کنند خود از سرای حاکم بم گریختند. لطفعلی خان هنگامی متوجه نیت پلید حاکم بم شد که مردان مسلح حاکم برای دستگیری او آمده بودند. لطفعلی خان به سرعت خود را به اسبش رسانده و سوار آن شد، ولی یکی از مأموران حاکم پای اسب را با ضربه شمشیری قطع کرد و خود لطفعلی خان نیز که ضمن فرار زخمی شده بود اسیر گردید.

اما آقا محمد خان، پیش از این که لطفعلی خان را به اسارت نزد او ببرند، به گمان این که لطفعلی خان در خانه یکی از اهالی کرمان پنهان شده است، دست به کشتار فجیعی در کرمان زد، که نظیر آن از حیث قساوت و سبعیت در تاریخ دیده نشده است. سرپرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران که قبلاً به آن اشاره شد درباره این فاجعه عظیم چنین می نویسد:

«با کرمان در نهایت قساوت و بیرحمی که به تصور نمی‌گنجید رفتار شد. نه تنها زنان آنجا را تسلیم قشون کرده و سربازان را تشویق نمودند که ناموس آنها را هتک کنند و بعد به قتلشان برسانند، بلکه فاتح دستور داد که بیست هزار جفت چشم به او تقدیم نمایند. آقا محمدخان به دقت چشمها را می‌شمرد و به افسر مأمور اجرای این عمل وحشیانه گفت اگر یک جفت از چشمها کم باشد چشمان خودت کنده خواهد شد! بدین طریق تقریباً تمام جمعیت ذکور شهر کور شده و زنانشان مانند برده تحویل قشون داده شد. آقا محمدخان بعداً برای این که خاطره دستگیری لطفعلی خان به شکل مناسبی محفوظ بماند دستور داد ششصد نفر اسیر را گردن بزنند و سرهای آنها را توسط سیصد اسیر دیگر، که آنها را نیز بعد کشتند به بم حمل کردند و در آنجا در نقطه‌ای که لطفعلی خان دستگیر شده بود، از سرهای آنان دو هرم ساختند. «پوتن‌گر»^(۱) سیاح انگلیسی در سال ۱۸۱۰ میلادی این هرمان را به چشم خود دیده است...»^(۲)

«رابرت گرانٹ واتسن» نیز درباره فاجعه کرمان و سرنوشت لطفعلی خان زند توضیحات مفصّلی داده و از آن جمله می‌نویسد:

«آقا محمدخان، قبل از شنیدن خبر دستگیری لطفعلی خان، برای گرفتن انتقام و این که مردم ایران آن روز عبرت بگیرند و نتیجه و عاقبت پناه دادن به دشمنان او را ببینند امر کرده بود تمام مردان بالغ را بکشند یا کور کنند و زنان و اطفالی که تعدادشان بالغ بر بیست هزار نفر بودند به کنیزی و غلامی به سربازان خود بخشید، ولی وقتی که خبر دستگیری رقیب خود را شنید امر داد آن کشتار ظالمانه که با سیاست توأم بود متوقف گردد. اکنون آن کینه و انتقامجویی شاه اخته موقتاً از مردم بخت برگشته متوجه رقیب اسیرش گردید. در مقابل شجاعت بیماندی که آن شاهزاده رشید از خود نشان داد و استقامت و بردباری که در شدائد و سختی‌ها ابراز داشت، قاعدتاً انتظار می‌رفت اثر ترحمی در دل کسی که خود مزه اسارت و ذلت را چشیده پدید آرد، اما کوچکترین اثر ترحمی در سردار فاتح قاجار مشاهده نشد و چشمان اسیر زخمی را از کاسه سرکند

1- Pottinger

۲- سرپرستی سایکس - تاریخ ایران. ترجمه فخرداعی گیلانی (جلد دوم) صفحات ۴۱۷ و ۴۱۸

(پوتین گر سیاح انگلیسی از قول شاهدان عینی این ماجرا می نویسد که آقامحمدخان قاجار با دستهای خودش چشمان لطفعلی خان را کند). آقا محمدخان ابتدا انتظار نداشت رقیبش در مقابل این زجرها این اندازه دوام بیاورد و از زجر و شکنجه او این قدر لذت نصیبش شود. لطفعلی خان را بعد از کور کردن پای پیاده تا تهران بردند و در تهران به دار آویختند...»

گرنات واتسن در دنباله این داستان هولناک می نویسد: مدت سه ماه شهر کرمان به اختیار آقا محمدخان گذاشته شد. این سربازان سفاک و شریر لایق قطع مشغول شکنجه و چپاول بودند و با اجازه فرمانده خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی کردند. عیال و اولاد و اطفال خردسال اهالی را در ملاء عام به سربازان وحشی واگذار می کردند تا در مقابل چشم شوهران و پدران با آنها اعمال منافی عفت مرتکب شوند و بعد صاحبان آنها را مجبور می کردند ایشان را قبول کنند یا با دست خود در همان مکان نابود سازند. کلیه قلاع و عمارات زیبا که باعث رونق کرمان بود با خاک یکسان گردید و شهر معروفی که مرکز ثروت و تجارت آن زمان بود سالها متروک ماند...^(۱)

سرها فرورد جوتز نخستین وزیر مختار انگلیس در ایران نیز که قبلاً به خاطرات و ملاقاتهای او با لطفعلی خان اشاره شد، در شرح سرنوشت غم انگیز او می نویسد: لطفعلی خان هنگام دستگیر شدن زخمهای زیادی برداشت، لیکن از بخت بد او هیچ یک از این زخمها مهلک نبودند و در همین حال او را نزد قاجار اخته بردند. از شاهزاده شکست خورده جز سخن راست و شرافتمندانه شنیده نشد و به هیچ وجه حاضر به التماس و جلب ترحم آقا محمدخان نشد. پس آنآ چشمهای او را درآوردند و سپس آن چنان رفتار شنیعی با او کردند که از شدت زشتی و هولناکی قابل بیان نیست...

هارفورد جوتز در خاطرات خود از پسر لطفعلی خان نیز (که او را در زمان فرمانروائی لطفعلی خان در شیراز دیده بود) یاد می کند و می نویسد:

من هرگز کودکی مؤدب تر و زیباتر و باهوش تر از او ندیده بودم. لیکن، از عجایب روزگار، وقتی که ما برای دومین بار یکدیگر را ملاقات کردیم در آذربایجان

بود. او برده‌ای چروکیده و آخته، و من سفیری به نمایندگی از کشور خودم در نزد جانشین همان کسی که ویرانگر خانه و کاشانه و تاج و تخت پدر او بود...^(۱)

نکته شایان توجه این است که اولین وزیر مختار انگلستان در دربار ایران، که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه مأمور خدمت در ایران شده بود، در خاطرات خود به سرنوشت جواهراتی که لطفعلی خان در بازوبند خود داشته اشاره‌ای نمی‌کند، درحالی که ملاقاتهای قبلی وی با لطفعلی خان به منظور خرید دو قطعه گران بها از همین جواهرات (دریای نور و تاجماه) بوده است. مورخین دوره قاجار نیز کمتر به این موضوع اشاره کرده‌اند و فقط یک جمله در ناسخ‌التواریخ می‌خوانیم که «دو قطعه الماس، که یکی دریای نور و آن دیگر تاج ماه نام داشت و از جمله جواهرات محمدحسن شاه بود، از انقلاب زمانه به دست لطفعلی خان افتاده و در بازوی او بود که خاص شهریار گشت».^(۲)

در ناسخ‌التواریخ و منابع دیگر دوره قاجار به سرنوشت سنگهای قیمتی دیگری که در بازوبند لطفعلی خان بوده و مجموعاً بیش از دریای نور و تاجماه قیمت داشت، اشاره‌ای نمی‌شود. تردیدی نیست که تمام این جواهرات بعد از دستگیری و کور شدن لطفعلی خان به دست آقا محمدخان افتاده و بعد از او بین شاهان دیگر قاجار دست به دست گشته است.

کشتار ترکمن‌ها و قتل برادر

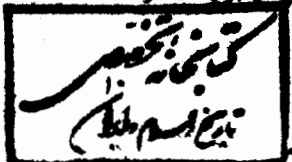
فاجعه کرمان و قتل لطفعلی خان زند در سال ۱۲۰۹ هجری قمری (۱۷۹۵ میلادی) اتفاق افتاد. آقا محمدخان از کرمان عازم شیراز شد و در مدت اقامت در شیراز تصمیم گرفت دست حاجی ابراهیم کلانتر را از حکومت شیراز کوتاه کند. به این منظور برادرزاده‌اش فتحعلی خان، معروف به باباخان را که در جنگها آزموده بود، به حکومت شیراز و توابع آن (که شامل استانهای فارس و هرمزگان فعلی می‌شد) گمارد و خیانت حاجی ابراهیم را با عنوان وزارت و لقب اعتمادالدوله پاداش داد.

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند... صفحه ۲۶

۲- ناسخ‌التواریخ... جلد اول تاریخ قاجاریه - صفحه ۳۹

آقا محمدخان در پایان سال ۱۲۰۹ هجری قمری تقریباً بر تمام سرزمین کنونی ایران به استثنای خراسان مسلط شده و برادران خود را نیز مجبور به اطاعت یا متواری کرده و کشته بود. از وقایع شنیدنی دربارهٔ فجایع دوران تاخت و تاز آقا محمدخان در گوشه و کنار ایران، قلع و قمع ترکمن‌ها است که به اطاعت از وی گردن نمی‌نهادند. دربارهٔ این فاجعه بهتر است به یکی از مورخین معروف دوران قاجار لسان‌الملک سپهر، که در ستایش و تملق از سلاطین قاجار گوی سبقت را از دیگران ربوده است، رجوع کنیم که در شرح وقایع دوران «جهانگیری» آقا محمدخان قاجار چنین می‌نویسد:

«آقا محمدشاه بعد از مراجعت به طهران سفر استرآباد کرد، از بهر آن که جماعت یموت در اسر و نهب مردم استرآباد طریق طغیان می‌سپردند. لاجرم شهریار پس از ورود به استرآباد بزرگان یموت را مکتوبی کرد که ابطال رجال خویش را روانهٔ درگاه و ملترزم رکاب سازید و زن و فرزند خود را به گروگان بسپارید، وگرنه ساختهٔ جنگ شوید. ایشان از سپردن زنان خود به گروگان مضایقت نمودند. پس محمدولی خان قوانلو و مصطفی‌خان دولو را با ده هزار کس از لشگریان بر سر ایشان تاختن فرمود... یک دو روز ترکان بر سر ایشان تاخته و از دور و نزدیک جلادتی می‌نمودند. روز سوم نیران حرب^(۱) بالاگرفت و از دو سوی صف بسته و جنگ پیوسته شد. بعد از کشش و کوشش فراوان ترکان شکسته شدند. سیصد مرد دلیر عرضهٔ شمشیر گشت و هزار زن و فرزند از آن جماعت طریق عدم سپردند و هشتصد کس از نسوان و کودکان دستگیر شدند. در آن گیرودار چنان افتاد که بعضی از ترکمانان زنان خود را بکشتند تا به دست مرد بیگانه اسیر نشوند. و نیز بعضی از زنان خویشتن را از بیم اسارت هلاک کردند، چنانکه یک تن از زنان که به دست مرد لشگری اسیر بود دست یازیده کارد از کمر مرد لشگری برکشیده و خود را بکشت. همچنین مردی از ترکمانان زنی نیکو رخسار ردیف خود ساخته به هزیمت می‌تاخت. چون لشگریان به او نزدیک شدند، آن زن را که آفتاب انجمن بود به خاک راه انداخته با شمشیر خود به دو نیم کرد. از پس آن که جنگ به کران رفت و هر دو لشکر باز جای شدند، یک تن از بزرگان ترکمان که



۱- «نیران حرب» به معنی آتش جنگ است.

بصره نام داشت به استرآباد آمد که زنش را از قید اسارت برهاند. آقا محمدشاه بفرمود تا او را واژگونه سر در آب بداشتند تا جان بداد... و در آن سفر از زر و سیم و اسب و شتر و گاو میش و گاو و گوسفند غنیمت فراوان بهره لشکریان گشت و اسیران بسیار با خود آوردند...»^(۱)

آقا محمدخان در راه رسیدن به حکومت و برآوردن امیال و خواسته‌های خود به نزدیکترین کسان و خویشان خود هم رحم نمی‌کرد و با کمترین سوءظنی آنها را به دیار عدم می‌فرستاد. یکی از شگفت‌انگیزترین داستانها از بی‌رحمی و ناجوانمردی او قتل برادرش جعفرقلی خان است که در راه رسیدن او به قدرت بیش از همه فداکاری کرد و هم او بود که در اوایل یاغیگری آقا محمدخان در استرآباد و مازندران برادران دیگرش را به تمکین و اطاعت از آقا محمدخان وادار کرد. جعفرقلی بعد از آن همه فداکاری برای به قدرت رسیدن برادرش، توقع ولیعهدی و جانشینی او را داشت، ولی آقا محمدخان که به فرزند تنها برادر تنی‌اش، فتحعلی خان بیش از همه برادران خود علاقمند بود، او را به جانشینی و ولیعهدی خود برگزید. جعفرقلی خان به حکومت اصفهان راضی شد، ولی آقا محمدخان این مقام را نیز از وی دریغ داشت، زیرا به رنجش جعفرقلی خان از انتخاب فتحعلی خان به ولیعهدی خود پی برده بود و از آن بیم داشت که برادرش با استفاده از موقعیت و امکانات خود در حکومت اصفهان علم طغیان برافرازد و دعوی سلطنت بکند.

جعفرقلی خان، بعد از آن که برادرش بعد از آن همه فداکاری، حکومت اصفهان را از وی دریغ داشت از قبول کار دیگری در حکومت آقا محمدخان خودداری نمود و به مازندران رفت. آقا محمدخان چند بار وی را به تهران فراخواند و وعده داد که رضایت خاطر او را جلب خواهد کرد، ولی جعفرقلی خان که نسبت به نیت واقعی برادرش از احضار وی به تهران بدگمان شده بود از آمدن به تهران خودداری نمود و به بسطام رفت. این موضوع بر سوءظن آقا محمدخان نسبت به جعفرقلی افزود و تصمیم گرفت به هر ترتیبی شده است او را از میان بردارد.

برای انجام این مقصود، آقا محمدخان به عادت و رسم همیشگی خود دست به حيله و تزوير زد. اولاً با مادر جعفرقلی خان خیلی گرم گرفت و نسبت به جعفرقلی خان پسرش او را از خود کاملاً مطمئن ساخت و بعد او را وادار نمود که به توسط اشخاص و نوشتن نامه پسر خود را از طرف برادر کاملاً مطمئن نماید، بعد از مبادله پیغامی بین دو برادر سرانجام آقا محمدخان قرآن آورده و نزد مادر و بستگان جعفرقلی خان قسم به قرآن یاد کرد که من حکومت اصفهان را به او خواهم داد، ولی برای این که کاملاً از او مطمئن شوم که گذشته را به کلی فراموش کرده خوب است که هنگام عزیمت به اصفهان اول مرا ببیند و بعد به اصفهان مقرر حکمرانی خود برود و باز به همان قرآن قسم خورد که من او را یک شب بیشتر در تهران نگاه نخواهم داشت.

مادر جعفرقلی خان، بعد از این قول و قرار و قسم قرآن، به اتفاق محمدخان و محمدزمان خان قاجار که خالوزادگان جعفرقلی خان بودند، به بسطام رفتند و جعفرقلی را با وعده حکومت اصفهان و این که بیش از یک شب مهمان برادرش نخواهد بود به تهران آوردند. بقیه داستان را از زبان مهدی بامداد، در شرح حال رجال ایران بشنوید:

«جعفرقلی خان به اتفاق مادر و خالوزادگان خود وارد تهران شد و نزد برادر آمد. آقا محمدخان فوق العاده با او گرم گرفت و از او به خوبی پذیرائی نمود و نسبت به وی خیلی محبت ورزید و در ضمن دستورهائی راجع به امور حکومتی اصفهان به وی داد. جعفرقلی خان به واسطه این قسم رفتار کاملاً از طرف برادر خود مطمئن گردید و با خوشحالی تمام اجازه مرخصی خواست. دو برادر با هم روبوسی و خداحافظی کردند. هنگامی که جعفرقلی خان خارج می شد آقا محمدخان دوباره او را صدا زد و گفت یادم رفت به تو بگویم که باباخان (فتحعلی خان) به تازگی عمارتی برای خود ساخته، خوب است برای دلخوشی او عمارتش را هم ببینید و بعد بروید. جعفرقلی خان از همه جا بی خبر که نمی داند چه سرنوشتی در پیش دارد اطاعت نمود و همراه باباخان به دیدن عمارت تازه ساز او رفت. عمو در جلو و برادرزاده برای احترام وی از پشت سرش راه افتاد. از چند دری که گذشتند، ناگهان عده ای مسلح که در اطاقها پنهان شده بودند به وی حمله ور شدند و او را کشتند و نعشش را نزد آقا محمدخان آوردند. آقا محمدخان

فوراً باباخان (فتحعلی شاه بعدی) ولیعهد خود را که ظاهراً از نقشه عمویش خبر نداشته و مات و متحیر مانده بود نزد خود فراخواند و پس از دادن دشنامهای بسیار بد و رکیک به برادر مرده‌اش، به او خطاب کرده و گفت: من بهترین و دلیرترین برادر خود را برای خاطر تو کشتم که تو بعد از من بتوانی به آسودگی پادشاهی کنی، چون اگر او زنده می‌ماند هرگز نمی‌گذاشت تو پادشاه بشوی! در این میان ناگهان به خاطرش رسید که قسم خورده است او را بیش از یک شب نزد خود نگاه ندارد. فوراً دستور داد که تا شب نشده فوراً نعش او را از شهر خارج کرده دفن نمایند که خلف عهد نشود و قسم او راست باشد! (۱)

محل وقوع این جنایت عمارت خورشید از ساختمانهای اوایل دوره قاجاریه بود که در اوایل سلطنت محمدرضا شاه تخریب شد و ساختمان فعلی وزارت دارائی را بر روی آن بنا کردند. محمدخان و محمدزمان خان قاجار هم که در فریب جعفرقلی خان و آوردن او به تهران به آقا محمدخان کمک کرده بودند بعداً پاداش خود را گرفتند و هر دو به دستور وی کور شدند!

لشگرکشی به قفقاز و قتل عام مردم تفلیس

آقا محمدخان پس از برانداختن خاندان زند و تسلط بر جنوب ایران، درصدد گسترش قلمرو حکومت خود در شمال غرب ایران و بازپس گرفتن متصرفات شاهان صفوی و نادرشاه در قفقاز برآمد. تمامی سرزمین واقع بین دریای خزر و دریای سیاه، که تا گرجستان و داغستان فعلی در شمال قفقاز امتداد می‌یابد در زمان سلاطین صفوی و سلطنت نادرشاه جزو قلمرو حکومت ایران محسوب می‌شد. فرمانروایان این نواحی بعد از مرگ نادرشاه و آشفتگی اوضاع ایران به تدریج از اطاعت ایران که حکومت مرکزی مقتدری نداشت سرپیچی کردند و «هراکلیوس» پادشاه مسیحی گرجستان به تدریج قلمرو حکومت خود را تا حدود رود ارس گسترش داد. هراکلیوس در جریان کشمکش آقا محمدخان با بقایای خاندان زند، فرصت را برای تحکیم قدرت خود مغتنم شمرد و با

امضای یک پیمان اتحاد با روسیه در زمان سلطنت کاترین کبیر (۱۷۸۳ میلادی) خود را تحت حمایت روسیه قرار داد.

آقا محمدخان بعد از این که قدرت خود را در شمال و جنوب و غرب ایران تثبیت کرد، قاعدتاً می‌بایست به کار خراسان پردازد و قلمرو حکومت خود را به این قسمت بزرگ از خاک ایران که بازماندگان نادر در آن فرمانروائی می‌کردند گسترش بدهد، ولی به دلایلی که روشن نیست لشگرکشی به قفقاز و فتح گرجستان را مقدم بر آن قرار داد. آقامحمدخان نخست نامه‌ای به هراکلیوس پادشاه گرجستان نوشت و از او خواست که به تعهدات قبلی خود نسبت به ایران که متضمن پرداخت باج و خراجی به ایران نیز بود عمل کند و برای اعلام وفاداری و تابعیت خود از ایران به تهران بیاید. هراکلیوس که به پشتیبانی کاترین کبیر از خود مستظهر بود و گمان می‌کرد که در صورت تهاجم قوای آقامحمدخان به گرجستان سربازان روسیه در برابر آنها ایستادگی خواهند کرد، در پاسخ آقامحمدخان نوشت که هیچ تعهدی نسبت به ایران ندارد و طبق پیمانی که با روسیه امضا کرده است خود را تحت حمایت آن دولت می‌داند.

آقا محمدخان که تشنه قدرت بود و می‌خواست کمبودهای جسمی خود را با دلاوری و خونریزی در میدان‌های جنگ جبران کند، در لشگرکشی به قفقاز برای فتح گرجستان تردیدی به خود راه نداد و در اواخر سال ۱۲۰۹ هجری قمری (بهار سال ۱۷۹۵ میلادی) در رأس سپاهی که تعداد آن را در منابع مختلف تا ۶۰/۰۰۰ نفر نوشته‌اند از طریق اردبیل و دشت مغان عازم قفقاز شد. در دشت مغان آقامحمدخان قوای خود را به سه قسمت نمود. قسمتی را روانه شیروان و داغستان کرد، ستونی را نیز مأمور فتح ایروان نمود و خود در رأس یک نیروی سی هزار نفری عازم گرجستان شد. آقامحمدخان در سر راه خود به گرجستان می‌بایست از قراباغ که یک منطقه کوهستانی است بگذرد. حاکم قراباغ ابراهیم خلیل خان که قبلاً تابع و خراجگذار ایران بود از چند سال قبل، سر از اطاعت حکومت ایران برداشته و دعوی استقلال می‌کرد. با نزدیک شدن قوای آقامحمدخان ابراهیم خلیل خان تمام نیروی خود را در قلعه شیشه، که در بعضی منابع آن را «شوشی» و «پناه‌آباد» هم نوشته‌اند متمرکز ساخت. قوای

آقامحمدخان قلعه را محاصره کردند، ولی با مقاومت دلیرانه مدافعان قلعه کاری از پیش نبردند. آقامحمدخان تدبیری اندیشید و نامه‌ای برای ابراهیم خلیل خان فرستاد و به او وعده داد که در صورت اطاعت در حکومت قراباغ باقی خواهد ماند. در نامه این شعر هم آمده بود که:

زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد تو ابلهانه گریزی به آبگینه حصار
که معنی «آبگینه حصار» همان قلعه شیشه است. ابراهیم خلیل خان هم در پاسخ آقامحمدخان این شعر معروف را نوشت که:

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد
آقامحمدخان بعد از یک ماه تلاش بی‌ثمر برای تصرف قلعه شیشه عده‌ای از افراد خود را به ادامه محاصره قلعه گمارده عازم ایروان شد و چون ایروان نیز در مقابل حمله ستون اعزامی سپاه ایران مقاومت می‌کرد، آقامحمدخان عده‌ای را به محاصره این شهر گمارد و خود عازم گنجه شد. گنجه بدون مقاومتی تسلیم قوای ایران شد و نیروی اعزامی به داغستان هم در این نقطه به قوای آقامحمدخان پیوستند.

آقامحمدخان در رأس یک نیروی چهل هزار نفری عازم تفلیس شد. هراکلیوس که از شنیدن خبر مقاومت مدافعان ایروان و قلعه شیشه در مقابل قوای آقامحمدخان و عدم موفقیت وی در تسخیر این دو نقطه امیدوار شده بود، تصور می‌کرد که آقامحمدخان یا به کلی از سودای فتح گرجستان دست خواهد کشید و یا قبل از تصرف ایروان و شیشه از خطر حمله به تفلیس استقبال نخواهد کرد. ولی آقامحمدخان که موفقیت‌های خود را در جنگ بیشتر مدیون عامل غافلگیری و دست زدن به عملیات پیش‌بینی نشده بود، بر خلاف تصورات هراکلیوس تصرف ایروان و شیشه را به موقع مناسبتری موکول کرد و با بخش اعظم قوای خود عازم فتح تفلیس شد.

قوای آقامحمدخان، که بخش اعظم آن را سواره نظام تندرو تشکیل می‌دادند، با چنان سرعتی خود را از گنجه به تفلیس رساندند، که هراکلیوس فرصت یاری جستن از روسیه را نیافت. نیروی مدافع تفلیس در مقابل سپاه چهل هزار نفری آقامحمدخان فقط ده هزار نفر، یعنی یک به چهار بود، ولی هراکلیوس پیر با همین نیروی اندک دلیرانه در

مقابل تهاجم قوای آقامحمدخان مقاومت کرد و هنگامی که بیش از پنجهزار نفر از افراد خود را در این جنگ نابرابر از دست داد با باقیمانده قوای خود به کوهستانهای اطراف تفلیس پناه برد. عده زیادی از سکنه شهر نیز همراه هراکلیوس یا در جریان جنگ بین مدافعان و مهاجمان، شهر را ترک گفته بودند و بدین گونه تفلیس بدون زحمت زیادی به دست نیروهای آقامحمدخان افتاد.

آقامحمدخان فاجعه کرمان را به گونه ای دیگر در تفلیس تکرار کرد و هزاران نفر از مردم بیگناه و بی دفاع این شهر را قتل عام نمود. درباره فجایعی که قوای آقامحمدخان طی یک هفته تا ده روز اقامت در تفلیس در این شهر مرتکب شدند داستانهای هولناکی در هر دو کتاب تاریخ ایران نوشته سرجان مالکم و سرپرسی سایکس نوشته شده است، ولی بهتر است شمه ای از این فجایع را از زبان مورخ متملق دوران قاجار، لسان الملک سپهر بشنویم که با غرور و افتخار از این جنایات یاد کرده و در شرح فتح تفلیس چنین می نویسد:

«آنگاه آقامحمدشاه عنان اسب به سوی تفلیس بگردانید و تمامت لشگر از قفای او راه برداشتند. آقامحمدشاه پیش از آن به والی گرجستان منشوری نوشت که چون این مملکت از عهد شاه اسمعیل صفوی تا آغاز دولت ما در شمار ممالک ایران بوده باید از شریعت عقل بیرون نشوی و به حضرت ما پیوندی. ازکلی خان^(۱) از فرمان پیچیده به حضانت برج و باره پرداخت و از شهر تفلیس با لشگری ساخته پذیره جنگ بیرون تاخت. بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب پیوسته شد. مردان کارزار به آویختن و خون ریختن درهم افتادند. در این هنگام بادی بر مراد لشگر شهریار وزیدن گرفت و قبایل گرجیه و ارامنه را به زحمت انداخت، چنانکه مجال درنگ نیافته پشت با جنگ دادند. لشگر شهریار از پس ایشان به آویختن و خون ریختن مشغول شدند و طریق دروازه شهر پیش گرفتند. در این وقت ناگاه از دروازه دیگر چهارصد تن از ابطال رجال و شجعان قبایل چرخس بیرون شدند و بر قتل پادشاه مواضعه نهاده، راه سراپرده آقامحمدشاه را

۱- «ازکلی خان» باید همان هراکلیوس باشد و معلوم نیست نویسنده ناسخ التواریخ این اسم را از کجا

آورده است - املاي این کلمه در اصل احتمالاً «ارکلی» بوده که به هراکلیوس نزدیکتر است.

گرفتند و همچنان اسب‌تاز و رزم‌ساز تا پشت سر پرده آمدند و بعضی از طنابهای خیمه را با تیغ شمشیر بزدند. آقامحمدشاه با این همه، بی دهشت خاطر بر جای خویش استوار بود و از زیر مسند خویش جنبش نفرمود و حکم داد تا بعضی از تفنگچیان مازندرانی که حاضر درگاه بودند تفنگهای خویش را بدیشان گشاد دادند و بعضی از آن جماعت را کشته و برخی را هزیمت کردند. در این وقت از کلی خان را یکباره پای اصطبار^(۱) بلغزید و طریق هزیمت پیش گرفت و با چند تن از سرهنگان خویش به شهر درآمد. زنش را که ده فال نام داشت به اتفاق خواهر و دختر خود برگرفته راه کاخت و کار تیل پیش گرفت که معقلی^(۲) سخت و صعب بود. آقامحمدشاه پس از اخذ بانه و آغروق^(۳) هفتاد تن از اعیان گرجیان را عرضه شمشیر ساخت. آنگاه به شهر تفلیس درآمد و لشکر دست به یغما گشادند و چندان که دانستند و توانستند از زر و سیم و دیگر اشیاء نفیسه حمل دادند و پانزده هزار تن از زنان و دوشیزگان و مردان و پسران اسیر و دستگیر ساختند و کشیشان را دست بسته به رودخانه انداختند و کلیساهای ایشان را بسوختند و بیوت و منازل ولات و رعای^(۴) و دیگر مردم را پست و هدم کردند و بعد از ۹ روز از تفلیس خیمه بیرون زدند...^(۵)

لسان‌الملک سپهر، با این که استاد فن مبالغه و گرافه گوئی است، درباره جنایات و فجایع آقامحمدخان و سپاه او در تفلیس کم گفته است. آقامحمدخان و سپاه تحت فرمان او از بیست هزار سکنه باقیمانده در تفلیس قریب پنج هزار نفر از مردان را کشتند و زنان و کودکانشان را که بالغ بر پانزده هزار نفر می‌شدند به اسارت گرفتند. آقامحمدخان دستور داد قبل از خارج شدن از شهر تفلیس تمام خانه‌ها و ابنیه تاریخی شهر و کلیساهارا آتش بزنند و هنگامی که سپاه او از شهر دور می‌شدند تا فرسنگها آتش و دودی را که از شهر برمی‌خاست به چشم می‌دیدند.

۱- اصطبار به معنی صبر و شکیبائی است.

۲- معقل به معنی قلعه و جای بلند است.

۳- بانه و آغروق به معنی مایملک و دارائی، اعم از مال یا اسب و غیره است.

۴- «ولات» و «رعای» به معنی بزرگان و رهبران قوم است.

۵- ناسخ‌التواریخ - جلد اول تاریخ قاجاریه. صفحات ۴۲ و ۴۳

آقامحمدخان در راه بازگشت به ایران، ابروان را هم تصرف کرد و چون مدافعان این شهر پس از سقوط تفلیس تقریباً بدون مقاومت تسلیم شدند فجایع تفلیس در آنجا تکرار نشد. قلعه شیشه همچنان در محاصره بود، و مدافعان قلعه که می‌دانستند در صورت شکست چه سرنوشتی خواهند داشت دلیرانه در برابر قوای مهاجم مقاومت می‌کردند. آقامحمدخان که در بازگشت به تهران شتابزده بود منتظر پایان کار قلعه شیشه نشد و بعد از گماردن نیروی کافی برای ادامه محاصره این قلعه با باقیمانده قوای خود عازم تهران شد.

تاجگذاری در تهران و فتح خراسان

آقامحمدخان که بعد از فتوحات خود در قفقاز سرمست غرور شده بود، در بازگشت به تهران تصمیم گرفت رسماً به عنوان نخستین پادشاه سلسله قاجار تاجگذاری کند. آقامحمدخان که از این به بعد باید او را آقامحمدشاه نامید در رمضان سال ۱۲۱۰ هجری قمری (۱۷۹۶ میلادی) بزرگان قاجار و سران سپاه خود را به تهران فراخواند و در روز عید نوروز سال ۱۱۷۵ هجری شمسی طی مراسم باشکوهی در قصری که در محل فعلی کاخ گلستان و میدان ارک برای خود ساخته بود تاجگذاری کرد.

در این مراسم که تمام بزرگان و سرکردگان قاجار و سران سپاه در آن حضور داشتند، آقامحمدخان تاج مدوری را که از پیش دستور ساختن آن را با جواهرات گرانبها داده بود به دست گرفت و خطاب به حاضران گفت به شرطی آن را بر سر خواهد نهاد که همه کسانی که در آن مجلس گرد آمده بودند سوگند وفاداری به وی یاد کنند و تأکید نمایند که اگر از سوگند خود عدول نمایند خونشان مباح است. متن سوگند را که خود آقامحمدخان آن را تقریر کرده بود یکی از حاضران با صدای بلند خواند و حضار کلمه به کلمه آن را تکرار نمودند. بعد از ادای سوگند آقامحمدشاه تاج مروارید نشان را بر سر نهاد و شمشیری را که از سر قبر شاه اسمعیل صفوی آورده بودند به کمر بست و به این ترتیب خود را وارث و جانشین صفویه و پیشوای مذهب شیعه خواند.

در شرح این مراسم بد نیست به متن مطمئن ناسخ‌التواریخ هم اشاره‌ای بکنیم که

ابتدا به علت امتناع آقامحمدخان از تاجگذاری تا این تاریخ اشاره کرده و می‌نویسد:

بسیار وقت صنادید درگاه و قواد سپاه^(۱) خواستار همی بودند که شهریار تارک مبارک را به تاج پادشاهی زیب دهد و چارباش سلطانی را بر زیر تخت کیانی نهد. پادشاه سخن آن جماعت را وقتی نمی‌نهاد و ملتمس ایشان را پذیرفتار نمی‌گشت. همانا در ضمیر داشت که در تمامت ممالک ایران چندان که یک تن از در نافرمانی تواند بیرون شد و اندیشه مخالفت تواند در خاطر گرفت، سر را به حمل تاج گران نکند و بر تخت سلطنت تکیه نزنند. این وقت که بر مراد دست یافت و آرزو در کنار گرفت مسئول بزرگان درگاه را به اجابت مقرون داشت و حکم رفت تا صنادید و شناختگان تمامت ایران در طهران حاضر شدند و به ساعتی نیکو اختیار رفت. آنگاه تاج کیانی را که به جواهر بحار و جبال زینت ترصیع داشت بر فرق فرقدان سای نهاد و بازوبند دریای نور و تاج ماه را که رفیق آرزوی هیچ پادشاه نبود بر بازوی جهانگشای بست و شمشیر جهان‌گشا را که از زبان مار گرز و شیر شرز به کارتر بود بر میان بر بست و بر تخت گوهر آگین به شریعت ملوک پیشین زمان و سنت سلاطین باستان برنشست. بزرگان ایران و اعیان بلدان و خاصان درگاه و سرهنگان سپاه از دو سوی صف برکشیدند و رده شدند و تحیت و تهنیت فرستادند. و هنگام این جلوس یک هزار و دویست و نه سال از هجرت برفته بود.^(۲)

از پس آن روزی چند لشگریان روزگار به آسایش و آرامش گذاشتند تا دیگر باره آقامحمدشاه از بهر ممالک عزم جزم داد و روز هفتم ذی‌قعدة در سنه یک هزار و دویست و ده با لشگری افزون از حوصله حساب و وزرای کار آگاه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله و میرزا شفیع صدراعظم و میرزا اسدالله خان نوری وزیر لشگر و تمامت امراء و سرداران از طهران طریق ساری و استرآباد سپرد...^(۳)

آقامحمدخان هنگام تاجگذاری تهران را به عنوان پایتخت خود تعیین نمود.

۱- صنادید به معنی دلاوران و قواد (جمع قائد) به معنی فرماندهان و پیشوایان است.

۲- تاریخ ۱۲۰۹ صحیح نیست و تاجگذاری آقامحمدخان قطعاً در سال ۱۲۱۰ هجری قمری بوده است. آقامحمدخان دو ماه بعد از تاجگذاری از طریق استرآباد به خراسان لشگرکشی می‌کند و تاریخ هفتم ذی‌قعدة ۱۲۱۰ که برای این لشگرکشی نوشته شده صحیح است.

۳- ناسخ‌التواریخ... جلد اول تاریخ قاجاریه - صفحه ۲۲

درباره تاریخچه تهران و علت انتخاب آن به عنوان پایتخت از طرف سرسلسله قاجاریه «سرراجر استیونس» دیپلمات و محقق انگلیسی که در سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸ سفیر کبیر انگلیس در ایران بود چنین می نویسد:

«تهران که امروز به صورت مدرن ترین و آبادترین شهر ایران درآمده است، هنگامی که آقامحمدخان آن را به عنوان پایتخت خود برگزید قصبه کوچکی بیش نبود. این شهر در قرون وسطی دهکده کوچک و مخروطی بوده که سکنه آن مانند موشهای صحرایی^(۱) در سوراخ‌هایی که در دامنه تپه‌ها حفر شده بود زندگی می‌کردند. شاه عباس از این دهکده خشک و بی آب و علف نفرت داشت و هنگام عبور از این حدود مانند طاعون از آن می‌گریخت. در باقیمانده دوران سلطنت شاهان صفوی نیز هیچ گونه آبادانی در این نقطه نشد، تا این که کریمخان زند ضمن مسافرت‌های خود به طرف مازندران برای جنگ با طایفه قاجار، در آنجا بناهایی برای اتراق خود و اطرافیانش ساخت. آقامحمدخان در جریان جنگ‌هایش برای به دست گرفتن قدرت، که شانزده سال به طول انجامید همواره از تهران به عنوان پایگاه و محل سکونت خود در رفت و آمد بین استرآباد و مازندران در شمال کشور تا اصفهان و شیراز در جنوب استفاده می‌کرد و همین امر موجب توسعه تهران و احداث بناهای تازه در آن شد. آقامحمدخان پیش از تاجگذاری قصری هم برای خود در محل کاخ گلستان فعلی ساخته بود که جانشین وی فتحعلی‌شاه آنرا تکمیل کرد و عمارات تازه‌ای بر آن افزود. قصر آقامحمدخان را دیوارهای بلندی احاطه کرده بود و درواقع قلعه‌ای بود که محافظان بسیاری در برج و باروی آن گمارده بودند، زیرا آقامحمدخان در اوج قدرت خود نیز همواره نگران توطئه دشمنانش بود. اما علت اصلی انتخاب تهران به عنوان پایتخت از طرف آقامحمدخان نزدیکی این شهر به مازندران و گرگان، مرکز اصلی قدرت وی و محل سکونت قبیله قاجار بود...»^(۲)

۱- نویسنده در این مورد واژه jerboas را به کار برده که معادل فارسی ندارد، ولی به معنی نوعی موش آفریقائی است که شبیه موش صحرایی و کمی بزرگتر از آن است.

2 - Sir Roger Stevens - The Land of the Great Sophy - 1965
London - P. 84

آقامحمدشاه بعد از تاجگذاری، به فاصله کوتاهی دو سکه به نام خود زد. سکه اول او همان سکه کریمخانی بود با این تفاوت که در یک روی سکه به جای «یا کریم» اسم خودش یعنی «یامحمد» را گذاشت، ولی روی دیگر سکه همان شعر سکه کریمخان بود:

تا زر و سیم در جهان باشد سکه صاحب الزمان باشد
در سکه دوم که بعد از سکه اول ضرب شد شعر به این صورت تغییر یافته بود:
شد آفتاب و ماه و زر و سیم در جهان از سکه امام بحق صاحب الزمان
سجع مهر و نگین آقامحمدشاه هم «افوض امری الی الله عبده محمد» بوده است.

آقامحمدشاه دو ماه بعد از تاجگذاری به قصد توسعه قلمرو حکومت خود، به خراسان که بازماندگان نادر در آن حکومت می کردند لشگرکشی کرد، و برای عزیمت به آن دیار راه استرآباد را برگزید تا هم به قبیله خود سرکشی نماید و هم بعضی از قبایل ترکمن را که از حاکم منصوب او در استرآباد اطاعت نمی کردند تنبیه نماید. البته تنبیه قبایل نافرمان هم با خشونت معمول آقامحمدخان همراه بود و بطوری که در ناسخ التواریخ آمده است «جماعت کوکلان را که در فرمانبرداری خویشتن داری می کردند کیفری به سزا داد و مزارع و مراتع آنان را بسوخت و مرد و زن بعضی اسیر و برخی عرضه شمشیر گشتند».

آقامحمدشاه از سمت شمال خراسان راه مشهد را در پیش گرفت، ولی ستون اصلی قوای او از راه معمولی تهران و مشهد به آن سمت در حرکت بودند. در بین راه، حکام محلی که از قساوتهای آقامحمدخان باکسانی که در برابر او مقاومت کرده بودند آگاهی داشتند از بیم جان بدون کمترین مقاومتی تسلیم شدند. با نزدیکی قوای آقامحمدشاه به مشهد، شاهرخ میرزا نوۀ نایبای نادرشاه، که در جریان جنگهای سابق با دشمنانش یکبار اسیر و کور شده ولی بعد از آن نجات یافته و به حکومت خراسان رسیده بود، مقاومت در برابر سپاه نیرومند شاه قاجار را بیفایده دید و برای نجات جان خود و کسانش از او امان خواست. آقامحمدشاه هم در رواق امام هشتم، در حضور

همه بزرگان خراسان به وی امان داد و سوگند یاد کرد که به او آسیبی نخواهد رساند، اما چند روز از این ماجرا نگذشته بود که آقامحمدشاه شاهرخ میرزا را به حضور خود فراخواند و از وی خواست تا جواهرات نادری را به او تسلیم نماید.

درباره این ماجرا و چگونگی تصاحب جواهرات نادری از سوی آقامحمدشاه، گرانث واتسن مورخ انگلیسی توضیحات جامعی داده و از آن جمله می‌نویسد: شاهرخ میرزا حاضر بود به کلیه خواسته‌های آقامحمدخان تن دردهد به استثنای طلا و جواهرات فامیلی که از او مطالبه می‌نمود. غافل از این که یکی از علل عمده آمدن شاه قاجار به مشهد برای تصاحب این جواهرات بوده است. آقامحمدخان اطمینان داشت که قسمت اعظم جواهراتی که نادرشاه از دهلی آورده نزد شاهزاده کور می‌باشد و آن یاقوت بزرگ نادری نزد اعقاب او باقی مانده است. وقتی شاهرخ میرزا وجود جواهرات نادری را انکار کرد فراشان آقامحمدخان او را چوب و فلک کردند، ولی این چوب و فلک برای وادار ساختن شاهزاده نابینا به اعتراف و تسلیم جواهراتش کافی نبود. آقامحمدخان دستور داد با میله‌های آهن بدن او را داغ کنند. شاهرخ میرزا در زیر این شکنجه طاقت فرسا به تدریج جواهراتی را که هر قطعه آن در جایی پنهان بود تسلیم می‌کرد، و یاقوت بزرگ نادری آخرین آن بود که در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها تسلیم نمود.

سرپرسی سایکس، مورخ دیگر انگلیسی درباره چگونگی تسلیم یاقوت معروف نادری از طرف شاهزاده کور توضیحات بیشتری داده و می‌نویسد: این مرد بدبخت که در آن موقع سنش بالغ بر شصت بود ابتدا قسم می‌خورد که جواهرات نادری پیش او نیست، ولی به قسم‌های او اعتنا نشد و قاجار بی‌رحم دستور زجر و شکنجه وی را صادر نمود. او روز به روز بر اثر درد و الم شکنجه‌های وارده ذخایر و نقودش را نشان می‌داد، ولی از افشای محل اختفای جواهر اصلی خودداری می‌نمود. تا این که دور سر او سریش یا خمیر گرفتند و سرب گداخته در آن ریختند. فقط در این جا بود که شاهرخ میرزا محل یاقوت مشهور «اورنگ زیب» را بروز داد. آقامحمدخان که دیوانه جواهر بود با به دست آوردن این سنگ گرانبها نزدیک بود از خوشحالی دیوانه شود. او بعد از آخرین

اعتراف شاهرخ میرزا فرمان داد شکنجه را موقوف سازند، ولی دیگر دیر شده بود و نواده نادرشاه بر اثر آخرین شکنجه و سوختگی درگذشت...^(۱)

این جمله از ناسخ التواریخ هم، که در بعضی منابع دیگر به آن اشاره مختصری شده، خواندنی است که: «مسموع افتاد که آقامحمدشاه از به دست آوردن آن همه لالی آبدار و جواهر شاهوار چندان شادخاطر شد که بفرمود در رواقی نطعها^(۲) بگسترند و آن جواهرات را بر زیر نطع بریختند. آنگاه رواق را از بیگانه پرداخت و چند نوبت از این سوی رواق تا بدان سوی را با پشت و پهلوی غلطان غلطان برفت»^(۳)

لشگرکشی دوباره به گرجستان و کشته شدن آقامحمدخان

هنگامی که آقامحمدخان در خراسان سرگرم شکنجه شاهرخ میرزا بود و اندیشه‌ای جز تصاحب جواهرات نادری نداشت، کاترین کبیر ملکه و فرمانروای مقتدر روسیه که از شنیدن خبر تسلط ایرانیان بر قفقاز و فاجعه تفلیس و آتش زدن آن شهر به دست سپاهیان آقامحمدخان خشمگین شده بود، یک نیروی چهل هزار نفری به فرماندهی یکی از سرداران جوان روس به نام «زوبوف»^(۴) به قفقاز گسیل داشت. سپاه روس ابتدا داغستان و سپس دربند و باکو را به تصرف خود درآوردند و با ورود پیشقراولان این سپاه به گرجستان هراکلیوس پادشاه سالخورده گرجستان هم به قدرت بازگشت. خبر پیشروی قوای روسیه در قفقاز هنگامی به گوش آقامحمدخان رسید که سپاه روس قراباغ را هم به تصرف خود درآورده و ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم قراباغ را که در دفاع از قلعه شوش یا شیشه شجاعت بیمانندی از خود نشان داده بود تحت حمایت خود گرفته بودند.

آقامحمدخان عزم جزم کرد که بار دیگر به قفقاز لشگرکشی کند و گرجستان و

۱- سرپرسی سایکس - تاریخ ایران... ترجمه فخرداعی گیلانی (جلد دوم) - صفحه ۴۲۵

۲- نطع به معنی فرش یا سفره است.

۳- ناسخ التواریخ... جلد اول تاریخ قاجاریه - صفحه ۴۵

۴- زوبوف Zobov سردار جوان و خوش سیمای روس، آخرین معشوق کاترین کبیر، ملکه

شهوهران روسیه بود.

متصرفات دیگر خود را از سپاهیان روس پس بگیرد، ولی هنگامی که به تهران رسید اواخر پائیز بود و شاه قاجار که آوازه عزم و اقتدار کاترین را شنیده بود و می دانست این بار با ارتش مجهز و جنگ آزموده ای روبروست، ترجیح داد تا اواخر زمستان به تجهیز قوا و گردآوری نیروی تازه نفسی بپردازد و لشگرکشی دوباره به قفقاز را تا شروع فصل بهار به تعویق بیندازد.

در این میان بخت با آقامحمدخان یاری کرد و کاترین کبیر درگذشت. جانشین کاترین، آلکساندرپل که از معشوق مادرش زوبوف نفرت داشت، نخست او را از فرماندهی سپاه اعزامی به قفقاز معزول ساخت و سپس بخش اعظم قوای روسیه را در قفقاز امر به بازگشت داد. آقامحمدخان با شادمانی از شنیدن این خبر و حصول اطمینان از یک فتح آسان، در بهار سال ۱۲۱۱ هجری قمری (۱۷۹۷ میلادی) در رأس سپاهی، که تعداد آن در هیچ یک از منابع مربوط به دوران قاجاریه مشخص نشده است، عازم قفقاز شد. در این لشگرکشی، حاجی ابراهیم شیرازی که اکنون صدراعظم یا وزیر اعظم آقامحمدخان به شمار می آمد و صادق خان شقاقی که از سرداران مورد اعتماد وی بود همراه شاه قاجار بودند.

وقتی که خبر نزدیک شدن قوای آقامحمدخان به رود ارس به گوش ابراهیم خلیل خان حاکم قراباغ رسید، به دستور وی پل روی رود ارس را منهدم کردند، تا راه پیشروی قوای شاه قاجار بسته شود، ولی آقامحمدخان به سواران خود فرمان داد خود را به رودخانه زده و به آن سوی ارس برسانند. در جریان عبور از رود خروشان ارس قریب به یکهزار تن از سپاهیان شاه قاجار تلف شدند، ولی بخش اعظم این نیروها از جمله خود آقامحمدخان خود را به آن سوی رودخانه رساندند و قلعه شیشه را بدون مقاومت زیادی به تصرف خود درآوردند. دلیل فتح آسان این قلعه نیز، که در لشگرکشی قبلی آقامحمدخان به آنجا دلیرانه مقاومت کرده بود، این بود که مدافعان این قلعه برای این که به سرنوشت شوم مدافعان تفلیس دچار نشوند بر فرمانده خود ابراهیم خلیل خان شوریدند و قلعه را تسلیم سپاه شاه قاجار نمودند. ابراهیم خلیل خان از معرکه جان به در برد و با چند تن از سواران خود به داغستان گریخت.

بعد از تصرف قلعه شیشه، آقامحمدخان چند روزی به سپاه خسته خود فرمان استراحت داد تا با نیرو و آمادگی کافی عازم فتح دوباره گرجستان بشوند، ولی در سومین روز پس از این پیروزی، درحالی که در بستر خود غنوده بود به دست سه تن از نوکران شخصی خود به قتل رسید. درباره این واقعه در منابع مختلف روایات گوناگونی نوشته‌اند که به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

در تاریخ ایران نوشته سرپرسی سایکس آمده است: سه روز پس از تصرف قلعه مستحکم شیشه، شاه قاجار از صدای نزاعی که بین دو نفر از نوکرهای شخصی او واقع شده بود مضطرب شد و دستور داد هر دوی آنها را به قتل برسانند. صادق خان شقاقی به بهانه این که آن شب، جمعه و شب عبادت است واسطه شده و اجرای حکم اعدام را تا صبح روز بعد عقب انداخت. آقامحمدخان با متهمی درجه حماقت که اختلال فکری او را ظاهر می‌سازد، به آن دو نفر محکوم به مرگ فرصت داد که در این میان راهی برای نجات خود بیندیشند و چون جز کشتن شاه راهی برای نجات آنان از مرگ وجود نداشت، هنگام شب به کمک یک همدست دیگر ارباب خود را به قتل رساندند...

رابرت گرانٹ واتسن، مورخ دیگر انگلیسی می‌نویسد: شاه قاجار برای مختصر تقصیری امر کرد دو نفر از مستخدمینش را اعدام کنند، ولی چون شب جمعه بود به آنها امان داده شد و اجرای امر به صبح روز بعد موکول گردید. یکی از آنها ملازم شخصی او بود و می‌گویند با این که محکوم به مرگ بود در سر خدمت خود باقی ماند و در مقابل خیمه شاه کشیک می‌داد. حوالی نیمه شب، آن شخص که نامش صادق بود به اتفاق شخص دیگری که محکوم به همان سرنوشت گردیده بود، همراه با نفر سومی که با آنان همدست شد وارد خیمه شاه شدند و به زندگی او خاتمه دادند...

رضاقلی خان هدایت، در جلد نهم «روضه‌الصفاء» درباره جریان کشته شدن چنین می‌نویسد: صادق نام گرجی و خداداد نام اصفهانی و عباس نام مازندرانی که فراش خلوت و پیشکار خدمت بودند شب هنگام در انجام خدمت مخصوصه خود تغافل و تکاهل کرده مایه تغیر مزاج پادشاهی گردیدند و تهدید به قتل شدند. آن سه تن نیز از بیم جان با هم توافق و تعاهد کرده بالاتفاق برگرد حضرت خسرو آفاق آمدند و دست

جسارت برگشادند و زخمی چند منکر بر آن اعضاء و پیکر زدند. به روایت ناسخ التواریخ: در این وقت چون روزگار شهریار را پایان رسیده بود و مدتش به نهایت روی داشت، سه تن از خادمان نزدیک را که طریق جنایت سپرده بودند به وعید کیفر و تهدید قتل منذر گشت و میعاد به بامداد فردا نهاد و این معنی مجرب بود که در آن حضرت شفاعت و ضراعت سودی نبخشد و سخنی که بر زبان راند چون قضای آسمانی به امضا رساند. لاجرم دانستند که چون آفتاب سر از آب زند تن به خاک خواهند سپرد. از در چاره بیرون شدند و از هر گونه سخن کردند. عاقبت با هم مواضع نهادند که اگر توانند و دست یابند پادشاه را تباه کنند و هم در آن شب بیست و یکم شهر ذیحجه بود و یک هزار و دویست و دوازده سال^(۱) از هجرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله برفته بود، دو تن از ایشان جسارت ورزیده با دشنه کشیده به خوابگاه و لینعمت تاختند و نزدیک به سپیده دم چنان پادشاهی را که پادشاهان جهان از بیم او خواب نکردندی در جامه خوابش به اعانت یکدیگر شهید کردند و اورنگ خسروی را با خونس آلوده ساختند و صندوقچه جواهر و بازو بندهای مرصع و شمشیر گوهر آگین و دریای نور و تاج ماه را برگرفته به نزد صادق خان شقاقی شتافتند و خبر باز دادند. صادق خان از وفور هول و هیبت و کمال غرابت، این خبر را باور نکرد. قاتلان باز شتافته جواهر و لآلی و اثاثه سلطانی را حمل داده بدو سپردند. لاجرم دانست سخن ایشان بر صدق است. هم در آن حال اشیاء و جواهرات را مأخوذ داشته از قلعه بیرون شتافت و به سرعت برق و باد راه عراق در پیش گرفت. اما از آن سوی چون صبحگاه این حادثه مکشوف گشت، پیش از همه محمدحسین قاجار کشیکچی باشی و میرزا اسدالله خان وزیر لشکر و میرزا رضاقلی منشی الملک به خوابگاه پادشاه شهید رفتند و پیکر شریفش را از خون لعل رنگ یافتند، لکن آن قوت نداشتند که بدن پادشاه را از جایی به جای دیگر نقل توانند کرد...

در آنچه پیرامون چگونگی کشته شدن آقامحمدخان قاجار از منابع مختلف نقل شد، علت خشم شاه قاجار بر نوکران خاصه و محرمش ناگفته مانده است. تنها اشاره‌ای

در «روضه‌الصفاء» به این مضمون که آنها «شب هنگام در خدمت مخصوصه خود تغافل و تکاهل کرده و مایه تغییر مزاج پادشاهی گردیدند» در بعضی از نوشته‌ها که بعد از سقوط قاجاریه منتشر شده چنین تعبیر گردیده است که شاه قاجار به واسطه نقصان جنسی خود تمایلات انحرافی داشته و چون خدمه خاصه‌اش دیگر رغبت یا توانائی انجام «خدمت مخصوصه» مورد نظر او را نداشته‌اند به خشم آمده و دستور قتل آنها را صادر نموده است.

داستان مضحک دیگری که درباره علت خشم آقامحمدخان بر خدمتکاران خاصه‌اش دهان به دهان گشته و مهدی بامداد در جلد سوم «شرح حال رجال ایران» آن را نقل می‌کند چنین است: راجع به کشته شدن آقامحمدخان و علل و اسباب آن خیلی چیزها می‌گویند، اما آنچه بیشتر مقرون به صواب و حقیقت است همان قضیه خربزه‌هائی است که در آبدارخانه بوده و آقامحمدخان حساب تعداد آنها را به خوبی داشته و زودتر از موعد مقرر که او در نظر داشته به توسط آبدار و دو نفر پیشخدمت خورده شده و پس از این که قضیه بر وی ثابت می‌شود امر به کشتن هر سه نفر می‌دهد. صادق خان شقاقی که حضور داشته یادآوری می‌کند که امشب شب جمعه است اجازه فرمائید که روز دیگر کشته شوند. او هم تصویب می‌کند و هر یک از آنان آزادانه در سر کار خود مشغول خدمت می‌شوند. چون امر کشتن آنها حتمی بوده این سه نفر با یکدیگر متحد شده شبانه کار او را با کارد و دشنه می‌سازند.

این داستان از آن جهت نادرست به نظر می‌رسد که اولاً واقعه قتل محمدآقاخان در اوایل بهار سال ۱۲۱۱ هجری قمری - کمی بعد از نوروز سال ۱۱۷۶ شمسی اتفاق افتاده و فصل خربزه نبوده است. در آن زمان هم سردخانه و وسایل نگهداری خربزه محصول تابستان سال قبل نبوده است که آقامحمدخان آن را با خود حمل کند. ثانیاً معقول به نظر نمی‌آید که شاه قاجار چند پیشخدمت مخصوص خود را که از هر حیث به آنها اعتماد داشته است، با همه قساوت قلبش به خاطر چند خربزه بکشد. در منابع معتبر دوره قاجاریه نیز، در شرح چگونگی قتل آقامحمدخان به این موضوع اشاره نشده و حتی تأکید شده است که چون شاه قاجار جز این چند پیشخدمت، نوکر خاصه و مورد

اعتمادی نداشته است همان‌ها را بعد از تهدید به قتل برای مراقبت از خیمه شاه می‌گمارند!

نکته مهم دیگری که در منابع دوره قاجار به آن کمتر توجه شده نقش صادق خان شقاقی در این ماجراست. علت خشم آقامحمدخان بر پیشخدمت‌های مخصوصش و دستور اعدام آنها هر چه بوده باشد، تقاضای صادق خان شقاقی برای تعویق اجرای این حکم و زنده نگاهداشتن محکومین به اعدام در شب قتل شاه قاجار قابل تأمل است، خاصه این که خود او همین افراد را مأمور نگهداری از خیمه شاه می‌نماید و قاتلین بعد از ارتکاب قتل با صندوقچه جواهرات و بازوبند و شمشیر مرصع او یکسره نزد صادق خان شقاقی می‌شتابند و همراه او از صحنه می‌گریزند. صادق خان شقاقی، چنانکه در شرح به قدرت رسیدن فتحعلی شاه قاجار خواهد آمد، خود یکی از مدعیان سلطنت است و تلاش او برای رسیدن به قدرت بعد از مرگ آقامحمدخان، نقش وی را در قتل نخستین پادشاه قاجار توجیه می‌نماید.

شگفتی‌های زندگی آقامحمدخان

نویسندگان و مورخین خارجی درباره آقامحمدخان بیش از تمام سلاطین دیگر قاجار به تحقیق و تتبع پرداخته‌اند. دیپلمات‌ها و مؤرخین انگلیسی مانند «سرجان مالکم» و «سرپرسی سایکس» و «رابرت گرانث واتسن» نیز که درباره تاریخ ایران کتابهایی نوشته‌اند، در بررسی دوران قاجاریه بیش از همه به شرح احوال سرسلسله این خاندان و تشریح خلق و خوی او پرداخته‌اند. احوال آقامحمدخان در بعضی از کتب روانشناسی نیز به عنوان یک نمونه از آثار فقدان قوای جنسی در انسان و عقده‌ها و عوارضی که از آن ناشی می‌شود مورد بررسی قرار گرفته است.

از نویسندگان و مؤرخین ایرانی، مؤرخین دوره قاجار کمتر جرأت پرداختن به این موضوع را داشته‌اند و آنچه در کتابهایی نظیر «حقایق الاخبار» و «ناسخ‌التواریخ» درباره خصوصیات اخلاقی آقامحمدخان مشاهده می‌شود بیشتر مربوط به هوش و ذکاوت و درایت و دلاوری و شجاعت اوست، که البته در این مورد هم تردیدی وجود

ندارد، تنها چیزی که باید بر آن افزود این است که هوش و ذکاوت سرسلسله خاندان قاجار بیشتر در راه شر به کار رفته نه خیر، و عنوان مکار و «محیل» برای او مناسبتر از باهوش و زیرک است.

از میان شاهزادگان قاجار که درباره زندگی و خصوصیات اخلاقی آقامحمدخان مطالبی از زبان پدران و اجداد خود نوشته‌اند، نوشته‌های شاهزاده عضدالدوله (سلطان احمد میرزا) پسر فتحعلی شاه درباره عمویش بیش از همه واقع‌بینانه و قابل استناد به نظر می‌رسد. شاهزاده در فصلی از کتاب خود که تحت عنوان «تاریخ عضدی» چاپ شده است فصلی را به «سیرت و اخلاق شاه شهید» که منظور همان آقامحمدخان باشد، اختصاص داده و آن را با داستان قتل جعفرقلی خان، برادر آقامحمدخان به دست وی آغاز کرده، که هرچند در صفحات پیشین به آن اشاره شد، نقل این ماجرا از زبان پسر فتحعلی شاه هم، که با آنچه من از منابع دیگر نقل کرده‌ام کمی متفاوت است، خالی از لطف نیست. توضیح این که مطلب عیناً از تاریخ عضدی نقل می‌شود و ذکر عناوینی از قبیل شاه شهید برای موجود خونخواری چون آقامحمدخان دلیل تأیید آن از طرف نویسنده نیست. شاهزاده عضدالدوله در شرح سیرت و اخلاق عمویش آقامحمدخان چنین می‌نویسد:

«خاقان شهید با آن که در حفظ مراتب سلسله جلیله و ملاحظه حقوق هر یک از امرا نهایت توجه را داشتند، معهداً به مضمون الملک عقیم در مقامی که احتمال می‌داد یاسای مقرر او راه خللی پیدا کند از انواع سیاست فروگذار نمی‌کرد. به جعفرقلی خان برادرش نهایت میل را داشت. جعفرقلی خان هم بسیار مرد رشیدی بود. در همه جا خدمات عمده برای برادر تاجدار خود کرده بود. معاندین به تدریج خاطر پادشاه غیور را بر برادر آشفته ساختند. شبی در مجلس شرب، لوطی صالح شیرازی که در عهد کریم خان در شیراز اظهار چاکری بلکه جاسوسی به شاه شهید می‌نمود، بعضی مطالب بطور مضحکه در خدمت جعفرقلی خان گفته بود که خلاف احترام سلطنت بود.^(۱) خبر

۱- در یک مقاله تاریخی که تصور می‌کنم در خواندن‌ها یا مجله یادگار خوانده‌ام، به این مجلس اشاره شده و آمده بود که لوطی صالح مطالبی به شوخی درباره اخته بودن آقامحمدخان گفته بود و جعفرقلی خان به جای این که وی را از این کار منع کند، به شوخی‌های او خندیده بود.

به آقامحمدشاه رسید و باطناً نهایت تغیر را به هم رساند. در وقت خواب به قانون معمول یک نفر شاهنامه خوان برای شاه مشغول خواندن شاهنامه شد، چنانچه در عهد سلطنت خاقان مغفور^(۱) هم عبدالحسین خان ملایری در هنگام سواری در پهلوی رکاب اعلی به آواز بلند شاهنامه می خواند. بالجمله شاهنامه خوان در خدمت شاه شهید این بیت را خواند:

به هر جا سر فتنه جوئی که دید بیرید و بر رخنه ملک چید

حضرت پادشاهی به مجرد شنیدن این بیت حالتش متقلب شد و در همان شب یا شب دیگرش جعفرقلی خان به طناب افتاد. بعد از قتل برادر، برادرزاده خود جهانبانی^(۲) را خواسته بود و در سر نعل برادر بر سر و سینه می زد و به جهانبانی می فرمود برای تدارک سلطنت تو ببین چه ها کردم. یک برادرم به روسیه فراری شد. برادر دیگرم از دیدگان ناپینا ماند. این یکی را هم به این حالت می بینی. مقصود از آن دو برادر دیگر مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان بود. پس از این قضیه علیقلی خان برادر دیگر شهریار بسیار مشوش شده به جهانبانی پیغام کرد که به شاهنشاه عرض کنید شنیده ام وقتی به یکی از محارم خود فرموده بودید تا پسرهای محمدحسن شاه را از صفحه روزگار برندارم سلطنت خود را پایدار نمی بینم. اکنون این مطلب را معاینه می بینم و می دانم که از من هم نخواهید گذشت. هر چه می کنید زودتر بکنید. شاه شهید در جواب به جهانبانی فرموده بودند به علیقلی عمویت بگو آنچه شنیده ای صحیح است. در حق پسرهای پدرم این خیال را کردم نه در حق دخترانش. من ترا دختر محمدحسن شاه می دانم. بعد بر حسب امر علیقلی خان را در مازندران حبس نظر فرمودند و به جهانبانی فرمایش شد که برادرم علیقلی خان تا من زنده ام دختر محمدحسن شاه است. وقتی نوبت سلطنت به تو می رسد او پسر محمدحسن شاه خواهد بود، خیلی زود او را از دیده ناپینا کن تا بزرگان قاجار ببینند که تو برادر من و پسر محمدحسن شاه را کور کرده ای. مایه قوت و قدرت تو خواهد شد. خاقان مغفور هم وصیت عم تاجدار را در اول جلوس سلطنت

۱- منظور فتحعلی شاه پدر نویسنده سرگذشت است.

۲- جهانبانی لقبی بود که آقامحمدخان به برادرزاده و ولیمهدش فتحعلی خان داده بود.

معمول داشتند.

بعد از فقره قتل جعفرقلی خان برادرش، لوطی صالح را که آشنای قدیم خودش بود در خلوت خواسته فرمود به جهت مسخرگی و صحبت‌هایی که در مجالس اجزای سلطنت زندیه و در حضور خود وکیل می‌کردی سرمایه و مکنت ترا می‌دانم. باید راست و بی‌کم و کاست بگوئی و تقدیم کنی تا جان تو به سلامت بماند. لوطی صالح عرض کرد راست می‌گویم و تقدیم هم می‌کنم، اما خداوند عالم در وجود تو گذشت خلقت نفرموده است، می‌گیری و باز جان مرا تلف می‌کنی. فرمودند تو نگفته من می‌دانم چه داری. از ملک و مال و پولی که پیش تجار سپرده‌ای قریب پانزده هزار تومان داری. لوطی صالح عرض کرده بود به خدا قسم زیاده بر هشت هزار تومان ندارم و می‌دهم. فرموده بودند این مبلغ از او گرفته شود. روز دیگر او را خواسته فرمودند می‌باید در حق تو رفتاری شود که دیگر روی رفتن به مجالس و صحبت مضاحک را نداشته باشی. حکم شد دماغ او را بریدند. بعد از بریدن دماغ، چون لوطی صالح آشنای ایام گرفتاری بود باز جرأت نموده عرض کرد دیدی که خدای تعالی در وجودت گذشت نیافریده. آقامحمدشاه فرمود آنچه از او گرفته شده بود رد کردند و فرمودند برو به عتبات مجاورت اختیار کن زیرا می‌ترسم باز طرف غضب من واقع شوی و حرف تو راست شود.

شاه شهید شب زنده‌دار بود و در نماز شب زیاد گریه می‌کرده است. از پوشیدنی و نوشیدنی و سایر فقرات لذت‌های دنیا به چیزی مقید نبوده جز نگاهداری رعیت و افزونی مملکت. با آن که عضو مردی نداشت زنهای متعدد در حرمخانه او بودند. هر زنی را که به خلوت می‌خواست از شدت شوق او را با دست و دندان زیاد اذیت می‌کرد و هر وقت حالت خوشی از برایش دست می‌داد و دماغی داشت دوتار، که زدن این ساز در میان تراکمه معمول است، می‌زد.

در مدت عمر خود مطلبی نبود که به آن وفا نکند. حتی جان خود را به راه درست قولی گذاشت که هنگام تغیر به سه نفر خلوتی خود فرمود امشب ستارگان آسمان را وداع کنید که دیگر چشم شما بر آنها نخواهد افتاد. آنها بدین سبب به خیال قتل آن پادشاه

بزرگ افتادند که می دانستند «خان هر چه گوید کند»

وقتی سان لشگر قراچوخی مازندرانی را می دید، از مازندرانی ها که با سلاطین قاجار از بابت همجواری یک نوع فدویت مخصوص داشتند، یک نفر پیش آمده سر به گوش پادشاه گذاشت و عرضی کرد. خاقان شهید به میرزا اسدالله خان نوری وزیر لشگر که از نوکرهای مقرب نمره اول بود فرمودند امروز حالت دیدن سان ندارم بماند به روز دیگر. پس از مراجعت به عمارت شاهانه فرستادند چند نفر صاحب منصب و تاین نوکر قراچوخی را خواست. مدتی در خلوت با آنها مشغول سئوال و جواب بودند. بعد جهانبانی را احضار فرموده فرمایش کردند فلان نوکر قراچوخی به من خبر داد فلان شخص در فلان دسته اسلحه آتشی در کمر پنهان کرده قصد کشتن پادشاه را دارد. از دیدن سان امروز طفره زدم و اشخاصی را که لازم بود فراخواندم و تحقیقات به عمل آمده معلوم شد به این بیچاره تهمت زده بودند. میان آنها یک خصومت ولایتی در بین بوده، دختری که اسم نامزدی او را داشته به دیگری داده اند. به این واسطه کینه ورزی می کند و چندین بار اسباب تلف کردن طرف مقابل را فراهم آورده است و این عرض خلاف امروزه که به من کرد محض غرض باطنی بود. حکم این را چگونه باید کرد. جهانبانی عرض کرد در صورت عدم تقصیر و تهمت محض، آن که خلاف عرض کرده باید به سزای خود برسد و آن که بی تقصیر بوده مورد التفات واقع شود. فرمودند حکم به عدالت کردی نه حکم به حفظ وجود سلطنت. برو بیرون بمان تا ترا بخواهم. خاقان خلد آشیان می فرمودند حسب الامر بیرون آمده در دیوانخانه نشستم. ساعتی نگذشت که عارض و معروض و سامع و قایل و بی تقصیر و مقصر را فراشان غضب قطار کرده و به طناب انداخته و نعش آنها را از خلوت بیرون کشیدند. بعد مرا احضار کرده فرمایش کردند خبط کردم که طرفین را حضوراً به مقام سئوال و جواب آوردم. وقتی ملتفت شدم که پنج ساعت است آنها روبروی من می گویند ما قصد کشتن پادشاه را نکردیم، تو به فلان جهت تهمت زدی و گوینده مطلب می خواهد به طورهای مختلف شبهه کند. تمام آنها را مستحق قتل دانستم، زیرا گویی که در حضور من بشنود می توان قصد کشتن پادشاه نمود یا کشت دیگر نمی باید زنده بماند. آن بود که بی تقصیر و مقصر در تحت

یک حکم محکوم شدند...»

آنچه پسر فتحعلی شاه از زبان پدرش نقل می‌کند و باید روایت صحیحی باشد، از یک طرف نهایت قساوت قلب سرسلسله قاجار را چه در کشتن برادر و چه در قتل عده‌ای که به اعتراف خود او بی‌تقصیر بوده‌اند نشان می‌دهد و از سوی دیگر رعب یا ابهتی که با چنین اعمالی در نظر اطرافیان و جانشینان خود پدید آورده بود، بطوریکه پس از گذشت بیش از نیم قرن از مرگ وی نیز یکی از شاهزادگان با چنین القاب و عناوین و احتراماتی از این پادشاه سفاک یاد می‌کند.

در صفحات پیشین به آخرین کتابی که یکی از شاهزادگان قاجار دربارهٔ اجداد خود در پاریس منتشر کرده است اشاره شد. آنچه در این کتاب دربارهٔ آخرین پادشاهان قاجار آمده است ممکن است تا حدی قابل قبول و قابل استفاده باشد، ولی آنچه دربارهٔ سرسلسله خاندان قاجار و پادشاهان دیگر قاجاریه تا ناصرالدین شاه نوشته است، یا نقل و اقتباس از نوشته‌های دیگران است که در این کتاب به اصل آنها مراجعه شده و یا یکسره خیال‌پردازی است و نویسنده ترجیح داد که کمتر به مطالب آن اشاره یا استناد کند.

همان طور که قبلاً اشاره شد زندگی و روزگار سرسلسله خاندان قاجار بیش از پادشاهان دیگر قاجار مورد توجه محققین و مورخین خارجی قرار گرفته که اشاره به همهٔ آنها در این جا موجب اطالة کلام خواهد شد، لذا فقط به فشرده‌ای از معتبرترین منبع خارجی مربوط به این دوران، که دیده‌ها و شنیده‌های سرجان مالکم نخستین فرستادهٔ سیاسی انگلستان به دربار فتحعلی شاه است، اکتفا می‌کنیم. نام کتاب سرجان مالکم در بیشتر منابع فارسی «تاریخ ایران» ذکر شده و ترجمهٔ فارسی آن هم که نخستین بار در بمبئی چاپ شد به همین نام است. در حالی که نام اصلی این کتاب به انگلیسی *Sketches of Persia* می‌باشد که معنی درست آن روایات یا حکایاتی از ایران است. این کتاب در سال ۱۸۲۸ میلادی، یعنی اواخر سلطنت فتحعلی شاه در لندن چاپ شده و از آنجا که نویسنده از نزدیک با خود فتحعلی شاه و حاجی ابراهیم وزیر آقامحمدخان و فتحعلی شاه ارتباط داشته است، معتبرترین منبع دربارهٔ زندگی و روزگار سرسلسله

قاجاریه و جانشین او فتحعلی شاه به شمار می آید.

سرجان مالکم در ابتدای فصلی از کتاب خود که به تشریح خلق و خوی آقامحمدخان اختصاص داده، نخست سیمای بی مو و لاغر و چروک خورده او را که از دور به یک جوان کم سن و سال شباهت داشت و از نزدیک باعث وحشت بیننده می شد، با چنان مهارتی به تصویر می کشد، که می توان از روی آن یک تابلو نقاشی ترسیم نمود و تابلوهای معدودی که از چهره آقامحمدخان وجود دارد احتمالاً بر اساس همین توصیف کشیده شده است.

سرجان ملکم سپس با تأکید بر جسارت فوق العاده و هوش و فراست آقامحمدخان می نویسد سه صفت مشخصه او قدرت طلبی و انتقامجویی و خست بود. برای رسیدن به قدرت و حفظ آن هر مانعی را از سر راه خود برمی داشت. حس انتقامجویی در او با قساوت قلب کم نظیری همراه بود و با وجود دست یافتن به خزائن جواهراتی که در آن تاریخ کمتر پادشاهی در روی زمین به آن دسترسی داشت، نمی توانست از خست و لثامت خود که از دوران تنگدستی در زمان اسارت سرچشمه می گرفت دست بردارد.

تدبیری که برای حفظ قدرت به کار می برد، علاوه بر ایجاد رعب و وحشت و بی رحمی در مورد کسانی که قصد خیانت به او را داشتند، توجه و عنایت به خدمتگزاران وفادار و سلوک با سپاهیان بود. قسمت اعظم اوقات روزانه او در میان سپاهیان می گذشت. با آنها بر سر یک سفره می نشست و مثل آنان غذا می خورد. می گویند روزی که بر زمین نشسته و با سربازانش نان جو و ماست می خورد یکی از وزیرانش برای گزارش امری نزد او می آید و می خواهد بر سر سفره سربازان نشسته به تقلید شاه با آنها غذا بخورد. آقامحمدخان اجازه نمی دهد و می گوید تو و میرزاهای دیگر باید پلو و حلویات بخورید. شما حق ندارید سر سفره من و سربازانم بنشینید!

برای جلب رضایت سپاهیان که به او خدمت می کردند، در جنگها دست آنها را در غارت و تجاوز به نوامیس مردم بازمی گذاشت. البته این امتیازات وقتی برای آنها حاصل می شد که در جنگ فاتح شوند و انگیزه اصلی آنها در ابراز شجاعت و دلاوری

در جنگها غنائمی بود که بعداً نصیبشان می شد. آقامحمدخان غارت و چپاول سربازان و تجاوز آنها به نوامیس مردم را نیز تابع مقررات و انضباط خاصی نموده بود و بعد از پیروزی در هر جنگ، سربازانش فقط با اشاره و اجازه او می توانستند دست به غارت و تجاوز بزنند و هر زمان که امر به توقف آن می داد می بایست دست از این کار بشویند.

درباره میزان قساوت و بیرحمی او، یادآوری آنچه بر سر مردم کرمان و تفلیس آورد کافی به نظر می رسد. در شرح کینه توزی و انتقامجویی او نیز، کور کردن لطفعلی خان زند و اعمال شنیعی که به دستور وی با او انجام دادند یا نبش قبر کریمخان و چال کردن استخوانهایش در زیر پای خود نمونه بارزی است. مجازات مورد علاقه آقامحمدخان کور کردن چشم دشمنانش بود و گاهی که به خشم می آمد شکم کسانی را که مورد غضب او واقع می شدند با شمشیر خود می درید و امعاء و احشاء آنها را به زمین می ریخت.

خشونت و بی رحمی آقامحمدخان، بی تردید از عقده محرومیت جنسی و ظلمی که در کودکی بر وی رفته بود ناشی می شد، ولی شگفت آور است که او این مجازات را - جز در مورد پسر لطفعلی خان زند که به دستور وی مقطوع النسل شد - در مورد دیگران اعمال نکرد.

آقامحمدخان که در نخستین سالهای مبارزه برای کسب قدرت، با غدر و خیانت برادران و اطرافیانش مواجه شده بود طبعی فوق العاده شکاک داشت و بسیاری از اطرافیانش را با کوچکترین سوءظنی کور کرد یا کشت. این لطیفه را هم از قول یکی از مقربین درگاه او نقل کرده اند که هر وقت برای امری به حضور وی احضار می شد اشهد خود را می خواند و وقتی از خدمت او خارج می شد دستش را روی سرش گذاشته و معاینه می کرد که ببیند سر جایش هست یا نه!

آقامحمدخان با همه قساوت و بیرحمی و خصوصیات اخلاقی ناپسندی که به وی نسبت می دهند، اعتقادات مذهبی محکمی داشت و نماز و روزه و سایر فرایض دینی خود را تمام و کمال انجام می داد. سرداران سپاه و سربازانش در تمام لشکرکشی ها

او را دیده بودند که نیمه‌های شب و سحرگاهان دست به دعا برداشته و گریه می‌کند. هرچند در بعضی منابع نوشته‌اند که او برای جلب علاقه و فریب سربازانش که معتقدات مذهبی داشته‌اند تظاهر به دین‌داری می‌کرده است.

بسیار ساده زندگی می‌کرد، جز در اعیاد و مراسم خاص لباس ساده‌ای بر تن داشت و اهل تجمل و تشریفات نبود. در سفرها و بازگشت از فتوحات جنگی اجازه استقبال و برگزاری مجالس جشن و شادمانی را نمی‌داد. هرچند بعضی از مورخین و محققین خارجی، از جمله سرجان مالکم این را هم دلیل خست و تنگ نظری او به شمار می‌آورند و می‌گویند چون نمی‌خواست خرج زیادی بشود اجازه برگزاری مجالس جشن و سرور را نمی‌داد.

درباره خست و لثامت آقامحمدخان داستانهای شگفت‌آوری نقل کرده‌اند که باور کردن آن کمی دشوار است. یکی از این قصه‌های غریب که در کتاب سرجان مالکم نقل شده این است که روزی برای یک خطای جزئی که از مرد فقیری سر می‌زند دستور می‌دهد گوش او را ببرند. وقتی جلاد برای اجرای حکم حاضر می‌شود، مرد بیچاره سر در گوش جلاد می‌گذارد و می‌گوید اگر نصف گوشش را ببرد چند قران به او خواهد داد. آقامحمدخان از جلاد می‌پرسد در گوش تو چه گفت؟ جلاد مطلب را بازگو می‌کند. آقامحمدخان رو به مرد فقیر کرده می‌گوید اگر دو برابر این مبلغ را به خودم بدهی تمام گوشت سالم خواهد ماند. مرد بیچاره که فکر می‌کند شاه با او شوخی می‌کند و گنااهش را بخشیده است به پای وی افتاده و پس از دعا و ثنا قصد عزیمت می‌نماید. شاه دوباره او را صدا می‌کند و می‌گوید مزاح نمی‌کنم، اگر می‌خواهی گوشت سالم بماند باید پول را بدهی!

جواهرات گرانبهائی را که در اختیار داشت در تمام مسافرتها و لشکرکشی‌هایش همراه خود می‌برد و می‌گویند هر شب اطاق یا خیمه‌اش را خلوت کرده جواهرات را از صندوق در می‌آورد و از تماشای آنها لذت می‌برد. دریای نور و تاجماه و جواهرات دیگری را که بر بازوبند لطفعلی خان زند بود همانطور که از چنگ لطفعلی خان درآورده بود بر بازوی خود می‌بست و در شبی که به قتل رسید بر بازوی خود داشت،

که قاتلینش آن را همراه شمشیر مرصع و جواهراتی که در صندوق داشت ربوده و با خود بردند.

یکی از شگفتی‌های زندگی آقامحمدخان، که در خواجهگان دیگر کمتر دیده شده است، عشق و علاقه مفرط او به زن و برپا داشتن حرمسرای از زنان زیبا بوده است. آقامحمدخان زنان جوان و دختران زیبایی را که از اطراف و اکناف برای او می‌آوردند طبق آئین شریعت صیغه می‌کرد و تا زمانی که در حرمسرایش بودند در عقد موقت او باقی می‌ماندند. آقامحمدخان غالباً دختران باکره‌ای را که در عقد موقت او بودند به پاداش خدمات سرداران خود به آنها اهدا می‌کرد و مراسم عقد و عروسی آنها را در دربار خود برپا می‌ساخت. آقامحمدخان فقط از یکی از زنان صیغه‌اش که مریم نام داشت و بسیار زیبا بود تا آخر عمر دل نکند، که بعد از مرگ او نصیب برادرزاده و جانشینش فتحعلی‌شاه شد.

آقامحمدخان در آغاز به قدرت رسیدن خود زن بیوه برادرش حسینقلی خان جهانسوز را به عقد ازدواج خود درآورد و او را به لقب «مهد علیا» ملقب ساخت. بیوه حسینقلی خان با علم به خواجه بودن برادر شوهر متوفای خود به این ازدواج تن درداد، زیرا آقامحمدخان هنگام ازدواج با او پسرش فتحعلی خان یا باباخان را به ولیعهدی و جانشینی خود برگزیده بود و مهد علیا درواقع مادر شاه آینده بود (این لقب را پادشاهان دیگر قاجار هم برای مادران خود انتخاب نمودند). البته حساب مهدعلیا با زنان و دخترانی که به عنوان صیغه برای ارضاء شهوات حیوانی آقامحمدخان انتخاب می‌شدند جداست و بیوه حسینقلی خان که تنها زن عقدی و قانونی سرسلسله قاجاریه به شمار می‌آمد تا آخر عمر با عزت و احترام زندگی کرد. او کاری به کارهای شوهر قانونی خود نداشت و تمام هم و غمش این بود که پسرش فتحعلی خان بعد از مرگ آقامحمدخان به سلطنت ایران برسد.

آقامحمدخان هنگام مرگ ۵۶ سال داشت. جسد او را ابتدا در محوطه قلعه شیشه دفن کردند، ولی بعداً به دستور فتحعلی شاه باقیمانده نعش او را از شیشه به تهران آوردند. فتحعلی شاه تشییع جنازه مفصلی از عمومی خود به عمل آورد و در

جمادی‌الاولی سال ۱۲۱۲ هجری قمری تابوت حامل جسد وی را به نجف اشرف فرستاد. جسد آقامحمدخان اکنون در مسجد پشت سر ضریح حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام در فاصله کمی از مرقده مطهر امام اول شیعیان دفن شده است.

۳

فتحعلی شاه

زنباره ترین پادشاه جهان

هنگامی که آقامحمدخان به قتل رسید، ولیعهد او فتحعلی خان ۲۷ ساله بود. فتحعلی خان از پانزده سالگی در جنگهای آقامحمدخان برای کسب قدرت در کنار عمویش جنگید و چندین بار نیز به تنهایی در مأموریت‌های جنگی از طرف آقامحمدخان شجاعت و کفایت زیادی از خود نشان داده بود. در سالهای آخر حیات آقامحمدخان، فتحعلی خان از مأموریت‌های جنگی معاف شده و حکومت فارس را به عهده داشت و در این سالها بود که بساط عیش و نوش گسترده و بر خلاف سرسلسله دودمان قاجار که از تشریفات و تجملات گریزان بود، دربار باشکوهی در شیراز برای خود ترتیب داده بود.

خبر کشته شدن آقامحمدخان، چند روز بعد از این واقعه به گوش فتحعلی خان رسید و در فاصله همین چند روز چند مدعی سلطنت در گوشه و کنار سر برداشته بودند. اولین مدعی سلطنت علیقلی خان برادر آقامحمدخان بود که در لشگرکشی به گرجستان همراه وی رفته و مأمور فتح ایروان بود. علیقلی خان به محض اطلاع از کشته شدن برادرش درنگ را جایز نشمرده و در رأس سپاهی که تحت فرمان خود داشت از راه خوی و تبریز به تهران حرکت کرد، ولی نتوانست وارد تهران بشود، زیرا آقامحمدخان قبل از عزیمت به گرجستان پیش‌بینی‌های لازم را کرده و دستور داده بود اگر اتفاقی برای او در این لشگرکشی بیفتد دروازه‌های تهران را بر روی هیچ کس جز فتحعلی خان نگشایند. از سوی دیگر حاجی ابراهیم خان شیرازی نیز با تعدادی دیگر از سپاهیان از راه اردبیل و زنجان خود را به تهران رسانید و چند سوار تیزرو به شیراز فرستاد تا خبر کشته شدن آقامحمدخان را به اطلاع ولیعهد برساند. حاجی ابراهیم در پیغامی که برای

فتحعلی خان فرستاد تأکید کرده بود که بیدرنگ خود را به تهران برساند، زیرا تأخیر ورود وی به پایتخت باعث فتنه خواهد شد.)

فتحعلی خان هنوز در راه پایتخت بود که صادق خان شقاقی نیز علم طغیان برافراشت. صادق خان که از سرداران سپاه آقامحمدخان بود بعد از تصاحب جواهرات گرانبهای آقامحمدخان، عده‌ای از سپاهیان او را هم با خود همراه کرد و با این خیال که می‌تواند از آشفتگی اوضاع و پراکندگی سپاه آقامحمدخان استفاده کند و خود تاج پادشاهی بر سر نهد، نخست تبریز را فتح کرد و یکی از برادرانش را به حکومت این شهر گمارد و سپس برادر دیگر را به حکومت قراچه‌داغ منصوب نموده و خود در رأس سپاهی که تعداد آن را در منابع مختلف از ده تا پانزده هزار نفر نوشته‌اند عازم قزوین شد. زن و فرزندان صادق خان شقاقی مقیم قزوین بودند و نقشه صادق خان این بود که پس از فتح قزوین، با استفاده از نفوذ و موقعیت محلی خود تعداد سربازان خود را به دو برابر افزایش دهد و با یک سپاه بیست و پنج تا سی هزار نفری به پایتخت حمله‌ور شود.

فتحعلی خان، که از این پس او را فتحعلی شاه می‌نامیم، پس از ورود به تهران با مشورت و توصیه حاجی ابراهیم خان شیرازی، که از اعتماد و اطمینان کامل او برخوردار شده بود، دفع فتنه علیقلی خان را در اولویت قرار داد. حقایق الاخبار ناصری در شرح این ماجرا به این جمله کوتاه اکتفا می‌کند که حضرت خاقان «پس از ورود به دارالسلطنه طهران عم خود علیقلی خان را مکفوف البصر نمود»، ولی لسان‌الملک سپهر درباره این واقعه شرح‌گشایی در ناسخ‌التواریخ نوشته و از آن جمله می‌گوید:

«فتحعلی شاه ابتدا منشوری به لشکر علیقلی خان کرد که تا این وقت فراوان زحمت سفر برده‌اید، صواب آن است که روزی چند به خانه‌های خویش باز شده از تعب راه برآسائید، تا آنگاه که وجود شما واجب افتد حاضر درگاه خواهید شد. لشکریان چون چنین فرمان یافتند سخن علیقلی خان را وقتی نهاده به خانه‌های خود رفتند و با او جز غلامان خاصه کس نماند. در این وقت علیقلی خان را طلب کرد که می‌باید به نزدیک ما بشتایی و به شهر درآئی تا در کار سلطنت و مملکت مشورتی کنیم و دشمن را دفع دهیم. علیقلی خان چون لشگری که با او بتواند جنگ و ساخته شد نداشت

ناچار به شهر طهران در آمد...» (۱)

هنگامی که علیقلی خان وارد دربار فتحعلی شاه جوان می شود، مأموران که قبلاً دستور لازم به آنها داده شده بود، او را دستگیر کرده نزد شاه می برند. فتحعلی شاه می گوید: خاقان شهید خوب ترا شناخته بود که در زمان حیاتش به من سفارش کرد وقتی بر مسند سلطنت نشستم تو را از نعمت بینائی محروم کنم و اینک اولین کار من در مقام سلطنت اجرای این فرمان است. فتحعلی شاه که قساوت قلب را از عمومیش به ارث برده بود به علیقلی خان مهلت سخن گفتن و ابراز ندامت نداد و دستور داد فوراً چشمهایش را کور کنند. علیقلی خان را پس از کور شدن به بارفروش (بابل) فرستادند و در همانجا تحت نظر بود تا درگذشت.

بعد از علیقلی خان نوبت به صادق خان شقاقی رسید. صادق خان بر اثر مقاومت حاکم قزوین موفق به فتح این شهر نشده و با قوای تحت فرمان خود در پشت دروازه این شهر اردو زده بود. حاجی ابراهیم خان شیرازی به فتحعلی شاه توصیه می کرد که پایتخت را خالی نگذاشته و خود به جنگ صادق خان شقاقی نرود، ولی شاه یک روز صبح گفت که آقامحمدخان را در خواب دیده که او را برای تملل در جنگ با یاجیان و مدعیان تاج و تخت سرزنش می کند و می گوید خود او باید برای سرکوبی طغیان صادق خان به میدان نبرد برود. تعداد سپاهیان تحت فرمان فتحعلی شاه در پایتخت در آن زمان بیش از ده هزار نفر نبوده است، که فتحعلی شاه ۷۰۰۰ نفر از آنها را با خود برداشته و رهسپار قزوین می شود و فقط سه هزار نفر را برای حراست از پایتخت می گذارد.

در جنگی که در اطراف قزوین بین نیروهای فتحعلی شاه و سربازان صادق خان در می گیرد، با این که تعداد سربازان صادق خان دو برابر قوای شاه بوده، بر اثر بروز اختلاف و پراکندگی در میان سربازانش دچار شکست گردیده و با قریب به دو هزار نفر از قوای باقیمانده اش متواری می شود. در جریان این جنگ، عده ای از سربازان صادق خان قاتلین آقامحمدخان را که در میان سپاه صادق خان بوده اند دستگیر کرده و به قصد تقرب تحویل فتحعلی شاه می دهند. فتحعلی شاه دستور می دهد آنها را بعد از شکنجه

وحشتناکی زنده زنده در آتش بسوزانند. نوع شکنجه‌ای که به قاتلین آقامحمدخان داده شده و در منابع مختلف ذکر شده این است که بندهای مفصل آنان را با کارد و دشنه از هم جدا می‌کنند و استخوانهایشان را می‌شکنند و درحالی که از شدت درد فریاد می‌کشیدند در آتش می‌سوزانند.

صادق خان شقاقی با دو هزار سرباز خود به سوی تبریز می‌تاخت که در بین راه از شکست و هزیمت برادرانش در جنگ با حاکم خوی اطلاع یافت و در سراب متوقف شد. برادران دیگر هم در سراب به او پیوستند، ولی مجموع قوای آنها در مقایسه با نیروئی که برای سرکویی آنها در راه بود بسیار ضعیف به نظر می‌رسید. از سوی دیگر فتحعلی شاه وقتی که در رأس سپاه خود به زنجان رسید نامه‌ای به صادق خان نوشت و به وسیله ابراهیم خان عضدالدین‌لو برای وی فرستاد. فتحعلی شاه در این نامه به صادق خان امان داده و نوشته بود اگر بازوبند و صندوق جواهرات و شمشیر مرصع شاه شهید را صحیح و سالم تحویل می‌دهد خطای او بخشوده خواهد شد و مورد عنایت قرار خواهد گرفت. صادق خان که شکست خود را در جنگ با فتحعلی شاه حتمی می‌دانست در قبول این پیشنهاد درنگ نکرد و فتحعلی شاه نیز پس از تحویل جواهرات و شمشیر مرصع او را به حکومت گرمرو و سراب منصوب نمود.

اما برای کسی که دعوی سلطنت داشت حکومت گرمرو و سراب تحقیرآمیز می‌نمود، به همین جهت کمی بعد از بازگشت فتحعلی شاه به تهران، با دو حاکم ناراضی دیگر آذربایجان، جعفرقلی خان دنبلی حاکم تبریز و خوی و محمدقلی خان افشار حاکم ارومیه متحد شده سر به شورش برداشتند. فتحعلی شاه حسینقلی خان افشار و حسین خان دنبلی را که هر دو از بستگان یاغیان بودند مأمور دفع آنان کرد. حسینقلی خان افشار عموی محمدقلی خان را دستگیر کرد و در حالی که دست و پایش در زنجیر بود تحویل اردوی فتحعلی شاه داد. جعفرقلی خان دنبلی هم از معرکه گریخت ولی صادق خان دوباره تسلیم شده و امان خواست. فتحعلی شاه با این قسم که خونس را نخواهد ریخت به وی امان داد، ولی این قسم او هم شبیه قسم آقامحمدخان برای برادرش جعفرقلی خان بود که گفته بود بیشتر از یک شب او را در تهران نگاه نخواهد

داشت و همان شب او را کشت.

اما سرنوشت صادق خان شقاقی، رابرت گرانٹ واتسن می نویسد: فتحعلی شاه بعد از مراجعت به تهران دستور داد صادق خان را در اطاقی محبوس ساختند و درب ورودی آن را با آجر مسدود کردند تا از گرسنگی و تشنگی جان بسپارد. اطاقی که در آن این حکم به موقع اجرا گذاشته شد فعلاً گوشه‌ای از باغی است در تهران که یکی از منشی‌های سفارت انگلیس در آن منزل دارد. مستخدم پیری که شصت سال عمرش را در این منازل گذرانده می‌گفت صادق خان را در اطاق گذارده و مدخل اطاق را با دیوار آجری مسدود کردند. پنج روز بعد که دیوار را شکافتند مشاهده شد از شدت مشقت ساروج دیوار و کف اطاق را با پنجه کنده است. شاه این رویه ظالمانه را اتخاذ نمود چون قسم یاد کرده بود خون صادق خان را نریزد!...^(۱)

کشمکش فتحعلی شاه با برادر و مدعیان دیگر...

فتحعلی شاه در پایان سال اول سلطنت خود طی مراسم باشکوهی تاجگذاری کرد. نویسندهٔ ناسخ‌التواریخ مراسم تاجگذاری دومین پادشاه قاجار را با آب و تاب فراوان شرح داده و می‌نویسد «شهریار نامدار فتحعلی شاه قاجار فرمان داد که منجمین و ستاره‌شناسان ساعتی نیکو از بهر لبس تاج و جلوس تخت اختیار کردند. هم در آن ساعت تاج کیانی که خراج ملک کیان را بها داشت بر سر نهاد و رشته‌های لآلی آبدار و جواهر شاهوار را از بر و دوش حمایل کرد و بازوبند دریای نور و تاجماه بست و بر تخت پادشاهی نشست. آنگاه دیران بزرگ و امیران سترگ و اعیان درگاه و سرهنگان سپاه را بار داد تا در آمدند و پیشانی بر خاک نهادند. هر کس به جای خویش بر صف شد. شهریار سخن آغاز کرد و مردمان را به عدل و داد خویش نوید داده دوست و دشمن را به بیم و امید وعد و وعید فرستاد. حاضران حضرتش زبان به ستایش و نیایش گشودند و به شکرانه جبین بر زمین سودند...»^(۲)

اما اندکی بعد از انجام مراسم تاجگذاری، مدعی دیگری برای تاج و تخت

فتحعلی شاه پیدا شد. و این مدعی تازه تنها برادر خود او حسینقلی خان بود. فتحعلی شاه در آغاز سلطنت حکومت فارس را به حسینقلی خان داده بود، ولی یک سال بعد تصمیم گرفت او را از حکومت فارس بردارد و مقدمتاً فرماندهی قشون فارس را از او گرفته و یکی از افراد مورد اعتماد خود را برای به دست گرفتن اختیارات فرماندهی قشون فارس به شیراز فرستاد. درباره علت اتخاذ این تصمیم روایات مختلفی نقل شده و بیشتر آن را به سعایت حاجی ابراهیم خان شیرازی مرتبط می‌دانند. زیرا حاجی ابراهیم علایق زیادی در شیراز و تمامی فارس داشت و می‌خواست یکی از عوامل مطیع خود را به حکومت آنجا منصوب نماید. اما گرانت واتسن از قول یکی از بزرگان قاجاریه روایت دیگری در این مورد نقل کرده و می‌نویسد:

«حسینقلی خان بعد از آن به حکومت فارس منصوب شد دربار مفصلی برای خود در آنجا ترتیب داد و تمام اوقات خود را در منتهای عیش و عشرت می‌گذراند. می‌گویند لباس‌های او تمام زربفت و وسایل زندگانی وی با نفیس‌ترین اشیائی که در مشرق زمین وجود داشت تدارک شده بود. بهترین و اصیل‌ترین اسبهای نجد و انیسا در اصطبل او نگهداری می‌شد و در ساعات فراغت در اندرون او خوشگلترین زنهای شیراز مشغول رقاصی و آوازه‌خوانی بودند. گزارش زندگانی او به عرض رسید و از این رو شاه استنباط نمود که چنین شخصی قادر نیست قدرت و نفوذ قاجاریه را در جنوب ایران حفظ کند لذا حکومت لارستان و فرماندهی قشون فارس را از او منتزع و به یک سردار مجرب واگذار نمود. متعاقب این جریان حسینقلی خان مشاورین خود را احضار نمود و از آنان پرسید آیا صلاح می‌دانند که با چنین پیش‌آمدی برای نیل به مقام سلطنت اقدام کند؟ سه تن از مشاورین وی از روی صداقت با این کار روی موافق نشان ندادند و نتایج وخیم چنین حرکتی را به او متذکر شدند. اما این صداقت و حسن نیت عاقبت خوشی نداشت، زیرا حسینقلی خان که تصمیم خود را قبلاً گرفته و سرمست باده غرور بود دستور داد هر سه آنها را کور کردند و خود رهسپار اصفهان شد...»

اما قبل از شرح رویارویی فتحعلی شاه با برادرش حسینقلی خان در نزدیکی اصفهان، اشاره‌ای به ماجرای دیگری نیز که همزمان با طغیان حسینقلی خان روی داد و با

ماجرای حسینقلی خان بی ارتباط نیست ضروری به نظر می‌رسد: محمدخان زند، پسر زکی خان برادرزاده کریمخان زند، که بعد از کشته شدن آقامحمدخان به جنوب ایران بازگشته و مدعی جانشینی لطفعلی خان زند و سلطنت ایران بود، همزمان با یاغیگری حسینقلی خان، در نزدیکی اصفهان از قوای محمدولی خان قاجار که مأمور دفع او شده بودند شکست خورد و در راه فرار به طرف بصره دستگیر شد. محمدخان زند را بعد از دستگیری کور کردند و با زنجیر و کنده نزد فتحعلی شاه فرستادند. فتحعلی شاه او را با همان حال برای قصاص به استرآباد فرستاد. در ناسخ التواریخ آمده است که «حکم قصاص بر او جاری شد» که معنی آن کشته شدن محمدخان زند به دست اهالی استرآباد است. ولی روایت گرانث واتسن در این مورد هم متفاوت است و می‌نویسد «هنگامی که محمدخان زند را به حضور شاه آوردند، امر داد او را به اختیار سربازانی که قبیله‌اش از پدر او صدماتی دیده بودند بگذرانند. اما بر خلاف رویه و حشیانه معمول در ایران که در گرفتن انتقام فوق‌العاده افراط می‌کنند، سربازان دلشان به حال این مرد کور سوخت و حاضر نشدند خونش را بریزند. می‌گویند آخرین بازمانده خاندان زند با همان حال راه بصره را در پیش گرفت و در بین راه برای سد جوع گدائی می‌کرد».

اما ارتباط ماجرا با طغیان حسینقلی خان این است که محمدولی خان قاجار پس از شکست و هزیمت افراد محمدخان زند، در راه شیراز و اصفهان با قریب ده هزار سپاهی که در اختیار داشت به حسینقلی خان پیوست و او را در فتح اصفهان یاری داد. وقتی خبر پیوستن محمدولی خان به حسینقلی خان و فتح اصفهان به وسیله قوای آنها به گوش فتحعلی شاه رسید درنگ را جایز ندید و خود در رأس سپاهی که تعداد آن را تا سی هزار نفر نوشته‌اند به مصاف برادر رفت. در این بین مادر فتحعلی شاه و حسینقلی خان، که در تاریخ قاجاریه به مهدعلیای اول معروف شده است، برای جلوگیری از جنگ بین فرزندان، که منجر به ریختن خون یکی از آن دو می‌شد شتابان به سوی اصفهان رفت و نخست خشم فتحعلی شاه را فرونشاند و از او خواست تا دیدارش با فرزند دیگر دست از جنگ و ستیز بردارد. فتحعلی شاه رضایت داد و مادر را راهی دیدار با برادر کرد. حسینقلی خان به شرط آن که علاوه بر حکومت فارس، حکومت

کرمان را نیز به او بدهند حاضر شد دست از مقاتله بردارد. فتحعلی شاه این شرط را پذیرفت، ولی خود او هم شرطی برای مصالحه داشت و آن تسلیم محمدولی خان خیانتکار بود. حسینقلی خان پذیرفته شدن شرایط خود را از طرف فتحعلی شاه نشانه ضعف وی و بیم شاه از مقابله با نیروهای خود پنداشت و حاضر به تحویل محمدولی خان نشد.

هنگامی که سپاهیان دو برادر در برابر یکدیگر صف آرائی نمودند، مهدعلیا از پسر بزرگش خواست که یک بار دیگر به او مهلت دهد تا حسینقلی را به مصالحه و تحویل محمدولی خان راضی نماید. فتحعلی شاه یک بار دیگر درخواست مادر را اجابت کرد و حسینقلی خان هم که ضمن صف آرائی لشکریان خود در برابر سپاه برادر بزرگتر متوجه ضعف قوای خود در برابر نیروهای شاه شده بود این بار تسلیم خواست مادر شد و همراه او نزد برادر رفت. ناسخ التواریخ صحنه برخورد دو برادر را چنین توصیف می‌کند:

«چون حسینقلی خان به نزدیک برادر شتافت روی بر خاک نهاده اشک بیارید. شهریار از فراز اسب دست فرا برده خاک از جبین و آب از چشمش بسترد... اما محمدولی خان قاجار را به ضرب تازیانه لختی زحمت کردند و در کوی و برزن به مسخره واداشتند و آنگاه در زنجیز و کنده‌اش بازداشتند...».

در این میان سلیمان خان (نظام‌الدوله) بیگلربیگی^(۱) آذربایجان هم به گمان این که بعد از جنگ بین دو برادر، پیروزی از آن هر طرف که باشد، خاندان قاجار رو به زوال خواهد نهاد به خیال سرکشی افتاده بود، که با آشتی بین برادران از کرده پشیمان شد و تقاضای عفو نمود. حقایق‌الخبار ناصری در اشاره‌ای به هر دو ماجرا بعد از شرح صف آرائی دو برادر در برابر یکدیگر چنین می‌نویسد:

«پیش از آغاز مصاف مهدعلیا والدۀ پادشاه ذیجاء که به جهت اصلاح در آن

۱- اصطلاح «بیگلربیگی» که از این به بعد نیز تکرار خواهد شد یک اصطلاح ترکی به معنی بیگ بیگ‌ها، یعنی امیر امیران یا بیگ بزرگ است. بیگلربیگی آذربایجان را نیز می‌توان حاکم یا استاندار به زبان امروزی معنی کرد.

هنگامه تشریف فرما بود، خان نادان را شفاعت نمود و تشریف قبول ارزانی شد. چون در این هنگام به اغراء^(۱) و اغواء یک دو نفر مفسد نظام الدوله نیز پاره‌ای خیالات فاسد به خود راه داده بود فرمانی به نام مشارالیه شرف صدور یافت که مفسدان هنگامه طلب را دست بسته به حضور رساند و دامن خدمتگزاری خود را به این تهمت ملوث ندارد. نظام الدوله اطاعت امر کرده خود به اصطبل پادشاهی پناه برد. شهریارش ببخشید و مفسدین را روانه دیار عدم فرمود. در این سال قریباً الی الله و طلباً لمرضاته امر به تعمیر و تذهیب قبه طاهره سیدالشهدا علیه السلام و همچنین بقعه معصومه علیها سلام نمود و در زرین بر آن آستانه نصب فرمود. همچنین در دارالخلافة طهران عمارت قصر قاجار و بوستان مشحون به انواع اشجار که از بناهای نیکوی روزگار است در این سال در کار آورد...»^(۲)

فتحعلی شاه بعد از مصالحه با برادرش حسینقلی خان، با وساطت و شفاعت مادر با وی مدارا می نمود، ولی مأموریت مهمی به او محول نمی کرد تا باز هم هوای سرکشی و سلطنت به سرش بیفتد. بعد از چندی او را از حکومت کرمان معزول و به حکومت کاشان منصوب کرد. حسینقلی خان که این کار را دون شأن خود می دانست دوباره در اندیشه یابیگری افتاد. حقایق الاخبار ناصری در اشاره مختصری به این ماجرا می نویسد «حسینقلی خان نادان که در آن اوان به حکومت کاشان مشغولی داشت، مجدداً از کاشان به اصفهان رفت و سلسله جنبان فتنه و فساد شد. خاقان ثریا مکان به جانب اصفهان نهضت فرمود. خان نادان فراری و در صحن صحین بقعه معصومه متواری گشت. بعد از مراجعت موکب مسعود به قم شرف اندوز حضور گردید و سپس در یکی از دهات شمیران محبوس و از جهان بین مایوس گشت»^(۳).

مقصود نویسنده حقایق الاخبار از اصطلاح مایوس شدن حسینقلی خان از جهان بین کور شدن اوست. اما تفصیل قضیه در منابع دیگر از این قرار است که حسینقلی

۱- اغراء به معنی تحریک و تفتین است.

۲- حقایق الاخبار ناصری... صفحه ۱۱

۳- حقایق الاخبار ناصری... صفحه ۱۲

خان بعد از ورود به اصفهان با یک حکم جعلی از طرف فتحعلی شاه حکومت اصفهان را به دست گرفته اموال خزانه را تصاحب می نماید و برای جمع آوری قشون به طرف کوههای بختیاری می رود. فتحعلی شاه پس از اطلاع از قضیه با شتاب به طرف اصفهان حرکت می کند، بطوری که فاصله بین تهران و اصفهان را که در آن زمان به طور معمول طی یک هفته می پیمودند چهار روزه طی می کند. حسینقلی خان که هنوز موفق به جمع آوری نیروئی نشده بود از بیراهه خود را به قم می رساند و در حرم حضرت معصومه بست می نشیند. وقتی که فتحعلی شاه وارد قم می شود حسینقلی خان با شمشیر برهنه ای که به گردن خود آویخته بود از او طلب عفو می کند. فتحعلی شاه باز به شفاعت مادر او را می بخشد، ولی دستور می دهد او را در یکی از دهات اطراف شمیران تحت نظر بگیرند. فتحعلی شاه بعد از فوت مادرش دستور می دهد او را کور کنند و حسینقلی خان یک سال بعد از آن می میرد.

آخرین یاغی در برابر فتحعلی شاه، نادر میرزا پسر شاهرخ میرزا و نبیره نادرشاه بود که در جریان لشکرکشی آقامحمدخان به خراسان و گرفتاری پدر نابینایش در دست شاه قاجار فرار را بر قرار ترجیح داد و مدتی متواری و پناهنده افغانها بود. نادر میرزا بعد از آگاهی از خبر کشته شدن آقامحمدخان به ایران بازگشت و در جنوب خراسان به گردآوری قوا پرداخت. وقتی خبر یاغیگری نادر میرزا به گوش فتحعلی شاه رسید نخست به او پیغام داد که از سودای خام حکومت بر خراسان دست بردارد و به وی امان داد که در صورت اطاعت از مجازات معاف خواهد بود و از عنایات وی برخوردار خواهد گردید. نادر میرزا به پیغام شاه اعتنائی نکرد و با سواران خود وارد مشهد شد. فتحعلی شاه بیدرنک با لشگری متجاوز از پانزده هزار نفر عازم خراسان گردید. در سر راه مشهد، حاکم نیشابور که با نادر میرزا هم پیمان شده بود دروازه های شهر را به روی لشکریان فتحعلی شاه بست. فتحعلی شاه شهر را با قوه قهریه تصرف کرد و کسانی را که در برابر وی مقاومت کرده بودند از دم تیغ گذراند.

هنگام ورود قشون شاه به مشهد علمای شهر نمایندگان نزد شاه فرستادند و از وی تقاضا کردند به احترام حرم مطهر امام هشتم از جنگ و خونریزی در شهر

خودداری نماید. نادر میرزا نیز که از بیم جان به حرم امام رضا علیه السلام پناه برده بود سر تسلیم فرود آورد. فتحعلی شاه ضمن عفو وی دختر نادر میرزا را نیز که همراه پدر در حرم متحصن بود به عقد یکی از پسران خود درآورد تا قضیه خونی که بین دو خانواده موجود بود فیصله یابد.

بعد از این وصلت، نادر میرزا به حکومت خراسان منصوب شد و فتحعلی شاه برادر او عباس میرزا را به عنوان گروگان با خود به تهران آورد تا نادر میرزا با بودن دختر و برادرش در دربار دوباره به فکر یاغیگری نیفتد. اما نادر میرزا در خراسان بنای ظلم و تعدی را گذاشت و اعیان و اشراف خراسان ضمن ارسال نامه تظلمی به شاه خواهان برکناری او شدند. فتحعلی شاه پسر خود محمدولی میرزا را به حکومت خراسان منصوب کرد و چون احتمال مقاومت از طرف نادر میرزا می‌رفت وی را در رأس سپاهی به مشهد فرستاد. همانطور که پیش‌بینی می‌شد نادر میرزا حاضر به تمکین نشد و محمدولی میرزا برای احتراز از جنگ و خونریزی شهر را محاصره کرد. بعد از چند هفته که از محاصره شهر می‌گذشت مردم که در زحمت بودند به مجتهد بزرگ شهر میرزا مهدی متوسل شدند. نادر میرزا که خود را در خطر می‌دید به غارت اشیاء قیمتی و طلا و نقره حرم امام پرداخت و به روایتی طلاهای گنبد حرم را هم کهنه شبانه از مشهد خارج شد. ولی قبل از فرار به خانه میرزا مهدی مجتهد رفت و او را به ضرب شمشیر کشت.

نادر میرزا در حین فرار به دست سواران محمدولی میرزا که در تعقیب او بودند دستگیر شد و در غل و زنجیر به تهران اعزام گردید. درباره مجازات او ناسخ‌التواریخ نوشته است «او را طناب افکندند تا خفه شد»، ولی گران‌ت واتسن به نقل از بزرگان دربار فتحعلی شاه می‌نویسد:

«مجازات‌هایی که در مورد نادر میرزا اعمال شد متداول ایران است. چون از او پرسیدند چرا آن مرد مقدس روحانی را کشتی، انکار کرد. شاه دستور داد نخست زبان و سپس دستهایش را ببرند. آنگاه میله داغ آهن بر چشمانش کشیدند و بعد از همه این شکنجه‌ها به حیاتش خاتمه دادند...»

آغاز نفوذ استعماری انگلیس در ایران

وقایعی که ذکر آن رفت، مربوط به سالهای آخر قرن هجدهم میلادی است. در این سالها که ایران دستخوش آشوب و جنگهای داخلی بود اروپا دوران حساسی را می‌گذراند. تب و تاب انقلاب کبیر فرانسه فرونشسته، حکومت «دیرکتوار»^(۱) یا هیئت مدیره که بعد از خاتمه دوران معروف به «ترور» یا وحشت بر فرانسه حکومت می‌کرد بر اثر فساد و بی‌کفایتی سرنگون شده و جای خود را به حکومت کنسولی ناپلئون داده بود. انگلستان قدرت بزرگ آن روز اروپا مشغول توسعه مستعمرات خود در آسیا و آفریقا بود و حفظ سلطه بر هندوستان مهمترین مسئله سیاست خارجی آن کشور به شمار می‌آمد. در روسیه، تزلزلی که بعد از مرگ کاترین کبیر در ارکان حکومت پیدا شد، به تدریج جای خود را به ثبات تازه‌ای می‌داد و فرمانروایان جدید روسیه در صدد تعقیب نقشه‌های توسطه طلبانه ملکه متوفی بودند.^(۲)

در چنین شرایطی، ایران به عنوان نزدیکترین راه نفوذ دو رقیب اصلی انگلستان، یعنی روسیه و فرانسه، به سمت هندوستان از اهمیت خاصی برخوردار بود. علاوه بر آن یک تهدید منطقه‌ای هم انگلستان را بیش از پیش متوجه ایران نمود و آن ظهور یک پادشاه قوی و جاه‌طلب در افغانستان به نام زمان خان یا زمان شاه بود که می‌خواست قلمرو حکومت خود را از مشرق تا متصرفات انگلستان در پنجاب هند و از مغرب تا خراسان بگستراند. دفع تهدید زمانشاه برای انگلستان هزینه سنگینی دربر داشت و به همین جهت فرماندار انگلیسی هند تدبیری اندیشید و آن اعزام فرستاده‌ای به دربار فتحعلی شاه برای تشویق و تحریک او به جنگ با زمانشاه بود.

فرستاده‌ای که انگلیسیها برای این منظور انتخاب کردند یک ایرانی مقیم هندوستان به نام مهدی علی خان بود. در حقایق الاخبار ناصری از مهدی علی خان با القاب «میرزا علی خان بهادر» و «حشمت هنگ» یاد شده، ولی در منابع انگلیسی از نخستین فرستاده انگلیس به دربار فتحعلی شاه با این القاب و عناوین یاد نشده است. دنیس رایت سفیر پیشین انگلستان در ایران که تحقیقات جامعی درباره پیشینه روابط

ایران و انگلستان به عمل آورده و دو کتاب در این زمینه نوشته است، اولین فرستاده انگلستان به دربار فتحعلی شاه را در آخرین کتاب خود زیر عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها»^(۱) چنین معرفی می‌کند:

«مهدی علی‌خان» در یکی از خانواده‌های اصیل خراسان به دنیا آمده است. او به علت اختلاف با جانشینان نادر شاه ناچار شد در اواخر دهه ۱۷۷۰ میلادی به اتفاق افراد خانواده و فرزندان خود از ایران فرار کند و به هندوستان برود. مهدی نخست به حیدرآباد و سپس لکنه‌و رفت و در دستگاه فرمانروای لکنه‌و کاری برای خود پیدا کرد. او با وجود شهرتی که در زیاده‌روی در کارها داشت توجه فرمانروای محلی را به خود جلب کرد و به دریافت القاب هندی و ایرانی از جمله «نواب» نائل گردید. مهدی علی‌خان مسیر ترقی خود را تا عضو ارشد هیئت عامل کمپانی هند شرقی در بمبئی طی کرد. او هنگامی وارد بمبئی شد که مقامات کمپانی هند شرقی به اهمیت ایران به عنوان متحد بالقوه‌ای که می‌تواند از متصرفات آنها در هند محافظت کند پی برده بودند. در این زمان امپراطوری رو به گسترش انگلستان در هندوستان در معرض خطر حمله و تهدید قرار داشت. از یک سو زمان شاه افغان متصرفات انگلیس را در هندوستان تهدید می‌کرد و از سوی دیگر به شدت شایع بود که ناپلئون در صدد حمله به هندوستان از طریق ایران است. برقراری روابط نزدیک بین انگلستان و ایران می‌توانست در دفع هر دو خطر بسیار مؤثر باشد.

از نظر مقامات انگلیسی، مهدی علی‌خان که مدعی بود با خاندان قاجار هم مناسبات نزدیکی دارد، مناسبترین فردی بود که می‌توانست در این شرایط به تأمین مقاصد سیاسی انگلستان در ایران کمک کند. در یک نامه سری که از طرف «دانکن» رئیس هیئت عامل کمپانی هند شرقی در بمبئی به کمیته سری کمپانی در لندن نوشته شده تصریح گردیده است که هدف اصلی مأموریت مهدی علی در ایران «تحریک پادشاه فعلی آن کشور علیه زمان شاه افغان است»، و در واقع امید بزرگ او در اعزام مهدی علی به ایران این بود که پادشاه وقت را وادار به حمله به قلمرو زمان شاه در هرات بنماید.

هرات در گذشته قسمتی از امپراطوری ایران بود و با حمله قوای ایران به این شهر زمان شاه درگیر جنگ با ایرانیها می شد و از تعقیب حملات خود به پنجاب هندوستان صرف نظر می کرد.

مهدی علی خان با نامه هائی از طرف فرماندار کل هندوستان برای پادشاه قاجار و حاکم شیراز که در آن موقع برادر شاه بود و هدایای نفیسی برای آنان عازم ایران شد. فرماندار کل هندوستان با ارسال پانصد قبضه اسلحه و پنج هزار فشنگ نیز برای مهدی علی موافقت کرد تا او بتواند با دست پر با شاه ایران مذاکره نماید. او همچنین دست مهدی علی را در این معامله باز گذاشت که اگر شاه قاجار آمادگی خود را برای جنگ با زمان شاه اعلام نماید وعده ارسال سلاحهای بیشتری را به او بدهد. مهدی علی همچنین نامه ای هم به عنوان حاجی خلیل تاجر ثروتمند ایرانی مقیم شیراز، که سالها با کمپانی هند شرقی معامله کرده بود، در دست داشت تا وی را در انجام مأموریتی که به عهده داشت یاری نماید.

مهدی علی خان مدتی در بوشهر توقف کرد و سپس عازم شیراز شد. قبل از عزیمت به تهران، مهدی علی خان به توصیه و راهنمایی حاجی خلیل دو نامه، یکی به عنوان شاه و دیگری به عنوان حاجی ابراهیم وزیر اعظم شاه نوشت. حاجی خلیل به مهدی علی خان گفته بود که در صورتی در این مأموریت موفق خواهد شد که قبلاً حاجی ابراهیم را با خود همراه نماید، چون فتحعلی شاه بدون مشورت او کاری نمی کند. لذا نامه ای که به عنوان حاجی ابراهیم نوشته شد مفصل تر از نامه شاه بود و در آن وعده جبران شایسته همراهی و مساعدت حاجی هم داده شده بود. در نامه ای که برای حاجی ابراهیم فرستاده شد - و تاریخ نگارش آن در کتاب «ایرانیان در میان انگلیسیها» نوشته دنیس رایت ۴ دسامبر ۱۷۹۸، یعنی اواخر سال دوم سلطنت فتحعلی شاه ذکر شده است - مهدی علی خان طرح پیشنهادی خود را برای حمله به هرات به وسیله ده هزار تن از سربازان قشون شاه تشریح کرده بود. پیشنهاد مهدی علی این بود که این نیروها به فرماندهی دو پرنس افغانی، برادران زمان شاه که با او اختلاف داشتند و به حال تبعید تحت حمایت شاه ایران در یزد زندگی می کردند، به هرات حمله کنند. مخارج

این عملیات در حدود یک لاک (صد هزار روپیه) برآورد شد که معادل ۱۲/۰۰۰ لیره انگلیسی آن روز بود. مهدی علی هزینه مسافرت خود به تهران و ارزش هدایائی را که باید به شاه و اطرافیان او بدهد در همین حدود برآورد کرده و علاوه بر آن ۱۰/۰۰۰ روپیه نیز برای پیشکش به حاجی ابراهیم در نظر گرفته بود. حاجی ابراهیم فوراً به پیشنهاد مهدی علی خان پاسخ مثبت داد و با جلب موافقت فتحعلی شاه از برادران زمان شاه خواست که با سرعت خود را برای حمله به هرات آماده کنند.

در ماه مارس سال ۱۷۹۹ فرمان شاه در پاسخ نامه‌های مهدی علی خان و حاج خلیل واصل شد. فتحعلی شاه هر دو آنها را به تهران دعوت کرده بود تا «روابط دوستی و مودت بین دو کشور ایران و انگلیس بر مبنای محکمی استوار گردد». مهدی علی پس از وصول دعوتنامه شاه با دبدبه و کبکبه فراوان از طریق اصفهان راهی تهران شد. در پیشاپیش موکب مهدی علی سربازان اونیفورم پوش هندی با طبل و نی حرکت می‌کردند و هفت نفر اسب‌هائی را که با تزیینات زیبای نقره‌ای پوشیده شده بود هدایت می‌نمودند. مهدی علی سوار بر اسب در پیشاپیش افراد خود حرکت می‌کرد و در همه جا از طرف مقامات رسمی و اعیان و نجبای محلی مورد استقبال قرار می‌گرفت. مهدی علی در گزارش‌های رسمی خود نوشته است که تعداد استقبال کنندگان در اصفهان بیش از ده هزار نفر بوده و در تهران جمعیت مستقبّلین شامل یک‌هزار اسب‌سوار بوده است. مهدی علی خان همچنین نوشته است که این استقبال‌ها نمایش بیسابقه‌ای از دوستی نسبت به انگلیسیها بوده و طبیعی است که آن را نتیجه مساعی خود می‌دانست.^(۱)

مهدی علی از استقبالی که در تهران از وی و همراهانش به عمل آمد خیلی خوشحال شد. چند نفر از مقامات عالیرتبه درباری که به استقبال او آمده بودند وی را تا خانه وزیر اعظم همراهی کردند. وزیر اعظم حاجی ابراهیم خان که مرد بسیار مهم و بانفوذی بود او را در خانه خود اسکان داد.

۱- ادعاهای مهدی علی خان خیلی مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد و نویسنده انگلیسی هم تلویحاً اذعان کرده است که وی برای بزرگ جلوه دادن موفقیت خود در مأموریت ایران و وصول صورتحساب‌های کلانی که بعداً برای کمپانی هند شرقی فرستاد این مطالب را عنوان کرده است.

مهدی علی قبل از نخستین باریابی به حضور فتحعلی شاه در رعایت تشریفات مربوط به پذیرش خود سماجت و سرسختی زیادی نشان داد و بعدها سایر فرستادگان انگلیس به دربار ایران هم راه او را دنبال کردند. مهدی علی حاضر نشد با او مانند نماینده یک کمپانی تجارتی رفتار کنند و چنین استدلال نمود که فرماندار بمبئی نماینده پادشاه انگلستان است و با او که نماینده فرماندار است باید با احتراماتی که درخور نماینده یک کشور است رفتار شود. مهدی علی بعد از قبولاندن شرایط خود با تشریفات و سروصدای زیاد رهسپار کاخ سلطنتی شد. در پیشاپیش او سربازان هندی با نواختن طبل و نی حرکت می کردند. بعد چندین اسب سوار و سپس خود او در حرکت بودند. بطوری که مهدی علی در گزارش خود می نویسد پاکت حاوی نامه فرماندار به عنوان شاه «بر روی یک سینی طلا گذاشته شده بود و یکی از خدمه دربار آن را روی سر خود حمل می کرد». هارفورد جونز نخستین سفیر انگلیس در دربار ایران، ۹ سال بعد، از این هم پا فراتر نهاد و نامه انتصاب خود را از طرف پادشاه انگلستان از بوشهر تا تهران با یک تخت روان که ده سرباز و یک افسر آن را اسکورت می کردند به پایتخت ایران رساند. نخستین ملاقات مهدی علی با فتحعلی شاه در سالن پذیرائی شاه در کاخ سلطنتی صورت گرفت و اگر ادعای مهدی علی را باور کنیم شاه او را دعوت به نشستن در حضور خود نمود «درحالی که کلیه شاهزادگان و درباریان در فاصله زیادی ایستاده بودند». مهدی علی در این ملاقات جلوس فتحعلی شاه را بر تخت سلطنت «از طرف دولت انگلستان» تبریک می گوید، درحالی که او نه نماینده دولت انگلستان بوده و نه چنین وظیفه ای به وی محول شده بود.

]] مهدی علی در مدت یک ماه اقامت خود در تهران سه بار به حضور فتحعلی شاه رسید و بطوری که خود ادعا کرده به کلیه مقاصد و هدفهای خود دست یافت. او ارزش هدایائی را که به شاه تقدیم کرده بود ۲۲/۰۰۰ روپیه برآورد نمود و علاوه بر آن ۱۰/۰۰۰ روپیه نیز به میزبان خود در تهران حاجی ابراهیم شیرازی تقدیم کرد. مهدی علی در گزارش های خود مدعی شد که بدون این که هیچ گونه تعهدی برای کمپانی بسپارد فتحعلی شاه را قانع کرده است با نیروهای خود به هرات حمله کند و شاه

حتی هزینه عملیات دو شاهزاده افغانی را هم مطالبه نکرد. مهدی علی همچنین مدعی شد که شاه قاجار را قانع کرده است فرانسویها «دشمن طبیعی همه سلاطین و تاجداران هستند» و شاه در نتیجه تلقینات او طی فرمانی دستور داده است کلیه فرانسویانی را که در ایران اقامت دارند و یا قصد ورود به خاک ایران را دارند دستگیر نمایند^(۱).

مطالبی که سردنيس رایت سفیر پیشین انگلستان در ایران دربارهٔ مأموریت مهدی علی خان در ایران نوشته، تماماً مستند به مدارکی است که در آرشیو وزارت خارجهٔ انگلستان نگاهداری می‌شود و دنيس رایت که یک دیپلمات با سابقه و رئیس «مؤسسه تحقیقات ایرانی» در لندن بوده به آن دسترسی داشته است. دنيس رایت تأیید می‌کند که بعد از مسافرت مهدی علی خان به تهران و ملاقات‌های وی با فتحعلی شاه و هدایای نقدی و جنسی که تقدیم شاه قاجار و حاجی ابراهیم کرد زمان شاه بر اثر تهدیدی که از طرف ایران متوجه او شده بود از ادامهٔ حملات به پنجاب هندوستان دست کشید و درواقع به جای لشکرکشی برای دفع زمان شاه که برای انگلیسیها هزینهٔ بسیار سنگینی به بار می‌آورد، کار با بیست و پنج هزار لیره خاتمه یافت!

یکی از نتایج سفر مهدی علی به تهران و ملاقات‌های وی با فتحعلی شاه، اعزام سفیری از طرف شاه قاجار به هندوستان بود که زمینه‌ساز روابط سیاسی ایران و انگلستان به شمار می‌آید. سفیر یا نمایندهٔ فتحعلی شاه نزد فرماندار کل هندوستان، کسی جز حاج خلیل واسطه کار و دوست قدیمی حاجی ابراهیم شیرازی نبود که از طرف شاه به لقب ملک‌التجار ملقب گردید و یک پسوند خان هم به نام او افزوده شد. اما هنگامی که حاج خلیل خان ملک‌التجار در تدارک سفر به هندوستان بود خبر رسید که فرماندار کل هندوستان، فرستادهٔ جدیدی را که یک افسر انگلیسی به نام «جان مالکوم»^(۱) است به ایران فرستاده و وی در سر راه خود به تهران وارد بوشهر شده است. فتحعلی شاه دستور داد که حاج خلیل خان مسافرت خود را به هندوستان به تعویق بیندازد تا فرستادهٔ جدید

۱- جان مالکوم John Malcolm هنگامی که از طرف فرماندار کل هندوستان به دربار فتحعلی شاه اعزام شد درجهٔ سروانی داشت. وی بعدها تا درجهٔ سرلشگری ارتقاء یافت و به لقب «سر» ملقب گردید و در سال ۱۹۳۱ به نمایندگی پارلمان انگلستان انتخاب شد. سرجان مالکوم کتابی نیز دربارهٔ ایران نوشته است که یکی از منابع مهم مربوط به دوران قاجاریه به شمار می‌آید.

به تهران برسد و مقصود فرماندار کل هندوستان از اعزام این سفیر تازه معلوم گردد.

اولین قرارداد استعماری انگلیس با ایران و ماجرای قتل سفیر فتحعلی شاه در هندوستان

درباره علت اعزام یک سفیر انگلیسی به ایران، هنگامی که مأموریت نماینده ایرانی کمپانی هند شرقی در ایران هنوز پایان نیافته بود، سردنيس رایت در کتاب دیگر خود زیر عنوان «انگلیسیها در میان ایرانیان»^(۱) توضیحات مفصلي داده و از آن جمله می نویسد:

«کمپانی هند شرقی که کارگزار منافع تجارتي انگلستان در هندوستان بود، در آغاز کار فقط به داد و ستد بازرگانی و منافع تجارتي خود در ایران می اندیشید، ولی با توسعه متصرفات انگلیس در هندوستان و منافع سرشاری که از آن حاصل می شد رقباي سیاسی و تجارتي انگلستان هم کم کم چشم طمع به این سرزمین دوختند و ایران به عنوان حایلی در مقابل خطرانی که منافع انگلستان را در هندوستان تهدید می کرد مورد توجه خاص انگلیسیها قرار گرفت.

در نخستین مرحله برای برقراری روابط با ایران، و به منظور فتنه انگیزی بین ایران و افغانستان، یک ایرانی تبعه انگلیس به نام مهدی علی خان به تهران اعزام شد. مأموریت اصلی او در این سفر این بود که ایرانیها را برای جنگ با زمان شاه افغان، که مزاحمت هائی برای کمپانی هند شرقی در پنجاب هندوستان فراهم آورده بود، ترغیب نماید. در آن زمان اعزام یک ایرانی تبعه بریتانیا به عنوان نماینده فرماندار کل هندوستان در دربار ایران از نظر ایرانیها حائز اهمیت زیادی نبود، ولی بعدها ایرانیان، از این که انگلستان از ایرانیانی که در استخدام خود داشت برای پیشرفت مقاصد خود در ایران استفاده می نمود، به شدت اظهار نارضایتی می کردند.

اما در جریان مأموریت مهدی علی خان در تهران، خطر دیگری پدیدار شد و آن

1 - Sir Denis Wright - The English amongst the Persians. London

قدرت یافتن ناپلئون در فرانسه بود. بیم آن می‌رفت که پس از حمله ناپلئون به مصر در سال ۱۷۹۸ ژنرال جاه‌طلب فرانسوی به فکر حمله به طرف هندوستان بیفتد و برای رسیدن به هندوستان از نزدیکترین راه ممکن یعنی ایران استفاده نماید. لذا لرد «ولزلی»^(۱) فرماندار کل هندوستان یکی از افسران کارآمد و مورد اعتماد خود به نام جان مالکوم را با اختیارات و اعتبارات کافی به ایران اعزام داشت تا پیوندهای محکمتری با شاه قاجار که تازه بر تخت سلطنت نشسته بود برقرار نماید.

جان مالکوم سروان خوش سیمای سی ساله‌ای بود که از سیزده سالگی به استخدام کمپانی هند شرقی درآمده بود و به همین جهت دوستان نزدیکش که از پسرچگی او را می‌شناختند او را همیشه «بوی» یعنی پسر بچه می‌نامیدند. یکی از دلایل انتخاب مالکوم به عنوان نماینده فرماندار کل هندوستان در ایران، علاوه بر مراتب لیافت و کاردانی او، آشنائی وی به زبان فارسی بود. مالکوم با بار و بنه و هدایای زیاد برای شاه ایران و اطرافیان او با کشتی از بمبئی عازم خلیج فارس شد و در فوریه سال ۱۸۰۰ وارد بوشهر گردید. در مدت اقامت مالکوم در بوشهر عده کثیری به جمع همراهان او افزوده شدند، بطوری که هنگام عزیمت وی از بوشهر به سمت تهران تعداد خدمه و همراهانش به پانصد نفر بالغ می‌شد. همراهان او علاوه بر چند افسر انگلیسی عبارت بودند از قریب یکصد تن سرباز هندی اعم از سواره نظام و پیاده نظام، و در همین حدود مستخدم هندی و بیش از سیصد خدمتکار ایرانی. علاوه بر این عده که در استخدام مالکوم بودند در حدود ۱۲۰۰ چاروادار ایرانی نیز وظیفه حمل بار و بنه و آذوقه مالکوم و همراهانش را به عهده داشتند که افراد آنها در فواصل بین شهرها تغییر می‌یافتند. بطور خلاصه تا آن تاریخ هیچ کشور خارجی هیتی با این عظمت به ایران اعزام نکرده بود. مالکوم با سابقه‌ای که مهدی علی خان در مأموریتش به تهران به وجود آورده بود اصرار داشت که با هیتی مجلل تر و مراسمی باشکوه تر وارد تهران شود و هدایای نفیس تری به شاه و مقامات ایرانی تقدیم نماید، هر چند این ولخرجی ها و رسم تقدیم هدایا بعدها آثار نامطلوبی در روابط انگلیس با ایران بر جای گذاشت....»

با وجود این، تدبیر مالکوم در تطمیع فتحعلی شاه و حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله، که در آن تاریخ مشیر و مشار و عقل منفصل شاه بود، نتایج مورد انتظار را به بار آورد و به موجب معاهده‌ای که در ۲۷ ژانویه سال ۱۸۰۱ بین حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله و جان مالکوم به امضا رسید ایران متعهد شد در برابر تجاوز احتمالی فرانسه به خاک ایران، به کمک انگلیسیها مقاومت نماید و در صورت تجاوز افغانها به هند برای کمک به انگلیسیها به افغانستان لشگرکشی کند. ایران همچنین متعهد شد از اقامت و فعالیت فرانسویان در ایران جلوگیری به عمل آورد و انگلستان هم متقابلاً متعهد گردید که در صورت تجاوز فرانسویها یا افغانها به خاک ایران «تا حد امکان توپ و سایر تجهیزات جنگی با وسائل و خدمه در اختیار ایران قرار بدهد» و در صورت لزوم نیروهائی نیز برای جنگ با فرانسویها به ایران گسیل دارد.

علاوه بر این معاهده سیاسی - نظامی، یک معاهده بازرگانی پنج ماده‌ای هم بین ایران و نماینده فرماندار کل هندوستان به امضا رسید که به موجب آن انگلیسیها علاوه بر حفظ تمام امتیازات گذشته امتیازهای جدیدی نیز در ایران به دست آوردند. به بازرگانان انگلیسی و هندی اجازه اقامت و رفت و آمد بدون قید و شرط در ایران داده شد و علاوه بر آن بازرگانان انگلیسی و هندی می‌توانستند بدون پرداخت عوارض و مالیات در بنادر ایران سکونت نمایند و کالاهای انگلیسی و فرآورده‌های کمپانی هند شرقی، از قبیل ماهوت و آهن و فولاد و مصنوعات فلزی را بدون پرداخت حقوق گمرکی وارد ایران کنند.

فتحعلی شاه همه این امتیازات را در ازاء وعده کمک انگلیسیها به ایران در برابر روسها، که بار دیگر قصد تعرض به متصرفات ایران را در قفقاز داشتند، به انگلستان داد. ولی جان مالکوم به بهانه این که اختیاری در این مورد ندارد به وعده و وعید اکتفا کرده و امضای قراردادی را در این مورد به بعد موکول ساخت. بعد از یک سال که از انجام این وعده‌ها خبری نشد، فتحعلی شاه حاج خلیل خان را، که همچنان منتظر کسب اجازه از شاه برای سفر به هندوستان بود، برای مذاکره با لرد ولزلی و انجام وعده‌های توخالی مالکوم به هندوستان فرستاد، ولی حاجی خلیل خان بعد از ورود به بمبئی، در نتیجه

نزاعی که ظاهرآ بر سر شکار پرندگان بین همراهان خلیل خان و سربازان هندی اسکورت او روی داد به قتل رسید. قتل فرستاده فتحعلی شاه به هندوستان تصادفی و بر اثر اصابت گلوله یکی از سربازان هندی که به طرف یکی از همراهان حاجی خلیل خان تیراندازی می کرد اتفاق افتاد. با وجود این لرد ولزلی فرماندار کل هندوستان که از عواقب این واقعه و به خطر افتادن امتیازاتی که نصیب انگلیسیها شده بود، نگران بود بیدرنگ هیئتی را به عنوان عذرخواهی به تهران فرستاد و با پرداخت مبلغ گزافی به عنوان خونبهای سفیر مقتول رضایت خاطر فتحعلی شاه را جلب نمود.

درباره چگونگی قتل حاجی خلیل خان و عکس العمل فتحعلی شاه در مقابل آن، سرپرسی سایکس هم به نکات جالبی اشاره کرده و از آن جمله می گوید «فتحعلی شاه وقتی از مبلغ خونبها و مواجبی که فرماندار کل هندوستان برای ورثه حاجی و خانواده های مقتولین تعیین کرده بود مطلع شد بلبخند رضایت آمیزی گفت «اگر بدین بها جبران می کنند سفرای دیگری هم می توانیم بفرستیم!»

اما خونبهای حاجی خلیل خان و مقرری ورثه او و خانواده مقتولین به شرحی که دنیس رایت در کتاب «ایرانیان در میان انگلیسیها» نوشته به شرح زیر است:

۲۴۰۰۰ روپیه در سال - به اضافه مبلغ زیادی به عنوان پیش پرداخت برای پسر حاجی.

۷۲۰۰ روپیه برای برادرزاده مجروح او

۶۰۰ روپیه برای خانواده هر یک از مقتولین

بعلاوه کمپانی هند شرقی متعهد شد که سالانه مبلغ ۱۰/۰۰۰ روپیه برای حوزه علمیه نجف که جنازه حاجی قرار بود در آنجا دفن بشود بفرستد. جسد حاجی را نیز مومیائی کردند و با تشریفات که مقامات ارشد کمپانی هند شرقی در بمبئی در آن حضور داشتند به کشتی منتقل نمودند تا به بصره حمل شود. در این مراسم پنجاه تیر توپ، هر یک به فاصله نیم دقیقه به علامت پنجاه سال عمر متوفی شلیک شد.

دنیس رایت در زیرنویس این مطالب توضیح می دهد که پسر حاجی خلیل خان تا پایان عمر ماهانه دو هزار روپیه دریافت می کرد و آن را بیشتر در لندن و پاریس خرج

می‌کرد. پسر حاجی خلیل خان ۶۵ سال عمر کرد و مدت پنجاه سال مشتری دائمی ابرای پاریس بود!

بعد از قتل حاجی خلیل خان، فتحعلی شاه برادرزن حاجی به نام محمدنبی خان را، که او هم از تجار ثروتمند بوشهر بود با عنوان سفارت به هندوستان فرستاد. محمدنبی خان بعد از مرگ حاجی خلیل زن بیوه او را هم به همسری اختیار کرده و ثروت بی حساب حاجی را تصاحب نموده بود. گفته شد که محمدنبی خان با پرداخت رشوه کلانی هم عنوان سفارت و هم لقب ملک‌التجار را که از آن حاجی متوفی بود به دست آورد، به این امید که می‌تواند با استفاده از مقام و موقعیت تازه بر ثروتش بیفزاید. ولی مأموریت او در هندوستان چه از نظر سیاسی و چه از نظر شخصی با ناکامی مواجه شد. البته علاوه بر ناآگاهی و عدم صلاحیت محمدنبی خان در مأموریتی که به او محول شده بود شرایط سیاسی روز هم کمکی به موفقیت او در این مأموریت نمی‌کرد: انگلیسیها در برابر قدرت روزافزون ناپلئون در اروپا، با روسیه متحد شده بودند و وعده‌های جان مالکوم برای انعقاد قرارداد اتحاد انگلستان با ایران علیه روسیه دیگر عملی نبود.

سرنوشت فجیع و عبرت‌انگیز نخستین صدراعظم فتحعلی شاه

یکی از وقایع شگفت‌انگیز و عبرت‌آموز اوایل سلطنت فتحعلی شاه، که در سال ۱۲۱۶ هجری قمری (۱۸۰۲ میلادی) اتفاق افتاد سقوط حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی از مسند قدرت و حکومت و سرنوشت فجیع او و کسانش بود. در شرح حال آقامحمد خان سرسلسله سلاطین قاجار نوشتیم که چگونه حاجی ابراهیم مشیر و مشار لطفعلی خان زند و پدر او، در جریان جنگهای آقامحمدخان با لطفعلی خان به ولینعمت خود خیانت کرد و با بستن دروازه‌های شیراز به روی سپاه لطفعلی خان و گشودن آن به روی قشون آقامحمدخان، موجبات فتح آسان شیراز و سلطه آقامحمد خان را بر جنوب ایران فراهم ساخت و در ازاء این خدمت وزیر اعظم و محرم شاه قاجار گردید.

آقامحمد خان که در کار پیروزی بر سردار دلیر زند و فراهم آوردن مقدمات

سلطنتش خود را مدیون حاجی ابراهیم می‌دانست، با این که عظمت خیانت او را هم بعد از فتح شیراز خاطر نشان ساخت، با لقب اعتمادالدوله او را وزیر اعظم یا صدراعظم خود نمود، ولی حاجی ابراهیم را از مرکز قدرتش در شیراز به تهران آورد و ولیعهد و برادرزاده اش فتحعلی خان را به حکومت فارس منصوب نمود. با وجود خوش خدمتی حاجی ابراهیم به آقا محمد خان، شاه قاجار که نمی‌توانست سابقه خیانت عظیم حاجی را به ولینعمتش فراموش کند، همواره اعمال و رفتار او را زیر نظر داشت و در لشگرکشی‌ها هم حاجی را همراه خود می‌برد تا مبادا دوباره فیلش یاد هندوستان بکند و در غیبت او دست دوستی به دشمنانش بدهد.

حاجی ابراهیم اعتمادالدوله، همان طور که در شرح وقایع آغاز سلطنت فتحعلی شاه اشاره شد، بعد از کشته شدن آقا محمد خان، با شتاب در رأس باقیمانده سپاه شاه قاجار به تهران آمد و در تصاحب تخت سلطنت از طرف فتحعلی خان نقش مهمی ایفا نمود. فتحعلی شاه به پاس این خدمت حاجی ابراهیم را با همان لقب اعتمادالدوله و عنوان وزیر اعظم یا صدر اعظم به کار گمارد و در تمام امور با وی مشورت می‌کرد. حاجی ابراهیم با استفاده از گرفتاریها و مشغله فتحعلی شاه در آغاز سلطنت، که یا در حال لشگرکشی برای فرونشاندن طغیان مدعیان دیگر تاج و تخت و یا مشغول معاشقه و مصاحبت با زنان حرمسرای عریض و طویلش بود روز بروز بر نفوذ و اقتدار خود افزود و با انتصاب فرزندان و بستگانش به حکومت ولایات عملاً اختیار امور مملکت را به دست خود گرفت.

با چنین مقدماتی سقوط حاجی ابراهیم از مسند قدرت و سرنوشت فجیع خود او و کسانش به قدری سریع و ناگهانی اتفاق افتاد که مورخین دوره قاجار نتوانسته‌اند دلیل روشن و قانع‌کننده‌ای برای آن ارائه نمایند. حقایق الاخبار ناصری در شرح این واقعه مهم دوران سلطنت فتحعلی شاه به چند سطر اکتفا کرده و می‌نویسد «در سال هزار و دویست و شانزده کوکب اقبال اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان به زوال رسید، به سعایت اضداد و حساد با برادران و اولاد مکفوف البصر و معدوم الاثر آمد و چون آل برمک بر هیچ

یک ابقا نرفت».^(۱) اما لسان‌الملک سپهر شرح مفصلی از این واقعه داده و با سبک مخصوص و تملقات معمول خود به شاهان قاجار چنین می‌نویسد:

«چون هر خطیری را خطری و هر کمالی را عین‌الکمالی در دنبال است، زوال دولت اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی فراز آمد. همانا از این پیش مرقوم افتاد که حاجی ابراهیم خان و برادرانش سر از خدمت لطفعلی خان زند برتافتند و شهر شیراز را با خزاین و دفاین و زن و فرزند لطفعلی خان به کارداران آقا محمدشاه سپردند. شاه شهید که سلطانی حق‌شناس و پادشاهی کارآگاه بود در ازای این خدمت روز بروز بر مکان و منزلت او افزود تا از کمال قرب و قرابت به وزارت اعظم مباهی آمد و در ممالک پادشاهی آمر و ناهی گشت. بعد از انقضای دولت شاه شهید، شهریار نامور فتحعلی شاه نیز او را به منصب وزارت بازگذاشت و بی‌مواضعه و مواظه و مشاورت و محاورت او هیچ امری را فیصل نمی‌فرمود. لاجرم بر تمامت بزرگان درگاه و سرهنگان سپاه زبردست گشت و فرزندان و خویشاوندان خود را هر یک در مملکتی از ممالک شهریار فرمان‌گزار نمود... این غلبه و استیلا در خاطر شهریار ناگوار آمد و تنمر شاهانه مکان و او را تا بدین جا در مملکت برنتابید. اما با این همه این حمل‌گران را به وقار ملکی و سکون سلطانی برمی‌تافت و آثار خوف و استشعار در دل او راه نمی‌داد. مردم مفسد و حاسد که در حاشیه سلطنت راه داشتند کدورت ضمیر پادشاه را از وزیر کارآگاه تفرس نمودند و با یکدیگر مواضعه نهاده به تشییع و تقریب و کنایت و تصریح در حضرت شهریار معروض داشتند که حاجی ابراهیم خان دست اقتدارش در اخذ نواحی ادانی و اقاصی^(۲) یکسان است و اینک مملکت ایران در انگشت او مانند یک حلقه انگشتی است که به هر سوی خود داند بگرداند و از بیم آن که پادشاه که صاحب تخت و تاج است روزی باز پرس کند که مال و خراج ایران را خاص خویش و خویشاوندان خود ساختی و به دیگر چاکران ما که سالها رنج دیدند و شکنجه یافتند نپرداختی، اینک پیوسته خاطر پادشاه را آشفته می‌خواهد و اعدای دولت را از دور و نزدیک انگیزخته

۱- حقایق‌الخبار ناصری... صفحه ۱۲

۲- ادانی و اتاقی به معنی هست‌ترین و بالاترین و در این جا منظور «صغیر و کبیر» است.

می‌دارد تا شاه را مجال سوال نماند و او را عقاب و نکال نتواند. و چند طغرا مکتوب که هر یک را از قبل او به خصمی از دولت نگاشته و خاتم او را بر آن نهاده بودند به حضرت آوردند و این جمله ملحوظ شهریار افتاد و آتش غضب سلطانی زبانه گرفت و از بیم آن که مبادا چون حاجی ابراهیم خان را به موقف عتاب و عذاب بازدارد، فرزندان و برادران او که در اطراف ممالک فرمانگزارند سر به فتنه و فساد بردارند این راز را در ضمیر نهفته داشت و از بهر دفع هر یک از خویشان او یک تن از غلامان جلالت شعار را معین فرمود و ایشان را در نهانی القا کرد که غره شهر ذیحجه بساط زندگانی حاجی ابراهیم را در خواهم نوشت و شما هر یک در کاشان و اصفهان و بروجرد و شیراز و دیگر بلاد می‌باید روز اول ذیحجه برادران و فرزندان او را از پای در آورید و اگر زودتر از این روز بدیشان رسیدید کار بر وفق و مدارا کنید تا غره ذیحجه در رسد. و هر یک را منشوری بر قتل و دفع خویشان حاجی ابراهیم خان در نهانی بداد و منشوری جداگانه که از بهر ایشان بهانه ورود آن بلاد باشد نیز بسپرد. این جمله از پی انجام این خدمت بیرون شدند و چون غره ذیحجه پیش آمد حاجی ابراهیم را در پیشگاه سلطنت بازداشت و از کردار او به خشم و خشونت باز پرس فرمود و مکاتیب وی را یک یک بر وی بنمود. حاجی ابراهیم چندان که تبری نمود و عرض کرد که مرا از این مکاتیب خبری نیست بلکه این کلیدت اهل حقد و حسد کرده‌اند استوار نیفتاد و حکم رفت تا هر دو چشم جهان بینش را از بن بر آوردند و زبانش را که در این هنگام بر زبان خویش زبانه‌زن بود قطع کردند. آنگاه مغلولاً با زن و فرزندان او که هر یک زخمی و جراحاتی جداگانه داشتند در قزوین جای دادند و هم از آنجا به جهان دیگر کوچ فرمودند. اموال و اثقال او و فرزندان و دیگر خویشاوندانش نیز که در غره ذیحجه گرفتار شدند مأخوذ گشت و کار صدارت اعظم یکباره بر میرزا شفیع مفوض و مسلم آمد...»^(۱)

درباره سرنوشت فجیع اولین صدراعظم فتحعلی شاه، سرپرسی سایکس توضیحات بیشتری داده و از آن جمله می‌نویسد:

«فتحعلی شاه که تاج و تخت خود را مدیون حاجی ابراهیم خان می‌دانست بر اثر

قدرت و نفوذ فوق‌العاده او دچار ترس و هراس گردید. آری او ترسید که مبادا این قدرت باعث خلع او گردد. در هر صورت تصمیم گرفته شد که به قدرت این رجل شاه‌ساز خاتمه داده شود. بر اثر یک نقشه و توطئه قبلی تمام اعضای خانواده حاجی ابراهیم خان که شاغل مقامات مهم دولتی بودند در یک زمان دستگیر شدند و همگی به قتل رسیدند. بعلاوه خود حاجی ابراهیم خان را نیز گرفته و در یک دیگ روغن مذاب انداختند. فقط از قتل یکی از فرزندان او که بیمار بود صرف‌نظر نمودند و او با وجود علت مزاج زنده ماند و بعدها خانواده قوام‌الملک را تشکیل داد...»^(۱)

سرپرسی سایکس در دنباله این مطلب به ستایش از حاجی ابراهیم خان پرداخته و می‌نویسد «حاجی ابراهیم خان دارای یک شخصیت ممتاز و یک ایرانی نمونه آن دوره بود» ولی بعد اضافه می‌کند «او ممکن است آدم بی‌پرنسیب و فاسدی بوده باشد، لیکن به ارباب خود بخوبی خدمت کرد و لایق سرنوشت بهتری بود».

بعضی از نویسندگان و مورخین ایرانی که برای سیاست انگلیس در ایران از آغاز سلطنت قاجاریه به این طرف نقشی فوق‌العاده و گاه دور از واقعیت قائل شده‌اند سقوط حاجی ابراهیم خان را هم «کار انگلیسیها» می‌دانند و از آن جمله آقای محمود محمود در تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، حاجی ابراهیم را اولین قربانی سیاست استعماری انگلیس در ایران می‌داند. این ادعا کاملاً بی‌ربط و دور از واقعیت است، زیرا با توجه به اسناد و مدارکی که سردنيس رایت سفیر پیشین انگلستان در ایران در آخرین کتاب خود تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» ارائه کرده حاجی ابراهیم خان در پیش‌برد سیاست استعماری انگلیس در ایران نقش مؤثری ایفا کرده و برای این خدمت پاداش مناسبی هم دریافت داشته است. و چه بسا که شاه طماع قاجار پس از اطلاع از حق و حسابی که در این میان نصیب صدراعظم شده، برای تصاحب اموال و نقدینه او کمر به قتلش بسته است!

سیمای واقعی فتحعلی شاه

پیش از آن که به شرح وقایع سی سال بقیه سلطنت فتحعلی شاه قاجار پردازیم، لازم است سیمای واقعی این پادشاه را، که بعضی از مورخین خارجی او را زنده‌ترین و شهوتران‌ترین سلاطین تاریخ نامیده‌اند، به تصویر بکشیم. درباره این خصوصیت دومین پادشاه قاجار، که در طول ۳۷ سال سلطنت بیش از هزار زن را به عقد دائم یا منقطع خود درآورده و تعداد فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌هایش در اواخر عمر به چندین هزار رسیده بود، در بخش پایانی این فصل به تفصیل اشاره خواهد شد. آنچه در این بخش مورد نظر است نکات دیگری از خصوصیات اخلاقی و به اصطلاح «کاراکتر» این پادشاه، به گمان من بسیار ابله قاجار است که در مدت سی و هفت سال سلطنت، قدمی برای پیشرفت این مملکت و تأمین حداقل رفاه جمعیت اندک آن روز ایران برنداشت، و تنها آثاری که از وی برجا ماند جز چند مسجد که برای فریب مردم و چند قصر که برای عیش و عشرت خود ساخته بود، چندین هزار شاهزاده و شاهزاده خانم است که ایران تا یک قرن بعد از مرگ او هم گرفتار جنگ قدرت و تعدیات و خودخواهی‌ها و کینه‌توزی‌های آنها بود. قبل از ذکر نمونه‌هایی از نوشته‌های تملق‌آمیز و سراسر دروغ مؤرخان دوره قاجار، که این پادشاه ناقص‌العقل را به عرش اعلی رسانده و نه کرسی فلک را زیر پایش نهاده‌اند، به دو منبع خارجی که درباره وی بر اساس تحقیق در منابع معتبر تاریخی و از قول شاهدان عینی اظهار نظر کرده‌اند اشاره می‌کنیم. اس. جی. فالک^(۱) نویسنده و محقق انگلیسی در دیباچه‌ای بر کتاب نفیس «نقاشی‌های عصر قاجاریه»^(۲) که تابلوهای متعددی از عصر قاجاریه به صورت رنگی و سیاه و سفید در آن چاپ شده، و نیمی از آن مربوط به دوران سلطنت فتحعلی شاه است، می‌نویسد مهمترین و برجسته‌ترین خصوصیت فتحعلی شاه خودپسندی و خود بزرگ‌بینی فوق‌العاده او بود. این مرد با آن ریش بلند و مسخره که تا کمرش می‌رسید، خود را زیباترین مردان جهان و مافوق همه انسانها می‌دانست و به تملقاتی که اطرافیانش درباره او می‌گفتند واقعاً باور داشت. تابلوهای متعددی که در مدت سلطنتش از او کشیده شده بخوبی معرف میزان

خودپسندی و غرور این پادشاه است. در تابلوهای ایستاده فتحعلی شاه، نقاش به باریکی کمر او توجه خاصی داشته، زیرا وی مخصوصاً به تناسب اندام و باریکی کمر خود خیلی می‌نازیده است!

سررابرت کرپورتر^(۱) نقاش معروف انگلیسی که در آغاز برقراری روابط سیاسی بین ایران و انگلستان به ایران سفر کرده و فتحعلی شاه را از نزدیک دیده است، در سفرنامه معروف خود سیمای فتحعلی شاه را چنین توصیف می‌کند:

«چهره او فوق‌العاده رنگ پریده بود، ولی هنگامی که صحبت می‌کرد، مخصوصاً وقتی که خشمگین می‌شد یا بیان مطلبی او را به هیجان می‌آورد، قسمتی از چهره وی که از ریش بیرون مانده بود سرخ می‌شد، ولی این سرخی هم زودگذر بود و بعد از فرونشستن خشم یا هیجان، پریدگی رنگ چهره‌اش بازمی‌گشت. دماغش تیز و عقابی و ابروهایش سیاه و پرپشت بود و به صورت دو کمان به چشمان سیاه و درشتش جلوه خاصی می‌داد. اما آنچه در نگاه اول بیننده را به خود جلب می‌نمود ریش سیاه بلندش بود که سلمانی مخصوصش هر چند روز یک بار آن را می‌آراست. خود او ظاهراً بر این باور بود که ریش بلند بر هیبت و ابهت او می‌افزاید، و شاید هم در این مورد حق داشت، زیرا بدون این ریش بلند چهره لاغر و رنگ پریده او نمی‌توانست ابهت شاهانه‌ای در وی ایجاد نماید...»

سررابرت، که در یکی از ملاقاتهایش با فتحعلی شاه، برای کشیدن تصویری از او شاهد گفتگوهای وی با سفیر انگلیس و میرزا ابوالحسن خان شیرازی اولین فرستاده سیاسی ایران به انگلستان بوده است، می‌نویسد: چهره شاه ضمن صحبت، درباره مسائل مختلف، مرتباً تغییر حالت می‌داد و خوشحالی و رضایت یا خشم و ناراحتی، بدون این که نیازی به بیان باشد در چشمان او خوانده می‌شد. صدایش نازک، ولی پرنطین بود و هنگامی که با هیجان سخن می‌گفت شنونده را تحت تأثیر قرار می‌داد...^(۲)

1 - Sir Robert Kerporter

2 - Travels in Georgia, Persia, etc., during the years 1819 - 1820 - London 1821 - Vol 1 P.356

سررا برت، لباس فتحعلی شاه را نیز که در مراسم رسمی و ملاقات با سفرای خارجی بر تن می‌کرده است چنین توصیف می‌نماید: او لمعاتی از جواهر بود که در اولین نظر چشم بیننده را خیره می‌کرد. یک جقه دارای سه شقه بالای سر شاه بود و شکل آن جقه مخصوصاً نسبت به تاج پادشاه خیلی دراز به نظر می‌رسید. این جقه بطور کلی از دانه‌های الماس، مروارید، یاقوت و زمردهای بزرگ تشکیل می‌شد که بطور انبوهی پهلوی هم چیده شده بود و به قدری ماهرانه آن جواهرات را کار گذاشته بودند که هنگام انعکاس نور از سطح درخشان آن، اختلاط و امتزاجی از زیباترین رنگها را تشکیل می‌داد. چندین پر سیاه مانند دم حواصیل با جقه درخشانده او درهم آمیخته بود. منتهی الیه یا نقطه انحنائی این دیهیم شاهی به مرواریدهای گلابی شکل بسیار درشت خاتمه می‌یافت. جامه‌اش زربفت و تقریباً مانند تاج او مزین به انواع جواهرات بود. روی دو شانه‌اش دو رشته مروارید قرار داشت و شاید بزرگترین مروارید در نوع خودش بوده است. من ملبوس او را جامه نام می‌نهم، زیرا از گردن تا پائین کمرش را بطور چسبانی پوشانده بود و شاه مخصوصاً می‌خواست باریکی کمر خود را به خوبی نمایان سازد! لباس شاه از کمر به پائین مبدل به دامن باز و گشادی می‌شد که جنس آن عیناً از همان جنس قیمتی بالاتنه بود. اما از حیث زرق و برق و شکوه هیچ چیز با بازوبندی که بر بازوی او بود و شمشیری که بر کمرش بسته بود نمی‌توانست برابری کند...

سرپرسی سایکس، ژنرال و دیپلمات و مورخ انگلیسی هم در کتاب معروف خود درباره تاریخ ایران به خصوصیات اخلاقی فتحعلی شاه اشاراتی دارد و از آن جمله می‌نویسد:

حرص و طمع یکی از غرایز و جزو طبیعت فتحعلی شاه بود و از این حیث به آخرین خلفای عباسی شباهت داشت. او انباشتن طلا و جواهرات را بر صرف پول برای آبادانی یا دفاع از مملکت ترجیح می‌داد و یکی از علل عمده شکست‌های او در جنگ با روسها نیز امساک در خرج برای قشون بود. قورخانه تبریز در بحبوحه جنگ با روسها تقریباً خالی شده بود و پول کمی هم که برای تجهیز قشون اختصاص داده شده بود به اختلاس و دستبرد از میان رفته و حتی گلوله‌های توپ آنجا با کالیر توپها فرق داشت و

قابل استفاده نبود!

سرپرسی سایکس در دنباله این مطلب به خصوصیات اخلاقی دیگر فتحعلی شاه اشاره کرده و می‌نویسد: فتحعلی شاه خیلی از زیبایی خود مغرور بود. می‌گویند او خالی در زیر چانه داشت که ریش بلندش مانع دیدن آن می‌شد، ولی به نقاش دربار اصرار می‌ورزید که آن را بر روی گونه‌اش بکشد و در بعضی از نقاشی‌های صورت فتحعلی شاه این خال را بر روی گونه او می‌توان دید...

حکایت دیگری که از او نقل می‌کنند آن است که وقتی قشون روس از مرز ایران عبور کرد شاه با «لباس غضب» که تمام آن سرخ بوده است بین نجبا و افسران خود ظاهر شد. شاه در همین لباس غضب تاجی بر سر داشت که مرصع به یاقوت بود و یک یاقوت درشت در دسته خنجرش نشانده شده بود. نجبا ابتدا گمان کردند که شاه فرمان قتل کسی را صادر خواهد نمود، زیرا فتحعلی شاه معمولاً در چنین مواقعی لباس غضب بر تن می‌کرد. به همین جهت همگی با ترس و لرز به گفتار شاه گوش فرادادند. فتحعلی شاه بطور جدی اظهار داشت که: روسهای بدبخت به خاک مقدس ما تجاوز کرده‌اند، اگر ما سواران قشون خودمان را برای دفع آنها بفرستیم چه پیش خواهد آمد؟ در جواب عرض شد: قربان! آنها روسها را تا دروازه مسکو عقب می‌رانند. شاه دوباره پرسید: اگر خودمان برویم چطور خواهد شد؟ نجبا جوابی ندادند، اما خود را با سینه بر روی زمین انداخته و بر مصیبت و بدبختی روسها گریه کردند! هرچند این قصه باورکردنی نیست، ولی فتحعلی شاه واقعاً تصور می‌کرد که اگر روسها خبردار شوند که او لباس غضب بر تن کرده دچار وحشت شده و عقب‌نشینی خواهند کرد!^(۱)

همانطور که در ابتدای این فصل اشاره شد، فتحعلی شاه در زمان ولیعهدی و اوایل سلطنتش مرد شجاعی بود، ولی بعدها بر اثر افراط در عیاشی و مجامعت با زنان دچار رخوت و سستی شد و در اواخر عمر مردی جبون و خرافاتی بود. او به خواب خیلی عقیده داشت و هفته‌ای چند بار معبرین خود را فرامی‌خواند تا خوابش را تعبیر کنند و

۱- سرپرسی سایکس - تاریخ ایران. ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی (جلد دوم) - صفحات

غالباً بر اساس همین تعبیرات دربارهٔ امور مملکتی تصمیم می‌گرفت. گاهی هم که دربارهٔ مجازات یا برکناری یکی از بستگان یا سردارانش جرأت اتخاذ تصمیم نداشت می‌گفت شاه شهید (آقامحمدخان) را در خواب دیده و او چنین امری فرموده است!

دربارهٔ اعتقادات خرافی فتحعلی شاه، پسرش عضدالدوله (سلطان احمد میرزا) می‌نویسد: خاقان خلد مکان به تفأل و تعبیر خواب و نجوم و اختلاجات و بعضی فقرات دیگر از این قبیل بسیار معتقد بودند. مثلاً طرلان خانم دختر اللهیار خان سبزواری که از زوجات معتبرهٔ محترمه بود، در سال دوم سلطنت به خانهٔ شاهانه آمد. شب تحویل سال عروسی این خانم بود و در آن سال اتفاقاً به حضرت خاقانی خوش گذشته بود، تا آخر عمر حتماً باید شب تحویل را مرحوم خاقان در خانهٔ طرلان خانم مهمان باشد. شام را در آنجا بخورد و لباس تحویل را آن جا بپوشد. همه ساله در این شب با طرلان خانم در یک رختخواب می‌خوابیدند. با آن که در اواخر طرلان خانم پیر شده و به مکه رفته بود این رسم و شگون ابداً بر هم نخورد.

«در وقت استهلال، مجموعهٔ اسباب ماه دیدن را هما خانم مادر جلال‌الدین میرزا برمی‌داشت. آینه و قرآن و بعضی دعاها و چیزهای دیگر در آن بود. با تاج‌الدوله خدمت خاقان می‌رفتند. بعد از دیدن ماه و زیارت کلام‌الله و غیره، خاقان مرحوم به روی تاج‌الدوله نگاه می‌فرمودند. بعد از آن آقا بهرام، خواجهٔ قراباخی که در عهد جوانی یوسف وقت خود بود بشقاب نباتی می‌آورد و حضرت شاهانه دهان خود شیرین می‌کرد...»

«اوقاتی که ذوالفقارخان سردار به جنگ فتحی خان افغان مأمور شد، شبی حضرت خاقان در عالم رؤیا ذوالفقارخان را دیده بودند که برهنه و بدون لباس به اطاق پادشاه وارد شده و به شدت می‌لرزد. حضرت خاقان بطوری پریشان خاطر شدند که نیمهٔ شب، حاجی میرزا محمد، لله شجاع‌السلطنه را که در علم تعبیر بی‌نظیر بود، احضار و با کمال تشویش خواب را بیان فرموده تعبیر آن را خواستند. حاجی به عرض رسانید که این خواب رؤیای صادقه و آیت فیروزی است. از آن رو که ذوالفقار شمشیر فتح است و برهنگی آن برآمدن از غلاف و لرزیدنش حرکت و حمله بر دشمن است. فتح با ذوالفقار

خان خواهد بود. گویند تاریخ رؤیا را ثبت نمودند. مطابق با روز فتح ذوالفقار خان و شکست فتحی خان بود.

«وقتی که تدارک عروسی شاه رضوان پناه^(۱) را می‌دیدند و جشن بزرگ مرحومه مهدعلیا طاب ثراها بود، در این بین شبی حضرت خاقان در خواب دیدند که شاه مرحوم^(۲) را خواجه کرده‌اند. در نهایت افسردگی بیدار شده حاجی میرزا محمد را احضار و صورت خواب را با اضطراب خاطر ملوکانه که از آن حاصل شده بود بیان فرموده بودند. عرض کرده بود خواجه به معنی بزرگ و آقا است. کسی را که پادشاه عالم بزرگ می‌کند و آقائی بدهد اعلی درجه شرافت و خواجهگی برای او خواهد بود. خاطر همایون از حسن تعبیر به غایت خوشوقت شد. همه ساله حاجی میرزا محمد مزبور مبلغی مرسوم و موجب و خلعت می‌گرفت و خدمت محوله به او همین تعبیر خواب بود»^(۲)

عضدالدوله نمونه دیگری از خوابهای فتحعلی شاه را که مبنای تصمیم‌گیری او بوده و نکاتی از خودپسندی بیش از حد و طمع وی را نیز دربر دارد نقل کرده و می‌نویسد: در فصل تابستانی خاقان مرحوم به سوهانک تشریف برده بودند. ظل‌السلطان و جمعی از شاهزادگان نیز در رکاب مبارک پیاده به سوهانک به سوی دره می‌رفتند. در بین راه مهدیقلی خان دولو بیگلریگی معزول استرآباد به خدمت رسید. سری فرود آورد و در نهایت جسارت عرض کرد: چه تقصیر کردم که مرا از استرآباد معزول کردی؟ خاقان مرحوم در نهایت ملایمت، قسم یاد کردند که شاه شهید را در خواب دیدم و به من فرمودند استرآباد خانه ماست، خانه مرا به دست دولو مده. مهدیقلی خان حکایت خواب و فرمایش خاقان شهید را که شنید بی‌اختیار به خاک افتاد. مثل آن که وحی آسمانی به او نازل شده باشد. دیگر لب از گفتگو بسته اظهار چاکری و شکرگزاری نمود و دو رشته تسبیح مروارید از جیب خود بدر آورد که بسیار ممتاز بودند، با بیست دانه زمرد سوراخ کرده بسیار نفیس، و عرض کرد این جواهر از خانه تراکمه به دست من آمده، آنچه در حکومت استرآباد به دست آورده‌ام صورتش را به خاک پای مبارک

۱ و ۲- مقصود محمد شاه قاجار، پسر عباس میرزاست که بعد از فتحعلی شاه به سلطنت رسید.

۲- تاریخ عضدی - تألیف شاهزاده عضدالدوله... صفحات ۴۲ و ۴۳

می‌دهم. هر چه به من مرحمت می‌شود و هر چه پسند طبع همایون می‌افتد مختارند. صاحب جان و مال خود نیستم. خاقان مغفور از این آداب‌دانی بیگلیگی بسیار منبسط شده به ظل السلطان فرمودند بیگلیگی خسته و از سفر آمده است، روانه سوهانک شده حمام برود تا ما هم بیائیم. بعد قبای تن خود را که دارای سجاف ترمه بود برای مهدیقلی خان فرستادند و فرمودند به مهدیقلی بگویند این قبائی است که امروز در تن من بود. عرق من در این قبا هنوز خشک نشده است. آن را بپوشد که عرق شاه میمنت دارد! و فرمایش به بیگلیگی شد که ما چهار شب در سوهانک هستیم شما هم بمانید و به شهر نروید. مشارالیه به حکم همایون رفتار نموده در آن چهار شب، گل سیما خانم همشیره خازن الدوله و شرف خانم همشیره تاج الدوله را به سوهانک آورده، گل سیما خانم را ملقبه به گرجی خانم فرموده با آلات و جواهر به زنی به بیگلیگی دادند و شرف خانم را ملقبه به ظل تاج کرده به ظل السلطان دادند و سمن‌بر خانم چرکسی را ملقبه به «باش آچق» نموده او را برای خودشان گرفتند. این سه فقره عیش در سوهانک به عمل آمده منتهای دلجوئی از مهدیقلی خان فرمودند...

عضدالدوله سپس شرح مفصل‌تری از مراتب خودپسندی پدرش داده و زیر عنوان «سلطان حقی» (یعنی حق سلطانی) می‌نویسد:

«سلطان حقی وجهی بود که خاقان مرحوم هر وقت با یکی از حرما مضاجعت می‌فرمودند، برای زوجات و بنین و بنات خود می‌فرستادند.^(۱) دیگر کیک یا شیش و امثال آن بود که هر گاه از پیراهن خاقان مرحوم گرفته می‌شد، می‌فرمودند فلان کنیز قهوه‌خانه ببرد به فلان شاهزاده بدهد و فلان مبلغ را بگیرد و آن را شاهزادگان می‌گشتند که چرا بر بدن مبارک اذیت وارد آورده است. دیگر آن که هر وقت موی زلف مبارک را می‌زدند گاهی می‌فرمودند برای فلان زن از خانمهای حرم یا شاهزاده خانمها یا عروسهای محترمه سلطنت ببرند. خادمان قهوه‌خانه که آن را می‌بردند مبلغی از این بابت

۱- مضاجعت به معنای همخوابگی است، ولی آقای دکتر عبدالحسین نوائی ضمن حواشی و توضیحاتی که بر کتاب تاریخ عضدی افزوده‌اند، می‌نویسند: در این جا به نظر می‌رسد که منظور همخوابگی برای بار اول است، یا به اصطلاح زفاف و مراد آن است که هر وقت خاقان مغفور زن تازه‌ای می‌گرفته و با او همبستر می‌شده، برای زنان و دختران و پسران خود «سلطان حقی» می‌فرستاده!!

تعارف می‌گرفتند. اما این امتیاز بسیار کم داده می‌شد، زیرا که به هر یک از خواتین که حضرت خاقان موی خود را التفات می‌فرمود، مبلغی هم می‌داد که برود و جواهر نفیسه و قیمتی بخرد و آن موی را در آن جواهر نشانده بر سر خود نصب کند. فقره موی سر خیلی مایه افتخار بود. هر که از آن موی مبارک بر سر خود زده بود، بر همگان تفاخرها به خرج می‌داد و برای خود امتیاز کلی داشت! ^(۱)

شرح مناقب دیگر فتحعلی شاه از زبان مؤرخین متعلق دوران قاجاریه موجب اطالة کلام خواهد شد. لذا به نقل چند سطر از ناسخ التواریخ، که قریب سیصد صفحه از کتاب خود را به «شرح سلطنت و جهانگیری فتحعلی شاه قاجار» اختصاص داده است اکتفا می‌کنیم تا نمونه‌ای از این تملقات را به دست داده باشیم. لسان‌الملک در اواخر این بخش از کتاب خود، که در هر صفحه آن مدحی از خاقان کرده است، می‌نویسد: «صفات عدل و نصفت و جود و جودت و شهامت و شجاعت آن حضرت در نگاشتن وقایع سلطنت مرقوم افتاد و از تکرار آن سخن به اطناب رود. اما از شمایل موزون و آفرینش خاقان مغفور شطری نگار دهم که شنونده را شگفتی آورد. همانا خدایش به اندامی آفرید که اگر با صد هزار لشگری آمیخته رفتی و کسش از مسافتی که چشم به زحمت سیاه را از سفید شناختی نظاره کردی بدانستی که مردم کدام و پادشاه کدام است، زیرا که از این صد هزار مرد به خلقت موزون و اندام متناسب فرد بود. با کمرگاه باریک و سینه فراخ و چشمهای گشاده و ابروهای پیوسته. محاسن مشکینش از میان بر می‌گذشت. و عجب تر آن که اولاد و احفادش که اکنون در مملکت ایران زیاده از ده هزار تن تواند بود، در هر یک کس نظاره کند، نشان چشم و ابرو و دیگر علامات بشناسد و بداند که این کس نسب بدان پادشاه رساند...» ^(۲)

در منابع دوره قاجاریه درباره معتقدات مذهبی فتحعلی شاه نیز مطالب زیادی نوشته شده و خود او هم خیلی به دینداری خود تظاهر می‌کرده است. فتحعلی شاه از علمای بزرگ وقت مخصوصاً میرزا ابوالقاسم قمی حرف شنوی داشت و برای جلب

۱- تاریخ عضدی... صفحات ۹۰ و ۹۱

۲- ناسخ التواریخ... (جلد اول تاریخ قاجاریه) - صفحه ۳۱۳

رضایت وی و سایر علمای مقیم قم به توسعه و آبادانی قم کمک زیادی نمود و گنبد حضرت معصومه را زراندود کرد. فتحعلی شاه در اوایل سلطنت خود، بر اساس این گفته منسوب به مرحوم مجلسی که هر کس بخواهد جانشین خاندان صفویه بشود خود و خانواده‌اش از صفحه روزگار محو خواهند شد، و نابودی خاندان نادرشاه را نیز گواه صدق این مدعا به شمار می‌آوردند، ادعا کرد که جدہ‌اش (زن فتحعلی خان قاجار که شاه سلطان حسین به او بخشیده بود) از پادشاه صفوی حامله بوده و پدرش محمدحسن خان در واقع پسر شاه سلطان حسین است و سلسله قاجاریه درواقع دنباله سلسله صفوی است!... بر اساس این داستان ساختگی فتحعلی شاه می‌خواست به سبک سلاطین صفوی عمامه بر سر بگذارد و خود را پیشوای مذهبی مردم بخواند، که علما و در رأس آنها میرزای قمی از این کار جلوگیری کردند و داستان ساختگی حامله بودن جدہ شاه هنگام ازدواج با فتحعلی خان هم که بیشتر باعث آبروریزی می‌شد مسکوت ماند.

در «تاریخ عضدی» نوشته شاهزاده عضدالدوله پسر فتحعلی شاه به موارد متعددی از روابط شاه قاجار با علما و عرفا اشاره شده و از آن جمله می‌نویسد:

«خاقان مغفور به بزرگان سلسله عرفا ارادت کامل داشت. به سلسله علما آن قدر احترام می‌نمودند که وقتی اهل ملایر و نویسکان از شیخ‌الملوک (شیخعلی میرزا پسر نهم فتحعلی شاه) در اصفهان عارض شدند و حاجی سیدمحمدباقر مرحوم (حجت‌الاسلام شفتی) واسطه عرض آنها بود خاقان مرحوم به سپهدار فرمودند شیخ‌الملوک را که از معتبرترین شاهزادگان بود به خدمت سید برده گفت: پادشاه جمجاء شیخعلی میرزا را معزول فرمود و ملایر را با آن که خانه اجداد مادری اوست از دستش گرفت. هر وقت در خدمت شما از کرده پشیمان شد و آنچه به تعدی از رعیت گرفته رد نمود و شما شفاعت کردید حکومت ملایر به او داده می‌شود و آلا فلا. عاقبت هم همین طور شد و شیخ‌الملوک را که مرحوم سید به قال گذاشت و قیل و قال ملایریها رفع شد آن وقت حکومت را به او مرحمت فرمودند.

بعد از آن که شاه خلیل‌الله پیشوای اسمعیلیه را اهل یزد به قتل رساندند، حضرت خاقان به اعلی درجه خونخواهی و مؤاخذه قتل سید مزبور را فرمودند و به جهت

دلجوئی آن سلسله، دختر خودشان را به آقاخان پسر شاه خلیل الله داد که آن سلسله دل شکسته و گسسته نشوند.

به پدر مرحوم میرزا محمد اخباری کمال خلوص را داشتند. چنانچه در جنگ روس، میرزای مزبور مشغول ریاضت شدند و سر «ایشبخدم» سردار روس را در روزی که تعهد کرده بود به درگاه شهریار آوردند که به دست ابراهیم خان بادکوبه‌ای کشته شده بود.

پس از آن که شیخ احمد مرحوم (شیخ احمد احسانی) در سن بیست سالگی اجازه اجتهاد و تصدیق فقاہت از مرحوم سید بحر العلوم گرفته به عزم زیارت مشهد از بصره به یزد آمدند، خاقان مغفور میرزا محمد ندیم را که یکی از رجال آستان و مردی دانشمند و محترم بود نزد شیخ فرستاده ناله‌ای در کمال احترام نوشتند. این بیت از خود مرحوم خاقان است که به شیخ نوشته شده:

محرمی خواهم که پیغامی برد نزد جانان نام گمنامی برد

ایشان را به دارالخلافت دعوت فرمودند. با کمال عزت به اتفاق میرزا علی رضا مجتهد معروف یزد به طهران وارد شدند و قدرشان محترم شمرده شد. حضرت خاقان به شیخ مرحوم اظهار فرمودند که شما باید در دارالخلافت مقیم باشید. هر نقطه‌ای که مایل باشید محل توقف شما معین شود. شیخ متعذر شد که با ملاحظه التفات پادشاه، مردم مرا در شفاعت و توسط کارهای خود مجبور می‌کنند و آن توسط‌ها باعث نقصان اعتبار در حضرت سلطان خواهد شد. بالجمله قبول این معنی را ننموده به مشهد اقدس مشرف شدند و پس از مراجعت، شاهزاده محمد علی میرزا شیخ را به کرمانشاهان برده در مدت توقف در آنجا نهایت احترام را از ایشان به عمل آوردند.

در طغیان آخر مرحوم حسینقلی خان برادر خاقان مغفور که بالشگر انبوه از بروجرد آمد و خاقان خلد مکان با جمعیت کثیر از طهران عزیمت فرمود و خبر به مرحومه مهد علیا والدۀ خاقان رسید، از بیلاق نور با معدودی به طور چاپاری به حدود کاشان که اردوگاه دو سپاه بود رسید. هر دو پسر روی به مادر آوردند و آتش حرب فرونشست. پسر را به اتفاق به قم آوردند و به دستیاری مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی

شفاعت مهدعلیا در حق حسینقلی خان مقبول افتاد. شبی مهدعلیای مرحومه میرزای قمی را به بقعه مبارکه حضرت معصومه علیها سلام خواسته هر دو پسر را نیز حاضر فرموده به میرزای مرحوم گفتند: در این روضه مقدسه دعائی می‌کنم و توقع دارم شما آمین بگوئید. خداوند رحمی به اهل ایران بفرماید و یکی از ماسه نفر از این دنیا برویم تا مردم آسوده شوند و این لشگرکشی‌ها مرتفع شود. چون تا من زنده‌ام فتحعلی شاه نمی‌تواند برادرش را مجازات کند. برادرش هم دست از هنگامه و سودای سلطنت برنمی‌دارد. بیچاره مردم گرفتار این دو فرزند من مانده‌اند... آن دعای تحت قبه حضرت معصومه علیها سلام زود به استجابت رسید: مهدعلیا رحلت نمود و خاقان مغفور برادر خود را دستگیر و از دیده نابینا نمود...

مشهور است که پس از اصلاح و عفو تقصیر او، حسینقلی خان نوشتجاتی را که دیگران به خان نوشته بودند، برای برائت ذمه خود به مهدعلیا داد که به خاقان بدهید. و بگوئید اولیای دولت و بزرگان طایفه قاجار مرا به این حرکت واداشتند. مهدعلیا خاقان مرحوم را خواستند و منقلی پر آتش گذارده به پسر تاجدار خود فرمودند: برادرت چندان مقصر نبود. این راهنمایی از طرف امرا و اعظام قاجاریه شد. اما نخواهم گذاشت این نوشتجات را بخوانی که جمعی از تو و تو از جمعی بدگمان شوید و تمام آن مراسلات را روبروی پادشاه به آتش بسوزانید.

مقصود از بیان این حکایت احترام میرزای قمی بود که مهدعلیا با آن جلال او را در شفاعت حسینقلی خان با خود هم‌دست و هم‌داستان نمود...

درباره ثروت و درآمد سالانه دربار فتحعلی شاه در منابع دوره قاجاریه رقم مشخصی دیده نمی‌شود، ولی سرجان مالکوم عواید سالانه دربار فتحعلی شاه را در حدود شش میلیون لیره استرلینگ برآورد کرده، که با توجه به ارزش این پول در آن زمان رقمی درشت و باور نکردنی به نظر می‌آید. البته همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم سرجان مالکوم بیشتر مطالب کتاب خود را بر مبنای حدس و گمان و به نقل از این و آن به رشته تحریر درآورده و این مورد را هم باید یک برآورد شخصی یا مسموعات

وی به شمار آورد. سرجان مالکوم ارزش جواهرات سلطنتی ایران را در زمان فتحعلی شاه نیز «غیر قابل محاسبه» می‌داند و معتقد است که ارزش آن «از تمام جواهرات دیگر که در اختیار سلاطین مسیحی هم عصر او بوده بیشتر است»^(۱)

عایدات دربار فتحعلی شاه، که بیشتر صرف عیاشی‌ها و حرم‌سرای عریض و طویل شاه می‌شد، از طریق حکام ایالات و ولایات که همه فرزندان و بستگان دور و نزدیک شاه بودند تأمین می‌گردید. آنها هر یک در حوزه حکومت خود شاه کوچکی بودند و در ظلم و ستم و تجاوز به حقوق و اموال مردم حد و مرزی برای خود نمی‌شناختند. دست مردم ستم‌دیده هرگز به دامن شاه و اطرافیان او هم نمی‌رسید و نویسندگان در منابع مختلف مربوط به دوران قاجاریه به موردی برخورد کرده است که فتحعلی شاه در مدت ۳۷ سال سلطنت خود حاکمی را به دلیل ظلم یا تجاوز به حقوق و نوامیس مردم از کار برکنار یا مجازات کرده باشد.

این فصل را با شرحی از مراسم سلام نوروزی در دربار فتحعلی شاه، در زمانی که اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران در نهایت فقر و تنگدستی زندگی می‌کردند به پایان می‌آوریم. این مراسم را «رابرت گرانث واتسن» دیپلمات انگلیسی که در اوایل سلطنت قاجاریه در ایران بوده چنین توصیف می‌نماید:

«مراسم جشن نوروز با تقدیم پیشکشهای نوروزی از طرف حکام ولایات آغاز شد. پیشکش اول مربوط به حسینعلی میرزا استاندار فارس بود. رئیس تشریفات به معیت مأمور تحویل پیشکشها و یک نفر میرزا چند قدم به جلو آمدند. پس از آن که نام و عناوین تقدیم کننده عرض شد، از روی کاغذی صورت هدایا را بلند می‌خواندند. پیشکشهای حسینعلی میرزا در طبقهای بزرگ قرار داشت و در یک صف طولانی روی سر حمل می‌گردید. هدایا عبارت بودند از انواع شالها و انواع قماش دیگر و مروارید و جواهرات دیگر...^(۲) بعد از آن طبقهای متعدد دیگر مملو از قند و نبات و

۱- تاریخ قاجار... (به نقل از خاطرات سرجان مالکوم) - صفحه ۹۵

۲- این اموال و جواهرات، همان طور که قبلاً هم به یک مورد آن به نقل از تاریخ عضدی اشاره شد به عناوین مختلف از مردم اخذ و ضبط می‌شد.

شیرینی جات و پس از آن قاطرهای بسیاری که تمام بار میوه داشتند از مقابل گذشتند. پیشکش دوم مربوط به محمدعلی میرزا شاهزاده همدان بود که بزرگترین اولاد ذکور شاه است، ولی از جانشینی و ولیعهدی پدر محروم شده، چون مادرش از کنیزان گرجی است و اصالت شاهزادگان کوچکتر را نداشت. هدایای او با صفات منسوب به او تطبیق می‌کرد و عبارت بود از انواع طپانچه‌ها و نیزه‌ها و یک قطار صد نفری شتر و صد رأس قاطر.

پس از آن نوبت به پیشکش‌های حکام و شاهزادگان دیگر رسید که آخرین آنها پیشکشهای حاجی محمدحسین خان امین‌الدوله بود. پیشکشهای امین‌الدوله از همه پربهاتر و عبارت بود از پنجاه رأس قاطر که بار هر کدام هزار تومان وجه نقد بود. در این اثنا تشریف‌فرمائی اعلیحضرت اعلام شد. اول پسران ارشد شاه وارد شدند و در طرفی که ما ایستاده بودیم صف کشیدند. عباس میرزا به تنهایی طرف چپ جمعیت ایستاد که طرف راست تخت واقع می‌شد. برادرانش به دنبال او آمدند صف کشیدند تا تقریباً به ما متصل شدند. شاهزادگان که به سن بلوغ رسیده بودند مقابل صف شاهزادگان ارشد صف بستند. برادران کوچک آن طرف حوض مقابل به صف ایستادند. شاهزادگان با لباسهای فاخر زربفت گرانها ملبس بودند و شال دور کمر داشتند و خنجر مرصع در آن جای داده بودند. از لابلای شال جواهرات و خنجر مرصع و دسته جواهر نشان آن بیرون بود و چشم‌ها را خیره می‌کرد. هر یک جلیقه ملیله‌دوزی دربر داشتند و با لباده بلند زربفت که تا پشت قوزک پا می‌آمد ملبس بودند. یقه این لباده از پارچه مشکی بسیار قشنگی که کمی پائین‌تر از شانه می‌آمد دوخته شده بود. دور کلاه مشکی خود قشنگترین شالها را پیچیده بودند. از بزرگ و کوچک هر کدام بازوبندی تا بالای آرنج بسته بودند که از شفاف‌ترین یاقوت و زمرد ساخته شده بود.

در فاصله مقابل قصر طبقات ممتاز این قسمت مشرق زمین که عبارت از روحانیون، حکما و علماء و منجمین و فلاسفه می‌باشند و ملبس به لباس تیره رنگ بودند صف کشیده و کوچکترین صدا و حرکتی از ایشان دیده نمی‌شد. تمام ساکت در جاهای خود ایستاده و منتظر ورود اعلیحضرت بودند. بالاخره سکوت با صدای کرنا و

شیپور و دهل درهم شکست.

چیزی که بیش از همه جلب توجه می‌کرد هم آهنگی دو فیل قوی هیکل بود که برای این منظور تربیت شده بودند با صدای مهیب خود نزول اجلال شاه را اعلان می‌کردند.

از طرف چپ تالار شاه وارد شد و با ابهت شاهانه و قدم‌های متین که مخصوص شخص شاه است به تالار نزول اجلال نمود. من تا این تاریخ هرگز با چنین شوکت شاهانه مواجه نشده بودم. در روی تخت خود با شکوه و عظمتی که از قدرت بیان خارج است جلوس نمود. حتی در عالم خیال تصور چنین منظره برای من امکان نداشت و اینطور تحت تأثیر واقع نمی‌شدم. با اینکه شاه بود به نظرم شخصی می‌آمد که به خوبی رل خود را ایفا می‌کند. شاه بزرگی را در مقابل خود می‌دیدم که موقعیت خود را می‌دانست و شوکت و عظمتش نشان می‌داد. تلالو جواهرات که پیکر شاه با آنها آراسته شده بود او را یک پارچه نور ساخته و در نظر اول چشم را می‌زد و بدین ترتیب ملبس بود. تاج بلندی که سه برجستگی آکنده به جواهرات روی آن بود بر سر داشت و به قدری متناسب با او بود که به نظر می‌آمد مدتها وقت صرف شده تا این تاج متناسب با شاه بزرگ تعبیه گردیده. زمینه آن از الماس و یاقوت و زمرد و مروارید خیلی نزدیک به هم ساخته شده و متهای سلیقه را در جور کردن رنگ جواهرات به کار برده‌اند و تشعشع آن بسیار جذاب و خیره‌کننده است. چند پر سیاه شفاف در روی تاج شاهنشاهی جای داشت که به طرح گلایی مزین به جواهرات شده و به سر آنها مروارید آویخته شده است و قدری متمایل هستند. لباده شاه زربفت بود و تقریباً با جواهرات پوشیده شده و از روی شانم‌های او دو رشته مروارید می‌گذشت که قاعدتاً بزرگترین مرواریدهای دنیا هستند. قسمت بالای لباسش تنگ و از گردن تا کمر تکمه شده و برازنده و متناسب با وقار شاه بود. از کمر به پائین گشاد و چین‌دار و هیچ زینتی بالاتر از بازوبندها و کمر بند دور کمر شاه ممکن نیست وجود داشته باشد. در مقابل آفتاب مانند آتش می‌درخشید و چون تابش این جواهرات را شخصی می‌بیند متوجه می‌شود نام‌هایی که به این جواهرات داده شده بی‌ماخذ نیستند. جواهری که به بازوی راست داشت کوه نور نامیده می‌شد و

جواهری که در بازوی چپ بود دریای نور گفته می‌شد. روی تخت سنگ مرمر سفید خالص که به اندازه چند پا از زمین بلندتر و با شال و پارچه‌های زردوز پوشیده شده بود شاه با آداب مملکت خود نشست و تکیه به مخده بزرگ مروارید دوزی داد.

جلوی تالار باز بود و دو ستون سنگ مرمر سفید مارپیچ که با خطوط طلائی منقوش هستند جلو آن قرار داشت. داخل تالار در منتهای خوبی تزئین شده بود. منبت‌کاری‌ها و خطوط طلائی و نقاشی‌های سبک عربی و تمام تزئینات تالار از سقف آئینه‌کاری تاکف تالار و تمام دیوارها و ستون‌ها در آئینه‌ها منعکس می‌شدند و تلالو و شفافیت مخصوص به همه جا می‌دادند. گلدان‌های گل در اطراف تالار گذارده شده بود. هنگامی که پادشاه نزدیک تختش رسید تمام حضار در حال تعظیم ماندند تا جلوس نمود. سکوت مطلق فضا را گرفته و مجلس ابهت مخصوصی داشت و در حقیقت رعب‌انگیز بود. در میان چنین جمعیت انبوهی سکوت به حدی بود که کوچکترین صدای برگ درختان و صدای ملایم آب که از فواره‌ها سرازیر جویها می‌شد به گوش می‌خورد. در این سکوت محض تمام چشمها متوجه جسم فروزانی بود که در مقابل آنها ساکت نشسته و مانند میترانور از آن ساطع می‌گردید.

در این اثنا علما و منجمین شروع به ادای مدح و ثنا کردند. بیانات آنان متضمن ذکر عناوین و القاب و فتوحات و رشادتها و قدرت بی‌حد شاه بود. پس از خاتمه خطابه‌ها سرها به تعظیم خم شد و شاه بعد از نیم دقیقه سکوت لب به سخن گشود. او خیلی شمرده و آهسته صحبت می‌کرد، مثل این بود که صدایش از قعر چاه بیرون می‌آید. ولی با رعب و هراسی که در دلها افکنده بود، صدای نازک و آهسته او بیشتر از نعره مداحان شنونده را تکان می‌داد و تا اعماق جسم فرومی‌رفت...»^(۱)

ولیعهدی عباس میرزا و رقابت برادران

عباس میرزا ولیعهد و نایب‌السلطنه فتحعلی شاه، در وقایعی که طی سی سال از سلطنت ۳۷ ساله پدرش در ایران روی داد، نقش مهم و درجه اولی ایفا کرده و به همین

جهت لازم است پیش از شرح حوادثی که در این مدت بر ایران گذشت، شناخت بیشتری از شخصیت و خصوصیات او داشته باشیم.

عباس میرزا در بسیاری از منابع مربوط به دوران قاجاریه، مانند ناسخ التواریخ به عنوان اولین فرزند یا «ارشد و اشرف پسران» فتحعلی شاه معرفی شده و در منابع بعد از قاجاریه، مانند شرح حال رجال ایران نوشته مهدی بامداد، او را پسر دوم فتحعلی شاه خوانده‌اند، درحالی که عباس میرزا درواقع پسر چهارم فتحعلی شاه است. فتحعلی شاه در سال ۱۲۰۳ هجری قمری، درحالی که فقط ۱۸ سال داشت از زنان متعدد خود صاحب پنج فرزند پسر به شرح زیر شد:

۱- محمدعلی میرزا متولد ۷ ربیع‌الثانی ۱۲۰۳

۲- محمدقلی میرزا متولد ۲۲ رمضان ۱۲۰۳

۳- محمدولی میرزا متولد ۱ شوال ۱۲۰۳

۴- عباس میرزا متولد ۴ ذیحجه ۱۲۰۳

۵- حسینعلی میرزا متولد ۱۰ ذیحجه ۱۲۰۳

در بعضی منابع خارجی مربوط به دوران قاجاریه، ازجمله نوشته‌های سرجان مالکوم و «رابرت گرانث واتسن» آمده است که محمدعلی میرزا فرزند ارشد فتحعلی شاه ولیعهد و جانشین طبیعی او به شمار می‌رفت و آقامحمدخان هنگام تولد اولین پسر ولیعهدش او را برای جانشینی فتحعلی خان در نظر گرفته بود. علت تغییر این تصمیم به نوشته گرانث واتسن «این پیش‌آمد شد: روزی آقامحمدخان از برادر بزرگ عباس میرزا که خیلی کوچک بود پرسید «وقتی شاه شدی چه می‌کنی؟» طفل معصوم نگاهی به قیافه زشت و کریه عموی خواجه‌اش افکند و در کمال سادگی گفت «تو را می‌کشم!». چیزی نمانده بود که این جواب کودکانه به قیمت جانش تمام شود. آقامحمدخان خشم خود را فرو برد و او را نکشت اما از تاج و تخت محرومش ساخت»^(۱)

سرجان مالکوم هم مطلبی به همین مضمون نوشته و معتقد است که اگر این اتفاق نمی‌افتاد محمدعلی میرزا، که بعداً به لقب «دولت‌شاه» معروف شد و در جنگ با

عثمانی‌ها شجاعت زیادی از خود نشان داد، ولیعهد فتحعلی شاه و جانشین او می‌شد. در منابع فارسی مربوط به دوره قاجاریه، فقط در یک کتاب، تاریخ عضدی نوشته شاهزاده عضدالدوله پسر فتحعلی شاه، به نحو دیگری به این موضوع اشاره شده، و یا حداقل نویسنده به منابع دیگری که ممکن است در این مورد اشاراتی داشته باشند دسترسی نداشته است. در تاریخ عضدی در قسمت مربوط به پسران فتحعلی شاه آمده است:

«شاهزاده محمدعلی میرزای مرحوم متخلص به «دولت»^(۱) یا دولتشاه کفایت و کاردانی شخصی خود را به درجه‌ای رسانیده بود که خاقان مغفور هر وقت شاهزاده را از کرمانشاهان (مقر حکومت محمدعلی میرزا) به تهران احضار می‌کردند به تمام اهل حرمخانه می‌فرمودند هر قسم احترامی که در حق من به عمل می‌آورید، محمدعلی میرزا مستحق همان احترام است...

شاهزاده محمدعلی میرزا در سن طفولیت، با حضرت خاقان شهید آقامحمدشاه که مردمان شصت ساله آزموده نمی‌توانستند تکلم کنند سوال و جوابی کرده‌اند که محل حیرت است. شاه شهید وقتی به او فرمودند «این شمشیر مرصع را اگر به تو بدهم چه می‌کنی؟» شاهزاده در نهایت جلادت عرض کرد: یک شمشیر به دو کمر بسته نمی‌شود. گردن شما را می‌زنم و شمشیر را به کمر می‌بندم. خاقان شهید به هم برآمدند و در آن روز اگر مادر نوروزخان ایشیک آقاسی‌باشی، که از نسوان محترمه قاجاریه بود، شفاعت نمی‌کرد محققاً شاه شهید آن طفل را می‌کشت. ولی حسب الامر ایشان را با محمدولی میرزا به شیراز بردند و به حضرت جهانبانی سپردند...»^(۲)

اگر این واقعه را علت واقعی خودداری آقامحمدخان از انتخاب محمدعلی میرزا به ولیعهدی جانشینش به شمار نیاوریم، دلیل اصلی انتخاب عباس میرزا پسر چهارم فتحعلی شاه به عنوان ولیعهد و جانشین او اصل و نسب خانوادگی وی بوده است. مادر عباس میرزا «آسیه خانم» دختر فتحعلی خان دولوی قاجار است، که آقامحمدخان در سن دوازده سالگی او را به عقد ازدواج ولیعهد خود درآورد. آسیه خانم دومین زن

۱- محمدعلی میرزا شعر هم می‌گفته و «دولت» تخلص ادبی او بوده است.

۲- تاریخ عضدی... صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲

عقدی فتحعلی شاه بود و یکی از دلایل انتخاب پسر او عباس میرزا، به عنوان ولیعهد و جانشین فتحعلی شاه (در زمان ولیعهدی خود او) از طرف آقامحمدخان این بود که سرسلسله قاجاریه می‌خواست بدین وسیله خصومتی را که بین دو تیره بزرگ قاجار - قوئلوها که آقامحمدخان خود از آنان بود و دولوها - برطرف سازد و موجبات تجدید مخاصمات و انتقامجویی بین این دو طایفه را از میان بردارد.

فتحعلی شاه بعد از جلوس بر تخت سلطنت، در اجرای وصیت و سفارش آقامحمدخان، عباس میرزا را به ولیعهدی خود برگزید و در سن یازده سالگی او را به حکومت آذربایجان منصوب کرد. عباس میرزا در سال ۱۲۱۳ هجری قمری همراه میرزا عیسی فراهانی مشهور به میرزا بزرگ (پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی) که سمت وزارت او را داشت عازم تبریز شد. در این سفر علاوه بر میرزا عیسی فراهانی، ابراهیم خان سردار قاجار که عهده‌دار امور نظام و فرماندهی قشون بود و همچنین سلیمان خان قاجار (اعضادالدوله) که وظیفه لله‌گی و سرپرستی ولیعهد را به عهده داشت همراه او بودند.

عباس میرزا از همان سن طفولیت و احراز مقام ولیعهدی، مورد حسادت و خصومت برادران دیگر خود بود، و این خصومت و حسادت منحصر به برادران ارشد او، که جانشینی پدر و سلطنت بر ایران را حق خود می‌دانستند نبود، بلکه چند تن از برادران کوچکتر عباس میرزا هم که هر یک حکومت ایالت یا سرداری سپاهی را به عهده داشتند، خود را برای جانشینی پدر لایق‌تر از وی می‌پنداشتند و در هر فرصتی برای سعایت و تفتین و کارشکنی در کار او بهره می‌جستند.

عباس میرزا در شانزده سالگی مأمور اولین جنگ با سپاهیان مهاجم روسی شد و چنان که در شرح جنگهای ایران و روس خواهد آمد، با وجود نوجوانی و عدم تجربه کافی شجاعت زیادی از خود نشان داد. شکست عباس میرزا در دوره اول جنگهای ایران و روس که قریب ده سال به طول انجامید و شکست مجدد او در دوره دوم این جنگها که به انعقاد قرارداد ننگین ترکمان‌چای منتهی شد - چنان که در شرح این جنگها خواهد آمد گناه عباس میرزا نبود. آنچه موجب شکست عباس میرزا در این جنگها و تن

در دادن به قراردادهای خفت بار گلستان و ترکمان چای شد اهمال یا بهتر بگوئیم خست بیش از حد فتحعلی شاه در ارسال پول و کمکهای لازم به سپاه عباس میرزا در جریان این جنگها و تکرور و حتی کارشکنی برادرانش بود که برای کمک به سپاه او به جبهه‌های جنگ ایران و روس اعزام شده بودند.

عباس میرزا در تمام مدت ولیعهدی و نیابت سلطنت، از راهنمایی و مشورت میرزا عیسی فراهانی و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام برخوردار بود و در بسیاری از منابع خارجی مربوط به دوران قاجاریه، حسن شهرت و نیکنامی عباس میرزا را هم بیشتر ناشی از حسن تدبیر و کیاست وزیرانش میرزا عیسی و میرزا ابوالقاسم (قائم مقام اول و قائم مقام ثانی) می‌دانند. عباس میرزا با راهنمایی و توصیه این دو وزیر باتدبیر درصدد برقراری ارتباط با اروپائیان و آشنا ساختن ایرانیان با تمدن جدید برآمد و نخستین گروه جوانان ایرانی را برای فراگرفتن علوم و فنون جدید به اروپا فرستاد. از جمع محصلین ایرانی که از طرف عباس میرزا به انگلستان اعزام شدند، میرزا صالح شیرازی که در مراجعت به ایران چاپخانه‌ای دایر نمود و اولین روزنامه چاپی را در ایران منتشر کرد بیش از همه شهرت یافته است.

عباس میرزا بعد از شکست در دوره اول جنگهای ایران و روس درصدد نزدیکی به انگلیسیها برآمد و می‌خواست با استفاده از رقابت و اختلاف روس و انگلیس قشون خود را به کمک انگلیسیها تجهیز و آماده جنگ دیگری با روسها بنماید. عباس میرزا قبلاً با فرانسویها هم به این منظور ارتباطاتی برقرار کرده بود که به نتیجه نرسید. تلاش عباس میرزا برای جلب کمک انگلیسیها هم نتایج مورد انتظار او را به بار نیاورد و نزدیکی انگلیس و روس به خاطر مبارزه با ناپلئون، و توافق‌های پنهانی آنها درباره ایران، عباس میرزا را در دومین جنگ با روسها نیز بی‌یار و یاور گذاشت.

همان‌طور که اشاره شد، عباس میرزا در میان فرزندان فتحعلی شاه و شاهزادگان قاجار از همه خوشنام‌تر است، و تنها ایرادی که به او گرفته شده، نزدیکی به روسها و تسلیم شدن به خواستهای آنها در جریان دومین دوره جنگهای ایران و روس است، تا جایی که گفته می‌شود شرایط ننگین قرارداد ترکمان چای را، عباس میرزا در ازاء این

امتیاز که روسها ولیعهدی او و ادامه سلطنت در اعقابش را تضمین و تثبیت نمایند، پذیرفته است.

در این که عباس میرزا در مراحل نهائی دومین دوره جنگهای ایران و روس در صدد نزدیکی به روسها برآمد و حتی به گفته دشمنانش در ادامه جنگ با روسها سستی به خرج داد و تسلیم خواستهای آنها شد تردیدی وجود ندارد، ولی اگر عباس میرزا در آن شرایط با روسها کنار نمی آمد، جلوگیری از پیشروی آنها به طرف پایتخت امکان پذیر نبود و معلوم نبود ایران سرنوشتی بهتر از قبول شرایط قرارداد ننگین ترکمان چای و صرف نظر کردن از متصرفات خود در شمال رود ارس داشته باشد.

حب ذات و علاقه به حفظ تاج و تخت نیز امری طبیعی است و هنگامی که خبر رسید فتحعلی شاه در صدد عزل او و تعیین پسر ششم خود حسنعلی میرزا (شجاع السلطنه) به عنوان ولیعهد می باشد، عباس میرزا که زخم خورده برادران دیگر خود نیز بود، در صدد مقابله برآمد و در مصالحه با روسها پیشقدم شد. فتحعلی شاه، نه به خاطر حفظ حدود و ثغور مملکت، بلکه به خاطر این که نمی خواست غرامات سنگینی را که روسها مطالبه می کردند بپردازد، در قبول شرایط صلح با روسها که عباس میرزا و فرمانده روسی ژنرال پاسکیویچ درباره آن به توافق رسیده بودند اهمال می کرد. شرایطی که عباس میرزا و فرمانده روسی درباره آن توافق کرده بودند، از شرایطی که بعداً در قرارداد ترکمان چای به ایران تحمیل شد بهتر بود، ولی پس از تصرف تبریز به دست روسها، عباس میرزا بیش از پیش در موضع ضعف قرار گرفت و تحریکاتی که در تهران علیه وی می شد بیشتر او را به دامن روسها انداخت.

تفصیل این وقایع و نقش عباس میرزا در حوادثی که پس از انعقاد قرارداد ترکمان چای در ایران روی داد در صفحات بعد خواهد آمد.

آغاز رقابت قدرتهای خارجی در ایران

در شرح وقایع اولین سالهای سلطنت فتحعلی شاه، به اقدامات انگلیسیها برای نفوذ در ایران و چگونگی انعقاد نخستین قراردادهای استعماری بین ایران و انگلستان

اشاره کردیم و نوشتیم که فتحعلی شاه انتظار داشت در ازاء امتیازاتی که به انگلیسیها می‌دهد از حمایت آنها در اختلافات ایران و روسیه برخوردار شود، ولی انتظارات او برآورده نشد و انگلیسیها که برای مقابله با تهدیدهای ناپلئون با روسها متحد شده بودند، از تعقیب اقدامات خود برای برقراری روابط نزدیکتر با دربار فتحعلی شاه دست برداشتند.

در سال ۱۸۰۵ (۱۲۱۹ هجری قمری) روسها مجدداً به عملیات تعرضی وسیعی در قفقاز دست زدند و پس از تصرف باکو، بندر انزلی را هم مورد تهدید قرار دادند. فتحعلی شاه که خطر را نزدیک می‌دید به وسیله میرزا بزرگ قائم مقام وزیر عباس میرزا و لیمهد از «هارفورد جونز» که در آن موقع سرکنسول انگلیس در بغداد بود خواست با دولت انگلیس تماس برقرار نماید و لزوم کمک فوری انگلستان را برای دفع تجاوز روسها به ایران یادآوری کند. فرستاده فتحعلی شاه بطور ضمنی انگلیسیها را تهدید کرد که اگر به تقاضای وی ترتیب اثر ندهند به فرانسه متوسل خواهد شد. هارفورد جونز در اکتبر سال ۱۸۰۵ به دولت ایران اطلاع داد که دولت انگلیس تقاضای کمک ایران را مورد مطالعه قرار داده و به پادشاه قاجار هشدار داد که از هر گونه تماس و مذاکره با فرانسویها خودداری نماید.

پاسخ هارفورد جونز برای فتحعلی شاه قانع‌کننده نبود. لذا در دسامبر سال ۱۸۰۵ محمدنبی خان برادرزن حاج خلیل خان سفیر مقتول ایران در هند با مقام سفارت به هند اعزام شد تا از فرمانروای انگلیسی هند رسماً درخواست کمک نماید، ولی انگلیسیها شرایط سنگینی از قبیل واگذاری جزیره هرمز به انگلستان و ساختن استحکامات نظامی در بوشهر و همچنین واگذاری بنادر مازندران برای فعالیت‌های تجارتی به اتباع انگلیس را عنوان نمودند که مورد قبول واقع نشد. همزمان با این فعالیت‌ها فتحعلی شاه بطور محرمانه با فرانسویها تماس برقرار کرده و مکاتباتی بین او و ناپلئون بنایارت امپراطور فرانسه صورت گرفته بود. فتحعلی شاه پس از دریافت وعده کمک از ناپلئون در ژانویه سال ۱۸۰۷ محمدنبی خان را از هند احضار کرد و یک ماه بعد هیتی را به ریاست محمدرضاخان قزوینی بیگلریگی با هدایای گرانبها به ارزش

تقریبی یک کرور تومان به دربار ناپلئون فرستاد. ناپلئون که در آن موقع در اردوگاه «فینکن اشتاین»^(۱) در پروس شرقی به سرمی برد سفیر فتحعلی شاه را به گرمی پذیرفت و در چهارم مه سال ۱۸۰۷ عهدنامه معروف «فینکن اشتاین» بین ایران و فرانسه به امضا رسید. به موجب این عهدنامه امپراطور فرانسه استقلال ایران را تضمین نمود و گرجستان را متعلق به ایران دانسته و متعهد شد توپهای صحرائی و تجهیزات جنگی مورد نیاز ایران را در اختیار این کشور بگذارد و تعدادی افسر توپخانه و مهندس و پیاده نظام برای تعلیمات ارتش ایران اعزام نماید. دولت ایران هم متقابلاً متعهد شد روابط سیاسی و بازرگانی خود را با انگلیس قطع کند و در برابر هر اتحادی که بین روسیه و انگلیس به وجود آید با فرانسه متحد شود.

دو ماه پس از امضای این قرارداد مهم، و به دنبال شکست سختی که نیروهای ناپلئون به ارتش روسیه تزاری وارد ساخته بودند الکساندر اول تزار روسیه به ناپلئون پیشنهاد متارکه جنگ داد و از وی تقاضای ملاقات کرد. دو امپراطور در «تیلست»^(۲) با یکدیگر ملاقات کردند و روز ۷ ژوئیه سال ۱۸۰۷ بین آنها قراردادی به امضا رسید که به عهدنامه صلح تیلست معروف شده است. این قرارداد به مدت چندین سال به اختلافات فرانسه و روسیه خاتمه داد و قرارداد فینکن اشتاین را از ارزش و اعتبار انداخت، زیرا هرچند فرانسویها با اعزام یک هیئت نظامی به ایران به ریاست ژنرال «گاردان» در صدد اجرای تمهیدات نظامی خود در ایران برآمدند، اتحاد فرانسه و ایران در مقابله با روسیه دیگر عملی به نظر نمی رسید.

در اواخر سال ۱۸۰۷ روسها که از طرف فرانسه خیالشان راحت شده بود، دست به عملیات تعرضی تازه ای در قفقاز زدند و در طول سال ۱۸۰۸ این عملیات ادامه یافت تا اینکه در اکتبر همین سال ایروان را به تصرف خود درآورده و سواحل ایران را در بحر خزر بمباران کردند. فرانسه از کمک مؤثری به ایران در برابر تهاجم روسها خودداری کرد و اقدامات فرانسویها برای میانجیگری بین ایران و روسیه هم بر اثر مخالفت روسها به نتیجه ای نرسید. انگلیسیها از این موقعیت استفاده کرده هیئتی را به

ریاست جان مالکوم با چهار کشتی جنگی به خلیج فارس فرستادند. بر اثر مخالفت فرانسویها مالکوم مدتی اجازه ورود به ایران را نیافت و بعد از ورود وی به ایران هم او را در بوشهر متوقف ساخته و شرایط انگلستان را برای اتحاد با ایران از او جویا شدند، جان مالکوم علاوه بر شرایط قبلی که از طرف ایران رد شده بود واگذاری جزیره خارک را هم خواستار شد که فتحعلی شاه آنرا نپذیرفت و جان مالکوم از همانجا به هندوستان بازگشت.

در اوائل سال ۱۸۰۹ بر اثر تعلل فرانسه در اجرای تعهدات خود نسبت به ایران، روابط دو کشور رو به تیرگی نهاد. در فوریه همین سال سرتیپ عسگرخان افشار سفیر ایران در فرانسه به ایران بازگشت و ژنرال گاردان نیز ایران را ترک گفت. انگلیسیها بدون فوت وقت برای پر کردن این خلاء دست به کار شدند و چون جان مالکوم دیگر اعتباری در ایران نداشت این بار هارفورد جونز سرکنسول سابق انگلیس را در بغداد با مقام وزیر مختاری به تهران اعزام داشتند. هارفورد جونز روز ۱۷ فوریه سال ۱۸۰۹ به حضور فتحعلی شاه بار یافت و ضمن تقدیم استوارنامه‌های خود هدایای گرانبهائی از جمله یک قطعه الماس درشت به ارزش تقریبی چهل هزار تومان آنروز از طرف جورج سوم پادشاه انگلیس به فتحعلی شاه تقدیم کرد.

هارفورد جونز که در مدت اقامت در بغداد، زبان فارسی را یاد گرفته و به واسطه خدمات خود به امپراطوری انگلستان به لقب «سر» مفتخر شده بود، نخستین قرارداد استعماری انگلیس را با ایران امضا کرد. به موجب این قرارداد که در نوزدهم مارس ۱۸۰۹ از طرف میرزا محمدشفیع صدراعظم و حاج محمدحسین خان مستوفی‌الممالک به نمایندگی ایران و سرهارفورد جونز به نمایندگی انگلیس امضا شده و به «عهدنامه مجمل» معروف است، ایران متعهد شد «هر عهد و شرطی را که قبلاً با هر یک از دولت‌های فرنگ بسته است باطل سازد و لشگر فرنگ را از حدود متعلقه به خاک ایران راه عبور به طرف هندوستان ندهد». به موجب فصول هشت‌گانه این عهدنامه ایران تعهدات مختلفی را برای کمک و همکاری با انگلیسیها و مساعدت با نیروهای آنها در بنادر و جزایر خلیج فارس پذیرفته، ولی انگلیسیها خود را از مشکلات و

گرفتاریهای احتمالی ایران در آینده برکنار نگاهداشته‌اند. بطور مثال در فصل هفتم این عهدنامه آمده است که «اگر جنگ و نزاعی فی‌مابین دولت ایران و افغان اتفاق افتد اولیای دولت انگلیس را در آن میانه، کاری نیست و به هیچ طرف اعانت و امداد نخواهند کرد، مگر آنکه به خواهش طرفین واسطه صلح گردد». تعهدات متقابل انگلیس نسبت به ایران مبهم و کلی است و تفصیل و جزئیات آن به قرارداد مفصل‌تری که می‌بایست بعداً به امضای دولتمردان برسد موکول گردیده است.

پس از امضای «عهدنامه مجمل» فتحعلی شاه، میرزا ابوالحسن خان شیرازی برادرزاده حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله صدراعظم سابق خود را به عنوان سفیر فوق‌العاده مأمور دربار پادشاه انگلستان نمود و سرهارفورد جونز منشی خود «جیمز موریه»^(۱) را همراه وی به لندن فرستاد. جیمز موریه همان کسی است که بعدها با نوشتن کتاب حاجی بابای اصفهانی معروف شد و در این کتاب رفتار و کردار میرزا ابوالحسن را در طول مسافرت و مدت اقامت در انگلستان مورد استهزاء قرار داد.

میرزا ابوالحسن خان شیرازی که بعدها به لقب ایلچی معروف شد و به وزارت امور خارجه ایران رسید با تشریفات خاصی به حضور جرج سوم پادشاه انگلستان بار یافت و به این ترتیب روابط ایران و انگلیس که مدتی حکومت هندوستان واسطه آن بود، بطور مستقیم برقرار گردید. البته لرد میتو^(۲) که به جای ولزلی فرماندار کل هندوستان شده بود هنوز اصرار داشت که رابطه ایران و انگلیس از طریق حکومت هندوستان برقرار شود و به همین جهت جان مالکوم را برای سومین بار به مأموریت ایران فرستاده بود.^(۳) ظاهراً بین مالکوم و سرهارفورد جونز وزیر مختار انگلیس در ایران اختلافاتی بروز می‌کند و در نتیجه دولت انگلستان تصمیم می‌گیرد سفیر جدیدی به ایران اعزام دارد. فرستاده جدید انگلیس به دربار ایران که عنوان «سفیر فوق‌العاده و وزیر مختار» را

1 - James Morier

2 - Lord Minto

۳- دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران در کتاب «انگلیسیها در میان ایرانیان» لحن انتقادآمیزی نسبت به مأموریت‌های مالکوم در ایران دارد و به «اسراف و ریخت و پاش»های او در این مأموریت‌ها که درواقع همان رشوه و مقرری و هدیه دادن به درباریان و مقامات ایرانی است اشاره می‌کند.

داشته «سرگور اوزلی»^(۱) بود که در ژوئیه سال ۱۸۱۰ به اتفاق میرزا ابوالحسن خان شیرازی سفیر فتحعلی شاه در دربار انگلیس با کشتی عازم ایران می‌شوند، ولی کشتی آنها در راه دچار طوفان می‌شود و اجباراً راه خود را کج کرده و در بندر «ریودوژانیرو» برزیل توقف می‌نماید. سرگور اوزلی و میرزا ابوالحسن خان شیرازی و همراهان (که لیدی اوزلی همسر سفیر و جمیز موریه نویسنده کتاب حاجی بابای اصفهانی نیز در میان آنها بودند) پس از هفت ماه دریانوردی به بمبئی می‌رسند و از آنجا عازم بوشهر می‌شوند. سرگور اوزلی پس از ورود به ایران هم ظاهراً به علت حاملگی همسرش و وضع حمل او در شیراز قریب هشت ماه در بوشهر و شیراز و اصفهان توقف می‌نماید و سرانجام در نوامبر سال ۱۸۱۱، یعنی شانزده ماه پس از ترک لندن به حضور فتحعلی شاه می‌رسد. علت این تأخیر علاوه بر طوفان و حوادث بین راه و حاملگی لیدی اوزلی و مشکلات مسافرت او قبل و بعد از وضع حمل این بود که انگلیسیها پس از گرفتن امتیازاتی به موجب «عهدنامه مجمل» از اجرای مواعید قبلی خود و قبول تعهداتی نسبت به ایران طفره می‌رفتند.

سرگور اوزلی در شرفیابی به حضور فتحعلی شاه یک الماس ۲۵ قیراطی از طرف پادشاه انگلستان به وی هدیه کرد و تکدر خاطر پادشاه قاجار را از تأخیر ورود خود برطرف نمود. سرگور اوزلی همچنین درخواست کرد که همسرش به حضور ملکه ایران برسد و فتحعلی شاه که در آن تاریخ ۱۵۸ زن داشت در انجام این تقاضا دچار محذور بزرگی شد. بالاخره ناچار شدند یکی از زنان شاه را به عنوان ملکه ایران معرفی کرده و وقت شرفیابی برای همسر وزیر مختار انگلیس تعیین نمایند.^(۲)

1 - Sir Gore Ouseley

۲- مرحوم سعید نفیسی در کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» می‌نویسد «همسر سرگور اوزلی نیز از دربار انگلستان مأمور شده بود که نماینده ملکه انگلیس در برابر ملکه ایران باشد غافل از آنکه فتحعلی شاه ۱۵۸ زن داشت که در تاریخ به اسم و رسم معروفند... دشواری شگرفی پیش آمد و آن این بود که نمی‌دانستند کدامیک از این زنان را به عنوان ملکه ایران معرفی کنند و هر چه کوشیدند زنی را که مسن‌تر از دیگران بود و زودتر از همه به عقد شاه درآمده بود این عنوان بدهند، زنان دیگر و فرزندان‌شان رضایت نمی‌دادند... سرانجام به زحمت بسیار زنان شاه را راضی کردند که یکی از همسران وی

سرگور اوزلی پس از سه ماه مذاکره سرانجام عهدنامه جدیدی در دوازده فصل که مکمل عهدنامه قبلی است و ماهیت استعماری آن کمتر از عهدنامه اول نیست با دولت ایران امضا کرد. به موجب این عهدنامه که به تاریخ ۱۴ مارس ۱۸۱۲ امضا شده است «اولیای دولت علیه ایران» بار دیگر متعهد شده‌اند که «از تاریخ این عهدنامه فیروز هر عهد و شرطی که با هر یک از دولت‌های فرنگ بسته‌اند باطل و ساقط سازند و لشگر سایر طوایف فرنگستان را از حدود متعلقه به خاک ایران راه عبور به طرف هندوستان و سمت بنادر ندهند» و در فصل دوم همین عهدنامه به عنوان تعهد متقابل دولت انگلستان آمده است «اگر دشمنی از ممالک فرنگ به مملکت ایران آمده باشد و یا بیاید و اولیای دولت ایران از دولت بهیة انگلیس بخواهند، هر گاه امکان و قدرت داشته باشد... عسگر و سپاه از مملکت هندوستان روانه ایران بنماید و اگر فرستادن عسگر امکان نداشته باشد هر ساله مبلغ دویست هزار تومان به جهت اخراجات سپاه به دولت علیه ایران بدهد...» در همین فصل تأکید شده است که این وجوه «مادام که جنگ و جدال در میان باشد» پرداخت خواهد شد و تأکید گردیده است «چون وجوه نقد مزبور برای نگاه داشتن قشون است ایلچی دولت بهیة انگلیس را لازم است که رسیدن آنرا به قشون مستحضر و مطلع و خاطر جمع بشود و بداند که در خدمات مرجوعه صرف می‌شود».

بطوری که ملاحظه می‌کنید دولت انگلستان با وعده پرداخت سالانه دویست هزار تومان آن هم در زمان جنگ حق نظارت و تفتیش مخارج قشون ایران را برای خود به دست می‌آورد. به موجب فصل دیگری از همین قرارداد نظامیان انگلیسی مأمور خدمت در قشون ایران می‌شوند و با مواعبی که برای آنها در نظر گرفته می‌شود در واقع قسمتی از این کمک به خود آنان بازپس داده می‌شود.

→

راکه از او فرزندی نداشت و کمتر به او حسد می‌بردند به عنوان ملکه ایران به همسر سفیر معرفی کنند و وی به حضور آن ملکه مصنوعی بار یافت و عنبرچه الماس نشان گرانبهائی را که ارمنان ملکه انگلستان برای ملکه ایران بود به او داد. معروف است که زنان دیگر که در مجلس حاضر بودند همین که آن هدیه قیمتی را دیدند هجوم آوردند و آن ارمنان را ربودند...» - تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر - تألیف سعید نفیسی - انتشارات بنیاد. جلد دوم. صفحه ۲۱۸

جالب‌ترین قسمت این قرارداد استعماری فصول پنجم و ششم آن است. در فصل پنجم این قرارداد آمده است که «هرگاه طایفه افغانه را با اولیای دولت بهیه انگلیس نزاع و جدالی باشد اولیای دولت علیه ایران لشکر تعیین نموده به دولت بهیه انگلیس اعانت و امداد خواهند کرد» و در فصل ششم بلافاصله می‌آید که «اگر جنگ و نزاعی فی مابین دولت علیه ایران و افغان اتفاق افتد اولیای دولت بهیه انگلیس را در آن میان کاری نیست و به هیچ طرف کمک و امدادی نخواهند کرد»^(۱) یعنی ایران موظف است در صورت نزاع بین افغانه و انگلیسیها به کمک انگلیس بشتابد، ولی در صورت نزاع بین ایران و افغانه انگلیسیها تعهدی ندارند!

جنگ دهساله ایران و روس و عهدنامه گلستان

پس از مرگ کاترین کبیر و کشته شدن آقامحمدخان جنگهای ایران و روسیه بدون عقد قرارداد صلح متوقف گردید ولی اختلافات دو کشور همچنان لاینحل ماند. فتحعلیشاه که به جای آقامحمدخان به پادشاهی رسیده بود برای مقابله با روسها به فکر اتحاد با عثمانی‌ها افتاد ولی عثمانیها از این پیشنهاد استقبال نکردند. در روسیه تزار پل اول در سال ۱۸۰۱ کشته شد و تزار آلکساندر اول که جانشین او شده بود در سپتامبر سال ۱۸۰۲ با صدور فرمانی رسماً گرجستان را ضمیمه خاک روسیه نمود. ژنرال سیسیانف که از طرف تزار به فرماندهی کل گرجستان و فرماندهی قوای روسیه در قفقاز منصوب شده بود در دسامبر سال ۱۸۰۳ گنجه را تصرف کرد و با نیروی عظیمی روانه ایران شد. فتحعلیشاه برای مقابله با این حمله فرزندش عباس میرزا را به فرماندهی کل قوای ایران منصوب و روانه ایروان کرد و خود نیز برای تشویق خوانین محلی در جنگ با روسها عازم ایروان شد.

قوای ایران به فرماندهی عباس میرزا در مرحله اول جنگ با روسها در ژانویه سال ۱۸۰۴ روسها را شکست داده وادار به عقب‌نشینی کردند. روسها به دنبال این شکست با رسیدن قوای کمکی به محاصره شهر و قلعه ایروان پرداختند، ولی مردم

۱- این جملات عیناً از متن فارسی و رسمی این عهدنامه‌ها نقل شده است.

ایروان قریب یکسال شجاعانه در برابر روسها مقاومت کردند بطوریکه ژنرال سیسیانف مجبور شد در نوامبر همین سال دست از محاصره این شهر بردارد و به نیروهای خود فرمان عقب‌نشینی بدهد. در فوریه سال ۱۸۰۵ روسها با دوازده فروند کشتی به بندر انزلی حمله برده در این بندر نیرو پیاده کردند، ولی در مقابل مقاومت نیروهای ایرانی با تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در مرحله دوم این جنگ که به جنگ دهساله معروف است پیشرفت با روسها بود. قوای روسیه در اواخر سال ۱۸۰۵ با حمله سنگین توپخانه پس از یک محاصره طولانی موفق به تسخیر شهر باکو شدند، ولی قبل از تصرف شهر ژنرال سیسیانف که برای مذاکره برای تسلیم قوای محاصره شده وارد شهر شده بود به دست پسرعموی حسینقلی خان حاکم ایرانی شهر کشته شد و سر بریده او را در ژانویه سال ۱۸۰۶ به تهران فرستادند. پس از قتل سیسیانف ژنرال «گودویچ» به فرماندهی ارتش روسیه در قفقاز منصوب گردید و تا اواخر سال ۱۸۰۶ باکو و دربند و شکی را به تصرف خود درآورد.

دوران سلطنت فتحعلیشاه در ایران و جنگهای دهساله ایران و روس مقارن به قدرت رسیدن ناپلئون در فرانسه بود. ناپلئون برای پیش‌برد مقاصد سیاسی خود در رویارویی با روسیه و انگلستان دست دوستی به طرف ایران دراز کرد و یک هیئت بلندپایه نظامی به ریاست ژنرال گاردان فرانسوی برای تعلیم و تجهیز ارتش ایران به این کشور فرستاد. اما درحالی‌که فتحعلیشاه به کمک و همکاری فرانسویان دل خوش کرده بود ناپلئون و آلکساندر اول تزار روسیه در ژوئیه سال ۱۸۰۷ در «تیسلیت» با یکدیگر ملاقات کرده عهدنامه‌ای منعقد نمودند که بطور موقت به اختلافات دو کشور خاتمه داد. به دنبال امضای این قرارداد که به عهدنامه «تیسلیت» معروف است روابط ایران و فرانسه رو به سردی نهاد و ژنرال گاردان و همراهان او نیز در سال ۱۸۰۹ ایران را ترک گفتند. انگلیسیها که منتظر فرصت بودند جای فرانسویها را گرفتند ولی در سال ۱۸۱۲ که روابط فرانسه و روسیه رو به تیرگی گذاشت و ناپلئون در تدارک حمله به روسیه بود بین انگلستان و روسیه قرارداد اتحادی به امضا رسید و یکبار دیگر ایران در مقابل همسایه

بزرگ شمالی خود تنها ماند.

روسها به دنبال امضای قرارداد اتحاد با انگلستان موقعیت را برای تجدید عملیات نظامی علیه ایران مناسب تشخیص داده در اکتبر سال ۱۸۱۲ به یک تهاجم گسترده علیه نیروهای عباس میرزا دست زدند. قوای عباس میرزا که در برابر این حمله غافلگیر شده بودند متحمل شکست سختی شدند و عباس میرزا به زحمت توانست از معرکه جان به سلامت ببرد. نیروهای روسیه در ژانویه سال ۱۸۱۳ لنکران و تمام سواحل بحر خزر را در قفقاز به تصرف خود درآورده ایروان را محاصره کردند. در این موقع «سرگور اوزلی» وزیر مختار انگلیس در ایران نیز فتحعلیشاه را تحت فشار قرار داده و تهدید کرد اگر ایران به امضای قرارداد صلح با روسیه تن در ندهد کمکهای مالی و نظامی انگلیس به ایران قطع خواهد شد.

عباس میرزا با امضای قرارداد صلح مخالف بود، ولی فتحعلیشاه تحت فشار انگلیسیها و با تلقینات آنها که اگر جنگ را ادامه دهد تاج و تخت خود را از دست خواهد داد با آغاز مذاکرات صلح موافقت کرد. مذاکرات صلح در قریه گلستان واقع در قراباغ انجام شد و میرزا ابوالحسن خان شیرازی به نمایندگی ایران و ژنرال «رادیشچف» فرمانده کل قوای قفقاز به نمایندگی دولت روسیه در این مذاکرات شرکت کردند. سرگور اوزلی وزیر مختار انگلیس نیز در تهیه مقدمات این مذاکرات و تنظیم خطوط اصلی عهدنامه معروف به گلستان نقش اساسی داشت. این عهدنامه تحمیلی در ۱۲ اکتبر سال ۱۸۱۳ به امضا رسید و به موجب آن دربند و باکو و قراباغ و شیروان و قسمتی از طالش از خاک ایران متزع و ضمیمه خاک روسیه شد و ایران از دعاوی خود بر گرجستان و داغستان صرفنظر کرد. با وجود این خط مرزی بین دو کشور مشخص نشد و با نقشی که انگلیسیها در تنظیم این قرارداد داشتند چنین به نظر می‌رسد که این ابهام در عهدنامه گلستان عمدی و برای تهیه زمینه جنگ دیگری بین دو کشور در صورت اقتضای منافع انگلستان بوده است.

نکته جالب توجه اینست که سرگور اوزلی وزیر مختار انگلیس در ایران بعد از امضای عهدنامه گلستان از راه روسیه به انگلستان بازگشت و در سن پترزبورگ به حضور

تزار آلکساندر اول امپراطور روسیه رسید. تزار آلکساندر او را مورد تفقد فراوان قرار داد و در ازاء خدماتی که در ایران برای روسیه انجام داده بود عالی‌ترین نشان امپراطوری روسیه را به وی اعطا کرد.

یکسال پس از امضای عهدنامه گلستان فتحعلیشاه به امید اینکه بتواند با روسها از در دوستی درآید و آنها را به استرداد قسمتی از سرزمین‌های قفقاز راضی کند میرزا ابوالحسن خان شیرازی عاقد قرارداد گلستان را با هدایای فراوان به دربار تزار آلکساندر اول فرستاد.^(۱) تزار روز بیستم دسامبر ۱۸۱۵ سفیر ایران را با تشریفات باشکوهی به حضور پذیرفت ولی به تقاضاهای او درباره استرداد اراضی متصرفی قفقاز ترتیب اثر نداد و میرزا ابوالحسن شیرازی در سال ۱۸۱۶ دست خالی از این مأموریت بازگشت.

دولت روسیه در ژوئیه سال ۱۸۱۷ ژنرال «آلکساندر یرمولوف» فرمانده کل نیروهای قفقاز را به عنوان سفیر فوق‌العاده به تهران فرستاد. مأموریت یرمولوف این بود که با پیشنهاد اتحاد بین روسیه و ایران علیه عثمانی ایران را وادار به جنگ با عثمانی‌ها بنماید ولی فتحعلیشاه که از روسها به شدت مکدر شده و نسبت به مقاصد آنها بدگمان بود به سفیر روسیه روی خوش نشان نداد. در این مذاکرات موضوع استرداد اراضی متصرفی قفقاز دوباره مطرح شد ولی یرمولوف با عصبانیت این تقاضا را رد کرد و در مراجعت به روسیه گزارش خصمانه‌ای درباره ایران به دولت روسیه داد. فتحعلیشاه که از مقاصد روسیه بیمناک بود در سال ۱۸۱۸ میرزا ابوالحسن خان شیرازی را که ملقب به «ایلچی کبیر» شده بود به دربارهای فرانسه و انگلستان و اتریش فرستاد تا سلاطین اروپا را از مقاصد تجاوزکارانه روسها آگاه سازد، ولی ایلچی کبیر در این مأموریت خود هم شکست خورد زیرا کشورهای نامبرده متحد روسیه بودند و حاضر نبودند روابط خود را

۱- بعضی از هدایای فتحعلیشاه به تزار آلکساندر اول به شرحی که در جلد اول کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» نوشته مرحوم سعید نفیسی آمده به این شرح است: دو فیل نر و ماده که چتری از زری با خود داشتند - دوازده اسب از بهترین نژاد با زین پوش ترمه - ۴ طاق شال کشمیری گرانها - سه تسبیح مروارید صد دانه به درشتی دانه فندق - دو زمرد بسیار شاداب به وزن یک قروش - سه شمشیر گرانها از آن داریوش و تیمورلنگ و شاه عباس - جعبه‌هایی با نقاشی اصفهان با ترازو و مقراض‌های زرین... و همچنین شش طاقه شال و شش قطعه قالی گرانها و یک تسبیح جواهر برای ملکه روسیه.

با آن کشور بر سر ایران به خطر بیاندازند. میرزا ابوالحسن خان شیرازی روز ۳۰ مارس ۱۸۱۹ با لوئی هجدهم پادشاه فرانسه و روز سوم سپتامبر همین سال با پرنس آف ویلز نایب السلطنه انگلستان ملاقات کرد ولی هیچیک از آنها وعده مساعدتی به ایران ندادند. تحریکات روسها برای تجدید مخاصمات ایران و عثمانی سرانجام به نتیجه رسید و عباس میرزا هم که فکر می کرد دولت عثمانی به علت گرفتاری در اروپا و جنگهای استقلال یونان در موقعیت ضعیفی قرار گرفته در صدد جبران شکست خود در جنگ با روسیه برآمد. اتفاقاً پیش بینی او هم درست بود، زیرا قوای ایران در طول سال ۱۸۲۱ قسمت اعظم متصرفات عثمانی را در بین النهرین و کردستان از چنگ آنها بدر آورد و بغداد را محاصره کرد. نیروهای عباس میرزا ایالات ارمنی نشین عثمانی را هم اشغال کردند و ارتش عثمانی که در تمام جبهه ها شکست خورده بود سرانجام در سال ۱۸۲۳ تقاضای متارکه جنگ نمود. مذاکرات صلح بین ایران و عثمانی در «ارزنه روم» آغاز شد و به موجب عهدنامه ای که بین دو کشور منعقد شد مرزهای ایران و عثمانی تقریباً در حدود زمان نادرشاه تثبیت گردید.

در جریان آخرین جنگ ایران و عثمانی روسها از فرصت استفاده کرده و بر متصرفات خود در قفقاز و شمال ایران افزودند. دولت ایران به این عمل اعتراض کرد و نمایندگانی برای مذاکره نزد ژنرال یرمولوف فرستاد، ولی از این مذاکرات نتیجه ای حاصل نشد. روز اول دسامبر سال ۱۸۲۵ تزار آلکساندر اول درگذشت و دولت ایران مدتی در انتظار اعلام سیاست جانشین او تزار نیکلای اول ماند. در ماه مارس سال ۱۸۲۶ پرنس منچیکوف به عنوان سفیر فوق العاده تزار جدید روسیه وارد تهران شد، ولی پیش از ورود سفیر فوق العاده تزار نیکلای اول به تهران، انگلیسیها که از سیاست تزار جدید روسیه برای نزدیکی به ایران اطلاع داشتند و نزدیکی ایران و روسیه را به مصلحت خود نمی دانستند زمینه را برای آغاز جنگ تازه ای بین ایران و روسیه فراهم ساخته بودند. وزیر مختار انگلیس در تهران، به وسیله اللهیارخان آصف الدوله که در آن زمان وزیر اعظم یا صدراعظم فتحعلی شاه بود، شاه قاجار را که آرزوی بازپس گرفتن سرزمین های از دست رفته قفقاز و جبران شکست جنگ اول ایران و روس را داشت، به

پیروزی در جنگ با روسها امیدوار ساخت، و حکم جهاد با روس از طرف علمای بزرگ وقت، که سید محمد مجتهد (معروف به سید محمد مجاهد) مرجع بزرگ تقلید وقت در رأس آنها قرار گرفت، تردیدی برای صدور فرمان آغاز جنگ از طرف فتحعلی شاه باقی نگذاشت.

دومین دوره جنگهای ایران و روس و عهدنامه ترکمانچای

دوره دوم جنگهای ایران و روس بدون اعلام قبلی در اوائل تابستان سال ۱۸۲۶ آغاز شد و در نخستین مرحله این جنگ که تا اواخر تابستان به طول انجامید پیروزی با ایرانیها بود. قوای ایران در این مدت قسمت اعظم مناطقی را که به موجب عهدنامه گلستان به روسها واگذار شده بود بازپس گرفت و فتحعلیشاه پس از این پیروزیها در ماه اوت سال ۱۸۲۶ آمادگی خود را برای متارکه جنگ و انعقاد معاهده صلح به شرط استرداد اراضی متصرفی قفقاز از طرف روسها اعلام داشت. ولی روسها که در تدارک حمله متقابل به قوای ایران بودند حاضر به ترک مخاصمه و مذاکره نشدند و نیروهای ژنرال یرمولوف در آخرین روزهای تابستان سال ۱۸۲۶ دست به تعرض وسیعی علیه قوای عباس میرزا زدند. نیروهای یرمولوف که بالغ بر پنجاه هزار نفر بودند روز ۱۷ سپتامبر شهر گنجه را تصرف کردند و سپس به کمک مدافعان قلعه شوشی که تحت محاصره قوای عباس میرزا بود شتافته شکست سختی به ایرانیها وارد آوردند. عباس میرزا که وضع نیروهای خود را در خطر می دید برای تدارک قوا به تبریز بازگشت ولی روسها مهلت نداده و پیش از رسیدن قوای کمکی به تبریز از رود ارس گذشته به سوی تبریز روانه شدند. با وجود این عباس میرزا موفق شد به سرعت نیروئی جمع آوری کرده جلو پیشروی روسها را بگیرد و نیروهای مهاجم را در اوائل سال ۱۸۲۷ با وارد ساختن تلفات سنگین به آن سوی رود ارس برانندم.

در آوریل سال ۱۸۲۷ ژنرال یرمولوف فرمانده کل قوای قفقاز که متهم به بی کفایتی در جنگ با ایران شده بود از این سمت برکنار شد و ژنرال «پاسکیویچ» به جانشینی وی منصوب گردید. ژنرال پاسکیویچ افسران ستاد یرمولوف را هم با افسران

جوان و تازه‌نفسی که با خود آورده بود تعویض کرد و با امکانات فراوانی که در اختیار داشت در اواسط بهار همان سال دست به حمله تازه‌ای علیه قوای ایران زد. قوای عباس میرزا که تعداد آنها در حدود بیست و پنجهزار نفر بود در نخستین مرحله این جنگ شکست خوردند ولی در مرحله دوم جنگ که در اواسط تابستان روی داد پیشروی روسها را متوقف و آنها را وادار به عقب‌نشینی کردند.

عباس میرزا برای ادامه این جنگ و پیروزی نهائی بر روسها به قوای کمکی یا پول کافی برای جمع‌آوری نیروی چریک احتیاج داشت، ولی برادران وی که به حکومت ایالات و فرماندهی نیروها منصوب شده بودند از روی حسادت یا رقابت با عباس میرزا در رساندن قوای کمکی به او تعلل می‌کردند و فتحعلیشاه هم از روی خست یا تحت تأثیر تلقینات اطرافیان خود از ارسال پول برای ولیمهد خودداری می‌کرد. به این ترتیب درحالی‌که روسها تدارک حمله تازه‌ای را می‌دیدند عباس میرزا نه فقط قوای کمکی تازه‌ای دریافت نکرد بلکه مجبور شد عده‌ای از چریک‌های خود را نیز مرخص کند. روسها که به وسیله عوامل خود از ضعف قوای ایران و دلسردی عباس میرزا از ادامه جنگ مطلع شده بودند در پائیز سال ۱۸۲۷ دست به حمله تازه‌ای زدند. قوای عباس میرزا که تاب مقاومت در برابر نیروهای تازه‌نفس و مجهز روسی را نداشتند شروع به عقب‌نشینی کردند و روز پانزدهم اکتبر شهر ایروان به تصرف روسها درآمد. نیروهای روسی پس از تصرف ایروان روز ۱۴ اکتبر از رود ارس گذشته به سوی تبریز روانه شدند. نیروهای روسی در بین راه هم با مقاومت زیادی روبرو نشدند و تبریز تقریباً بدون مقاومتی تسلیم نیروهای مهاجم روسی شد. عباس میرزا پس از سقوط تبریز - و به اعتقاد بعضی از مورخین قبل از سقوط این شهر بطور محرمانه با روسها وارد مذاکره شد و ضمن ارائه پیشنهاداتی برای صلح شرایط متارکه جنگ را از طرف آنها خواستار گردید. شرط روسها انضمام کلیه سرزمین‌های آن سوی رود ارس به روسیه بود، ولی فتحعلیشاه که از تعلل عباس میرزا در جنگ و مذاکرات محرمانه او با روسها خشمگین شده بود این شرط را نپذیرفت و شخصاً به جمع‌آوری قوا پرداخته در ژانویه سال ۱۸۲۸ در رأس سپاه خود به طرف قزوین حرکت کرد. در این مدت سپاهیان روسی هم به فرماندهی

ژنرال «آریستوف» شروع به پیشروی به طرف تهران کرده پس از تصرف طالش و اردبیل به میانه و قافلانکوه رسیده بودند. در این موقع انگلیسیها دوباره خود را وارد معرکه کردند و پیش از آنکه برخوردی بین نیروهای فتحعلیشاه و ژنرال آریستوف روی دهد «سرجان مکدونالد» وزیر مختار انگلیس در ایران نزد شاه قاجار رفت و او را از قدرت نظامی روسها و خطر درگیری با آنها بیمناک ساخت. فتحعلیشاه که از حرفهای وزیر مختار انگلیس وحشت زده شده و تاج و تخت خود را در خطر می دید آمادگی خود را برای متارکه جنگ اعلام داشت و میانجیگری انگلیسیها را برای فیصله دادن به این قضیه پذیرفت.

مذاکرات صلح بین ایران و روسیه درحالیکه روسها قسمت بزرگی از خاک ایران را اشغال کرده و پایتخت را تهدید می نمودند در شرایطی نابرابر آغاز شد. روسها حتی در انتخاب محل مذاکرات هم حاضر به مراعات نظر ایرانیها که مایل بودند مذاکرات در تبریز انجام گردد نشدند و انتخاب قریه ترکمان چای در چهل کیلومتری میانه خود نوعی تهدید به شمار می آمد، زیرا این قریه در منتهی الیه قسمت اشغالی قشون روسیه و در نزدیکی شاهراه تهران قرار داشت و ژنرال پاسکویچ فرمانده کل قوای قفقاز که ریاست هیئت نمایندگی روسیه را در این مذاکرات به عهده داشت تلویحاً نمایندگان ایران را تهدید می کرد که اگر شرایط او برای صلح پذیرفته نشود فرمان حرکت قوای خود را به طرف تهران صادر خواهد کرد.

در مذاکرات مربوط به انعقاد عهدنامه ترکمان چای از طرف ایران عباس میرزا ولیعهد و میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر امور خارجه و از طرف روسیه ژنرال پاسکویچ فرمانده کل قوای قفقاز و چند نفر فرستادگان دولت روسیه شرکت داشتند. به موجب این عهدنامه که به تاریخ دهم فوریه ۱۸۲۸ به امضاء رسید ایران علاوه بر ایالاتی که به موجب عهدنامه گلستان از دست داده بود تمام سرزمینهای آن سوی رود ارس یعنی ایالات نخجوان و ایروان و قراباغ و قسمتی از طالش را هم از دست داد و رود ارس به عنوان مرز جدید دو کشور به رسمیت شناخته شد. به موجب همین عهدنامه ایران از حق داشتن سفاین جنگی در دریای خزر محروم گردید و جزایر واقع در بحر

خزر نیز به روسیه تعلق گرفت. به موجب یکی از مواد قرارداد ایران متعهد شد مبلغ ده کرور تومان که معادل بیست میلیون منات روسی یا سه میلیون و نیم لیره انگلیسی می شد به عنوان غرامت جنگی به روسیه بپردازد که نصف آن پس از عقد قرارداد پرداخت شد و ژنرال پاسکیویچ بعد از دریافت این مبلغ که بیشتر به صورت مسکوک طلا یا نقره پرداخت گردید به نیروهای خود فرمان عقب نشینی داد.

یک ماده مهم دیگر در عهدنامه ترکمانچای به رسمت شناختن عباس میرزا به عنوان ولیعهد قانونی ایران و وراثت تاج و تخت ایران در خاندان او بود. به این ترتیب عباس میرزا عملاً خود را تحت حمایت دولت روسیه قرار داد و با گنجاندن این ماده در قرارداد ترکمانچای تحریکات برادران خود را که به رقابت و مخالفت با وی برخاسته بودند خشی کرد. در فصل دهم این عهدنامه و پروتکل ضمیمه آن نیز حقوق و امتیازات خاصی برای نمایندگان سیاسی و تجارتی روسیه در ایران در نظر گرفته شد که پایه و اساس کاپیتولاسیون یا حق قضاوت برون مرزی برای رسیدگی به جرائم اتباع روسیه را در ایران برقرار ساخت و کشورهای دیگر بعدها بر اساس اصل «کامله الوداد» از این حق استفاده کردند.

قتل سفیر روس و عواقب آن

ده ماه پس از امضای عهدنامه ننگین ترکمانچای دولت روسیه بارون آلکساندر گریبایدوف خواهرزاده ژنرال پاسکیویچ را که در مذاکرات مربوط به عهدنامه ترکمانچای هم شرکت داشت به عنوان سفیر فوق العاده برای مبادله اسناد عهدنامه به تهران فرستاد. گریبایدوف که نویسنده معروفی بود تجربه سیاسی نداشت و در مدت کوتاه توقف خود در تهران مرتکب اعمال زشت و مداخلات نابجائی در امور داخلی ایران شد. یکی از این کارها که موجب تیرگی روابط او با دربار فتحعلیشاه شد پناه دادن به یعقوب ارمنی خزانه دار و مباشر حرم پادشاه قاجار بود که گفته می شد در حدود چهل هزار تومان پول و جواهر دزدیده است. دولت ایران تقاضای استرداد وی را کرد ولی گریبایدوف به این بهانه که او ارمنی است و قصد مراجعت به ایروان را دارد از تحویل او

خودداری کرد. گریبایدوف سپس از دولت ایران تقاضا کرد کلیه زنان ارمنی و گرجی که در ایران اقامت دارند به سفارت روسیه تحویل داده شوند تا ترتیب اعزام آنها به روسیه داده شود، زیرا به گفته گریبایدوف آنها پس از عهدنامه‌های گلستان و ترکمان‌چای اتباع روسیه محسوب می‌شدند. این تقاضای گریبایدوف خیلی به ایرانیها گران آمد زیرا زنان ارمنی و گرجی که گریبایدوف خود را حاکم بر سرنوشت آنها می‌دانست اکثراً به زوجیت ایرانیها درآمده و بسیاری مسلمان شده و دارای فرزندانی بودند. گریبایدوف بعداً تقاضای خود را تعدیل کرده و گفت اگر این زن‌ها می‌خواهند در ایران بمانند باید خودشان نزد سفیر رفته و اعلام کنند که بدون زور و اجبار و به میل خود در ایران می‌مانند. در این میان گفته شد که مأموران سفارت به خانه آصف‌الدوله ریخته و دوزن گرجی را که در عقد زناشویی بوده‌اند به زور به سفارت برده‌اند. انتشار این خبر موجب هیجان عمومی و بستن بازار و دکان‌ها شد و روز یازدهم فوریه ۱۸۲۹ یعنی درست یک سال پس از امضای معاهده ترکمان‌چای چند هزار نفر مردم تحریک شده با سنگ و چوب و اسلحه سرد و گرم به سفارت روس ریخته گریبایدوف و سی و شش نفر اعضای سفارت را به طرز فجیعی کشتند.^(۱) از این حادثه فقط یک نفر روس به نام «مالتسوف» که دبیر سفارت بود جان به سلامت برد و بعدها چگونگی فاجعه را برای مقامات روسی گزارش داد.

اگر روس‌ها در آن موقع گرفتار اختلاف با دولت عثمانی و منازعه بر سر بالکان نبودند شاید همین واقعه را بهانه کرده به تهران می‌تاختند، ولی در آن شرایط با اقداماتی که از طرف دولت ایران برای عذرخواهی از این واقعه به عمل آمد تزار نیکلای اول

۱- درباره ماجرای کشته شدن گریبایدوف روایات مختلفی نقل شده و بسیاری از محققین ایرانی از جمله هما ناطق و دکتر فریدون آدمیت توطئه کشته شدن او را با تحریکات پنهانی انگلیسی‌ها در ایران بی‌ارتباط نمی‌دانند. به نظر محققین مذکور هدف از این توطئه که به وسیله آصف‌الدوله اجرا شد بهم زدن روابط ایران و روس و خلع عباس میرزا از ولیعهدی بود.

در دائرةالمعارف‌های معتبر جهان هم گریبایدوف یک نویسنده «معترض» روسی معرفی شده و مأموریت وی را در ایران نوعی تبعید تلقی کرده‌اند. دائرةالمعارف «آمریکانا» روز مرگ او را ۳۰ ژانویه ۱۹۲۹ نوشته است.

سفیر جدیدی به نام پرنس «دالگورکی» به تهران فرستاد تا جریان مآوقع را بررسی و گزارش بدهد. دالگورکی پس از ورود به تهران و تحقیقاتی که در اطراف واقعه به عمل آورد قانع شد که اشتباهات خود گریبایدوف و بعضی تحریکات موجب این فاجعه شده و در عین حال توصیه کرد که برای رفع نقار و کدورت بین دو کشور یکی از شاهزادگان درجه اول ایرانی برای عذرخواهی به روسیه اعزام شود. این توصیه پذیرفته شد و شاهزاده خسرو میرزا پسر عباس میرزا در رأس هیئتی که محمودخان امیرنظام زنگنه و میرزا تقی خان فراهانی (امیرکبیر آینده) هم در آن عضویت داشتند برای عذرخواهی به دربار تزار رفتند.

علت انتخاب خسرو میرزا، پسر هفتم عباس میرزا، که هنگام اعزام به مأموریت روسیه جوان بیست ساله‌ای بوده، با وجود شش برادر بزرگتر از خودش، روشن نیست. از قرار معلوم عباس میرزا بیش از فرزندان دیگر خود به خسرو میرزا علاقه داشته و او را باهوش‌ترین فرزندان خود می‌دانسته است. خسرو میرزا در جریان مأموریت روسیه هم مراتب کفایت و کاردانی خود را نشان داد و به قدری توجه تزار روسیه را به خود جلب کرد که تزار یک کرو^(۱) از باقیمانده غرامات جنگی ایران را به او بخشید و این موفقیت بیش از هر چیز دیگری فتحعلی شاه طماع و پول‌پرست را شادمان نمود.

خسرو میرزا در سفر روسیه دو نامه از فتحعلی شاه و پدرش عباس میرزا برای تزار روسیه داشت که ظاهراً هر دو به قلم ابوالقاسم قائم مقام است. در نامه اول، فتحعلی شاه ضمن شرح مآوقع و چگونگی قتل گریبایدوف سفیر روس در ایران با القاب و عناوین پرطمطراقی برای تزار روسیه، چنین می‌نویسد:

«بر رأی حقایق‌نمای پادشاه ذی‌جاه، انصاف‌کیش عدالت‌اندیش، تاجدار با‌زب و فر، شهریار بحر و بر، برادر والا گهر خجسته اختر، امپراطور ممالک روسیه و مضافات، که دولتش با جاه و خطرست و رایش با فتح و ظفر، مخفی و مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پایتخت این دولت به اقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او یا جهال شهر، آسیبی رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کارگزاران این دوست واقعی لازم

۱- کرو^۱ واحد شمارش قدیم در ایران، به معنی پانصد هزار یا نیم میلیون است.

و واجب افتاد. لذا اولاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس و شوکت احترام آن برادر گرامی، فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را به پای تخت دولت بهیمة روسیه فرستاد و حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم، و ثانیاً نظر به کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دولت و حضرت آسمان رفعت هست، انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته، هر کرا از اهالی و سکان دارالخلافة گمان می رفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی تواند داشت، به اندازه و استحقاق سیاست و حد و اخراج نمودیم. حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بدین جرم که چرا دیر خبر شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم. بالاتر از این ها پاداش و سزائی بود که نسبت به عالیجناب میرزا مسیح وارد آمد. بارتبه اجتهاد در در دین اسلام و اقتضا و اقتدائی که زمره خاص و عام به او داشتند به واسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر به اتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیق و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این گزارش به آن برادر نیکو سیر لازم بود به تحریر این نامه دوستی پرداخته، اعلام تفصیل اوضاع را به فرزند مؤید نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم. امید از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته به آمد و شد رسل و رسایل متأكد و متضاعف گردد. العاقبه بالعافیه. تحریر آ فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۵»

در نامه عباس میرزا به تزار روسیه نیز آمده است:

«خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نبوش و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدل بیش. و از آن پس مخصوصان جناب قرب و محرمان حرم قدس او را، که وجود ذیجودشان موجب صلاح امم است و موجب اصلاح عالم. و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه و الاجاه قوی شوکت، قویم قدرت، قدیم دولت، عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور معروض و مکشوف می دارد که فرزند گرامی ما خسرو میرزا، به حکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه

والاجاه مملکت پناه روحانفاده، برای تقدیم معذرت خواهی به حضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری دربارهٔ ما، بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست. مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاء را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود به این تمنا نرسیدیم خرسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف به فرزند نیک بخت ما خواهد رسید. پس به هیچ وجه لازم نمی دانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم، یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرماید که موجب سرافکندگی ما در آستان شاهنشاهی نشود، بل باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد، چرا که در اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزمودیم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت به انجام مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول آمده است. مع هذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار به امنای آن دربار کنیم و مطلقاً در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم. حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آن دولت به مضامین ذریعة عالیجاه میرزا مسعود^(۱) محول داشته، تحمیل زحمتی به عاکفان حضرت از تجدید عذر خجالت نکردیم، چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رأی حقایق آگاه آن پادشاه والاجاه در پرده استار مانده باشد و شک نیست چندان که بر اتحاد و اتفاق عم و پدر به خواست خداوند دادگر افزایش برای ما عین مأمول و دلخواه است و خلاف آن، العیاذ باللہ، مایه کدورت و اکراه. دیگر امیرکبیر عساکر نظام این مملکت محمدخان (امیر نظام) از معتمدین دربار این دولت و از محرمان خاص خود ما می باشد. توقعی داریم که در مهام دایرة بین الدولتین به نوعی که از طرف ما مأذونست از آن جانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت به این دولت باشد بی ملاحظه مغایرت به او مقرر دارند. ایام سلطنت

۱- منظور میرزا مسعود مستوفی است که زبان روسی را به خوبی تکلم می کرد و همراه خسرو میرزا

به روسیه رفت.

خجسته فرجام به کام باد. والسلام»

عباس میرزا علاوه بر تزار، به ژنرال پاسکیویچ هم که بعد از انعقاد قرارداد ترکمان‌چای با او روابط نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرده بود نامه مفصلی نوشته که دقت در مضمون آن نشان می‌دهد اعزام خسرو میرزا به روسیه به سفارش وی بوده و پاسکیویچ که در مدت اقامتش در ایران بارها خسرو میرزا را دیده و از آداب‌دانی او خوشش آمده بود، توصیه کرده است که اگر عباس میرزا خود به دلایلی نمی‌تواند برای مدت طولانی از ایران خارج شود، خسرو میرزا را به نمایندگی خود به دربار تزار اعزام نماید. در نامه عباس میرزا به ژنرال روسی، که معلوم می‌شود در پاسخ نامه و سفارش او نوشته شده از جمله آمده است: «ذریعه آداب و دیعه آن جناب رسید. رفتن فرزندی خسرو میرزا را به پترزبورگ که صلاح دانسته است، چون ما آن جناب را در جمیع مهم دایره بین دولین امین کرده‌ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امیدواریم که آنچه از رفتن ما منظور و مقصود بود چون پای توسط آن جناب در میان است انشاءالله در رفتن فرزندی به عمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم می‌باشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا به حصول این استرضا انجام و اتمام می‌یابد...»

نامه‌ای هم که عباس میرزا در خلال سفر پسرش خسرو میرزا به او نوشته جالب توجه است. ظاهراً خسرو میرزا در ملاقات با ژنرال پاسکیویچ در تفلیس تقاضای تغییر یکی از مأموران روسی در ایران به نام «آمبورکر»^(۱) را می‌نماید و پاسکیویچ که در آن زمان فرمانروای گرجستان بوده در این مورد از عباس میرزا استیضاح می‌کند. عباس میرزا از این که پاسکیویچ از این بابت مکدر شده ناراحت می‌شود و ضمن نامه‌ای به خسرو میرزا می‌نویسد: «خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراری که بر ما ثابت و آشکار گردید آن فرزند در باب تبدیل آمبورکر حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده، حال آن که ما در این باب مطلقاً و اصلاً فرمایشی به آن فرزند نکرده بودیم... جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این

خصوص چه گفته و به تجویز و استصواب امیرنظام حرفی زده یا بی اطلاع او. البته از خاطر آن فرزند گرامی محو نشده که دستورالعمل ما به او همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیرنظام بیرون نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد...»

قسمت آخر نامه عباس میرزا به پسرش، کمی تند است و نهایت تشویش و نگرانی او را از این که خسرو میرزا در این سفر کار خودسرانه‌ای بکند نشان می‌دهد. عباس میرزا بعد از تأکید بر این که جز با مشورت و صوابدید امیرنظام کاری نکند و سخنی نگوید نامه خود را با این جمله خاتمه می‌دهد که «آن فرزند به مزید مدرک و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست، اما یک نوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم، که بخصوص در این سفر از این جهت بسیار مشوشیم...»

نتایج سفر خسرو میرزا به روسیه، با تمام تشویش‌ها و نگرانی‌های پدرش بسیار موفقیت‌آمیز بوده و تزار روسیه، برای تقویت موقعیت عباس میرزا که دیگر او را از خود و عامل اجرای مقاصد خود در ایران می‌پنداشتند، موضوع قتل گریبایدوف و کارکنان سفارت روس را در ایران نادیده گرفته و علاوه بر پذیرائی شاهانه از خسرو میرزا نیمی از بدهی ایران بابت غرامات جنگی را هم به او بخشید. درباره چگونگی استقبال و پذیرائی از خسرو میرزا ناسخ التواریخ شرح مفصلی نوشته که طبق معمول خالی از مبالغه نیست، ولی نکات جالب توجهی هم دارد که به خواندنش می‌ارزد. از آن جمله آمده است که: «روز ورود به پترزبورگ امپراطور روسیه با تمامت سرداران و جمله سوار و سالدات که در دارالملک حاضر بود قریب یک فرسنگ شاهزاده را پذیره کرد و او را همواره چند قدم مقدم بر خود می‌برد و در ورود به شهر چندان که امپراطور را توپ عزت گشاد می‌دادند از بهر شاهزاده نیز بگشادند. بالجمله شاهزاده در سرای امپراطور فرود آمده و هنگام شکستن ناهار و صرف غذای شبانه امپراطور به مجلس شاهزاده همی آمد و خوردنی و آشامیدنی به کار همی داشت و شاهزاده را در طرف یمین خویش جای می‌داد که این علامتی از عزت و برتری بود و هر شب مجلس عیش و طرب آراسته کرد و اقسام لهو و لعب پرداخته آورد. دختران نوری که بر سرو بوستان افسوس کردی و بر ماه آسمان انگشت نهادی باروئی روشن‌تر از خورشید و خوئی خرم‌تر از ناهید در آن

بساط آسمان سباط به گساریدن خمرهای خوش‌گوار و نواختن سازهای موسیقار و دست زدن و پای کوفتن و دل آشوفتن درآمدند. امپراطور روسیه هم به قانونی که سلاطین یوروپ راست‌گاه‌گاه دست یکی از آن مهوشان‌گرفتی و با او برفتی و در نهان با خسرو میرزا نگران بود که در این میان شیفته‌که شود و فریفته‌که گردد. اما شاهزاده که نهاده‌ی عقیف و نژادی شریف داشت از علو مکان و محل مناعت فروود نمی‌شد و دل به خط و خالی نمی‌بست و دیده بر جمالی نمی‌گشود...»

نویسنده ناسخ‌التواریخ بعد از این شرح‌کشاف از مناعت طبع و خویشتن‌داری خسرو میرزا، که اگر درست هم باشد از ترس پدر و نگاههای تیزبین امیرنظام بوده است، می‌نویسد وقتی امپراطور روسیه از او پرسید چرا «از نظاره این همه ماه‌پاره کناره‌گرفتی» خسرو میرزا پاسخ داد، من بدین حضرت از بهر آن شدم که دو دولت بزرگ را با هم الفت مواحدت دهم و خار مخالفت را از میانه به دست مؤالفت بدوزم، اگر روزی چند که در این حضرت اقامت دارم دل به دلارام دهم کار به کام کی توانم کرد. القصه شاهزاده امپراطور را با گفتار و کردار خویش چنان بفریفت که هرگز از قتل‌گریبایدوف یاد نکرد و زیادت بر آن از دو کرور زر باقیمانده مطالبات روسی از ایران یک کرور را به پانچ شاهزاده بذل کرد و کرور دیگر را پنج‌ساله میعاد نهاد... خسرو میرزا سوم رمضان سال یک‌هزار و دویست و چهل و پنج به تبریز بازگشت. مدت سفارت او ده ماه و پانزده روز بود. (۱)

آخرین فتوحات عباس میرزا و مرگ او

موفقیت خسرو میرزا در سفر سن‌پترزبورگ، موقعیت عباس میرزا را که بعد از شکست از روسیه و قرارداد ترکمان‌چای تا حدی متزلزل شده بود تقویت کرد، ولی از تحریکات برادرانش علیه او نکاست. فتح‌علی‌شاه از این که روسها خونهای سفیر مقتول خودشان را از او مطالبه نکرده‌اند و برعکس پانصد هزار سکه زر از مطالبات مورد ادعای خودشان را هم به او بخشیده‌اند خیلی خوشحال بود، ولی چند تن از پسرانش،

مخصوصاً حسنعلی میرزا (شجاع السلطنه) حاکم خراسان که بعداً حاکم کرمان شد، و حسینعلی میرزا (فرمانفرما) حاکم فارس مرتباً از عباس میرزا نزد پدر سعایت می‌کردند و می‌گفتند که او برای تثبیت موقعیت و تضمین سلطنت خود با روسها ساخته و به جای پدر از تزار روسیه، که در نامه‌هایش او را عموی خود خطاب می‌نمود، اطاعت می‌کند!

با همه این سعایت‌ها و تحریکات، فتحعلی شاه نسبت به عباس میرزا علاقه خاصی داشت و علاوه بر آن نمی‌خواست بر خلاف وصیت و سفارش آقامحمدخان که عباس میرزا را برای جانشینی او انتخاب کرده بود عمل کند. بعلاوه خود او می‌دانست که شکست عباس میرزا در جنگ با روسیه بیشتر ناشی از نافرمانی برادران و بی‌کفایتی کسانی چون الهیار خان آصف‌الدوله صدراعظم وقت بود که در جریان دومین جنگهای ایران و روسیه در رأس سپاهی مأمور کمک به قشون عباس میرزا شد و در حساس‌ترین موقع جنگ پا به فرار گذاشت.

عباس میرزا قبل از آخرین شکست در برابر قوای روس بارها در جنگ با قوای روس و عثمانی شجاعت و توانائی خود را نشان داده بود و به همین جهت وقتی که در سال ۱۲۴۵ هجری قمری اغتشاشاتی در خراسان و یزد و کرمان روی داد، فتحعلی شاه ولیعهد خود عباس میرزا را مأمور دفع فتنه نمود. علت اصلی بروز اغتشاش بی‌تدبیری حسنعلی میرزا شجاع السلطنه و سوء رفتار او با مردم در حکومت خراسان و کرمان، و آخرین کار ناصواب وی در محاصره یزد برای دستگیری عبدالرضاخان حاکم یزد بود. عباس میرزا در رأس یک سپاه ده هزار نفری با ۲۵ عراده توپ از اردبیل به طرف تهران حرکت کرد و فرزنداناش محمدمیرزا و خسرو میرزا و میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیز در این سفر او را همراهی می‌کردند. فتحعلی شاه ختم غائله یزد را مقدم بر امور دیگر شمرد و دستور داد عباس میرزا پس از فرونشاندن غائله شجاع السلطنه را تحت الحفظ به تهران بفرستد و بعد از تمشیت امور کرمان عازم خراسان شود.

عباس میرزا غائله یزد را بدون خونریزی فرونشاند، زیرا عبدالرضاخان یزدی که بر شجاع السلطنه یاغی شده بود، با رسیدن قوای عباس میرزا دست از مقاومت برداشت و به قول نویسنده ناسخ‌التواریخ «عبدالرضاخان و تمامت خویشاوندان با تیغ و کفن به

حضرت او شتافتند و روی ضراعت به خاک سودند». عبدالرضاخان امان یافت و سیف‌الدوله میرزا در حکومت یزد برقرار شد. عباس میرزا بعد از تمشیت کار یزد عازم کرمان شد و شجاع‌السلطنه به قصد آشتی با برادر، فرزند خود هلاکو میرزا را به استقبال او فرستاد و با عزت و احترام از عباس میرزا پذیرائی نمود، ولی عباس میرزا گفت که در امثال امر پدر باید او را تحت‌الحفظ به تهران بفرستد و فردای روز ورود خود به کرمان شجاع‌السلطنه و فرزندانش را با دویست سرباز به سرپرستی محمدزمان خان دولو روانه تهران نمود.

دربارهٔ عملیات عباس میرزا در کرمان و خراسان، علاوه بر منابع فارسی مربوط به دوران قاجاریه، در آثار نویسندگان خارجی هم توضیحات مفصلی داده شده است. سرپرسی سایکس در شرح این ماجرا با مقدمه‌ای دربارهٔ اوضاع عمومی ایران در سالهای آخر سلطنت فتحعلی شاه چنین می‌نویسد:

«مصائب و بلایائی که بر اثر جنگ با روسیه متوجه ایران شده بود، در اوضاع داخلی این کشور خاصه در خراسان تأثیر بسزائی نمود. در این ایالت سلسلهٔ قاجار بیش از هر نقطهٔ دیگری مورد نفرت و انزجار مردم واقع شده بود. اعادهٔ امنیت و برقراری حاکمیت دولت مرکزی در این ایالت این بار بر عهدهٔ عباس میرزا محول گردید. او با جدیت و مهارتی که در این قشون‌کشی از خود نشان داد ناکامی‌های قبلی خود را در جنگ با روسیه تا حدی جبران کرد. او در این عملیات نخست به سوی یزد که سر به طغیان برداشته بود حرکت کرد و بعداً رهسپار کرمان شد و در هر دو ولایت موفق به تجدید اعتماد و اطمینان مردم نسبت به دولت گردید. در خراسان، پسر او خسرو میرزا لشگرکشی خود را با محاصرهٔ ترشیز شروع کرد. سقوط این دژ باعث شد که بسیاری از سران یاغیان تسلیم شوند، ولی ایلخانی قوچان همچنان مقاومت می‌کرد. قوچان محاصره شد و ایلخانی یاغی سرانجام تسلیم شده و به نفع فرزندش معزول گردید.

هدف بعدی عباس میرزا شهر سرخس بود. خان خیوه تا حوالی این شهر پیش آمده بود ولی پس از شنیدن خبر موفقیت‌های قشون ایران مراجعت نمود و سالار ترکمان سرخس را ترک گفت. این شهر تاریخی که به واسطهٔ واقع بودن در گذرگاه تجن

روی جاده بزرگ بین نیشابور و مرو اهمیت بسیار داشت مرکز مشهور تجارت برده شده بود و چنین شهرت داشت که در داخل حصارهای آن سه هزار نفر شیعه در اسارت به سر می‌برند. عباس میرزا پس از یک سلسله مذاکرات بی‌فایده برای تسلیم بلا شرط آن قلعه یک ساعت ضرب‌الاجل معین نمود. ترکمن‌ها قتل عام شدند، بردگان آزاد شده و اموال غارت شده بسیاری جمع‌آوری گردید.

این ضربه بزرگی که بر ترکمن‌ها وارد شد در تمام آسیای مرکزی انعکاس یافت. به خان خیوه بعداً اجازه داده شد که خونبهای پنج هزار نفر سالور اسیر در دست قشون ایرانی را از قرار سری ده تومان پردازد، ولی عباس میرزا علاوه بر آن تصریح نمود که این سالورها باید همراه قشون ایران آمده و مسئول سلامتی کاروان ایرانی باشند...»^(۱)

درباره جنگ سرخس، که آخرین جنگ عباس میرزا به شمار می‌آید، رابرت گرانٹ واتسن شرح مفصلی نوشته و می‌گوید عباس میرزا در این جنگ خشونت و سبعیت زیادی از خود نشان داد. گرانٹ واتسن درباره جریان این جنگ چنین می‌نویسد: «وقتی که آتش توپخانه ایران رو به شهر سرخس گشوده شد، ترکمن‌ها اسرای شیعه خود را از زن و مرد و کودک در مقابل گلوله توپهای سپاه عباس میرزا قرار دادند و تعداد کثیری از آنها قتل عام شدند. با وجود این جنگ ادامه یافت و ترکمن‌ها بعد از تحمل تلفات سنگین شکست خوردند. عباس میرزا دستور داد یک نفر از آنها را هم زنده نگذارند. قتل عام ترکمن‌ها چند ساعتی ادامه یافت تا این که اشتهای چپاول به عطش خونریزی فائق آمد و برای آن که غفلتی در کار غارت رخ ندهد سربازان دست از کشتار برداشتند. غنائمی که در سرخس نصیب سربازان شد از حد انتظار بیشتر بود و اجازه صادر شد هر مقدار غنیمت که به جنگ سربازان افتاده متعلق به خودشان باشد.

اما وحشیانه‌ترین صحنه، قتل عام فجیع برده‌فروشان به دست بردگان بود. چهارصد و پنجاه دلال برده‌فروش به دست بردگان آزاد شده واگذار گردیدند و آزاد شدگان این دلالان را قطعه قطعه کردند. به دستور عباس میرزا قلعه و باروی سرخس را با خاک یکسان کردند و هنگامی که ولیعهد عزم بازگشت به مشهد را نمود جنبنده‌ای

در این شهر بزرگ وجود نداشت. این فتح عباس میرزا چنان رعب و وحشتی در آسیای مرکزی ایجاد کرده بود که هر وقت مادرها می‌خواستند بچه‌ها را بترسانند و آرام کنند می‌گفتند ساکت عباس میرزا می‌آید!»^(۱)

عباس میرزا بعد از آرام کردن تمام خراسان، پسرش محمد میرزا را در معیت میرزا ابوالقاسم قائم مقام مأمور فتح هرات کرد و خود با جمعی از سران یاغی که به اسارت گرفته بود به تهران بازگشت. درباره سرنوشت فجیع یکی از این اسیران، عبدالرضا خان یزدی که عباس میرزا به او امان داده بود گران و اتسن شرح مفصلی نوشته و از آن جمله می‌گوید: عبدالرضا خان یزدی که از عاقبت کار خود بیمناک بود در بین راه مشهد تا تهران دوبار در صدد خودکشی برآمد. یک بار مقدار زیادی تریاک خورد ولی نمرد و بار دوم با خنجر زخم مهلکی به خودش وارد آورد. ترس او بیشتر از محمدولی میرزا یکی از پسران ارشد شاه بود که در زمان حکومت وی بر یزد بر او یاغی شده و او را با زنان حرمسرایش به طرز خفت‌باری از یزد متواری کرده بود. او را با وضع مفلوک و رقت‌آوری به حضور شاه آوردند و سپس او را به محمدولی میرزا سپردند. عباس میرزا از برادرش قول گرفت که جان او در امان باشد، ولی محمدولی میرزا تحت تأثیر خواتین حرمسرا که مورد اهانت و بی‌احترامی عبدالرضا خان قرار گرفته بودند نتوانست خشم خود را فرو بنشاند و از ریختن خون او صرف‌نظر کند. با شمشیری برهنه وارد عمارتی که عبدالرضا خان در آن بستری بود شد. در یکی از اتاقها چند نفر مشغول پانسمان زخم او بودند. محمدولی میرزا دستور داد دکترها از اتاق خارج شدند و سپس با یک ضربه شمشیر سر او را تقریباً از بدن جدا ساخت. خانم‌های اندرون هم که به دنبال شاهزاده بودند به اتاق ریختند و پس از آن که جسد عبدالرضا خان را لگدکوب و متلاشی ساختند آن را به کوچه پرتاب کردند. این واقعه نموداری از سببیت و بی‌رحمی در میان ایرانیان بود و عجیب این است که در هیچ جا خوانده نشد مرتکبین این عمل وحشیانه هرگز مورد مؤاخذه شاه واقع شده باشند...^(۲)

۱- رابرت گران و اتسن - تاریخ قاجار... صفحه ۱۸۱

۲- رابرت گران و اتسن - تاریخ قاجار... صفحه ۱۸۳

عباس میرزا در مدت اقامت در تهران مریض شد، ولی چون می‌خواست به جبران شکست‌های گذشته، فتوحات بیشتری بکند و قبل از همه افغانستان را به قلمرو حکومت ایران بیفزاید با همان حال بیماری عازم مشهد شد. علت شتابزدگی عباس میرزا در مراجعت به مشهد این بود که پسرش محمد میرزا در مأموریت خود برای فتح هرات موفقیت زیادی به دست نیاورده بود و عباس میرزا می‌خواست خود در رأس سپاهی به هرات رفته، کامران میرزا فرزند محمود شاه افغان را که در مقابل قوای محمد میرزا مقاومت می‌کرد وادار به تسلیم نماید.

دشمنان عباس میرزا و در رأس آنها چند تن از برادرانش در همان موقع شایع کردند که عباس میرزا در اجرای منویات روسها درصدد فتح هرات و پیشروی به داخل افغانستان است تا راه هند را به روی روسها بگشاید، ولی گرانت واتسن انگلیسی خلاف این عقیده را ابراز کرده و در شرح احوال عباس میرزا در آخرین روزهای حیاتش چنین می‌نویسد:

«در این ایام دولت روس شاهزاده (عباس میرزا) را تحت فشار قرار داده و می‌خواست مقاصد سیاسی خود را به دست وی به مرحله اجرا درآورد. اما شاهزاده ولیعهد با افکار متشتت دست به گریبان و نگران بود که آیا تحت فرمان و اراده امپراطور روسیه سلطنت کند یا با کمک افسران انگلیسی که اخیراً از هند برای تربیت و فرماندهی قشون او وارد شده بودند تخت و تاج را برای خود حفظ نماید. شاهزاده ظاهراً راه دوم را انتخاب نمود و از قبول بردگی و بندگی حریفی که در میدانهای جنگ مکرر با سپاه او جنگیده بود طفره رفت.

در بین راه مشهد خبر فوت دکتر «کرومیک» انگلیسی طبیب مخصوص ولیعهد به او رسید و از شنیدن این خبر خیلی متأثر شد. دکتر کرومیک ۲۳ سال در خدمت او بود و بخوبی از وضع مزاجی شاهزاده آگاهی داشت و چه بسا که اگر قبل از رسیدن عباس میرزا به مشهد این اتفاق نمی‌افتاد، به علت بیماری شاهزاده پی برده و او را معالجه می‌کرد.

بیماری عباس میرزا بعد از ورود به مشهد شدت یافت، و شاهزاده که طبیب محرم

و حاذق خود را هم از دست داده بود احساس کرد که دست تقدیر مرگ او را رقم زده است. عباس میرزا در روزهای آخر عمر بیشتر به عبادت و دعا مشغول بود، روزی دو بار پیاده به حرم امام رضا می‌رفت و چون آخرین ساعت عمرش فرارسید رو به سوی قبله کرد و به آرامی چشم از دنیا و شر و شورش فرو بست و جان به جان آفرین تسلیم کرد...»^(۱)

عباس میرزا به هنگام مرگ ۴۶ سال داشت. تاریخ فوت او دهم جمادی‌الثانی ۱۲۴۹ هجری قمری است. بنا به وصیت عباس میرزا به هنگام مرگ، او را در جوار حرم حضرت رضا ثامن‌الائمه (ع) دفن کردند.

خبر مرگ عباس میرزا قبل از همه در تهران به گوش شاهزاده علیشاه ظل‌السلطان برادر تنی او رسید، ولی او جرأت دادن این خبر را به پدر نداشت. این مأموریت خطیر به عهده‌الهیاریخان آصف‌الدوله محول شد. شاهزاده عضدالدوله که گویا خود شاهد صحنه آگاهی یافتن پدر از مرگ عباس میرزا بوده می‌نویسد وقتی آصف‌الدوله این خبر را با تمهید مقدماتی به اطلاع فتحعلی شاه رساند «بی‌اختیار گریه می‌کرد و اشک از ریش او می‌ریخت. ولی حضرت شهریار خم به ابرو نیاورد. همین که عرض آصف‌الدوله تمام شد، شاهنشاه فرمود الیاریخان انصاف نکردی که گفתי در هر ولایت یک عباس میرزا داری. می‌بایست عرض کنی بعد از هفتاد سال عمر با این کثرت اولاد و چهل سال سلطنت، دیدی که از دنیا بی‌اولاد و بلاعقب رفتی! اما به هیچ قسم جزع و گریه نمی‌کردند و به رسم همیشه فرمایشات را بلند می‌فرمودند. آصف‌الدوله دستش را به روی عصا گذاشته و همچنان اشک می‌بارید. بعد فرمودند بروید بنشینید دو طغرا فرمان برای محمد میرزا و میرزا ابوالقاسم و دو طغرا برای فریدون میرزا و محمدخان زنگنه بنویسید که از بابت فوت مرحوم عباس میرزا اختلال و اغتشاشی در امورات نشود»^(۲)... وقتی برای نوشتن فرامین رفتند میرزا حسین حکیمباشی به ملا علی محمد ندیم شاهنشاه

۱- رابرت گرانث واتسن - تاریخ قاجار... صفحه ۱۸۴

۲- منظور حکم ولیعهدی محمد میرزا پسر ارشد عباس میرزا و وزارت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و فرمان حکومت آذربایجان برای فریدون میرزا پسر دیگر عباس میرزا. و حکم وزارت او برای محمدخان زنگنه است.

گفته بود قبله عالم بردباری می‌کند و می‌ترسم بغض گلویش را گرفته خدای نخواسته فجأة کند. حتماً برو به اطاق و بدون واهمه مطلبی عرض کن که شاهنشاه به گریه بیفتد. گریه قلب را تسلی می‌دهد. ملا علی محمد کاشی وارد شد و بدون واهمه عرض کرد ای پادشاه بزرگ! گویا اسفندیار روئین تنی. در ماتم مرحوم محمد علی میرزا^(۱) حق داشتی که هیچ گریه نکردی، مثل نایب السلطنه داشتی. حالا چرا آسوده نشسته‌ای و خودش شروع به گریه کرد. یک سماور بسیار بزرگی در میان طاق‌نمای خلوت کربمخانی بود که همیشه آب گرم برای وضو و حاجت موجود باشد. شاهنشاه در نهایت آرامی فرمودند: آخوند! گریه پدر برای پسر مذموم است. اما اگر یک مخبر صادقی حاضر بود و خبر می‌داد که اگر من در میان این سماور بنشینم و این آب بقدری بجوشد که تمام بدنم تحلیل برود و فنای شوم عباس میرزا پسر من از دار بقا به دار دنیا رجعت خواهد کرد به سر مبارک شاه شهید^(۲) به اشد رضا تن به قضا درمی‌دادم. اما این فراقی است که ابداً امید وصال در آن نیست... البته بسیار سخت خواهد بود، فردا می‌گویم آخوند طالقانی بیاید شهادت حضرت عباس را بخواند^(۳) گریه برای آن بزرگوار برای عباس میرزا هم خوب است... گویا رسم بود که خاقان مرحوم در مطالب عمده به سر مبارک شاه شهید قسم یاد می‌کردند. اما یاد کردن این قسم خیلی کم بود. بیشتر اوقات می‌فرمودند به سر مبارک شاه که مقصود سر مبارک خودشان بود. در اطاقی که صورت شاه شهید بود هر وقت وارد می‌شدند تعظیم می‌کردند.

بالجمله بعد از آن فرامین را آوردند و خواندند و به مهر مبارک رسید. بعد آصف‌الدوله را خواسته فرمود از شاهزادگان و طبقه نوکر^(۴) کسی حاضر است؟. عرض شد برای عرض این خبر دلسوز امروز از اول ظهر تمام شاهزادگان و رؤسای قاجاریه و سایر طبقات نوکر در دیوان‌خانه اجتماع کرده‌اند. فرمودند از نیامدن علی‌خان

۱- محمد علی میرزا ملقب به دولتشاه پسر ارشد فتحعلی شاه که دعوی سلطنت داشت و جانشینی پدر را حق خود می‌دانست چند سال قبل از آن فوت کرده بود.

۲- منظور آقا محمد خان است. ۳- منظور ذکر مصیبت حضرت عباس است.

۴- منظور از «طبقه نوکر» تمام بزرگان و کارکنان دربار غیر از شاهزادگان هستند. فتحعلی شاه و جانشینان او همیشه این عنوان را در مورد غیر شاهزادگان به کار می‌بردند.

شاهزاده^(۱) در این دو روز نزد من، همچو می فهمم که مرگ برادرش را فهمیده است. به هیئت اجتماع بروید خدمت او و بگوئید قبله عالم می فرماید که در عزای محمدعلی میرزا من صاحب عزا بودم، زیرا که برادری از مادر خود نداشت، در قضیه عباس میرزا تو صاحب عزا هستی. از علما و اعیان و شاهزادگان و بزرگان طبقه نوکر همه سه روز مرخص هستند. در دیوانخانه تو رسوم تعزیه داری را به عمل بیاورند و قاجاریه خودمان به همان طریق ایلیت تعزیه داری کنند...

اما حضرت خاقان پس از این فرمایشات و مرخص شدن حضرات و معلوم داشتن تکلیف عزاداری باز در نهایت بردباری به نمازخانه رفته مشغول نماز شدند. حاجیه استاد، جدۀ جناب ایلخانی که اطاق نمازخانه و جانماز و قرآن و دعا در دست ایشان بود روایت کرده که وقتی رفتم جانماز را برچینم دیدم مهر نماز از گریه شاهنشاه مثل این است که در آب افتاده باشد. این سه شبانه روز احدی از شاهزادگان به حضور نیامدند. از زنها و دختران و عروسها هیچ کس را احضار نفرمودند. آخوند طالقانی که مردی فاضل و معلم دخترهای شاهنشاه بود و هر وقت استخاره قرآن مجید می خواستند به او رجوع می فرمودند در این روزها کتاب می خواند و ذکر مصیبت می کرد و شبها به جز والدۀ شعاع السلطنه و حاجیه استاد جدۀ ایلخانی و از دخترها ضیاء السلطنه که بعضی نوشتجات را محرمانه می باید بنویسد کسی در حضور شاهنشاه نبود. اما هیچ کدام آنها هم گریه شاهنشاه را ندیدند، مگر آن که جانماز صبح و ظهر و شام را می انداخت و برمی چید گفته است هر بار از شدت اشک، مهر که سهل است تمام جانماز تر بود...^(۲)

آخرین سفر فتحعلی شاه

فتحعلی شاه هنگام مرگ عباس میرزا ۶۵ سال داشت. تاریخ نویسان قاجار نوشته اند که مرگ عباس میرزا کمر او را شکست، ولی کمر او قبلاً با افراط در عیاشی و

۱- منظور علیشاه ظل السلطان است که بعد از شنیدن خبر مرگ عباس میرزا در را به روی خود بسته و از خانه بیرون نیامده بود.

۲- تاریخ عضدی - تألیف شاهزاده عضدالدوله... تلخیص از صفحات ۱۴۷ تا ۱۵۱

مجامعت شکسته بود و علاوه بر آن ۶۵ سالگی در آن زمان سن خیلی بالائی به شمار می آمد. در بعضی از منابع مربوط به دوران قاجاریه به خوابی که فتحعلی شاه قبل از مرگ عباس میرزا دیده بود اشاره شده و تعبیر خواب نیز چنین بوده است که فاصله مرگ او و عباس میرزا بیش از یک سال نخواهد بود. البته فتحعلی شاه گمان می کرد که اگر این تعبیر درست باشد عباس میرزا یک سال بعد از مرگ او از دنیا خواهد رفت، ولی با شنیدن خبر مرگ عباس میرزا یقین حاصل کرد که بیش از یک سال از عمر او باقی نمانده و به همین جهت اولین کاری که کرد این بود که دستور داد مقبره ای برای او در صحن کهنه بقعه قم بسازند «و دختر خود فخرالدوله را فرمان کرد تا چون از سفر عتبات عالیات مراجعت می کرد پنجاه من تربت از مضجع شریف سیدالشهداء علیه الاف تحية والثناء با خود بیاورد و آن را در مقبره خویش بگسترد و در دارالخلافة حکم داد تا از بهر نصب بر قبر خویش سنگی از مرمر صافی قطع کردند و میرزا تقی علی آبادی شرحی از آثار و صفات حضرتش تلقیق نمود و میرزا زین العابدین مستوفی کاشانی به خط نستعلیق بر آن رقم کرد و استادان فرهادپیشه منقر نمودند و این سنگ در سرای سلطانی بود. در این مدت که استادان رنج آن می بردند همه روزه شاهنشاه به زیارت آن سنگ می آمد و استادان را در انجام امر تعجیل می نمود و یاد مرگ می فرمود. هم بفرمود تا از بهر مرقد مطهر عباس ابن علی علیه السلام ضریحی از نقره خام کنند و معادل شش هزار تومان بهای آن را از خزینه خاص بداد...»^(۱)

با مرگ عباس میرزا و خبرهایی که از ضعف مزاج و دوری جستن شاه از امور جاری مملکت به ولایات می رسید، انتظام امور از هم گسیخت و ارسال مالیاتهای مقرر به خزانه به عهده تعویق افتاد. از سوی دیگر تعجیل شاه در تعیین محمد میرزا به ولیعهدی و جانشینی خود مخالفت هائی را برانگیخت و چند تن از برادران عباس میرزا، حتی برادر تنی او علیشاه ظل السلطان در خفا به تدارک قوا برای تصاحب تاج و تخت بعد از مرگ پدر پرداختند. یکی از مدعیان تاج و تخت، حسینعلی میرزا فرمانفرما پسر پنجم فتحعلی شاه (بلافاصله بعد از عباس میرزا) بود که بعد از عباس میرزا سلطنت را حق خود

می‌دانست. حسینعلی میرزا در آن زمان حکومت فارس را داشت و برادر اعیانی‌اش حسنعلی میرزا هم که دوباره به حکومت کرمان منصوب شده بود او را در ادعای تاج و تخت تحریک و ترغیب می‌کرد. حسینعلی میرزا بعد از مرگ عباس میرزا از ارسال وجوه سالانه برای خزانه خودداری کرد و به تذکرات مکرر پدرش برای ارسال این وجوه نیز ترتیب اثر نداد تا این که فتحعلی شاه با وجود کهولت و علت مزاج به خشم آمد و تصمیم گرفت شخصاً برای تنبیه حسینعلی میرزا و وصول حقوق دیوانی عازم فارس شود.

درباره آخرین سفر فتحعلی شاه و آخرین قدرت‌نمایی او «رابرت گرانث واتسن» شرح جامعی داده و از جمله می‌نویسد:

«وقتی که شاه کهنسال ناخوش و علیل‌المزاج گشت پسرش حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس که خیال سلطنت را پس از مرگ شاه در سر می‌پرورانید از تحویل وجوه مالیاتهای معوقه به خزانه شاه تعلل ورزید، زیرا صرف آن را برای انجام مقاصد خود ضروری‌تر می‌دانست. در این موقع فتحعلی شاه که طماعی و پول‌پرستی او بر سایر صفاتش غلبه داشت مصمم شد شخصاً عازم جنوب ایران گردد و حسینعلی میرزا را تنبیه و وادار به پرداخت مالیاتهای معوقه نماید. هدف دیگر فتحعلی شاه از اقدام به این مسافرت خاتمه دادن به شایعه بیماری و نزدیکی مرگش بود که موجب بروز اغتشاشاتی در نقاط مختلف مملکت شده بود، تا جایی که بختیاری‌های کوه‌نشین به خزائن شاهی که از اصفهان به تهران می‌بردند دستبرد زدند و با این عمل صدمه جانگذاری به شاه وارد آوردند. با این که فصل پائیز بود شاه در حرکت به طرف اصفهان و شیراز درنگ نکرد و در رأس سپاهی که تعداد آن از سواره و پیاده بالغ بر سی هزار نفر بود نخست رهسپار قم شد و در آنجا به بازدید مقبره مجلل خود که می‌بایست بزودی آن را تملک نماید رفت. در کاشان نیز مدت هشت روز در قصر فرح‌انگیز فین اقامت گزید و سپس رهسپار اصفهان شد. در اصفهان تدارک استقبال مفصلی از او به عمل آمده بود بطوری که معبرش را با قالی و قالیچه مفروش ساختند و طاق شالهای کشمیری در رهگذرش تا قصر سعادت‌آباد گسترده‌اند. وقتی خبر حرکت شاه با لشگری گران به شیراز رسید، حسینعلی

میرزا فرمانفرما برای فرونشاندن خشم پدر راهی اصفهان شد، ولی بابت مالیاتهای معوقه که بالغ بر ششصد هزار تومان (معادل سیصد هزار لیره انگلیسی) می شد، فقط سیزده هزار تومان با خود آورده بود. شاه از این عمل پسرش بیش از پیش خشمگین شد و بعد از فحاشی زیاد دستور داد او را بازداشت کنند. بعد از توقیف حسینعلی میرزا، شاه صدراعظم خود را مأمور کرد با ده هزار سرباز به فارس برود و برای وصول مالیاتهای معوقه اقدامات جدی معمول دارد.

بعد از این جریان شاه سلام عام داد و به وزراء و حکام ولایات که حضور داشتند اعلام داشت این فکر باطل را باید از مخیله خود دور سازند که شاه به علت کبر سن قادر نیست مطالبات خود را وصول نماید. ولی سه روز بعد دچار تب و لرز شد و بستری گردید، بطوری که دیگر نمی توانست از اندرون خارج شود و با امرا و درباریان به وسیله خواجگان حرم تماس می گرفت و اوامر و دستورات خود را ابلاغ می نمود. زن محبوب شاه تاج الدوله در اندرون از او پذیرائی می کرد. این زن از بین صدها زن حرمسرای شاهی بیش از همه مورد توجه و علاقه شاه و سوگلی حرم او بود.

بعد از یک هفته بیماری غروب روز ۱۹ جمادی الثانی ۱۲۵۰ هجری مطابق ۱۲۳ اکتبر ۱۸۳۴ هنگامی که شاه قصد ادای نماز مغرب را داشت دریافت که دیگر قادر نیست از جای خود برخیزد. دستور داد پای او را به طرف قبله بکشند و درحالی که محبوبه شاه درصدد اجرای دستور بود متوجه شد شاه بی جان در کنار او، بدون این که ناله ای بکند و سخنی بر زبان بیاورد بدرود حیات گفته است...»^(۱)

جسد فتحعلی شاه را از اصفهان به قم حمل کردند و در مقبره ای که برای خود ساخته بود به خاک سپردند. فتحعلی شاه قبل از مرگش دو رباعی برای سنگ قبرش سروده بود که بر روی سنگ مرمری کنده و بر سر مزارش گذاشتند. این دو رباعی چنین است:

خاقانم و یک جهان گناه آوردم	در حضرت معصومه پناه آوردم
مهر نبی و دخت علی را یارب	بسر درگه کسبریا گواه آوردم

خاقانم و وامانده زدیهم و کلاه ز اورنگ خلافت شده دستم کوتاه
اندر حرمت به مسکنت جسته پناه یا فاطمه اشفقی لنا عندالله

غیر از این دو رباعی اشعار دیگری نیز بر سر مقبره او هست، ولی جالب تر از همه شرح احوال و فتوحات اوست که بر سنگ بزرگی نقر شده و مطالعه آن درجه خودپسندی و خودفریبی وی را بخوبی نمایان می سازد. در بعضی منابع این شرح حال، یا به قول نویسنده ناسخ التواریخ «شرح جهانگیری خاقان» را به میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی نسبت داده اند، درحالی که وی شرح مفصل تری زیر عنوان «شمایل خاقان» نوشته و آنچه بر سنگ مقبره او کنده شده از میرزا تقی صاحب دیوان علی آبادی است که از شعرا و نویسندگان دربار فتحعلی شاه بوده و «صاحب» تخلص می کرده است. نقل تمام آنچه بر این سنگ نقر شده بیش از ده صفحه این کتاب را اشغال خواهد کرد، که از حوصله خوانندگان خارج است. به همین جهت فقط به نقل قسمت هایی از آن، برای آگاهی از میزان خودخواهی و خودستایی و خودفریبی دومین پادشاه سلسله قاجار اکتفا می کنیم.

کتیبه فتحعلی شاه بعد از مقدمه ای در ستایش پروردگار و سپاس از این که «ذات همایون ما را مزیتی مزید بر شماره و فزون از عدد ستاره کرامت فرموده که با هزار چونین زبان شکر یکی از آن نتوان کرد» به اصل و نسب خود پرداخته و می گوید «گوهر پاکم ایل جلیل قاجار از آق قویونلوی ترکمانیه و آن قبیله نبیله از اولاد ترک ابن یافت ابن نوح است که به یافت اوغلان مذکور و به کثرت اولاد و احفاد مشهور...» که دلایل نادرست بودن این ادعا در فصل اول این کتاب آمده و نیازی به تکرار آن نیست.

فتحعلی شاه سپس به شرح احوال اجداد خود پرداخته و همه آنان را از فتحعلی خان، محمدحسن خان و پدرش حسینقلی خان جهانسوز به لقب شاه ملقب می سازد و بعد از شرح فتوحات عم تاجدارش آقامحمدشاه و شرح کشته شدن او در قلعه شوشی و نسبت دادن آن به «مفسدت صادق خان کرد شقاقی» به شرح فتوحات و خدمات خیالی خود پرداخته و می گوید:

«به عزمهای جازم و حزمهای حازم کشورها گشودیم و لشگرها شکستیم. زبردستان زیر دست آوردیم و به زبردستان بخشایش کردیم. از متهای گرج و ارمن تا اقصای غزنین چهار ماهه راه طولاً و از کنار عمان تا بحر خزر دو ماهه راه عرضاً به سطوت قاهر مسخر و از عدل کامل و رأفت شاهی غواشی ظلم و بیداد از حواشی مملکت مرتفع و پای تعدی از عرصه جهان منقطع داشتیم. شاهزادگان با عدل و داد بر قاعده و یاسای عدالت مأمور تا کشور آبادان و معمور دارند و همت بر حفظ حدود و ثغور گمارند. در هر شهری شهریاری و در هر عرصه شہسواری گماشتیم. نخست احیای مراسم شریعت غرا و ابقای قواعد ملت بیضا را سردفتر روزنامه دولت و اقبال ساخته از مه انام به دست ائمه اسلام نهادیم. در همه بلدان مساجد و مدارس و معابر برپای داشته مفتیان مجتهد و مقتدیان متعبد، عالمان مفید و طالبان مستفید به ارشاد عباد در اصلاح معاش و معاد مستقر و به مؤنه ایشان زیاده از یک کرور مقرر و مستمر داشتیم...»

در شرح جنگهای ایران و روس، شکستهای خود را فتح جلوه داده و می گوید: «بالشگری گران بی کران و آلات و ادوات شایان شاهان جهانستان چون سیل متحذر که از فراز به نشیب تازد به دفع و رفع کافران عنان عزم گشادیم. این زحمت را رحمت الهی و این معادات از سعادات نامتناهی ذات و توفیقات خاص خود شمردیم. آفتاب این موهبت به روزگار دولت ما تافته درجه رفیعۀ جهاد فی سبیل اللہ یافتیم» و در باب پرداخت ده کرور غرامت به روسها، بی آن که نامی از شکست و قرارداد خفت بار ترکمان چای ببرد می گوید: «آن طایفه منحوسه که به حرص و شره موصوف و مأنوسند از صدمات بیست و اند سالۀ ایرانیان ترک سر کردند و طمع از زر نبریدند. پس ده کرور زر نقد از خزانه عامره به وقایه جان اسلامیان بذل کرده آن طایفه خبیثه را به سرحد مملکت خویش باز پس فرستادیم...»

جالب تر از همه ستایشی است که از جمال و کمال خود کرده و می گوید: «فحمد آ ثم حمد آ که از نعمای نامتناهی که مخصوص ذات و صفات ما داشت و بدان خصایص از پادشاهان جهان و فرماندهان زمانم به نیک اختری برتری فرمود، صفات حلیۀ جمال و جلال و کمال است. جمالی که آفتاب و ماه از دور «قل هو الله احد چشم بد از روی تو

دور» برخوانند. حاضران ناظر را از مطالعه آن آیه مبارکه «فتبارک الله احسن الخالقین» ورد زبان است. نقاشان مانی‌نگار و چهره‌پردازان آذرکار از تصویر این صورت زیبا و شکل و شمایل دلارا زینت کار و رونق بازار و شوق خریدار جویند و صفحه خاطر از دیگر نقشها بشویند....»

شاه قاجار سپس خود را علامه دهر و برترین شاعران و سخنوران انگاشته و می‌گوید در محضر سلطانی «آنچه از تسهیل مشکلات و تحلیل معضلات و تفصیل مجملات و تصریح محکّمات و توضیح متشابهات از ضمیر قدس نهاد تراوش گیرد و نگارش پذیرد محققان عهد و افاضل عصر به رسایل برند» و سپس از اشعار نغز خود سخن گفته و می‌افزاید «در نظم اشعار و اوزان افکار سخن‌دانان و سخن‌شناسان که فصیحای عهد و بلغای زمانند، از قصاید شاعرانه و غزلیات عاشقانه و مثنویات عارفانه و رباعیات مشتاقانه اش سفینه‌ها پرداخته، به حمل سفاین از عمان و نیل به هند و روم و مصر ارمغان برند....»

فتحعلی شاه بزرگترین هنر خود، یعنی تولید مثل و پدید آوردن صدها اولاد ذکور و اناث و هزاران نوه و نبیره را هم در این کتیبه فراموش نکرده و بر خلق عالم منت می‌گذارد که «از این چشمه زاینده و صلب فزاینده» تا این زمان بالغ بر دویست و پنجاه نفر پا به عرصه وجود نهاده‌اند و «احفاد و نبایر یکهزار و سیصد برشمرند، همه پشت دولت، روی نصرت، عضد ملک، معین ملت، فارس میدان شجاعت، حارس بیضه شریعت... که در صورت اگر متعدد و ممتازند در معنی متحد و انبازند....»

فتحعلی شاه سپس شرح مفصلی از ثروت و مکنت و جواهرات خود داده و از جمله به «جواهرات پربهای نامی که از خون دل شاهان رنگ گرفته، مشتری همت جهانگیر و مقوم آن قائمه شمشیر» است اشاره کرده و از دریای نور، فرهور، تاج ماه، گوهر یکدانه، لؤلؤ لالا، بیضه بیضا، جم‌دانه زمان، مهر سلیمان، کوه طور و پرتو نور نام می‌برد و اضافه می‌کند که «احصای سیم و زر و ساخته لعل و گهر» او «به هزار دفتر نگنجد».

بخش پایانی کتیبه شرح خیرات و مبرات و ساختمان «مساجد و مدارس و تعمیر

روضات مطهرات از دروب مرصع به جواهر و صنایق مکمل و ایوانها و گنبد‌های مفروش به طلا و همچنین بنای «عمارات سلطنت و سرای دولت» است و می‌افزاید «بنیادی چون بنای عدل محکم و بنائی چون بنیاد دولت مستحکم استوار ساختیم. خاصه خطه طهران که خط استوای ملک و ملت است و از کاخهای رفیع و باغهای وسیع... روضه رضوان است و کعبه امن و امان و قبله اسلام و ایمان...»

در پایان کتیبه تعداد سپاهیان را پانصد هزارا به شمار آورده و می‌گوید: «اکنون که آسایش خلاق و آرایش این جهان در طلعت مبارک و رأی منیر ماست» برای دوام و استحکام سلطنت در این سلسله علیه جانشین خود را برگزیدیم و در این گزینش «از زمره هشتاد و اند فرزندی که از هزار کس نبیره و حفاد در کسی لیاقت سروری و قابلیت برتری جز فرزند دل‌بند محمد میرزا که مهین فرزند ولیعهد مغفور عباس میرزا است مشاهده نرفت...»

در آخر کتیبه قطعه شعری هم که ظاهراً خود فتحعلی شاه آن را سروده آمده است که چند بیت آن از این قرار است:

تو ای برفرازنده نه سپهر	فروزنده گوهر و ماه و مهر
به نیک اختری آفریدی مرا	به شاهنشهی برگزیدی مرا
ز فر تو بر سر مرا افسرست	جهان در جهان کشور و لشگرست
مرا سرفرازی و پستی توئی	که من نیستم هر چه هستی توئی
چو بخشیدیم دولت این جهان	ببخشائیم نعمت جاودان

داستانهایی از دوران سلطنت فتحعلی شاه

درباره وقایع دوران طولانی سلطنت فتحعلی شاه داستانهای زیادی در منابع مختلف مربوط به دوران قاجاریه و بعد از آن نقل شده، که صحت و سقم آنها بر نویسنده روشن نیست، ولی برای نمونه به نقل چند مورد از آنها از جلد اول «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه» نوشته مرحوم عبدالله مستوفی اکتفا می‌کنم:

* گویند در جنگ دوم ایران و روس وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و

مصمم بود به سمت میانه حرکت کند دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده‌ای دید و ناچار شد شرایط صلحی را که دولت روس املاء می‌کرد بپذیرد. فتحعلی شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی سلامی خبر کرد. قبلاً به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به این که در مقابل هر جمله از فرمایشات شاه چه جوابهایی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند.

شاه بر تخت جلوس کرد. دولتیان سر فرود آوردند. شاه به مخاطب سلام خطاب کرد و فرمود «اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یک مرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه خواهد شد؟» مخاطب سلام که در این کمندی نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجود ماندی کرد و گفت «بدا بحال روس! بدا بحال روس!» شاه مجدداً پرسید «اگر فرمان دهیم که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و توأماً بر این گروه بی‌دین حمله کنند چطور؟». جواب عرض شد «بدا بحال روس! بدا بحال روس!» شاه چند فقره دیگر از این سئوالها را عنوان کرد که در هر مورد جواب یکنواخت «بدا بحال روس!» تکرار می‌شد. تا این که دریای غضب ملوکانه به جوش آمد و روی دوکنده زانو بلند شده شمشیر خود را که به کمر بسته بود بقدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این شعر را که البته زاده افکار خودش بود با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی	که شیر از بیشه بگریزد
زنم بر فرق «پسکیویچ»	که دود از «پطر» برخیزد!

که اشاره‌ای به پسکیویچ فرمانده قشون روس در ایران است و مراد از «پطر» نیز شهر پترزبورگ پایتخت روسیه می‌باشد. در این موقع مخاطب سلام با دو نفر که در یمین و یسارش روبروی او ایستاده بودند خود را به پای تخت قبله عالم رساندند و به خاک افتادند و گفتند: «قربان میکش قربان میکش که عالم زیر و رو خواهد شد». شاه پس از لمحهای سکوت گفت: «حالا که این طور صلاح می‌دانید ما هم دستور می‌دهیم با این قوم بیدین کار را به مسالمت ختم کنند!». باز این چند نفر به خاک افتادند و تشکرات خود را از طرف تمام بنی نوع انسان که اعلیحضرت بر آنها رحم آورده و شمشیر خود

را از غلاف نکشیده‌اند تقدیم پیشگاه قبله عالم نمودند. شاه با کمال تغیر از جا برخاست و رفت که دستور صلح را به فرزندى نایب السلطنه بدهد.

* شاه به حضرت عبدالعظیم به قصد زیارت خیلی می‌رفته و گاهگاه در این مسافرت بر فیل می‌نشسته است. می‌گویند روزی با شاطر ها که جلو فیل شاه می‌دویده‌اند به این مسافرت کوتاه زیارتی می‌رفته است. یکی از لوطی‌های تهران که دمی به خمره زده و سرخوش بوده است، همین که موکب شاه را دیده جلو آمده تعظیم مؤدبانه‌ای کرده و گفته است: «قربان! فیلت به چند؟». شاه امر می‌کند او را به شهر ببرند و در مراجعت او را احضار می‌نماید و شخصاً از او می‌پرسد: «فیل ما را طالب بودی. چند می‌خری؟». لوطی که مستی از سرش پریده بود در جواب گفت «قربان اونی (کسی) که فیل می‌خرید رفت!». شاه در مقابل این جواب عاقلانه لوطی را می‌بخشد و انعامی هم به او می‌دهد.

* بیشتر اوقات شاه به تفریح با زنهای خود و سواری و شکار می‌گذشته و از جمله تفریحاتش مسابقه خرسواری زنهایش بوده است. به مسافرتهاى تفریحی زیاد می‌رفته، بخصوص سالی یک بار به قصد زیارت و ضمناً دیدار میرزا ابوالقاسم قمی که به او ارادت می‌ورزیده به قم و گاهی تا اصفهان و شیراز هم می‌رفته و گاهگاه فصل تابستان را در چمن سلطانیه می‌گذرانده است.

در مسافرتهاى خود در سر سواری به بازی آس درازی منزلها را کوتاه می‌کرده و تقسیم و جمع آوری ورق و داد و ستد برد و باخت به وسیله شاطرهائی که در رکاب بوده‌اند صورت می‌گرفته است.

* و نیز می‌گویند پارچه مشمعی پهن می‌کرده و روی آن مقداری ابریشم خیاطه خرد کرده می‌ریخته و به زنهای خود امر می‌کرده است با پای برهنه روی آن راه بروند و به این وسیله مسابقه در نرمی و زبری پای آنها برقرار می‌کرده و به آنها که خرده ابریشم به پایشان نمی‌چسبید جایزه‌ای می‌داده است.

* فتحعلی شاه اهل شوخی و مزاح هم بوده و صحبت او با آخوند کاشی که در جوانی معلم شرعیات وی بوده است نکته‌سنجی و بذله‌گوئی او را معلوم می‌دارد. آخوند

کاشی می‌خواسته است میزان مصرف آب را در شست و شوهائی که جز خود شخص کسی دیگر نمی‌تواند متصدی آن باشد تعیین کند و می‌گفته است باید این قدر موضع را شست که صدای چینی بدهد. فتحعلی شاه در جواب گفته بود «من این قدر می‌شویم که صدای کاشی بدهد!»

* این پادشاه با این که هیچ کاری که شایان باقی ماندن اسمی از او در تاریخ باشد انجام نداده خیلی به بقای نام خود در تاریخ علاقه داشته است، چنانکه در الماس دریای نور که نادرشاه از هندوستان آورده است اسم دراز خود را در پشت آن کنده و مقدار زیادی از قیمت آن کاسته است.

صورت خود را در حال شکار یا در مجالس بزم و سلام در کوههای کشور سنگتراشی کرده که چشمه علی از آن جمله است. حتی تصویر شیرکشی! خود را هم از سنگ تراشیده در صورتی که شاید در تمام عمر خود با هیچ شیر پیری هم روبرو نشده است.

* می‌گویند فتحعلی شاه قبل از آخرین سفرش به اصفهان مجلس بزمی از تمام زنهای حرم خود ترتیب داده و این مجلس در تالار عریض و طولی که دیوارهای آن به مجالس عیش شاه منقش بود برگزار شده است. در این مجلس یکی از بانوان حرم خواندن شعری را با این مطلع آغاز می‌کند که «تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کنند». شاه از شنیدن این شعر منقلب می‌شود و آن را برای سفری که در پیش داشت خوش یمن نمی‌داند، که همین طور هم شد و فتحعلی شاه در این سفر بدرود حیات گفت.

فتحعلی شاه شاعر!

یکی از خصوصیات فتحعلی شاه، که با طبیعت این پادشاه هماهنگی زیادی نداشت، ادب پروری و طبع شاعرانه خود او بود. هرچند ادب پروری و گرد آوردن شاعران و سخنوران در دربار عریض و طویل شاه قاجار بیشتر از خودخواهی و خود بزرگ بینی او سرچشمه می‌گرفت و شرط اصلی راه یافتن به دربار خاقان، مدح و ثنای نابجای او بود نه استعداد و خلاقیت هنری و ادبی. به قول نویسنده کتاب ارزشمند «از

صبا تا نیمه» که فصلی از کتاب خود را به شاعران دربار فتحعلی شاه اختصاص داده است «در اشعاری که بدین گونه ساخته و پرداخته می‌شد، به وضع زمان و حوادث ملی و اجتماعی کمتر توجه می‌رفت، در میان سروده‌های شاعران و واقعیت زندگی فاصله‌ها بسیار بود. به دردها و رنجها و گرفتاریهای عصر، به ناراحتی‌ها و اضطرابهایی که در نتیجه جنگها و فتنه‌ها و شکستهای پیاپی و سیاستهای بیگانگان دامنگیر کشور شده بود، و به فقر و فاقه و ذلت و مسکنت مردمانی که این اشعار به زبان آنان و در میان آنان سروده شده بود اشاره نمی‌رفت. چنان بود که گوئی دربار ایران سرزمین دورافتاده و جدا مانده‌ایست که مانند کشور افسانه‌ها با شاه و رجال و صدرنشینانش به خواب عمیقی فرو رفته، و از آشفتگی‌ها و ناکامی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و خلاصه از آنچه در دنیای خارج می‌گذرد بکلی غافل است... شاعر درباری ضمن ستایشنامه‌های گزافه‌آمیز، این خداوندان غرق در نعمت و بی‌خبر از عالم هستی را به اعمالی که نکرده بودند و به صفاتی که نداشتند، مدح می‌کرد و ماح و ممدوح، با این که ابتدال این گونه سخن را درمی‌یافتند هر دو خرسند و دلخوش بودند»^(۱)

فتحعلی خان کاشانی ملقب به «صبا» ملک‌الشعرا دربار فتحعلی شاه، شاعری توانا بود که در جوانی از مداحان لطفعلی خان زند بوده و اشعار زیادی در وصف این شاهزادهٔ دلیر سروده بود. وی بعد از شکست شاهزادهٔ زند از آقامحمدخان از شیراز گریخت و مدتی متواری بود تا این که در زمان حکومت فتحعلی شاه در شیراز (در زمان ولیعهدی او) به دربار او راه یافت و با سرودن اشعاری در مدح ولیعهد از مقربان دربار وی شد. فتحعلی شاه وقتی به سلطنت رسید صبا را با خود به تهران آورد و او را به لقب ملک‌الشعراء ملقب ساخت. البته برای پادشاهی با خصوصیات فتحعلی شاه یک شاعر مدیحه‌سرا کفایت نمی‌کرد و دیری نگذشت که صدها شاعر قصیده‌گو و غزل‌سرا، که محور همهٔ آنها ملک‌الشعرا صبا بود، به امید نزدیک شدن به مژکر قدرت و گرفتن صله و جایزه در دربار فتحعلی شاه گرد آمدند و انجمنی به نام «انجمن خاقان» تشکیل دادند.

ملک الشعرا صبا ضمن اشعار خوبی که می‌گفت، ستایش خاقان و جلب توجه و عنایت خاصه او را نیز برای حفظ عنوان و منصب ملک الشعرائی خود در مد نظر داشت. نمایان‌ترین کار او در مدح فتحعلی شاه «شاهنشاه نامه» ای است که در شرح وقایع دوران سلطنت و کشورگشایی وی سروده و به خیال خود خواسته است کاری در حد فردوسی و حتی بالاتر از حماسه پیر طوس انجام دهد. فردوسی سی هزار بیت شاهنامه را در سی سال سرود، و ملک الشعرا صبا هفتاد هزار بیت شاهنامه‌اش را در هفت سال، ولی اگر بخواهیم این دو را با هم قیاس کنیم - که خود قیاس مع الفارق است - «حتی هفت بیت از این هفتاد هزار بیت مثل یکی از سی هزار بیت شاهنامه نیست»^(۱)

ملک الشعرا صبا در عین حال به واسطه تقرب به فتحعلی شاه، کمی جسارت هم پیدا کرده بود. می‌گویند روزی فتحعلی شاه شعری را که خود سروده بود در حضور جمعی از درباریان می‌خواند و نظر ملک الشعرا صبا را درباره آن استفسار می‌نماید. صبا معایب شعر خاقان را بیان می‌کند و فتحعلی شاه که حاضر نبود جز مدح و ثنا چیزی بشنود دستور می‌دهد ملک الشعرا را در طویله زندانی کنند. چند روز بعد که ملک الشعرا از طویله آزاد می‌شود و دوباره در محضر سلطان بار می‌یابد، فتحعلی شاه شعر تازه‌ای را که سروده بود می‌خواند و باز نظر ملک الشعرا را جویا می‌شود. ملک الشعرا بدون این که جوابی بدهد به طرف در خروجی تالار حرکت می‌کند. فتحعلی شاه می‌پرسد صبا کجا می‌روی؟ و ملک الشعرا پاسخ می‌دهد: قربان به طویله!

از شاعران دیگر دربار فتحعلی شاه باید از میرزا عبدالوهاب اصفهانی متخلص به «نشاط»، میرزا سید محمد فرزند سید احمد هاتف اصفهانی متخلص به «سحاب»، سید حسین طباطبائی متخلص به «مجمر» و میرزا شفیق شیرازی متخلص به «وصال» نام برد. هر چهار شاعر نامبرده شاعران توانائی بودند، و تنها اشعار بی‌ارزش آنها اشعاری است که در وصف جمال و کمال و قدرت بی‌مثال شاه قاجار سروده‌اند. از جمله اشعار نشاط در وصف فتحعلی شاه این است:

ز آهن‌گر فریدون راست لافی تو از فولاد تیغ آهن شکافی

زمین مشتی غبار از آستان
حجایی چند بر در آسمان
ز ذات جز خدا برتر که باشد؟
گر این شاهی، خداوندی چه باشد!

اما بعضی از همین شاعران، در خلوت خود از اباطیلی که برای جلب عنایت و محبت شاه و گرفتن صله برای گذران عمر می سرایند شرمسارند و در همان روزگار، شرمساری خود را در لابلای اشعارشان بیان می کنند. از جمله این اشعار پرمعنی این شعر سحاب است:

کس را کمال نفس به جز حسن حال چیست؟
و آن را که حسن حال نباشد کمال چیست؟
شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچتر
در حیرتم که در سر هیچ این جدال چیست؟
یک تن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ
ای ابلهان بی هنر این قیل و قال چیست؟
از چند لفظ یاوه نزد لاف برتری

هر کس که یافت شرم چه و انفعال چیست؟

فتحعلی شاه بر خلاف طبع لثیم و خست فوق العاده اش، در رفتار با شاعرانی که مدح او را می گفتند دست و دل باز بوده، چنانکه به پاداش سرودن «شاهنشاهنامه» چهل هزار مثقال طلا به ملک الشعراء صبا داده و چهل هزار تومان وام نشاط را از خزانه دولت پرداخته است. گویند وقتی چهل هزار مثقال طلا را به پاداش سرودن شاهنشاهنامه به ملک الشعراء صبا می داد گفت: سلطان محمود غزنوی به فردوسی وعده داد و عمل نکرد، ما بدون آن که وعده ای داده باشیم قول سلطان محمود را درباره تو عمل می کنیم! (۱)

فتحعلی شاه، همانطور که گفته شد شعر هم می گفته و یکی از دلایل شاعرنوازی او هم این بوده است که می خواست با آنان طبع آزمائی کند و با مدح و ستایش آنان حس خودپسندی خود را ارضاء نماید. دیوان اشعار فتحعلی شاه، که «خاقان» تخلص می کرده

در زمان حیات خود او تدوین شد و در نسخات متعدد با خط خوشنویسان وقت بین شاهزادگان و بزرگان دربار قاجار توزیع گردید. فتحعلی شاه بعضی از نسخه‌های دیوان خود را به سفرا و فرستادگان دول خارجی هم می‌داد که احتمالاً بعضی از آنها باید در کتابخانه‌های روسیه و انگلستان موجود باشد.

متن چاپی دیوان فتحعلی شاه که در اختیار نویسنده است ۱۷۲ صفحه می‌باشد که از روی نسخه اصلی استنساخ و چاپ شده است. مقدمه این دیوان که به قلم محمدصادق مروزی نوشته شده، سراسر مدح و ثنای خاقان است، که از پنج صفحه آن فقط به نقل پنج سطر اکتفا می‌کنم، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل... محمدصادق مروزی که خود را «یکی از غلامان جان‌نثار و کلب آستان ملک پاسبان آن خسرو گردون‌مدار» می‌خواند می‌نویسد که در امتثال امر خاقان «همچون کلک برهنه پا در وادی تقدیم این خدمت به سر دویده، چشم امید بر کرم خدیو گیتی‌ستان» می‌گشاید. در وصف خاقان و طبع و قاد او نیز آمده است که «خاقان جلت عظمه سلاطین حروف را افسر معنی بر سر نهاده و خواقین الفاظ را ابواب ترکیب بر چهره گشاده است... حکیمی است که طوطی ناطقه در پس آئینه وزن از فیض حکمت او به شکرخانی ان من الشعر لحکمة شکرخواست، علیمی است که عندلیب خاطر بر شاخسار سخن از افاضه تعلیم او به اعجاز نوای ان من البیان سحرآ انجمن آراست. شمع فکرت را در محفل خیال بی پرتو فیوضات غیبی او ضیائی نیست و گوهر خیال را در بحر فکرت بدون اشعه و ارادات او صفائی نه...»

دیوان فتحعلی شاه با قصایدی که بیشتر در مدح آقامحمدخان است و ظاهراً در زمان حیات او سروده شده آغاز می‌شود و به مراثی و رباعیات ختم می‌گردد. ولی بخش اعظم آن غزلیات است. اصل این اشعار از خود فتحعلی شاه است، ولی شعرای دربار او به احتمال زیاد اصلاحاتی در این اشعار کرده و آنرا به صورتی که بعداً در دیوان خطی او آمده عرضه نموده‌اند. این دو غزل نمونه‌ای از اشعار فتحعلی شاه قاجار است:

جسم و جان زارند، اما این کجا و آن کجا	هر دو افکارند، اما این کجا و آن کجا
چشم یار و دیده نرگس، به افسون و فریب	هر دو بیمارند، اما این کجا و آن کجا

طره دلبر به عارض، سنبل تر در چمن هر دو طرارند، اما این کجا و آن کجا
 محنت جان کندن و درد جدا بودن زیار هر دو دشوارند، اما این کجا و آن کجا
 تیغ خاقان وقت رزم و چشم مینا وقت بزم
 هر دو خونبارند، اما این کجا و آن کجا

دوا به لعل تو کردیم درد پنهان را به کفر زلف تو دادیم دین و ایمان را
 نهفته بود به ظلمت ولی دهان تو کرد عیان به چشمه خورشید آب حیوان را
 به جز تو دل نسپارم به کس که نتوان داد به دست اهرمنی خاتم سلیمان را
 چه داوری که ز لطف تو عالمی شادند امید بر کرم کافر و مسلمان را
 به خار بست مژه ضبط گریه نتوان کرد زخار و خس نتوان بست راه طوفان را
 تو پای از سر من تا کشیده‌ای، دستم ز دست می‌ندهد الفت گریبان را
 جهان مسخر تو بی سپاه و بی حشمت
 به یک کرشمه گرفتی چو ملک خاقان را

میراث فتحعلی شاه و سکه‌های رایج آن زمان

ثروت نقدی فتحعلی شاه در زمان مرگش به درستی روشن نیست، هرچند در منابع خارجی میراث او را برای فرزندان و جانشینانش در حدود سی میلیون لیره استرلینگ برآورد کرده‌اند که با احتساب ارزش آن روز واحد پول ایران تومان، در مقابل لیره، شصت میلیون تومان می‌شود. مبنای این محاسبه که بر اساس گزارشات مأموران سیاسی خارجی در ایران تخمین زده شده معلوم نیست. به نظر می‌رسد موجودی خزانه ایران در زمان مرگ فتحعلی شاه مبنای این محاسبه بوده، ولی معلوم نیست ارزش جواهرات گرانبهائی نیز که تماماً در اختیار شاه بوده در این محاسبه منظور شده است یا نه.

این که در منابع خارجی موجودی خزانه ایران را به عنوان ثروت شخصی یا میراث فتحعلی شاه برای جانشینانش به شمار آورده‌اند چندان هم نادرست نیست، زیرا

خزانه مملکت در آن زمان در واقع ثروت شخصی شاه محسوب می‌شد و اختیار خرج آن هم با شاه بود، چنان که ده کروور یا پنج میلیون سکه طلا به عنوان غرامت جنگی روسها (که بعداً یک کروور آن را تخفیف دادند) به دستور شخص شاه از خزانه پرداخت شد. سکه‌های طلا که در آن زمان در خزانه سلطنتی بود به چهار نوع، سکه‌های دو تومانی موسوم به «اشرفی»، سکه طلای یک تومانی، سکه طلای نصف تومان که به آن «پنج هزاری زرد» می‌گفتند و سکه ربع تومان که به آن «دو هزاری زرد» می‌گفتند، تقسیم می‌شد. در اوایل سلطنت فتحعلی شاه یک تومان را به هشت ریال تقسیم می‌کردند، ولی بعداً یک تومان معادل ده ریال محاسبه شد و سکه‌های نقره یک ریالی که نام فتحعلی شاه بر روی آن «سلطان صاحبقران» ضرب شده بود بین مردم به نام «قران» شناخته شد.

سکه یک تومانی ۲۸ نخود طلا داشته، یعنی یک مثقال و شانزدهم مثقال، ولی وزن آن را بعداً کمی کاهش داده‌اند. ریال یا قران هم ابتدا دو مثقال نقره داشته، ولی در اواخر سلطنت فتحعلی شاه مقدار نقره آن را به یک مثقال و نیم (در حدود ۷ گرم) کاهش داده‌اند. تا اواخر سلطنت فتحعلی شاه سکه‌های زمان صفویه نیز که به نام «عباسی» معروف بوده رواج داشته است. سکه عباسی از نقره خالص بوده و در سه نوع دو عباسی و یک عباسی و نیم عباسی ضرب می‌شده است.

سکه‌های رایج در دست مردم بیشتر سکه‌های مسی بود که چون زود سیاه می‌شد به آن «پول سیاه» می‌گفتند. یک ریال به هزار دینار تقسیم می‌شد، که کمترین آن سکه پنجاه دیناری یا یک شاهی بود. ارزش سکه‌هایی که قبل از رواج ریال ضرب می‌شد حتی کمتر از یک شاهی بود؛ سکه‌ای که نیم شاهی ارزش داشت یک پول خوانده می‌شد. نیم پول را یک غاز و نیم غاز را «صندک» می‌گفتند.

اولین سکه‌های زمان سلطنت فتحعلی شاه با عنوان «السلطان باباخان» ضرب شد، ولی بعداً عنوان سکه‌ها «السلطان ابن سلطان فتحعلی شاه قاجار» شد، درحالی که می‌دانیم پدر فتحعلی شاه، فتحعلی خان معروف به جهانسوز شاه نبود و «السلطان ابن سلطان» اسیم بی‌مسمائی بود. عنوان «سلطان صاحب قران» وقتی بر روی سکه‌ها ضرب شد که

سی سال از سلطنت فتحعلی شاه گذشته بود و چون در آن زمان سی سال را یک قرن به شمار می‌آوردند فتحعلی شاه هم خود را سلطان صاحب قران خواند. ضرب این سکه‌ها با شکست ایران در جنگ با روسیه و انعقاد قرارداد ترکمان‌چای تقارن یافت و به همین مناسبت مردم آن را نحس شمردند و شعری به این مضمون، که در بعضی منابع آن را به میرزا ابوالقاسم قائم مقام نسبت داده‌اند، بر سر زبانها افتاد.

سکه صاحبقرانی بر شما آمد نکرد باز آن بیهوده سلطان ابن سلطان شما

این شعر را در بعضی منابع به این صورت هم نوشته‌اند:

سکه صاحبقرانی بر شما میمون نبود باز آن بیهوده سلطان ابن سلطان شما

فتحعلی شاه در سالهای آخر سلطنت دستور ضرب سکه‌های تازه‌ای را داد و این بار عنوان خود را «خسرو کشورستان» گذاشت، که بعد از تحمل آن همه خفت و شکست اسمی کاملاً بی‌مسمی و حاکی از دوام همان روحیه خودستایی و خودفریبی دوران جوانی شاه قاجار در سالهای واپسین عمرش بود.

یک مرد و هزار زن!

اگر فتحعلی شاه قاجار را زنباره‌ترین پادشاه جهان و حتی زنباره‌ترین مرد جهان بنامیم سخنی به اغراق نگفته‌ایم، زیرا از یازده سالگی که آقامحمدخان اولین زن را به حباله نکاح او درآورد، تا ۶۶ سالگی که بدرود حیات گفت بیش از هزار زن عقدی و صیغه گرفت. تعداد زوجات فتحعلی شاه را ناسخ‌التواریخ هم تا هزار تخمین زده، ولی فقط اسامی و مشخصات ۱۵۸ تن از آنان را ذکر کرده است. در تاریخ عضدی اسامی دیگری نیز از جمله زنان فتحعلی شاه ذکر شده که در ناسخ‌التواریخ نیامده و صورت اسامی زنان فتحعلی شاه که در صفحات بعد خواهد آمد تلفیقی از دو صورت موجود در ناسخ‌التواریخ و تاریخ عضدی است.

سالها قبل از یکی از شاهزادگان قاجار شنیدم که با نوعی تحسین و اعجاب می‌گفت «خاقان مغفور عادت داشت هر هفته در شب معینی صورت تازه‌ای ببیند و این عادت را تا آخرین سال عمر هم حفظ کرده بود. بعضی از این دختران که مورد پسند

حضرت خاقان واقع می‌شدند در حرمسرای می‌ماندند و به دفعات افتخار مصاحبت خاقان را پیدا می‌کردند، ولی تعداد زیادی از آنها فقط یک شب افتخار همبستری خاقان را داشتند و بعداً به بزرگان دربار بخشوده می‌شدند...». شاهزاده می‌گفت این مطلب را در نوشته‌های اجداد خود خوانده و در کتابی هم، که نام آن را می‌گفت ولی در خاطر من نمانده است، نوشته شده است. اگر این فرمایش شاهزاده درست باشد، و استبعاد هم ندارد که درست باشد، حضرت خاقان به حساب هفته‌های بیش از پنجاه سال از عمر خود باید قریب به سه هزار «صورت» تازه رؤیت کرده باشند که در این صورت باید عنوان یک مرد و هزار زن را به «یک مرد و سه هزار زن» تبدیل کنیم!

در حدود چهل صفحه از کتاب تاریخ عضدی، نوشته شاهزاده عضدالدوله پسر فتحعلی شاه، به شرح احوال «زوجات خاقان مغفور» اختصاص یافته که در این جا فقط به بعضی از نکات جالب آن اشاره می‌کنیم. تاریخ عضدی با شرح همین حکایات و بدین گونه آغاز می‌شود که «زوجات خاقان جنت مکان چند نمره بودند. نمره اول از خانواده سلطنت و سایر شعب قاجاریه و بزرگواران معتبر ایران بودند که عدد آنها قریب به چهل بلکه زیاده بود. سبک خاقان مبرور با این طبقه حفظ احترام کامل بود. حتی در حضور آنها با سایر طبقات ابداً التفات نمی‌شد. روزی یک ساعت حق حضور داشتند. مثل سلام‌های رسمی بزرگ حاضر می‌شدند. قاجاریه یک سمت می‌ایستادند و مابقی در صف دیگر به ترتیب شئون پدر خود می‌ایستادند. ایجاد این سلام از زمان خاقان شهید آقامحمدشاه و یاسای آن حضرت بود. در موقع سلام یک نفر یساول زنامه درب طاق‌های آنها به آواز بلند این عبارت ترکی را می‌گفت: «خانم لارگلین»^(۱) خانمها منتظر وقت و گوش بر آواز یساول بودند و به سلام می‌آمدند. دیگران در آن ساعت مطلقاً حق تشرف و حضور نداشتند. به هر یک اظهار مرحمت می‌فرمودند. از بعضی تفقد احوال کسان آنها می‌شد. اگر مطلبی داشتند عرض می‌کردند...»

۱- در اصل «خانم لارگلیر» است که صحیح نیست، چون این عبارت به معنی «خانمها می‌آیند» است که در این جا مناسب ندارد و یساول زنانه هنگام صدا کردن زن‌ها باید می‌گفت «خانم لارگلین» یعنی خانمها بیایید!

در جای دیگری می‌نویسد: «رسم خاقان مغفور آن بود که در حرمخانه همیشه یکی از زنان پشت آن حضرت را می‌مالید. مرحومه تاج‌الدوله در زمانی که احتراماتش اوج ترقی یافت، مقرر بود که هرگاه وارد مجلس می‌شد، خانمی که حضرت خاقانی را مشّت و مال می‌کرد علی‌الفور برمی‌خاست و جای خود را به ایشان می‌داد. با این شئون تاج‌الدوله مکرر دیده شد که هر وقت آغاباجی دختر ابراهیم خان شیشه‌ای^(۱) وارد اطاق می‌شد و تاج‌الدوله خاقان مغفور را می‌مالید، با کمال اعتبار و جوانی که داشت، در ورود این پیرزن محترمه برمی‌خاست و آغاباجی می‌نشست و دست تاج‌الدوله را می‌گرفت و به مهربانی تمام در پهلوی دیگر حضرت خاقانی می‌نشاند. این دختر ابراهیم خان با اوضاع و تجمل به خانه حضرت خاقانی آمد. لکن از شدت تکبر، که مبادا در نزد او سر موئی خلاف ادب از کسی واقع شود غالباً در قصر احدائی خود در امامزاده قاسم می‌نشست. بعد قم را به او دادند...^(۲) این خانم با همه احترامات شخصی از اول که به خانه خاقان مبرور آمد، هیچ طرف میل واقع نشد. شب زفاف، قبل از صبح، حضرت خاقانی بدون مضاجعت که با حالت جوانی آن حضرت و میل به نسوان عجب می‌نمود، از اطاق بیرون آمده فرمایش کرده بودند که دختر ابراهیم خان به نظرم مانند مار آمد. آغاباجی تا آخر عمر همین طور با کره ماند. گویند صبح آن شب، عریضه‌ای بطور گله به حضرت خاقانی فرستاد که در عنوان این شعر ترکی را نوشته بود:

یارم گجه گلدی، گجه قالدی، گجه گتیدی

هیچ بیلمدیم عمرم نیجه گلدی، نیجه گتیدی^(۳)

۱- منظور از ابراهیم خان شیشه‌ای، ابراهیم خلیل خان حاکم شوشی یا شیشه است که دو بار با آقامحمدخان جنگید، و بعد از کشته شدن آقامحمدخان هم از اطاعت شاه ایران سرپیچی کرد. با وجود این بعداً پشیمان شد و فتحعلی شاه دختر او را به عقد ازدواج خود درآورد تا نقار و اختلاف از میان برخیزد. ابراهیم خلیل خان بعداً به دست نوه‌اش جعفرقلی خان به قتل رسید.

۲- یعنی عایدات و مالیات شهر قم را

۳- معنی شعر این است که «یارم شب آمد و شب ماند و شب رفت - هیچ نفهمیدم که عمرم چگونه آمد و چگونه سهری شد»

از این طبقه زنان نجیبه هیچ کدام طرف میل واقع نشده بودند، مگر دختر امامقلی خان افشار ارومی مادر ملک قاسم میرزا که به قدری خوش خوی و باسلوک بود که ابداً ملاحظه شأن نمی نمود و رضای حضرت خاقانی را بر همه چیز ترجیح می داد. از این طبقه نوش آفرین خانم هم طرف محبت خاقانی واقع شده است. برج نوش که از آثار حضرت خاقان است به محبت این خانم احداث و به اسم او نامیده شده. در مراجعت از جنگ روس، با آن پربشانی وضع و خیالات اولیای حضرت و غمگینی خاطر همایون به سلیمان میرزا^(۱) دستخط شد که تا خمسه به استقبال بیا و

آن شکرخنده که پرنوش دهانی دارد نه دل من که دل خلق جهانی دارد را با خود بیاور. مقصود نوش آفرین خانم دختر بدرخان زند است که شاه شهید خان مزبور را بنا بر مصلحتی میل در چشم جهان بینش کشید...»^(۲)

زن سوگلی فتحعلی شاه، که تا پایان عمر وی بر زنان دیگر حرمسراست ریاست و سروری داشت طاووس خانم اصفهانی ملقب به تاج الدوله بود. فتحعلی شاه در شب زفاف با طاووس، بر روی تخت مرصعی که تخت خورشید نام داشت و بعد از آن به نام این زن تخت طاووس خوانده شد، خوابید و اولین هدیه ای که به طاووس داد جواهراتی بود که به پول آن روز هشت هزار تومان قیمت داشت. در تاریخ عضدی آمده است تاج الدوله دم و دستگاه مفصلی جدا از حرمخانه داشت و «ماهی هزار تومان به اسم سبزی مطبخ تاج الدوله از دفتر برات صادر می شد» که با توجه به ارزش هزار تومان در آن زمان طول و تفصیل دم و دستگاه تاج الدوله را نشان می دهد. نسخ التواریخ نیز ارزش جواهرات تاج الدوله را دو کروار تومان (یعنی یک میلیون تومان سکه زر به قیمت آن روز) برآورد کرده است.

زن محبوب دیگر فتحعلی شاه یک دختر یهودی به نام مریم بود که سوگلی حرمسرای آقامحمدخان به شمار می رفت و با کره مانده بود. در شرح احوال او در تاریخ عضدی آمده است: «مریم خانم از طایفه بنی اسرائیل است. زن شاه شهید بود و در جمال

۱- از پسران فتحعلی شاه

۲- تلخیص از تاریخ عضدی (صفحات ۱۲ تا ۱۵)

بی مثال و فرید. بعد از رحلت خاقان شهید، حسینقلی خان برادر شاهنشاه^(۱) او را خواستار شد. حضرت خاقان اجازه نفرموده و مریم خانم را در حبالة خودشان درآوردند. مرحوم حسینقلی خان، اولین رنجشی که از برادر تاجور حاصل نمود، همین فقره ندادن مریم خانم بود که به تدریج این ماده غلظت یافت و آخر کار خان مرحوم به کوری کشید. شاهزادگان محمود میرزا، همایون میرزا، احمدعلی میرزا، جهانشاه میرزا و سلطان بیگم خانم و شاه بیگم خانم (ملقبه به ضیاء السلطنه) از بطن مریم خانم متولد شدند...»^(۲)

در این جا باید اضافه کنم که شاه بیگم خانم دختر مریم خانم، که فتحعلی شاه بعداً به او لقب «ضیاء السلطنه» یعنی نور چشم سلطنت داد، محبوبترین دختر فتحعلی شاه از میان بیش از یکصد دختر او بود.^(۳) ضیاء السلطنه که در زمان حیات فتحعلی شاه شوهر اختیار نکرد در واقع منشی و محرم اسرار شاه قاجار بود. خط و ربط خوبی داشت و تمام دستورات و نامه های محرمانه فتحعلی شاه به خط او است. فتحعلی شاه شعری هم در وصف او سروده که مطلع آن این است:

نور چشم من ضیاء السلطنه یک شبه هجر تو بر ما یک سنه
ضیاء السلطنه با خلق و خوی خوش و طبع لطیفی که داشت مورد توجه و علاقه برادرانش هم بود، به طوری که عباس میرزا هم شعری در وصف او گفته است که با این بیت شروع می شود:

ای ضیاء السلطنه روحی فداک صد گریبان کردم از هجر تو چاک
از زنان محبوب فتحعلی شاه باید از زن دیگری هم نام برد و او «گلبدن خانم» گرجی ملقب به «خازن الدوله» است. لقب خازن الدوله را فتحعلی شاه به واسطه اعتماد کاملی که به این زن داشت به او داده بود. تمام جواهرات قیمتی شاه به دست او سپرده شده بود و چون تمام این جواهرات قیمتی را در صندوق مخصوصی با چندین قفل

۱- منظور برادر کوچکتر فتحعلی شاه و تنها برادر تنی او است.

۲- تاریخ عضدی... صفحه ۲۵

۳- از دختران فتحعلی شاه هنگام مرگ او ۴۸ تن در قید حیات بودند.

محکم نگهداری می‌کرد به لقب صندوق‌دار هم معروف شده بود. از زنان دوره ولیعهدی فتحعلی شاه، بیگم جان خانم که اهل قزوین بود، وظیفه خاصی برعهده داشت و آن ترتیب نوبت همخوابگی زنان با شاه و تعیین وظایف مخصوص هر یک از آنان بود. در تاریخ عضدی شرح مفصلی درباره آداب همخوابگی شاه آمده و از جمله می‌نویسد:

«بیگم جان خانم از اهل قزوین است. رکن الدوله و امام وردی میرزا و سلطان ابراهیم میرزا از بطن او می‌باشند. از زوجات عصر جهانبانی خاقان بوده. گسترده رختخواب و لوازم راحت حضرت خاقان در عهده او بوده است. زنانی که شب به کشیک خدمت می‌آمدند او خبر می‌کرد. شبی شش نفر مرسوم بود که در سر خدمت کشیک به نوبت می‌آمدند: دو نفر برای خوابیدن در رختخواب که هر وقت به هر پهلویی که راحت می‌فرمودند، آن که در پشت سر بود پشت و شانه شاهانه را در بغل می‌گرفت و دیگری می‌نشست و منتظر بود که هر وقت به پهلوی دیگر غلطیدند او بخوابد و پشت شاه را در بغل آورد. دو نفر هم به نوبت پای شاه را می‌مالیدند. یک نفر نقل و قصه می‌گفت. یک نفر هم برای خدمت بیرون رفتن و انجام فرمایشات در همان اطاق به سر می‌برد...»^(۱)

شرح اوضاع حرمسرای فتحعلی شاه و احوال زنان حرم را که چهل صفحه تاریخ عضدی را به خود اختصاص داده است، به همین جا خاتمه می‌دهیم و به نقل اسامی قریب به یکصد و شصت تن از زنان فتحعلی شاه که نام و مشخصات آنها در ناسخ‌التواریخ و تاریخ عضدی آمده است اکتفا می‌کنیم.

زنان فتحعلی شاه

از جماعت شاهسون زرگر.	آرزو خانم
دختر فتحعلی خان دولوی قاجار، از زنان معقوده فتحعلی	آسیه خانم
شاه‌وی مادر عباس میرزا نایب‌السلطنه و علیشاه میرزای	

ظل السلطان و گوهر ملک خانم است. دو تن از فرزندان
نیز فوت شده بودند. وی در سال ۱۲۳۰ هجری قمری
درگذشت. جسدش را به عتبات عالیات بردند.

آسیه خانم

دختر محمدخان قاجار خواهر سلیمان خان نظام الدوله
قوانلو. وی نخست زن مهدیقلی خان عموی فتحعلی شاه
بود و ابراهیم خان ظهیرالدوله را در خانه او بزاد. پس از
مرگ مهدیقلی خان عمو، وی به دستور آقامحمدخان، در
حباله نکاح فتحعلی شاه درآمد. محمدقلی میرزا ملک آرا
و خدیجه خانم و زینب خانم هم از بطن او بودند. وی در
مازندران درگذشت.

آغاییکم

دختر ابراهیم خلیل خان شیشه حاکم قراباغ. پس از فوت
آسیه خانم مادر ملک آرا، وی به عقد فتحعلی شاه درآمد.
ولی همچنان باکره ماند. در سال ۱۲۴۸ هـ ق در قم که
نیولش بود درگذشت و هم در آنجا مدفون گشت. وی به
آغاباجی شهرت داشت.

آغاییکم

دختر صیدمراد خان زند. فرزندی نیافت.

آغاییکم

از اعقاب سلاطین صفوی. فرزندی نیاورد.

آلاکوز خانم

از مردم بسطام بود. صاحبقران میرزا فرزند اوست.

آهو خانم

از ارامنه.

بدرجهان خانم

دختر محمدجعفرخان عرب حاکم بسطام و مادر
حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاعالسلطنه و
سه دختر: همایون سلطان، بیگم جان، سیدیگم، سه دختر
هم از او وفات کرده‌اند.

بدرالنسا خانم

دختر حاجی مصطفی‌قلی خان عموی فتحعلی شاه. یک
فرزند آورد که نماند. از فتحعلی شاه طلاق گرفت و به حج

- رفت و در بازگشت مرد، جسدش را به عتبات بردند.
 از ارامنه آذربایجان و مادر شاهزاده الله‌ویردی میرزا.
 بنفشه بادام^(۱)
 بی‌بی خانم دختر حاجی یوسف بارفروشی، مادر شاه‌سلطان خانم.
 بی‌بی کوچک خانم خواهر صادق خان بروجردی که شاهزاده محمودولی میرزا
 فرزند اوست.
 بیگم خانم دختر امامقلی خان افشار و مادر ملک‌قاسم میرزا و
 ملک‌منصور میرزا.
 بیگم خانم دختر حاجی الیاس تجریشی. پرویز میرزا از بطن اوست.
 دو فرزندش نیز درگذشته‌اند.
 بیگم خانم دختر صادق خان شقاقی. فرزندی آورد که نباید.
 بیگم خانم از مردم ورامین.
 بیگم خانم مادر یحیی میرزا و جهانسوز میرزا و سارا سلطان و قیصر
 خانم و بدرجهان خانم. بیگم خانم، که سپهر نام وی را در
 ناسخ‌التواریخ «قمرنسا بیگم» نوشته دختر حسینقلی خان
 افشار ارومی است و برادرزاده بیگم خانم مادر ملک‌قاسم
 میرزا.
 بیگم جان خانم دختر حاجی صادق قزوینی، مادر علینقی میرزا رکن‌الدوله
 و امام‌وردی میرزا و سلطان ابراهیم میرزا. یک فرزندش نیز
 نماند.
 پریزاد خانم از مردم قزوین.
 پری شاه خانم از مردم گرجستان، مادر کیومرث میرزا. بعد از فتح‌علی
 شاه به زیارت خانه خدا رفت و ملقب به حاجی شاه شد.

۱- در ناسخ‌التواریخ (جلد قاجاریه قسمت دوم چاپ کتابفروشی اسلامیة) بنفشه بادام آمده و در تاریخ عضدی «نقیه بادام» که ظاهراً درست‌تر می‌نماید. زیرا درحالی که بنفشه بادام بی‌معنی به نظر می‌رسد، نقیه بادام به معنای بادام پوست‌کنده است و نامی متناسب برای زنان عصر خاقان مغفور.

از اهالی قم. یک فرزند آورد که نماند.	جان بیگم
از مردم اصفهان. ^(۱)	جان جان خانم
از مردم اصفهان.	خان جان خانم
از ایل باجلان.	جهان خانم
دو تن فرزندش پیش از فتحعلی شاه درگذشتند.	جهان افروز خانم
دختر صیدنظر خان بیرانوند. فرزندی آورد که نماند.	جهان افروز خانم
از قبایل ترکمان.	جواهر خانم
از قبیله کوکلان ترکمان. مادر سلیمان میرزا و سلیم میرزا.	جیران خانم
فرزند دیگری هم داشته که نمانده است.	
از اهالی طالش. دو فرزند داشت که نماندند.	حاجیه خانم
از اقوام لگزی. فرزندی آورد که نماند.	حسن ملک خانم
از مردم مازندران. فرزندش زود درگذشت.	خاتون باجی
دختر لطفعلی بیگ اصفهانی، مادر شمس بانو خانم.	خاتون جان خانم
دختر محمدعلی خان زند فرزند کریم خان زند. وی مادر شاهقلی میرزاست و یک فرزند دیگر که نماند. وی به زیارت خانه خدا رفت.	خاتون جان خانم
دختر محمدعلی خان زند فرزند کریم خان زند. فرزندی نیاورد.	خانم جان خانم
دختر ابراهیم خان طالش. دو فرزند آورد که هیچیک نماندند.	خانم جانی خانم
از سادات مازندران.	خانم جانی خانم
دختر محمدتقی خان و نبیره کریم خان زند.	خانم کوچک
	(ختایی خانم) ^(۲)

۱- به همین صورت مشابه در ناسخ التواریخ یکی به عنوان نود و سومین زن فتحعلی شاه و دیگری به عنوان صد و یازدهمین.

۲- تکمیل از تاریخ عضدی

از جماعت بنی اسرائیل بود. دو فرزند آورد که نماندند. ^(۱)	خدیدجه خانم
از جماعت بنی اسرائیل.	خدیدجه خانم
دختر محمدخان عزالدینلو قاجار. فرزند وی آورد که نماند.	خدیدجه خانم
وی به دست کنیز خود مسموم شد. زیرا کنیزک به اصرار شوهر می‌خواست و خدیدجه خانم موافقت نمی‌کرد.	
خواهر ابوالقاسم خان تهرانی.	خرده خانم
مستول بقچه و آینه و شانه فتحعلی شاه. ^(۲)	(خواجه باجی)
از مردم گرجستان، مادر ماه بیگم خانم.	خوش نما خانم
دختر مرتضی قلی خان عموی فتحعلی شاه، مادر حیدرقلی میرزا. همراه پسر به گلپایگان رفت و در آن جا درگذشت.	خیرالنسا خانم
دختر شاهرخ شاه پسر رضاقلی میرزا پسر نادرشاه افشار. فرزندش نماند. این زن را آقامحمدخان قاجار پس از فتح خراسان برای فتحعلی شاه گرفت.	خیرالنسا خانم
دختر مجنون خان پازوکی، مادر خدیدجه سلطان بیگم ملقب به عصمةالدوله. در تاریخ عضدی نام وی «آی باجی» ذکر شده است که شاید لقب او باشد.	خیرالنسا خانم
از طایفه کردبلاس، مادر شاهجهان خانم ملقب به خان بی بی.	خیرالنسا خانم
دختر ابوطالب بیک سنگسری. دو فرزند آورد که نماندند.	خیرالنسا خانم
از ارامنه.	خیرالنسا خانم
از مردم گرجستان. فرزندش نماند.	دلارام خانم
از قبیله ترکمانان کاکلان.	دل افروز خانم
از مردم ارمنستان.	دل افروز خانم

۱- به همین صورت یکی به عنوان هفتاد و ششمین و دیگری به عنوان صد و پنجاه و ششمین زن فتحعلی شاه.

۲- تکمیل از تاریخ عضدی

(رعناباجی)	مأمور مشیت و مال فتحعلی شاه در حمام ^(۱)
(زاغی اصفهانی)	از نقالان شبانه ^(۲) .
زلیخا خانم	از قبایل ترکمان. مادر اسمعیل میرزا. به کمک اقوام مادر بود که اسمعیل میرزا بر ضد برادرزاده خود محمدشاه شورید.
زیباچهر خانم	از مردم گرجستان، مادر شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه و دختری به نام ام سلمه ملقب به گلین خانم.
زیباچهر خانم	خواهر نصیرخان شیرکوهی رشتی، مادر شاپور میرزا و فرخ سلطان خانم. دو فرزند دیگر هم داشته که قبلاً درگذشتند.
زیبا نظر خانم	از ارامنه.
زینب باجی	از مردم مازندران.
زینب خانم	دختر احمدخان مقدم بیگلریگی مراغه. فرزند نیافت.
زینب خانم	خواهر علی خان بختیاری، مادر محمدتقی میرزا حسام السلطنه و مریم خانم. دو فرزند دیگرش نماندند.
زینب خانم	از مردم مازندران ^(۳) .
زینب خانم	از ارامنه.
سارا خاتون	از مردم اصفهان.
سارا خاتون	از مردم دامغان.
ستاره خانم	از مردم اصفهان، مادر منوچهر میرزا.
سروناز خانم	از مردم گرجستان. دو فرزند یافت که نماندند.
سلطان خانم	دختر الله قلی خان قاجار دولو، مادر امان الله میرزا.

۱- تکمیل از تاریخ عضدی.

۲- تکمیل از تاریخ عضدی.

۳- در ناسخ التواریخ یکی به عنوان صد و چهل و دومین زن فتحعلی شاه ذکر شده به صورت زینب خانم و یکی زن صد و پنجاه و چهارم به صورت زینب باجی.

سکینه خانم	از مردم اصفهان بود. هرزمیرزا و بهرام میرزا از بطن او بودند.
سکینه خانم	از مردم تهران. فرزندی یافت که نماند.
سکینه خانم	از ترکمانان ^(۱) .
سکینه خانم	از جماعت ترکمان.
سمنبر خانم	از مردم چرکس ملقب به باش آچق. ^(۲)
سیدنسا خانم	از سادات کاشان.
شاخ نبات خانم	از مردم گرجستان.
شاه پرور خانم	از قبیله قراچورلو. دو فرزند آورد که نماندند.
شاه پری خانم	ملقب به سردار که در موسیقی دستی تمام داشت و پسرانش ملک ایرج میرزا، سلطان مصطفی میرزا بودند و دخترش جهان سلطان خانم. شاه پری خانم از زرتشتیان بود.
شاه پسند خانم	شیرازی بود و مهارت فراوان در موسیقی داشت. کیقباد میرزا و کیکاوس میرزا و کیخسرو میرزا از بطن اویند.
شاه پسند خانم	دختر رمضان بیک ار مردم خمسه (زنجان).
شاه صنم خانم	از قبیله بزچلو.
شاه نبات خانم	گرجی بود.
شاهنواز خانم	گرجی بود و مادر آقاییگم خانم ^(۳) .
شاهوپردی خانم	دختر استاد محمدرضای تارچی.
شرف خانم	از مردم زنجان.
شکوفه خانم	گرجی بود.

۱- در ناسخ التواریخ یکی زن هشتاد و هشتم فتحعلی شاه ذکر شده است و دیگری زن صد و پنجاه و هشتم.

۲- ناسخ التواریخ: صنم بر خانم از جماعت عثمانلو.

۳- مسلماً همان است که در ناسخ التواریخ چنین ذکر شده: شاه فراز خانم از مردم بلباس است. آقاییگم از بطن اوست.

شمشاد خانم	از ترکمانان یموت.
شهربانو خانم	از قبیله خدابنده‌لو. مادر عالیه سلطان.
شهربانو خانم	از بنی اسرائیل.
شهربانو خانم	از مردم مازندران.
شهناز خانم	قزوینی بود. مادر رخساره بیگم ^(۱) .
شهناز خانم	از قبیله شقاقی.
شیرین خانم	از بنی اسرائیل.
شیرین خانم	از ارامنه ارمنستان.
شیرین خانم	از مردم اصفهان ^(۲) .
صنمبر خانم	از جماعت عثمانلو ^(۳) .
طاوس خانم	ملقب به تاج‌الدوله. از مردم اصفهان. سوگلی فتحعلی شاه بود. مادر شاهزادگان سیف‌الدوله و نیرالدوله و عضدالدوله و شیرین جهان خانم و شمس‌الدوله و مرصع خانم. سه فرزند دیگر هم داشت که در حیات فتحعلی شاه مردند.
طرلان خانم	دختر الله‌یار خان قلیجه‌لو. فرزندی نیاورد.
طوطی خانم	از ارامنه. فرزندی آورد که نماند.
طوطی خانم	از طایفه کارخانه زند.
غنچه دهان خانم	از قبیله ترکمانان کوکلان.
فاطمه خانم	مشهور به سنبل باجی، خواهر علی اکبر خان راهوری از بلوک کرمان. مادر شاهزاده فتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه و سه دختر به اسامی فخرالدوله، والیه، تاجلی بیگم خانم و

۱- در ناسخ‌التواریخ (چاپ اسلامیة) شهباز آمده که صحیح به نظر نمی‌رسد.

۲- سه نفر به اسم شیرین خانم اصفهانی در ناسخ‌التواریخ به عنوان زنان فتحعلی شاه ذکر شده‌اند تحت شماره‌های ۱۱۸ و ۱۳۵ و ۱۵۲. در تاریخ عضدی یکی از زنان فتحعلی شاه به نام شیرین شاه ذکر شده که شاه قاجار وی را به آقا علی اکبر پیشخدمت باشی داد!

۳- شاید همان صنمبر خانم

شش فرزند دیگر که نماندند.	
شیرازی بود و مادر سروجهان خانم.	فاطمی خانم
دختر آقا محمدجعفر کاشی.	فخرجهان خانم
از ارامنه.	ککلیک خانم ^(۱)
از سادات پازوار. مادر عبدالله میرزا دارا.	کلثوم خانم
کوچک خانم تبریزی قبلاً زن سلیمان خان اعتضادالدوله بود. فتحعلی شاه او را به زنی گرفت.	
از بنی اسرائیل.	کوچک خانم
از مردم شیراز.	کوچک خانم
از زندیه بود.	گلایی خانم
از بنی اسرائیل. دو فرزند یافت که نماندند.	گل اندام خانم
از ترکمانان یحیوت. سه فرزند یافت که درگذشتند. وی قبلاً زن آقامحمدخان بود. پس از مرگ آقامحمدخان، فتحعلی شاه او را به زنی گرفت.	گل بخت خانم
ملقب به خازنالدوله از مردم گرجستان. مادر بهمن میرزا بهاءالدوله و سیف الله میرزا. فرزند دیگری هم یافت که نماند. خازنالدوله پس از فتحعلی شاه به زیارت خانه خدا رفت.	گل بدن خانم
گرجی بود.	گلپری خانم
گرجی بود. مادر علیقلی میرزا و عباسقلی میرزا و نورالدهر میرزا و خاورسلطان خانم.	گل پیرهن خانم
مشهور به آلاگوز از مردم قراباغ. سلطان حسین میرزا از اوست.	گلی خانم
از جماعت ارامنه.	گل صبا خانم

۱- باید کهلک باشد که به معنای کبک است.

از مردم اصفهان.	کنجشکی خانم
دختر ندرقلی خان زند. او را فرزندی نباشد.	گوهر خانم
دختر فتحعلی خان ولد رضاقلی خان عموی فتحعلی شاه. فرزندی نیافت. (۱)	گوهر خانم
دختر خان باباخان نانکلی. فرزندی نیاورد.	گوهر خانم
از طایفه کلپائی.	گوهر خانم
دختر میرزا محمدخان دولو بیگلربیگی تهران. وی در جوانی درگذشت. یک دختر آورد به نام گوهرخانم که زن رستم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله شد.	گوهر تاج خانم
از ارامنه.	لولی خانم
دختر گل محمدخان شیرازی. مادر زبیده خانم.	ماه آفرین خانم
از جماعت بنی اسرائیل.	ماهی خانم
از ترکمانان بود.	مرال خانم
از قبیله بزچلو.	مروارید خانم
دختر شیخعلی خان زند و مادر شیخعلی میرزا. با پسر خود به ملایر رفت و از آن جا به زیارت خانه خدا شتافت و در بازگشت درگذشت. از زنان عقدی فتحعلی شاه بود. دو فرزند دیگر هم یافت که نماندند.	مریم بیگم
دختر جعفرخان زند. فرزندی نیافت.	مریم بیگم
گرگی بود. مادر محمدرضا میرزاست. سه فرزند دیگر وی نماندند.	مریم خانم
از بنی اسرائیل. مادر محمود میرزا، همایون میرزا، احمدعلی میرزا، جهانشاه میرزا و دو دختر: ضیاءالسلطنه و	مریم خانم

۱- در تاریخ عضدی یکی از زنان فتحعلی شاه «گوهر خانم دختر لطفعلی آقای قاجار از بنی اعمام خاقان» نوشته شده!

- سلطان بیگم خانم. پنج فرزند دیگر هم داشت که نماندند.
 از مردم گرجستان. (در ناسخ التواریخ نامش کربلائی مریم
 خانم آمده است که به نظر درست نمی آید).
- مشری باجی شیرازی بود و صاحب وقوفی تمام در موسیقی. پسرانش
 محمد مهدی میرزا، محمد امین میرزا، محمد هادی میرزا و
 دخترانش حبّ نبات خانم، پاشا خانم، مهر جهان خانم و
 فرزانه خانم. پنج فرزند دیگر هم یافت که نماندند.
- معصومه خانم از بنی اسرائیل.
 ملک جهان خانم شیرازی بود. مادر سلطان خانم.
 ملک جهان خانم از ارامنه.
 ملک سلطان خانم دختر ابراهیم خان دولوی قاجار. یک دختر آورد و
 روزگار نیافت.
- منیژه خانم شیرازی بود.
 مهرنسا خانم خواهر محمود خان قوریساول باشی دنبلی که نخست نامزد
 امیر سلیمان خان قوانلو بود و از پس او به حرم فتحعلی شاه
 درآمد. و دو فرزند آورد. ولی فرزندانش نماندند. وی دو
 بار به حج رفته است.
- میرزا مریم دختر محمد تقی بیگ استرآبادی. فرزند نیاورد.
 ناز آفرین خانم از مردم شیراز.
 نازکبدن خانم از مردم قراباغ.
 نبات خانم دختر تقی خان قاجار. بی فرزند ماند.
- نبات خانم از جماعت بنی اسرائیل بود. او نخست زن جعفر قلی خان
 عموی فتحعلی شاه بود. سپس به زوجیت فتحعلی شاه
 درآمد. دو فرزند یافت که نماندند. بعد از آن که فرزندانش
 مردند، فتحعلی او را طلاق داد و پس از گذشتن ایام عده،

وی را به زنی با میرزا شفیع صدراعظم عقد بست. (در ناسخ التواریخ نامش حاجیه نبات خانم آمده) و بعد از فوت صدراعظم به زیارت خانه خدا رفت.	
قزوینی بود.	نبات خانم
دختر کربلائی محمد مازندرانی.	نبات خانم
از ارامنه.	نرگس خانم
از مردم گرجستان.	نرگس خانم
از ارامنه.	نرگس باجی
از بزرگزادگان طالش. مادر گوهرشاد خانم زن علی محمدخان دولوی قاجار.	نسا باجی
از مردم عرب.	نسا خانم
از مردم قرای تهران.	نوبهار خانم
از قبایل ترکمان.	نورسلطان خانم
دختر بدرخان زند. مادر ماهنوش لب خانم ملقب به افتخارالسلطنه و ماه تابان خانم ملقب به قمرالسلطنه.	نوش آفرین خانم
خواهر محمد مهدی خان پازواری متخلص به شحنه. مادر طیفون خانم و عزت نسا خانم. ننه خانم شرف زیارت خانه خدا نیز دریافت.	نه نه خانم
ملقب به مهدعلیا خواهر ملا عبداللّه از مردم ساری ^(۱) (مازندران). پسرانش کامران میرزا و اورنگ میرزا و دخترانش بزم آرا خانم و خرم بهار خانم.	نه نه خانم
از مردم مجوس (زرتشتیان) بود.	نیاز خانم
از قبیله کرد جهان بیگلو. مادر جلال الدین میرزا.	هما خانم
از ارامنه.	یاسمن خانم

۱- در تاریخ عضدی بارفروش ذکر شده و قاعده قول شاهزاده سلطان احمد میرزا درباره نامادری
خود صحیح تر است تا قول میرزا محمدتقی سپهر.

اولاد و احفاد فتحعلی شاه

کاملترین صورت درباره اولاد و احفاد فتحعلی شاه در ناسخ التواریخ است که ۱۷ صفحه تمام فقط به ذکر اسامی و مشخصات پسران و دختران شاه که هنگام مرگ وی در قید حیات بودند اختصاص داده است. لسان‌الملک مؤلف ناسخ التواریخ در مقدمه این صورت مفصل می‌نویسد:

«تعداد اولادش تا آنگاه که جهان را وداع گفت چنین بود: از روزی که پادشاه به حد رشد و بلوغ رسید و با زنان مضاجعت توانست کرد و فرزند آورد، تا این وقت که به جهان دیگر شتافت از صلب پاک او دو هزار تن فرزند و فرزندزاده به عرصه شهود خرامید و بیشتر از ایشان هم در حیات او وداع زندگانی گفتند و تا این زمان که از وفات او بیست و یک سال سپری شده^(۱) اگر فرزندان و فرزندزادگان آن پادشاه را شماره کنیم عجب نباشد که با ده هزار تن راست آید... همانا دویست و شصت تن پسر و دختر بیواسطه از پشت پادشاه پدید آمد که یکصد و پنجاه تن از ایشان در زمان حیات پادشاه بمردند و یکصد و یک تن مخلف ماندند، از این جمله پنجاه و هفت تن پسر و چهل و شش تن دختر بود. از پسرزادگان پانصد و هشتاد و هشت تن فرزند به جای ماند و از دخترزادگان نود و هفت تن بجای بود. پس معلوم شد که هنگام بیرون شدن از این جهان آن پادشاه را هفتصد و هشتاد و شش تن فرزند و فرزندزاده زندگانی داشت...»^(۲)

اکثر پسران فتحعلی شاه، مانند پدر زنباره و هر یک دارای حرمسرای مخصوص به خود بودند و جمعی چندین هزار پسر و دختر و نوه و نبیره از خود به یادگار گذاشتند که صورت دقیق و کاملی از آنها در دست نیست، ولی بطور نمونه به تعداد فرزندان چند تن از آنان اشاره می‌کنیم:

۱- عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد فتحعلی شاه در هنگام مرگ ۴۸ فرزند از خویش بر جای گذاشت که ۲۶ تن از آنان پسر و ۲۲ تن دختر بودند. فرزند ارشد او محمد میرزا بعد از فتحعلی شاه به سلطنت رسید.

۲- محمدعلی میرزا پسر ارشد فتحعلی شاه، ملقب به دولتشاه که در جوانی

۱- تاریخ تألیف کتاب که ۱۲۷۱ هجری قمری است.

۲- ناسخ التواریخ (جلد اول، تا، ده قاجار، به) ... صفحات ۳۱۳ و ۳۱۴

- درگذشت ۲۴ فرزند (ده پسر و چهارده دختر) از خود بر جای گذاشت.
- ۳- محمدقلی میرزا (ملک آرا) پسر دوم فتحعلی شاه ۴۶ فرزند از خود بر جای گذاشت که نیمی از آنها پسر و نیمی دیگر دختر بودند.
- ۴- محمدولی میرزا پسر سوم فتحعلی شاه نیز ۴۶ فرزند داشت - ۲۶ پسر و بیست دختر.
- ۵- حسینعلی میرزا فرمانفرما (جد خاندان فرمانفرما) پسر پنجم فتحعلی شاه ۲۶ فرزند از خود بر جای گذاشت - ۱۹ پسر و ۷ دختر.
- ۶- حسنعلی میرزا پسر ششم فتحعلی شاه (شجاع السلطنه) ۱۶ فرزند داشت، که از آن جمله ۷ پسر بودند. حسنعلی میرزا بر روی پسران خود اسامی مغولی مانند هلاکو میرزا و ارغون میرزا و اوکتای قاآن گذاشته بود.
- ۷- محمدتقی میرزا (حسام الدوله) پسر هفتم فتحعلی شاه ۳۱ فرزند از خود بر جای گذاشت - ۱۵ پسر و ۱۶ دختر.
- ۸- علینقی میرزا (رکن الدوله) پسر هشتم فتحعلی شاه ۲۸ فرزند داشت - ۱۴ پسر و ۱۴ دختر.
- ۹- شیخ علی میرزا (شیخ الملوک) ۴۶ فرزند از خود بر جای گذاشت - ۲۵ پسر و ۲۱ دختر.
- ۱۰- علیشاه ملقب به ظل السلطان، پسر دهم فتحعلی شاه ۲۲ فرزند از خود بر جای گذاشت - ۱۰ پسر و ۱۲ دختر.
- ۱۱- عبدالله میرزا پسر یازدهم فتحعلی شاه ۳۰ فرزند داشت - ۱۰ پسر و ۲۰ دختر.
- ۱۲- امام وردی میرزا پسر دوازدهم فتحعلی شاه یازده فرزند داشت - ۳ پسر و ۸ دختر.
- ۱۳- محمدرضا میرزا پسر سیزدهم فتحعلی شاه ۱۳ فرزند داشت - ۱۰ پسر و ۳ دختر.
- ۱۴- حیدرقلی میرزا پسر چهاردهم فتحعلی شاه نیز یازده فرزند داشت - ۸ پسر و ۳ دختر.

۱۵- محمود میرزا پسر پانزدهم فتحعلی شاه ۳۴ فرزند از خود بر جای گذاشت -

۱۷ پسر و ۱۷ دختر.

تصور می‌کنم تا همین جا برای پی بردن به کثرت اولاد و احفاد فتحعلی شاه و تعداد نوه‌ها و نتیجه‌ها و نبیره‌های او کافی باشد. تعداد پسران فتحعلی شاه که به سن بلوغ رسیده و صاحب زن و فرزند شده‌اند (به استثنای معدودی که فرزندی از آنها نمانده) در نسخ‌التواریخ و تاریخ عضدی تا شصت نفر شماره شده که در این جا فقط به پانزده تن ارشد آنان اشاره شد. بعضی از فرزندان و فرزندزادگان فتحعلی شاه و اولاد آنها، با ثروت و امکاناتی که در اختیار داشته‌اند به تحصیل علم پرداخته و تنی چند از میان آنها نیز شاعر و نویسنده و اهل تحقیق و تتبع بوده‌اند. فرزندان و نوادگان فتحعلی شاه و اولاد آنها از جمله نخستین گروه‌های ایرانیانی بوده‌اند که برای تحصیل به اروپا رفته و در بازگشت به ایران منشاء خدماتی هم شده‌اند، ولی اکثر آنان مردمانی تنبل و بیکاره بوده‌اند که از پدران و اجداد خود جز خودپسندی و ادعا چیزی به ارث نبردند و به همین جهت عنوان «شازده» که مخفف همان شاهزاده باشد، کم‌کم در زبان عامیانه به آدم‌های بی‌عار و تنبل اطلاق می‌گردید.

کثرت تعداد شاهزادگان قاجار، که همه صاحب ادعا بودند و حکومت بر تمام یا بخشی از مملکت را حق خود می‌دانستند، تبعات و عوارض سیاسی و اجتماعی نامطلوبی نیز دربر داشت که در مقدمه فصل بعد درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آغاز سلطنت محمدشاه قاجار به آن اشاره خواهد شد.

۴

محمدشاه

یک پادشاه ساده لوح و دوریش مآب

فتحعلی شاه در تعیین محمد میرزا، پسر ارشد عباس میرزا به عنوان ولیعهد و جانشین خود، علاوه بر الزام در اجرای تعهدی که به موجب یکی از مواد قرارداد ترکمان چای سپرده بود، این مصلحت را نیز در نظر داشت که تعیین هر یک از پسرانش به عنوان ولیعهد، عدم رضایت و طغیان پسران دیگرش را به دنبال خواهد داشت و اگر در زمان حیات او هم فرزنداناش به ولیعهد منتخب وی تمکین نکنند، بعد از مرگ وی آتش جنگ بین برادران مدعی تاج و تخت روشن خواهد شد.

کثرت اولاد ذکور فتحعلی شاه، که اکثر آنها در زمان حیات وی به سن بلوغ رسیده و هر یک حاکم ایالت یا ولایت و صاحب مقام و منصبی بودند، در اواخر عمر او وضع آشفته‌ای در ایران به وجود آورده بود. زیرا فرزندان شاه، بخصوص فرزندان ارشدی که حکومت ایالات و ولایات مهمی را در دست داشتند، از یکدیگر تمکین نمی‌کردند و بعضی از آنها در آخرین سال سلطنت فتحعلی شاه، حکم او را هم نمی‌خواندند. آخرین سفر فتحعلی شاه به اصفهان، چنانکه در فصل گذشته شرح داده شد، برای سرکوب یکی از این فرزندان یاغی بود، که با مرگ شاه در اصفهان بی‌نتیجه ماند و حسینعلی میرزا فرمانفرما حاکم فارس اولین شاهزاده‌ای بود که حاضر به تمکین از محمد میرزا و به رسمیت شناختن وی به عنوان جانشین پدر خود نشد.

اینک قبل از شرح وقایعی که در آغاز سلطنت محمد شاه قاجار در ایران روی داد، نقل قسمتی از یک بررسی دقیق گروهی از پژوهشگران روسی را دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در اواخر سلطنت فتحعلی شاه و آغاز سلطنت محمد شاه بی‌مناسبت نمی‌دانم. این گروه از پژوهشگران روسی، که ایران‌شناسان برجسته‌ای مانند

پروفسور ایوانف و پروفسور پتروشفسکی هم در میان آنان دیده می‌شوند، تحقیقات خود را درباره تاریخ ایران در یک کتاب دانشگاهی که در سال ۱۹۷۷ چاپ شده جمع‌آوری کرده‌اند. کتاب در زمان حکومت برژنف و پانزده سال قبل از فروپاشی شوروی نوشته شده و بالطبع از دیدگاه‌های مارکسیستی تاریخ ایران را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. با وجود این تحقیقات پژوهشگران روسی در این مورد، به اعتقاد نویسنده کم و بیش منطبق با واقعیت است.

پژوهشگران روسی، بعد از تشریح سیستم حکومت فئودالی در ایران در دوران سلطنت پادشاهان قاجار و سلسله مراتب حکومت در پایتخت از صدراعظم گرفته تا مقاماتی از قبیل امیرلشکر (برای امور نظام) و ایشیک آقاسی (برای امور درباری) و نسقچی‌باشی (برای انتظامات و کارهای پلیسی) به تقسیمات کشوری و اختیارات حاکمان محلی پرداخته و چنین می‌نویسند:

«از لحاظ تقسیمات کشوری ایران به ۳۰ شهرستان (ولایت) و چهار استان (ایالت) تقسیم می‌شد. چهار ایالت بزرگ آذربایجان، خراسان، فارس و کرمان بودند. در رأس هر ایالت یک والی یا استاندار و در رأس هر ولایت یک حاکم یا فرماندار قرار داشت. والیان مهمترین ایالت‌ها و ولایت‌ها را خود شاه برمی‌گزید که معمولاً فرزندان شاه یا خویشاوندان بسیار نزدیک او بودند. اولین والی مهمترین و ثروتمندترین ایالت آن زمان یعنی آذربایجان، پسر ارشد فتحعلی شاه، عباس میرزای ولیعهد بود. از آن زمان به بعد شاهان قاجار این سنت را رعایت کردند و ولیعهد‌ها را با سمت والیگری به آذربایجان می‌فرستادند. فرمانروائی بخش‌ها که تابع ایالات و ولایات بودند به خانهای متنفذ محلی مورد اعتماد شاه و والیان واگذار می‌گردید. والیان و حاکمان که معمولاً از میان شاهزادگان انتخاب می‌شدند، در کارهایشان استقلال کامل داشتند. آن‌ها هم برای خود وزیر می‌گماشتند، پولهای مسی را سکه می‌زدند و عوارض و مالیات‌ها را به ابتکار خودشان از مردم می‌گرفتند. کیفرها و مجازات‌ها را خودسرانه نسبت به بزهکاران یا متمردين از فرامین خود اجرا می‌کردند و حتی حکم اعدام می‌دادند. گاهگاهی میان حکام همسایه ستیزهای «مرزی» درمی‌گرفت که به برخوردهای مسلحانه می‌انجامید.

بارها جنگ میان حکام درگرفت، از آن جمله در زمان سلطنت فتحعلی شاه میان دو فرزندش که یکی حاکم بروجرد و بختیاری و دیگری فرمانروای کرمانشاه و خوزستان بود نبرد سختی درگرفت...

والیان و حاکمان ولایت‌ها موظف بودند هر ساله مبلغ معینی را که گویا به عنوان مالیات از مردم می‌گرفتند به خزانه شاهی برسانند و هر زمان که لازم می‌شد نیروهای مسلح زیر فرمانشان را برای جنگ یا شورش‌های داخلی احضار و در اختیار شاه بگذارند. دربار شاه علاقه‌چندانی به دخالت در امور داخلی ایالات و ولایات نداشت، اما این عدم دخالت به شرطی بود که مبلغ تعیین شده را به خزانه شاه تحویل می‌دادند و همچنین هنگام احضار نیرو، قوای تحت فرمانشان را در اختیار شاه می‌گذاشتند...

رؤسای ایلات، از جمله عشایر بختیاری، قشقایی، کرد، لر و بلوچ از استقلال کاملی برخوردار بودند. اینان در مناطقی که ایل‌هایشان کوچ می‌کردند به عنوان خانهای مستقل فرمانروائی داشتند و حتی گاهی قدرت شاه را در مناطق زیر دستشان به رسمیت نمی‌شناختند.

جمع‌آوری مالیات و عوارض به اشخاص معینی اجازه داده می‌شد. این اجازه کاران بارها بیشتر از مبلغی که باید به خزانه می‌پرداختند از مردم اخاذی می‌کردند. رشوه‌خواری در آن زمان دامنه‌گسترده‌ای یافت. مناصب و مقامات و عناوین و القاب به وسیله خود شاه به اشخاص فروخته می‌شد. رشوه یا به اصطلاح خودشان «پیشکشی» معمولاً آشکارا و به گونه رسمی رد و بدل می‌گردید. معمولاً از میان نامزدهای حکومت ولایات آن که بیشتر به شاه پیشکشی می‌داد برگزیده می‌شد.

بیشتر پول‌هایی که به عنوان مالیات از مردم دریافت می‌شد، صرف نگهداری دربار شاه و حرمسراهای درباری می‌گردید. هر یک از شاهزادگان (حکام ولایات) نیز برای خودشان درباری داشتند، هرچند دربارهای آنها نسبت به دربار شاه کوچکتر بودند.

روحانیان نقش مهمی را در زندگی اجتماعی - سیاسی کشور ایفا می‌کردند. حتی خود شاه گاهگاهی به روحانیان بزرگ مراجعه می‌کرد و درباره بعضی از تصمیمات و انطباق آنها با اصول شریعت از آنها مصلحت می‌جست. منظور شاه از این کار آن بود که

می‌خواست اعتبار و نفوذ دستورات دینی را در انجام تصمیماتش به رخ مردم بکشد. علاوه بر این روحانیان بزرگ قدرت مذهبی نیرومندی به شمار می‌آمدند. اینان آموزش مردم و امر قضا را به عنوان حاکم شرع در دست داشتند. قاضی شرع به کارهای دینی از قبیل تقسیم ارث، ازدواج و طلاق، امور بازرگانی و به طور کلی به کلیه دعاوای حقوقی رسیدگی می‌کرد. روحانیون بزرگ املاک وقفی و دارائی دیگری را در اختیار داشتند و از لحاظ اقتصادی موقعیت مهمی را احراز کرده بودند. ۸

علاوه بر قضات شرعی، قاضیان غیر مذهبی (قاضی عرف) هم فعالیت می‌کردند. اینان جزو دیوانیان غیر مذهبی بودند. در این جا بیشتر به بزه‌های جنائی و خلاف‌ها از قبیل دزدی و قتل و غیره رسیدگی می‌شد و ملاک کیفر این گونه جرائم نیز عرف و عادت بوده در رأس این قضات خود شاه قرار داشت. کلیه مدرسه‌ها که شماره آنها ناچیز بود زیر نظارت روحانیت قرار داشت و دروسی که در این مدارس یا مکتب‌ها تدریس می‌شد بر پایه فقه اسلامی بوده.

شاه و حاکمان زیر دستش از نفوذ روزافزون علمای روحانی و مجتهدان بیم داشتند و گاهگاهی می‌کوشیدند تا از نفوذ آنها بکاهند. اما اختلاف نظر میان شاه و حاکمان از یکسو و روحانیان بلندپایه از سوی دیگر چندان ژرف نبود و همین که تهدیدی متوجه رژیم فتووالی می‌شد شاه و حاکمان اختلافاتشان را با روحانیان بلندپایه کنار می‌گذاشتند و برای حفظ پایه‌های حکومت از آنها یاری می‌جستند...» (۱)

مورخین روسی یک تصویر کلی از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در دوران قاجاریه ترسیم کرده‌اند که تا اوایل سلطنت مظفرالدین شاه و انقلاب مشروطیت کم و بیش دوام داشته و ایران در واقع دارای نوعی حکومت ملوک‌الطوایفی بود که هر گوشه‌ای از مملکت در تیول یک شاهزاده و اعوان و انصار او بود. در اواخر سلطنت فتحعلی شاه این آشفتگی به اوج خود رسید، زیرا شاه قاجار در اواخر عمر و بخصوص بعد از مرگ عباس میرزا دیگر خیالات واهی گذشته را برای توسعه قلمرو حکومت و

۱- تلخیص از «تاریخ ایران» - به قلم شش نویسنده روسی. ترجمه کیخسرو کشاورزی - صفحات

سلطنت خود کنار گذاشته و در امور مربوط به مملکت نیز جز وصول مالیات سالانه ایالات و ولایات به چیزی نمی‌اندیشید. چیزی که در او کاستی نیافته بود شهوترانی و میل به جنس زن بود و همین امر در سنین پیری رمق او را گرفته و سردار شجاع و سرفراز سالهای آغاز سلطنت را به موجودی ناتوان و بی‌اراده مبدل کرده بود.

آخرین لشکرکشی فتحعلی شاه برای وصول مالیاتهای عقب‌افتاده پسرش حسینعلی میرزا فرمانفرما، اگر به مرگ ناگهانی او در اصفهان نمی‌انجامید، شاید از گردنکشی شاهزاده‌های دیگر می‌کاست و سر و صورتی به اوضاع آشفته آن روز ایران می‌داد، ولی مرگ شاه بیش از پیش به این آشفتگی دامن زد و نخستین کسی که بر ضد جانشین منتخب فتحعلی شاه، محمدمیرزا قیام کرد حسینعلی میرزا فرمانفرما بود که به تحریک و تشویق برادر تنی‌اش حسنعلی میرزا، که در آن موقع حاکم کرمان بود، خود را شاه و جانشین برحق پدر خواند و به تدارک قوا برای حرکت به پایتخت و تصاحب تاج و تخت پرداخت.

ولی پایتخت هم از مدعیان سلطنت خالی نبود و علিশاه برادر تنی عباس میرزا، ملقب به ظل‌السلطان نیز که حکومت تهران را داشت و بیش از مدعیان دیگر به تاج و تخت سلطنت نزدیک بود، پیش از این که جانشین منتخب پدر برای سلطنت از تبریز راهی تهران شود و مدعی دیگر سلطنت از شیراز به سوی تهران لشکرکشی کند، خود را شاه خواند. علিশاه در تلاش برای تصاحب تاج و تخت از تشویق و حمایت چند تن از برادران خود، مخصوصاً علینقی میرزا رکن‌الدوله، که حاضر نبودند به سلطنت محمدمیرزا تن در دهند و همچنین میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر خارجه ملقب به ایلچی کبیر، که خود را بیش از میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدراعظم محمدشاه شایسته صدارت می‌دانست، برخوردار بود. علিশاه ظل‌السلطان به محض ادعای پادشاهی دستور ضرب سکه به نام خود را صادر کرد و سجع مهر خود را «السلطان علিশاه قاجار - سنه ۱۲۵۰» قرار داد. علিশاه با عجله طی مراسم ساده‌ای در تهران تاجگذاری کرد و بعد از تاجگذاری این سجع مهر را برای خود برگزید:

شکرالله که علیخان شه شد ظل سلطان بُد و ظل الله شد

مدت سلطنت علিশاه ظل السلطان را ناسخ التواریخ چهل روز و «تاریخ نو» نوشته جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نود روز نوشته‌اند. ظاهراً مبنای محاسبه جهانگیر میرزا فاصله تاریخ مرگ فتحعلی شاه در ۱۹ جمادی الثانی ۱۲۵۰ تا روز تاجگذاری محمدشاه در تهران در روز عید فطر همین سال است، درحالی که علিশاه ظل السلطان در اواخر جمادی الثانی یا اوایل رجب ۱۲۵۰ دعوی سلطنت کرده، روز ۱۴ رجب بر تخت نشسته و روز دوم رمضان که قوای محمدشاه وارد تهران شده از سلطنت خلع گردیده و مدت سلطنت او با این حساب باید در حدود دو ماه یا کمتر باشد.

در اسناد وزارت خارجه دو نامه جالب توجه درباره سلطنت مستعجل علিশاه ظل السلطان موجود است. یکی از این دو سند نامه‌ایست که علিশاه بعد از تاجگذاری برای دامادش حشمت الدوله نوشته و ضمن آن وقایع اوایل سلطنت خود را شرح می‌دهد. در این نامه که در جواب نامه حشمت الدوله نوشته شده آمده است: «از مشروحه شما مسرور شدم. از این مصیبت^(۱) که خاک بر سر عالم کرد نباید گفت. از اوضاع خود قبلاً نوشتم. به همه حال مختصر نوشته می‌شود. اهل اردو به سعی و اهتمام ایلخانی نعل مبارک را به قم رسانیده بعد از دفن با کمال آراستگی وارد دارالخلافه شده، بعد از مراسم تعزیه‌داری رکن الدوله و شاهزادگان و بزرگان ایران و رعیت و لشکر به اتفاق بعد از مجالس زیاد و صلاح‌اندیشی، صلاح را در این دیدند که متکفل امور سلطنت ما بشویم و به اصرار و ابرام جمیع ناس روز یکشنبه چهاردهم رجب را ساعت نیکو برای جلوس دیدند و به مبارکی جلوس شد و سکه زده شد. بعد از جلوس، اصلاح را در رفتن رکن الدوله به آذربایجان دیدیم. مأمور رفتن شد که حرف را تمام کند و قراری بدهد و التزامی بگیرد و ایلخانی را هم با پنج هزار سوار و پیاده و هفت عراده توپ مأمور زنجان نمودیم که رفته پشت‌بند حرف صلح باشد که صلح با عجز نشود...». علিশاه که ظاهراً خیلی از وضع خود اطمینان داشته در دنباله این نامه می‌نویسد که «اطراف ولایات احدی حرف نزده‌اند. مازندران که اعظم ولایات بود تمکین کرد. به جز مازندران، بسطام به این طرف هم آرام است و نوکرند. اما آن برادر آدم خود را حاضر

کند و مستعد باشد که اگر آذربایجانی به صدد اطاعت برنیاید و بی‌مزگی کند باید آن برادر داخل ملک آنها شود که حواسشان پریشان شود... آدمت را حاضر کن. غصه پول مخور. به قدر ضرورت هست الحمدالله. از شما هم مضایقه نیست. به قدر کفاف لشکر داده خواهد شد...»

اما با تمام اطمینان و خوش‌باوری علিশاه ظل‌السلطان، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به ترتیبی که شرح آن خواهد آمد موجبات سلطنت محمد میرزا را فراهم می‌کند و محمدشاه پیشاپیش سپاه خود وارد تهران شده علিশاه را از سلطنت خلع می‌نماید. نامه دیگری که در این رابطه در اسناد وزارت خارجه موجود است، نامه‌ایست که ضیاءالسلطنه دختر محبوب فتحعلی شاه برای شفاعت از برادرش علিশاه به میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام صدراعظم محمدشاه نوشته است. ضیاءالسلطنه در این نامه می‌نویسد: «جناب بااحتشام قائم مقام. حسب‌الحکم اعلیحضرت شاهنشاه (محمدشاه) صاحبقران میرزا (از پسران فتحعلی شاه) ما را به دیدن فخرالدوله (دختر فتحعلی شاه) برد. نواب ظل‌السلطان هم در آنجا تشریف داشتند. بعد از تعارفات، ظل‌السلطان فرمودند که پاره‌ای اشخاص مرا به این راه واداشتند. توقع من از تو این است که به خدمت قبله عالم عرض کرده و به جناب اتابک اعظم (قائم مقام) حالی نمائید که دیگر کسی متعرض کسان ما نشود. آنچه خرج کرده‌ایم موافق سیاهه همه را پس می‌دهیم که دیناری تلف نشود. از قراری که می‌شنوم این روزها در میانه اسباب شاهی و سایر مردم خیلی تلف و حیف و میل می‌شود. اگر صلاح می‌دانید این خدمت را سرکار اقدس به بنده محول فرمایند. طوری می‌کنم که رضای ظل‌السلطان به عمل آمده و مال پادشاهی هم پایمال نشود. هر طور که آن جناب صلاح دانند بهتر است - مهر ضیاءالسلطنه»

مداخلات روس و انگلیس و نقش قائم مقام در سلطنت محمدشاه

مروری بر منابع داخلی و خارجی درباره چگونگی به سلطنت رسیدن محمد میرزا و وقایع دوران سلطنت چهارده ساله او به خوبی نشان می‌دهد که دو قدرت بزرگ خارجی (روس و انگلیس) در این تاریخ، که مقارن سال ۱۸۳۰ میلادی تا نیمه

قرن نوزدهم است، تا چه اندازه در امور داخلی ایران مداخله داشته‌اند. نفوذ بیگانگان در ایران، در آغاز سلطنت فتح‌لی شاه تقریباً صفر بود، درحالی که در پایان سلطنت او و آغاز سلطنت محمدشاه قدرت و نفوذ انگلیسیها و روسها در ایران به درجه‌ای رسید که بدون توجه به خواستهای آنها تقریباً هیچ کاری امکان‌پذیر نبود و سلاطین و دولتمردان وقت، به استثنای تنی چند که حاضر به تحمل مداخلات بیگانگان نشدند و جان خود را بر سر آن گذاشتند، حفظ مقام سلطنت و مناصب دولتی خود را در گرو خفت تسلیم در برابر خواستهای نامشروع قدرتهای بیگانه می‌دیدند. ❀

در نوشته‌های مؤرخین انگلیسی درباره‌ی دوران قاجاریه بر این نکته تأکید شده است که محمدشاه سلطنت خود را مدیون کمک و مساعدت انگلیسیها بوده است، درحالی که انگلیسیها قبل از این که با اصرار و فشار روسها مجبور به قبول سلطنت محمدشاه بشوند، از سلطنت علিশاه ظل‌السلطان حمایت می‌کردند، زیرا اولاً سلطنت محمدشاه را که در زمان ولیعهدی و آغاز سلطنت کاملاً تحت نفوذ میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بود به مصلحت خود نمی‌دانستند و قائم‌مقام را که مرد محکم و مقاومی بود عامل روس یا طرفدار روس می‌پنداشتند. بعلاوه، میرزا ابوالحسن خان شیرازی که در تشویق و تحریک علিশاه ظل‌السلطان برای تصاحب تاج و تخت نقش عمده‌ای داشت و در صورت بقای سلطنت علিশاه صدراعظم او می‌شد یکی از سرمپرندگان سیاست انگلستان بود و اگر ادعای لسان‌الملک سپهر را در ناسخ‌التواریخ باور کنیم «یکهزار و پانصد تومان مواجب مستمر از انگلیسیها داشت»^(۱) لسان‌الملک در شرح به تخت نشستن محمدشاه و عزم او برای حرکت به طرف تهران نیز به تعلل انگلیسیها در کمک به محمدشاه اشاره کرده و می‌نویسد:

(میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به دستیاری ستاره‌شناسان تعیین وقت نموده شب یکشنبه هفتم رجب سال ۱۲۵۰ هجری لباس سیاه را از بر شاهنشاه غازی^(۲) دور کرده

۱- ناسخ‌التواریخ... جلد اول تاریخ قاجاریه - صفحه ۱۲۳

۲- غازی به معنی جنگجو لقبی است که به محمدشاه قاجار داده‌اند که با توجه به ضعف و ناتوانی او و شکست در جنگهای دوران سلطنتش اسمی بی‌مسمی و لقبی نامتناسب است.

جامه سلطانی درپوشید و بر تخت سلطنت جلوس فرمود و بارعام درداد و تاریخ جلوس او را با عدد حروف کلمه «ظهورالحق» برابر یافتند. آنگاه شاهنشاه غازی سفر دارالخلافه طهران را عزم جزم داد و چون از برای تجهیز لشکر و اعداد سفر زر مسکوک به دست نبود کارداران حضرت خواستند تا از وزیر مختار انگلیس چندان که به کار باشد درهم و دینار به قرض بستانند و بعد از ورود به دارالخلافه دین خویش را بگزارند. پس قائم مقام «کمل»^(۱) را طلب کرد و از این سخن پرده برگرفت. کمل در پاسخ سخن به لعل و لعل می افکند و کار به معاطله و تسویف می انداخت. قائم مقام بر آشفته و با او گفت اگر در دادن زر و بسیج سفر تقاعدی ورزی نزد دولت انگلیس مقصر خواهی بود و کتابی از محبره^(۲) خویش بیرون گرده بدو داد که میرزا بزرگ پدرش از «سرگور اوزلی» ایلچی سابق انگلیس گرفته بود بدین شرح که بر ذمت کارداران انگلیس فرض باشد که بعد از وفات فتحعلی شاه، ولیعهد دولت و نایب السلطنه او را چندان که سیم و زر به کار باشد و بسیج سفر لازم افتد از خویش تسلیم کنند و بعد از ورود به دارالخلافه استرداد نمایند. چون کمل این عهدنامه را بدید جای سخن بر او نماند. پس معادل سی هزار تومان زر مسکوک از بازرگانان تبریز به وام گرفته تسلیم کارداران حضرت کرد^(۳) و به کارگزاران انگلیسی که در اسلامبول متوقف بودند نگاشت که وام این بازرگانان را به کارکنان ایشان در اسلامبول تسلیم نمایند...^(۴)

روایت «رابرت گران و اتسن» دیپلمات و مورخ انگلیسی به کلی با آنچه در ناسخ التواریخ آمده متفاوت است. گران و اتسن پس از یادآوری این مطلب که روسها اصرار داشتند به هر قیمتی شده محمد میرزا را بر تخت سلطنت ایران بنشانند و حتی می خواستند نیروی نظامی خود را برای تحقق این امر به کمک محمد میرزا بفرستند چنین می نویسد:

۱- منظور از «کمل» در ناسخ التواریخ سرجان کمپبل Sir John Campbell وزیر مختار وقت انگلیس در ایران است که در آن موقع در تبریز بود.

۲- محبره به معنی صندوقچه کوچک و جای لوازم التحریر است.

۳- معلوم می شود بازرگانان تبریز به شاه وام نمی دادند ولی حاضر بودند به انگلیسیها وام بدهند!

۴- ناسخ التواریخ - جلد دوم تاریخ قاجاریه. صفحه ۱۴

«با اقدامات مؤثر سرجان کمپبل وزیر مختار انگلیس، روسها از فکر توسل به زور و اعزام قوا به تبریز منصرف شدند. اما در این میان قائم مقام نقش مرموزی ایفا می‌کرد. در این هنگام قائم مقام مسلط و ناظر بر کلیه امور محمدشاه بود و اجازه نمی‌داد دیگری با شاه تماس بگیرد تا او را تحت نفوذ خود داشته باشد. قائم مقام علیرغم پیشنهادات وزیر مختار انگلیس برای تسریع در کار حرکت شاه به تهران، نهایت سعی را به عمل می‌آورد تا با دلایل و عللی غیر موجه حرکت شاه به تأخیر بیفتد. مثلاً احتیاجات و نواقص قورخانه را بهانه برای تأخیر در حرکت قلمداد می‌کرد و چون وزیر مختار انگلیس برای رفع این مشکل وجوهی پرداخت نمود قائم مقام اظهار داشت وسایل و اسبهای توپخانه که در رکاب شاه باید حرکت کنند فراهم نیست. ولی تمام این معاذیر قائم مقام در مقابل اصرار و جدیت سرجان کمپبل بی‌اثر بود، چون او به اعتبار شاه مبالغ بیشتری پرداخت نمود و هر روز شخصاً به قورخانه سرکشی می‌نمود و سربازان را امیدوار و دلگرم می‌نمود. سرانجام کلنل هنری لیندسی بتون^(۱) انگلیسی از طرف محمدشاه به فرماندهی قشون منصوب شد و برای سرکوبی مدعیان تاج و تخت از تبریز به سمت میانه حرکت کرد. در شانزدهم نوامبر (۱۸۳۴) بدون اطلاع قبلی یا تدارک افراد و مهمات محمدشاه و درباریان‌ش رهسپار تهران گردیدند. قائم مقام می‌دانست که این عملیات تحت نظر وزیر مختار انگلیس انجام می‌گیرد و با وجود این چنین وانمود می‌کرد که مخالفتی با مداخله انگلیسیها در این عملیات ندارد. روز ۲۴ نوامبر کلنل بتون در رأس قوای کثیری با ۲۴ عراده توپ وارد زنجان شد و با حرکت این نیرو به سمت تهران در قوای علیشاه ظل‌السلطان که در قزوین استقرار یافته بودند پراکندگی افتاد. زیرا فرماندهان سپاه علیشاه متوجه شدند که سفرای روس و انگلیس هم همراه قوای محمدشاه هستند و با حمایت علنی دو دولت از وی دیگر امیدی برای علیشاه و طرفدارانش باقی نماند...»

اینک پیش از آن که به نقل بقیه روایت گرانٹ واتسن درباره روایری قوای محمدشاه با نیروهای علیشاه ظل‌السلطان و تصرف تهران از طرف قوای محمدشاه

پیردازیم، اشاره‌ای به عملیات قائم مقام در آذربایجان ضمن حرکت این قوا به سمت پایتخت ضروری به نظر می‌رسد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام با تمام خصوصیات برجسته‌ای که به عنوان یک سیاستمدار و دولتمرد ایران دوست داشت، مردی فوق‌العاده خودخواه و مستبد بود که می‌خواست مهار قدرت و حکومت را در دست شخص خود متمرکز سازد و دلیل حمایت او از محمدمیرزا فرزند ساده‌لوح و بیمار عباس میرزا نیز این بود که تصور می‌کرد می‌تواند با تسلط بر او و به نام او عملاً بر مملکت حکومت کند. قائم مقام با دو پسر دلیر و لایق عباس میرزا، جهانگیر میرزا و خسرو میرزا که از او تمکین نمی‌کردند سرخصومت و ناسازگاری گذاشت و با تلقین این فکر در محمدمیرزا که آنها مدعیان اصلی تخت و تاج وی هستند هر دو پسر رشید عباس میرزا را در اردبیل زندانی کرد و سپس هر دو آنها را از نعمت بینائی محروم ساخت. لسان‌الملک که نگارش کتاب ناسخ‌التواریخ را در زمان سلطنت محمدشاه شروع کرده از این واقعه هولناک در چند سطر و به سادگی گذشته و می‌نویسد: «در میان پسران نایب‌السلطنه مرحوم، جهانگیر میرزا و خسرو میرزا با شاهنشاه غازی طریق مخالفت می‌سپردند و این هنگام در اردبیل محبوس بودند. قائم مقام بیم کرد که مبادا بعد از سفر شاهنشاه غازی به طهران، خاصه اگر با مدعیان سلطنت مقاتلی افتد، یا فتوری در کار آید، ایشان آذربایجان را آشفته کنند و مردمان را بر پادشاه بشورانند. لاجرم بر حسب صلاح و صوابدید او، بر حسب فرمان، اسمعیل خان فراشباهی با چند تن مردم درخیم (میرغضب) روانه اردبیل گشت و هر دو تن را از هر دو چشم نابینا ساخت»^(۱)

شرح این واقعه جهانسوز را جهانگیر میرزا، فرزند سوم عباس میرزا که به دستور قائم مقام کور شد، در کتابی درباره سرگذشت خود و برادرانش تحت عنوان «تاریخ نو» به خوبی تشریح کرده است. جهانگیر میرزا که این کتاب را پس از استخلاص از زندان و در زمان کوری خود تقریر کرده قائم مقام را عامل و آمر اصلی زندانی شدن و سپس کور شدن خود و برادرش می‌داند و می‌نویسد با این که فتحعلی شاه بعد از تعیین محمدمیرزا به عنوان ولیعهد هر دو آنها را به ولیعهد جدید سپرده و توصیه کرده بود با آنها به نیکی

رفتار کند، هنگامی که ولیعهد جدید به اتفاق قائم مقام و برادرانش از تهران عازم تبریز بود، در رسیدن به میانه به اغوای قائم مقام فرمان دستگیری هر دو آنها را صادر کرد و آنان را به زندان اردبیل فرستاد. اندکی بعد دو برادر تنی دیگر ایشان، احمد میرزا و مصطفی میرزا نیز همزنجر برادران بزرگتر خود شدند. واقعه کور شدن آنها بعد از اعلام سلطنت محمدشاه در تبریز اتفاق افتاد و بطوری که جهانگیر میرزا می نویسد محمدشاه به اصرار قائم مقام دستور کور کردن آنها را صادر نمود. هنگامی که برادران در اردبیل منتظر سرنوشت خود بودند از دیوان حافظ فالی گرفتند و این غزل آمد:

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد که در دست به جز ساغر نباشد

زمان خوشدلی دریاب دریاب که دائم در صدف گوهر نباشد

جهانگیر میرزا این ابیات را به فال نیک گرفت که دوران زندان به زودی پایان خواهد یافت. ولی خسرو میرزا به وی گفت: برادر منظور این است که ما را کور خواهند کرد. و حدس او درست بود.

در اسناد وزارت خارجه ایران نامه‌ای از دره خانم مادر جهانگیر میرزا و خسرو میرزا خطاب به قائم مقام وجود دارد که در آن برای نجات فرزندانش از قائم مقام استرحام می‌کند و می‌نویسد «آن جناب را به نان و نمک نایب السلطنه انارالله مضجعه می‌سپارم که دو نفر جوان را مثل پسران مسلم در کدام مذهب رواست که بگیرند و مثل غلام حبس کنند... اولاد نایب السلطنه از اولاد حضرت یعقوب نیستند بلکه نوکر آنها هستند. با آنها این طور رفتار ننمودند... به خدا خوش نمی‌آید که بعد از مرحوم نایب السلطنه به اولاد او این طور بگذرد. دنیا فانی است. شما را قسم می‌دهم به سر ولیعهد که به جای من یا ولیعهد صحبت کنید و بنائی بگذارید...»

قائم مقام به این نامه بیوه عباس میرزا و مادر چهار پسرش اعتنا نمی‌کند و به او اجازه ملاقات با محمدشاه یا دیدن فرزندانش را هم در زندان نمی‌دهد.

آقای دکتر عبدالحسین نوائی، در حاشیه‌ای که بر کتاب تاریخ عضدی نوشته است، روحیات قائم مقام را به خوبی تشریح کرده و از آن جمله می‌نویسد: «قائم مقام در راه رساندن محمد میرزا به سلطنت سخت کوشا بود. چه به حکم خدمات دیرین خود

و پدرش میرزا عیسی قائم مقام اول به عباس میرزا، صدارت عظمی را حق خود می دانست و می خواست که محمد میرزای بیمار و ناتوان و ساده لوح پادشاه شود تا او که مردی تندرست و نیرومند و هوشیار بود عملاً زمام کارها را در دست بگیرد و شاه جوان را به نقش سکه و تشریفات سلام و تاج کیانی و اورنگ خسروی دلخوش سازد و خود کلیه امور را چه از نظر سیاست خارجی و چه از نظر سیاست داخلی، من جمله عزل و نصب حکام و تقسیم مشاغل و وضع مقررات رتق و فتق کند. خلاصه آن که تاج بر سر محمد میرزا باشد و کار در دست میرزا ابوالقاسم، و به عبارت دیگر میرزا ابوالقاسم پادشاه بی جقه باشد و سلطان بی سکه».

فتح تهران و سرکوبی مدعیان سلطنت

با نزدیک شدن سپاه محمدشاه به تهران، علیشاه ظل السلطان که از همراهی سفیران روس و انگلیس با وی اندیشناک شده بود در صدد مصالحه با محمدشاه برآمد و برادرش علینقی میرزای رکن الدوله را که در دعوی سلطنت از او پشتیبانی می کرد برای مذاکره و مصالحه با محمدشاه به زنجان فرستاد. از سوی دیگر، امام وردی میرزا برادر دیگرش نیز که ملقب به ایلخانی بود، در رأس سپاهی که تعداد آن را هفت هزار نفر نوشته اند همراه رکن الدوله رهسپار زنجان شدند تا رکن الدوله از موضع قدرت صحبت کند و محمدشاه مصالحه را بر مقاتله ترجیح دهد. پیشنهاد علیشاه به محمدشاه این بود که سلطنت ایران را با هم تقسیم کنند، یعنی آذربایجان از آن محمدشاه و بقیه ایران از آن علیشاه باشد، که محمدشاه آن را نپذیرفت. در بعضی منابع مربوط به دوره قاجاریه نوشته اند که اصل پیشنهاد علیشاه این بود که خود او شاه باشد و محمد میرزا عنوان ولیعهدی خود را حفظ کند، که محمد میرزا با اطمینان از حمایت روس و انگلیس از سلطنت خود این پیشنهاد را هم رد کرد. در این میان چندین هزار سپاهی به فرماندهی محمدخان زنگنه که از مرزهای ایران و عثمانی فراخوانده شده بودند به سپاه محمدشاه پیوستند و گروه کثیری از افراد سپاه اماموردی میرزا با مشاهده این وضع بدون این که جنگی در بگیرد پراکنده شدند.

در بین راه زنجان تا تهران چند تن دیگر از شاهزادگان و حکام ولایات نیز به محمدشاه پیوستند و با رسیدن قوای محمدشاه به دروازه‌های تهران، علিশاه چاره‌ای جز تسلیم ندید و از زنان حرمسرای پدرش خواست که شفاعت او را بکنند. علিশاه مورد عفو قرار گرفت و در روز تاجگذاری محمدشاه در روز عید فطر، خود او دست محمدشاه را گرفته بالای تخت مرمر برد و سپس دست به سینه در پای تخت ایستاد.

همه طرفداران علিশاه دستگیر و زندانی شدند و میرزا ابوالحسن شیرازی از ترس جان به حضرت عبدالعظیم پناه برد و در آن جا بست نشست. علিশاه هم که بر جان خود ایمن نبود از شاه تقاضا کرد به او اجازه بدهند به عتبات برود. شاه اجازه داد، ولی در بین راه به دستور قائم مقام او را دستگیر و به زندان اردبیل بردند. عده دیگری از شاهزادگان هم در همین زندان بودند، تا این که چند ماه بعد علিশاه و برادرانش رکن‌الدوله و اماموردی میرزا نقی به بیرون زندان زده و گریختند. آنها نخست به روسیه رفتند و چون روی مساعدی از روسها ندیدند به سلطان عثمانی پناهنده شدند.

بعد از خلع علিশاه از سلطنت، تنها رقیب و آخرین مدعی سلطنت در مقابل محمدشاه حسینعلی میرزا فرمانفرما بود که با کمک و پشتیبانی برادر تنی خود حسنعلی میرزا (شجاع‌السلطنه) بخش اعظم جنوب ایران را در اختیار داشت. رابرت گرانٹ واتسن انگلیسی درباره چگونگی سرکوبی حسینعلی میرزا و نقش انگلیسیها در این عملیات شرح کشفی داده و ضمن آن با لحن گزنده‌ای از میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدراعظم محمدشاه یاد می‌کند. گرانٹ واتسن بعد از اشاره به موقعیت حسینعلی میرزا فرمانفرما و قلمرو حکومت او در جنوب ایران می‌نویسد:

«سفیر انگلیس به وزیر شاه (قائم مقام) اصرار می‌ورزید که فرصت را از دست ندهد و قوای برای مقابله با فرمانفرما به جنوب اعزام دارد، ولی قائم مقام در این موضوع خیلی بی‌اعتنائی می‌کرد و برای تدارک وجوهاتی که باید به قشون پرداخت شود تعلل می‌ورزید. به همین مناسبت «سرهنری بتون»^(۱) تا قبل از سوم فوریه (۱۸۳۵)

۱- هنری بتون افسر انگلیسی که گرانٹ واتسن از او با لقب «سر» نام می‌برد، در کتاب سرپرسی سایکس با درجه ژنرال و در بعضی منابع دیگر «کلنل» یا سرهنگ معرفی شده است.

که هوا بسیار سرد بود موفق نشد نیروهای تحت فرمان خود را به طرف اصفهان حرکت بدهد. قوای او عبارت بود از سه باتالیون (گردان) پیاده نظام و عده قلیلی سواره نظام و شانزده عراده توپ، که طبق قرار قبلی قوای تحت فرماندهی معتمدالدوله در بین راه به او ملحق شدند.

در این موقع مهم امور مملکت قویاً در دست قائم مقام بود و همان طور که کاردینال مازارین دولتمرد معروف فرانسوی مقاصد خود را به لویی چهاردهم تحمیل می کرد، قائم مقام هم شاه قاجار را آلت دست خود کرده بود و از رفتار شاه کاملاً مشهود بود که بدون موافقت قائم مقام حتی نمی تواند به ملتزمین مخصوص خود دستوری بدهد.

سرهنری بتون به طرف اصفهان پیش می رفت که در یکصد و بیست کیلومتری اصفهان به او خبر رسید که قوای فرمانفرما از طرف جنوب برای تصرف شهر نزدیک می شوند. فرمانده انگلیسی تصمیم گرفت پیش از این که قوای رقیب به این شهر بزرگ مسلط شود اصفهان را تصرف کند. سربازان ایرانی در عرض سی ساعت این مسافت یکصد و بیست کیلومتری را پیمودند و پیش از آن که قوای فرمانفرما به دروازه های جنوبی اصفهان برسند این شهر را تصرف کردند.

یک هفته بعد بین قوای اعزامی از تهران و نیروهای طرفدار فرمانفرما که تحت فرماندهی حسنعلی میرزا در نزدیکی اصفهان موضع گرفته بودند جنگ سختی در گرفت. تعداد سربازان تحت فرمان کلنل بتون بیش از چهار هزار نفر نبود، در حالی که قوای حسنعلی میرزا از نظر کمیت برتری قابل توجهی بر او داشت، بعلاوه حسنعلی میرزا که از طرف پدرش لقب «شجاع السلطنه» گرفته بود یکی از قوی ترین سرداران جنگی دوران سلطنت فتحعلی شاه به شمار می رفت و مقابله با او کار آسانی نبود. با وجود این کلنل بتون با نیروی اندک خود به کمک آتش قوی توپخانه قوای شجاع السلطنه را درهم شکست و شجاع السلطنه با تعدادی از سربازانش به شیراز گریخت.

پس از این جنگ سرهنری بتون رهسپار شیراز شد و اوضاع آن جا را آشفته یافت. ایلخانی یکی از ایلات فارس که مورد تعدی و غارت فرمانفرما واقع شده بود

منتظر فرصت بود تا از فرمانفرما انتقام بگیرد و ضمناً خدمت شایانی هم به محمدشاه انجام دهد. لذا با رسیدن قوای اعزامی از تهران کوچه‌ها و معابر شیراز را مسدود نمود و راه فرار را بر فرمانفرما و برادرش شجاع‌السلطنه بست. این شاهزادگان دستگیر و تحت‌الحفظ به تهران فرستاده شدند. شجاع‌السلطنه را در تهران کور کردند و به قلعه اردبیل گسیل و محبوس نمودند.»

لسان‌الملک درباره سرنوشت فرمانفرما و شجاع‌السلطنه شرح مفصل‌تری نوشته و بعد از اشاره به جریان دستگیری آنها در شیراز می‌نویسد: «معمدالدوله بعد از اسارت فرمانفرما و شجاع‌السلطنه آنان را به منصورخان سرتیپ فراهانی سپرد تا با فوجی از لشکریان راه تهران را درپیش گیرند. چون ایشان در قریه کهریزک که سه فرسنگ تا تهران فاصله دارد فرود آمدند، شاهنشاه غازی، به صوابدید و صلاح و اصرار و الحاح قائم مقام، حکم داد تا چند تن از مردم دژخیم ملازم محمدباقر خان بیگلریگی دارالخلافه شده بدانجا سفر کردند و شجاع‌السلطنه را از هر دو چشم نابینا ساختند. این واقعه در شب یکشنبه سیزدهم شهر ذیحجه الحرام بود. پس از دو روز هر دو تن را وارد طهران کردند، و چون در این سال مرض وبا طغیان کرد فرمانفرما به مرض وبا گرفتار شد. میرزا حسین حکیمباشی فتحعلی شاه او را عیادت کرده و از بهر معالجت دوائی که به قیمت اندک بود تجویر نمود. فرمانفرما گفت مداوا چه کنی که نه خادمی دارم که مهیا کند و نه درهمی که بهاکنم. میرزا حسین سخت شرمناک شد و چون زری لایق با خود نداشت معدودی از فلوس نحاس در زیر بساط گذاشت و برفت. مسموع اقتاد که در همان ایام وقتی اسبهای رمة فرمانفرما را شمار کردند هیجده هزار برآمد و او را خزانه‌های اندوخته بسیار و بارهای مروارید بود.»^(۱)

تأکید لسان‌الملک در ناسخ‌التواریخ بر این که محمد شاه «به صوابدید و صلاح و اصرار و الحاح قائم مقام» دستور کور کردن عمویش شجاع‌السلطنه را داده شایان توجه است. همان طور که اشاره شد، لسان‌الملک در اواخر سلطنت محمدشاه شروع به نوشتن ناسخ‌التواریخ نمود و مشوق اصلی او در این کار نیز حاج میرزا آقاسی صدراعظم

معروف محمدشاه بعد از قائم مقام بوده است، که با توجه به دشمنی دیرین او با قائم مقام، این مطالب هم باید از طرف او تلقین شده باشد. در قسمت دیگری از ناسخ‌التواریخ دربارهٔ دوران سلطنت محمدشاه نیز از قول وی نقل شده است که قصد کور کردن برادرانش جهانگیر میرزا و خسرو میرزا یا عمویش شجاع‌السلطنه را نداشته و به اصرار قائم مقام دست به این کار زده است.

در هر حال شجاع‌السلطنه را بعد از کور کردن به زندان اردبیل فرستادند و فرمانفرما هم که در حال بیماری به همین زندان فرستاده شده بود در بین راه فوت کرد. شجاع‌السلطنه بعد از قتل قائم مقام از زندان آزاد شد و تا آخر عمر در تهران زندگی می‌کرد. محمدشاه برای تأمین معاش او مقرری مختصری تعیین کرده بود، و شجاع‌السلطنه در سالهای آخر عمر اوقات خود را با سرودن شعر می‌گذراند. او در شعر «شکسته» تخلص می‌کرده و اشعارش با این که ارزش ادبی زیادی ندارد خیلی سوزناک و غم‌انگیز و در واقع بیان حال خود اوست.

محمدشاه بعد از ختم غائلهٔ فرمانفرما و شجاع‌السلطنه در فارس و کرمان، برادر خود فیروز میرزا را به حکومت فارس و کرمان گماشت، و در زمان حکومت وی عشایر فارس سر به طغیان برداشتند. طغیان عشایر فارس، در یک رشته عملیات نظامی که فرماندهی آن را منوچهرخان گرجی (معمدالدوله) به عهده داشت با خشونت بسیار سرکوب گردید. ولیخان آخرین خان یاغی از ایل ممسنی را باکنده و زنجیر به شیراز آوردند و بنا بر آنچه در ناسخ‌التواریخ آمده است «معمدالدوله بعد از آن که ولیخان را باکنده و زنجیر روانهٔ دارالخلافه نمود، بسیار کس از مردم او را ناپینا ساخت و از قبیلهٔ او و دیگر قبایل یاغی چندان سر برید و از سرهای ایشان منارها برآورد که قاطعان طریق را یکباره دست طمع مقطوع گشت»^(۱)

یک پادشاه درویش مسلک و ساده‌لوح

محمدشاه قاجار را اکثر معاصرین او و دیپلماتهای خارجی مقیم تهران که از نزدیک با او حشر و نشر داشته‌اند مردی سلیم‌النفس و درویش مسلک و متدین و در

عین حال ضعیف النفس و ساده لوح و خرافی معرفی کرده اند. او را در مجموع می توان بهترین پادشاه از هفت پادشاه قاجار به شمار آورد، هر چند فجایع بسیاری نیز در دوران کوتاه سلطنت او رخ داده، که قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدراعظم مدبر و وطنخواه او نمایان ترین آنهاست. ولی این جنایات و فجایع را نیز مورخین و نویسندگان داخلی و خارجی بیشتر به اطرافیان او نسبت می دهند، چنان که کور کردن برادران و عمویش شجاع السلطنه به قائم مقام نسبت داده شده و قتل قائم مقام نیز به شرحی که خواهد آمد ناشی از تفتین و تلقینات حاج میرزا آقاسی بوده است.

از میان مورخین دوره قاجاریه لسان الملک سپهر نویسنده ناسخ التواریخ، که نگارش کتاب خود را در زمان سلطنت محمدشاه آغاز کرده و او را «غازی» یا جنگجو لقب داده است، تملق درباره سومین پادشاه سلسله قاجار را به حد اعلی رسانده و ضمن شرح کشافی درباره وی می نویسد «تاکنون در سلاطین شیعی پادشاهی بدین پاکی طینت و صفای باطن و فضل طبیعی و جود جلی نخوانده ام و نشنیده ام... شجاعت و جلالت که از سلاطین جز آن متوقع نیست در شخص او کمال ظهور داشت. هرگز دامن ورع و تقوای او به کدورت مناهی و ملاهی آلوده نشد. در لغات عرب و صنعت اهل ادب و تفسیر کلام الله مجید و حفظ اشعار طرفه و لیلید هنری به کمال داشت و خط نستعلیق را نیکو نگاشت. در پیشه نقاشان و فن حسابدانان و مهندسان از تمامت باریافتگان درگاه رتبت برتری داشت و با اقتدار سلطنت اظهار مسکنت همی کرد و دلش به سوی درویشان همی رفت و خوی ایشان همی داشت...»^(۱)

از شاهزادگان قاجار که درباره دوران سلطنت قاجاریه آثاری از خود بر جای گذاشته اند، شاهزاده عضدالدوله پسر فتحعلی شاه نیز چندین صفحه از کتاب خود را به شرح محاسن و مناقب محمدشاه اختصاص داده و در فصلی زیر عنوان «در مکارم اخلاق شاهنشاه رضوان جایگاه محمدشاه غازی انارالله برهانه» چنین می نویسد:

«شاهنشاه جنت مکان حق پدری خاقان خلد آشیان را به قدر سر سوزنی فروگذار نفرمود. در بزرگی و بنده نوازی و مراعات حال بازماندگان جد بزرگوارش ذره ای

مضایقه نداشت. از تمام عیال و خادمان حرم خاقان مرحوم که هر یک صاحب جواهر نفیسه و صره‌های زر و احوال و ائقال و تجملات دیگر بودند هیچ نخواست و نگرفت. هنگام جلوس شهریار خلد قرار، تمام زوجات خاقان مغفور در حرمخانه سلطنتی بودند، الا تاج‌الدوله که پس از رحلت خاقان جنت مکان در اصفهان مکین شد و چون پسرش سیف‌الدوله در آن مملکت حکومت داشت به تهران نیامد. شاهنشاه جمجاه حاجی میرزا رحیم را که در آن وقت از معتبرترین عملة خلوت بود به اصفهان فرستاده دستخطی به تاج‌الدوله نگاشتند به این عبارت: «والدة مکرمه نهایت شوق را به ملاقات شما دارم. با کمال احترام می‌باید به دارالخلافة بیایید». تاج‌الدوله اطاعت امر نمود. وقت ورود به طهران آنچه لازمة احترام آن محترمه بود به عمل آمد. عمارت مخصوص که تاج‌الدوله در زمان خاقان مغفور در آن منزل داشت، علیشاه ظل‌السلطان در ایام جلوس خویش آن جا را برای خود اندرونی قرار داده بود. تمام اثاث و دستگاه تاج‌الدوله که چشم روزگار آن همه مایة تجمل را کمتر دیده بود، به ضبط خادمان علیشاه رفت. شاهنشاه عادل باذل هم در همان عمارت منزل فرمودند، ولی تمام اموال تاج‌الدوله را از تصرفاتی که شده بود مستخلص نموده در چندین اطاق بر روی هم چیده درهای اطاقها را بستند. تا ورود تاج‌الدوله عمارت چشمه را که نشیمن خود خاقان مغفور و بهترین عمارات بود برای او معین فرمودند. بعد از چند روزی قائم مقام به تاج‌الدوله پیغام فرستاد که اعلیحضرت شهریارى تا ده روز به باغ لاله‌زار تشریف می‌برند. اسمعیل خان فراشباشی با فراشان همایون در این چند روز می‌باید حسب الامر تمام اموال و اسباب شما را از حیاط قدیم به عمارت چشمه که حالا به شما مرحمت شده نقل نمایند. از این اموالی که صد نفر فراش تا ده روز حمل و نقل می‌کردند احدی ابدأ چیزی توقع نکرد، ولی از کتاب و قرآن و بعضی اسبابهای بسیار ممتاز خود، تاج‌الدوله به حضور مبارک شاهنشاه پیشکش نمود.

بعد از رحلت خاقان مرحوم، از طبقه اهل حرمخانه پادشاهی معدودی ملاحظه شئونات خود را نموده از حرمخانه بیرون نرفتند. این اشخاص که از حرمخانه سلطنتی بیرون نرفتند بر حرمت آنها به قدر مراتبشان افزوده شد و شاهنشاه خلد آرامگاه آنها را

با خادمان حرم خود ابداً فرقی نمی‌گذاشت و منتهای توجه ملوکانه را مبذول می‌داشت. لیکن آنهایی که از اندرون رفتند و در خارج خانه و عمارتی گرفتند، یا در خانه پسرهای دخترهای خود مسکن نمودند، احترامشان به قدر طبقه سابقه که از عمارت سلطنت خارج نشدند نبود. آنها که شوهر اختیار کردند دیگر آن احترامی که باید داشته باشند از آنها مسلوب شد، ولی موجب و جیره و مقرری در حق همگی به فراخور حالشان برقرار نمود...»

شاهزاده عضدالدوله سپس به موضوع کور کردن برادران محمدشاه و عمویش شجاع‌السلطنه اشاره کرده و می‌نویسد: «مکرر از پادشاه رحیم کریم شنیده‌اند که می‌فرمودند در کور کردن عمویم شجاع‌السلطنه فلان باعث شد و سبب کوری دو برادرم فلان. من هرگز راضی به این فقرات نبودم. بعد از آن که سه شاهزاده چنان که گفته شد فرار اختیار کردند حکومت اردبیل به سایرین سخت گرفت. آنها به خاک پای همایونی تظلم کردند. امر شد که امیرزادگان یعنی پسرهای مرحوم ولیعهد را معززاً به توپسرها آوردند. بعد از آمدن به توپسرها به دارالخلافه احضار و مورد منتهای مرحمت شدند. جهانگیر میرزا و خسرو میرزا در زمان کوری به مکه معظمه مشرف شدند...»^(۱)

در منابع خارجی مربوط به دوران قاجاریه از محمدشاه قاجار به عنوان یک پادشاه ضعیف و بیمار و بی‌اراده که در اوایل سلطنت مطیع میرزا ابوالقاسم قائم مقام و در باقیمانده دوران سلطنتش تحت تأثیر حاجی میرزا آقاسی بوده است، نام می‌برند و این امر کم و بیش واقعیت دارد. بنابراین در شرح وقایع دوران سلطنت محمدشاه بهتر است از نقش میرزا ابوالقاسم قائم مقام در اوایل سلطنت او و موجبات دستگیری و قتل وی آغاز کنیم.

وزارت و صدارت قائم مقام

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که به قائم مقام ثانی هم معروف شده است فرزند میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ وزیر نایب‌السلطنه عباس میرزا بود و از این

جهت به لقب قائم مقام شهرت یافت که در مقام وزارت و لیمعهد و نایب السلطنه قائم مقام صدارت عظمی به شمار می آمد. میرزا بزرگ قائم مقام در سال ۱۲۳۷ هجری قمری درگذشت و بعد از فوت او بین دو پسر از پنج پسرش، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی برای جانشینی پدر رقابتی درگرفت. میرزا ابوالقاسم که پسر زن اول میرزا بزرگ (دختر میرزا محمدحسین وزیر) بود علاوه بر این که فرزند ارشد میرزا بزرگ بود، از نظر خانوادگی و جد مادری هم به میرزا موسی برتری داشت، ولی میرزا موسی هم که پسر زوجه آذربایجانی میرزا بزرگ بود از طرف معلمش حاجی میرزا آقاسی برای تلاش در راه جانشینی پدر تحریک و ترغیب می شد. حاجی میرزا آقاسی که خود از طایفه بیات ایروان بود برای وادار ساختن عباس میرزا جهت انتخاب میرزا موسی به جانشینی میرزا بزرگ، ترک بودن میرزا موسی از طرف مادر را امتیاز بزرگی برای او به شمار می آورد و اصطلاح ترکی «بیزیمکی» یعنی از خودمان برای میرزا موسی و «اوزگه» یعنی دیگری یا بیگانه در مورد میرزا ابوالقاسم از طرف او بر سرزبانها افتاد و این موضوع ریشه اختلاف و تقار بین میرزا ابوالقاسم و حاج میرزا آقاسی بود. عباس میرزا سرانجام میرزا ابوالقاسم را برای وزارت خود برگزید و میرزا ابوالقاسم نیز که از آن به بعد به قائم مقام ثانی معروف شد به تلافی سعایت های حاج میرزا آقاسی درصدد آزار او برآمد. حاج میرزا آقاسی هم که از انتقامجویی قائم مقام ثانی بیمناک بود به خوی رفت و به امیرخان سردار قاجار که حاکم خوی بود پناهنده شد. درباره این ماجرا و چگونگی بازگشت حاج میرزا آقاسی به دربار نایب السلطنه، جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا، که مانند برادرش محمد میرزا (محمدشاه بعدی) شاگرد حاج میرزا آقاسی بوده شرح مفصلی نوشته و از آن جمله می گوید:

«بعد از وفات میرزا بزرگ و وقوع نزاع در میانه برادران، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی خان برای منصب وزارت، و تسلط میرزا ابوالقاسم ولد ارشد میرزا بزرگ، وی با کسان برادرش میرزا موسی خان تقار ورزیده و چون حاجی میرزا آقاسی را مایه ترغیب و تحریص میرزا موسی می دانست، به سبب علاقه ای که حاجی در محال تبریز پیدا کرده بود سیصد تومان مال دیوانی بر حاجی نویسانده و مأموری برای وصول آن گماشته بود.

چون امیرخان سردار قاجار، از امرای بزرگ نایب السلطنه مرحوم بود و به حکومت خوی سرافراز و با میرزا ابوالقاسم در کمال بی صفائی می بود، حاجی میرزا آقاسی از چنگک مأمور گریخته به خوی رفت و یک دو سال در خدمت سردار در آن ولایت می بود... از آنجائی که همت مرحوم نایب السلطنه به تربیت اولاد خود مصروف بود و تا این زمان قریب به دو سه ماه بود از درس و مشق بیگانه شده بودیم، حکم مطاع صادر شد که معلمی مهذب الاخلاق را سردار مزبور پیدا و معرفی نماید. امیرخان سردار، حاجی میرزا آقاسی را معروض خاطر مبارک ساخت و به جهت معرفت سابقه، قبول این معنی را فرمودند. حاجی مشغول به تدریس و تعلیم امیرزادگان گردید و بعلاوه مواجب مرحمت شده در سلک معلمان برقرار آمد...^(۱)

میرزا ابوالقاسم قائم مقام در همان یک سال اول وزارت نایب السلطنه لیاقت و کفایت خود را در کارها نشان داده و طوری مورد توجه و عنایت وی قرار گرفته بود که دیگر برای حاج میرزا آقاسی که این بار به عنوان معلم فرزندان عباس میرزا به دربار ولیعهد بازگشته بود اهمیتی قائل نبود. البته اگر عباس میرزا در زمان حیات پدرش فوت نمی کرد و پسرش محمد میرزا، که علاوه بر شاگردی، مرید حاج میرزا آقاسی شده بود، ولیعهد و سپس شاه نمی شد، هیچ مشکلی برای قائم مقام پیش نمی آمد و حاج میرزا آقاسی در حدی نبود که بتواند خطری برای او ایجاد نماید. قائم مقام که بعد از مرگ عباس میرزا، به دستور فتحعلی شاه وزارت ولیعهد جدید را هم به عهده گرفته بود، باز هم برای حاج میرزا آقاسی اهمیتی قائل نشد و رفت و آمد او را به دربار ولیعهد نادیده گرفت، درحالی که حاجی بیش از آنچه او تصور می کرد در اعماق روح ولیعهد جوان و ضعیف النفس رسوخ کرده بود.

دلیل اصلی بی اعتنائی قائم مقام به حاج میرزا آقاسی اعتماد به نفس و تسلط کامل او بر امور دربار ولیعهد بود. رابرت گرانٹ و اتسن انگلیسی درباره این دوره از وزارت قائم مقام با لحنی که خصومت انگلیسیها را با قائم مقام از همان زمان نشان می دهد، چنین می نویسد:

۱- تلخیص از تاریخ نو - تألیف شاهزاده جهانگیر میرزا. صفحات ۱۳ و ۱۴

«حکومت آذربایجان در این وقت اسماً با محمد میرزا بود، ولی عملاً کلیه اختیارات در دست میرزا ابوالقاسم قائم مقام قرار داشت. این شخص مدت مدیدی تصدی وزارت مهم عباس میرزا را عهده‌دار بود و بعدها در اوایل سلطنت محمد میرزا به مقام صدارت ایران رسید. شناسائی و بصیرت این مرد نسبت به اوضاع و احوال مملکتش بی‌نظیر و در امور مالی بسیار توانا بود. نسبت به کلیه امور ایالات و ولایات ایران وارد و آگاه بود و در کارهای مربوط به روابط دولت ایران با ممالک خارجی بصیرت و تبحر کافی داشت.

اما در خشنود ساختن مردم با وعده‌های دروغین ید طولانی داشت. هرگز به شاکیان جواب رد نمی‌داد و آن‌ها را امیدوار و موقتاً سرگرم و راضی نگاه می‌داشت و دست به سر می‌کرد و با آن که خلف وعده‌های او ثابت می‌شد به قبح آن توجهی نمی‌کرد. قائم مقام بر مبنای صفات خود نسبت به سایرین قضاوت می‌کرد. به هیچ کس اعتماد نداشت. از این جهت انجام کلیه امور مهم را خودش برعهده می‌گرفت و به علت کثرت کارها، امور مردم متراکم و معوق می‌ماند و مردم آذربایجان ناچار بودند در کمال بردباری با زندگی مشقت‌بار بسازند و دندان روی جگر بگذارند...»^(۱)

نقش قائم مقام را در استقرار محمد میرزا بر سریر سلطنت در صفحات قبل به تفصیل شرح داده‌ایم و در این جا نیازی به تکرار آن نیست، ولی مورخین دوران قاجار، در عین حال که در نقش مهم قائم مقام ثانی در سلطنت محمد شاه و سرکوبی و دفع مدعیان دیگر سلطنت متفق‌القول هستند، درباره رفتار و کردار دوران کوتاه صدارت او به نیکی یاد نمی‌کنند. از جمله کسانی که سخت بر او تاخته محمدحسن خان اعتمادالسلطنه است که در کتاب «صدرالتواریخ» خود درباره قائم مقام، بعد از تأکید بر نقش اساسی او در سلطنت محمدشاه قاجار، چنین می‌نویسد:

«چون خود را مؤسس این سلطنت می‌دانست، پاره‌ای از احکام را به دلخواه خود می‌گذرانید و چنان می‌خواست که سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند و فلان عزیز را نژند نماید. آقائی و احترام و تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت

کرده، ولی عزل و نصب و قطع و فصل کار و اجرای امور دولت و دادن و گرفتن مواجب و منصب را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و شاه را در هیچ امری از امور حکومت اختیاری نباشد... وقتی چنان اتفاق افتاد که شاهنشاه غازی بیست تومان به مردی باغبان عطا فرمود. قائم مقام کس فرستاد و آن زر را استرداد کرد و به خدمت شاهنشاه پیام داد که این عطا در این مورد، موقع و جهتی نداشت! الحاصل این گونه گفتار و کردار اندک اندک باعث اشتعال غضب پادشاه بی‌مثال شد...»

اعتماد السلطنه در دنباله این مطلب می‌نویسد: قائم مقام قصد خیانت نداشت، ولی اقوال و افعال و بی‌اعتنائی و اهمال و درشتی‌ها و تندیه‌ها و جسارتها از او ناشی شد که نازل منزل خیانت بود. عفو ملوکانه خیلی شامل حال او گشت، ولی او خودداری نتوانست بکند. عمده معایب کار او کثرت فضل و دانائی و شدت سواد بود و چون در کمالات و تدبیرات، افراط کرده بود و سزاوار هر گونه برتری هم بود، لهذا خودبینی را به جائی رسانید که خود را خداوند مردم می‌شناخت و اکثر از مخلوق را بهائم می‌پنداشت و هرگز به خاطرش خطور نمی‌کرد که روزی بتوان او را مسلوب‌الاختیار کرد. در اول دولت هم، چون خدمات نمایان کرده و در کوتاه کردن دست مدعیان سلطنت، زحمات بی‌پایان کشیده بود، از تقویت و التفات سلطان اطمینان کلی داشت و مغرور بود که با این همه خدمات و نفی دشمنان ملک، هرگز مرا به این تقصیرات و جسارتها به سیاست نمی‌رسانند. هتاک‌های بسیار می‌نمود. بزرگان سلف را بی‌پاکرد و محض اقتدار خود بعضی مردمان جدید بی‌رتبه را به سرکار آورد و از آنها تقویت می‌نمود و کسان خود را منصوب می‌ساخت. در طرد و نفی وزرای بزرگ و امرای نامدار می‌کوشید که در دوره او با اسم نباشند و همه مخدول باشند.

اگرچه سزاوار هر رتبه‌ای بود، لیکن خودپسندی و غرورش به جائی کشید که با مردم اعتنا نمی‌کرد و به واسطه فضل و کمالی که داشت، علما چندان در نظر او جلوه نداشتند و غالباً در مجلس با آنها تند می‌نمود. تنمر و تکبرش به جائی رسید که با احدی غذا نمی‌خورد و اظهار کراهت در هم‌غذائی مردم می‌کرد. سایرین در سفره جداگانه احتفال می‌کردند و او به تنهایی در اطاق دیگر غذا می‌خورد... البته این گونه

صفات باعث خذلان و ناامیدی خلق می‌شود و خاصه در صورتی که از کثرت غرور به ولینعمت خود که ظل الله است این گونه پیغامات سخت دهد و جسارت نماید... اما با این همه مطالب که گفتیم و با این جسارتهای که از قائم مقام ذکر شده است، انصاف را نمی‌توان از دست داد که او لساناً جسارت کرده، ولی هیچ وقت خیانت به دولت نداشت و از ابتدا تا انتها شاهنشاه غازی را در سلطنت سزاوار دید و دیگران را اعتنا نمی‌کرد...»^(۱)

علاوه بر مورخین دوره قاجاریه که به دلایل معلوم و به قصد تقرب به سلاطین وقت به قائم مقام ثانی تاخته‌اند، بعضی از نویسندگان و مورخین نامدار معاصر نیز از او به نیکی یاد نکرده‌اند، که از آن جمله می‌توان به نوشته مرحوم عباس اقبال آشتیانی اشاره نمود. مرحوم عباس اقبال در اشاره‌ای به احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام و دوران صدارت او می‌نویسد: «میرزا ابوالقاسم قائم مقام بایستی تدبیری برای اصلاح وضع پریشان مالی ایران پس از به غارت رفتن خزانه فتحعلی شاه بیندیشد و راهی برای تهیه پول جهت گردانیدن چرخهای کار باز کند. لیکن او مرد این میدان نبود، چه او با وجود کمال زیرکی و هوشیاری و هنرمندی و سحر در انشاء و بلاغت، آن کفایت مملکت‌داری و پاکدامنی سیاسی را که مردم قبلاً در مربی و پدر بزرگوارش میرزا بزرگ قائم مقام دیده بودند، نداشت. او با همه علم و کمال، مردی بود دسیسه‌کار و توطئه‌باز و طماع و پول‌پرست و قسی‌القلب. اکثر عایدات آذربایجان به جیب او فرو می‌رفت و با این حال در رساندن حق سربازان و شاهزادگان و حتی شاه نیز کار را به مسامحه و سخت‌گیری می‌گذراند...»^(۲)

صفات از قبیل قسی‌القلب و دسیسه‌کار و توطئه‌باز، که مرحوم عباس اقبال به میرزا ابوالقاسم قائم مقام نسبت داده، در بعضی منابع داخلی و خارجی دیگر نیز دیده شده، ولی نویسنده در هیچ منبع دیگری، حتی نوشته‌های مورخین انگلیسی که لحن انتقادی تندی نسبت به قائم مقام دارند، نسبت سوءاستفاده و پول‌پرستی درباره او

۱- تلخیص از «صدرالتواریخ» - به قلم محمدحسن اعتمادالسلطنه... صفحات ۱۳۶ تا ۱۴۲

۲- عباس اقبال آشتیانی - میرزا تقی‌خان امیرکبیر. صفحه ۱۸۰

مشاهده نکرده است. آقای محمد مشیری نیز که تحقیقات ارزنده‌ای درباره تاریخ قاجاریه دارند، در حاشیه‌ای بر کتاب «صدراالتواریخ» ضمن اشاره به نوشته مرحوم عباس اقبال از آن به عنوان یک «نظریه عجیب» یاد کرده و می‌نویسند: مرحوم اقبال در قبال چنین اتهاماتی که حتی دشمنان داخلی و خارجی و شاهزادگان و مفت‌خوارانی که جیره آنها قطع شده بود از تنوه به این قبیل تهمت‌های ناروا خودداری کرده‌اند، سندی ارائه ننموده و با مراجعه به کتب و اسناد متعدد نیز دلیلی بر تأیید این ادعا در هیچ جایی دیده نشد... (۱)

داستان قتل قائم مقام و نقش انگلیسیها در این جنایت

قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام، که بعد از قریب هشت ماه صدارت و در نخستین سال سلطنت محمدشاه اتفاق افتاد، بزرگترین گناه و شنیع‌ترین جنایتی بود که در دوران سلطنت چهارده ساله سومین پادشاه قاجار روی داد. محمدشاه همه گناهان دیگر اوایل سلطنت خود، مانند کور کردن عمو و برادرانش را به قائم مقام نسبت می‌داد، ولی قتل قائم مقام، جنایتی بود که به دستور شخص او انجام شد و نام وی را در تاریخ برای ابد ننگین ساخت.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام، به تصدیق دوست و دشمن مردی دانا و توانا و وطن‌خواه بود، و اگر معایبی از قبیل غرور و تکبر و تندى و جسارت در رفتار با پادشاه را درباره او پذیریم، سزای این همه مرگ نبود. پادشاه قاجار می‌توانست او را از صدارت و وزارت برکنار کند و از دانش و بینش وی در کار مملکت بهره بگیرد و ظواهر امر نشان می‌دهد که قصد کشتن قائم مقام را هم نداشت، ولی دشمنان قائم مقام نظیر حاج میرزا آقاسی، که زنده ماندن او را خطری برای خود می‌دانستند، سرانجام توانستند پادشاه ضعیف‌النفس قاجار را به صدور حکم قتل او وادار سازند. در این جنایت وزیر مختار وقت انگلیس در ایران، سرجان مک‌نیل هم نقشی داشته است، که بعد از شرح چگونگی قتل قائم مقام به آن اشاره خواهیم کرد.

نخست به شرح چگونگی قتل قائم مقام از چند منبع داخلی مربوط به دوران قاجاریه می‌پردازیم. لسان‌الملک سپهر، که با وجود لحن خصومت‌آمیز نسبت به میرزا ابوالقاسم قائم مقام نمی‌تواند منکر لیاقت و کیاست و فضل و دانش او بشود در شرح مقدمات قتل قائم مقام می‌نویسد: بعد از جشن نوروزی، چون روزی چند برفت، شاهنشاه غازی از طهران به باغ نگارستان نقل مکان نمود و میرزا ابوالقاسم قائم مقام در باغ لاله‌زار نشیمن کرد. این هنگام شاهنشاه غازی در قید و بند قائم مقام یکجبهت گشت، چرا از دیرباز از وی رنجیده‌خاطر بود. با این که تشریف وزارت خاص او بود و عقده‌های سخت را به سرانگشت تدبیر توانست گشود و فاضلی مؤدب و ادیبی مجرب بود، آن کبری که با منصب همساز است و آن غفلتی که با دولت انباز، نگذاشت که دل پادشاه را با خود صافی دارد و کدورت خاطرش را که به سالهای دراز متراکم بود بزداید. چه از آن وقت که وزارت نایب‌السلطنه عباس میرزا را داشت پیوسته محمدشاه از روش او به اکراه بود، اجر و مواجب ملازمان حضرتش را بی‌کلفت و مشقت ادا نمی‌نمود و در حل و عقد امور دولت هرگز بر مراد او تقدیم امری نمی‌فرمود. بعد از آن که شاهنشاه غازی در تخت سلطنت جای گرفت و کار وزارت همچنان با قائم مقام بود، این هنگام نیز بر حسب عادتی که داشت بر مراد خاطر پادشاه کمتر می‌رفت و اگر حکمی از پادشاه می‌رسید و آن را با صلاح دولت راست نمی‌دانست یا با طبع خویش موافق نمی‌یافت بی‌سؤال و جواب بر خلاف آن حکم فرمان می‌کرد و این همه بر غضب شاه افزوده می‌گشت و آن کین دیرین نیز جوش می‌کرد... از آن سوی قائم مقام کین و کید پادشاه را با خود می‌دانست، اما چنان می‌پنداشت که تا بر تمامت ملک ایران نیک مستولی نشود بر طریق دفع او نرود و با خود می‌اندیشید که تا آن هنگام، به دست وزرای مختار و دول خارجه و تدبیرهای دیگر، سجلی به خاتم بزرگان ایران و سلاطین دول خارجه رقم کند که چنان که پادشاهی در خاندان سلاطین قاجار به شرط ولایتعهد از پدر به پسر یادگار است و هیچ کس آرزوی آن مقام نکند، وزارت نیز بدین گونه باشد و پادشاهان نتوانند او را و فرزندان او را از وزارت خلع کنند و غافل از آن بود که تدبیرها با تقدیرها راست نیاید...

لسان‌الملک پس از شرح این مقدمات می‌نویسد سرانجام شاه با مشورت حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله اردبیلی (صدرالممالک) و محمدحسین خان زنگنه (ایشیک آقاسی‌باشی) و «چند تن دیگر از رازداران حضرت در تدمیر او همدستان شد و امر به احضار قائم مقام صادر فرمود. از آن سوی شاهنشاه غازی قاسم خان قوللر آقاسی را حاضر کرده و فرمود که سالها پرورده نعمت ما بوده و در مهد فراغت غنوده‌ای. امروز در تقدیم این خدمت مسامحت نباید روا داشت. قاسم خان اجابت فرمان را جبین ضراعت بر خاک نهاد، آنگاه الله‌ویردی بیگ مهرداد و میرزا رحیم پیشخدمت خاصه را که موثق و ممتحن بودند، هر یک را آلتی قتاله سپرد و فرمود بعد از در آمدن قائم مقام به نگارستان او را حکم به اقامت کنید و اگر فرمان‌پذیر نشود و ساز مراجعت کند به ضرب گلوله‌اش از پای در آورید. القصه قائم مقام به باغ نگارستان درآمد. او را گفتند در بالاخانه عمارت دلگشا باش تا پادشاه از سرای درونی بیرون شود. الله‌ویردی بیگ و میرزا رحیم حربه‌های خویش پنهان داشته او را در بالاخانه جای دادند و در برابرش ایستاده شدند. چون زمانی برگذشت و شاه حاضر نشد گفت من با چند تن میعاد نهاده‌ام که به تسلیت دوستی رفته باشم. صاحبخانه چشم براه است. در حضرت پادشاه معروض دارید که زحمت بیرون شدن بر خود ننهد، فردا از بامداد حاضر خدمت خواهم شد. گفتند شاه فرمود تا مرا دیدار نکند مراجعت نفرماید. لختی دیگر توقف کرده و دیگرباره آهنگ بیرون شدن فرمود. الله‌ویردی بیگ گفت فرمان این است که هم در این جا بمانید. قائم مقام گفت پس من محبوسم و آنگاه ردای خویش را زیرپوش کرد و کلاه خود را به زیر سر نهاده بخفت... از آن سوی شاهنشاه اسدیگ فراش خلوت را به نزد حاجی قاسم خان سرتیپ فوج فرستاد و فرمان داد که من قائم مقام را مأخوذ داشته‌م. هم اکنون فوجی از سربازان را بفرست تا اطراف باغ لاله‌زار (محل اقامت قائم مقام) پرse زنند و نگهبان باشند و مردم او را نگذارند از جایی به جایی متردد شوند. حاجی قاسم خان گفت من هرگز با پیام دل این کار ندارم، الا آنکه شاهنشاه غازی با خط خویش رقم کند. دیگرباره اسدیگ برفت و خط پادشاه بیاورد. لاجرم حاجی قاسم خان گروهی از سربازان را حکم داد تا میرزا محمد و میرزا علی و

دیگر فرزندان و ملازمان قائم مقام را نگهبان شدند و اطراف باغ لاله‌زار را فرو گرفتند...»^(۱)

بقیه ماجرا را از زبان محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بشنوید که می‌گوید: قائم مقام روزی که به نگارستان احضار شد، برای عصر جانی موعود بوده است. محض امتثال امر به باغ آمد که شرفیاب حضور همایونی بشود و بعد به موعد خود برگردد و نیز در راه که به طرف باغ نگارستان می‌رفت، جمعی عارض ولایات آمده بودند که کار خود را صورت بدهند. گماشتگان قائم مقام آنها را امیدوار و منتظر می‌ساختند که «صبر کنید تا قائم مقام از باغ برگردد». چون به باغ رفت از باغ نگارستان او را به باغ رضوان بردند و در آن یوم الموعود به میعادگاه حقیقی خود رسید. آن وقت جمعی به آن اشخاص منتظرین به طعنه گفتند «به همین انتظار باشید که قائم مقام از باغ بیرون آید» و این کلام مثل شد که در امر محال به کار می‌بردند.

گویند شاهنشاه غازی ضمن امر محبوس کردن قائم مقام فرموده بودند: اول قلم و قرطاس را از دست او بگیرید و اگر خواهد عریضه‌ای به من بنویسد نگذارید که سحری در قلم و اعجازی در بیان اوست که اگر خط او را ببینم، باز فریفته عبارات او شوم و رهایش کنم...

قائم مقام را شب هنگام از بالاخانه دلگشا که در آنجا انتظار شرفیابی حضور همایونی را داشت، فرود آوردند و در حوض خانه محبوس داشتند. بعد از شش روز، در شب شنبه سلخ صفر او را خفه کردند و جسدش را در زاویه مقدسه، در جوار شاهزاده عبدالعظیم علیه التکریم دفن کردند. اموال و ائقال و زر و گوهر و کتابخانه ممتاز او را مأخوذ داشتند و فرزندانش را با اقارب و بستگان که در آذربایجان داشتند، به اراضی فراهان فرستادند که در آن جا ساکن شوند و هر کدام را مقرری معاش دادند...^(۲) درباره علت تصمیم ناگهانی محمدشاه به قتل قائم مقام، جهانگیر میرزا برادر محمدشاه که به دستور قائم مقام کور شده بود روایت دیگری آورده و می‌نویسد:

۱- تلخیص از نسخ‌التواریخ... جلد دوم تاریخ قاجاریه. صفحات ۳۷ تا ۳۹

۲- تلخیص از صدرالتواریخ... صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

«میرزا ابوالقاسم می‌خواست در قراولان و کشیکچیان دربخانه مبارکه بی‌اذن و اجازه شاه تغییر بدهد. قاسم خان سرتیپ که مردی عاقل و تجربه‌کار بود به تقریبی این نوع تغییر و عواقب آن را به عرض رساند. پادشاه که از وجنات احوال میرزا ابوالقاسم قائم مقام خط خیانت را مدتها بود خوانده و همیشه منتظر ظهور و بروز این احوالات از او بودند، از استماع این عرض، متفکر شده متیقن شدند که وقت ظهور خیانت او رسیده و خیالاتی در سر دارد. با چند نفر از معتمدین خاص این راز را در میان نهاد. ایشان نیز آن چه از داخل و خارج معلوم کرده بودند معروض خاکپای مبارک ساختند و چنان مصلحت دیدند که میرزا ابوالقاسم را یک روز قبل از تغییر و تبدیل مستحفظین دربخانه همایون به حضور احضار فرموده بی‌اختیارش نمایند. پس از این مصلحت و مشورت بود که کس به طلب میرزا ابوالقاسم به باغ لاله‌زار فرستادند. میرزا ابوالقاسم این بار از دوربینی و مآل‌اندیشی غفلت کرده، از باغ لاله‌زار به عزم پای‌بوس سوار شده روانه باغ نگارستان شد. پادشاه در منظری از عمارات باغ نگارستان نشسته بودند و چون دیدند که میرزا ابوالقاسم به تنهایی داخل باغ شده و از اعوان و انصار خود دور افتاده از منظر پائین آمده به حرمخانه تشریف بردند. میرزا ابوالقاسم به منظر بالا آمده احوال شاه را پرسیدند. اسمعیل خان فراشباشی به او اعلام نمود که شما بنشینید حالا قبله عالم تشریف فرما می‌شوند. میرزا ابوالقاسم به قدر متعارف نشست. خبری از پادشاه نشد. سئوال را مکرر کرد همان جواب را شنید. ساعتی دیگر صبر کرد و به تکرار سئوال پرداخت. سرانجام دانست که حال چیست و جمیع خیالاتی را که مدتها بود می‌بافت، دید که مثل تار عنکبوتی شده و او را در میان گرفته است...»^(۱)

تا این جا داستان مغضوب شدن قائم مقام و علت صدور حکم قتل او را از قول مؤرخین دوره قاجار و شاهزاده جهانگیر میرزا، که قائم مقام را عامل و باعث نابینا شدن خود می‌دانست، و بالطبع با لحن تلخی از «خیانت» او نسبت به برادرش محمدشاه یاد می‌کند، خواندیم. در هیچ یک از این نوشته‌ها اشاره‌ای به نقش بیگانگان در قتل قائم مقام نشده است. ولی با مروری بر خاطرات سرجان کمپبل وزیر مختار وقت

انگلیس در ایران و اسناد وزارت خارجه انگلستان که بعدها انتشار یافت، نقش مستقیم انگلیسیها را در مشوب کردن ذهن شاه نسبت به قائم مقام و حتی ترغیب او در صدور حکم قتل این رجل توانا و ایران دوست به خوبی درمی یابیم. خاطرات روزانه وزیر مختار انگلیس در طول مدت صدارت قائم مقام در عین حال نشان می دهد که قائم مقام بر خلاف آنچه گفته می شد نه فقط با انگلیسیها، بلکه با روسها هم سرسنگین بوده و در مقابل خواسته های نامعقول آنها مقاومت می کرده است. وزیر مختار انگلیس با استفاده از نارضائی روسها از قائم مقام، سفیر روس را هم در مشوب کردن ذهن محمدشاه نسبت به قائم مقام با خود همراه می کند و در عین حال در گفتگوهای خصوصی خود با شاه چنین وانمود می کند که قائم مقام برای مسلوب الاختیار کردن شاه با روسها مشغول توطئه چینی است!

مطالعه چند فقره از یادداشت های روزانه سرجان کمپبل در فاصله ۱۴ ژانویه ۱۸۳۵ (اوایل سلطنت محمدشاه) تا ۲۴ ژوئن ۱۸۳۵ (روز صدور حکم قتل قائم مقام) به خوبی نقش این دیپلمات مکار را در سقوط و قتل قائم مقام نمایان می سازد:

«۱۴ ژانویه ۱۸۳۵. من و وزیر مختار روس توافق کردیم که برای خاطر امنیت شاه و مملکت حتماً لازم است قائم مقام را وادار سازند که در دستگاه اداره امور، تقسیم کار بکند و وزرای دیگری معین نمایند تا تصدی امور مختلف را به عهده بگیرند. و نیز بین ما توافق شد که شاه بایستی بارعام بدهد و به عرض حال مردم برسد. و نیز به جای اینکه در درستی و نادرستی هر امری رأی قائم مقام را بخواهد، و یا در هر مطلبی با او مشورت کند، شاه خود بنا بر قدرت و اختیاری که دارد شخصاً فرمان صادر نماید.

«۲۰ فوریه ۱۸۳۵. به حکومت هندوستان نوشتم: هر چند سستی قائم مقام مانع پیشرفت سریع کارها می شود، مع هذا در اداره امور بسیار داناست. و به عقیده من تا آنجا که سراغ دارم در سرتاسر ایران یکتا مرد کاردانی است که از عهده مسئولیت دشواری که به گردن گرفته برمی آید.

۱۲) مه ۱۸۳۵. امروز یکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا دربارهٔ سازشی که گفته می‌شود میان قائم‌مقام و روس‌ها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند. و نیز شاه را از اعتقاد من بیاگاهاند که قصد قائم‌مقام این است که با استفاده از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متغیر گردید... و گفت: به هیچکس اجازه نخواهد داد در گماردن وزیران دخالت کند. و اگر دید که قائم‌مقام چنین نیرنگی به سر دارد، به همان آسانی که این گل‌ها را در بوستان می‌چیند، او را معدوم خواهد ساخت.

۱۶) (مه ۱۸۳۵) با قائم‌مقام ملاقات نمودم. گفتم: از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم، خسته شدم. دیگر چیزی نمی‌توانم بگویم، اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می‌سوزد.

«احساسات عمومی به اندازه‌ای علیه قائم‌مقام برانگیخته که همه جا می‌گویند: من آرزوی کشتن او را دارم.

۲۷) (مه ۱۸۳۵). امروز عصر سوار شدم، رفتم بیرون شهر. شاه را دیدم، و با هم به شهر بازگشتیم، و صحبت‌های خصوصی مفصل داشتیم. اعلیحضرت به اندازهٔ من نگران اوضاع نبود. و گفت: می‌ترسد من (وزیر مختار) فریب شکایت‌های ناراضیان و فتنه‌جویان را خورده باشم. انکاری در این باب نکردم چه همگی به یک اندازه ناخرسندند. شکایت عمومی همهٔ طبقات این است که قائم‌مقام هیچ کاری برای آیندهٔ مملکت ننموده و از وقتی که به پایتخت آمده گوشش به حرف هیچ کس بدهکار نیست. و به عرض حال مردم که از تمام نقاط کشور به تهران آمده‌اند، رسیدگی نشده است. چون دسترسی کمی به حوزهٔ دربار شاه دارم، می‌ترسم حقایق امور به گوش شاه نرسد. و واقعاً بیم آن را دارم که هرگاه قائم‌مقام تغییر روش ندهد، آشوبی برپا گردد.

۷ ژوئن (۱۸۳۵). احساسات مردم علیه قائم‌مقام روز به روز تندتر می‌شود. در ظرف ده روز اخیر تنی چند از علما از منبر علیه او به درشتی سخن گفته‌اند. و هر کجا نام او و اعمالش برده می‌شود توأم با دشنام است. در اینکه افکار آتی قائم‌مقام چیست، هیچکس نمی‌تواند حدس بزند. اما در بیست و چهار ساعت اخیر بر عدهٔ گارد شاهی افزوده است. این کار دسترسی مردم را به شاه و رساندن شکایت‌های آنان را به مقام سلطنت، مشکل‌تر ساخته. این خود باعث شگفتی است که هر کوششی برای

آگاهانیدن شاه از وضع اموو و هشیار کردن او به حد ناراضامندی عمومی به کار رفته، تا کنون به جائی نرسیده است. و یا اینکه شاه واقعاً ملتفت نیست که تدبیری بیندیشد، و با اراده و تصمیم بیشتری احوال فعلی را درمان بخشد. شاه در جواب شکایت سخنان ناصحان معتمدش پیوسته می‌گوید: همه چیز را می‌دانم و به آنچه می‌گذرد واقف هستم، کمی صبر کنید. حرف شاه این معنی را می‌رساند که او مصمم است، ولی در انتظار بزنگاه نشسته. اما این نکته بر هر ناظر عادی روشن است که هر دقیقه‌ای بگذرد چاره‌جوئی را دشوارتر می‌گرداند.

۱۹ ژوئن (۱۸۳۵). امروز گارد دربار و گارد خصوصی شاه که از هنگ خمره بود تغییر یافت، و به جای آن هنگ قراچه برگمارده شد. توجه شاه به این تغییر معطوف گردید. و ضمن دو پیغام که برای قائم‌مقام فرستاد بازگشت گاردهای سابق را خواست. چون خواسته‌اش را قائم‌مقام نپذیرفت، شاه بدگمان شد. بر اثر اشاره‌هائی که قائم‌مقام کرد و نخواست در رأی خود تجدید نظر کند، بدگمانی شاه نسبت به او فزونی گرفت. بدون تردید قائم‌مقام قصد داشته امشب ضربتی به شاه بزند. و می‌گویند می‌خواسته وی را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشاند.

۲۱ ژوئن (۱۸۳۵). بامداد امروز سوار اسب شده، به شهر رفتم. در راه شخصی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائم‌مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته، آگاه گردانند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم. اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هر کسی دوستی را می‌دید، به عادت ایرانیان او را در آغوش می‌گرفت. شنیدم که مساجد نیز پر از جمعیت است و به دعاگوئی اعلیحضرت مشغول‌اند که مردم را از چنین طاعونی نجات بخشید. چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چند نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس دیوان‌خانه و چند تن از ریش سفیدان شهر. احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند: از اعلیحضرت استدعاکنم که اگر راست باشد که قائم‌مقام اعدام نشده، او را بکشند. و جسدش را در میدان عمومی شهر آویزان کنند، چه او به قدری آدم تبه‌کاری است که اگر زنده بماند هر کسی را می‌فریبد، و از نو زمام قدرت را به دست

خواهد گرفت.

«بعد از ظهر امروز باز به دربار رفتم. پس از سه ساعت صحبت با مأموران درباری که تازه گماشته شده بودند، به حضور شاه رسیدم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتیم. سپس قضیه‌ای را که تازه اتفاق افتاده بود به میان کشیدم. اعلیحضرت گفت: گرفتن چنین تصمیمی ضرورت حتمی داشت. و نیز گفت: آنچه من در ملاقات خصوصی سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض رسانده بودم، و تا آن وقت از آن بی‌خبر بودم، اکنون بر وی مکشوف گردید. و خود تحقیق نموده، دانسته آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین شاه خواهش کرد: مثل گذشته هیچ چیزی را در عالم «دلسوزی»^(۱) دریغ ندارم. و نوید داد که: به توفیق الهی پس از این، جریان امور به نحو مطلوب و رضایت بخشی بگذرد. بعلاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «در خانه» باشم. و درباره امور معوقه بین دو دولت چیزی (به لندن) ننویسم زیرا میل دارد روابط خود را با انگلستان نزدیک‌تر کند. و نیز از مساعدتهای دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر کرد. باز شاه گفت: امیدوار است بعد از این دلیلی بر شکوه و شکایت از بابت تعویق انداختن و بی‌اعتنائی به تقاضاهای من، پیش نیاید.

«به اعلیحضرت گفتم: وجد و سروری که مردم در آغاز جلوس شاهنشاه به تخت سلطنت داشتند، حالا محسوس نیست. نکته‌ای که مردم خیلی به آن علاقمندند، این است که بدانند فرجام کار قائم مقام چیست، و آیا او به کلی از کار و قدرت برکنار گشته یا نه؟ چه نمی‌توانند فراموش کنند که به زمان مرحوم عباس میرزا چندین بار قائم مقام معزول گردید، اما همیشه با خدعه توانست زمام کار را از نو به دست گیرد. و از آنجا که چنین خاطره‌ای باقی است - می‌ترسم کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت گماشته شده‌اند، از بیم آنکه مبدا روزی قائم مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. بعلاوه گفتم: اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از شر قائم مقام خلاص شده‌اند دلشادند، و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می‌خوانند. و وظیفه خود می‌دانم به عرض برسانم که: تمام امید

۱- لغت «دلسوزی» با حروف لاتین نوشته است.

مردم به شخص شاهنشاه است، و من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزو مندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود. و نظرم این است که در تعیین «پیشکار» صدراعظم شتاب نفرمائید. بلکه امور را به دست مستوفیان و منشیانی که هر کدام متصدی شعبه‌ای از امور باشند، بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بر دیگری هم چشمی و رقابت خواهند کرد و اموری که بر اثر سستی قائم مقام تا به حال در بوته اجمال مانده، انجام خواهد پذیرفت...

«اعلیحضرت گفت: عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید، و برای همیشه از غرور او خلاص شدیم و دیگر نمی تواند به کسی آزار برساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یا در دشت فکر خواهم کرد. بعلاوه اعلیحضرت گفت: شما دستور دهید فردا چادرتان را همین جا بزنند، و ببینید کارها بر چه روال خواهد گذشت. انشاءالله خرسند خواهید بود.

«به اعلیحضرت گفتم: هر چند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی رود، اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل «پاسمور» نوشتم که: به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ سلطنتی بفرستد. و گارد نظامی قوی تحت حکم سرجوخه انگلیسی، به قورخانه گسیل دارد. شاه به خنده افتاد. گفت: گرچه این کار ضرورتی نداشت، اما از این بابت که به فکر همه چیز هستید، خرسند هستم.

«۲۲ ژوئن (۱۸۳۵). امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید. و همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند بر اثر کوشش های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهائی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان معنی را تکرار کردند. امام جمعه و شاهزاده وردی میرزا^(۱) خواهش داشتند که به دیدن ایشان بروم.

«۲۳ ژوئن (۱۸۳۵). عده ای هم امروز به سراغ من آمدند. حرفشان همان بود که

۱- مقصود میر محمد مهدی و امام وردی میرزا پسر فتحعلی شاه است که از دشمنان قائم مقام

روزهای قبل دیگران اظهار داشتند. و آنان که نتوانستند شخصاً بیایند پیام معذرت آمیز فرستادند که بر اثر حضور در دربار، فرصت آمدن به سفارت نیافتند.

۲۴ ژوئن (۱۸۳۵). شاه امروز عصر تمام سپاهیان پایتخت را که قریب هفت هزار نفر بود و تحت فرماندهی کلنل پاسمور می‌باشند، سان دید.

دقت در متن یادداشتهای سرجان کمپبل سوءنیت و خصومت شخصی او را نسبت به قائم مقام به خوبی نمایان می‌سازد و عناوین زنده‌ای از قبیل «تبه‌کار» و «آفت بدتر از طاعون» که از قول دیگران درباره قائم مقام به کار برده در واقع منعکس کننده نظر خود او درباره قائم مقام می‌باشد. یک نکته قابل توجه دیگر در این یادداشتها این است که محمدشاه بعد از برکناری قائم مقام قصد کشتن او را نداشته و بر اثر تلقینات اطرافیان، از جمله وزیر مختار انگلیس که از زبان مردم به شاه قاجار می‌گوید «اگر قائم مقام زنده بماند باز خدعه‌ای به کار خواهد برد و دوباره زمام امور را به دست خواهد گرفت» تصمیم به قتل او می‌گیرد. کمپبل همچنین برای تقویت روحیه پادشاه قاجار نیروی مسلح تحت فرمان افسران انگلیسی را به محافظت از اقامتگاه شاه می‌گمارد و روز قبل از صدور فرمان قتل قائم مقام با ترتیب دادن یک رژه نظامی او را به انجام مقاصد خود ترغیب می‌نماید.

لازم به توضیح است که سرجان کمپبل، در آغاز مأموریتش در ایران یک پزشک نظامی بوده و با درجه سروانی خدمات پزشکی هیئت نظامی اعزامی انگلیس را به ایران به عهده داشته است. وی در جریان این مأموریت زبان فارسی را فراگرفت و به عضویت هیئت دیپلماتیک انگلستان در ایران درآمد. جان کمپبل در سال ۱۸۳۰ (اواخر سلطنت فتحعلی شاه) به سمت کاردار و سپس به سمت سرکنسول تام‌الاختیار انگلستان در ایران منصوب شد و هنگامی که فتحعلی شاه درگذشت در تبریز اقامت داشت و چنان که در ابتدای این فصل اشاره شد در ترغیب محمدشاه برای حرکت به تهران و تصاحب تاج و تخت نقش مهمی داشت. آخرین سمت جان کمپبل در ایران، به موجب آنچه در منابع انگلیسی مشاهده می‌شود، همان «سرکنسول تام‌الاختیار» بوده، ولی در منابع فارسی از او به عنوان ایلچی یا وزیر مختار انگلیس نام برده شده است. جان کمپبل، که بعدها به واسطه خدماتش به امپراتوری انگلیس به لقب «سر» ملقب شد، در

زمان مأموریتش در ایران بیشتر به عنوان «حکیم کمپل» شهرت داشت و از تخصص پزشکی خود نیز برای نفوذ در شاه بیمار و اطرافیان او استفاده می نمود و علاوه بر نسخه های سیاسی، نسخه های پزشکی هم برای مداوای بیماریهای آنها می نوشت!

نویسنده دانشمند آقای دکتر فریدون آدمیت، که درباره دوران صدارت دو صدراعظم نامدار ایران امیرکبیر و قائم مقام تحقیقات جامعی کرده است، در بررسی وقایع دوران صدارت قائم مقام بیشتر به تحریکات بیگانگان برای سرنگونی وی اشاره می کند. دکتر آدمیت که در اسناد وزارت خارجه انگلیس علاوه بر یادداشت های سرجان کمپل، به منابع و اسناد دیگری هم درباره اختلاف قائم مقام با انگلیسیها و روسها دسترسی داشته درباره این اختلافات و مشکل انگلیسیها با قائم مقام چنین می نویسد:

«جهت عمومی سیاست خارجی قائم مقام را در مناسبات با روس و انگلیس، باید در مجموع مسائل سیاسی آن روز مطالعه کرد. بطور خلاصه باید گفت از نظر روس، مسئله اصلی اجرای عهدنامه ترکمانچای در تأمین آزادی تجارت و تأسیس قنسولگریهای روس در شهرهای ایران بود. انگلستان نیز در بستن قرارداد و تحصیل آزادی بازرگانی و همچنین احداث قنسولگریهای خود سخت دست و پا می کرد. در این باره بین روس و انگلیس نیز توافق حاصل شده بود. اما قائم مقام در برابر هر دو دولت ایستادگی می کرد. و در پی به دست آوردن تأمین سیاسی و دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی خارجی بود. از اینرو در تجدید مواد دفاعی عهدنامه ۱۸۱۴ که انگلستان باطل کرده بود (یعنی درواقع با پول خریده بود) اصرار داشت. و هر موافقت دیگری را با انگلستان منوط بدان می دانست. اما انگلستان دیگر به بستن چنین قراردادی که هدف اصلی آن علیه روس بود، تن در نمی داد. سخن قائم مقام که نقل خواهد شد، نشان می دهد که مخالفت بسیار جدی او در تأسیس قنسولگریهای روس و انگلیس از این جهت بود که آن را وسیله گسترش نفوذ آن دو کشور در ایران می دانست. و خوب فهمیده بود که آزادی تجارت برای مملکتی چون ایران زیان آور است، چه «ذخایر طلای ایران را از کشور خارج می ساخت.» کمپل می نویسد: «هیچ استدلالی نبود که

برای قانع کردن محمدشاه و وزیرش در اثبات منافع قرارداد بازرگانی به کار نرفته باشد». اما تمام براهین در قائم مقام بی اثر مانده، جواب ما را هم نمی دهد.^(۱) به دنبال آن گوید: «نظر شاه جوان با قائم مقام یکی نیست. و استنباطم این است که هرگاه شاه در رأی و تصمیم خود آزاد بود، پیشنهاد ما را می پذیرفت»^(۲)

«فریزر» نیز که از طرف پالمستون به ایران آمده بود، با حضور وزیر مختار انگلیس با قائم مقام به گفت و شنود نشستند. کمپبل می نویسد: ما «احمقانه» تصور می کردیم که در «جنگ استدلال» بر قائم مقام فایز آئیم.^(۳) سخنان قائم مقام حقیقتاً می درخشید. گفت: تا به حال اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تأسیس قنصلخانه روس رد کرده ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با «مردی یا نامردی»^(۴) رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی دهم چه برای ایران «زیان بخش» است. و انگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد پافشاری کند، والا چه فرقی است با تعدی روسها که «به زور سرنیزه» عهدنامه ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند. تأسیس قنصلخانه روس در گیلان موجب «انهدام ایران به عنوان یک ملت» خواهد گردید. و هر کجا پای قنصل روس و انگلیس بازگردد سلطه ایران را از بین می برد. بالاخره «تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می شود، و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده اند تقسیم خواهد شد... ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی برد، چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا درمی آید و جان خواهد داد»^(۵)

فریزر گفت: شرط عهدنامه ترکمانچای در اعطای حق تأسیس قنصلگری به رومیه «زهر» است. اما اگر چنین حقی به انگلستان داده شود، حکم «پادزهر» را خواهد

۱- اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، جلد ۳۸/۶۰، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵

۲- همان مأخذ.

۳- اسناد انگلیس، ۳۸/۶۰، خلاصه مذاکرات با قائم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵

۴- «مردی و نامردی» را به حروف لاتین نوشته.

۵- اسناد انگلیسی، ۳۸/۶۰، خلاصه مذاکرات با قائم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵

داشت. قائم مقام جواب دندان شکنی داد: آنقدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینده مراقبت نشود مرگ آن حتمی خواهد بود. و هرگاه پادزهر تندی به آن برسد، نه فقط از دردش نمی‌کاهد بلکه مرگ او را تسریع می‌کند. اگر واقعاً انگلستان خیرخواه ماست مواد عهدنامه سیاسی (۱۸۱۴) را مبنی بر حمایت ایران، در صورت تعرض هر دولت خارجی تجدید کند. آنوقت خواهید دید نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را به هر تدبیری باشد باطل می‌کنیم، بلکه حاضریم سرنوشت ایران را به دست انگلستان بسپریم و اداره قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهده صاحب منصبان انگلیسی واگذاریم. «ما پول انگلستان را نمی‌خواهیم بلکه خواهان اطمینان به پشتیبانی حقیقی آن هستیم»^(۱) وزیر مختار انگلیس می‌نویسد: وجهه نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا او بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در ایجاد قنصلگری روس، باطل کند. در این صورت به عقیده او «ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس در شرق خواهد بود»^(۲)

قائم مقام شخصیتی بسیار قوی داشت. در استدلال سیاسی و نکته‌سنجی و حاضر جوابی فوق العاده توانا بود. دفاع او از منافع و حقوق «ملت ایران» سیمای مرد وطن پرستی را نشان می‌دهد که در برابر زدوبندهای سیاسی همسایگان سخت ایستادگی می‌کرد. نتیجه منطقی که از گفتار و کردار او می‌گیرم اینکه اتهام وزیر مختار انگلیس مبنی بر سازش قائم مقام با روس و یا روس‌مآبی او بکلی باطل است. جهت افکار او ایرانی بود.

موضوع دوم اینکه وزیر مختار انگلیس قائم مقام را متهم می‌دارد به اینکه نسبت به محمدشاه صدیق و وفادار نبود، و قصد برانداختن و حتی کشتن او را در سر داشت. در نامه رسمی دیگری نیز می‌نویسد: «بدگمانی من نسبت به قائم مقام از سه سال پیش یعنی از زمان ولایت عهدی محمد میرزا وجود داشت. پس از مرگ شاه تهیه وسایل حرکت محمد میرزا را از تبریز به تهران به تعویق می‌انداخت، با وزیر مختار روس ملاقاتهای

۱- همان مأخذ.

۲- اسناد انگلیس، ۳۸/۶۰، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵

پی‌درپی داست، نسبت به انگلستان بی‌اعتنا بود، و به دلخواه روس می‌خواست در مملکت آشفتنگی برپا کند» تا اینکه سرانجام «دست نیرومند عدالت جزای کردار و سفسطه‌های او را داد».^(۱)

در این تردید نیست که رفتار قائم‌مقام با محمدشاه چه در دوره ولیعهدی او و چه در زمان سلطنتش بی‌مهابا بود. اما بنا بر مدارک تاریخ این بهتان محض است که نیت معزول یا معدوم کردن او، یا ایجاد هرج و مرج در کشور را داشته است. «گران» مأمور سیاسی انگلیس در تبریز می‌نویسد: رقیب بزرگ محمدمیرزا همان ظل‌السلطان است. ولی قائم‌مقام که «کاردان‌ترین وزیرانی است که ایران دارد نسبت به محمدمیرزا صدیق است» و تمام کوشش خود را به کار می‌برد که دیهیم پادشاهی را بر سر او نهد.^(۲) حوادث بعدی نیز این نظر را تأیید نمود.

مطلب سوم اینکه نمایندگان سیاسی روس و انگلیس هر دو از تمرکز قدرت حکومت در دست صدراعظم ناخرسند بودند. و به قول خود از راه «دلسوزی» و «خیرخواهی» به طور مستقیم و غیر مستقیم در ذهن شاه تلقین می‌کردند که اولاً زمام امور را خود در دست بگیرد و در هر امری از رأی قائم‌مقام پیروی ننماید. و ثانیاً کارها را به عهده دیگر وزیران و مستوفیان و منشیان بسپارد. البته از نظر کلی تمرکز قدرت آثار سوئی بار می‌آورد. اما باید دید محمدشاه و درباریان و مستوفیان از چه قماش مردمی بودند: محمدشاه خود نه تندرست بود و نه عقل رزین داشت. قائم‌مقام به شهریاری که به غیبت‌گوئی و کرامات حاجی میرزا آقاسی معتقد بود، اعتقادی نداشت. سبب دلخوری قائم‌مقام از شاه نیز همیشه همین بود. کاردانی قائم‌مقام موجب شده بود اقتدار حکومت عملاً از شاه به صدراعظم تفویض گردد. مثل اینکه او خود نیز معتقد به لزوم تفکیک حکومت و سلطنت بود. در این باره مؤلف صدرالتواریخ می‌نویسد: قائم‌مقام «در ایام صدارت هم تند می‌رفت و چون خود را مؤسس این سلطنت می‌دانست پاره‌ای احکام را به دلخواه خود می‌گذرانید... احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده،

۱- اسناد انگلیس، ۳۷/۶۰، گزارش سری، ضمیمه نمره ۳

۲- اسناد انگلیس، ۳۵/۶۰، نامه گران، ۶ ژوئن ۱۸۳۴

ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها را و اجرای امور دولت... را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهد.»

نمایندگان روس و انگلیس از آن جهت خواهان حکومت محمدشاه بودند که وی ضعیف بود و به آسانی تسلیم خواسته‌های ایشان می‌گردید. منطقی «خیرخواهی» آنان در واقع درهم شکستن نفوذ و ایستادگی قائم مقام در برابر آنان بود. والا ابد آدلشان برای ایران نسوخته بود چنانکه از هر فرومایه‌ای پشتیبانی کرده‌اند تا او را به صدارت برسانند. اما درباره درباریان که داعیه وزارت داشتند، جواب آن را وزیر مختار انگلیس خود می‌دهد. در «تذکاریه سری و محرمانه» ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته شرح جیره‌خواران دولت ایران آمده است. می‌نویسد: «از تجربه‌های سابق دستگیرتان شده که ایرانیان پولکی و پست و خودفروشنند». بعد شرح می‌دهد که میرزا محمدعلی شیرازی همشیره‌زاده میرزا ابوالحسن خان مقرری سالیانه می‌گرفت و آن را از اعتبار سفارت دریافت می‌داشت. همچنانکه میرزا مسعود انصاری سالیانه دو هزار «دوکات» از روس‌ها حقوق داشت و در سفر به هرات با سفارت روس در مکاتبه بود یعنی به آنان خبر می‌رساند.^(۱) به چیزی که قائم مقام تا زنده بود پی نبرد اینکه میرزا علینقی فراهانی منشی خاص او نیز از عاملان سفارت انگلیس باشد. وزیر مختار می‌نویسد او «بهترین جاسوسان ما در دربار است... اطلاعات و سواد اسناد رسمی را در اختیار ما می‌گذارد و کارهای دیگری هم انجام می‌دهد...»^(۲) او از سفارت حقوق سالیانه دریافت می‌داشت و گاهی وزیر مختار از جیب خود نیز پولی به وی می‌داد. میرزا ابوالحسن خان شیرازی نیز ماهی یکهزار روپیه از کمپانی هند شرقی مقرری می‌گرفت.^(۳) قائم مقام به همه آنان (به استثنای منشی خود) سوءظن داشت و در مورد میرزا علینقی اشتباه می‌کرد. در اداره مملکت نه رأی آنان را می‌خواست و نه به طریق اولی حاضر بود شغل مهمی به آنان

۱- اسناد انگلیس، ۶۰/۳۷، تذکاریه سری و محرمانه در تشکیلات جاسوسی انگلیس در ایران، ضمیمه گزارش نمرة ۸ مراتب خدمتگذاری میرزا مسعود به سفارت روس در خانواده‌اش به میراث ببانند. از آخرین افراد خانواده او عبدالحسین مسعود انصاری از عاملان مستقیم سیاست روس در ایران بود.

۲- همان مأخذ.

۳- اسناد انگلیس، ۶۰/۱۱۸، نامه ۱۳ ژانویه ۱۸۴۸.

سپارد. این خود عامل دیگری بود که قدرت دولت در دستگاه صدارت تمرکز یابد. البته این نقص مهم نظام حکومت بود. اما اشتیاق نمایندگان روس و انگلیس به تقسیم کار از این جهت بود که در این مورد نیز از تسلط قائم مقام بکاهند، و امور را به وسیلهٔ دستداران و عمال هواخواه خود به دلخواه خویش پیش ببرند.^(۱)

صدارت حاج میرزا آقاسی

محمدشاه هنگامی که حکم قتل قائم مقام را صادر کرد جانشین او را انتخاب نموده بود و او کسی جز معلم و مرشدش حاج میرزا آقاسی نبود. دربارهٔ این مرد که تا پایان سلطنت محمدشاه و بیش از سیزده سال بر ایران حکومت کرد تقریباً در تمام منابع داخلی و خارجی به زشتی یاد شده و کسانی مانند محمدحسن خان اعتمادالسلطنه هم که به بعضی از صفات پسندیدهٔ او اشاره کرده‌اند نوشته‌اند که این صفات نیک تحت الشعاع صفات بد و ناپسند او قرار داشته و در مجموع هیچ کس او را زمامدار لایق و باکفایتی به‌شمار نیاورده است.

نام اصلی حاج میرزا آقاسی میرزا عباس است. پدر او میرمسلم فرزند میرزا عباس از طایفهٔ بیات ایروان بود و چون نام جدش را بر او گذاشته بودند، به احترام میرزا عباس بزرگ او را در خانواده به نام نخوانده و «آقاسی» می‌گفتند که در ترکی به معنی آقايش می‌باشد. میرزا عباس یا «آقاسی» در جوانی به اتفاق پدرش به عتبات عالیات رفت و در محضر ملا عبدالصمد همدانی که از فحول علمای آن دوره بود به تحصیل علوم عقلیه و نقلیه و حکمت و فلسفه و عرفان پرداخت و به میرزا آقاسی شهرت یافت و چون به مکه معظمه مشرف شد حاجی میرزا آقاسی لقب گرفت. ملا عبدالصمد در طریق تصوف از پیروان میرزا محمدعلی نورعلیشاه اصفهانی بود که یکی از بزرگان دراویش شاه نعمت‌اللهی به شمار می‌رود. میرزا آقاسی در مدت تلمذ در خدمت ملا عبدالصمد همدانی سرسپردهٔ وی شد و ملا عبدالصمد نیز دخترش را به حبالهٔ نکاح او درآورد. ملا عبدالصمد در جریان استیلای وهابی‌های سعودی به کربلا به قتل رسید و

حاجی میرزا آقاسی بنا بر وصیت او اهل و عیالش را به همدان برد و «خود با موی پریشان و در لباس فقر و درویشی به صفحات آذربایجان رفت».^(۱) شاهزاده جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نیز که خود مدتی شاگرد حاج میرزا آقاسی بوده است، درباره چگونگی آشنائی او با میرزا بزرگ پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام که مقدمه راه یافتن وی به دربار عباس میرزا گردید بعد از اشاره به چگونگی مراجعت حاجی از کربلا به همدان و عزیمت وی به آذربایجان می نویسد: «بعد از چندی با گیسوان پریشان و به هیئت درویشان و در لباس ایشان وارد تبریز شده و در طریقی به طریقی به میرزا بزرگ قائم مقام برخورد نمود و میرزا بزرگ که مردی کامل الاخلاق بوده و با هر طایفه انسی داشته او را به منزل برده و با او طریق محبت پیش گرفته و از لباس درویشی به لباس ملائی درآورده و او را تکلیف به تربیت پسرش میرزا موسی خان نموده و حاجی نیز قبول این معنی نموده بود»^(۲)

در شرح حال میرزا ابوالقاسم قائم مقام به این مطلب اشاره شد که بعد از مرگ میرزا بزرگ قائم مقام بر سر جانشینی او بین دو پسرش میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی رقابتی درگرفت و اختلاف حاج میرزا آقاسی و میرزا ابوالقاسم (قائم مقام ثانی) از آن جا آغاز شد که حاج میرزا آقاسی در بحث جانشینی میرزا بزرگ از شاگردش میرزا موسی حمایت می کرد و او را بر میرزا ابوالقاسم برتر می شمرد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام که با همه مراتب فضل و دانش و لیاقت و کیاستش مردی کینه توز و بی گذشت بود، به تلافی حمایت حاج میرزا آقاسی از میرزا موسی، به ایداء و آزار او پرداخت و حاجی از دست او به امیرخان سردار حاکم خوی، که دائی عباس میرزا و مورد توجه خاص نایب السلطنه بود پناه برد و در خدمت او بود که عباس میرزا در سفری به خوی وی را برای معلمی فرزندانش برگزید.

حاج میرزا آقاسی در آغاز معلم سه تن از فرزندان نایب السلطنه، جهانگیر میرزا و فریدون میرزا و بهرام میرزا بود، ولی بعداً با تمهید مقدماتی تربیت محمد میرزا پسر

۱- زندگی حاج میرزا آقاسی - نوشته حسین سعادت نوری. صفحه ۱۰

۲- تاریخ نو... صفحه ۱۳

ارشاد عباس میرزا و محمدشاه بعدی را هم به عهده گرفت. جهانگیر میرزا در کتابی که در زمان کوری و بعد از مرگ محمدشاه تقریر کرده است، درباره چگونگی این ماجرا و نیات حاجی از تلاش برای به عهده گرفتن تعلیم و تربیت محمد میرزا چنین می نویسد:

«در این اوقات حاج میرزا آقاسی با شاهزاده محمد میرزا هم که نزد میرزا نصرالله اردبیلی تلمذ می کرده است تماس برقرار می کند. حاجی به نیت آن که خود را به محمد میرزا هم نزدیک نماید از طرز تعلیم و تدریس معلم اردبیلی انتقاد و عیب جوئی می کند. انتقادات حاجی که به گوش نایب السلطنه می رسد به خود او دستور می دهد هفته ای دو بار به منزل محمد میرزا سرکشی و مراقبت نماید که امر تعلیم و تربیت شاهزاده ها بدون عیب و نقص ادامه یابد.»

جهانگیر میرزا سپس به چگونگی نفوذ حاج میرزا آقاسی در اعماق روح محمد میرزا پرداخته و می نویسد: «حاجی در این اوقات دخلی کلی در مزاج پادشاه مرحوم (محمدشاه) به هم رسانید و در طریق عرفان و معرفت و خداشناسی و زهد و ورع کار به جایی رسید که برای پادشاه مرحوم محقق شد حاجی میرزا آقاسی یکی از اولیاء الله است و از آنجا که طینت پادشاه مرحوم نیز بنای سلوک خود را بر زهد و ورع گذاشته بود چنان شد که در اکثر اوقات لیل و نهار به نان و سرکه قلیلی در آن ایام قناعت می فرمودند و از مأكولات و ملبوساتی که از ولایات فرنگ می آوردند مجتنب بودند و از آن تاریخ مادام الحیات قند روسی میل نفرمودند و ملبوس از اقمشه فرنگ را بدون شستن نمی پوشیدند. این اخلاق رفته رفته از ایشان به ظهور آمد و نایب السلطنه دانست که این احوالات اثر سلوک حاجی می باشد. نایب السلطنه مرحوم بعضی امور را که با ظاهر سلطنت منافی می دانستند، مثل ترک دنیا و اسباب ملک داری، از شاه مرحوم نمی پسندیدند و به این جهت گاهی به پادشاه مرحوم عتاب فرموده به اکل لحوم و دسوم مضطر می ساختند»^(۱)

خود حاجی هم با وجود تظاهر به درویشی و استغناى طبع، در دوران معلمی محمد میرزا و فرزندان دیگر نایب السلطنه صاحب ملک و املاک و دم و دستگاه

مفصلی شد. حاجی تا سال ۱۲۴۷ هجری قمری که مستطیع شده و برای انجام فریضة حج رهسپار مکه معظمه شد با همان عنوان ساده «میرزا آقاسی» شهرت داشت و این که در شرح حال وی قبل از این تاریخ هم از او به نام حاجی میرزا آقاسی یاد کردیم، به سبب شهرت وی به این لقب می باشد. بعد از مراجعت حاجی از سفر مکه اتفاق جالبی افتاد که هم در «روضه الصفا» و هم در تاریخ نو جهانگیر میرزا به آن اشاره شده و آن داستان خواستگاری حاجی از یکی از دخترهای بیوه فتحعلی شاه به نام عزت نسا خانم است. عزت نسا خانم ابتدا به حبالة نکاح موسی خان پسر حسینقلی خان قاجار برادر کوچک فتحعلی شاه درآمد و از او صاحب یک پسر و سه دختر شد. عزت نسا پس از فوت شوهرش از تهران به تبریز رفت تا از آن جا به مکه معظمه مشرف شود. حاجی میرزا آقاسی وقتی شنید که یکی از دخترهای بیوه فتحعلی شاه در تبریز است، به نیت قربات با خاندان سلطنت درصدد ازدواج با او برآمد و احمد میرزا پسر کوچک نایب السلطنه را برای بیان مقصود و درواقع خواستگاری از خواهر عباس میرزا نزد او فرستاد! دختر فتحعلی شاه از این نوع خواستگاری خشمگین می شود و به احمد میرزا پرخاش کرده و می گوید: پسر این فضولی ها به تو نیامده است... برو به آن ملای شپشو بگو دیگر از این غلطها نکند و حد خودش را بداند. «شاهزاده کوچولو پیام عمه خانم را به حاجی ابلاغ کرد و حاجی سری تکان داد و به محمد میرزا گفت خواهی دید که این خانم بالاخره به ازدواج با من تن درمی دهد. چهار سال از این ماجرا گذشت و پیشگوئی حاجی به تحقق پیوست و عزت نسا خانم که پس از زیارت بیت الله الحرام او را حاجیه شاهزاده می گفتند به عقد حاجی درآمد»^(۱)

و این فقط یکی از دهها کرامات حاجی میرزا آقاسی بود که محمد میرزا را واله و

۱- در کتاب «زندگی حاج میرزا آقاسی» نوشته آقای حسین سعادت نوری به نقل از احمد میرزا عضدالدوله آمده است: «حاجیه شاهزاده عزت نسا خانم به قوت پنجه خیلی اشتها داشت. با اکثر از برادرهای والا گهر در حضور حضرت خاقانی پنجه می افکند و بر حریر فائق می شد. حتی می گویند وقتی با شاهزاده سلیمان میرزا که خیلی به قوت پنجه و بازو معروف بود شرط و عهد بستند، حاجیه شاهزاده خانم سینی نقره را مانند کاغذ پاره پاره کرده بود». در این صورت معلوم نیست حاجی با آن جثه ضعیف و نحیف چطور تنگه این علیامخدره میرقلیچ و پهلوان را خرد می کرده است!

شیفته خود کرده بود. اولین کرامت او که از قول جهانگیر میرزا و الله‌قلی خان ایلخانی (پسر حاجیه شاهزاده از شوهر اولش) نقل شده این است که می‌گویند روزی محمد میرزا قبل از ولیعهدی به خانه حاجی می‌رود و کتابی را از طاقچه برمی‌دارد. حاجی دست او را می‌گیرد و هر چه اصرار می‌کند باز نکنند نمی‌شود. محمد میرزا کتاب را باز می‌کند، کاغذی به خط حاجی در آن کتاب بوده که در آن سال فوت ولیعهد مرحوم (عباس میرزا) و بعد درگذشت فتحعلی شاه و از آن پس سلطنت محمدشاه نوشته شده بود. محمد میرزا که در آن زمان خواب پادشاهی را هم نمی‌دیده بهت‌زده می‌شود و حاجی التماس می‌کند که حالا که این را دیدید به کسی بروز ندهید!

میرزا حسن خان اعتمادالسلطنه هم موارد دیگری از کرامات حاج میرزا آقاسی را نقل کرده و از جمله می‌نویسد: «سنه هزار و دویست و شصت و یک، بساط عروسی اعلیحضرت اقدس همایون ناصرالدین شاه که در آن وقت ولایتعهد داشت به حکم شاهنشاه غازی در باغ نگارستان برپا گردید. هوا به شدت گرم بود و شاهنشاه غازی به حاجی میرزا آقاسی که او را مستجاب‌الدعوه شناخته بودند دستخط کردند که از خداوند خواستار باش تا این هوای قلب‌الاسد خنک شود تا بتوانیم در طهران امر عروسی را به پایان بریم. حاجی جواب دادند که انشاءالله چنین خواهد شد. از قضا از ابتدای عروسی تا انتها که هفت شبانه‌روز بود چنان باد سردی وزید و هوای طهران خنک شد که مردم متأذی شدند و محتاج به آتش گشتند. این قضیه را همه کس اذعان دارد و نقل می‌کند...»^(۱)

با این مقدمات، و با وجود ارادت و اعتقاد محمدشاه به حاجی میرزا آقاسی، وزیران مختار روس و انگلیس نیز که نقش آنها را در عزل و قتل قائم‌مقام برشمردیم، در انتخاب حاجی به عنوان جانشین قائم‌مقام نقش مؤثری داشتند. واقعیت این است که بعد از عزل قائم‌مقام روسها میرزا محمدخان امیرنظام زنگنه فرمانده قشون ایران در آذربایجان را که با آنها سروسری داشت برای صدارت نامزد کرده بودند و انگلیسیها هم اللهیارخان آصف‌الدوله را که مدت کوتاهی وزارت و صدارت فتحعلی شاه را به عهده

داشت و در آن زمان حاکم خراسان بود برای جانشینی قائم مقام پیشنهاد می کردند، ولی نه انگلیسیها زیر بار صدارت میرزا محمدخان امیر نظام، که او را عامل روس می پنداشتند می رفتند و نه روسها به صدارت یک عامل انگلیس رضایت می دادند. در نتیجه هر دو سفیر در مورد صدارت حاج میرزا آقاسی، که هم مورد توجه و علاقه شاه بود و هم به گمان آنها بکلی از امور سیاسی نا آگاه و تأثیر پذیر بوده توافق کردند.

اما حاجی میرزا آقاسی تمایل باطنی خود را برای احراز مقام صدارت پنهان می نمود و «چنین وانمود می کرد که منصب صدارت را دون شأن خود می داند و همین که محمد شاه این شغل را به او پیشنهاد کرد اظهار داشت چون در اجرای او امر پادشاه اسلام پناه که ولی امر الله است تعلل جایز نیست، روزی چند مأموریت محوله را انجام خواهم داد تا دیگری برای این کار تعیین و زمامدار امور مملکت شود. به همین سبب نیز مایل نبود کسی او را وزیر و صدراعظم خطاب کند و در طول مدت صدارت مردم او را شخص اول مملکت می خواندند»^(۱)

حاجی میرزا آقاسی در همان سال نخست صدارت خود، با دسیسه و نیرنگ، تمام مدعیان صدارت و رقیبان احتمالی خود را از میدان بدر کرد، ولی بر خلاف سلف خود نه دستور کور کردن کسی را داد و نه خون کسی را بر زمین ریخت. نفوذ او در شاه روز بروز بیشتر می شد، و اگر شاه وقتی بر خلاف نظر او عملی انجام می داد حاجی با قهر و خودداری از ملاقات شاه وی را وادار به انجام خواسته خود می نمود. در این مورد رابرت گرانث واتسن انگلیسی به موارد جالب توجهی اشاره کرده و از جمله می نویسد:

«حاجی میرزا آقاسی نگرانی از رقیبی نداشت و تا زمانی که محمدشاه سلطنت می کرد آقا معلم سابق به نام شاه امور مملکت را اداره می نمود و گاهی نسبت به ارباب خود به قدری گستاخ بود که هر موقع نارضایتی پیدا می کرد به او عتاب می نمود. روزی چهار تن از ملازمین اندرون شاهی نسبت به حاجی رعایت احترام و ادب لازم را نکرده بودند. حاجی اخراج ایشان را از شاه تقاضا نمود و در این مورد با تقاضای او موافقت نشد. این قضیه باعث رنجش خاطر حاجی گشت و چهارده روز گذشت و برای انجام

وظیفه بر سر خدمت خود حاضر نشد. بالاخره بعد از چهارده روز شاه تسلیم شد و با تقاضای او موافقت نمود. صدراعظم در این مدت به یکی از اماکن بیلاقی خود رفته بود. شاه برای ملاقات او و اعلام این مطلب که منظورش حاصل شده است شخصاً به محل اقامت او رفت، ولی حاجی که قبلاً از آمدن شاه مطلع شده بود به محل بیلاقی دیگر خود رفت و کسی در آنجا نبود که احترامات معمول را به جای آورد و از شاه پذیرائی کند. شاه یک هفته تمام بدون این که میزبان حضور داشته باشد در منزل او به عنوان مهمان به سر برد، تا این که حاجی رضایت داد و به ملاقات شاه آمد. در تمام این مدت که حاجی متغیر بود تمام کارهای مملکتی متراکم مانده بود...»^(۱)

حاجی میرزا آقاسی، بر خلاف سلف و خلف خود (قائم مقام و امیرکبیر) در کار مملکت‌داری بسیار ناتوان و در رابطه با دول خارجه که در آن موقع نفوذ زیادی در ایران به هم رسانده بودند بسیار بی‌اطلاع و ساده‌لوح بود. علاقه عجیبی به حفر قنوات برای آبادی دهات و پیشرفت امر زراعت داشت و تنها تدبیر او برای مقابله با دشمنان داخلی و خارجی توپ‌ریزی و انبار کردن ملزومات توپخانه بود! به جز این دو فقره در همه چیز امساک می‌کرد و مواجب شاهزادگان و ملازمان شاه را هم به زحمت پرداخت می‌نمود. در این مورد دوستعلی خان معیرالممالک داستان جالبی از قول حسینعلی خان معیرالممالک نقل کرده و می‌نویسد: بعد از فوت محمدشاه و ورود ناصرالدین شاه به پایتخت، مهد علیا (مادر ناصرالدین شاه) حسینعلی خان را به حضور می‌طلبد و در پیشگاه شاه خدمتگزاری او را می‌ستاید. ناصرالدین شاه می‌گوید من و معیر یکدیگر را خوب می‌شناسیم و آنگاه «داستان جوراب» را چنین برای مادر حکایت می‌کند: «پیش از این که به آذربایجان بروم در اثر سختگیریهای حاجی میرزا آقاسی سخت در فشار بودم و از نداشتن لوازم کافی زندگی و لباس روزگارم بسیار دشوار می‌گذشت. در زمستانها جز جوراب نخی به من نمی‌دادند و حسرت جورابهایی پشمی و کرکی را به دل داشتم. پدرم هم به ملاحظه حاجی به من کمک مالی نمی‌کرد. چون معیر از دیگر خلوتیان به من محرم‌تر و رویم با او بازتر بود، روزی این راز را با وی در میان نهادم و از او چند جفت

جوراب پشمین خواستم. روز دیگر از صبح در انتظار آمدن معیر بودم و دلم سخت می‌طپید که کسی متوجه این موضوع نشود. تا آن که انتظار بسر آمد و او از در درآمد و به اشارت به من فهماند که مطلوب حاضر است. با نهایت احتیاط خود را به گوشه خلوتی رساندم و معیر با شتاب بسته‌ای را که محتوی جورابهای پشمی بود از زیر جبه بیرون آورده و به من داد. از آن پس تا در تهران بودم هر ساله معیر برایم جوراب می‌آورد. گاهی نیز از او مبلغی پول می‌گرفتم. عجب آن که هرگز کسی از من نپرسید که جورابهای رنگارنگ را از کجا می‌آورم! ^(۱)

همان طور که قبلاً اشاره شد در مورد حاجی میرزا آقاسی کمتر کسی به نیکی یاد کرده و حتی کارهای مثبت او مانند حفر قنات و آبادی دهات یا تأسیس قورخانه و توپ‌ریزی را هم که در آن موقع برای قشون ضعیف ایران امری حیاتی بوده است، مورخین و نویسندگان داخلی و خارجی به مسخره گرفته‌اند. شرح بی‌تدبیری او در سیاست و صدماتی که بر اثر این بی‌تدبیری، و نه سوءنیت، به ایران زد در شرح وقایع دوران سلطنت محمدشاه و جنگهای بی‌حاصل او خواهد آمد. در این جا فقط به قضاوت کم و بیش منصفانه‌ای که یکی از مؤرخین دوره قاجاریه درباره حاجی میرزا آقاسی کرده است اشاره می‌کنیم و سپس به شرح وقایع بقیه دوران سلطنت محمد شاه و نقش حاجی در آن می‌پردازیم.

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، فصل بلندی از کتاب «صدراالتواریخ» خود را به شرح حال حاج میرزا آقاسی اختصاص داده و از آن جمله می‌نویسد:

«حاجی مرحوم در صدارت خود مبنغوض جمیع مردم بود و جز چند نفری هیچ‌کس به وزارت او راضی نبود. با همه خست و امساک در خرج، ثروتش در اوایل سلطنت شاهنشاه غازی به درجه‌ای رسید که محسود همه کس واقع شدی. در سال ۱۲۵۳ هر دیه و مرتع و مستغلی که حاجی در ایران به دست کرده بود، بر طریقت شریعت غرا سجلی کرده به شاهنشاه غازی هبه نمود و این جمله از قرار ثبت مستوفیان دیوان، یکهزار و چهار صد و سی و هشت قریه و مزرعه به شمار می‌آمد و این کار برای

آن کرد که سد سعایت معاندین کند، چه آنکه بارها مقربان درگاه شاهنشاه به کنایه و صراحه معروض می‌داشتند که حاجی میرزا آقاسی معادل ده کروور تومان دهات دارد و هر سال یک کروور تومان حاصل املاک خود را مأخوذ می‌نماید، چون از هیچ راه نمی‌توانستند به وزارت حاجی خلل رسانند، لهذا حاجی این کار را کرد که زبان معاندین را ببندد.

پیش حاجی خبررسانان بسیار بودند و با او سربگوش سخن می‌گفتند که دیشب فلان و فلان انجمن داشتند و در عزل شما همدستان شدند و به این واسطه تقرب پیدا می‌کردند، و بسا می‌شد که به این واسطه ترقی می‌کردند و حاجی به این گونه مردم بسیاری از دهات را به تیول و سیورغال^(۱) می‌داد. کار به جایی کشید که در عهد حاجی در هر سال دو کروور مخارج ایران بر مداخل آن زیادتی پیدا می‌کرد. در واقع بیشتر این مصارف به مخارج قورخانه می‌رسید، نه این بود که حاجی همه را تفریط کند. به مردم فحش بسیار می‌داد. هر کسی از زخم زبان او مجروح و هر دلی از تیر دشنامش مقروح بود. سربازان ماکوئی را که به خود اختصاص داده و از برای روز بد آنها را نگهبان خود می‌دانست، چنان مسلط کرده بود که آشکارا شبها چراغ روشن می‌کردند و به خانه‌ها به دزدی می‌رفتند. صاحبخانه می‌دید و جرئت دم زدن نداشت. این ترکان ماکوئی گاه مست می‌کردند. زن بیچاره و بچه بی‌صاحبی را که می‌دیدند می‌بردند و با او خلاف شرع به عمل می‌آوردند.

غروب که می‌شد هیچ بچه و زنی جرئت بیرون شدن از خانه نداشت. سایر الواط هم به اسم سربازان حاجی فرصت را غنیمت شمرده، مرتکب شرارت می‌شدند. مردم کراراً از تعدیات این جماعت نزد حاجی شکایت بردند. حاجی به ترکی می‌گفت اگر این‌ها با اطفال شما وطی نکنند پس با من وطی کنند! و چون التفات شاهنشاه را مردم در حق او می‌دانستند، امنا و وزرا از ترس عزل خود جرئت نمی‌کردند که این قبایح را به عرض برسانند.

از جمله صدمات او به مردم، یکی این بود که گاومیشی داشت و این گاومیش

۱- تیول و سیورغال به معنی زمین یا باغی است که برای معیشت در اختیار کسی گذاشته می‌شود.

همیشه مطلق العنان و آزاد بود و از بامداد تا شام در کوچه و بازار به اختیار می‌گشت. از دور که پیدا می‌شد کسبه به صوت بلند و به طور رمز به عبارات مخصوص به یکدیگر اعلام می‌کردند که گاومیش آمد. اهل بازار به عجله و شتاب قبل از رسیدن گاومیش هر چه می‌توانستند از اجناس و ابزار خود را به درون دکان می‌بردند که پامال و تلف نشود. گاومیش به هر در دکان که می‌رسید اذیتی می‌کرد، مخصوصاً به دکان شیرینی‌فروشی که می‌رسید مقدار کثیری شیرینی می‌خورد و می‌رفت. صاحب دکان هم جرئت آن را نداشت که گاومیش را دفع کند و حفظ مال نماید. آن قدر منتظر می‌ماند تا گاومیش به اختیار خود برود، همچنین کوزه ماست بقال و کفۀ برنج و کوزه روغن و تغار پنیر او را می‌شکست و قدری از میوه‌جات او را می‌خورد و می‌رفت و کسی نمی‌توانست اظهار شکایتی بنماید.

آخر مردم عاجز شدند و آن گاومیش را کشتند و در مقام مؤاخذه خود را بیطرف ساختند (انکار کردند) و حاجی دیگر نمی‌توانست که از برای حیوانی مردم انسان را به سیاست برساند. بعد از آن این امر مثل شد و هر کس بی‌محابا وارد جایی شود یا در خوردن شتاب کند او را تشبیه به گاو حاجی میرزا آقاسی می‌کنند.

و نیز حاجی از بس در سؤال و جواب با خارجی‌ها خبط و خطا می‌کرد که دل بعضی از وزرای دولتحواه پرخون بود که چرا زمام کار به دست این وزیر بی‌تدبیر است و صریحاً هم نمی‌توانستند این معایب را بیان کنند.

با این همه منکر بعضی محاسن او هم نمی‌توان شد. در عهد او نان در طهران یک من یک عباسی (چهار شاهی) بوده است. گوشت و روغن و سایر اجناس به قدری ارزان بوده است که حالا ذکر آنها اغراق به نظر می‌آید. حاجی راضی به قتل و قمع کسی نمی‌شد، نان احدی را نمی‌برید، نیک‌نفس بود. چه بسیار اشخاصی را که مستحق قتل بودند شفاعت می‌کرد و از کشتن نجات می‌داد. مرد خدا بود، هرچند مرد خدا بودن و ایمان صحیح داشتن، منافات با این ندارد که چنین کسی در مملکت‌داری خبط و خطا داشته باشد. بی‌تدبیری او دلیل بر بدی فطرت او نمی‌کند. اگر در پاره‌ای مطالب اهمال داشته است، لیکن به قدری نیک‌نفس بوده است که عموم مردم در زمان صدارت او

آسوده بودند^(۱) و ارادتی که شاه مرحوم با او داشته است، اگر عشر آن را به دیگران می‌داشت، هر آینه نصف اهل ایران را به قتل می‌رساندند.

شاهنشاه غازی او را به چشم نوکری و صدارت نمی‌دیدند، بلکه او را مرشد و پیشوای طریقت خود می‌دانستند و از او کرامات و اخبار مغیبه دیده بودند. در دستخط‌ها به ایشان «جعلت فداک» و «روحی فداک» می‌نوشتند و در جواب یک کاغذ احوالپرسی حاجی مرقوم فرموده بودند که «پادرد من نقلی ندارد، وجود مبارک آن مرشد کامل به سلامت باشد». کتابچه مرقعی در کتابخانه شاهزاده محمدتقی میرزای رکن الدوله موجود است که در آن مرقع دستخط‌های همایونی که به حاجی مرقوم شده است موجود است. هر کس آن دستخط‌ها را ببیند، می‌داند که حاجی دارای چه مراتبی بوده است. باز حاجی خیلی مقام سیر و سلوکی داشته است که با آن همه اتصال به سلطنت و مقام ارشاد و ارادت از جاده عرفان خارج نشده، به هوای نفس نپرداخته و مردم را آسوده نگاه می‌داشته است.

وقتی، حاجی وارد ارک و عمارت دیوانخانه شد و کنار حوض نشست که دستی بر آب زند، یکی از دهباشیان فراشان دیوانی که چندین بار به حاجی در خصوص مطلبی عرض کرده و جواب مساعدی نشنیده بود، نزدیک آمد و به ناگاه حاجی را در حوض انداخت. حاجی بیچاره را از حوض بیرون آوردند و خواستند آن دهباشی را مجازات کنند. حاجی مانع شد و گفت «بیچاره به تنگ آمده و عاصی شده است» و آنگاه کار او را انجام داد... حاجی را چند بار این گونه اذیت کردند. چند دفعه که به عرایض مردم توجه نمی‌کرد، چون او را می‌زدند یا دشنام حضوری می‌دادند، آنگاه ترک لجباجت کرده اسعاف حاجت می‌نمود و می‌گفت عاصی شده است و باید کارش را اصلاح کرد.»^(۲)

۱- این ادعای اعتمادالسلطنه با قسمت اول نوشته او منافات دارد و اصولاً در تمام نوشته‌های وی این ضد و نقیض‌گوئی مشاهده می‌شود. گوئی خودش هم آنچه را که می‌نوشته دوباره نمی‌خوانده است!

۲- تلخیص از «صدرالتواریخ» - صفحات ۱۸۱ تا ۱۸۵

لشگرکشی به هرات و کشمکش روس و انگلیس در ایران

لشگرکشی برای فتح هرات و تسلط بر افغانستان، که در چهارمین سال سلطنت محمدشاه روی داد، مهمترین واقعه دوران سلطنت سومین پادشاه قاجار است که پیامدهای ناگواری برای ایران و ایرانیان به بار آورد و رسوائی شکست در این جنگ و گردن نهادن به شرایط خفت بار انگلیسیها، که راه مداخلات شرم آور بعدی آنان را در ایران هموار ساخت، میراث شومی بود که محمدشاه و صدراعظم نادانش برای جانشینان خود بر جای گذاشتند.

لشگرکشی به هرات، به موجب اسناد و مدارکی که بعداً انتشار یافت، با تحریکات و تلقینات کنت سیمونوویچ سفیر روس در دربار محمدشاه و وعده حمایت روسیه از این عملیات بی ارتباط نبود. از سوی دیگر انگلیسیها هم که از نفوذ روسها در دربار محمدشاه نگران شده و تصرف هرات و بسط قلمرو حکومت ایران را به نزدیکی مرزهای هندوستان خطری برای منافع خود در هندوستان به شمار می آوردند از طرق مختلف در صدد انصراف شاه از لشگرکشی به سوی هرات برآمدند. از جمله تمهیدات آنها وادار ساختن کامران میرزا حاکم هرات به فرستادن نامه و هدایائی برای محمدشاه بود. از جمله هدایائی که کامران میرزا برای محمدشاه فرستاد پنجاه طاقه بافته کشمیری و پانزده رأس اسب اصیل بود. کامران میرزا در نامه ای که همراه این هدایا برای شاه قاجار فرستاده بود از گردنکشی های گذشته خود اظهار پشیمانی کرده و نوشته بود که هرگاه شاهنشاه معاصی گذشته او را «معفو و منسی دارد و جوه دنانیر و رؤس منابر را به نام و لقب پادشاه زینت بخشم و هرگز از طریق اطاعت نگردم. لذا برای این بنده مطیع و متقاد سفر پادشاه و زحمت سپاه در این اراضی واجب نباشد»^(۱) ولی اطرافیان شاه، و در رأس آنها حاج میرزا آقاسی که سخت تحت تأثیر تلقینات سفیر روس قرار گرفته بود، نامه کامران میرزا را خدعه ای برای جلوگیری از حرکت سپاه شاه تلقی نموده و آن را دلیل ضعف وی و لذا بهترین فرصت برای انجام امر لشگرکشی و پیروزی در این جنگ به شمار آوردند.

در این میان نیکلای اول تزار روس که برای سرکشی به ناحیه قفقاز سفر کرده بود نامه‌ای برای محمدشاه نوشت و ضمن تأکید بر مراتب دوستی و اتحاد! بین دولتين روس و ایران، از شاه دعوت کرد که برای ملاقات او به قفقاز سفر کند. منظور تزار از ارسال این نامه، بیشتر تأکید بر حمایت روس از ایران در لشگرکشی به هرات بود و کنت سیمونوویچ سفیر روس که حامل نامه تزار بود خود توصیه کرد که شاه لشگرکشی به افغانستان را به خاطر دعوت امپراطور به تعویق نیندازد و برای ادای احترام به تزار ولیعهد را با هیتی از بزرگان آذربایجان به دیدار وی بفرستد. از قلم لسان‌الملک می‌خوانیم که «لاجرم شاهنشاه غازی فرمان کرد تا ستاره روشن سپهر سلطنت و نیر اعظم گردون خلافت، ولیعهد دولت قوی آیت، ناصرالدین میرزا که این هنگام هفت ساله بود از تبریز خیمه بیرون زند و امپراطور را پذیره شود و تهنیت ورود گوید. محمدخان امیرنظام و حاجی ملا محمود نظام‌العلما و میرزا تقی خان وزیر نظام (امیرکبیر بعدی) و چند تن دیگر از شناختگان دولت ملازم رکاب او باشند و محمدطاهر خان قزوینی را نیز پنجاه بافته شال رضائی و سه رشته تسبیح مروارید و چهل اسب ترکمانی از بهر مبارکباد ورود امپراطور سپرد و او از چمن بسطام بیرون شده در حدود ایروان به رکاب ولیعهد پیوست... و از آن سوی امپراطور یک روز بعد از ورود ولیعهد وارد ایروان گردید و هنگام ورود پانزده توپ برای حشمت او گشاد دادند...»

لسان‌الملک سپس شرح کشفی درباره دیدار تزار روس با ناصرالدین میرزای هفت ساله داده و در جایی می‌نویسد «امپراطور درحالی که ولیعهد را در بغل داشت می‌فرمود هر چه می‌خواهی از این عم بینی بزرگ بخواه که بر هر چه دست دارد از تو دریغ نخواهد داشت و انگشتر الماسی که تمثال امپراطور از طرف زیر نقش داشت در انگشت ولیعهد کرد». تزار روس ضمن گفتگو با همراهان ولیعهد، از جمله محمدخان امیرنظام و میرزا تقی خان وزیر نظام موضوع لشگرکشی هرات را هم پیش می‌کشد و تلویحاً حمایت روسیه را از ایران در این عملیات ابراز می‌دارد.^(۱)

انگلیسیها باز هم از تلاش خود برای جلوگیری از لشگرکشی محمدشاه به هرات

دست بر نمی‌دارند و این بار سعی می‌کنند به وسیله اللهیارخان آصف‌الدوله حاکم خراسان و دایی شاه که سرسپرده انگلیسیها بوده است، شاه را از لشگرکشی به هرات منصرف سازند. آصف‌الدوله قبلاً نیز به این عنوان که بیماری وبا در جنوب خراسان شایع شده لشگرکشی شاه را به هرات به تعویق انداخته بود، ولی این بار توصیه‌های وی به خواهرزاده‌اش مؤثر واقع نشد، زیرا سفیر روس شاه را از حمایت دولت خود مطمئن ساخته و در ضمن گفته بود که فتح هرات در این موقع که والی هرات در موضع ضعف است به آسانی میسر است، درحالی که اگر این کار به عهده تعویق بیفتد کامران میرزا خود را به دامن انگلیسیها خواهد انداخت و پیروزی در این جنگ آسان به دست نخواهد آمد.

محمدشاه در رأس سپاه خود در اواخر ماه رجب سال ۱۲۵۳ از چمن بسطام عازم هرات گردید و در سر راه هرات، روز هفتم شعبان به حوالی قلعه غوریان رسید. مدافعان افغانی این قلعه به سرکردگی شیرمحمدخان (برادر یارمحمدخان وزیر کامران میرزا) به شدت در مقابل حملات سپاه ایران مقاومت کردند، بطوری که بعد از ده روز جنگ فتح قلعه میسر نشد. حاجی میرزا آقاسی که در امور نظامی هم مداخله می‌کرد پیشنهاد کرد لشگریان قلعه غوریان را رها کرده به سمت هرات حرکت کنند و معتقد بود که بعد از فتح هرات مدافعان غوریان بدون مقاومتی تسلیم خواهند شد. ولی میرزا آقاخان نوری وزیر لشگر رها کردن غوریان را به مصلحت نمی‌دانست و می‌گفت با ماندن این قلعه در دست افغانها، ارتباط لشگر با پشت جبهه مختل خواهد شد. میرزا آقاخان سایر سرداران سپاه را نیز با خود همراه کرد و به شاه قول داد که اگر یک هفته به او مهلت بدهند قلعه را فتح خواهد کرد، و همین طور هم شد. شیرمحمدخان بعد از یک هفته دست از مقاومت برداشت و درحالی که کفنی پوشیده و شمشیری به گردن آویخته بود تسلیم شد و به شفاعت حاجی میرزا آقاسی مورد عفو قرار گرفت.

درباره لشگرکشی به هرات و محاصره طولانی این شهر، رابرت گرانث واتسن انگلیسی شرح مفصلی نوشته که خالی از بغض نیست. نویسنده انگلیسی نخست به مشقاتی که لشگریان شاه در طول سفر تا هرات متحمل شده بودند اشاره کرده و

می‌نویسد: «این هنگام که اول فصل زمستان بود، به علت سرمای شدید شمال افغانستان عملیات قشونی به دشواری صورت می‌گرفت. سپاه شاه در پیشروی از خراسان به سمت افغانستان خیلی رنج دیده و شخص شاه به قدری صدمه خورده بود که نمی‌توانست از سرپرده تا درشکه برود و با وجود این حاضر نبود از تصمیم خود صرف‌نظر کند. از سوی دیگر حاکم هرات با نزدیک شدن سپاه شاه خود را برای جنگ آماده ساخته و از هر چیزی برای دفاع شهر استفاده می‌نمود. کلیه آذوقه را که در اطراف شهر موجود بود به داخل قلاع برد و علوفه چهارپایان را که حمل آن دشوار بود آتش زد. حتی علفهای صحرا را به شعاع ۱۲ میل سوزاندند و تمام قراء اطراف هرات را خراب کردند و ساکنین آنها را به قلاع و جاهای دیگر کوچ دادند. ده هزار سوار آزموده برای میدان جنگ انتخاب شدند و بقیه قوا را برای حراست شهر و سنگرهای اطراف آن گماردند.

شاه وقتی که دید با جنگ موفق به فتح هرات نخواهد شد، امر به محاصره شهر داد. در نوامبر سال ۱۸۳۷ عملیات کندن خندق به دور اردو آغاز شد و شاه شخصاً از چادر کوچکی که روی یک تپه سنگی قرار داشت ناظر چگونگی محاصره شهر بود. اما سپاه شاه به علت عدم پیش‌بینی کافی برای تدارک آذوقه بیش از محاصره‌شدگان در مضیقه بودند. در طول زمستان پرمشقت سپاه شاه فقط با چپاول دهات دور و نزدیک سد جوع می‌کردند. محاصره ماهها به طول انجامید و غرور شاه اجازه نمی‌داد کاری را به آن اقدام نموده رها کند.

در بهار سال ۱۸۳۸ مستر مک‌نیل وزیر مختار انگلیس در دربار ایران وارد اردوی ایران در اطراف هرات شد و کوشش زیادی کرد تا شاه را از ادامه محاصره هرات بازدارد. شاه با علاقه به حرفهای او گوش می‌داد و به نظر می‌رسید که برای صدور دستور رفع محاصره هرات و مصالحه با کامران میرزا آماده شده است، اما در همین موقع کنت سیمونویچ سفیر روس که از ورود وزیر مختار انگلیس به اردوی شاه آگاه شده بود وارد شد و شاه را به امید فتح قریب‌الوقوع هرات به ادامه محاصره این شهر تشویق نمود. کنت سیمونویچ حتی موفق شد آجودان مخصوص خود کاپیتان «بلانبرگ» را به فرماندهی سپاه محاصره‌کننده هرات بگمارد و مقدمات حمله نهائی برای فتح هرات فراهم می‌شد.

که سرجان مک‌نیل بعد از یک ملاقات خصوصی با شاه موفق شد موافقت او را برای میانجیگری بین شاه و والی هرات جلب نماید و با این وعده که در صورت همکاری قشون ایران برای رفتن او به داخل شهر محاصره شده، حاکم هرات را وادار به قبول شرایط ایران خواهد نمود وارد هرات شد.

هنگامی که وزیر مختار انگلیس از خندقها عبور می‌کرد از شب خیلی می‌گذشت. او از روحیه قوی افغانه در سنگرهای که پشت خندقها برپا داشته بودند متحیر شد و بر تعجب او افزود وقتی که وسعت استحکامات و قدرت افغانها را در ساختن سنگرها مشاهده نمود. به نظر مک‌نیل افغانها با این استحکامات می‌توانستند در مقابل قوای تواناتر و مجهزتر از سپاه ایران نیز به خوبی مقاومت کنند...^(۱)

گران و اتسن که منظور خود را از توجیه سیاست انگلیس در دوران قاجاریه در این کتاب کتمان نمی‌کند، مدعی است که وزیر مختار انگلیس در سفر خود به هرات واقعاً قصد میانجیگری و وادار ساختن کامران میرزا به قبول شرایط شاه ایران را داشته، و علت مقاومت حاکم هرات را در مقابل شرایط ایران، آمادگی وی برای دفاع در مقابل حملات قشون ایران می‌داند، درحالی که به موجب قرائن و شواهد بسیار دیگری که در دست است مک‌نیل از ابتدا در پیشنهاد میانجیگری بین محمدشاه و حاکم هرات سوءنیت داشته و درست برعکس آنچه به شاه گفته بود، می‌خواست کامران میرزا را به مقاومت در برابر قشون ایران تحریک و تشجیع بنماید و در ضمن با تلف کردن وقت برای مذاکره و عقب انداختن حمله قشون ایران، فرصت کافی برای رساندن کمک به حاکم هرات فراهم آورد. در همین کتاب گران و اتسن به ورود یک افسر توپخانه انگلیسی به نام «الدرد - پاتینجر»^(۲) به اردوی کامران میرزا و اقدامات وی برای تجهیز قوای دفاعی هرات اشاره شده است. این افسر انگلیسی که همزمان با سفر مک‌نیل به هرات برای تجهیز قوای کامران میرزا دست به کار می‌شود اعتبار مالی قابل توجهی هم در اختیار داشته که از طرف مقامات مستعمراتی انگلیس در هند تأمین می‌شده است.

۱- رابرت گران و اتسن - تاریخ قاجار. (خلاصه از صفحات ۲۰۳ تا ۲۰۸)

مک‌نیل در حدود یک ماه بین اردوی ایران در اطراف هرات و شهر محاصره شده هرات در رفت و آمد بوده و در این مدت اطلاعاتی راجع به وضع قوای ایران و تجهیزات جنگی ایران در اختیار پاتینجر مدافع انگلیسی هرات می‌گذاشته است. در تاریخ افغانستان تألیف «جان ویلیام کی» حتی به این موضوع نیز اشاره شده است که در این مدت خود پاتینجر هم با لباس مبدل به اردوی محمدشاه رفت و آمد می‌کرده و با کلنل «استودارت» وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران که در آن هنگام در اردوی ایران بود مشورت می‌نموده است. در کتاب «جان ویلیام کی» از این راز شگفت هم پرده برداشته شده است که مک‌نیل در مدت قریب به دو ماه توقف در اردوی ایران در اطراف هرات به وسیله جاسوسانی که در دربار محمدشاه داشت از مذاکرات محرمانه رقیب خود کنت سیمونویچ با شاه و اطرافیان او آگاه می‌شد و لرد پالمرستون وزیر خارجه وقت انگلیس را از چگونگی این مذاکرات آگاه می‌ساخت.^(۱)

سرانجام حاج میرزا آقاسی هم از سوءنیت وزیر مختار انگلیس در به اصطلاح «میانجیگری» خود بین شاه ایران و حاکم هرات آگاه شد و در نامه‌ای به مک‌نیل سوءظن خود را در مورد اقدامات او آشکار ساخت. رابرت گرانٹ واتسن در اشاره به این نامه که مربوط به ادعای غرامت جنگی ایران از افغانهاست می‌نویسد: حاجی میرزا آقاسی در نامه خود به مک‌نیل متذکر شد که هزینه اردوکشی ایران بالغ بر پنج شش کرور تومان است (معادل ۱/۲۵ تا ۱/۵ میلیون لیره استرلینگ) و تأکید کرد که دولت انگلیس نباید راضی بشود که ایران به خاطر یاغیگری حکمران هرات تحمل چنین خسارتی را بنماید. حاجی نامه خود را با این مزاح ختم کرده بود: «شنیدم موقعی که به هرات تشریف بردید به وزیر هرات پول هنگفتی داده‌اید! من از شما گله‌مندم، چرا به من هیچ ندادید؟!»^(۲)

۱- در کتاب امیرکبیر تألیف مرحوم عباس اقبال و سیاستگران دوره قاجار تألیف خان ملک ساسانی به مأموران انگلیس در دربار محمدشاه اشاره شده و آمده است: به احتمال قوی کسی که موضوع مذاکرات محرمانه را به اطلاع مک‌نیل می‌رساند میرزا یعقوب پدر میرزا ملکم خان بوده است، زیرا وی در همان اوقات در خدمت سیمونویچ و مترجم سفارت روسیه بود و بعدها مشیر و مشار میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر شد و برای انگلیسیها جاسوسی می‌کرد.

۲- رابرت گرانٹ واتسن - تاریخ قاجار. صفحه ۲۱۰

نیرنگ‌های انگلیس و بازگشت محمدشاه از هرات

مکنیل پس از دو ماه اقامت در اردوی ایران در اطراف هرات (از ششم آوریل تا هفتم ژوئن ۱۸۳۸) سرانجام تصمیم گرفت با تهدید محمدشاه به قطع رابطه سیاسی انگلستان با ایران و اقدامات تلافی‌جویانه علیه ایران اردوی ایران را در هرات ترک کند. مکنیل که با مشورت و صوابدید لرد پالمستون وزیر خارجه وقت انگلیس تصمیم به این کار گرفته بود، هنگامی به حال قهر و اعتراض اردوی ایران را در هرات ترک کرد که قوای حاکم هرات با دریافت تجهیزات جنگی تازه از طریق هندوستان آمادگی بیشتری برای دفاع در مقابل تهاجم احتمالی قشون ایران پیدا کرده بود. با وجود این در صورت ادامه محاصره هرات، سقوط این شهر در عرض یکی دو ماه آینده اجتناب‌ناپذیر بود و انگلستان ناچار بود برای جلوگیری از چنین پیش‌آمدی دست به اقدامات جدی‌تری بزند.

در این میان وقایع دیگری نیز اتفاق افتاد که بهانه لازم را برای تهدید به قطع رابطه و اقدامات تلافی‌جویانه علیه ایران به انگلیسیها می‌داد. از جمله این اتفاقات دستگیری نامه‌رسان سفارت انگلیس و باز کردن نامه‌های محرمانه وزیر مختار و وابسته نظامی سفارت انگلیس بود که توطئه‌های پنهانی انگلیسیها را در جریان جنگ هرات برملا می‌کرد و دیگر جایی برای ادامه نیرنگهای وزیر مختار انگلیس باقی نمی‌گذاشت. دیگر بعضی اختلافات مالی و تجارتي و عقب افتادن پرداخت دیون ایران به اتباع انگلیس و برخوردهایی که بین والی فارس و حاکم بوشهر با مقامات انگلیسی پیش آمده بود و انگلیسیها آن را «بی‌حرمتی» و تجاوز به حقوق اتباع خود به شمار آوردند.

البته هیچ یک از این اتفاقات دلیلی برای قطع رابطه و تهدید به اقدامات تلافی‌جویانه به شمار نمی‌رفت، ولی انگلیسیها که در پی بهانه‌ای برای دست زدن به اقدامات حادی علیه ایران بودند همین مطالب را برای توجیه عملیات بعدی خود مورد استفاده قرار دادند. مکنیل بعد از ترک اردوی ایران در اطراف هرات و در مسیر حرکت خود به طرف تبریز دست به اقدام عجیب دیگری زد که تردیدی در سوءنیت او باقی نمی‌گذارد. وی در مدت توقف در زنجان بر خلاف رسوم جاری دیپلماتیک

نامه‌ای به عنوان مجتهد اعظم و مرجع بزرگ تقلید زمان حجت‌الاسلام حاج سیدمحمدباقر شفتی نوشت و از وی خواست که به مخالفت با سیاست محمدشاه و صدراعظم او حاج میرزا آقاسی برخیزد و شاه را از فکر فتح هرات منصرف نماید! مک‌نیل در این اقدام غیر معمول به اختلاف حجت‌الاسلام شفتی با حاج میرزا آقاسی هم توجه داشت و می‌خواست با تشدید این اختلاف، و استفاده از احساسات مذهبی مردم اغتشاشاتی در ایران به وجود آورد و شاه قاجار را در موقعیتی قرار بدهد که حتی بدون دخالت بعدی انگلیس مجبور به عقب‌نشینی از هرات و مقابله با طغیانهای داخلی بشود.

متن فارسی نامه وزیر مختار انگلیس به حجت‌الاسلام شفتی که در اصفهان اقامت داشت از چند جهت خواندنی است. اولاً انتخاب کلمات و عناوین، و خطاب «پیشوای امت» به مجتهد بزرگ وقت، که برای نخستین بار در مکاتبات سیاسی به کار گرفته شده است، ثانیاً اظهار ارادت و خضوع و خشوع نسبت به پیشوای مذهبی و به کار گرفتن عناوین خاضعانه‌ای از قبیل «مخلص صداقت‌شعار» در مورد خود، به جای «دوستدار» که در مکاتبات با شاه و صدراعظم به کار برده می‌شد. و از همه مهمتر تلاش در ایجاد جدائی و افتراق بین دولت و ملت و تأکید بر این مطلب که انگلستان را «هر حرف و تکلیفی که در میان است با امنای دولت علیه ایران خواهد بود و هیچ گونه دخلی به رعایای این مملکت نخواهد داشت».

اینک متن نامه وزیر مختار انگلیس به حجت‌الاسلام سیدمحمدباقر شفتی:

بر صفحه صحیفه صدق و صفا می‌نگارد که در این وقت که واجب گردیده بود مخلص از این مملکت عازم و روانه شود، طریقه صداقت و رویه مخالفت را لازم بل متحتم آمد که از کمیت برخی حالات و کیفیات بعضی امورات دایر فیما بین دولتین علیتین ایران و انگلیس را خاطر قدس مظاهر آن پیشوای امت خیرالانام علیه وآله تحیه والسلام را علیم و خبیر سازد. لهذا مبادرت کرده به تحریر این نامه صدق علامه پرداخت و ضمن مجملی از مفصل وقایع را مشهود برای شریعت پناه می‌دارد که: مخلص که ایلچی مخصوص دولت بهیه انگلیس است و مأمور به سفارت دولت علیه

ایران شده بود به جهت انجام بعضی مطالب که در حقیقت خلاف مسطورات معاهده میمونه فیما بین دولتین بهیتین است و رفع پاره‌ای مفاسد و از آن جمله خفت و بی‌حرمتی که از جانب امنای دولت علیه ایران نسبت به دولت بهیه رخ نموده بود، روانه اردوی کیوان شکوه شهریاری شد، بعد از ورود به اردوی معلی، مطلوب امنای دولت بهیه را به طریق حق و انصاف به امنای دولت علیه اظهار داشت و خواهش اجرای مطالب مذکوره را از امنای دولت علیه نمود و چنان دانست که امنای دولت علیه نظر به پاسداری دوستی چندین ساله دولت بهیه، با وجود همه تقویت و جانبداری‌ها که از دولت بهیه مشاهده کرده‌اند و خدماتی که خود نیز در خیرخواهی و استقامت این دولت علیه در عرض مدت بیست سال به خاقان مغفور خلد آشیان انارالله برهانهم و نایب‌الخلافة مبرور جنت مکان و اعلیحضرت شهریاری نموده، مطالب بهیه را معمول و مجری خواهند داشت و فسخ عزیمت و ترک این ارادت که نشانه مخالفت با دولت بهیه است خواهند نمود و هم تلافی خفت و بی‌حرمتی که با مأموران دولت بهیه شده خواهند کرد و درصدد رفع کلفت و نقار فیما بین برخوانند آمد. بعد از اظهار و اصرار، جوابی که موافق صواب باشد و آیت رفع کدورت از آن ظاهر شود از امنای دولت علیه مسموع نیفتاد بلکه زیاده سوء سلوک و تغییر رفتار از امنای دولت علیه مشاهده رفت که منافات کلی با شرایط دوستی داشت. آخر الامر چون ملحوظ و مفهوم شد که امنای دولت علیه به هیچ وجه معمول داشتن مطالب اولیای دولت بهیه را منظور ندارند و به هیچ وجه در مقام رضاجوئی خاطر ایشان بر نمی‌آیند و تکالیفی را هم که محض استقامت دوستی دولتین بهیتین است و آسایش خلق این مملکت در آن متصور است قبول نمی‌فرمایند و یکباره قطع نظر از حمایت و دوستی دولت بهیه کرده و مودت و رابطه دولت بهیه را به جهت خود لایضر و لاینفع گرفته‌اند معذلتک مخلص بودن خود را در این جا بی‌حاصل شمرد زیرا که آنچه در قوه داشت مکالمه و مکاتبه نمود و خواهش اجرای مطلب را کرد که این دوستی چندین ساله قصور و فتوری به هم نرساند عاقبت به جایی نرسید و جواب کافی شافی شنیده نشد و چنانچه مطلبی را هم قبول می‌کردند فی‌الغور از آن قول نکول می‌نمودند. ناچار از اردوی پادشاهی بیرون آمد و در حین مراجعت از اردو خبر رسید که جهازات جنگی دولت بهیه مأمور و وارد بحر فارس گردیده‌اند که هرگاه امنای دولت علیه ایران مطالب عدالتنامه دولت بهیه را به طریق دوستی به عمل نیاورند به طریق دیگر مطالبه

عمل آوردن مطالب بشود. بعد از وصول این خبر باز هم این مخلص صداقت شعار محض خیرخواهی دولت پادشاهی و خلق این مملکت یک نفر از نایب‌های خود را از عرض راه مأمور رکاب مستطاب پادشاهی نمود و رسیدن قشون دولت بهیه به بحر فارس و قصد ایشان از آمدن به آنجا را اعلام کرد و تکلیف خود را چنانکه باید و شاید در مراسم سفارت خاص خود به عمل آورده و از عهده خود ساقط کرده و اختیار دوستی و مخالفت را به خود امنای دولت علیه واگذار نمود. اکنون رفع فساد و برپا نمودن نزاع در عهده و اختیار خود امنای دولت علیه ایران است. ظاهر آن است که هر گاه امنای دولت علیه ایران مطالب منصفانه دولت بهیه انگلیس را مجری و معمول داشتند امنای دولت بهیه ترک قصد و عزیمت خود خواهند نمود، زیرا که به هیچ وجه راضی به کارشکنی و فساد دولت علیه و مملکت محرومه ایران نمی‌باشند و چنانچه بعد از همه این اعلام و اصرار مخلص که به امنای دولت علیه شده است درصدد رضاجوئی و اجرای مطالب امنای دولت بهیه برنیامدند و تکالیف عدالتنامه ایشان را قبول نکردند، دولت بهیه ناچار است که به طریق دیگر در مقام طلب حق و چاره کار خود برآید و این معنی اظهر من الشمس است که بعد از آن که امنای دولت علیه ایران امنای دولت بهیه انگلیس را مضطر و لاعلاج کردند که بنای بی‌عدالتی و خصومت را گذارند، با دولت علیه مقابله کرده و به هیچ وجه متعرض و مزاحم اهل بلاد ایران نخواهد شد و در مقام عناد و دشمنی با جمیع اهل بلاد ایران برنخواهند آمد. امنای دولت بهیه را هر حرف و تکلیفی که در میان است با امنای دولت علیه ایران خواهد بود و هیچ گونه دخلی به رعایای این مملکت نخواهد داشت، جهت این که کارگذاران و گماشتگان دولت بهیه در هر خصوص و در هر مورد کمال رضامندی و خشنودی از رفتار و مهربانی وضع و شریف اهل این بلاد حاصل کرده‌اند و نهایت خوشوقتی داشته و دارند، هرگز در مقام ایذاء و اذیت جانی و مالی و هتک آبروی ایشان برنخواهند آمد و حتی المقدور در نظر داشته و دارند و سعی و اهتمام کرده و می‌کنند که به قدر حبه و دیناری ضرر و خسارت به اهل بلاد محرومه ایران نرسانند و از هیچ رهگذر خواطر ایشان را رنجه نسازند و ضرر آنها را نقصان خود و سود ایشان را بهبود خود می‌شمارند و همچنین سود و زیان طرفین را راجع و عاید یکدیگر می‌دانند. مع هذا امید دارد که اعلیحضرت شهریار مشاهدۀ استقامت دولت علیه خود و فایده دوستی دولت بهیه را نموده و از راه چاره برآیند و رفع این کدورت که در میان است و

اکنون در کمال سهولت خواهد شد به طریق شایسته انجام شده باشد و باز این خیرخواه مراجعت نموده و در تزیاید دوستی و اتحاد فیما بین دولتین علیتین بکوشد و بنیان دوستی را بیش از پیش مشید و مرصوص سازد و چون زیاده از جانب امنای دولت بهیه خود مآذون نبود که در صورت عمل نیامدن مطالب در بلاد محروسه ایران توقف کند عازم و روانه گردید، لیکن از دارالخلافه الی سرحد دولت سنیه روم در هر جا که خبر اجرای مطالب برسد و از نایب خود شرحی مبنی بر عمل آوردن خواهش‌ها واصل شود مراجعت و معاودت خواهد نمود. امید بسیار دارد که خبر اجرای مطالب برسد و این دوستی دیرین بدل به مغایرت و دورنگی نشود. چون اعلام مراتب از لوازم بود مصدع احوال رحمت اشتهال آمد. باقی قوایم دین مبین و قواعد شرع متین به انوار و تقوی و آثار حکم و فتوای آن شریعت پناه مرتفع و معلی باد.

دقت در متن و مضمون این نامه، که شاید برای پی بردن به نکات ظریف آن دو بار مطالعه و حتی بیشتر ضروری باشد، نهایت تزویر و فریبکاری وزیر مختار «خیرخواه» و «صداقت شعار» انگلیس را به ثبوت می‌رساند. مک‌نیل بعد از قریب بیست سال اقامت در ایران کاملاً به زبان فارسی آشنائی داشته و در گفتگو با محمدشاه و حاج میرزا آقاسی و دیگران بدون احتیاج به مترجم صحبت می‌کرده است، ولی نکات و اصطلاحاتی که در این نامه مورد استفاده قرار گرفته از عهده او خارج بوده و بدون تردید در تحریر این نامه از یک ایرانی خبره و مطلع و آگاه به اصطلاحات و تعابیر مذهبی کمک گرفته است. یکی از اهداف وزیر مختار مکار انگلیس در نوشتن این نامه به مرجع تقلید شیعیان ایران، این بوده است که اگر کار به جنگ و مداخله مستقیم نظامی انگلیسیها در ایران برسد، از طرف مردم ایران مقاومتی در مقابل آنها به عمل نیاید. انگلیسیها انتظار داشتند که با صدور فتوایی از طرف مجتهد بزرگ وقت، وفاداری سربازان ایرانی نسبت به شاه نیز متزلزل گردد. و ارسال رونوشت این نامه به شاه به منزله تهدید و هشدار برای آگاه ساختن وی از عاقبت کار و وادار ساختن او به تسلیم در برابر خواستهای نامشروع و نامربوط انگلیسیها بود.

همزمان با ارسال نامه وزیر مختار انگلیس به حجت الاسلام شفتی قوای بحری انگلیس جزیره خارک را اشغال کردند تا بیش از پیش محمدشاه را برای ترک محاصره

هرات و قبول شرایط انگلستان تحت فشار بگذارند. از سوی دیگر خبر بروز اغتشاشاتی در بعضی ایالات به اردوی شاه واصل شد و محمدشاه که از عاقبت کار بیمناک شده بود ناچار در اواخر ماه اوت سال ۱۸۳۸ (جمادی الاول سال ۱۲۵۴) تصمیم به ترک محاصره هرات و اعزام حسین خان نظام الدوله، معروف به آجودان‌باشی به دربار انگلیس گرفت. دستخط محمدشاه به نظام الدوله دربارهٔ مأموریت او در انگلستان هم خواندنی است:

سواد دستخط همایون که در باب رفتارهای مکنیل زیب رقم یافته است.

هو

اهل هرات به خراسان بسیار اذیت کردند در قدیم تا حال - تا اینکه پیش از وفات مرحوم ولیعهد که من با قشون در هرات بودم، قراردادی کردیم که تخلف از طرفین نشود. بعد از وفات شاه مرحوم، قشونشان به خراسان آمد، چپاول مکرر مکرر کردند، اسیرها بردند، ملاشمس را به قاین فرستادند که به ما خدمت کنند. از این مقوله بی‌حسابی‌ها اتفاق افتاد. و ما حق صحیح داشتیم که تلافی و جنگ کنیم. ما خودمان دولتی هستیم؛ نه رعیت روس نه انگلیس هستیم. ما صد کار با انگلیس داریم، چه غرض داریم که برای ضرر آنها ما به هرات سفر کنیم؟ این چه بهتانی است مکنیل می‌زند؟

مکنیل می‌گوید و یقین به دولت انگلیس نوشته که: شما پای روس را به کابل واکردید. و حال آنکه خدا شاهد است که اصلاً خبر نداشتیم. دوست محمدخان کابلی از بس که این انگلیس‌های خرده‌پا و تحریکاتی که رنجیت سنک^(۱) کردند - گاهی شجاع‌الملک را به حرکت آوردند، به جان آمد. به من کاغذی نوشت. همان آدم بی‌خبر ما، به ایمپراطور روس هم عریضه نوشته بود. در گرگان که آدم دوست محمدخان آمد، آن کاغذ را به ایلچی روس داد و به پطرزبورغ فرستادند. این بار که به هرات می‌آمدیم، کپیتان ویکویچ از جانب امپراطور آمد، به کابل رفت. ما هرگز خبر در کاغذ نوشتن دوست محمدخان به پطرزبورغ خبر نداشتیم.

اینکه من حق خودم را از هرات می‌خواهم بگیرم، این چه دخلی به روس و انگلیس دارد که به حرف روس برای ضرر انگلیس بیایم؟ داستان قونسول در چهل

۱- «رنجیت سنک» مهاراجهٔ سند بود.

سال ایام پادشاهی خاقان مغفور بود. چرا اینقدر اصرار نداشتند؟ قشون شاه مرحوم یا محدودی میرزا، حسنعلی میرزا، محمدخان نایب هر سال به هرات می آمدند. چرا انگلیس ها حرفی نداشتند؟ من خود پیش جنگ نایب السلطنه بودم. نایب السلطنه با هرات جنگ داشت. چرا این حرف ها مذکور نمی شد؟ چرا با من اینقدر می پیچند؟ دیگر هرزگی انگلیس ها از حد گذشت؛ به خدا قسم معرکه کردند.

مکنیل بی اذن با وجود نهی در آمدن، اردو آمد. ما را خاطر جمع کرد که به شهر بروم، حسب خواهش شما امر را بگذرانم. رفت، به کامران سوغات برد، هشت هزار تومان پول داد. به جهت رفتن او به شهر، مردم سنگر که منع کرده بودیم تفنگ نیندازند، تا اطمینان می کنند از شهری هشت نفر سرباز را زدند. به قندهار، کابل، به سیستان، به هزاره، به میمنه، به اطراف کاغذ نوشت، چاپار فرستاد که به سیاحت و غیره اردو بیایند، جنگ کنند. در اردو و بازار هر چه می توانست جنس می خرید به قیمت گران که گرانی و قحطی در اردو پیدا شود. در برگشتن از اردو، در راه هر چه قافله دید ترسانند که در اردو مال می گیرند به جبر. مردم را ترسانند، همه زائر بوده اند. به من روبرو گفت: شما از هرات کوچ کنید، برگردید. گفتم: چرا؟ گفت: به این جهت که تلافی کردید. گفتم: چه تلافی؟ گفت: مردم هراتی را زنه اشان را سرباز گایید. اول اینکه این هرگز نشده بود. وانگهی، این چه تلافی بود.

باری، معرکه فرمودند. «بادمجان صاحب»^(۱) در هرات تعلیم جنگ در هر قسم به هراتی کرد. «اسکندر برنس» ایلچی قنبرعلی خان را نگذاشت به کابل برود. و «لیج صاحب» در قندهار مشغول خوش ذاتی بود.

مکنیل می گفت: من دیدم شما با روس رفیقید، چنین کردم. و دلیل رفاقت این بود که شما به راه ها نوشتید و یکویچ را به سلامت به کابل برسانند. و حال آنکه ویکویچ در نسابور از ما پیش افتاد، و این حضرات انگلیس ها مدتها پیشتر که ما از طهران حرکت نکرده بودیم در کابل و قندهار و هرات، و بالیوز در بغداد و داستان محمره مشغول افساد بودند.

و این همه خلاف ضابطه ها را مکنیل درست می داند و اصرار دارد و هیچ عذرخواهی یا ترک این رفتار نباید بکند - و ما که ندانسته قراول چاپار انگلیس را که

۱- مقصود H. Pottiner افسر انگلیسی است. یا محمدشاه نام او را به طعنه به آن صورت نگاشته، یا منشی خط شاه را درست نخوانده.

رعیت ماست، ایرانی است، گرفته - هزار عذرخواهی باید بکنیم. و بکنیم هم، صاحب قبول نفرمایند. علی خان، یاور را فرستادم به عذرخواهی. راه نداد. جناب حاجی میرزا آقاسی که به فلک اگر یک قدم بردارد، باید ممنون بشوند، نوشتم بیاید منزل شما. دلجویی و عذرخواهی قبول نشد، که باید حاجی خان سرتیپ را معزول کنید. و حال آنکه حاجی خان بی تقصیر است. و در بین جنگ که چهار فوج در زیر حکم حاجی خان مشغول محاصره [بودند]، چطور مقدر بود که معزول شود. یک رکن محاصره که با او بود.

و حال آنکه از وزیر مختار روس استفتا کردم، و حاضر است که: چاپار انگلیس به آن تفصیل به خلاف صلاح ما، با وجود صریح عهدنامه که باید دخیل نشوند به امر افغانستان - اگر در فرنگ اتفاق می افتاد، چه می کردید؟ نوشته است: اگر من سرکرده آن قشون می شدم، چنین چاپار را می گرفتم.

چه آزاردم او نه من بنده ام،

یکی بنده آفریننده ام.

هر غلطی که کرد ما همه را قبول کردیم، بلکه از هرزگی دست بردارد. نشد. وقتی که فرستادم به شهر که امر را حسب الخواش ما بگذارند، سرباز ما را به کشتن داد. و خواش کرد: غوریان را هم واگذارید به کامران میرزا.

خلاصه، درست در آنجا بگو که: ما با دولت انگلیس کمال دوستی را داریم. اما اینگونه رفتارها بی جهت، همه [برای] اذیت ما چرا از ایلچی صادر شد؟ ما چه عداوت، چه دخل داریم که به انگلیس بیچیم؟ اما با این قسم مکنیل، ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم. این همه ایلچی ما دیده ایم. هرگز اینطور آدم، به این هرزگی من ندیده ام. مختصر نوشتم، اما خیلی بحث های درست، شما در کاغذ جواب مکنیل که میرزا علی نوشته، و این فقرات که نوشتم می توانید پیدا بکنید، و حرف های مضبوط بزنید.

خلاصه، حرف مکنیل همین است که شما به جهت دوستی روس، به عداوت انگلیس به هرات آمدید. و حال آنکه محض نامربوط است. چرا به جهت بی سیرتی و اسیری چهل هزار علوی و خرابی خراسان و چپاولی که می کردند، نیامده ام که به جهت دوستی روس یا عداوت بی جهت انگلیس آمده ام؟ ندانسته، به چاپار شما که دو قدم از راه برمی گردانند، به اردو می آورند - این همه معرکه می کنی. من برای این همه

بی حسابی هراتی، جنگ نکنم؟ آخر این چه حرفی است؟! ایلچی انگلیس سگ کیست که در روس، یا فرنیس، یا نمسه - آنجاها صد یک این حرکات را با امپراطور یا رعیت آن ولایت بکنند، از جان ما چه می‌خواهد؟

پانزدهم ربیع‌الثانی سنه ۱۲۵۴ در هرات نوشتم به میرزا جعفر و حسین خان آجودان [باشی] که درست به همه دول و پادشاه انگلیس حالی کنند. انشاءالله تعالی این را هم حالی بکن از این رفتارهای خرده‌پاهای انگلیس که از اطراف در بغداد و لاهور، کابل، قندهار، هرات یا ایلچی مکنیل که می‌کنند. می‌ترسم نیت و اراده پادشاه انگلیس هم چنین باشد، و به دستورالعمل پرلمنت باشد. لابدیم که مضبوط «او آوی الی رکن شدید»^(۱) از ترس لابدیم به حمایت روس برویم اگر تغییر در این حرکات انگلیس‌ها نشود، لابدیم.

یک سند مهم تاریخی

در میان اسناد سیاسی مربوط به دوران قاجاریه، نامه وزیر مختار انگلیس به حجت‌الاسلام شفتی که از او به عنوان پیشوای امت اسلامی ایران یاد می‌کند و پاسخ این مجتهد بزرگ به وزیر مختار انگلیس دارای ارزش و اهمیت خاصی است، زیرا سرآغاز کوششی است که در تمام دوران سلطنت قاجاریه دوام دارد و بعد از سقوط قاجاریه، با اندکی وقفه در زمان سلطنت رضاشاه از سر گرفته می‌شود. نامه وزیر مختار انگلیس را به مجتهد بزرگ وقت ایران در صفحات پیشین خواندند. این نامه هنگامی به دست حجت‌الاسلام شفتی می‌رسد که انگلیسیها به تهدید خود برای عملیات نظامی علیه ایران عمل کرده و جزیره خارک را به تصرف خود درآورده‌اند. پاسخ مجتهد بزرگ به نامه وزیر مختار انگلیس هم هنگامی فرستاده می‌شود که محمدشاه قوای خود را از اطراف هرات عقب کشیده و درواقع به مهمترین خواست انگلیسیها گردن نهاده است. نامه حجت‌الاسلام شفتی به وزیر مختار انگلیس، که متضمن حمایت از اقدامات دولت ایران و دعوت از انگلیسیها به خویشتن‌داری و مداراست خیلی مفصل‌تر از نامه وزیر مختار

۱- سوره هور، آیه ۸۰ لوط پیغمبر به امت تبه‌کارش گفت: کاش مرا بر شما قدرتی بود، یا پناه می‌بردم به پایگاهی سخت و محکم.

انگلیس است که به نقل بعضی از نکات برجسته آن در این جا اکتفا می‌کنیم. حجت الاسلام شفتی در مقدمه نامه خود می‌نویسد «مکشوف ضمیر فطانت تخمیر جلالت نصاب شوکت اکتساب وزیر مختار بی‌تدلیس و مقرب دربار انگلیس می‌دارد» که بعد از وصول نامه مورد بحث «به جواب آن جناب از روی صدق و صواب اقدام می‌نماید گرچه حق جواب مقتضی بسط مقال در ضمن چند کتاب و مستلزم اطناب در خطاب است، لیکن نظر به اعتمادی که بر فهم و فراست امضاء دولت ذی‌شوکت انگلیس داریم بر معظم فقرات و مطالب کتاب مرسل^(۱) در ضمن همین کتاب جوابی نگاشته می‌گردد و تنصیب و تصریح که با اشارت و تلویح رفته جواب کلی مطالب دریافت خواهد شد».

مجتهد بزرگ سپس جزء به جزء به نکاتی که در نامه وزیر مختار انگلیس آمده پاسخ داده است. در قسمت اول به لشگرکشی هرات اشاره شده و آمده است «در این اوقات ظلم و تعدی را در هرات بر بندگان خالق جهان از حد گذرانیده‌اند، حتی آن که بندگان خدا را در دیگ جوشانیده و بعضی را شقه کردند و به انواع سیاستهای دیگر هلاک کردند و اموال آنها را متصرف شده اهل و عیالشان را فروختند... شنایع و قبایح آنها زیاده از آن است که در امثال این صفحات تحریر توان نمود. با این احوال و اوضاع عقل قاضی و حاکم است که افعال صادره از آنها محض ظلم بلکه اشد ظلم است و در صدد تنبیه و مؤاخذه و قلع و قمع و دفع آنها بر آمدن عین عدل بلکه کمال عدل است و قطعی است هرگاه در سرحدات ممالک دولت بهیه امثال این مفاسد روی دهد به هیچ قسم خود را راضی به تکاهل و تسامح نمی‌کردند و چنین نیست که ما از قواعد دولت بهیه اطلاع نداشته باشیم...»

در قسمت دیگری از نامه حجت الاسلام شفتی به وزیر مختار انگلیس آمده است: «اما بی‌حرمتی که اظهار شده بود، هرگاه مقصود سوء سلوکی است که از بعضی جنود دولت علیه نسبت به شما صادر شده این معنی واضح است و معلوم که بر فرض وقوع به اشارت یا رضای ارکان دولت علیه وقوع نیافته و از شخصی که بی‌حرمتی صادر

۱- منظور از «کتاب» و «کتاب مرسل» در نامه حجت السلام شفتی «نامه» است.

شد دخلی به رجال دولت ندارد، چه در رکاب همایون و اردوی میمون اشخاص متفاوت المراتب می باشند... دیگر این که چنین نیست که اولیای دولت علیه و رجال سلطنت اسلامی غافل از خدمات چندین ساله اماناء دولت بهیه و محبتها و مودت های ایشان باشند و مجال اغماض و انکار نخواهد بود و در نظر خواهند داشت. چه مکرر از هر باب و هر جهت محبت ها دیده اند، هدایای نفیس از آن دولت به این دولت آمده و نقود کثیره و سلاح و اسباب جنگ آورده اند و تعلیم نظام از مهندسین و معلمین ایشان گرفته اند و این ها چیزی نیست که عظمای ایران بر آن مطلع نباشند و به ترضیع آن خدمات و زحمات و حقوق راضی شوند.»

حجت الاسلام شفتی در اشاره به تهدیدهای وزیر مختار انگلیس می نویسد «در باب آمدن جهازات جنگی به بحر فارس... اعتقاد نداریم منظور خصومت باشد چه از اوضاع دولت بهیه مطلعیم که با خصماء حقیقی از روی صلاح و عقل و تدبیر و مدارا سلوک می فرمایند... بعلاوه امور عظیمه و خطیره را سهل شمردن و آسان پنداشتن از فطانت و متانت دور و از رویه عقل مهجور است و در مقام نصیحت به بیان این مطلب اکتفا می رود که یکی از مقاصد کلیه از بعث انبیاء و رسل مؤلفت و استیناس عبادالله و رفع مخالفت و عداوت بوده... چگونه امنای دولت بهیه راضی به صدور حرکتی از خود می گردند که قبح آن اظهر من الشمس است. ما چنین گمانی درباره ایشان نبرده و نمی بریم.»

جالب ترین قسمت نامه حجت الاسلام شفتی در پاسخ وزیر مختار انگلیس قسمت آخر آن است که می گوید: «معلوم است مقصود شما از مطلع ساختن این خادم شریعت مطهره بر مطالب مرقومه محض مطلع ساختن نبوده و نیست، بلکه مقاصدی در نظر گرفته اید که عمده آن اقدام این خیرخواه قاطبه عباد است در رفع موانع الفت و دفع مفاسد کلفت و سعی در مقتضیات محبت و معلوم است التفات شما بر این مطلب مقتضای فطانت و معقولیت است، لیکن استحکام اساس مودت موقوف به رجوع به اماناء دولت علیه است و به واسطه بعد مسافت فیما بین به سهولت رسل و رسائل را ایاب و ذهاب و قرب حصول جواب میسر نیست، و از طرز بیان معلوم می شود که مدتی است

این مطالب در قلب شما خلجان داشته و در این اوقات اظهار کرده‌اید. هرگاه زودتر ما را خبر داده بودید به دلایل شافیه کافیه از جانب خود و امارات ظاهره باهره از جانب امناء دولت علیه، بر شما مدلل و مبرهن می‌نمودیم که قصد خلاف و نیت خصومت و فساد، دولت علیه را با دولت بهیه نبوده و نخواهد بود و این خطورات را از خاطر شما بیرون می‌کردیم. حال که مطلع شدیم آنچه صلاح نشاتین خود و خیرخواهی دولتین در آن است مرقوم شد و مطالبی که مصلحت می‌دانیم معروض رأی بندگان ظل‌اللهی حنان‌الله شوکته عن‌التناهی و مکشوف ضمیر امنای دولت اسلام پناهی خواهیم داشت تا اشارت چه رود و رجال دولت علیه چه نحو مصلحت دانند و چه مقرر فرمایند. آن شوکت‌مدار نیز به تدارک و تلافی اهمال و مسامحه که در ظرف این مدت کرده‌اند از اطلاع دادن بر مکنونات خاطر خود و اظهار مطالب من‌بعد را مسامحه ننمایند تا به ثمرات آن برخوردند. توقع آن که به نظر تأمل و تدبیر در مرقومات نگردند و خلاف مقتضای آن به ظهور نرسانند. والسلام علی من‌التبع الهدی و نهی نفس من‌الهوی»

همان طور که اشاره شد پاسخ حجت‌الاسلام شفتی به نامه مک‌نیل هنگامی به دست وزیر مختار انگلیس رسید که جزیره خارک به تصرف قوای مستعمراتی انگلیس درآمده و محمدشاه نیروی خود را از هرات عقب کشیده بود. با وجود این دقت در متن نامه مجتهد بزرگ، که نسخه‌ای از آن هم برای محمدشاه ارسال شد، نکات ظریفی را روشن می‌سازد. در این نامه ضمن ستایش از شاه و تأیید کلی اقدامات «دولت علیه» به امکان قصور و اشتباه از طرف مأموران حکومت نیز اشاره شده که مبین اختلاف نظر حجت‌الاسلام شفتی با صدراعظم وقت و عقل منفصل شاه حاج میرزا آقاسی است. نکته بسیار مهم دیگر در این نامه باز گذاشتن راه تماس و مکاتبه با وزیر مختار انگلیس است، بخصوص آنجا که می‌گوید «هرگاه زودتر ما را خبر داده بودید به دلایل شافیه و کافیه... این خطورات را از خاطر شما بیرون می‌کردیم» و در آخر نامه اضافه می‌کند «آن شوکت‌مدار نیز به تدارک و تلافی اهمال و مسامحه که در ظرف این مدت کرده‌اند از اطلاع دادن بر مکنونات خاطر خود و اظهار مطالب من‌بعد را مسامحه ننمایند تا به ثمرات آن برخوردند...»

درباره نقش حجت الاسلام شفتی و قدرت و نفوذ او در ایران دوران سلطنت محمدشاه قاجار، یک محقق ایرانی (ع. امانت) شرح جامعی در مجله «ایران شناسی» چاپ آمریکا نوشته و به مکاتبات او با وزیر مختار انگلیس در ایران هم اشاراتی دارد. امانت در موضوع اختلاف حجت الاسلام شفتی با حاج میرزا آقاسی می نویسد مجتهد بزرگ با صدراعظم شاه «هم به خاطر اختلافات عقیدتی و هم به خاطر کوشش آقاسی برای کوتاه کردن دست علما از دایره قدرت سیاسی روی موافق و محبتی نداشت... حجت الاسلام شفتی روی کار آمدن آقاسی و کوششهای او را برای انفاذ رأی دولت مرکزی بر مراجع قدرت مذهبی توطئه ای از جانب صوفیه برای براندازی علما می شمرد و جای تعجب نبود که از جمله در فتاوی خود شدیداً به اقطاب صوفیه حمله ور شده ایشان را متهم به اضلال عباد نمود و معتقد بود که با امرا و ظلمه یعنی اولیای دولت همراهند...»

درباره قدرت مجتهد بزرگ در ایران آن روز نیز محقق مذکور، که به منابع معتبر شیعه دسترسی داشته است می نویسد حجت الاسلام شفتی «قدرت و نفوذش را در سایه فوج طلاب حاضر رکاب به هم زده بود که در ازاء شهریه واصله از حجت الاسلام در امر به معروف ساعی بودند و هیبتش به جهت خیل لوطیان بود. اگر هم به دست خودش سر مفسدی را به جرم لواط به شمشیر انداخته بود بعداً برایش نماز میت خوانده بود. دنیای او کم و بیش همان دنیای اواخر عهد صفوی بود که با تغییراتی در عهد خاقان بازسازی شده بود. تغییر اصلی همان بالا رفتن مرتبت اجتماعی و استقلال نسبی ارباب شریعت بود که وی به خوبی از آن آگاه بود، در اشاعه آن سهم داشت و از مزایای آن بهره می برد. ولی این هنوز دنیائی بود که موجودیت آن بر نفاق دورکن دین و دولت استوار بود... وی خود جزئی از نظام سستی مستقر در ایران و از زمره زعمای قوم بود و لذا طبیعی بود که علیرغم مناقشات و رقابتهای داخلی با دولت و شاه در بقای این نظام بکوشد...»^(۱) با وجود این مک نیل وزیر مختار مکار انگلیس به هدف نهائی خود از مکاتبه با

۱- تاریخ و فرهنگ معاصر (فصلنامه مرکز بررسیهای اسلامی قم) - شماره ۹ و ۱۰ سال ۱۳۷۳ به نقل از نشریه ایران شناسی چاپ آمریکا.

مجتهد بزرگ شیعه نائل شد، زیرا شاه قاجار پس از آگاهی از مضمون نامه‌هایی که بین وزیر مختار انگلیس و حجت‌الاسلام شفتی مبادله شده بود بیش از پیش از عواقب تحریکات انگلیسیها بیمناک شد و نه فقط از سودای فتح هرات و توسعه قلمرو حکومت ایران به افغانستان دست برداشت، بلکه به شرایط شرم‌آور دیگر انگلیسیها هم برای تجدید رابطه با ایران کردن نهاد.

مأموریت آجودان‌باشی و رذالت انگلیسیها

مأموریت حسین خان نظام‌الدوله (آجودان‌باشی) در اروپا، که قریب یک سال به طول انجامید و بخش اعظم آن به گفتگو با مقامات دولت انگلیس گذشت، یکی از فصول جالب تاریخ دیپلماسی ایران در دوران قاجاریه است. یکی از همراهان آجودان‌باشی در این مأموریت (میرزا فتاح گرمودی) سفارتنامه یا سفرنامه آجودان‌باشی را نوشته و جزئیات ملاقاتها و مذاکرات او را با مقامات دولتهای فرانسه و نمسه (اطریش) و انگلیس شرح داده است. آجودان‌باشی هنگامی به مأموریت خطیر خود برای مذاکره با مقامات دولت انگلستان اعزام شد که روابط سیاسی ایران و انگلیس قطع شده و نیروهای مستعمراتی انگلیس جزیره خارک را اشغال کرده بودند. مقامات انگلیس حتی از پذیرفتن آجودان‌باشی به عنوان فرستاده رسمی دولت ایران هم اکراه داشتند، ولی او سرانجام توانست مستقیماً با لرد پالمرستون وزیر خارجه وقت انگلیس وارد مذاکره شود و موجبات تجدید روابط سیاسی ایران و انگلستان را، البته با قبول بعضی شرایط خفت‌آور فراهم آورد. شرح مفصل مأموریت آجودان‌باشی و مذاکرات او با مقامات دولت انگلیس که در سفرنامه میرزا فتاح گرمودی آمده، از حوصله بحث ما و صفحات محدود این کتاب خارج است، به همین جهت به شرح فشرده‌ای از اقدامات آجودان‌باشی در انگلستان، که در مجموعه «مقالات تاریخی» محقق ارجمند آقای دکتر فریدون آدمیت آمده است اکتفا می‌کنیم:

«آجودان‌باشی در ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۲۵۴ از تبریز رهسپار مأموریت وین و پاریس و لندن گردید. در شوال ۱۲۵۵ به آن شهر بازگشت. مردی بود توانا و با حیثیت،

و در گفتگوی سیاسی بسیار نکته‌سنج. در گماردن او به آن مأموریت حسن انتخاب به خرج رفته بود. سفارتنامه‌اش خواندنی است. به پالمستون وزیر امور خارجه انگلیس جواب‌های نفز می‌داد. مهمانی او را نپذیرفت و نوشت: «برای من بسیار مشکل است که با مستر مکنایل در یک مجلس نشسته، شام بخورم. هر گاه به آن جناب تا به حال حرکات او مشتبه است، به مخلص مشتبه نشده». نظام‌الدوله اعتراضات ایران را به گوش روزنامه‌نویسان و کرسی‌نشینان پارلمان هم رساند. از پالمستون در مجلس توضیح خواستند. اما نظام‌الدوله فرستاده ایران عصر حاجی میرزا آقاسی بود. سخن او هر چه قوت داشت و استدلالش هر اندازه حقانه بود، چون متکی به قدرت نبود خریدار نداشت.

باری، پالمستون ضمن تذکاریه خود به نظام‌الدوله (۱۱ ژوئیه ۱۸۳۹ مطابق ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۲۵۵) تجدید روابط ایران و انگلیس را منوط به شرایطی چند کرد، شرایطی که بس گران بودند. از جمله: واگذارن ناحیه غوریان به کامران میرزا امیر هرات؛ عزل حاکم بوشهر که به فرمانده قوای دریایی انگلیس توهین کرده بود؛ پوزش رسمی از دولت انگلیس بابت گرفتار ساختن چاپارچی سفارتخانه انگلیس؛ صدور فرمان شاهانه در مصونیت کامل همه گماشتگان آن سفارت اعم از ایرانی و غیره و انتشار عمومی آن؛ به کیفر رساندن کسانی که صراف کنسول انگلیس را در بوشهر کتک زده بودند؛ و بستن قرارنامه تجارتي میان دو دولت. آن نوشته برای حاجی فرستاده شد.

مسوده پاسخ حاجی میرزا آقاسی به نوشته پالمستون در دست هست. و محمدشاه چند نکته‌جویی در حاشیه‌اش دارد.^(۱) دولت اصول شرایط انگلیس را می‌پذیرد. گرچه شاه تأکید می‌نماید که «غوریان خاک تربت حیدریه است و... داخل خاک هرات نیست» - حاضر است آنرا به امیر هرات واگذارد. فقط آنرا مشروط به تخلیه جزیره خارک می‌دارد. به حکمران فارس دستور رفت: حاکم بندر بوشهر را به سبب «بی‌حرمتی که به آدمیرال دولت بهیه» کرده بود، معزول دارد. همچنین آنان که «به

۱- متن آنرا از مجموعه اسناد وزارت امور خارجه ایران منتشر می‌کنیم.

صراف» بالیوز انگلیس ضرری رسانده بودند، «تنبيه و سياست» کردند. فرمانی هم «شرف صدور پذیرفت که متعلقان سفارت انگلیس خواه ایرانی باشند یا غریبه» در امان خواهند بود. فقط گفته نشده که آن فرمان را در مسجد بخوانند. سایر شرایط نیز مورد قبول یافت. و حاجی پوزش طلبید. نامه حاجی مورخ پنجم رجب ۱۲۵۵ نزد شیل (نماینده سیاسی مقیم انگلیس بعد از رفتن مک‌نیل) فرستاده شد که به لندن بفرستد. سوادش را هم برای نظام‌الدوله ارسال نمود.

با پذیرفتن آن تکالیف و فرستادن آن دستورها - دیگر چه اعتبار و آبرویی برای دولت ایران در خلیج فارس و یا در پیش هراتیان و مردم باقی می‌ماند. منظور انگلیس هم همین بود. کاغذ صدراعظم بیچارگی و ناتوانی دولت را نمایان می‌دارد. از آن مهتر رسوایی دستگاه حکمرانی حاجی است که باید از قلم خودش بشنویم. همان وقت به آجودان‌باشی می‌نویسد: «برای اینکه با همسایه‌ها بسازیم باید تکلیف ایشان را قبول کنیم». چرا؟ برای اینکه «از مداخل ایران اسمی هست و رسمی نیست... حکام که قاعده رعیت‌پروری نمی‌دانند، یا می‌دانند زیادی طمع فراموششان کرده است؛ رعیت را به ستوه آورده‌اند». از «مشق و نظم» لشکر هم خبری نیست!

پادشاه هم همانجا اعتراف می‌فرماید: «نوکرهای دلسوز کاردان درکنارند... و آدم‌های بی سر رشته نادان دخیل کار. از این جهت کار دولت مغشوش شده. از این جهت باید افسوس و دریغ خورد» نه برای گرفتاری چاپارچی «دولت بهیه». والسلام. آن بود جزوی از غرامت گناه محمدشاه در کشتن قائم‌مقام، گناهی بزرگ و نابخشودنی. ولی این شهریار به اندازه‌ای محو جمال پیر طریقتش بود که معلوم نیست پی برده باشد به خطای خویش، یا درک کرده باشد فقدان قائم مقام را.

طرفه اینکه جواب مسکینانه حاجی به پالمرستون، هنوز هم توقعات انگلیس را بر نمی‌آورد: واگذاری غوریان و مضافات به حاکم هرات باید بیدرنگ و پیش از تجدید روابط سیاسی دو دولت تحقق پذیرد؛ در مصونیت نوکران سفارت انگلیس لازم است فرمان دیگری به مضمونی که دولت بهیه مقرر داشته صادر گردد و «در جمیع مساجد مملکت» خوانده شود که جمهور مردم از آن باخبر گردند؛ دولت ایران «اشتهار دهند که

معزولی حاکم بوشهر به سبب بی حرمتی بوده که به آدمیرال» انگلیس کرده بود؛ پس از آنکه «جمع» شرایط به اجرا درآمدند و قرارنامه تجارتی هم به امضا رسید - «من بعد قشون انگریز جزیره خارک را تخلیه خواهد نمود». والا فلا.

آن معانی را پالمستون ضمن رجزخوانی و پرنفسی زیاد در کاغذش به حاجی (مورخ ۱۸ ژانویه ۱۸۴۰ مطابق ۱۳ ذیقعده ۱۲۵۵) گنجانده است. و نامه را نزد شیل فرستاد. او هم به فارسی درآورد و با اصل کاغذ پالمستون برای وزیر ایران ارسال داشت.^(۱) پالمستون نماینده جامع الشرایط تعرض استعماری بود به روزگاری که قدرت انگلیس به اوج خود رسیده. در زمان دیگر نیز سالکان همان طریقت خواستند جای پای او گام بردارند - ولی کارشان به رسوایی انجامید. اینان در دوره خاکساری بریتانیای کبیر سودای قدرت‌نمایی او را داشتند. نامه پالمستون درست نمایان می‌دارد وجهه خاطر او را: تحمیل سیاست زورگویی انگلیس و بی اعتبار ساختن ایران در نظر بیگانه و خویش. در ضمن انصاف نیست نگوییم که با وجود هر کم و کاستی که در حکومت ایران وجود داشت - دستورنامه بسیار مهم محمدشاه به نظام‌الدوله گواهی می‌دهد بر شرف نفسانی و حیثیت پرستی او. با وجود آنکه بیچاره و بیمار و کم عقل و ناتوان بود - بیگانه پرور و بی همه چیز نبود، تاجداریش هم عرضی نبود. این هشپاری سیاسی را هم داشت که: «ما خود دولتی هستیم؛ نه رعیت روس نه رعیت انگلیس هستیم».^(۲)

سواد دستخط یا «دستورنامه» محمدشاه به نظام‌الدوله آجودان‌باشی در صفحات قبل از نظر خوانندگان گذشت. اینک نامه حاجی میرزا آقاسی به عنوان لرد پالمستون وزیر خارجه انگلستان و مطالبی که محمدشاه در حاشیه آن نوشته و دستورنامه حاجی به آجودان‌باشی و همچنین پاسخ لرد پالمستون به حاجی میرزا آقاسی که از اسناد مهم مربوط به تاریخ روابط ایران و انگلیس است از نظر خوانندگان می‌گذرد.

۱- نسخه اصل نامه پالمستون با ترجمه فارسی آن به وسیله سرهنگ شیل و به خط خود او، در مجموعه اسناد وزارت امور خارجه ایران هست. ترجمه شیل صحیح و دقیق است گرچه بلیغ نیست.

۲- فریدون آدمیت - مقالات تاریخی (انتشارات دماوند) - صفحات ۴۰ تا ۴۴

مسوده نامه حاجی میرزا آقاسی در پاسخ تذکاریه لرد پالمرستون که به

تاریخ پنجم رجب ۱۲۵۵ فرستاده شد

هو

از جانب جناب حاجی به لارد پالمستان نوشته شود:

سواد و ترجمه تذکره‌ای که آن جناب جلالت نصاب به عالیجاه حسین خان قلمی داشته بودند، در بیست و نهم شهر جمادی الاخری به توسط عالیجاه مستر شیل واصل گردید و بر مضامین آن اطلاع حاصل شد. چون دولت علیه ایران بسیار طالب و خواهان است که دوستی قدیم که با دولت بهیه انگریز (انگلیس) داشته است، عنقریب به حالت اولی معاودت کند - لهذا همه مطالبی که در آن تذکره قلمی شده بود قبول کرده، بدین تفصیل دوستدار جواب می نویسد که: (۱)

اولاً دوستدار از گرفتاری چاپار دولت سنیه انگریز هنگام لشکرکشی به جانب هرات، افسوس و دریغ بسیار دارد، و از آن جناب عذرخواهی می نماید. و برای اینکه من بعد چنین امر ناملایمی اتفاق نیفتد، فرمانی شرف صدور پذیرفت که متعلقان سفارت انگریز خواه ایرانی باشند یا غریبه، در امان بوده محفوظ باشند. و در هر حال همچنانکه در سایر دولت ها باکسان ایشان که از اهل آن دولت باشند معامله می شود، درین دولت نیز همان قسم معامله شود. و سواد آن برای اطلاع آن جناب ارسال گردید. (۲)

ثانیاً به تاریخ فلان به عهده جناب آصف الدوله والی خراسان حکم صادر شد که غوریان و سایر توابع هرات را که در تصرف داشته، تخلیه کرده به افاغنه بسپارد. (۳)

ثالثاً از جد و جهدی که «مجر جنرال سمینو» کرده بود در باب تصرف خانه‌ای که

۱- [دستخط شاه در حاشیه]: «جناب حاجی، آن روز مسوده‌ای که کرده بودند بد نبود. و این ها که در حاشیه نوشتم به این بیفزایند، بد نیست، چه عیب دارد. اگر اینطور بهتر می دانید بنویسید، یا بی علاوه که این آدم زود برود پیش مستر شیل».

۲- [دستخط شاه در حاشیه]: «در آن کاغذ نوشتم که مثل ایلچی روس که با آنها رفتار می کنیم، به همان طریق رفتار می شود، و ایلچی انگلیس مثل رفتاری که در دولت های دیگر می کند با رعیت آن دولت که نوکر ایلچی شده اند، بکنند».

۳- [دستخط شاه در حاشیه]: «تخلیه غوریان بعد از خارکو است».

از جانب دولت علیه جهت نشیمن «مجرتاد» معین گشته بود، معذرت خواه است. رابعاً حکم شاهنشاهی به افتخار نواب فرمانفرمای فارس عز نفاذ یافت که: کسانی را که به صراف بالیوز بوشهر ضرر بدنی و مالی رسانده بودند، تنبیه و سیاست نماید. خامساً حاکم بندر ابوشهر را که بی حرمتی به آدمیرال دولت بهیه انگریز کرده بود، مقرر شد که از حکومت معزول نمایند.

سادساً طلبی که «سرهنری بتون» از بابت اخراجات معدن دارد، موافق فرمانی که از دولت علیه در دست اوست، با بقیه مواجب سایر صاحب منصبان که در خدمت بوده اند، کارسازی خواهد شد.^(۱)

سابعاً عهدنامه تجارت موافق قراری که با عالیجاه «سرجان مکنیل» وزیر مختار سابق آن دولت در دو فصل داده شده بود، مقارن ورود ایلچی آن دولت منعقد خواهد شد.

امیدوار است که دیگر غائله نقاری فی مابین دولتین باقی نمانده، اسباب مواحدت آماده و ابواب مراودت گشاده باشد. چون همه مطالبی که دولت بهیه انگریز از دولت علیه خواهشمند بودند در کمال صدق و صفا پذیرفته شد، یقین داریم که از طرف آن دولت بهیه نیز شرایط یگانگی کمابینی ملحوظ شده، جزیره خارکو را تخلیه نمایند و مطالب دیگر که به عالیجاه حسین خان القا شده است قبول فرمائید.^(۲)

مسوده نامه حاجی میرزا آقاسی به حسین خان نظام الدوله که به تاریخ

پنجم رجب ۱۲۵۵ فرستاده شد

فرزند،

سواد معذرت نامه را به طوری که لارد پالمستان خواهش کرده بود، نوشتم. و

۱- [دستخط شاه در حاشیه]: «موافق کاغذی که به او داده ایم، موافق آن قرارداد می‌رسانیم».

۲- [حاشیه]: «فقرات مسطوره به دست خط همایون علاوه شود. و در فقره غوریان بنویسند: با اینکه غوریان خاک تربت حیدریه است و آباد کرده محمدخان قرایی، بلکه تا (-) کبوترخان داخل خاک هرات نیست - محض مراعات دوستی مابین دولتین همینکه جزیره خارکو تخلیه شد، تخلیه خواهد شد. و باید مابین دولتین بعد از تخلیه غوریان دیگر حرفی باقی نماند».

ظاهراً جز قبول چاره‌ای دیگر نباشد. از مداخل ایران اسمی هست و رسمی نیست. قشون به سبب اینکه جیره و مواجبش به وقت نمی‌رسد، از مشق و نظام افتاده است، حکام که قاعده رعیت پروری نمی‌دانند، یا می‌دانند زیادتى طمع فراموششان کرده است، رعیت را به ستوه آورده‌اند. برای اینکه با همسایه‌ها بسازیم، باید تکلیف ایشان را قبول کنیم، و در فکر نظم داخل مملکت باشیم. چه چاره‌ای هست؟
[دستخط شاه در حاشیه:]

هو

نوکرهای دلسوز کاردان در کنارند، و به لوازم منصب خود نمی‌پردازند، و به کار دیگران نظم می‌دهند، و آدم‌های بی سر رشته نادان دخیل کار. از این جهت کار دولت مغشوش شده. از این جهت باید افسوس و دریغ خورد، نه برای گرفتاری چاپار دولت بهیه انگلیس. والسلام.

ترجمه تذکاریه پالمرستون به حاجی میرزا آقاسی، ۱۸ ژانویه ۱۸۴۰،

مطابق ۱۳ ذی‌قعدة ۱۲۵۵

ترجمه مراسله جناب وزیر مخصوص دول خارجه انگریز که به جناب حاجی میرزا آقاسی، از لندن در هجدهم ماه جانوری ۱۸۴۰ نوشته.^(۱)
آنکه اسمش در خاتمة‌الکتابه مذکور است که وزیر مخصوص دول خارجه حضرت پادشاه انگلند می‌باشد بیان می‌نماید که: در ۲۶ ماه دسمبر مراسله‌ای که جناب حاجی میرزا آقاسی به اسم دوستدار در تاریخ ۱۵ سپتمبر سال گذشته که مطابق پنجم شهر رجب بود، و جناب میرزا مسعود وزیر دول خارجه حضرت شاه ایران در پیش کرنل شیل فرستاده بود که بفرستد به انگلند در پیش دوستدار، در ۲۶ دسمبر عز وصول ارزانی داشته.

۱- این نوشته پالمرستون بنا بر آیین نگارش دیپلماسی نه «مراسله» است و نه «یادداشت». عنوان درست آن «تذکاریه» است که در آن زمان «تذکره» می‌گفتند، و در متن آن هم بکار رفته. دیگر این که هر کجا لغت «جناب» آمده در متن اصلی انگلیسی نیست. این کلمه را سرهنگ شیل که مترجم تذکاریه می‌باشد، از خود افزوده که به سیاق نثر فارسی، برخوردارنده به نظر نرسد.

دوستدار اظهار می نماید به جناب حاجی میرزا آقاسی که: امنای دولت حضرت پادشاه انگلند آن مراسله را به خشنودی تمام مطالعه نموده، به سبب آنکه اشعار می نمود که به زودی آن نقارهایی که در میان دولت انگلند و دولت ایران است برطرف خواهد گردید، و دوستی میان دولتین به زودی مثل پیش برقرار خواهد شد - چنانکه جناب حاجی میرزا آقاسی مذکور نموده بود که همه مطالب دولت انگلیس را که در تذکره ای که به حسین خان در یازدهم جولای سال گذشته دوستدار داده بود، قبول کرده ایم. حال دوستدار به جناب حاجی میرزا آقاسی صریحاً می گوید که: هر وقت آن مطالب را دولت ایران درست به جا آوردند، یقین دوستی در میان دو مملکت برقرار خواهد شد، و سفارت انگریز به طهران معاودت خواهد نمود، و لشکر انگریز جزیره خارک را تخلیه خواهند کرد.

اما چنان معلوم می شود از مراسله جناب حاجی میرزا آقاسی که دولت ایران در بیان نمودن قسمی که می خواهند مطالب مذکور در تذکره ای که به حسین خان داده شده قبول کنند که بعضی مطالب مذکور در تذکره به نهجی که در تذکره ذکر شده از نظرشان محو شده. و چون جناب حاجی میرزا آقاسی صریحاً در مراسله ذکر کرده که: دولت ایران خواهش و نیت در قبول کردن جمیع مطالب انگریز دارند، دولت انگریز هم شک ندارد که بعد از بیان کردن دوستدار دولت ایران مطالبی را که خود به دولت انگلند وعده کرده اند که انجام دهند، بدون تأخیر و تعویق انجام خواهند داد.

در تذکره ای که دوستدار به حسین خان داده بود ۹ مطلب است که دولت انگلند از دولت ایران دارند. و در آن تذکره نوشته که: علاقه دوستی در میان دو مملکت معاودت نخواهد نمود مگر آنکه جمیع آن نه مطلب بکلی و تمام به عمل آید. و جناب حاجی میرزا آقاسی در ابتدای مراسله پانزدهم سپتمبر مذکور نموده بود که حضرت شاه ایران همه مطالب را قبول فرموده اند. و بعد هم جناب حاجی میرزا آقاسی نیز تفصیل داده که به چه قسم قبول فرموده اند. دوستدار نیز به همان طور تفصیل می دهد و بیان هر یک از مطالب را می کند که به چه مرتبه به جا آورده اند یا خیر.

مطلب اول این بوده که مکتوبی در عذرخواهی به دولت انگلیس برسد در باب

امر چاپار دولت انگلیس. و آن عذرخواهی نباید در ضمنش هیچ مطلب نامناسب باشد. و می‌تواند آن عذرخواهی از صدراعظم ایران جناب حاجی میرزا آقاسی باشد، یا به واسطه نامه‌ای از خود حضرت شاه ایران به حضرت پادشاه انگلیس باشد، هرگاه در نظر حضرت شاه پسندیده‌تر آید. و جناب حاجی میرزا آقاسی در مراسله‌شان مذکور نموده بود که: دوستدار از گرفتاری چاپار دولت انگریز هنگام لشکرکشی به جانب هرات افسوس و دریغ بسیار دارد و از آن جناب عذرخواهی می‌نماید. و این دوستدار به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار می‌نماید که دولت انگلند کمال رضامندی از این عذرخواهی دارند.

مطلب دوم این بود که فرمانی صادر شود و سواد آن به دولت انگلند برسد و در ضمنش اقرار صریح باشد در محافظت متعلقان سفارت انگلیس، خواه ایرانی خواه غیره. و این فرمان باید مطابق مضمون کاغذی باشد که سرجان مکینیل در چهارم جون ۱۸۳۸ به نظر حضرت شاه ایران رسانیده. و مطالبه در کاغذ سرجان مکینیل این بوده که فرمانی صادر شود که: بعدالایوم چاکران دربار شاهنشاه ممالک ایران به هیچوجه من‌الوجوه متعرض و مزاحم چاکران سفارت دولت انگریز نشوند، خواه از بلاد ایران باشند و خواه غیره. و اگر از آنها تقصیری صادر شود، بدون اطلاع دادن به سفیر دولت انگریز به آنها اذیت و آزار نکنند. اما سواد فرمانی که در این خصوص جناب حاجی میرزا آقاسی نزد دوستدار فرستاده به این قسم است که چون به پاس اتحاد دولتین ابد تأسیس ایران و انگلیس، منظور نظر مرحمت‌گستر اقدس شاهنشاهی آنست که اتباع و متعلقان دولت بهیه انگلیس که در این دولت علیه بار اقامت دارند در کمال اطمینان و آسودگی خاطر بوده، پیوسته در ظل رأفت و حمایت نواب همایون ما باشند - لهذا در هذالسنة تنکوزئیل سعادت دلیل این همایون منشور عنایت دستور عز‌صدور و شرف ترقیم می‌یابد که: اتباع و متعلقان سفارت خواه ایرانی باشند یا غریبه در امان و محفوظ‌اند. و در هر حال همچنانکه در سایر [ممالک] به کسان ایشان که از اهل آن دولت باشند معامله می‌شود، در این دولت جاوید آیت نیز با آنها به همان قسم معامله خواهد شد. لازم نیست که دوستدار تفصیل دهد اختلاف و تفاوتی را که در میان آن فرمان که دولت انگریز در

خصوص محافظت چاکران سفارت خود در ایران خواهش نموده بود، و سواد این فرمان که جناب حاجی میرزا آقاسی در نزد دوستدار فرستاده. اما چون دولت ایران اظهار کرده‌اند که جمیع مطالب انگریز را قبول نمایند، دوستدار کافی دانست که اظهار به جناب حاجی میرزا آقاسی نماید که دولت انگریز امید کلی دارند که فرمان مجددی در این خصوص صادر گردد که به عینه مطابق با خواهش دولت انگریز باشد. و واجب است بر دوستدار که به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار نماید که: مطالبه دولت انگریز آنست که آن فرمان اشتها در ایران یابد. و چون قاعده ایران در اشتها نمودن فرمانها آنست که در جمیع مساجد مملکت ایران می‌خوانند، امنای دولت انگریز خواهشمند می‌باشند که آن فرمان که مطابق باشد با کاغذ سرجان مکنیل که در چهارم ماه جون ۱۸۳۸ نوشته، بی‌معطلی اشتها در ایران یابد. و لازم نیست که دوستدار اعلام نماید که فرمانی را که اشتها ننماید، و حکام و رعایای حضرت شاه ایران مخبر و مطلع نگردند، بی‌نتیجه خواهد بود. و واجب است که دوستدار به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار نماید که: تا خبر خواندن فرمان مذکور در مسجدها به دولت انگریز نرسد، نمی‌توانند قبول کنند که مطلب دوم به اتمام رسیده است.

مطلب سیم آن بود که غوریان و جاهای دیگر در افغانستان که اکنون ساخلو ایرانی در آنجاها می‌باشد - تخلیه شود از لشکر ایرانی و تفویض به افغانان گردد. جناب حاجی میرزا آقاسی در خصوص این مطالبه در مراسله، محض اینطور ذکر کرده که به عهده جناب آصف‌الدوله والی مملکت خراسان حکم صادر شد که غوریان را بعد از ورود ایلچی انگلیس که خواهد آمد، تخلیه کرده به افغانه سپارد. دوستدار در این خصوص باید به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار نماید که این قبول کردن، طالب انگلیس نیست. زیرا که اولاً دولت ایران وعده می‌کند که غوریان را تنها پس دهد. و مطلب انگریز غوریان تنها نیست، بلکه جاهای دیگر افغانستان هم که در تصرف لشکر ایران بوده، تخلیه شود و به افغانها پس داده شود. و ثانیاً دولت ایران می‌خواهند که تخلیه و پس دادن غوریان را به تعویق اندازند تا وقتی که سفیر دولت انگریز به طهران آید. و مطلب دولت انگریز آنست که تخلیه غوریان پیش از آمدن سفارت انگلیس به

طهران باشد.

و دوستدار مناسب دانست که جناب حاجی میرزا آقاسی را به خاطر آورد که افغانی که غوریان و جاهای دیگر افغانستان را باید به آنها پس داد، باید افغان دولت هرات و کامران شاه باشد. حال دوستدار اظهار می نماید که امید کلی امنای دولت انگلیس آنست که فی الحال حکم فرستاده شود به اشخاص ایرانی که در غوریان و جاهای دیگر افغانستان، که شاید تا حال می باشند، آنجاها را تخلیه نموده پس دهند به اشخاصی که از جانب کامران شاه مأمور به تصرف آنجاها باشند.

مطلب چهارم آن بود که دولت ایران مکتوبی در عذرخواهی جد و جهدی که «مجیر جنرال سیمنو» کرده بود در تصرف کردن خانه ای که حضرت شاه به جهت نشیمن «مجر تاد»^(۱) معین فرموده بود، نوشته برسانند. جناب حاجی میرزا آقاسی در این خصوص مذکور می نماید که در باب جد و جهدی که مجر جنرال سیمنو کرده بود در تصرف کردن خانه ای که از جانب دولت علیه به جهت نشیمن مجر تاد معین گشته بود، دوستدار معذرت خواه است. این دوستدار به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار می نماید که امنای دولت انگریز این عذرخواهی را در گمال رضامندی قبول نمودند.

مطلب پنجم آن بود که همه کسانی که مداخله داشتند که ضرر بدنی و مالی در ماه نومبر سال گذشته ۱۸۳۸ به صراف بالیوز بوشهر در بوشهر رسانیدند، سیاست شوند. جناب حاجی میرزا آقاسی در این خصوص مذکور نموده اند که: حکم همایون شاهنشاهی به افتخار نواب فرمانفرمای فارس عز نفاذ یافت که کسانی را که به صراف بالیوز بوشهر ضرر مالی و بدنی رسانیده اند، تنبیه و سیاست نماید. دوستدار در این خصوص به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار می نماید که: در وقتی که صریحاً خبر از دولت ایران به امنای دولت انگریز برسد که آن حکم به انجام رسیده و آن اشخاص یقیناً به سیاست رسیده - آنوقت دولت انگریز قبول خواهند نمود که مطلب پنجم به اتمام رسیده.

مطلب ششم آن بود که حاکم بوشهر که مقصر است، به جهت آنکه بی حرمتی به

«سرفدریک متلند»^(۱) آدمیرال انگلیس کرده بود، از حکومت بوشهر عزل شود، و دولت ایران مشتهر سازد سبب معزولی او را. و جواب جناب حاجی میرزا آقاسی در این مطلب آن بود که حاکم بندر بوشهر را که بی حرمتی به آدمیرال دولت انگریز کرده بود، مقرر شد که از حکومت معزول شود. اما ظاهر نمی‌گردد از مراسله جناب حاجی میرزا آقاسی که دولت ایران مشتهر ساخته باشند که معزولی حاکم بوشهر از حکومت آنجا به سبب بدرفتاری بوده که به آدمیرال انگلیس نموده. و تا دولت ایران مشتهر نسازند آنرا مطلب ششم به اتمام نرسیده.

مطلب هفتم این بود که مطالبه «سرهنری بتون» در باب کارخانه آهن‌ریزی در قراچه‌داغ، طی گردد.

مطلب هشتم آن بود که مبلغی که باید به صاحب‌منصبان انگلیس برسد، داده شود. جناب حاجی میرزا آقاسی در جواب این دو مطلب چنان مذکور نموده‌اند که: طلبی که سرهنری بتون از بابت اخراجات معدن دارد، موافق فرمانی که از دولت علیه در دست اوست، با بقیه مواجب صاحب‌منصبانی که در خدمت بوده‌اند کارسازی خواهد شد. این دوستدار به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار می‌نماید که امنای دولت انگریز از همین وعده از طرف دولت ایران که حال نموده‌اند، راضی و تأمل می‌کنند برای اتمام این وعده تا وقتی که سفیر دولت انگریز وارد به طهران شود. مشروط بر آنکه صریحاً مشخص گردد که به محض ورود سفیر انگریز به طهران، امنای دولت ایران به وعده خود وفا و تنخواه را کارسازی خواهند کرد.

مطلب نهم آن بود که مهر کردن عهدنامه تجارتی میان دولتین با معاودت دوستی میان دولتین توأم و مطابق و واقع گردد. در جواب این فقره جناب حاجی میرزا آقاسی مذکور نموده‌اند که: عهدنامه تجارت موافق قراری که با جناب سرجان مکنیل وزیر مختار سابق آن دولت در دو فصل داده شده، مقارن ورود ایلچی آن دولت منعقد خواهد شد.

این دوستدار به جناب حاجی میرزا آقاسی اظهار می‌نماید که امنای دولت انگریز

از همین وعده در این بین رضامند و یقین می‌دانند که از این وعده صریح و عظیم، امنای دولت علیه ایران تخلف نخواهند نمود.

و از این گفتگوهای مذکور معلوم جناب حاجی میرزا آقاسی خواهد شد که امنای دولت انگریز اعتراض ندارند از آن قسمتی که دولت ایران قبول نموده و می‌خواهند به اتمام رسانند بیشتر مطالبی را که دوستدار در تذکره‌ای که به حسین خان داده. ولیکن در خصوص چند فقره حرف دارند. از آنجمله فرمان محافظت چاکران سفارت انگریز در ایران، و تخلیه غوریان و جاهای دیگر در افغانستان، و تلافی اذیتی که به صراف بالیوز دولت انگریز در بوشهر شده، و تلافی بی‌حرمتی که به آدمیرال انگلیسی در بوشهر شده. و از این وعده‌ها و بیان‌های در مراسله‌ای که جناب حاجی میرزا آقاسی در پانزدهم سپتمبر به دوستدار نوشته بودند - کفایت نمی‌کند که باعث معاودت و دوستی مابین دولت انگریز و ایران فی‌الفور گردد. لکن دوستدار یقین می‌داند که امنای دولت ایران این نوشتجات دوستدار را که فرض دانستم که بنویسم هر وقت که ملاحظه می‌نمایند اقدام ورزیده، این ناتمامیها که مانده به اتمام خواهند رسانید.

و چون در مراسله‌ای که جناب حاجی میرزا آقاسی به دوستدار نوشته بود، مذکور نموده بود که جمیع مطالب دولت انگریز را قبول نموده‌ایم - به این جهت دوستدار لازم شد که اظهار نماید که چند مطلب از آنها ناتمام است. و آن مطالب اینست:

اول آنکه فرمانی در خصوص محافظت چاکران سفارت دولت انگریز در ایران صادر گردد، به همان نهج که سرجان مکنیل مطالبه نموده، و آن فرمان در ایران منتشر گردد.

دوم آنکه غوریان و جاهای دیگر افغانستان که حال ساخلو لشکر ایران در آنجاها باشد، از آن ساخلو تخلیه و به کامران شاه رد گردد.

سیم آنکه رضامندی که دولت انگریز در خصوص اذیتی که به صراف بالیوز انگریز در بوشهر شده، مطالبه نموده - آنست که اشخاصی که مرتکب این عمل شده‌اند به سزا برسانند.

چهارم آنکه در ایران، دولت اشتها را دهند که معزولی حاکم بوشهر به سبب بی حرمتی بوده که به آدمیرال متلند انگلیس کرده.

هر وقت این مطالب که موافق همان مطالبی است که در تذکره‌ای که به حسین خان داده شده، جمیع به عمل آید - آنوقت سفارت دولت انگریز به طهران خواهد برگشت. و بعد از ورود سفارت به طهران، و وقتی که عهدنامه تجارت را که نیز در تذکره مذکور بود به مهر رسانید - من بعد قشون انگریز جزیره خارک را تخلیه خواهد نمود.

عاقبة الامر، این دوستدار به جناب حاجی میرزا آقاسی مذکور می نماید که مراسله‌ای به جهت آن جناب پیش کرنل شیل فرستاده شد، و سواد آن مراسله نیز ارسال نزد مشارالیه شد. و مأمور گردید که سواد مراسله را ترجمه کرده با اصل مراسله ارسال نزد آن جناب نماید. و امنای دولت انگریز امید دارند که جواب صریحی از دولت ایران برسد که به زودی باعث معاودت دوستی دولتین گردد. و نظر به این امیدواری، امنای دولت انگریز حکم داده اند به بزرگ صاحب منصبان انگریز که در هرات در دربار کامران شاه می باشند، درخصوص تخلیه غوریان و جاهای دیگر افغانستان که ساخلو ایران در آنجاها هست، هر وقت تخلیه شود و به کامران شاه پس داده شود، به زودی خبر به انگلند برسانند. و دوستدار دولت ایران را به اشتباه می انداخت اگر دوستدار باعث آن می شد که دولت ایران تصور نمایند که پیش از انجام کلی دادن جمیع مطالب انگریز که هنوز ناتمام است - ممکن است که دوستی میان دولت انگریز و دولت ایران معاودت کند. تحریر در شهر لندن، به تاریخ هجدهم جانوری، ۱۸۴۰ عیسوی.

محمدشاه قاجار سرانجام به همه این شرایط خفت بار گردن نهاد. جان مک نیل پزشک نظامی سابق انگلیس، که به پاس خدماتش به امپراطوری انگلیس، از طرف ملکه ویکتوریا به لقب «سر» ملقب شده بود با دبدبه و کبکبه به ایران بازگشت و محمدشاه ناچار شد چهار سال دیگر این سفیر شریر را که در دستورنامه اش به آجودان باشی نوشته بود «ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم» یا «این همه ایلچی ما دیده ایم، هرگز این طور آدم، به این هرزگی من ندیده ام» تحمل نماید!

فرامین جالب محمدشاه و طغیانهای داخلی

محمدشاه بعد از ناکامی در جنگ هرات و صدور فرمان عقب‌نشینی از اطراف این شهر، برای توجیه این عمل و تقویت روحیه قشون خود فرمانی به خط خود صادر کرد که در مقدمه آن آمده است: «سرداران و امرای تومان و سرتیپان و سرهنگان و سران سپاه ظفرهمراه و جمیع افواج قاهره و سواران جلادت‌نشان و عموم ملتزمین رکاب بدانید، از وقتی که به حکم خاقان مغفور در رکاب ولیعهد مبرور به خراسان آمدیم، نیت همین بود که خراسان امنیت شود و اسیرفروشی موقوف و ولایات امن گردد. در آن سفر پیش، من مأمور شدم به تنبیه هرات. قضیه نایب‌السلطنه مرحوم اتفاق افتاد. برگشتیم و شرط محکم کامران میرزا کرد که دیگر از هراتی دزدی و هرزگی نشود. دو ماه نکشید تا نقض عهد کردند. متصل چپاول نمودند و اسیرها بردند و من خود را پیش خدا مقصر می‌دانستم که چرا از فضل خدا همه اسباب جنگ مهیا بود و ما تکاهل می‌کردیم، زحمت را به خود گوارا نمی‌ساختیم و اسیرها را در فکر پس گرفتن نمی‌شدیم...»

محمدشاه سپس به شرح لشکرکشی و جنگ برای فتح هرات و سرکوبی متمرдин و اشرار پرداخته و بعد از ابراز رضامندی از قشون که «در سرمای زمستان و گرمای تابستان و زحمت‌های سنگر و جنگ‌های کنار خندق و آوردن آذوقه از صحرا به همه این زحمات در کمال شوق و غیرت تاب آورده و یورشها بردند و جان‌نثاری‌ها کردند» به مداخلات انگلیس در آستانه فتح و فیروزی اشاره کرده و می‌نویسد: «در این وقت با این که سه نفر ایلچی انگلیس در سه عهدنامه نوشته بودند که دولت انگلیس را به امر افغان به هیچ وجه رجوعی نباشد، اعلام جنگ رسید به این مضمون که جنگ شما با هرات باعث خرابی امر انگلیس در هند خواهد شد و دشمنی با ماست و کشتیهای جنگی آنها به خاک ما که جزیره خارک باشد آمدند که اگر از هرات برنگردید ما به فارس و کرمان قشون می‌کشیم... در این وقت که قشون ما دو سال در سفرات جنگ است، با انگلیس که دولت بزرگی است صلاح حرب ندانستم و برگشتیم. اما مردم ایران چنان تصور نمایند که من از سفر و جنگ خسته شده یا نیتی که در پس گرفتن اسرا داشتم تغییر داده‌ام. هرگز. به خدا قسم. اسیرهای ما خاطر جمع باشند که تا جان دارم از این نیت برگشت نخواهم

کرد و به فضل خدا همه اسرار را پس خواهم گرفت. حالا برگشتیم که قشون را تازه کنیم و امور سرحدات را مضبوط نمائیم... توپچیان مخلص و سربازان فدوی و سواران جرار بدانید که مردن با غیرت و مردانگی به ذات پاک احدیت بهتر از هزار سال زندگانی بردباری و تملق است و به قوت اسدالله الغالب من شما را چنین دانسته و می دانم که از همه قشونهای دول خارجه تابدار به زحمت و غیور و دیندار و پاس آبروی دولت را بکارتر می باشید و هر چه دارم برای شما می خواهم، نه در بند خانه و اوطاقهای بازینت و لذت و خوش گذرانی هستم. همین قدر از خدا طالبم اذیتهایی که از همسایگان به خراسان رسید پس بگیرم و ذلت به هیچ کس نکنم. این منتهای لذت من است. همانا شما برادران دینی و غیور من هستید...»

نکته جالب در این فرمان، علاوه بر مضمون آن لحن گفتار و خطاب «برادران دینی» به سربازان است که نخستین بار بر قلم یک پادشاه جاری شده است. محمدشاه بعد از صدور این فرمان، که به دستور وی بر افواج سپاه در سراسر کشور قرائت شد، به مشهد رفت و «از اول دروازه خیابان با وجعی که در پای داشت پیاده قطع مسافت کرد و جبین ضراعت بر خاک آستان امام هشتم بسود و مدت ده روز در آن خاک پاک توقف فرموده مساکین و فقیران را به بذل زر و سیم غنی ساخت و آنگاه طریق دارالخلافة برگرفت» (۱).

محمدشاه برای این که نظم بیشتری به کار سپاه بدهد دستور پوشش لباس متحدالشکل یا اونیفورم نظامی را برای قشون خود صادر نمود. فرمان محمدشاه در این مورد هم جالب توجه است و از آن جمله می گوید: «لباس نظام بهترین لباس است و حکم این است که همه نوکرهای شمشیربند در این لباس باشند. منفعت هایی که منظور می شود یکی اینست که همه قشون به صورت توحید می شوند و در نظر دشمن مهیب و جنگی و بانظام می آیند. پوشیدن آن سبک و درآوردن آن آسان است. خرجش کمتر است. از قیمت یک دست لباس سابق دو دست لباس نظام دوخته می شود. اگر آن لباس قدیم پنج ماه دوام می کرد این یک سال دوام می کند... و این لباس نظام همگی از قدک

و دارایی و شال ساده کرمانی خواهد بود که پول بی جهت به کشمیر و هند نرود. حسن دیگر این که مردم نوکر لباسشان تفاوت با اصناف رعیت و خراج گزار و تجار دارد و رخت قدیم ایرانی همین لباس نظام بود چنانکه در تخت جمشید در صورتهای سنگی سلاطین ایرانی امرا و چاکران ایشان را به آن لباس کشیده اند...»

شرح دهسال باقیمانده سلطنت محمدشاه بیشتر درگیری و جنگهای او با گردنکشان و یاغیان محلی است که به اختصار به مهمترین آنها اشاره می کنیم:

* آقاخان فرزند شاه خلیل الله، پیشوای فرقه اسمعیلیه، که فتحعلی شاه او را به دامادی خود مفتخر ساخته و یکی از دخترانش به نام «سروجهان» را به حباله نکاح وی درآورده بود، در اوایل سلطنت محمدشاه به حکومت کرمان منصوب شد، ولی در جریان گرفتاری محمدشاه در جنگ هرات، به تحریک انگلیسیها علم طغیان برافراشت. آقاخان در جنگ با قوای اعزامی از طرف شاه شکست خورد و به قلعه بم پناه برد. فیروز میرزا که از طرف شاه به حکومت کرمان منصوب شده بود قلعه بم را محاصره کرد و آقاخان بعد از مقاومت اندکی، درحالی که قرآن مجید را با تیغی از گردن آویخته بود از قلعه بیرون آمد و خود را تسلیم قوای فیروز میرزا کرد. فیروز میرزا آقاخان را به تهران فرستاد، ولی با شفاعت حاجی میرزا آقاسی مورد عفو قرار گرفته و به محلات اعزام گردید. در «حقایق الاخبار ناصری» که از منابع معتبر مربوط به دوران قاجاریه است، قیام آقاخان به سوء سیاست حاجی میرزا آقاسی نسبت داده شده و در شرح این ماجرا آمده است:

«در بدو جلوس شاه غازی نورالله مضجعه از آنجا که به آقاخان عنایتی قدیم و ملاطفنی عظیم داشت و به سبب مصاهره خاقان مغفور از متسبان سلطنتش می شمرد به حکمرانی دارالامان کرمانش گماشت. مشارالیه نیز بسط جناح رافت بر رعیت نمود و باب اضافت احسان و انعام بر خاص و عام آن ملک گشود، تا زمانی که سوء رفتار و زشتی گفتار حاجی میرزا آقاسی مایه اسباب گردیده متمرّد و مستوحش شد. در قلعه بم متحصّن گشت. امیرزاده فیروز میرزا نصرت الدوله و سهراب خان امیر تومان نامزد ماده طغیان وی گردیدند، تا آن که به توسط امیرزاده فریدون میرزا فرمانفرمای مملکت فارس

به عنایت پادشاه تاجدار استظهار یافت و به جانب دارالخلافت شتافت. در بقعه شاهزاده عبدالعظیم مقیم آمد. حسب الامر جناب حاجی، حاجی عبدالمحمد نام محلاتی، شفیع و عذرخواه گناه ذریه حضرت ولایت آمد. پس از اطمینان، آقاخان اقامت محلات را اختیار نمود و در خانه و قلعه خود نشیمن کرد. زمانی ممتد به تحکیمات حاجی مبتلا گردید، چون زمان تحمل و طاقت به انتها رسید به بهانه زیارت کعبه، عیال را به سمت عتبات عالیات روانه، خود و برادران با جماعتی از مریدان طریق کرمان پیمود. چون به مهریز یزد رسید، بهمن میرزا بهاءالدوله حکمران آنجا مطلع گردید. با جمعیتی از نوکران یزدی و عراقی و سربازان شقاقی وی را تعاقب کرد... پس از مقابله و مقاتله جمعی از طرفین مقتول شد. بهاءالدوله به یزد آمد و آقاخان به شهر بابک شتافت. بر حسب اتفاق حین ورود ایشان فیما بین اهالی شهر بابک و سرداران افغانه که به حکومت آنجا اشتغال داشتند مخالفتی بود. آقاخان با اهالی شهر بابک موافقت نمود. محمدباقر خان برادر خود را به سمت سیرجان فرستاد... فضلعلی خان بیگلریگی دارالامان پس از استماع اخبار با لشگری جرار روی به ایشان نهاد. محمدباقر خان در حصن زیدآباد متحصن گردید. آقاخان به معاونت گرائید، با سپاه کرمان محاربتی نموده برادر را مستخلص ساخت و به سمت گرمسیرات کرمان و لارستان شتافت...^(۱)

وقایعی که حقایق الاخبار ناصری به آن اشاره می‌کند در زمستان سال ۱۲۵۶ هجری قمری اتفاق افتاد. با فرا رسیدن فصل بهار - در سال ۱۲۵۷ قمری آقاخان با چندین هزار سپاهی از سواره و پیاده و چند عراده توپ عازم فتح کرمان شد. فضلعلی خان حاکم کرمان برادرش اسفندیارخان را به مقابله با وی فرستاد. اسفندیارخان در جنگ با قوای آقاخان به قتل رسید و قوای او نیز منهزم و متواری شدند. کرمان در آستانه سقوط بود که قوای کمکی با چندین عراده توپ به یاری فضلعلی خان شتافت و در نبردی که در نزدیکی کرمان بین قوای طرفین درگرفت، نیروهای آقاخان بر اثر آتش شدید توپخانه متفرق شده و شکست خوردند. آقاخان فرار را بر قرار ترجیح داد و از طریق قندهار به هندوستان گریخت.

* قیام سالار فرزند اللهیارخان آصف الدوله از وقایع مهم دیگر دوران سلطنت محمدشاه به شمار می آید. آصف الدوله که دایی محمدشاه بود از اوایل سلطنت او به حکومت خراسان و تولیت آستان قدس رضوی منصوب شده بود و با حاجی میرزا آقاسی میانه خوبی نداشت. از پسران او محمدقلی خان در دربار محمدشاه منصب حاجبی و عنوان «ایشینک آقاسی» دربار را داشت و پسر دیگرش حسن خان معروف به «سالار» نایب‌الحکومه خراسان بود. محمدقلی خان در مکاتبه با پدر و برادر خود، مرتباً از حاجی میرزا آقاسی و بی‌تدبیری و بی‌کفایتی او در اداره امور گزارش می‌داد و چنین وانمود می‌کرد که ارکان سلطنت بر اثر سوء سیاست و بی‌کفایتی حاجی میرزا آقاسی متزلزل و در شرف زوال است. لسان‌الملک در مقدمه شرح مفصلی درباره قیام سالار که از آن به عنوان «فتنه خراسان» نام می‌برد، به تحریکات محمدقلی خان پسر آصف الدوله و مکاتبات او با پدر و برادر اشاره کرده و می‌نویسد: «محمدقلی خان که از حاجی دل آزرده داشت همواره با پدر از کارداران دولت کتابی به سعایت و شکایت می‌نگاشت و باز می‌نمود که سلطنت پادشاه را به سوء تدبیر حاجی میرزا آقاسی مداری و استقراری نمانده، رعیت دلی رنجیده دارد و لشگری با خاطر آزرده روز می‌گذارد، سالی و ماهی نمی‌رود که سربازان آهنگ طغیان نسازند و اولیای دولت را به اخذ مواجب به محاصره نیندازند. و از آن سوی چون این سخنان در خراسان سمرگشت و حسن خان سالار پسر دیگر آصف الدوله اصفا می‌نمود چنان می‌پنداشت که اگر تجهیز لشگری کند و آهنگ دارالخلافه نماید مردمان چنان از پادشاه رنجیده‌اند که بی‌زحمت جنگ، تاج و اورنگ را از یهر او خواهند نهاد و او را به سلطنت سلام خواهند داد و این شعر فردوسی را بسیار وقت با نزدیکان خویش می‌سرود:

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

اما آصف الدوله رضا نمی‌داد و سخن بر این داشت که مردم ایران به سلطنت ما متفق نخواهند گشت، چه ما از خاندان سلطنت نبوده‌ایم و اگر مردم ایران از پادشاه و حاجی میرزا آقاسی رنجیده خاطر باشند از دودمان سلطنت، بزرگان بسیاراند که بر ما فزونی دارند. پس بیگمان دیگری را اختیار کنند و ما را از این محلی که امروز داریم نیز

فرود آرند. اکنون به فرمانبرداری مردم خراسان و سخنان ایشان فریفته نشوید که نیروی ما به قوت دولت و منشور پادشاه است. ما را چندان دل دهند که از پادشاه روی بگردانیم، چون کار یکسره کنیم ما را چون بره به دهان گرگ بگذارند و بگذرند. پس صواب آن است که یک تن از خاندان سلطنت را برانگیزیم و به دست او محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی را از بن براندازیم و امروز آن کس جز بهمن میرزا برادر اعیانی محمدشاه نیست که فرمانگذار آذربایجان است. به کثرت ذخایر و دفاین نامبردار است و از آذربایجان لشکر بزرگ تواند برانگیخت. چون او را با خود همدستان کنیم مردم خراسان دیگر عصیان ما نکنند و مردم عراق با سپاه این دو مملکت برتتابند. اکنون آنچه در ضمیر نهفته‌اید پرد برمدرانید تا من به دستیاری رسل و رسایل بهمن میرزا را با خود همدستان کنم و آنگاه دست به این کار بیازم و روزی چند بگذرد که او را بر تخت جای دهم و زمام ملک و مملکت به دست گیرم. سالار که کبر و خیالای سروری در سر داشت در جواب پدر گفت اینک از خویشاوندان، که در دارالخلافه جای دارند و پشت و روی این کار دیده و دانسته‌اند هر روز مکتوب می‌رسد که بیدرنگ آهنگ دارالخلافه کنید و دانسته باشید که تاج و اورنگ بی زحمت جوش و جنگ بهره شما خواهد گشت، زیرا که حاجی میرزا آقاسی مردمان را چندان به زخم زبان زبان کرده که التیام آن جراحات به هیچ مرحم فراهم نشود و مکاتیب محمدقلی خان نیز گواه مقالات ایشان است. اکنون که ما خود قوت و مکانت این کار داریم چرا باید به سلطنت بهمن میرزا سر فرود آریم. این بگفت و در تهییج فتنه و بسیج امر یک جهت گشت و در خاطر نهاد که گنج اندوخته پدر را برگیرد و بر لشکر قسمت کند: آصف‌الدوله این معنی را تفرس کرده با پسر سرفق و مدارا پیش داشت و گفت اکنون که کار بدین گونه می‌رود این قدر مرا زمان دهید که معادل صد هزار تومان زر مسکوک برداشته به طهران شوم. اگر امر سلطنت را پریشیده دیدم و مردم را در دفع وزیر و خلع پادشاه یک جهت شناختم، من نیز ایشان را تحریض کنم و دوستان قدیم را دیدار نمایم و به بدل زر و مال متفق‌الکلمه سازم و همچنان بهمن میرزا را از آذربایجان بر شورانم و آنگاه شما را آگهی فرستم. تا جنبش

کنید و کار بر آرزو دارید...»^(۱)

شرح بقیه ماجرا از زبان نویسنده ناسخ التواریخ دهها صفحه کتاب را اشغال خواهد کرد، لذا بقیه ماجرای قیام سالار را «مختصر و مفید» از حقایق الاخبار ناصری دنبال می‌کنیم:

«آصف الدوله به اقتضای مصلحت خویش راه دارالخلافه پیش گرفت. بعد از ورود مقاصدش را فتح البابی روی نمود. به اتفاق مهدعلیا که همشیره اش بود عازم مکه معظمه گردید و در مراجعت ساکن عتبات عالیات شد. از آن سو سالار و اشرار نکبت شعار غفلتاً قلعه کلات را از تصرف ساخلو آنجا بیرون برد و به اجتماع لشگر حکم کرد. با ازدحامی تمام روی به سمت دارالخلافه آورد. به سبزوار رسید. از دارالخلافه ابراهیم خلیل خان سرتیپ با ده عراده توپ و سه فوج سرباز و قلیلی سواره مأمور به بسطام شد. جعفرقلی خان کرد شادلو با پنج شش هزار سوار که مقدمه الجیش سالار بود به قریه قهیج که در یک فرسنگ و نیمی محل توقف سرتیپ بود آمد. طرفین به عزم جدال به میدان قتال آمدند. آنچه لازمه تحصیل عزت و نام بود از طرفین به انجام رسید. بالاخره جعفرقلیخان منهزم گردید. ابراهیم خلیل خان مظفر و منصور به لشگرگاهش معاودت نمود. در این هنگام خبر ورود سالار به مزینان رسید. از این طرف محمدعلی خان سرتیپ ماکوئی با توپخانه و سرباز به ده ملا یک منزلی بسطام وارد گردید. قشون خراسان به عزم شبیخون روی به ده ملا آوردند. ابراهیم خلیل خان نیز به اعانت محمدعلی خان آمد. قبل از رسیدن سرتیپ، محمدعلی خان جمعیت خراسان را شکسته و پریشان نموده بود. روز دیگر حشمت الدوله حمزه میرزا با چهار عراده توپ و پنج فوج سرباز از دارالخلافه به ده ملا رسید. هر سه لشگر متفقاً روی به خراسان نهادند. سالار در میامی بود. در این میان تلاقی فریقین روی داد و شکست بر لشگر خراسان افتاد. جمعی از خوانین خراسان و برخی از سپاه پادشاه ذی شأن که محبوساً نزد سالار بودند به اردوی همایون پیوستند و از حشمت الدوله زینهار جستند. سالار با خویش و تبار و اعوان و انصار روی به وادی فرار نهاد، پسران سالار رخ به کلات نهادند. اهالی

کلات کسان سالار را اخراج نموده پسرانش را نیز راه ندادند...»^(۱)

* آصف‌الدوله پیش از آن که عازم مکه شود، طبق نقشه‌ای که داشت خواهرزاده‌اش بهمن میرزا را که حاکم آذربایجان بود به سودای سلطنت علیه برادر خود برانگیخت و بهمن میرزا در تدارک لشکرکشی به سوی تهران بود که محمدشاه از قصد او آگاه شد و خسروخان گرجی را مأمور دفع و خلع او کرد. در این میان قیام سالار در خراسان درهم شکست و بهمن میرزا که شکست خود را در رویارویی با خسروخان گرجی حتمی می‌دانست پیش از آن که در جنگ با خسروخان کشته یا اسیر شود در معیت چند سوار پنهانی از آذربایجان خارج شد و بعد از ورود به تهران به شفاعت یکی از زنان حرمسرا به حضور محمدشاه رسید. محمدشاه به سردی او را پذیرا شد و در مقابل تضرع و زاری و اظهار پشیمانی او سکوت اختیار کرد. بهمن میرزا که بر جان خود ایمن نبود به حاجی میرزا آقاسی متوسل شد، ولی حاجی او را به حضور نپذیرفت و بهمن میرزا چاره‌ای جز پناه بردن به سفارت روس نیافت. لسان‌الملک موضوع پناهندگی بهمن میرزا را به سفارت روس به گونه‌ای دیگر شرح داده و می‌نویسد:

«بهمن میرزا چند روزی در سرای میرزا آقاخان وزیر لشکر که مغضوب و متوقف در کاشان بود به سر برد. شاهنشاه غازی چون بدانست فرمود ما هنوز نام وزیر لشکر را از لوح ضمیر نشسته‌ایم که خانه او خاص دیگری گردد و حکم داد تا بهمن میرزا از آن سرای بیرون شود. چون این خبر به بهمن میرزا بردند بر دهشت خاطر بیفزود و هم بعضی از شیاطین ناس خاطر او را از خوف و هراس آکنده‌تر ساختند تا بدانجا رسید که دیگر مجال شکیب نداشت. پس صبحگاهی که آهنگ حضرت پادشاه داشت، چنانکه هیچ‌کس از چاکران او نیز ندانست، چون در عرض راه به در سرای وزیر مختار روسیه می‌گذشت ناگاه از اسب خویش به زیر آمد و به درون سرای رفت و گفت از بیم عقاب و عتاب شاهنشاه ایران پناهنده امپراطور روسیه شده‌ام. دالغورکی وزیر مختار روسیه حاضر حضرت پادشاه شد و از در ضراعت زبان به شفاعت او گشود... و چون میان دولت ایران و روس رشته مهر و حفاوت محکم بود عصیان او را به شفاعت اولیای

دولت روسیه به سیلاب نسیان محو کردند و گفتند اکنون اقامت او در ایران دور نیست که مورث و خامتی باشد بهتر آن است که آنچه از خراج آذربایجان مأخوذ داشته حساب آن را پرداخته کند و از ایران بیرون شده در ممالک روسیه نشیمن فرماید. پس بهمن میرزا روزی چند در محضر امیران حضرت و مستوفیان دولت حاضر شده حساب مال دیوانی را پرداخت و از کارداران دولت رخصت یافته از طریق گیلان به تفلیس شتافت و زن و فرزند و اموال و ائقال خویش را نیز با خود حمل نمود...»^(۱)

فتنه باب

ظهور سید علی محمد باب و پیدایش فرقه بابیه، از وقایع مهم اواخر دوران سلطنت محمدشاه قاجار است، که چون دنباله آن به زمان سلطنت جانشینش ناصرالدین شاه هم کشیده شده و بعد از آن نیز در ایران ریشه دواند باید به تفصیل بیشتری شرح داده شود.

سید علی محمد، که بعد از ادعای مهدویت به باب شهرت یافت فرزند یک تاجر شیرازی به نام سید رضای بزاز بود که در اول محرم ۱۲۳۵ قمری متولد شده و هنگامی که دعوی مهدویت نمود فقط بیست و چهار سال داشت. سید علی محمد با سحر کلامی که داشت خیلی زود توانست عده‌ای را بفریبد و دور خود جمع کند و لقب «باب» را هم از این جهت برای خود برگزید که مدعی بود او «باب‌الله» است و هر کس که می‌خواهد به درگاه پروردگار راه پیدا کند باید از باب او یا از طریق او به محضر خدا راه بیابد!

سید علی محمد باب در سال ۱۲۶۰ هجری قمری عازم کربلا و سپس مکه شد و قبل از آغاز این سفر به پیروان خود وعده داد که در مراجعت دعوی خود را آشکار و خروج خواهد کرد. در مراجعت از مکه در رمضان سال ۱۲۶۱ وارد بوشهر شد و پیروان او در شیراز و شهرهای دیگر فارس بر فعالیت و تبلیغ عقاید خود افزودند. در این زمان حسین خان نظام‌الدوله (آجودان‌باشی) حاکم فارس بود و چون بیم فتنه و آشوبی در بوشهر و شیراز می‌رفت دستور بازداشت تمام پیروان و مبلغین او را صادر کرد و خود

باب را نیز دستگیر و تحت‌الحفظ به شیراز آورد.

در بعضی منابع مربوط به دوران قاجاریه، آمده است که حسین خان نظام‌الدوله با سیاست و ادعای این که خود فریفته عقاید باب شده او را بدون مشکل زیادی به شیراز آورد. از جمله «منتظم ناصری» در این مورد نوشته است نظام‌الدوله «به دروغ به او اظهار ارادت نمود و گفت که من توپخانه فارس را با تو حرکت دهم و با منکران تو جنگ کنم. سید علی محمد نیز گفت چون دنیا را مسخر کردم مملکت روم را به تو خواهم داد!»^(۱) مهدی بامداد به نقل از منابع مختلف قاجاریه می‌نویسد: «بعد از گذشتن چند روزی از ورود باب به شیراز، نظام‌الدوله مجلسی از علمای شیراز ترتیب داد و سیدباب را در آن مجلس برای بیان مطالب و ادعای خود حاضر نمود. پس از گفتگوی با علما از او خواسته شد مطالبی که می‌گوید و هرگونه ادعائی که دارد کتباً بنویسد. او هم آنچه را که زبانی در حضور علماء گفته بود نوشت. پس از گرفتن مدرک کتبی از وی، نظام‌الدوله به فراش‌باشی خود دستور داد که سیلی سختی به صورت باب بنوازد و این سیلی بقدری سخت بود که عمامه از سرش افتاد و بعد او را به چوب بست. می‌گویند که در ضمن چوب خوردن از گفتارهای خود توبه و انابه کرد. بعد رویش را سیاه کرده به مسجد شیخ ابوتراب امام جمعه بردند.^(۲) او پای شیخ را بوسیده و در حضور عامه اظهارات خویش را بکلی تکذیب و خود را لعن کرد. بعضی‌ها در شرح حال باب نوشته‌اند که نظام‌الدوله او را زندانی نمود و شش ماه حبس بود. جمعی دیگر می‌گویند که حاج سیدعلی خانی او از تجار شیراز ضمانت کرد و قول داد که خواهرزاده‌اش دیگر گرد این حرکات نخواهد گشت و ادعائی نخواهد کرد. نظام‌الدوله به این شرط ضمانت او را پذیرفت که سید علی محمد تحت نظر وی بوده و از خانه خود خارج نشود و با کسی هم به هیچ وجه ملاقات و مراوده نداشته باشد.

منوچهرخان معتمدالدوله که از سال ۱۲۵۴ تا ۱۲۶۳ قمری (سال فوتش) حاکم اصفهان بود آوازه باب را شنید و معلوم نیست روی چه نظری و بنا به چه جهاتی

۱- منتظم ناصری - جلد سوم. صفحه ۱۸۴

۲- روضه‌الصفاء در جلد دهم قاجاریه مسجد وکیل نوشته است.

خواست او را ببیند. چند نفر سوار فرستاده او را پنهانی در اواخر رمضان ۱۲۶۲ از شیراز به اصفهان آورد. در مجلسی که در خانه میرسیدمحمد سلطان العلماء امام جمعه اصفهان، و بعد در مجلسی که معتمدالدوله در منزل خود ترتیب داده بود مناظراتی بین باب و علماء صورت گرفت. سرانجام امام جمعه بر جنون سیدعلی محمد فتوی داد و عده‌ای دیگر از علماء مانند آقا محمد مهدی پسر حاج ابراهیم کلباسی بر کفر و وجوب قتلش فتوی دادند. معتمدالدوله حکم علماء را به بهانه این که باید مراتب را به تهران اطلاع داده و در این باب از آنجا کسب تکلیف نمایم معوق گذاشت و باب را ظاهراً زندانی نمود، لکن پس از رفتن و متفرق شدن علماء وی را آزاد کرده و در خانه خود از وی نگهداری نمود. پس از چند روزی که از این قضیه گذشت و مردم از حمایت معتمدالدوله نسبت به باب آگاه شدند، سر و صدای روحانیون بلند شد و معتمدالدوله ناگزیر شده حبله‌ای به خاطرش رسید. سیدباب را با چند نفر مأمور به عنوان تبعید از وسط شهر اصفهان گذرانده به طرف تهران روانه ساخت و تا مورچه خورت یک منزل اصفهان هم او را بردند، لکن مخفیانه یک دسته مأمور دیگر به آنجا فرستاده سید را از مأمورین سابق تحویل گرفته دوباره به اصفهان عودت داد و در محل مطمئنی (عمارت خورشید) جا داده او را از مردم پنهان کرد. باب در این عمارت مدت چهار ماه پنهانی تحت حمایت معتمدالدوله می‌زیست و به واسطه قدرت و نفوذی که معتمدالدوله در آن صفحات کسب کرده بود، احدی جرأت نمی‌کرد که به باب آزار و صدمه‌ای برساند، تا این که معتمدالدوله در ماه ربیع‌الاول ۱۲۶۳ درگذشت.^(۱)

بعد از فوت منوچهر خان گرجی ملقب به معتمدالدوله، که بنا بر شواهد و قرائن مذکور به باب گرویده بود ولی جرأت ابراز و اظهار آن را نداشت، علمای اصفهان خواهان دستگیری و مجازات سید علی محمد باب شدند. حاج میرزا آقاسی دستور داد باب را تحت‌الحفظ به تهران بیاورند، ولی در بین راه دستور دیگری صادر کرد و او را به ماکو فرستاد. باب چند ماه در ماکو تحت نظر بود تا این که وی را به قلعه چهریق، در مرکز ایل شکاک که اهل تسنن هستند، منتقل کرد و مراقبت از او را به یحیی خان رئیس

طایفه شکاک سپردند.

در آخرین سال سلطنت محمدشاه، ناصرالدین میرزا ولیعهد، که به جای بهمن میرزا به حکومت آذربایجان منصوب شده بود، دستور داد سید علی محمد را تحت الحفظ از چهریق به تبریز بیاورند و مجلس مناظره‌ای بین او و علمای شیخیه در تبریز ترتیب داد. در این مجلس ملا محمد ممقانی رئیس علمای شیخیه تبریز، حاج ملا محمود نظام العلماء و حاج میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و چند تن دیگر از علما و همچنین محمدخان زنگنه امیر نظام و نصیرالملک حضور داشتند. درباره آنچه در این مجلس گذشته روایات مختلفی در منابع قاجاریه نقل شده و از جمله در بعضی منابع نوشته‌اند وقتی علما باب را محکوم کرده و دستور دادند او را چوب بزنند فراش‌های ولیعهد از چوب زدن او امتناع نمودند، ولی در جلد دهم روضة الصفای ناصری، تألیف رضاقلی خان هدایت در این باب نوشته شده است: «به حکم علمای اعلام حاج ملا محمود (نظام العلماء) و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام، ملازمان ایشان سیدباب را چوب بسیاری زدند و او می‌گفت غلط کردم و خطا کردم و... توبه کردم تا مستخلص شد». در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، در یادداشت مربوط به روز جمعه هشتم ربیع الاول ۱۳۱۰ نیز اشاره کوتاهی از قول ناصرالدین شاه به موضوع چوب زدن سید علی محمد باب شده و آمده است: «امروز دربخانه رفتیم. شاه فرمودند تاریخ ارسطو بخوان. طولوزان می‌خواند و من ترجمه می‌کردم. در این بین صحبت میرزا سید علی محمد رئیس باب میان آمد. بندگان همایون شرحی درباره زمان ولیعهدی خودشان که او را چوب زده بودند فرمودند...»

بعد از مجلس مناظره‌ای که به آن اشاره شد، و ظاهراً برای جلوگیری از ترویج عقاید باب که در آن موقع پیروانی در تبریز پیدا کرده بود برپا گردید، میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام از طبقه علمای شیخیه نیز رساله ردیه‌ای درباره عقاید باب نوشت که زیر عنوان «قلع الباب» تکثیر و توزیع گردید. سید علی محمد باب را بعد از این جریان دوباره به قلعه چهریق بردند و تا درگذشت محمدشاه در آن قلعه زندانی بود، تا این که بعد از مرگ محمدشاه و در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه او را به تبریز آوردند. جریان حوادثی

که به اعدام باب و فتنه بایه منتهی شد در شرح وقایع دوران سلطنت ناصرالدین شاه خواهد آمد.

اختلافات ایران و عثمانی و عهدنامه ارزنة الروم

پیش از پایان این فصل شرح دو واقعه نیز که موجب بروز اختلاف بین ایران و عثمانی گردید و دو کشور را تا آستانه جنگ پیش برد ضروری به نظر می‌رسد. واقعه نخست تجاوز قوای عثمانی به بندر محمره (خرمشهر) و قتل و غارت سکنه این شهر بود که در سال ۱۲۵۴ قمری اتفاق افتاد و واقعه دوم قتل عام شیعیان در کربلا و هتک حرمت از اماکن مقدسه شیعه در این شهر بود که در هر دو مورد با وساطت روس و انگلیس از بروز جنگ بین دو کشور جلوگیری به عمل آمد و مذاکرات طرفین به انعقاد عهدنامه ارزنة الروم انجامید.

تجاوز عساکر عثمانی به محمره در جریان جنگ هرات اتفاق افتاد و علی‌رضا پاشا والی بغداد به تحریک و اغوای بازرگانان بصره که از رونق گرفتن بندر محمره متضرر شده بودند درصدد تصرف این بندر و جلوگیری از توسعه و رشد آن برآمد. در جریان حمله سربازان عثمانی به محمره عده‌ای مقتول و مجروح شدند و اموال بازرگانان به غارت رفت. محمدشاه به میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در این زمان سفیر ایران در عثمانی و مقیم اسلامبول بود مأموریت داد تا با اولیای دولت عثمانی وارد مذاکره شود و دفع تجاوز سربازان عثمانی و مجازات علی‌رضا پاشا و جبران خسارت بازرگانان ایرانی را از آنها بخواهد. در جریان این مذاکرات اولیای دولت عثمانی مدعی شدند که محمره جزو خاک عثمانی است و آنچه رخ داده یک امر داخلی دولت عثمانی است و ایران حق گله و شکایت درباره آن را ندارد. میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در جریان این مذاکرات از موضع ضعف سخن می‌گفت و قدرت انجام خواسته شاه را نداشت ترجیح داد معجلاً به تهران بازگردد و مقاصد دولت عثمانی را با شاه و اولیای دولت ایران در میان بگذارد. محمدشاه که تازه از جنگ هرات فارغ شده بود به جبران شکست در این جنگ درصدد تجهیز قوا برای جنگ با دولت عثمانی برآمد و حاجی میرزا آقاسی نیز

در ملاقات با سفیران روس و عثمانی در تهران اعلام داشت که در ازاء تجاوز عساکر عثمانی به محمره شهر بغداد را مورد حمله قرار خواهد داد. دولت عثمانی که در این زمان بر اثر جنگهای طولانی با روسیه ضعیف شده بود از درگیری در جنگ با ایران بیمناک شد و سفیر فوق العاده‌ای به نام صارم افندی را برای مذاکره و مصالحه به تهران فرستاد. در این بین قوای عثمانی هم محمره را تخلیه کردند و صارم افندی آمادگی خود را برای پرداخت سیصد هزار تومان خسارت وارده بر بازرگانان و اهالی محمره اعلام داشت، ولی حاجی میرزا آقاسی برای جبران زیان و خسارات وارده بر اهالی محمره پنج کرور زر مسکوک طلب کرد. سفیر عثمانی حاضر به تعهد پرداخت چنین مبلغی نشد و بدون اخذ نتیجه از مأموریت خود تهران را ترک گفت. تدارک جنگ بین ایران و عثمانی هم با مداخله روس و انگلیس به عهده تعویق افتاد، ولی مسئله محمره همچنان مورد اختلاف ایران و عثمانی بود تا واقعه کربلا اتفاق افتاد.

واقعه کربلا در سال ۱۲۶۰ هجری قمری اتفاق افتاد و شرح آن این که سکنه شیعه کربلا در این سال بر حاکم شهر که مأمور دولت عثمانی بود شوریدند و او را از حکومت ساقط کردند. دولت عثمانی نجیب پاشا وزیر بغداد را مأمور قلع و قمع شورشیان کرد و او که به قول نویسنده ناسخ التواریخ «مردی کینه جوی بود و با جماعت شیعی به شدت به طریق معاودت می رفت» لشگری بزرگ بساخت و آهنگ تسخیر کربلا کرد. سربازان عثمانی «آن بلدة طیه را حصار دادند و مردم کربلا که اهل حرفت و صنعت بودند و با مردان جنگ قوت مقاتلت و مبارزت نداشتند، لاجرم درنگ نیاورده و از پس دیوارها گریختند. نجیب پاشا حکم داد تا به گشادن توپ و قوت یورش شهر کربلا را مفتوح ساخته زایل و مجاور و وارد و صادر را جمیعاً از دم تیغ بگذرانند، جز آن کس که در خانه ظل السلطان و خانه حاجی سید کاظم جای کنند زحمت نرسانند و حشمت این دو خانه را از بقعه مطهره سیدالشهدا و روضه متبرکه عباس ابن علی علیه السلام زیادت بداشت. بالجمله چون سه روز از مدت محاصره سپری شد، روز یازدهم شهر ذیحجه الحرام شهر را مفتوح ساخت و حکم داد تا سه ساعت تمام لشکریان به قتل عام قیام کردند و نه هزار تن عرصه هلاک و دمار ساختند و در بقعه سیدالشهدا و

حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلاد یافت شد به غارت برگرفتند و الواحی که در روضه منوره بود خرد کرده و درهم شکستند...»^(۱)

«رابرت کرزن»^(۲) دیپلمات انگلیسی که از اعضای هیئت نمایندگی انگلیس در کنفرانس ارزنة الروم بوده و کتابی درباره دوران مأموریت خود در دربار عثمانی نوشته است شرح مفصلی درباره واقعه کربلا نوشته و از آن جمله می‌گوید: نجیب پاشا حاکم بغداد که سنی متعصبی بود و به شیعیان خصومت می‌ورزید، برای سرکوبی شیعیان کربلا که سر از اطاعت بغداد پیچیده و حاضر به دادن مالیات به بغداد نمی‌شدند، لشکری به کربلا فرستاد و شهر را به توپ بست. نجیب پاشا درحالی که خود پشت دروازه کربلا مشغول نماز بود فرمان قتل عام شیعیان را صادر نمود. دستور او بیشتر سکنه ایرانی کربلا را شامل می‌شد و گفته شد که برای هر سر بریده ایرانی ده شیلینگ جایزه تعیین کرده بود. تعداد کسانی که در این قتل عام جان باختند تا بیست و دو هزار نفر گزارش شده است، هرچند ممکن است این رقم اغراق آمیز باشد.^(۳)

خبر قتل عام ایرانیان در کربلا محمدمشاه را به شدت خشمگین ساخت و با توجه به اختلافات پیشین ایران و عثمانی و نقض معاهدات گذشته دو کشور از طرف عثمانی‌ها در صدد تجهیز قوا برای جنگ با عثمانی برآمد. تدارکات نظامی ایران انگلیسیها را که در آن موقع با دولت عثمانی روابط نزدیکی داشتند نگران کرد و در نتیجه مساعی سفیر انگلیس در عثمانی، کنفرانس حل اختلافات ایران و عثمانی در ارزنة الروم^(۴) که بعد از واقعه کربلا به حال تعلیق درآمده بود کار خود را از سر گرفت. دوره اول کنفرانس ارزنة الروم که نمایندگان از انگلیس و روسیه هم به عنوان میانجی در آن حضور داشتند

۱- ناسخ التواریخ - جلد دوم تاریخ قاجاریه. صفحه ۱۵۶

2 - Robert Curzon

3 - R. Curzon: Armenia: A year at Erzeroum... pp 72-76

۴- ارزنة الروم یا «ارزروم» که در صفحات پیشین هم به آن اشاره شد از شهرهای شرق ترکیه در مجاورت مرز ایران است. در اکثر منابع فارسی این شهر را با املاي «ارض روم» یا «ارضروم» می‌نویسند که صحیح نیست.

از پانزدهم ربیع‌الثانی سال ۱۲۵۹ شروع شد و در ماه صفر ۱۲۶۰ بدون اخذ نتیجه متوقف گردید. دوره دوم کنفرانس از اواسط سال ۱۲۶۱ هجری قمری آغاز شد و بعد از قریب دو سال به انعقاد عهدنامه‌ای بین ایران و عثمانی منتهی گردید. نماینده ایران در این کنفرانس که جمعاً بیش از چهار سال به طول انجامید میرزا تقی خان وزیرنظام (امیرکبیر بعدی) بود که در جریان مذاکرات این کنفرانس مهارت و شایستگی خود را به خوبی نشان داد. پافشاری وزیر نظام در احقاق حقوق ایران و مقاومت او در برابر شرایط و خواستهای نامعقول نمایندگان عثمانی به تحریکاتی علیه وی از طرف عثمانیها انجامید و اغتشاشی در ارزنة‌الروم علیه هیئت نمایندگی ایران روی داد که هدف از آن وادار ساختن وزیر نظام به ترک ارزنة‌الروم و حتی قتل او بود! درباره چگونگی این اغتشاش و حمله به محل اقامت میرزا تقی خان وزیر نظام، کلنل ویلیامز نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنة‌الروم شرحی برای «شیل» وزیر مختار وقت انگلستان در تهران نوشته است که ضمن آن می‌گوید:

«روز شنبه (۲۳ رجب ۱۲۶۲) به حاکم ارزنة‌الروم گزارشی ساختگی رسید که ترک بچه سه ساله‌ای مورد تعرض جنسی یکی از همراهان میرزا تقی خان قرار گرفته است. پزشک اسعدپاشا کودک را معاینه کرد و آن تهمت را درست دانست. اسعدپاشا مأموری نزد وزیر نظام فرستاد و تنبیه فوری متهم را خواستار شد. میرزا تقی خان در درستی اتهام تردید کرد و گفت همراهان خود را نیک می‌شناسد و به اخلاق و رفتارشان آگاه است. با وجود این قول داد بیدرنگ تحقیق خواهد کرد و اگر چنین امری روی داده باشد مرتکب را فوری به اشد مجازات خواهد رسانید.

امروز صبح (۲۴ رجب) غلام سفارت آمد و خبر داد گروهی به دکانهای کسبه ایرانی که نزدیکی محل سفارت واقع است هجوم آورده آنها را از دکانشان بیرون رانده‌اند. بدون تأمل گماشته خود را نزد اسعدپاشا روانه داشتم و به دنبال آن با نماینده روسیه سراغ حاکم ارزنة‌الروم رفتیم و او را به عواقب ناگوار این امر هشدار دادیم. بعد به شهر رفتیم و به خیابانی که خانه میرزا تقی خان در آنجا هست رسیدیم. توده انبوهی را دیدیم خشم‌آلود که با چوب و چماق و شمشیر و تفنگ به سوی خانه وزیر ایران روان

بودند. فزونی جمعیت مرا مانع آمد که جلوتر بروم و خود را به مقر حکومت شهر برسانم، تا باز قضیه را با اسعدپاشا در میان گزارم. پس به سفارت بازگشتم، درحالی که مردم به خانه وزیر نظام حمله ور شده و پنجره‌های آن را هدف گلوله قرار داده بودند. ساعتی چند گذشت. اسعدپاشا مرا خواست و گفت: کوشش من در پراکنده ساختن مردم و فرونشاندن آشوب به جایی نرسید. تا این که بحری پاشا با سپاهیان آمد و مهاجمان را به زور سرنیزه متفرق گردانید و اکنون آرامش برقرار است. با همقطار روسی خود به منزلگاه میرزاتقی خان رفتیم. یکی از منشیان و یکی از نوکرانش را کشته یافتیم. تمام پنجره‌ها را شکسته بودند، آثار ویرانی در دیوارهای خانه به چشم می‌خورد و نمایان بود که قصد داشته‌اند درها را از جای بکنند. با بحری پاشا از پله‌های خانه بالا رفتیم. میرزا تقی خان را دیدیم در اتاقش که یکسره ویران شده بود نشسته و چیزی از مال دنیا برایش نمانده است. اتفاقاً آن روز خودش در بستر بیماری بوده، اما بر اثر غوغای مردم ناگزیر برخاسته بود تا همراهانش را در نبرد با آن مردم گستاخ رهبری کند. بحری پاشا در بزنگاه خطر که آشوبگران نزدیک بود به میرزا تقی خان دست یابند رسیده بود و یکی از افسران ترک دلاوری به خرج داده و جان وزیر نظام را در خطرناکترین دقیقه نجات داده بود. بحری پاشا وزیر نظام را همراه خود به اردوگاه ارزنة الروم برد که موقتاً آنجا بماند...»

کلنل ویلیامز در پایان این نامه که آنرا در همان روز واقعه با چاپار مخصوصی به تهران فرستاده است خطاب به وزیر مختار انگلیس در تهران می‌نویسد «لازم است دولت ایران را بیاگاهانید که حکومت ارزنة الروم قول داده است در مقام عذرخواهی رسمی و جبران این واقعه تأسف انگیز برآید و گناهکاران را به کیفر برساند. و نیز به عرض شاهنشاه برسانید که: نسبت به رویه‌ای که نماینده معظم له در برخورد با این حادثه ناگوار در پیش گرفت همدلی و احترامی شایسته داریم. و همچنین اعلیحضرت توجه فرمایند که هیچ کشوری نیست که از این گونه سانحه‌های ملامت‌بار ایمن باشد و امید آن است این پیشامد موجب نگردد که کوشش ما در راه صلح پایداری میان ایران و عثمانی و فوائدی که دربر دارد به ثمر نرسد»

کلنل ویلیامز در گزارش دیگری که در حدود یک ماه بعد از این واقعه برای سفیر انگلیس در عثمانی فرستاده است می‌نویسد: روز بیست و دوم ژوئن (۲۷ رجب ۱۲۶۲) به اتفاق نماینده روسیه به دیدار میرزا تقی خان در اردوگاه سپاه ارزنة الروم رفتیم. آرام و متین بود. اما با لحنی مصمم گفت قصد دارد فوری به وطن خود بازگردد. از آنجا که ماندن او را خیلی لازم می‌دانستیم، خواهش کردیم در این تصمیم تأمل نماید تا پاسخ نامه‌های ما به دربار شاه برسد. پس از چند ساعت گفت و شنود، وعده داد تا فردا تأمل نماید تا باز به ملاقاتش برویم. روز بعد که رفتیم دیدیم بار و بنه‌اش را بسته، اسبان را زین کرده و زمینه بازگشتش را آماده ساخته است. بسیار خسته بود، زیرا از دو روز پیش همه مدت مراقب همراهانش بود که مبدا به انتقام‌خواهی برخیزند. جملگی کسان میرزا تقی خان برآشفته بودند که چرا آنان را از رفتن به شهر و انتقام گرفتن از ترکان بازداشته است. با آن حال کوفتگی مدت هفت ساعت با ما نشست و به گفتگو پرداخت و مشغول نوشتن نامه‌هایی خطاب به ما گردید و فی‌المجلس جواب خواست. از او هیچ تحییی را دریغ نکردیم و پاسخ نامه‌هایش را همانجا تسلیم داشتیم. پس به ما قول داد فعلاً از بازگشت منصرف گردد و حاضر شد به منزلی که نزدیک قنصلخانه انگلیس در نظر گرفته شده بود برود،^(۱)

با اقدامات وزیر مختار انگلیس در تهران، حاجی میرزا آقاسی به میرزا تقی خان دستور داد برای ادامه مذاکرات در ارزنة الروم بماند، ولی میرزا تقی خان با ارائه دلایل و شواهد انکارناپذیر مداخله اسعدپاشا را در بلوای ارزنة الروم به ثبوت رساند و بدون خلع او از حکومت و پرداخت خسارات وارده از طرف دولت عثمانی حاضر به شرکت در مذاکرات کنفرانس ارزنة الروم نشد. سرانجام اسعد پاشا از حکومت ارزنة الروم برکنار و پانزده هزار تومان خسارت به میرزا تقی خان پرداخت گردید و جلسات کنفرانس از سرگرفته شد.

۱- نامه‌های کلنل ویلیامز به وزیر مختار انگلیس در تهران و سفیر انگلیس در دربار عثمانی از مجموعه اسناد سیاسی انگلیس به ترجمه دکتر فریدون آدمیت نقل شده است (امیرکبیر و ایران - صفحات ۱۰۴ تا ۱۰۸)

سرسختی میرزا تقی خان در جریان کنفرانس ارزنة الروم نمایندگان انگلیس و روس را هم که به عنوان میانجی در این کنفرانس حضور داشتند به ستوه آورده بود. حاج میرزا آقاسی نیز تحت فشار وزرای مختار روس و انگلیس در تهران به میرزا تقی خان فشار می‌آورد که هر چه زودتر کار را یکسره کند، ولی میرزا تقی خان در پاسخ حاجی می‌نوشت که نمی‌تواند به شرایط غیر معقول عثمانی تن در دهد و حق ایران را ضایع کند. سرانجام با امضای عهدنامه‌ای در ۹ فقره توافق شد که مهمترین آن فقره دوم و تأیید حاکمیت ایران بر بندر محمره و ساحل شرقی شط العرب در ازاء انصراف ایران از ادعای حاکمیت بر شهر و ولایت سلیمانیه و واگذاری اراضی جانب غربی ولایت زهاب به عثمانی بود. فقره نهم عهدنامه نیز «جميع مواد و فصول معاهدات سابقه خصوص معاهدة سنة ۱۲۳۸» را تثبیت و تأیید کرد و دولت عثمانی مکلف شد مفاد آن را دقیقاً مراعات نماید. مواد و فقرات دیگر عهدنامه نیز مربوط به تسویه حسابهای معوقه و مطالبات طرفین از یکدیگر، امور گمرکی و تجارتي، عشایر سرحدی و همچنین تسهیلات مربوط به امور زوار ایرانی عتبات عالیات و سکنه ایرانی آنها بود.

مرگ محمدشاه و اولاد و احفاد او

محمدشاه قاجار روز ششم شوال سال ۱۲۶۴ هجری قمری، پس از یک بیماری طولانی درگذشت. لسان‌الملک سپهر نویسنده ناسخ‌التواریخ که چند روز قبل از مرگ محمدشاه، در روز عید فطر سال ۱۲۶۴ در بارعام شاه وی را دیده است، شرح مفصلی درباره اواخر عمر محمدشاه و درگذشت وی به رشته تحریر کشیده و از جمله می‌نویسد: «در این سال (۱۲۶۴ هجری قمری) آن وجع که از مرض نفرس ده سال بر افزون بود بر بدن مبارکش ملازمت داشت بر زیادت گشت. بیشتر وقت ملازم بستر بود و آنگاه که بهبودی حاصل می‌کرد نه آن بود که از وجع پای و الم دست آسوده شود، چنانکه خود می‌فرمود: هنگامی که مردمان مرا صحیح دانند چندان دردناکم که اگر آن درد را بر چند تن قسمت کنند همه فریاد واغوثا بردارند. عجب آن که با چندین درد و محنت و قوت سلطنت هرگز با زیردستان سخن به خشونت نکردند و این همه مرض

سبب ضیق صدر و شراست خلق او نگشت. هرگز پناهنده را محروم و خواهنده را مأیوس نداشت، چنان که تمامت خراج ایران را در وجه چاکران درگاه و زعمای سپاه و علمای بلدان و امصار و مساکین هر شهر و دیار بذل کرد و هنوز هر کس از او مسئلتی کرد و حاجتی جست از کمال جود و سخا و غلبه شرم و حیا نیروی رد سوال نداشت، و کار بدین گونه رفت تا معادل دو کروار تومان زر مسکوک خرج جود او از دخل ایران زیادت گشت.

مع القصة این چنین پادشاه را وفور امراض و احتمال اسقام از کشورگشائی و ملک، چنانکه می خواست بازداشت. این هنگام به صوابدید حاجی میرزا آقاسی فرمان رفت که بر فراز قریه تجریش بنیان قلعه ای استوار کنند که هر سال پادشاه از بهر بیلاق بدانجا سفر کند و اقامت جوید. با این که یک نیمه کار قلعه هنوز راست نشده بود معادل صد هزار تومان زر مسکوک به کار رفت و چون هنگام تابستان رسید شاهنشاه غازی بدانجا کوچ داد و همچنان بنایان و دیوارگران در عمارت قلعه به کار بودند و نیز یک تیر پرتاب دورتر از این قلعه حاجی میرزا آقاسی از بهر سکون خویش قلعه ای دیگر بنیان کرد. قلعه نخستین را به نام شاهنشاه قصر محمدیه نام نهادند و از آن میرزا آقاسی را به نام او عباسیه خواندند.

و چون شهر رمضان برسد و جمع نفرس در دست و پای پادشاه فرونی گرفت و حضرتش را علیل و ملازم بستر ساخت، و این هنگام به زخم زبان حاجی میرزا آقاسی بسیار از مردم ایران رنجیده خاطر بودند و همچنان مردم ماکوئی که خود را منسوب به حاجی می دانستند و بعضی از ایشان قواد سپاه و حکام بلدان و امصار بودند هیچ زمان از مراتب جور و اجحاف فرو نمی گذاشتند و حاجی میرزا آقاسی چون این مردم را منسوب به خویش می دانست و چنان می پنداشت که اگر وقتی روزگار آشفته شود ایشان ملازم خدمت او خواهند کرد و دشمنان او را دفع خواهند داد لاجرم کیفر کردار ایشان را به تأخیر می افکند و صغیر و کبیر مملکت را رنجیده خاطر می ساخت و هیچ کس از بیم حاجی میرزا آقاسی نیروی آن نداشت که این سخنان را در حضرت پادشاه معروض دارد و پادشاه را نیز به سبب احتمال امراض قوت محض این امور نبود و در پایان کار این

پریشانی به همه مملکت سرایت کرد...

مع القصة در قصر محمدیه علل شاهنشاه غازی هر روز به قوت شد و قوای طبیعی ضعیف گشت. چون عید صیام نزدیک شد و پادشاه از بارعام ناچار بود تا مردمان از حیات او بدگمان نشوند و سر به طغیان برنیاورند عیسی خان پسر امیر محمد قاسم خان قوئل را که این وقت ایشیک آقاسی بود فرمان رفت که بامداد عید چاکران حضرت را در پیشگاه حضور انجمن کنند تا شاه را دیدار کنند و زود القای رخصت انصراف ایشان نماید تا مبادا از طول اقامت آن جماعت پادشاه به تعب و زحمت افتد. بالجمله صبحگاه عید مردمان در پیش روی پادشاه بر صف شدند و بزرگان درگاه در حاشیه ایوان رده بستند. من بنده بر عادت که بود سخنی چند به تهنیت راندم. ضعف مزاج مبارکش مجال نگذاشت که مجلس به خاتمت پیوندد و فرمان کرد تا حضرتش را از فراز تخت بر زیر بستر حمل دادند.

در این وقت بانوی سرای سلطنت مهدعلیا والدۀ ولیعهد را از قصر نیاوران که سکون داشت طلب کرد و فرمود افسوس همی خورم که چرا ولیعهد دولت را در این قلیل مدت مأمور به آذربایجان ساختم و این هنگام که روز من به کران می رود و وداع جهان می گویم بر بالین من حاضر نیست... و هم بیم آن می رود که این مردم که حاضر دارالملک اند بعد از من درهم آویزند و فتنه انگیزند و چون پایتخت آشفته شود بعید نیست که این پریشانی در تمامی بلدان و امصار سرایت کند و کار ولیعهد به زحمت و صعوبت افتد. اکنون رأی آنست که اگر توانی پس از من تو خود این بلد را به نظم کنی و زمام دولت را از دست نگداری و خزانه دولت و اثاثۀ سلطنت را حفظ و حراست فرمائی... چون اندرز پادشاه به پای رفت مادر ولیعهد به های های گریست و این سخنان بر ذمت نهاده رخصت انصراف یافت و به قصر نیاوران مراجعت کرد.

بالجمله روز یکشنبه چهارم شوال چون حاجی میرزا آقاسی از قلعه عباسیه به عادت هر روز عیادت پادشاه را تصمیم عزم داد، چون به دروازه قصر محمدیه رسید سهراب خان گرجی از سر بالین شاهنشاه کنار گرفته به نزدیک او شتافت و در گوش او گفت روز پادشاه امروز واگر نه امشب به شامگاه رسد. حاجی میرزا آقاسی بهراسید و بیم

کرد که اگر به اندرون قلعه آید چون حال پادشاه را تباه دانند دشمنان او را مأخوذ دارند. لاجرم از بیرون دروازه به قلعه عباسیه مراجعت کرد و در آنجا با مردم خویش نگران نشست که کار بر چگونه شود. شب سه‌شنبه ششم شوال شاه را جز حشاشه‌ای از جان در بدن نبود. هم در آن حال چنانکه توانست نماز خویش را بگذاشت و چون دو ساعت سی و پنج دقیقه از شب بگذشت تهلیل کنان تاج و تخت بگذاشت و به جنان جاوید خرامید...»^(۱)

محمدشاه به هنگام مرگ ۹ اولاد داشت که پنج تن آنان پسر و چهار تن دختر بودند. از زوجه معقوده اولش جهان خانم، که دختر امیر محمد قاسم خان قاجار بود یک پسر و یک دختر داشت، که اولی ناصرالدین میرزا ولیعهد بود و دومی ملک‌زاده عزت‌الدوله که بعدها به همسری میرزا تقی خان امیرکبیر درآمد. از همسر دیگرش که زنی کرد و زیبا و مورد توجه و علاقه مخصوص وی بود پسری داشت که او را به نام پدرش عباس میرزا نام نهاد. فرزندان دیگرش عبارت بودند از: عبدالصمد میرزا، که مادرش از ترکمانان بود، محمدتقی میرزا که مادرش از کردان ارومیه است، ابراهیم میرزا که مادر وی نیز از ترکمانان بود، آسیه خانم که مادرش دختر شاهزاده امام‌وردی میرزاست، عذرا خانم که با محمدتقی میرزا از یک مادر بودند و زهرا خانم که در منابع قاجار نام مادر او را «یک تن از خاصان سرای سلطنت» ذکر کرده‌اند.

محمدشاه قاجار در مقایسه با پدرش عباس میرزا و جدش فتحعلی شاه حرمسرای کوچکی داشت و به علت بیماری و نقرس مزمن رغبت زیادی به زنان نشان نمی‌داد. در مقایسه با شاهان دیگر قاجار نیز مردی سلیم‌النفس و باگذشت و بی‌آزار بود و خشونت‌های اوایل سلطتش، مانند کور کردن چشم برادرانش خسرو میرزا و جهانگیر میرزا را نتیجه تلقینات میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام می‌دانست. با وجود این قتل قائم‌مقام لکه‌ننگی بر دامان اوست که هرگز پاک شدنی نیست.

عیب بزرگ و گناه نابخشودنی دیگر محمدشاه، شیفتگی و اعتقاد عجیب او به حاجی میرزا آقاسی و سپردن زمام امور مملکت به دست این مرد نادان بود، که بیش از

سیزده سال از سلطنت چهارده ساله او صاحب اختیار مملکت بوده و سوء تدبیر و نادانی و سهل انگاری وی در رابطه با خارجیان، بر دامنه نفوذ استعماری روس و انگلیس در ایران افزوده است. دوران سلطنت محمدشاه در یک کلام دوران رکود و توقف، شکست های نظامی و سیاسی در عرصه سیاست خارجی و آشفتگی و هرج و مرج در داخل کشور بود، و اگر حسن تدبیر و پایداری میرزا تقی خان (امیرکبیر) در مذاکرات سخت و طولانی ارزنة الروم و مقاومت او در برابر فشار حاجی میرزا آقاسی برای مصالحه به هر قیمت با عثمانی ها در کار نمی آمد، بخشی از سرزمین کنونی خوزستان نیز در آخرین سالهای سلطنت محمدشاه از دست ایران خارج شده بود.

۵

ناصرالدین شاه

پنجاه سال سلطنت پرفراز و نشیب

فردای روز درگذشت محمدشاه قاجار، نخستین زوجه معقوده‌اش جهان خانم، که از این تاریخ به بعد به مهد علیا^(۱) موسوم شده است عملاً زمام امور مملکت را به دست گرفت و تا روز ورود پسرش ناصرالدین شاه به تهران در حدود یکماه و نیم بر ایران حکومت می‌کرد. مهد علیا که در زمان مرگ شوهرش ۴۴ سال داشت در همین مدت ۴۴ روز لیاقت و کفایت خود را در اداره امور نشان داد و توطئه‌چینی او علیه میرزا تقی‌خان فراهانی (امیرکبیر) که به تبعید و قتل این مرد بزرگ انجامید، و بدنامی مهدعلیا بعد از این واقعه، نباید مانع بیان این حقیقت بشود که او زنی به تمام معنی دانا و توانا و در عین حال بسیار محیل و کینه‌توز بود.

با حکومت ۴۴ روزه مهد علیا جهان خانم در فاصله مرگ شوهرش محمدشاه تا آغاز سلطنت پسرش ناصرالدین شاه، و نقشی که این زن تا ده پانزده سال بعد از آن در سیاست ایران ایفا نمود، جا دارد در آغاز این فصل که به ناصرالدین شاه و دوران طولانی سلطنت او اختصاص دارد، مادر چهارمین پادشاه قاجار را، آن طور که بود نه آن چنان که دشمنان این زن و عاشقان امیرکبیر از وی ساخته‌اند، بشناسیم و منصفانه درباره او قضاوت کنیم. جهان خانم دختر محمد قاسم خان قاجار از بطن بیگم جان خاتون دختر فتحعلی شاه است. جهان خانم در شانزده سالگی به عقد ازدواج محمد میرزا فرزند ارشد عباس میرزا ولیعهد و نایب السلطنه فتحعلی شاه درآمد و با مرگ عباس میرزا و فتحعلی

۱- مهدعلیا، همان طور که قبلاً اشاره شد، لقبی بود که از زمان فتحعلی شاه به مادر شاه داده می‌شد. مهدعلیای اول مادر فتحعلی شاه، مهد علیای دوم مادر محمدشاه و مهد علیای سوم جهان خانم مادر ناصرالدین شاه بود.

شاه و به سلطنت رسیدن محمد میرزا ملکه و بانوی اول ایران شد. آقای عبدالحسین نوائی که از محققین دانشمند تاریخ معاصر ایران است، در مقاله‌ای پیرامون زندگی مهدعلیا جهان خانم و نقش او در دوران سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شاه، وی را این گونه معرفی می‌کند:

«زوایای زندگانی درونی و شخصیت ذهنی و فکری این زن بسیار پیچیده است. زنی بود هوشمند و مقتدر و مدیر و باجربزه و شجاع و در عین حال دسیسه کار و توطئه گر و حسود و سنگدل و جاه طلب که برای پیشبرد کار خود از هیچ چیزی نمی‌هراسیده و از هیچ کاری دریغ نمی‌ورزیده است. با این همه زنی بوده زیباپسند و باذوق و مهربان که به مسائل دینی و مناسک مذهبی توجه فراوان داشته و مجلس تلاوت قرآن و ذکر مصیبت ائمه اطهار داشته و خود قرآن و دعا به آوازی دو دوانگ و مطبوع می‌خوانده. با تمام این احوال درباره او سخن‌ها گفته و به حق یا ناحق داستانها ساخته‌اند که از بی‌پروائی او در دلبری و عاشق‌نوازی حکایت می‌کند.»

اسنادی که امروز به دست ما رسیده است، نشان می‌دهد که مهدعلیا حتی پیش از آن که شوهرش بمیرد، مشتاق دخالت در امور و طالب خودنمائی و اظهار وجود در مسائل اداری و سیاسی بوده، چنان که وقتی پسرش در آذربایجان به عنوان ولیعهد صاحب دربار و دستگاہی بود، وی در کارها مداخله می‌نمود و چون ناصرالدین میرزا هنوز کودک بود، او هم نامه‌ها و فرمانهای «ولیعهدی» را مهر می‌کرده است. نامه‌ای از این دست موجود است که مهر «ناصرالدین» را بر حاشیه دست راست دارد و مهر مهدعلیا را با سجع «ولیعهد شه را مهین مادرم» در گوشه دست چپ. پس مهدعلیا از همان زمان استعداد فرماندهی و اشتیاق حکومت را در ضمیر خویش داشته است...»^(۱)


دوستعلی خان معیرالممالک نوه ناصرالدین شاه نیز فصلی از کتاب «رجال عصر ناصری» خود را به جده‌اش مهدعلیا جهان خانم اختصاص داده و درباره او چنین می‌نویسد:

۱- عبدالحسین نوائی - تاریخ معاصر ایران. نشریه مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی - جلد پنجم.

مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه دخترزاده فتحعلی شاه از امیر محمد قاسم خان پسر سلیمان خان قاجار بود. نامش جهان بود و پس از آن که پسرش شاه شد او را مهدعلیا نامیدند. به ظاهر زیبا نبود ولی از موهبات معنوی بهره‌ای بسزا داشت. بانوئی پرمایه و باکفایت بود. ادبیات فارسی و قواعد زبان عربی را نیک می‌دانست و خط درشت و ریز، هر دو را خوش می‌نوشت. به مطالعه تاریخ و دواوین شعرا رغبتی وافر داشت و کتابخانه خصوصی او را این دو نوع کتاب تشکیل می‌داد. گاه سخن شیرین گفتار و به هنگام محاوره حاضر جواب بود. امثال و حکایات و اشعار بسیار از بر داشت و ضمن گفتگو آنها را در جای خود به کار می‌برد.

بعد از فوت محمدشاه در قلعه محمدیه واقع در شمال غربی باغ فردوس تجریش، مهدعلیا تا رسیدن ولیعهد از تبریز زمام امور را مردانه به دست گرفت. هر روز در تالار بزرگ قلعه وزرا و مصادر امور به حضور می‌آمدند و مادر شاه از پشت پرده زنبوری راجع به کارها با آنان گفتگو می‌کرد و دستورهای می‌داد. چون ولیعهد به پایتخت آمد و شاه شد، هر وقت با مهدعلیا روبرو می‌شدند هر دو به یکدیگر تعظیم می‌کردند و هر چه پسر از مادر ترک این کار را می‌خواست مقبول نمی‌افتاد.

مهدعلیا را دستگاهی عظیم و باشکوه بود. مادر بزرگم تاج‌الدوله، نخستین زن معقوده ناصرالدین شاه، پس از جلوس برایم حکایت می‌کرد که چهار تن خواجه سرا و بیست خدمتکار مخصوص با جامه‌های ممتاز و جواهرنشان پیوسته در حضور مهدعلیا بودند. در آبدارخانه و سفره‌خانه او چندان قلیان مرصع، فنجان‌های چای و قهوه‌خوری و سینی و شربت‌خوری و ظروف و قاشق طلا و نقره بود که در دکان چندین زرگر معتبر یافت نمی‌شد. سفره‌ای بس رنگین و عالی داشت و هر روز و شب از شصت تا هفتاد تن از پسرها و دخترهای فتحعلی شاه و دیگر بانوان بزرگ آن زمان بر سر سفره‌اش حاضر می‌شدند. آفتابه لگن مخصوص مادر شاه از طلای جواهرنشان و دیگر آفتابه لگن‌ها از نقره میناکاری بود.

مادر بزرگم تاج‌الدوله می‌گفت که مادر شاه  در انجام فرائض دینی عقیدتی استوار بود. در ماه صیام بانوان درجه اول حرم سرا بر سر سفره افطار او گرد می‌آمدند و

پس از افطار برای مقابله قرآن و انجام اعمال شبهای احیا و خواندن ادعیه به تالار مخصوص می‌رفتند. مهدعلیا به صورت دو دانگ در آهنگ حجاز تلاوت قرآن می‌کرد و ادعیه را به آواز خوش می‌خواند. بعضی شبها شاه بی‌خبر بر مادرش وارد می‌شد و برابر رحلی قرار گرفته به مقابله می‌پرداخت. در ماههای محرم و صفر نیز همه روزه مراسم سوگواری در تالاری که چون تکیه سیاهپوش و تزیین شده بود برپا می‌شد و چندتن از روضه‌خوانهای خوش صوت آن عصر یکی پس از دیگری به ذکر مصیبت آل عبا می‌پرداختند.

استاد قاتنی غزلی شیوا در مدح مهدعلیا سروده بدین مطلع:

به رنگ و بوی جهانی، نه بلکه بهتر از آنی

به حکم آن که جهان پیرگشته و تو جوانی

که با توجه به این که نام مهدعلیا جهان خانم بوده است لطف مضمون روشن

می‌گردد...»^(۱)

در مقابل این تصویر موجه و پسندیده‌ای که معیرالممالک از جده مادری خود ترسیم می‌کند، عباس میرزا پسر محمدشاه از همسر زیبای کردش خدیجه خانم، که بعدها لقب «ملک آرا» گرفت تصویر بسیار زشتی از زن پدر خود ترسیم کرده و در مقدمه زندگینامه خود چنین می‌نویسد:

«مخفی نماناد که در زمان طفولیت، محمدشاه مغفور کمال محبت را به من داشتند و در هر باب بر همه اولادان خود ترجیح داده مرا مقدم می‌فرمودند و چون والدۀ من از سایرین جدا بود او هم در نزد آن اعلیحضرت بر همه مقدم بود. این معنی باعث طغیان نایره حسد همه شده بود، علی‌الخصوص حسد والدۀ اعلیحضرت ناصرالدین شاه که به علت هرزگیهای بسیار مطلقه شده بود.

لازم آمد چون که آمد نام او شرح کردن بعضی از انعام او

و قدری از وقایع حالات ایشان به جهت نمونه نوشته می‌شود: بعد از آن که اعلیحضرت مرحوم محمدشاه از تبریز آمده در تهران به تخت نشستند و حرمخانه در

۱- دوستعلی خان معیرالممالک - رجال عصر ناصری. نشر تاریخ ایران - صفحات ۲۳۳ و ۲۳۴

تبریز بود، این زن هم که در تبریز بود با برادر خویش عیسی خان سازش کرده به کرات موافقه دست داده بود. نواب قهرمان میرزا برادر اعلیحضرت پادشاه که حاکم تبریز بود حکم فرمود ریش عیسی خان را که بلند بود از ته بریدند...»^(۱)

البته همان طور که تجلیل مهدعلیا جهان خانم از طرف معیرالممالک از روی حب بوده و مبالغه آمیز به نظر می آید، نسبت های زشت عباس میرزا ملک آرا نیز درباره وی از روی بغض و در بعضی موارد نادرست است. از جمله موضوع مطلقه شدن مهدعلیا جهان خانم از طرف محمدشاه درست نیست و با این که وی مورد علاقه و محبت محمدشاه نبوده مطلقه هم نشده بود. نسبت های زشت دیگری درباره رابطه مهدعلیا با بعضی از رجال و وزیران، از جمله میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر محمدشاه نیز به وی داده شده و حتی بعضی ها علت اصلی چوب خوردن میرزا آقاخان و تبعید او را به کاشان در اواخر سلطنت محمدشاه مربوط به این رابطه می دانند که صحت و سقم آن روشن نیست. آقای عبدالحسین نوائی در شرح حال مهدعلیا جهان خانم که به استناد منابع معتبر نوشته شده است، این بی بندوباری را به همه زنان حرمسرای کوچک محمدشاه تسری داده و می نویسد: «ظاهراً این بی بندوباریها نتیجه سهل انگاریهای محمدشاه بود که به علت بیماری نقرس شدید ناشی از پرخوری و شادخواری نمی توانست آنچنان که باید و آن گونه که شاید به وضع زندگانی خصوصی خویش بیندیشد و زنان حرمسرای خود را راضی و خشنود نگه دارد و از سبکسری ها و بازیگوشی های همسران خود جلوگیری کند بلکه برعکس درباره وی نوشته اند که به زنان حرم خود، که چندان هم گسترده نبود، می گفته «خانم من نمی خواهم مانع عیش و نوش شما بشوم ولی قدری در پرده مشغول باشید!»^(۲)

درباره مهدعلیا جهان خانم اظهار نظر همسر وزیر مختار وقت انگلیس در ایران «لیدی شیل» نیز شنیدنی است. لیدی شیل همسر «جاستین شیل»^(۳) وزیر مختار انگلیس

۱- شرح حال عباس میرزا ملک آرا - به تصحیح و توضیحات عبدالحسین نوائی. انتشارات بابک.

صفحه اول ۲- تاریخ معاصر ایران - جلد پنجم. صفحه ۳۱

۳- جاستین شیل Justin Sheil که بعد از دکتر مک نیل نخست کاردار و سپس وزیر مختار انگلیس در ایران شد، قبل از احراز مقامات سیاسی سرهنگ ارتش انگلیس بود. وی در جریان خلع و قتل امیرکبیر هم نقش حساسی داشت و به واسطه همین خدمات! بعداً به لقب «سر» ملقب شد.

در ایران در اواخر سلطنت محمدشاه و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بود، که بعد از مراجعت از ایران کتابی زیر عنوان «نظری اجمالی به زندگانی و آداب و رسوم ایرانیان»^(۱) نوشت که در سال ۱۸۵۶، یعنی سال ۱۲۷۲ هجری قمری (۱۲۳۵ شمسی) در لندن منتشر شده و نخستین کتابی است که یک زن خارجی درباره آداب و رسوم زندگی ایرانیان و اوضاع و احوال مردم ایران در حدود یک قرن و نیم پیش نوشته است. لیدی شیل که به دربار محمدشاه و ناصرالدین شاه هم راه داشته درباره ملاقات خود با مهدعلیا، که در اولین سال‌های سلطنت ناصرالدین شاه صورت گرفته است چنین می‌نویسد:

«مادر شاه روی صندلی در پشت میزی نشسته بود و در طرفین او دو زن جوان که جواهرات زیادی به خود آویخته بودند دیده می‌شدند. مادر شاه زن زیبایی است که به زحمت سی ساله به نظر می‌رسید، درحالی که سن واقعی او باید حداقل چهل سال باشد. او خیلی باهوش است و در اغلب امور مملکتی دخالت دارد و در ضمن اداره امور اندرون شاه هم به عهده اوست و وجود سه همسر عقدی و هشت تا نه زن صیغه‌ای شاه مسلماً مشغله کافی برای او فراهم می‌آورد.

مادر شاه لباس مجللی دربر داشت. شلیته زربفتی پوشیده بود و این شلیته‌های ایرانی خیلی گشاد هستند و هر لنگه آن حتی از دامن خانمهای اروپائی هم فراخ تر است. لبه‌های شلیته مادرشاه با یک ردیف مروارید نصب شده در روی گلابتون ترین شده بود. یک زیرپوش نازک آبی رنگ ابریشمی نیز به تن داشت که لبه‌هایش مرواریددوزی شده بود و تا زیر کمر و بالای شلیته‌ها ادامه می‌یافت و چون در زیر آن چیزی نپوشیده بود، بدن او به مقداری خیلی بیشتر از آنچه معمول زنهای اروپائی است نمایان بود. روی این زیرپوش یک جلیقه کوتاه از مخمل به تن داشت که تا کمر می‌رسید و لبه‌های آن در پائین از هم دور می‌شد. روی سرش نیز یک روسری شال انداخته بود که در زیر چانه به وسیله سنجاق به هم متصل می‌شد و روی این شال رشته‌هایی از مروارید درشت و قطعاتی از الماس نصب شده بود. موهایش را از پشت جمع کرده و از

1- Lady Sheil - Glimpses of life and manners in Persia. London 1856

زیر شال بیرون انداخته و روی آن را با چند تور کوچک پوشانیده بود. چند انگوی بسیار قشنگ به دستها و چند ردیف گردن‌بند قیمتی نیز به گردن داشت. کفشی به پا نداشت ولی پاهایش را یک جفت جوراب اعلای کشمیری پوشانده بود. کف و نوک انگشتان دستش را با حنا قرمز کرده و لبه داخلی پلک چشمانش را سرمه مالیده بود.

مادر شاه از من سئوالات متعددی درباره ملکه انگلیس نمود و از جمله می‌خواست بداند که او چگونه لباسی می‌پوشد و چند پسر دارد. می‌گفت که به نظرش آدمی خوشبخت‌تر از ملکه انگلیس (ویکتوریا) در دنیا وجود ندارد، چون شوهری فداکار و خانواده‌ای صمیمی و قدرتی فراوان دارد. او از من خواست که چگونگی انجام مراسم و تشریفات پذیرائی در انگلستان را برای او توصیف کنم و تصویری از ملکه را به او نشان بدهم. مادر شاه در ضمن در مورد وضع تئاتر در انگلستان هم خیلی کنجکاوی می‌کرد...»^(۱)

نوشته لیدی شیل درباره مهدعلیا، که بیشتر از نظر توجه او به جزئیات و طرز لباس پوشیدن مادر شاه قابل توجه است، نشان می‌دهد که مهدعلیا حتی در آن زمان که زنان ایرانی به حجاب خود سخت پای‌بند بودند لباسی بر تن داشته که «بدن او را خیلی بیشتر از آنچه معمول زنهای اروپائی است» نمایان می‌ساخته و چون لاک قرمز در آن زمان در دسترس زنان ایرانی نبوده ناخن‌هایش را با حنا قرمز می‌کرده است. اشاره لیدی شیل به زیبایی مهدعلیا هم مبالغه‌آمیز است و شاید برای خوشایند او که در زمان انتشار کتاب (بعد از قتل امیرکبیر و در زمان صدارت آقاخان نوری) قدرت و نفوذ زیادی داشته نوشته شده است.

حکومت ۴۴ روزه مهدعلیا و فرار حاجی میرزا آقاسی

با این مقدمه در احوال مهدعلیا جهان‌خانم، چگونگی حکومت ۴۴ روزه او را از زبان محمدجعفر خورموجی، وقایع‌نگار اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و نویسنده «حقایق الاخبار ناصری» می‌شنویم، که با وجود لحن تملق‌آمیز آن که معمول زمان بوده،

۱- تلخیص از متن فارسی خاطرات لیدی شیل - ترجمه دکتر حسین ابوتراییان (صفحات ۷۱ تا ۷۴)

نسبت به سایر منابع دوره قاجاریه صادقانه‌تر و به واقعیت نزدیکتر است:

«چون پادشاه غازی به جنت جاوید خرامید، مهدعلیا و ستر کبری از این سانحه هایلّه مطلع گردید، از نیاوران تشریف‌فرمای قصر جدید شد، در صدد حفظ سرای دولت و حوزه مملکت و اصلاح فیما بین امرا و اعظام ملک و ملت برآمد. به توسط اعتضادالسلطنه شاهزاده علیقلی میرزا، که پادشاه مغفور را عمّ و پردگی سراق^(۱) را خال و محرم بود، ابلاغ احکام در انجام مهام می‌فرمود. اما جناب حاجی میرزا آقاسی، چون به سبب سوء رفتار و زشتی گفتار، از دانی و قاضی بر خویش هراسی داشت، ایام اشتداد مرض و حالت احتضار یا هنگام تجهیز و تکفین بر بالین پادشاه باداد و دین، مطلقاً حاضر نیامد. در قلعه عباس آباد خویش جای کرد. جماعت ماکوئی که در این مدت به استظهار حاجی مدعی تقدس و صلاح، مال و عیال ملهوفین و مظلومین را بر خود مباح و تعدی و ستم را بر اهالی ایران موجب فوز و فلاح می‌دانستند، بنات‌النعمش وار متفرق شده، دفتر حسن عقیدت را برگردانیده و خط باطل بر صفحه ارادتش کشیدند. اهالی دارالخلافه که به سالها از آن جماعت گرفتار آفت و مخالفت بودند، زمان فرصت را از دست نداده در مقام کیفر و انتقام برآمدند. هر کاسب ذلیل بازاری بر سرتیپ و سرداری می‌تاخت و هر علیل بی‌فرهنگی یاور و سرهنگی را عریان می‌ساخت. ماصدق بیت قائم مقام «عاجز و مسکین هر که دشمن و بدخواه - دشمن بدخواه هر که عاجز و مسکین»^(۲) در این هنگامه سمت ظهور یافت. جناب حاجی به نایب‌السلطنه شاهزاده عباس میرزا^(۳) و به جماعتی از اعظام و امرا نوشتجات خوش مضمون و پیغامات سراپا فسون مشتمل بر التزام وفاق و ترک نفاق فرستاد ولی اصلاً سودی نبخشید و فایده‌ای نداد. لاعلاج از عباس آباد عازم دارالخلافه شد که در خانه و منزل خویش سکونت جوید و از وزراء دول خارجه استعانت جوید. فضان آقای سرتیپ که مستحفظ ارک سلطان بود توقفش را مصلحت ندید. با معدودی از همراهان، به عزم آذربایجان عازم یافت آباد گردید.

)

۱- سراق به معنی سرپرده و حرمسرا و منظور از اصطلاح «پردگی سراق» مهدعلیا است.

۲- اشاره به شعر قائم مقام درباره حاجی میرزا آقاسی است.

۳- اشاره به برادر ناتنی ناصرالدین شاه است، که محمدشاه او را به لقب نایب‌السلطنه ملقب ساخته

رعایا و سکنه یافت آباد با زمانه یار، شعار روزگار را آشکار ساخته رعایتی به ظهور نرسانیده به اهانتش پرداختند. چون از یافت آباد فتح بابی روی نیافت رخ به بقعه امامزاده لازم‌التعظیم شاهزاده عبدالعظیم آورد و در آن حصن حصین متحصن شد. از آن طرف میرزا یوسف مستوفی‌الممالک و میرزا محمدخان کشیکچی‌باشی و عباسقلی خان والی و محمدحسن خان سردار ایروانی و جمعی دیگر از مقربان حضرت و نام‌یافتگان دولت به عهد و میثاق اتفاق نمودند که چون زمان ماضی به صدارت حاجی راضی نشوند. بالا جماع عریضه‌نگار و به حضرت مهدعلیا مستدعی و خواستگار اعانت در این عزیمت آمدند. چون اهالی سرادق پادشاهی را از این نوع اتفاق و عزیمت که مشعر و مبتنی بر چاکری و دولتخواهی بود آگاهی حاصل آمد، به توسط اعتضادالسلطنه رجال دولت را مطمئن و آسوده ساخت و از عنایات پادشاهی امیدوار و مطمئن فرمود. چون این عزیمت به پایان رسید و رجال دولت را از این اطمینان حاصل آمد، مشغول به انجام لوازم تعزیه‌داری و سوگواری شدند... به حکام ممالک محروسه احکام لازمه اصدار و ارسال نموده معادل یکصد هزار تومان از خزانه عامره به مخارج مهمه مصروف داشتند. اموال موجوده بیوتات حاجی میرزا آقاسی را طومار مسجل نموده مقل گردانیدند.

در این ایام میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر و میرزا فضل‌الله برادرش، که ایشان هم از مهجورین درگاه معدلت بنیان و مقیم کاشان بودند وارد دارالخلافت تهران و در عمارت خورشید متوقف شدند. خلاصه در این چند روزه ایام فترت و اشتها اخبار این مصیبت در هر سری شوری و در هر دماغی سودائی ظاهر شد. از آن جمله در نواحی دارالخلافت ایلات و قبایل به قطع طرق و نهب قوافل برخاستند...^(۱)

حقایق الاخبار ناصری سپس به شرح اغتشاشاتی که طی چهل و چهار روز حکومت مهدعلیا در نقاط مختلف مملکت روی داده پرداخته و از آن جمله به شورش اهل شیراز بر حسین خان نظام‌الدوله، و شورش سیف‌الملوک در قزوین، عصیان رضاقلی خان والی کردستان، شورش اهالی کرمانشاهان بر محبعلی خان حاکم آن سامان و اغتشاشات اصفهان و کرمان و یزد و بروجرد اشاره کرده که شرح تمامی آنها موجب

اطالۀ کلام خواهد شد. مهدعلیا باگرد آوردن جمعی از رجال دولت، از جمله میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق که مهد علیا به او وعدهٔ صدارت داده بود، توانست این شورشها را مهار کند و زمینه را برای ورود پسرش ناصرالدین میرزا از تبریز فراهم آورد. «رابرت گرانٹ واتسن» دیپلمات انگلیسی در ایران در دوران قاجاریه نیز دربارهٔ نقش انگلیسیها در دوران حساس بین مرگ محمدشاه و ورود ناصرالدین شاه به تهران توضیحات مفصلی داده و از جمله می نویسد: «محمدشاه هنوز نفس های آخر را نکشیده بود که عده ای از درباریان متنفذ در دل شب در پیچ و خم کوچه های تجربش خود را به اقامتگاه تابستانی سفارت انگلیس رساندند. به نظر ایشان سفارت انگلیس صخرهٔ عظیمی در یک صحرای بی حفاظ بود که می توانستند با پناه بردن به آن خود را از گزند آفات و بلاها مصون نگاه دارند... این عدهٔ درباری با مشورت وزیر مختار انگلیس شورائی تشکیل دادند تا امور مملکتی را تا ورود شاه اداره کنند. رئیس شورا ملکهٔ مادر بود که در مقابل مشکلات بسیار استعداد و قدرت خود را به منصهٔ ظهور رسانید و چنان لیاقتی نشان داد که کمتر اتفاق می افتد در بین زنان مشرق زمین نظیر آن دیده شود...»^(۱)

اما داستانی که در این میان شنیدنی است و شرح و تفصیل بیشتری می طلبد سرنوشت حاجی میرزا آقاسی و پناه جستن او به بیگانگان برای فرار از انتقام دشمنان است. همان طور که در مطلب منقول از حقایق الاخبار ناصری اشاره شده است، حاجی میرزا آقاسی که از نفرت و بغض مردم نسبت به خود آگاه بود، هنگامی که از مرگ محمدشاه آگاهی یافت بر بالین او حاضر نشد و به قول محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در صدرالتواریخ «حاجی نه در سكرات موت و نه در نماز خواندن به نعلش پادشاه جرئت حاضر شدن نکرد». اعتمادالسلطنه دربارهٔ آخرین تلاش حاجی میرزا آقاسی برای حفظ قدرت و متوسل شدن او به بیگانگان نیز شرح مفصلی داده و از جمله می نویسد: «وزیران مختار روس و انگلیس به حمایت او کلمات زیاد گفتند و تهدیدات کردند و آخر جواب صواب شنیدند و عاجز ماندند. حاجی محض وقایهٔ خود به مادر عباس میرزای ملک آرا (نایب السلطنه) نامه کرد که «تا آمدن شاه جوان بخت از تبریز باید عباس

میرزا به حراست تهران و دفع مردم پردازد. او را نزد من فرست که تا ورود شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه مشغول نیابت باشد». آن زن بالغه جواب داد که فرزند من زشت و زیبا ندیده و هنوز لایق نیابت برادر والا گهر خود نیست.^(۱) حاجی خواست تدبیری دیگر کند. به وزرا و امرا نامه کرد که باید نفاق را کنار بگذاریم و تا آمدن شاه از تبریز در حفظ شهر و خزانه خدمتگزار باشیم. شاهزادگان و امرا جواب دادند که ترا به این فضولیه‌ها چه کار که هنوز حکمرانی می‌کنی، ما در چاکری خود هر چه می‌توانیم خواهیم کرد. حاجی دید کار سخت است. از عباسیه به شهر درآمد. در خانه خود که در ارک بود منزل کرد. باز او را آسوده نگذاشتند و سربازان ماکوئی هم که حاجی برای محافظت خود در چنین روزهایی حمایت و تقویت می‌کرد پراکنده شدند و یاری او نکردند. حاجی فراراً به یافت آباد که از بناهای خود او بود شتافتن گرفت که به تبریز رود و موکب همایون را استقبال کند. رعیت یافت آباد در قلعه را بستند و او را راه ندادند و تیر تفنگی هم به جانب او انداختند. آن بیچاره فراراً به طرف قریه حضرت عبدالعظیم آمد که در آنجا متحصن شود. نورالله خان شاهسون که به اشارت امرای تهران مأمور به گرفتن او بود در بین راه به او برخورد و تیر تفنگی انداخت. حاجی از چنگ او به اعانت نورالله خان طالش رها شد و به زاویه مقدسه پناه برد... از این طرف چون معلوم شد که حاجی از تهران فرار کرده «مهدیقلی میرزا» به عباسیه رفت و مابقی اموال حاجی را بعد از غارت دیگران یغما کرد...^(۲)

حاجی میرزا آقاسی بعد از پناه جستن در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم نیز از پای نشست، ولی دیگر امید باز یافتن مقام صدارت را نداشت و فقط در اندیشه نجات جان خود و یافتن راهی برای خروج از ایران بود. حاجی در مدت تحصن خود در حضرت عبدالعظیم نامه‌هایی برای سفارتخانه‌های خارجی در تهران نوشته که یکی از جالب‌ترین آنها نامه‌ایست که به مسیو کلمباری^(۳) دبیر سفارت فرانسه نوشته است.

۱- عباس میرزا برادر ناتنی ناصرالدین شاه، هنگام مرگ پدر ده ساله بود.

۲- صدرالتواریخ... صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۰

توضیح این که کلمباری با زبان فارسی آشنا بوده و چندین بار از طرف وزیر مختار فرانسه در ایران یا همراه او با حاجی ملاقات کرده و حاجی میرزا آقاسی با همین سابقه آشنائی ترجیح داده است نامه خود را به عنوان او بنویسد. اصل نامه حاجی میرزا آقاسی به مسیو کلمباری که در اسناد ملی فرانسه نگاهداری می شود، و بطوری که از متن نامه مستفاد می گردد بعد از مراجعه حاجی به سفارت فرانسه و پاسخ کلمباری به نامه قبلی او نوشته شده به شرح زیر است:

عالیجاه فرزند عزیز. نورچشم مکرم موسیو کلمباری. مراسله شما را ملاحظه کردم. الحمدلله تعالی سلامت هستید. خوشحال شدم. اما بسیار بسیار تعجب کردم شما که جوان هوشیار عاقل دانا هستید و در دوستی هم مثل اهل ایران سست نیستید و جماعت حضرات سفرا و اتباعشان از شما حرف پوشیده ندارند، چرا تحقیق نکردید و مرا مستحضر نساختید که منظور دولت ها در باب من چیست و چه خواهید گفت. اولاً من رعیت دولت فخیمه روسیه هستم و ثانیاً در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم. اخلاصی به سلطان مبرور مغفور طاب ثراه داشتم و ایشان با زور التفات و مرحمت مرا نگاه داشتند. معروف جمیع دولت ها بودم و صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخیمه روسیه. رعیتی و بندگی و خدمت سلطان جدید را اختیار نکرده بودم که بی جهت اموال مرا تاراج کردند، و محتاج نان یکشنبه گردیدم. بلی، خواستند در دولت ایران دخیل امری نشوم. از اول مطلقاً میل نداشتم، و می خواستم به عتبات عالیات مشرف شوم. و قطعاً می رفتم.

برای چه جرم و خیانت مرا تفضیح کردند و این بلا را به سر من آوردند؟ اگر سلاطین دولت های خارجه از حضرات سفرا بپرسند که این مرد عالم حکیم درویش غریب را که نه رعیت ایران بود، یا نه سرخط داده بود که پیوسته خدمتگذار ایران باشد، چرا تفضیح کردند. و شما در مقام دوستی هیچ نگفتید که این امور باعث تفضیح دولت ایران است، و سبب بدنامی دولت فخیمه روسیه شد که رعیت صاحب نشان حمایل بزرگ او را بی جهت ضایع کردند. می خواستند در دولت علیه ایران نماند، کاغذی به دستش می دادند که در این مملکت نمان، و هر جا می خواهی برو. و می رفت. اگر شما از گوشه و کنار می رسیدید و می پرسیدید و مرا مستحضر می کردید - چه ضرری به شما داشت؟ عالیجاه موسیو ریشار [-] برای من آورد، به کدام درد من دوا می کرد. نبایست این اوقات شما غفلت داشته باشید. و من جز آن کار خود [-] باز

همان دوست وافی هستم و پدر مهربان شما. سلامت باشید.

و اگر دست برداشتند و مرا به حال خود گذاشتند - باید به طرف یورپ و اسلامبول قطعاً بروم. و چاره گذران و بنای سلامت ماندن در عتبات عالیات را بگذارم که عالیجاه پاشا و وزیر بغداد اقلأ متعرض نشود. و نوشته و بلیطی از دولت علیه عثمانیه در دست داشته باشم، و بتوانم دو روز سر خود را آنجاها نگاه دارم. در ایران به این طور گذشت، در عتبات عالیات به این طور نگذرد. و اگر متعرض نشوند بعد از پانزده روز خواهم رفت، انشاءالله تعالی. به احدی اظهار ننمائید، و راضی نیستم کسی بشنود و مستحضر سازید. چاره‌ای ندارم، نمی‌توانم در عتبات عالیات گذران بکنم. تفحص و تجسس نمایید به طریقی که ندانند من به شما اظهار کرده‌ام.

جناب جلالت‌مآب وزیر مختار دولت فخمیه روسیه نوشته داد که: جناب حاجی در حمایت دولت فخمیه روسیه است. احدی گوش نداد؛ و هر چه توانستند کردند. اگر یکدفعه تغیر می‌کرد که نوشته داده‌ام، تخلف چرا کردند - جرأت داشتند خلاف کنند؟

هر چه زحمت دهم در این باب جرأت بسیار کرد. ایام عزت مستدام باد.
حضرت عبدالعظیم اول ذیقعدة ۱۲۶۴ (به خط لاتین اضافه شده: ۲۸ سپتامبر ۱۸۴۸
شاهزاده عبدالعظیم)

نامه حاجی میرزا آقاسی به منشی سفارت فرانسه، از چند نظر قابل توجه است. نخست جبن و حقارت این مرد درویش‌نما و دیگر این ادعای عجیب او که پس از سیزده سال و اندی صدارت در ایران می‌گوید «من رعیت دولت فخمیه روسیه هستم و در دولت علیه ایران صاحب مواجب و وظیفه نبودم». او با یادآوری این که «صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخمیه روسیه» است به وسیله سفارت فرانسه به وزیر مختار روسیه که ظاهراً بنا به مصلحتی نمی‌خواسته با او تماش برقرار کند خاطرنشان می‌سازد که «تفضیح» او سبب «بدنامی دولت فخمیه روسیه است که رعیت صاحب نشان حمایل بزرگ او را بی‌جهت ضایع کرده‌اند»!

حاجی که خود را در این نامه «عالم حکیم درویش» می‌خواند از مسیو کلمباری می‌خواهد به کمک وزیر مختار روس موجبات خروج او را از ایران فراهم سازد. حاجی بی‌میل نیست که به «یورپ» (اروپا) یا اسلامبول برود، ولی اگر از حمایت و

مساعدت دولت عثمانی اطمینان حاصل کند و به قول خودش «بلیطی از دولت علیه عثمانیه در دست داشته باشد، می خواهد به عتبات عالیات برود و به شرطی که «عالیجاه پاشا و وزیر بغداد متعرض نشود» در آنجا زندگی کند.

تاریخ نامه حاجی میرزا آقاسی به دبیر سفارت فرانسه، سه هفته قبل از ورود ناصرالدین شاه به تهران است. تلاش حاجی برای خروج از ایران و رفتن به اروپا یا اسلامبول، و نهایتاً به عتبات عالیات در این مدت به نتیجه نمی رسد. بعد از جلوس ناصرالدین شاه، میرزا تقی خان امیرنظام (امیرکبیر) که به جای حاجی به صدارت منصوب شده بود موجبات خروج آبرومندان حاجی میرزا آقاسی را از ایران فراهم ساخت. حاجی به عتبات عالیات رفت و یک سال بعد در رمضان ۱۲۶۵ درگذشت.

مداخلات بیشرمانه روس و انگلیس در ایران در آستانه سلطنت ناصرالدین شاه

در حکومت ۴۴ روزه مهدعلیا بر ایران مداخلات انگلیس و روس در امور داخلی ایران به طرزی آشکار و وقیحانه افزایش یافت، به طوری که وزیر مختار روس و کاردار سفارت انگلیس در تهران به خود اجازه می دادند علناً در جزئیات امور مملکت دخالت کرده و شاهزادگان و رجال درباری را در سفارتخانه های خود بپذیرند و طی نامه های خود به مهدعلیا و مقامات دیگر به آنان امر و نهی کنند. در صفحات پیشین به مراجعه عده ای از رجال وقت به سفارت انگلیس، که به تشکیل شورائی برای اداره امور کشور منجر گردید، اشاره شد. اینک قسمتی از نامه کلنل فرانت کاردار وقت سفارت انگلیس در تهران به لرد پالمرستون وزیر خارجه انگلیس که به جزئیات امر اشاره می کند: «عالیجنابا، مفتخرأ جریان حوادثی را که پس از مرگ اعلیحضرت محمدشاه به این طرف رخ داده است مشروحاً معروض می دارم. شب روز چهارم سپتامبر (۱۸۴۸) عده زیادی از رجال بانفوذ دربار شاه به محل اقامت من آمده و نظر مرا درباره اقدامات بعدی خواستار شدند. این آقایان در بین خودشان شورائی تشکیل داده اند و به طوری که از مذاکرات آنها استنباط کردم تصمیم گرفته اند امور دولتی را تا ورود شاه جدید تحت

نظارت خود در آورند. بعد از پیشنهادات گوناگون و ابراز وفاداری نسبت به شاه همه بالاتفاق اعلام داشتند که دیگر از این به بعد تابع دستورات صدراعظم (حاجی میرزا آقاسی) نخواهند بود و عزل فوری او را از مقام صدارت خواستار گردیدند. من به این آقایان گفتم که شخصاً نمی‌توانم با آنها داخل این مطالب شوم. انتخاب وزیر با خود شاه است، ولی از آنجائی که دولت متبوع من حداکثر علاقه را به دولت ایران دارد لذا من حاضرم تمام نفوذ و قدرت خود را در مورد حفظ آرامش و نظم شهر به کار برم و جلو کسانی را که قصد خرابکاری دارند بگیرم. بعد به آنها گفتم که وزیر مختار روسیه و خود اینجانب در این مورد همکاری خواهیم کرد و از آنها خواهش کردم نظر مرا به وزیر مختار روس بازگو نمایند. بعد از ظهر روز پنجم سپتامبر پرنس دالگورکی وزیر مختار روس از من دعوت نمود که در چادر بیلاقی وی در شورای آنان شرکت نمایم و تمام آن آقایان را که نزد من آمده بودند دیدم در آنجا جمع شده‌اند.^(۱) آنها نامه‌ای را که به وسیله عده زیادی از رجال دربار امضا شده بود همراه آورده بودند. در آن نامه ذکر شده بود که همه آنها نسبت به شاه وفادار می‌باشند، ولی تقاضا دارند حاجی میرزا آقاسی از کار کناره‌گیری کند و افراد مسلحی را که دور خود جمع کرده است مرخص نماید. آنها همچنین پیشنهاد کردند که مبلغ ده هزار تومان در اختیار آنان گذاشته شود تا برای حفظ نظم در پایتخت و مخارج نگاهداری افراد مسلح خرج شود. من و پرنس (دالگورکی) هر دو تصمیم گرفتیم این پیشنهاد را رد نمایم و پس از مشورت با یکدیگر یادداشت مشترکی به صدراعظم نوشته و به او توصیه کردیم که تا ورود شاه در قریه خود آرام قرار گیرد و از دخالت در امور دولتی خودداری و افراد مسلحی را که دور او را

۱- آقای علی مشیری در ذیل این نامه که از مجموعه اسناد رسمی انگلیس ترجمه و نقل شده است می‌نویسد: نگارنده نام تمام آقایانی را که در آن مجلس حضور داشتند و هسته اصلی فساد بعدی ایران بودند و هم با سفیر روس و هم با شارژدافر انگلیس لاس سیاسی می‌زدند یک‌یک در این جا ذکر می‌کنم: میرزا یوسف مستوفی‌الممالک - میرزا نصرالله صدرالممالک - عباسقلی خان جوانشیر - میرزا محمدخان کشیکچی‌باشی - محمدحسن خان سردار ایروانی - حسینقلی خان معیرالممالک - آغا بهرام امیر دیوانخانه - آقا محمدحسن مهرداد - محمدعلی بیگ ناظر - میرزا موسی مستوفی - حسنعلی خان آجودان‌باشی - بخشعلی خان قراباغی. آقای علی مشیری اضافه می‌کند که «این نام‌ها در یکی از گزارشهای رسمی محرمانه دیده شد» ولی توضیحات بیشتری در این مورد نمی‌دهد (خواندنیها، شماره ۵۳ و ۵۴ سال بیست و پنجم).

گرفته‌اند مرخص نماید»^(۱)

در پاسخ یادداشت وزیر مختار روس و کاردار سفارت انگلیس به حاجی میرزا آقاسی، حاجی به شرط تأمین جانی خود از طرف روس و انگلیس متعهد و ملتزم می‌شود که از این به بعد نامی از دولت و مملکت ایران به زبان نیاورد». وزیر مختار روس و کاردار انگلیس متعاقب دریافت این تعهدنامه کتبی از حاجی میرزا آقاسی مشترکاً نامه‌ای به مهدعلیا می‌نویسند که سند شرم‌آوری از مداخلات علنی دو دولت خارجی در امور داخلی ایران است. این نامه که در پرونده ۶۰ تحت شماره ۱۳۸ در مجموعه اسناد وزارت امور خارجه انگلستان ثبت شده به شرح زیر است:

بدین وسیله این جانبان حضور علیاحضرت ملکه مادر معروض می‌داریم، که درباره حاجی میرزا آقاسی لازم و مقتضی است تمام اعیان و رجال کشور و دربار ایران کتباً متعهد شوند که آنها حق این را نخواهند داشت که هیچ گونه آزار بدنی به مشارالیه برسانند، زیرا به طوری که ما شنیده‌ایم دیروز عده‌ای از سران قوم نزد حاجی رفته به او فحش زیادی داده‌اند و اسب او را نیز برده‌اند.

نظر به مراتب فوق اولاً باید دستوری صادر شود که اسب او را پس دهند. درثانی تمام رجال و اعیان کشور و رؤسای ایلات با مهر و امضا پشت همین نامه ملتزم شوند که هرگز نباید کسی درصدد سوء قصد به جان حاجی برآید.

حاجی میرزا آقاسی تا ورود ناصرالدین شاه به پایتخت تحت حمایت دولتین روس و انگلیس قرار گرفته است. این مطلب باید به اطلاع عموم برسد و هیچ کس نباید درصدد تعرض وی برآید. زیرا هر کس که قصد آزار و اذیت او را داشته باشد و هر شخص که درصدد سوء قصد به جان وی برآید در مقابل دولتین علیتین انگلستان و روسیه مجرم و مسئول شناخته خواهد شد.

امضاء: پرنس دالگورکی (وزیر مختار روس)

کلنل فرانت (کاردار سفارت انگلیس)

دو گزارش دیگر از طرف کلنل فرانت خطاب به پالمرستون وزیر خارجه وقت انگلستان نیز که اولی به تاریخ ۱۴ سپتامبر و دومی به تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸ فرستاده شده است، نمونه‌های دیگری از چگونگی مداخلات انگلیسیها را در جزئیات امور

۱- تاریخ این نامه هشتم سپتامبر ۱۸۴۸ است.

داخلی ایران در نخستین روزهای سلطنت ناصرالدین شاه نمایان می‌سازد. گزارش اول به تاریخ ۱۴ سپتامبر به شرح زیر است:

عالیجناب - یک عده از شاهزادگان و افراد خانواده سلطنتی به من مراجعه کرده و تقاضا نموده‌اند با شاه تماس گرفته و از طرف آنان تقاضا نمایم که اعلیحضرت مانع از بدر رفتاری و آزار آنها بشوند، زیرا همیشه موقعی که شاه جدیدی روی کار می‌آید زندگی یک عده پاشیده می‌شود، چنانکه موقع مرگ فتحعلی شاه و جلوس محمد شاه عده‌ای از شاهزادگان را از بین بردند و آنها حق دارند از این بابت نگران باشند. من به آنها اطمینان دادم مادامی که احتیاط را از دست ندهند و در کارهایی که به آنان مربوط نیست دخالت ننمایند و باعث سوءظن مقام سلطنت نگردند من تمام قدرت خود را به کار خواهم برد تا شاه را مانع از آن شوم که برای آنان مزاحمتی فراهم آورند.

مادر شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه (پسر دوم محمدشاه) از طرف خود و پسرش حمایت مرا خواستار گردیده است. محمدشاه او را خیلی دوست می‌داشت و یگانه خانمی بود که اعتماد او را جلب کرده بود. مادر شاه فعلی (ناصرالدین شاه) از مدتها پیش دشمن سرسخت این خانم بوده است. بدین جهت مشارالیها نسبت به جان خود و شاهزاده کوچک بیمناک است و از من تقاضا کرده است که به او اجازه دهم در سفارتخانه متحصن شود. من دکتر دیکسون (پزشک سفارت) را نزد او فرستادم و به او اطمینان دادم که از پسرش حمایت خواهم کرد و در ضمن به ملکه مادر پیغام فرستادم که من از احساسات ایشان نسبت به رقیبشان بی‌اطلاع نیستم، ولی اطمینان دارم که مشارالیها در صدد اذیت و آزار آن خانم بر نخواهد آمد و قصد جان شاهزاده خردسال را نخواهد داشت، و نیز تذکر دادم که ایشان نباید به هیچ وجه اجازه بدهند که به زن شاه توهین شود و سعی نمایند که با مشارالیها با احترام رفتار شود و نیز از مقرری ماهانه وی چیزی کاسته نشود و کماکان پرداخت گردد.

کلنل فرانت

گزارش دیگر کلنل فرانت به وزیر خارجه انگلستان، که به تاریخ ۱۹ سپتامبر ارسال شده از نظر افشای روابط مخصوص انگلیسیها با مادر ناصرالدین شاه و میرزا آقاخان نوری (صدر اعظم بعدی و جانشین امیرکبیر) شایان اهمیت است. در این گزارش که متضمن شرح وقایع بین مرگ محمدشاه تا جلوس ناصرالدین شاه نیز می‌باشد آمده است:

عالیجنابا. احتراماً گزارش می‌دهد که روز ۹ سپتامبر به اتفاق کارکنان سفارت دولت پادشاهی از ییلاق قلّهک به شهر منتقل شده و سعی نمودم که جان و مال افراد سفارت و اتباع دولت انگلستان را از تجاوز و دستبرد اخلالگران محفوظ بدارم. پس از ورود به شهر بلافاصله از دو نفر از مجتهدین و بعضی اشخاص ذی‌نفوذ دیدن نموده و به آنها تأکید کردم که دولّین انگلستان و روسیه در پشتیبانی از سلطنت ناصرالدین شاه با هم به توافق رسیده‌اند و هم‌اکنون هر دو کشور ما سلطنت ایشان را به رسمیت شناخته‌ایم و به آنها گفتم باید اغراض شخصی را کنار گذاشته و همه بالاتفاق سعی نمایند تا ورود شاه امنیت را در شهر برقرار نمایند. آنها هم نسبت به دولت پادشاهی ابراز احساسات پرشوری کردند و با سیاست انگلستان هماهنگ می‌باشند. این حضرات همه روزه مرتباً در سفارت حاضر می‌شوند و می‌خواهند ثابت نمایند که تمام رجال عالی‌رتبه و درباریان ایران با دولت انگلستان روابط دوستانه دارند.

پس از این که از ملکه مادر شاه و سایر بانوان خاندان سلطنتی دیدن کرده و مراتب تسلیم و تأثر خود را از فقدان محمدشاه عرضه داشتم، به طور خصوصی حضور ملکه مادر شرفیاب شدم. ایشان مراتب قدردانی و سپاسگزاری خود را نسبت به دولت پادشاهی انگلستان در مورد پشتیبانی از پسر خود ابراز داشتند و در ضمن خاطرنشان ساختند که مشارالیه‌ها متوالیاً در مغز شاه جوان تلقین خواهند نمود که به توصیه‌ها و راهنمایی‌های دولت انگلستان توجه دائم داشته باشند و نیز لزوم تجدید روابط دوستانه قدیمی با انگلستان را، که در اثر سوء سیاست حاجی میرزا آقاسی به سردی گرائیده بود، به شاه جوان تذکر خواهند داد. علیاحضرت از من تقاضا و استدعا نمود که همواره آزادانه با او در تماس باشم و هرگونه نظری که برای شاه مفید باشد ابراز نمایم زیرا مشارالیه‌ها به خوبی می‌دانند که ایران در بریتانیای کبیر یک نفر دوست صمیمی و حقیقی دارد. (مقصود ملکه خود من بودم)

در حال حاضر از میان رجال و درباریان عده‌ای برای اداره امور مملکت تحت نظارت ملکه مادر انتخاب و مشغول کار شده‌اند. این گروه تقریباً به صورت یک حکومت جمهوری درآمده‌اند و چنین به نظر می‌رسد که هر کس میل دارد دستور و فرمان بدهد و همه آنها می‌خواهند به محض ورود شاه صدراعظم ایران بشوند. بین

دسته آصف الدوله^(۱) و دسته آذربایجانی‌ها اختلاف است. چون من مرتباً از آنها دیدن می‌کردم و آنها هم مرتباً نزد من می‌آمدند نظریات و افکار آنها کاملاً به دستم آمد. من پیش‌بینی کردم که این نوع اختلافات و خصوصتها ممکن است کشور را به بی‌نظمی بکشاند و حتی منجر به این شود که عده‌ای از آنان درصدد برآیند که از اطاعت شاه سرپیچی نمایند. من به پرنس دالگورکی پیشنهاد کردم که ایشان به اتفاق من ملکه مادر را وادار نمایم فعلاً با هر دو دسته تماس داشته باشند و آنها را در امور مشارکت دهند. البته من به ملکه مادر یادآور شدم که هرگاه دسته آصف الدوله به کلی کنار گذاشته شوند ممکن است تولید خطراتی بنمایند و حالا موقع آن است که دوستی آنان جلب شود. ملکه مادر در اثر توصیه من خیلی از نجبا و سرشناسان را که سالیان درازی بود از کار برکنار بودند و از صدراعظم سابق می‌ترسیدند مورد تشویق و محبت قرار داده است. وزیر جنگ^(۲) که به تقاضای حاجی میرزا آقاسی از شاه، کتک خورده و تبعید و جریمه شده بود، مراجعت کرده و مورد التفات مخصوص ملکه مادر قرار گرفته است. این شخص سالهاست که با سفارت انگلیس روابط دوستانه دارد و من شخصاً او را می‌شناسم. او وقتی به تهران بازگشت چند سطری به من نوشت و از من تقاضا کرد او را راهنمایی و مورد حمایت خود قرار دهم. وی در ضمن دستخطی را که شاه فعلی به او نوشته بود برای من فرستاد.

پس از وصول این نامه من یادداشتی به ملکه مادر نوشتم و به وسیله دکتر دیکسون برای مشارالیها فرستادم. علیاحضرت ملکه در حاشیه یادداشت من به خط خودش شرحی نوشته و به میرزا آقاخان دستور داده بود که فوراً به حضور او برود. مشارالیها همچنین شفاهاً به دکتر دیکسون گفته بود که از طرف ایشان از این پیشنهادی که من کرده‌ام تشکر نماید و اضافه کرده بود که از دیدار میرزا آقاخان خوشوقت خواهد شد. از حسن نظر ملکه مادر نسبت به این شخص خیلی خوشحال شدم، زیرا ملکه در حاشیه نامه نوشته‌اند که مشارالیه (یعنی میرزا آقاخان) یکی از

۱- مقصود طرفداران الهیارخان آصف الدوله برادر مهدعلیاست که به طرفداری از انگلیسیها شهرت داشت و در اواخر سلطنت محمدشاه و همزمان با قیام پسرش سالار در خراسان از ایران خارج شد.

۲- مقصود میرزا آقاخان نوری است که عنوان رسمی او در زمان محمدشاه وزیر لشکر

خدمتگزاران صدیق دولت بوده است و با او باکمال خشونت و غیر عادلانه رفتار شده است...

باری، ملکه مادر که از سابق نسبت به میرزا آقاخان خیلی علاقمند بود مشارالیه را با کمال مهربانی و محبت به حضور پذیرفت. این نجیب‌زاده شخص با استعدادی است و وجهه زیادی در مازندران دارد. موقعی که وی می‌خواست به قصر ملکه برود سر راه در بازار و خیابانها مورد استقبال تمام طبقات مردم قرار گرفت و به واسطه حمایت ما از او احساسات مردم نسبت به انگلستان هم خیلی بهتر شده است.^(۱)

جلوس ناصرالدین شاه و آغاز کار امیرکبیر

فردای روز درگذشت محمدشاه چاباری از طرف مهدعلیا جهان خانم عازم تبریز شد تا خبر فوت شاه را به اطلاع پسرش ناصرالدین میرزا ولیعهد برساند. در این نامه مهدعلیا از پسرش خواسته بود که بدون فوت وقت با تعدادی سپاهی عازم تهران شود و پیش از این که مدعیان سلطنت در گوشه و کنار مملکت آشوب به پاکنند زمام امور را به دست خود بگیرد.

اما پیش از این که پیک مهدعلیا به تبریز برسد قنسول روس و سپس قنسول انگلیس از مرگ محمدشاه آگاه شدند و قنسول روس نخستین کسی بود که شبانه به سرای ولیعهد رفت و او را از خبر مرگ پدر آگاه ساخت. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه درباره چگونگی آگاهی یافتن ناصرالدین میرزا از خبر مرگ پدر و اقدامات بعدی او چنین می‌نویسد:

«قنسول روس که زودتر از همه از خبر رحلت شاهنشاه غازی اطلاع یافته بود، فوراً به دیوانخانه آمد و گفت باید حضرت ولیعهد را زیارت کنم. گفتند استراحت کرده‌اند، ولی او نپذیرفت. ناچار حضرت ولیعهد را از خواب بیدار کردند. قنسول روس

۱- گزارشهای کننل فرانت به لرد پالمستون وزیر خارجه انگلستان از سلسله مقالات آقای علی مشیری در سال بیست و پنجم مجله خواندنیها (شماره‌های ۵۷ و ۵۸) نقل شده است.

به حضور رفت. اول تعزیت داد و سپس تهنیت سلطنت گفت.

اعلیحضرت شهریارى فوراً «نصیرالملک» را احضار فرمودند و قضیه هایل را مکشوف داشتند و فرمودند حالا باید در تدبیرات ملکی کوشید که چه باید کرد و چطور به طهران رفت و دشمنان ملک را به چه سان باید دفع داد.

پیشکار ولیعهد که مردی سلیم و ساده و شخصی افتاده بود و جرئت و تهور و جلادت و رشادتی نداشت، از این خبر وحشت اثر متحیر مانده طوری عجز و اضطراب از او ظاهر شد که خاطر مهر مظاهر همایونی را انقلاب دست داد. سرانجام اعلیحضرت سلطانی میرزا تقی خان وزیر نظام^(۱) را فرمودند تا حاضر آوردند. وزیر نظام چون از این فقرات اطلاع یافت، در نهایت پردلی و قوت قلب که خاصه اهل هنر است از روی اطمینان عرض کرد: این ها نقلی ندارد. فردا افواج آذربایجان را تا قبل از انتشار این خبر حاضر کرده قورخانه و توپخانه را مهیا خواهم ساخت و فوراً به طرف طهران روانه خواهیم شد و در بین راه پیاده و سواره و سایر عساکر به ما ملحق خواهند شد.

اعلیحضرت شهریارى اسم هر یک از مدعیان ایران و طاغیان خراسان را که مذکور ساختند، وزیر نظام عرض کرد که جمیع آنها را به سر جای خود خواهیم نشاند و اقبال سلطنتی که تأیید الهی است خود کارها را صورت خواهد داد. وقتی اعلیحضرت شهریارى به جهت تدارک سفر و فراهم آوردن تنخواه بر زبان فرمایش راندند وزیر نظام عرض کرد «دستخطی مرقوم فرمائید که سند تقی سند من است، با این دستخط هر قدر تنخواه لازم باشد فراهم خواهم کرد».

بعد از اظهار این عرایض و گرفتن این دستخط بیرون آمده به اعداد و تهیه کار پرداخت و الحق نیکو از عهده برآمده با احتشاد و احتشام زیادی در رکاب مبارک اعلیحضرت شهریارى از تبریز روانه طهران شدند...^(۲)

پیش از شرح سفر ناصرالدین شاه از تبریز به تهران و وقایعی که در بین راه اتفاق

۱- میرزا تقی خان وزیر نظام (امیرکبیر بعدی) بعد از کنفرانس ارزنة الروم مأمور خدمت در دربار

۲- صدرا التواریخ... صفحات ۲۰۵ تا ۲۰۷

ولیعهد و انتظام امور آذربایجان شده بود.

افتاد، اشاره‌ای به اقدامات فرستاده‌کاردار سفارت انگلیس به تبریز لازم به نظر می‌رسد. توضیح این که استیونس کنسول انگلیس در تبریز نیز فردای روزی که کنسول روس نزد ولیعهد رفته بود برای اعلام خبر درگذشت محمدشاه به حضور ناصرالدین میرزا رسید و لزوم تعجیل در حرکت به تهران را متذکر شد. روز بعد «آبوت» کنسول انگلیس در تهران نیز با نامه‌ای از طرف کلنل فرانت کاردار سفارت وارد تبریز شد و با ناصرالدین میرزا که از این به بعد دیگر ناصرالدین شاه نامیده می‌شود ملاقات نمود. آبوت در نامه‌ای خطاب به کلنل فرانت به تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۸۴۸ درباره اقدامات خود در تبریز چنین می‌نویسد:

«در تعقیب نامه مورخه ۱۰ جاری که به وسیله چاپار روس تقدیم شد، به عرض می‌رساند که از مهدعلیا مادر ولیعهد نامه‌ای رسیده و خان خانان وفات محمدشاه را رسماً به ولیعهد اطلاع داده است. والا حضرت ولیعهد دیروز در اجتماع عمومی که در مقر حکومت و ولیعهدنشین تشکیل شده بود رسماً خود را شاه ایران خواند و سکه به نام ناصرالدین شاه زده شد.

متأسفانه باید عرض کنم که شاه مجدداً حرکت خود را تا ۱۸ ماه جاری به تعویق انداخته است. اعلیحضرت طبق قرار قبلی می‌بایستی امروز حرکت نماید ولی وقتی که شنیدم این قرار باز هم به هم خورده است فوراً در صدد برآمدم که شرفیاب شده و تأثرات خود را از این بابت حضورشان تقدیم بدارم، ولی شاه به بهانه کسالت به من روی نشان نداد و به اندرون رفت.^(۱)

من سپس از وزیر نظام و نصیرالملک دیدن کردم و آنها به من قول قطعی دادند که شاه روز دوشنبه آینده حتماً تبریز را ترک خواهند گفت. در نظر است که شش فوج پیاده نظام و یک عده توپچی و عده‌ای سوار آماده برای حرکت بشوند. اشکال عمده برای حرکت موجود نبودن پول بوده است. قنسول پادشاهی انگلستان در تبریز سعی نمود به وسیله اروپائیان مقیم تبریز و بعضی از تجار محلی مبلغ بیست هزار تومان برای

۱- ظاهراً ناصرالدین شاه به توصیه امیرنظام از پذیرفتن مأموران سیاسی خارجی خودداری می‌نمود.

دولت قرضه بگیرد.^(۱)

تقریباً تمام درباریان ولیعهدنشین همراه شاه جدید عازم تهران خواهند شد. این جانب در هر فرصتی لزوم حرکت شاه را یادآور شده‌ام، ولی به عناوین مختلف با نظر من مخالفت شده است. ظاهراً اطرافیان شاه به او تلقین نموده‌اند به نصایحی که لازم است طبق دستور جنابعالی به وی بدهم توجه ننماید.^(۲)

ناصرالدین شاه هنگام حرکت از تبریز به سوی تهران کمتر از هجده سال داشت. میرزا تقی خان وزیر نظام که بحق سودای صدارت در سر داشت در همین مدت قلیل طوری شاه کم سن و سال را مجذوب و شیفته خود ساخته بود که شاه هیچ کاری را بدون مصلحت و مشورت او انجام نمی‌داد. در بین راه تبریز و تهران، شاه جوان با اولین درخواست میرزا تقی خان وزیر نظام برای ارتقاء مقام خود موافقت نمود و او را به لقب «امیرنظام» ملقب ساخت. لقب امیرنظام بعد از فوت محمدخان زنگنه سردار لایق دوران سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه به کسی داده نشده بود.

تعداد سپاهیان را که همراه ناصرالدین شاه از تبریز به تهران آمدند در منابع مختلف بیش از ده هزار نفر تخمین زده‌اند. البته تعدادی که از تبریز حرکت کردند خیلی کمتر از این رقم بوده، ولی همان طور که میرزا تقی خان یا امیرنظام فعلی پیش‌بینی کرده بود در بین راه بر تعداد آنان افزوده شد و با پیوستن قوای حاکم زنجان از ده هزار نفر تجاوز کرد. اخبار تهران، از جمله بازگشت خودسرانه میرزا آقاخان نوری به تهران و تقرب او در درگاه مهدعلیا جهان خانم، در زنجان به میرزا تقی خان امیرنظام رسید و امیرنظام که از ارتباطات میرزا آقاخان با سفارت انگلیس خشمگین شده بود، و در عین

۱- تقی‌زاده در شرح حال میرزا محمدعلی خان تربیت در مجله ارمان (شماره ۸۹ سال ۲۲) نوشته است که میرزا تقی خان وزیر نظام مقداری از وجوه لازم را توسط میرزا جواد تحویلدار از بازرگانان ایرانی تبریز قرض نمود. ناسخ التواریخ نوشته است که میرزا تقی خان به کمک میرزا جعفرخان مشیرالدوله «مبلغی از زر و سیم از بازرگانان به وام گرفتند و تجهیز لشکر کردند».

۲- سوءظن انگلیسیها نسبت به امیرکبیر، ظاهراً از همین جا شروع می‌شود و اشاره فرستاده سیاسی انگلیس به تلقینات اطرافیان شاه متوجه میرزا تقی خان وزیر نظام است که در آن موقع بیش از هر کس دیگری در شاه جدید نفوذ داشت.

حال او را رقیب سرسختی برای خود به شمار می‌آورد از شاه خواست که دستور بازگشت وی را به کاشان صادر نماید.

وقتی فرمان شاه درباره بازگشت فوری میرزا آقاخان به کاشان ابلاغ می‌شود، کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس علناً برای جلوگیری از اجرای فرمان شاه وارد میدان می‌شود و میرزا آقاخان را تحت حمایت خود قرار می‌دهد. ناسخ التواریخ در این مورد می‌نویسد «چون کار بدین جا پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس به میان ارک سلطانی درآمدند و در خدمت مهدعلیا و ستر کبری معروض داشتند که سالهاست دولتین انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمی‌گذارند. ما از قبل دولت خود ابلاغ این خبر می‌کنیم که هرگز رضا نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر از این در دور باشد، و از سوی دیگر کارداران مهدعلیا نیز مراجعت او را راضی نبودند».

سرانجام کاردار سفارت انگلیس با توسل به مهدعلیا و ارسال نامه‌ای به ناصرالدین شاه موفق می‌شود از اجرای حکم بازگشت میرزا آقاخان به کاشان جلوگیری کند و اجازه توقف او را در تهران تا ورود شاه کسب نماید. نامه‌ای که کلنل فرانت در این مورد به ناصرالدین شاه نوشته و به وسیله چاپار مخصوصی برای شاه ارسال شده است سند شرم‌آور دیگری بر مداخلات انگلیسیها در جزئیات امور داخلی ایران است. محقق ارجمند آقای علی مشیری به متن فارسی این نامه، که احتمالاً به وسیله خود میرزا آقاخان نوشته شده و به امضای کلنل فرانت رسیده است، در مجموعه اسناد سیاسی انگلیس دست یافته و برای اولین بار آن را ضمن سلسله مقالات خود در مجله خواندنیها منتشر کرده است. متن نامه کاردار سفارت انگلیس به ناصرالدین شاه، که به تاریخ سوم ذیقعدة سال ۱۲۶۴ مطابق دوم اکتبر ۱۸۴۸ نوشته شده و در زنجان به دست شاه رسیده به شرح زیر است:

بر دولتخواه قدیم واجب است که به دست‌آویزی خود را یادآور خاطر مهرمآثر ساخته، ضمناً عرض نماید که دو هفته پیش عالیجاه مقرب الخاقان میرزا آقاخان وزیر لشکر که از خدمتگزاران قدیمی و جان‌نثار و نوکر باوجود دولت علیه است به شاهزاده عبدالعظیم آمده و از آنجا دستخط مبارک اعلیحضرت پادشاهی را

نزد دولتخواه فرستاد. دولتخواه دریافت که اعلیحضرت شاهنشاهی دربارهٔ او کمال مرحمت و عنایت ملوکانه دارند. بنابراین کاغذی خدمت نواب علیّه عالیّه مهدعلیا نوشت که در جواب دولتخواه به دستخط شریف مرقوم فرموده‌اند که «میرزا آقاخان بسیار خوب نوکری است. بدون جهت او را مقصر کردند. ما همیشه به او التفات داشتیم. او را بفرستید در خانه باشد تا شاه تشریف بیاورند مورد التفات شاهی خواهد شده. و این اذنی بود که دادند بفرستیم میرزا آقاخان بیاید. دولتخواه فرستاد و میرزا آقاخان آمد و از آن روز تا حال شب و روز درب اندرون نواب علیه مهدعلیاست که به خانه خود نرفته است. امروز که دوشنبه سوم ذیقعدّه است سه نفر تفنگدار از جانب اعلیحضرت پادشاهی وارد گردیدند که میرزا آقاخان را به کاشان بفرستند. دولتخواه می‌داند که اعلیحضرت پادشاهی منتهای التفات دربارهٔ او دارند و می‌دانند که مثل میرزا آقاخان نوکر باوجودی از برای جان‌نثاری و خدمتگزاری دولت بسیار ضرور است. اما چند نفر مفسد که اسامی آنها را عالیجاه مجدت همراه «آبوت صاحب»^(۱) عرض می‌کند عرایض اشتباهی به پیشگاه اعلیحضرت فرستاده‌اند و از ترس کارهایی که سابق و این چند روزه از آنها اتفاق افتاده و میرزا آقاخان از راه کاردانی همه را می‌تواند ظاهر سازد، خواسته‌اند او را ضایع و بی‌آبرو نمایند که کسی سر از کار آنها بیرون نیاورد. معلوم است که میرزا آقاخان و امثال او حقیقتاً تقصیر دولتی نداشتند مگر عداوت حاجی میرزا آقاسی. البته برای ذات همایون مثل آفتاب روشن است که دولتخواه هیچ غرضی در دربار دولت علیّه ایران ندارد، مگر پیشرفت و ترقی دولت. اما ملاحظه فرمائید که مثل میرزا آقاخان آدم باوجود که هم صاحب ولایت و هم صاحب طایفه است از برای پیش بردن کار دولت ضرور است یا خیر؟ از آن طرف دیگران که صاحب هیچ نیستند و هیچ از اهل نظام از آنها راضی نیستند و حساب بسیاری از آنها معشوش است و در این روزها کارها کرده‌اند و در پی فساد و شیطنت افتاده نه فقط می‌خواهند میرزا آقاخان را ضایع کنند، بلکه می‌خواهند نواب علیه مهدعلیا را که در آن باب دستخط مرقوم فرموده‌اند بی‌اعتبار سازند و در اول دولت مردم را بری کنند و روگردان نمایند. این عرایض را به دقت ملاحظه فرمایند تا کیفیت خوب معلوم رأی مهرآرای پادشاهی گردد و امید دارد که به پاس اتحاد و دوستی قدیم

۱- کنسول انگلیس در تهران که برای آوردن ناصرالدین شاه از آذربایجان به تبریز رفت و جزو همراهان شاه در راه سفر بین تبریز و تهران بود.

دولتین علیتین انگلیس و ایران دستخط التفاتی به افتخار میرزا آقاخان صادر و او را به مراحم ملوکانه امیدوار فرمایند تا ورود موکب همایون به مقر خلافت کبری که معلوم شود مفسد کیست. تفصیلات را عالیجاه مجدت همراه آبت صاحب عرضه رأی حضرت می‌دارد و امیدوار است عرایض او را که از راه کمال دولتخواهی است قبول فرمایند و دستخط مبارک را به افتخار میرزا آقاخان صادر فرمایند چرا که سفارت دولت علیّه انگلیس را واسطه آوردن میرزا آقاخان کرده‌اند. از این جهت دستخط التفات و سرافرازی لازم دارد. الامرالاشرف الاعلی مطاع امضاء فرانت.

میرزا آقاخان در نتیجه اقدامات کاردار سفارت انگلیس و حمایت جدی مهدعلیا جهان خانم از وی تا ورود ناصرالدین شاه به پایتخت در تهران می‌ماند و میرزا تقی‌خان امیرنظام هم که هنوز پایه‌های قدرت خود را محکم نکرده بود دیگر برای بازگرداندن او به کاشان اصرار نمی‌نماید و حتی سعی می‌کند با ارجاع بعضی کارها به وی از کارشکنی و توطئه‌چینی میرزا آقاخان جلوگیری به عمل آورد، که بعضی‌ها این گذشت و مدارای امیرکبیر را در مورد میرزا آقاخان یکی از اشتباهات وی به شمار می‌آورند.

موکب ناصرالدین شاه و همراهان سرانجام روز هجدهم ذیقعه سال ۱۲۶۴ به تهران رسید، ولی ناصرالدین شاه پیش از ورود به پایتخت، در قریه یافت‌آباد، که حاجی میرزا آقاسی دم و دستگاه مفصلی برای خود در آنجا ساخته بود اقامت اختیار کرد. درباره چگونگی ورود ناصرالدین شاه به تهران و جریان تاجگذاری وی در منابع مختلف دوره قاجاریه شرح‌کشاف و پر از تملقی نوشته شده است، ولی نویسنده ترجیح می‌دهد این جریان را نیز «مختصر و مفید» از گزارش کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس به وزیر خارجه انگلستان نقل نماید. کاردار سفارت انگلیس در این گزارش که به تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۸۴۸ برابر ۲۵ ذیقعه ۱۲۶۴ ارسال شده است چنین می‌نویسد:

«عالیجنابا افتخار دارد که بدین وسیله ورود اعلیحضرت ناصرالدین شاه را به تهران اعلام نماید. روز شانزدهم ماه جاری (اکتبر ۱۸۴۸) پرنس دالگورکی سفیر دولت روسیه و اینجانب به اتفاق کارکنان هر دو سفارتخانه از اردوی شاه که در ده کیلومتری شهر قرار گرفته بود به منظور عرض تبریک دیدن کردیم. اعلیحضرت راجع به خدمات و تشریک مساعی هر دو هیئت نمایندگی سیاسی روس و انگلیس و پشتیبانی دولتین

مذکور از حقوق حقه وی ابراز تشکر و امتنان نمود.

شاه تا روز بیستم اکتبر در اردوی سلطنتی متوقف شد تا این که مقدمات ورود وی به تهران از هر جهت فراهم شود. صبح روز بیستم شاه صبح خیلی زود اردوی سلطنتی را ترک نمودند و در معیت قوای توپخانه و چند فوج پیاده و عده‌ای شاطر و فراش و غیره که در این قبیل مراسم معمول است با کمال آرامی و متانت و جلال به سوی شهر سرازیر شد. منظره صف طولانی نظامیان و سایر افواج مختلف قشون و عده‌ای از افسران که قبلاً در پایتخت بودند، از دروازه شهر تا فاصله زیادی در داخل شهر که مرتب و منظم ایستاده بودند، بسیار جالب و دیدنی بود.

شاهزادگان و تمام افراد خانواده سلطنتی، اعیان و اشراف و رؤسای دولتی و تقریباً تمام جمعیت تهران برای استقبال و دیدار شاه جدید از خانه‌های خود به سوی مسیر حرکت ایشان شتافتند. از شاه که خیلی خوشحال به نظر می‌رسید به طرز بسیار باشکوهی استقبال شد. اعلیحضرت از استقبال پرهیجان و احساسات مردم فوق‌العاده خوشوقت گردید. استقبالی بهتر و رضایت‌بخش‌تر از این ممکن نبود.

اینجانب به اتفاق مأموران سیاسی سفارت مسافت زیادی را سواره طی کرده و پس از اندک مدتی به جمع همراهان شاه پیوستیم. اعضا و کارکنان سفارت روس و فرانسه نیز ملتزم رکاب شدند.

منجمین درباری اعلام کرده بودند که اواسط شب برای انجام مراسم تاجگذاری ساعت بسیار خوبی است. از پرنس دالگورکی وزیر مختار روس و اینجانب و کارکنان هر دو سفارت دعوت مخصوص شد که در مراسم تاجگذاری شاه افتخار حضور داشته باشیم و مراتب احترام خودمان را تقدیم نمائیم.

اعلیحضرت برای مدت کوتاهی روی تخت سلطنتی نشستند. ایشان تاج سنگین جواهر نشان سلطنتی را به سر گذاشته و کلیه نشانها و حمایل مربوط به مقام سلطنت را روی سینه نصب کرده بودند. سپس بعد از فاصله کمی، عده‌ای از شاهزادگان و رجال و علما و اعیان شهر که قبلاً دعوت شده بودند به حضور شاه شرفیاب شدند.

امروز شاه برای اولین مرتبه پس از جلوس بارعام داد. سران عموم طبقات عادی

مردم در آن جلسه حاضر بودند و اعلیحضرت درحالی که بار دیگر تاج سلطنت را روی سرگذاشته بود در روی تخت مرمر در تالار بزرگ جلوس نمود و حاضرین را مورد عنایت قرار داد. با این ترتیب ناصرالدین شاه اکنون به طور رسمی تاج سلطنتی نیاکان خود را تصاحب کرد. در تاریخ اخیر ایران هرگز پادشاهی با این صلح و آرامش بر تخت ننشسته است.»

«صدراالتواریخ» نیز در شرح چگونگی تاجگذاری ناصرالدین شاه می نویسد: در شب شنبه بیست و دوم ذیقعد، به حکم ستاره شناسان هفت ساعت و بیست دقیقه از شب گذشته اعلیحضرت شهریاری با حضور اعیان به سلطنت جلوس فرمودند و هم در آن شب میرزا تقی خان امیرنظام را خلعت بخشیدند و او را به لقب «امیرکبیر» ملقب ساختند و صدارت اعظم به او دادند و رتق و فتق امور به خط و مهر او مسلم آمد.^(۱) البته در متن فرمان ناصرالدین شاه خطاب به امیرنظام، عنوان صدراعظم در مورد او به کار نرفته و همان عنوان «شخص اول مملکت»^(۲) که حاجی میرزا آقاسی برای خود انتخاب کرده بود در مورد امیر هم به کار رفته است. متن فرمان ناصرالدین شاه به شرح زیر است:

امیرنظام

ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم. به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم. و به همین جهت این دستخط را نوشتیم.

انتخاب میرزا تقی خان امیرنظام به عنوان شخص اول مملکت و اعطای لقب امیرکبیر به وی برای خیلی ها، از جمله مهدعلیا مادر شاه که قبلاً وعده صدارت به میرزا آقاخان نوری داده بود، غافلگیرکننده بود. ظاهراً امیرنظام، که از این به بعد او را امیرکبیر می نامیم، قبل از ورود ناصرالدین شاه به تهران و انجام مراسم تاجگذاری به شاه گفته بود

۱- صدراالتواریخ... صفحه ۲۰۷

۲- عنوان «شخص اول» که از دوران صدارت حاجی میرزا آقاسی در مورد وی و امیرکبیر به کار گرفته شده تقریباً معادل همان اصطلاح رایج در فرنگ درباره نخست وزیران است که در هر دو زبان فرانسه و انگلیسی «وزیر اول» معنی می دهد.

که باید انگلیسیها را در مقابل یک عمل انجام شده قرار بدهد و در اعلام انتصاب او به عنوان شخص اول یا صدراعظم درنگ نکنند، زیرا در غیر این صورت از یک طرف انگلیسیها او را برای تعیین عامل خودشان میرزا آقاخان تحت فشار خواهند گذاشت و از سوی دیگر روسها در مقابل این انتخاب مقاومت خواهند کرد و تجدید رقابت روس و انگلیس کار حکومت را دشوار خواهد ساخت. امیرکبیر گفته بود که برای جلب رضایت انگلیسیها کاری به میرزا آقاخان رجوع خواهد کرد و روسها هم با سوابقی که او از زمان مأموریت خسرو میرزا با آنها دارد از تعیین او به عنوان صدراعظم ایران ناراضی نخواهند شد.

امیرکبیر بعد از انتصاب به مقام صدارت، همان طور که به شاه وعده داده بود، در صدد تحیب انگلیسیها و پیشگیری از مخالفت و کارشکنی آنها برمی آید و گزارش مفصلی که کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس از نخستین ملاقات خود با امیرکبیر می دهد این معنی را روشن می سازد. کلنل فرانت در این گزارش که روز ۲۸ اکتبر ۱۸۴۸، یعنی هشت روز بعد از تاجگذاری ناصرالدین شاه به عنوان لرد پالمرستون وزیر خارجه انگلیس فرستاده و تحت شماره ۹۷ در پرونده مربوطه ثبت شده است چنین می نویسد:

عالی جنابا. من با امیرنظام صدراعظم ایران درباره امور جاری کشور گفتگو کردم. آن عالیجناب پوشیده نمی دارد که اختلال و هرج و مرج فعلی در امور مملکت که صدراعظم سابق از خود به یادگار گذاشته است فکر او را پریشان کرده و از این حیث بسیار ناراحت است. در ضمن مشارالیه آشکارا اقرار و اعتراف نمود که بدون پشتیبانی و نظر مساعد دولت بریتانیا، وی هرگز نمی توانست به این مقام ارجمند برسد و اداره امور مملکت را به اختیار خود درآورد.

اینجانب چندین سال است که با آن عالیجناب (امیرکبیر) دارای روابط دوستانه و خصوصی می باشم. نظریات و افکار او کاملاً روشن است. مشارالیه در تمام شئون و دستگاههای دولتی قصد رفورم دارد و مایل است کلیه فساد و خرابیهای موجوده را مانند فروش مشاغل و حکومت های ایالات و ولایات و غیره را از بین ببرد و نیز در نظر دارد در وضع نظام تغییرات کلی بدهد و با تقویت نیروی نظامی، ملت و مخصوصاً روستائیان را از فشار ظلم و تعدیاتی که سالیان دراز گرفتار آن هستند

رهائی بخشد و نیز می‌خواهد در اصول اداری و مالی دولت تجدید نظر نموده و اصلاحات زیادی به عمل آورد.

او سپس از نفوذ و اعتبار انگلستان در ایران سخن راند و گفت در جریانات اخیر پایتخت این قدرت و نفوذ کاملاً به اثبات رسید. او همچنین گفت که برقراری آرامش و امنیت عمومی در اثر پشتیبانی انگلستان از شاه جوان حاصل شده و تا زمانی که وی مورد عنایت و حمایت شاه است همواره لزوم برقراری روابط دوستانه بین ایران و انگلستان را به شاه تلقین خواهد نمود.

صدراعظم جدید ایران سپس به وضع ناآرام خراسان اشاره کرد و نظر مرا خواست. به او گفتم به عقیده من یگانه چاره برای آرام کردن آن ایالت این است که آصف‌الدوله از بغداد فراخوانده شود (چنانکه استحضار دارند آصف‌الدوله به وسیله حاجی میرزا آقاسی بنا به دستور محمدشاه به عتبات تبعید شده بود) ایشان بعد از استماع سخنان من گفت که به اعلیحضرت توصیه خواهد کرد آصف‌الدوله را به تهران احضار نماید و هرگاه وی رضایت بدهد که بدون قید و شرط به ایران بازگردد با کمال احترام از وی استقبال خواهد شد و اموال و دارائی او نیز مسترد خواهد گشت، ولی امیر با انتصاب مجدد آصف‌الدوله به حکومت خراسان موافق نیست و می‌گوید این اقدام باعث تجری روسها خواهد شد و آنها درصدد برخوانند آمد شاهزاده بهمن میرزا را که به حال تبعید در روسیه زندگی می‌کند به تبریز بیاورند و شاه با این امر کاملاً مخالف است. من پیشنهاد کردم با این وضع موقتاً نورمحمدخان سردار، برادر آصف‌الدوله به مشهد اعزام گردد و نظر دادم هرگاه چنین اقدامی صورت گیرد حضور سردار در خراسان در تسکین افکار عمومی و برقراری نظم و آرامش در آن سامان تأثیر بسزائی خواهد داشت و درضمن با اعزام وی و حضور او در خراسان نفوذ سالار پسر آصف‌الدوله نیز تحت کنترل دولت درخواهد آمد و در عین حال این اقدام نشان خواهد داد که اعلیحضرت توجه مخصوص به خانواده آنان دارد. امیر این پیشنهاد مرا تأیید کرد.

پس از این مذاکرات امیر به موقعیت و وضع خود اشاره نمود و گفت پیش از این که به مقام صدارت برسد عده زیادی از درباریان به مقام ارجمند و ترقی ناگهانی و التفات شاه نسبت به او و همچنین روابط دوستانه‌ای که با دولت علیاحضرت ملکه (یعنی انگلستان) دارد حسادت می‌ورزیدند و حالا که به صدارت رسیده است درصدد

کارشکنی برآمده‌اند. امیر همچنین به خدمات ذیقیمت و پرارزشی که دولت انگلستان برای استقرار سلطنت شاه جوان به عمل آورده اشاره کرد و گفت نه تنها در پایتخت بلکه در سایر نقاط کشور هم مساعدتهائی از طرف انگلستان به عمل آمد و علاوه بر آن مساعی و فعالیت‌های میجر راولینسون (قونسول انگلیس در بغداد) را در این مورد بسیار ستود که او مانع مراجعت شاهزادگان فراری به ایران گردیده است. امیر افزود که جلوگیری از مراجعت شاهزادگان فراری از اتفاقات ناگواری که ممکن بود پیش بیاید جلوگیری کرده و اگر انگلستان چنین حمایتی از شاه جوان به عمل نمی‌آورد استقرار سلطنت وی با دشواریهای زیادی روبرو می‌شد و در آن صورت روسیه زمینه مساعدی برای مداخلات بیشتر در امور ایران به دست می‌آورد.

من در جواب گفتم از این احساسات ایشان بسیار خوشوقتم و اضافه کردم نمی‌توان منکر این واقعیت شد که بیشتر در اثر مساعی و پشتیبانی انگلستان بود که شاه جوان به این خوبی از طرف اهالی پایتخت استقبال شد، زیرا هرگاه دولت انگلستان بیطرفی اختیار می‌کرد شاه نمی‌توانست بدون برخورد با مشکلات و مخالفت‌هایی به پایتخت برسد. امیر ضمن تأیید اظهارات من گفت شاه خیلی متمایل به اتحاد با انگلستان می‌باشد و نسبت به روسها ظنین است.

به اعتقاد من امیر آرزو دارد برنامه‌های اصلاحی خود را هر چه زودتر به مرحله اجرا بگذارد. او شخص لایقی است و بر خلاف اکثر ایرانیها طماع نیست ولی خیلی لجوج و سرسخت به نظر می‌رسد و گاهی به آسانی تغییر حالت می‌دهد. او نباید سعی کند تمام قدرت اجرایی را به دست خودش بگیرد، زیرا همین کار باعث شکست و سقوط صدراعظم سابق (حاجی میرزا آقاسی) شد.

عالیجنابا. درضمن باید به استحضار برسانم که در تعلیم و تربیت شاه خیلی کوتاهی شده است. او به تنهایی قادر به اداره امور مملکت نیست و مشکل بتواند در برابر اتفاقاتی که ممکن است پیش بیاید تصمیم مناسب و عاقلانه‌ای بگیرد. او جوان خوش قلبی است و بیشتر به تفریح و سرگرمی خود می‌اندیشد و رویهمرفته فاقد خصایصی است که برای پادشاه کشوری مانند ایران ضروری به نظر می‌رسد. حرف زدن او سلیس نیست و برخورد خوبی ندارد. تا حدودی هم لجاجت پدرش را به ارث برده و در مقابل هرگونه دخالتی در حق حاکمیت خود بی‌اندازه حساس است. نسبت به آتیه خودش نگران به نظر می‌رسد و من تصور می‌کنم دوام و ثبات سلطنت او منوط

به سیاستی است که امیرنظام در اداره امور مملکت در پیش خواهد گرفت. حمایت طبقات بانفوذ ایران و پشتیبانی دولتین انگلستان و روسیه عامل مهم دیگری است که می تواند دوام سلطنت او را تضمین نماید. اعتقاد من بر این است که اگر امیر در کار خود موفقیتی به دست نیاورد شاه مجبور خواهد شد آصف الدوله را به کمک خود بطلبد (یعنی او را به جای امیر بنشاند)، در غیر این صورت آشوب سراسر کشور را فراخواهد گرفت و اگر دولتهای خارجی مداخله نکنند این اغتشاشات ممکن است به سقوط سلسله قاجار منتهی شود که در آن صورت ایران از شکل سلطنت خارج و به چندین ایالت تقسیم خواهد شد.

درباره این سند مهم در تاریخ روابط ایران و انگلیس، که در هیچ یک از منابع مربوط به دوران قاجاریه به آن اشاره نشده است، چند نکته مهم جلب توجه می کند: نخست نرمش و سیاستمداری امیرکبیر در برخورد با کاردار سفارت انگلیس، که از نیات سوء باطنی او آگاه بوده ولی مصلحت روز را در تظاهر به دوستی و ابراز صمیمیت با وی تشخیص داده است. دیگر اعتماد انگلیسیها به کاردانی و فسادناپذیری امیرکبیر و در عین حال مخالفت آنها با اعمال قدرت امیر و تمرکز تمام امور در دست وی، و بالاخره حمایت جدی و علنی آنها از عامل شناخته شده خودشان آصف الدوله، که پسرش سالار در فاصله بین مرگ محمدشاه و جلوس ناصرالدین شاه دوباره سر به طغیان برداشته بود. امیرکبیر در تحیب کاردار انگلیس از اظهار دوستی و علاقه زبانی فراتر رفت و در نامه ای به عنوان لرد پالمرستون وزیر خارجه انگلستان بعد از مقدمه ای در مراتب «وداد و مواحدت دولتین علیتین» ایران و انگلیس و لزوم دوام و تقویت هر چه بیشتر دوستی فیما بین، به تقدیر و تشکر از یکایک دیپلماتهای انگلیسی مقیم ایران پرداخته و می نویسد: «الحق از عالیجاه مجدت و جلالت همراه و فخامت و مناعت اکنتاه عمده الافاخم قولونل شارژدافر^(۱) آن شوکت سنیه که مقیم این دولت علیه است مراتب دولتخواهی و خیراندیشی و خدمات مخصوصه به ظهور رسیده و از عالیجاه مستر آبت قونسول آن دولت بهیه مقیم دارالخلافه طهران، که از دارالخلافه به رکاب همایون تا تبریز و از آنجا در التزام موکب فیروزی کوکب اقدس شهرباری به دارالخلافه آمده و

۱- مقصود کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس است.

در رسوم اخلاص‌کیشی و هواخواهی کوتاهی نکرد و نیز عالیجاه مستر استیونس قونسول آن دولت بهیهٔ مقیم تبریز در خدمات دولت علیه مساعی جمیله به ظهور رسانید، اتباع آن دولت بهیه نیز هر یک مراتب ارادت‌کیشی خود را در خدمات علیه ظاهر ساخته و خاطر مبارک اقدس ملوکانه از خدمات آنها رضامندی حاصل نمود و مساعی مشکورهٔ آنها بر کمال اتحاد دولتین علیتین دلالت نمود. امید که ما چاکران دولتمخواه را در ظل اداست دولتین ابد دستگاه توفیق خدمت و بندگی حاصل و به حسن سعی و خیراندیشی اسباب مراودت و مخالطت را بین الدولتین مترادف و متواصل داریم...»^(۱)

دامادی امیرکبیر و شورش بزرگ در تهران

یکی از نخستین اقدامات امیرکبیر در آغاز صدارت لغو تمام احکام و فرامینی بود که مهدعلیا جهان خانم مادر شاه در مدت فترت بین مرگ محمدشاه و ورود ناصرالدین شاه به تهران صادر کرده بود. مهدعلیا که قلباً از انتصاب امیر به عنوان «شخص اول مملکت» و تفویض اختیارات وسیع به وی به شدت ناراضی و خشمگین بود، چون در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت، در صدد برآمد با حيله و مکر زنانه خود را به امیر نزدیک کند و مقاصد خود را به دست وی به مرحلهٔ اجرا درآورد، ولی امیر به او رو نشان نداد و با لغو احکام و فرامینی که مهدعلیا برای راضی کردن اطرافیان و تعیین حقوق و مواجب و عناوین دولتی دربارهٔ آنان صادر کرده بود عملاً به مهدعلیا اعلان جنگ داد.

آقای عبدالحسین نوائی محقق دانشمند در یک مقالهٔ تحقیقی دربارهٔ مهدعلیا که قسمتی از آن در آغاز این فصل نقل شد، اختلاف و نفرت بین امیرکبیر و مهدعلیا را به دوران ولیعهدی ناصرالدین شاه و اقامت مهدعلیا در تبریز مسبق می‌داند و دربارهٔ سیر

۱- اصل نامهٔ امیرکبیر با ترجمهٔ انگلیسی آن، به انضمام نامه‌ای از کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس به لرد پالمستون که در تاریخ سوم دسامبر ۱۸۴۸ فرستاده شده تحت شمارهٔ ۱۰۸ در مجموعهٔ اسناد سیاسی انگلیس مربوط به ایران در سال ۱۸۴۸ ثبت شده است. تاریخ نامهٔ امیرکبیر نیز ۱۵ محرم الحرام ۱۲۶۵ است.

روابط آن دو چنین می‌نویسد:

«مهدعلیا طی حکومت کوتاه ولی حساس خود فرمانهای متعدد و احياناً مهمی صادر کرد من جمله فرمانی در عزل حاجی میرزا آقاسی از صدارت و فرمانهایی برای احیاء قدیم و یاران جدید مبنی بر تفویض مناصب و برقراری مواجب و استمرار رواتب و بخشش‌ها و بخشایش‌ها که امیرکبیر پس از رسیدن به قدرت همه آن فرمانها و حاتم‌بخشی‌های روزانه و شبانه را برهم زد و این امر، چنانکه نوشته‌اند، موجب وحشت و نفرت مهدعلیا از آن آشپز زاده هوشمند و سختگیر و آهنین اراده گردید، اما ظاهراً نفرت امیر از آن زن از همان سالهای اقامت در تبریز و آشنائی با روحیات و رفتار گنه‌آلود و قدرت طلب وی سرچشمه گرفته و خشونت و قاطعیت امیرکبیر در لغو آن فرمانهای زنانه و جلوگیری از دسایس قدرت طلبانه نشان‌دهنده تنفر دیرین مردی سخت و سختگیر و نجیب و خویشتن‌دار است، نسبت به زنی مردجوی و عشرت طلب و هوسباز و عاشق‌نواز. باری آن دو از یکدیگر متنفر بودند، تا آنجا که هیچ یک چشم دیدن دیگری را نداشت بلکه بهتر بگوئیم هر یک در آرزوی مرگ دیگری بود. هر دو در قصد جان یکدیگر بودند، اما مهدعلیا در این راه کامیاب‌تر بود که زنی هوشمند و ظریف و حيله گر بود که در دل دوست به هر حيله رهی می‌جست و به هر حال مادر شاه بود، و امیر مردی بود سخت و خشن و سختگیر و چندان به صداقت و کیاست خود معتقد که هیچ کسی را به هیچ چیز نمی‌گرفت....»

البته مهدعلیا بسیار کوشید که امیر را نرم کند و با او کنار آید، ولی امیر فسادناپذیر بود و تن به همکاری کسانی که دست و دامنشان آلوده بود نداد. بالاخره مهدعلیا برای آن که به امیر نزدیکتر، بلکه سخت محرم گردد، تربیتی داد تا دختر پانزده شانزده ساله خود ملک‌زاده عزت‌الدوله را به مرد پنجاه و پنج ساله‌ای چون امیر بدهد و امیر هم پذیرفت، چرا که نه تنها زن نداشت بلکه وجود چنین بانوی اصیلی را از خاندان سلطنتی در خانه خود وثیقه‌ای گرانقدر و تضمینی سخت استوار برای پیشرفت کارهای خود می‌دانست. اما باز هم امیر در رابطه با مهدعلیا کوتاه نیامد، بلکه جنگ پنهان صدراعظم و مادر شاه به جنگ مادرزن و داماد بدل شد و اگر پیش از آن در زیر پرده و در خفا و

همراه با نزاکت جوئی و تعارفات و تشریفات بود، این باری پرده بود و تند و رویاروی و آمیخته به توقعات داماد و تشخیصات مادرزن...»^(۱)

در اکثر منابع مربوط به دوران قاجاریه پیشنهاد ازدواج امیرکبیر با شاهزاده خانم عزت الدوله به خود ناصرالدین شاه نسبت داده شده و حتی در بعضی منابع اشاره شده است که شاه علیرغم نظر مادرش و برای بستن دهان بدخواهان امیر او را به دامادی خود مفتخر ساخته است. صدرالتواریخ درباره مقدمات این وصلت می نویسد: «چون میرزا تقی خان اتابک اعظم مساعی جمیله به ظهور رسانید، اعلیحضرت اقدس شهریارى روحانفاده محض تقویت حال او و یأس دیگران از طلب صدارت، میرزا تقی خان را به شرف مصاهرت قرین مفاخرت ساخت و حضرت علیه عالیله عزت الدوله دامت شوکتها همشیره بطنی خویش را با او عقد بست و شب چهارشنبه چهارم ربیع الثانی او را به عروسی میرزا تقی خان فرستادند»^(۲)

• ناسخ التواریخ نیز شرحی به همین مضمون دارد و می نویسد: چون روزی چند از جلوس شاهنشاه سپری شد و کار صدارت بر میرزا تقی خان امیرنظام راست ایستاد، ملک الملوک ایران همی خواست تا قوآد سپاه و بزرگان درگاه بی اکراه خاطر امر و نهی میرزا تقی خان را حاضر باشند. لاجرم او را به شرف مصاهرت قرین مفاخرت ساخت و خواهر خویش را روز جمعه بیست و دوم شهر ربیع الاول (۱۲۶۵) با او عقد بست و شب چهارشنبه چهارم ربیع الثانی او را به سرای میرزا تقی خان فرستاد. و بدین انتساب که امیرنظام با خانواده سلطنت حاصل کرد، تمامت شاهزادگان او را نرم گردن و فروتن شدند.^(۳)

اما هنوز بیش از ده روز از رفتن عروس به خانه داماد نگذشته بود که بلوای بزرگی در تهران برپا شد و چند فوج از نظامیان به تحریک جمعی از امرا و درباریان که از حکومت امیرکبیر زیان دیده بودند در خیابانهای تهران به راه افتاده خواهان برکناری

۱- تاریخ معاصر ایران - نشریه مؤسسه مطالعات و پژوهش فرهنگی. کتاب پنجم - صفحات ۳۳ و

۲- صدرالتواریخ - صفحه ۲۱۱

۳۴

۳- ناسخ التواریخ - جلد سوم تاریخ قاجاریه. صفحات ۵۳ و ۵۴

امیر از صدارت شدند. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در شرح این ماجرا در «صدراالتواریخ» می‌نویسد: در همین سنه هزار و دویست و شصت و چهار^(۱) افواج به تحریک بعضی امراء بخصوص اسمعیل خان فراشباهی بر میرزا تقی خان اتابک اعظم شوریدند و درب خانه او را احاطه نمودند و خواستند او را بکشند. تمام افواج که در طهران بودند و تفنگها را پر کرده و باروت و گلوله همراه داشتند، می‌دانستند که در این هیاهو مقصر دولت خواهند شد، لهذا قرار دادند که اول میرزا تقی خان را بکشند و بعد کشته شوند. چیزی که میرزا تقی خان را از کشتن نجات داد ازدواج با حضرت علیه خانم عزت الدوله دامت شوکتها بود که به جهت احترام ایشان داخل خانه نشدند و منتظر بودند که او از خانه بیرون آید و هلاکش سازند. آخر الامر میرزا آقاخان اعتمادالدوله که بعداً به صدارت رسید و در این وقت وزارت لشکر داشت و نایب‌الصداره بود، از جانب اعلیحضرت شهبازی به استمالت افواج آمده، هر طور بود ایشان را ساکت کرد. افواج از شورش دست کشیدند و آنها را نزد میرزا تقی خان بردند و پوزش کردند...^(۲)

ناسخ‌التواریخ نیز که بعد از خلع و قتل امیرکبیر در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری نوشته شده و لحنی مخالف امیرکبیر دارد، درباره چگونگی بلوای تهران شرح و بسط بیشتری داده و می‌نویسد: چند تن از شناختگان درگاه که با امیرنظام از در خصومت بودند سربازان را در حصیان بر او همدستان ساختند تا متفق‌الکلمه سر از فرمان برتافتند و نخستین صاحبان مناصب مانند سرتیپ و سرهنگ و یاور و سلطان را از میان خود به یک سوی کردند. آنگاه برشوریدند و گفتند یا شاهنشاه ایران میرزا تقی خان را از وزارت خلع فرماید یا نام ما را از جریده چاکران محو نماید و هم‌آواز غوغا برداشتند و فریاد استغاثت برآوردند. میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیلا که در دماغ او بود حمل این جسارت نتوانست کرد. چند کس از قفای یکدیگر بدیشان فرستاد و آن جماعت را به قتل و نهب و اسر تهدید کرد. سربازان از کلمات او یکباره بیچاره شدند و

۱- تاریخ مذکور غلط است و بلوای تهران برای عزل امیرکبیر در اواسط ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۵ اتفاق افتاد. ناسخ‌التواریخ نیز اشتهاً این واقعه را در شرح وقایع سال ۱۲۶۴ ثبت کرده است.

۲- صدراالتواریخ - صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲

چنان دانستند که اگر از یکدیگر کناره گیرند یک تن زنده نخواهند بود. پس از بیم جان رایت اتفاق افراخته کردند و روز یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدل و یکزبان غوغا برداشتند و گفتند تا میرزا تقی خان را از مسند صدارت فرود نکنیم از پای نخواهیم نشست. در این میان از قورخانه چند حمل گران به سربازخانه تحویل دادند و آذوقه و علوفه فراوان نیز فراهم نمودند و روز دیگر از بامداد عزم جزم دادند که میرزا تقی خان را از مقام خویش دفع دهند و بلکه اگر بتوانند او را عرصه هلاکت و دمار سازند. پس تفنگهای خود را با سرب و باروت بیناشتند و گفتند هرگز شاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بذل جان مضایقت نکنند با یک تن برابر نخواهد گذاشت و دیگر این که میرزا تقی خان اگر زنده بماند بیگمان ما را زنده نخواهد گذاشت. اکنون که ما را وداع جان گفتن واجب افتاده بهتر آن است که میرزا تقی خان را مقتول سازیم و به دست پادشاه کشته شویم. این بگفتند و از سربازخانه به جانب خانه میرزا تقی خان راه برگرفتند...

ناسخ التواریخ پس از شرح چگونگی حمله سربازان به خانه امیر و محاصره سرای امیر از سوی آنان می نویسد:

«در این احوال جماعتی به حضرت پادشاه آمده معروض داشتند که از برای میرزا تقی خان لشگری بزرگ را مقتول نتوان ساخت. صواب آن است که او را معزول دارید و آتش این فتنه را بنشانید. پس شاهنشاه در خشم شد و فرمود اگر امروز من به خواستاری سربازان میرزا تقی خان را از مکانت خویش ساقط سازم پس هر روز عزل و نصب چاکران من به اختیار لشگریان خواهد بود، همانا جهان را از وجود صد چنین لشگر خواهم پرداخت و دامن حشمت خویش را آلوده چنین ضعف نخواهم ساخت. در این وقت میرزا آقاخان اعتمادالدوله معاینه کرد که اگر میرزا تقی خان را در این مسیرل مخافت آفتی رسد بر پادشاه واجب افتد که چندین هزار کس را از دم تیغ بگذرانند و اگر از مصدر خلافت منشوری بر عزل میرزا تقی خان صادر شود از حشمت سلطنت بکاهد. لاجرم هم در آن شب که شب سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساخته جنگ کرده به حفظ و حراست میرزا تقی خان برگماشت و

او را برداشته به سرای خویش آورد و مردم شهر را اعلام نمود تا وضع و شریف و عالم و عامی انجمن شدند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند و آن شب را به حفظ و حراست وی به پای بردند و بامدادان که تمامت بزرگان و امرا در آنجا انجمن بودند سخن بر این نهادند که این سربازان چون گوسفندانند، روا نباشد که ایشان به عصیانی که کرده‌اند کیفر ببینند و مورد سخط و غضب پادشاه گردند. در شریعت کرم و احسان صواب آن است که خاطر هراسان ایشان را از وحشت و دهشت بازآریم و ملازم حضرت بداریم... بالجمله سربازان را مطمئن خاطر ساختند تا به یک بار جنبش کردند و شیپور بنواختند و همگروه به در سرای میرزا آقاخان اعتمادالدوله آمده بر صف شدند. نخست اعتمادالدوله به میان ایشان آمده از در بیم و امید سخنی چند بکرد و آنگاه میرزا تقی‌خان به در سرای آمده ایشان را دیدار کرد و سربازان از در عذر و پوزش بیرون شده آغاز زاری و ضراعت نمودند. میرزا تقی‌خان عذر آن جماعت پذیرفت و گناه ایشان را عفو نمود. از پس آن میرزا تقی‌خان روانه ارک سلطان شد و در حضرت سلطان گناه سربازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع‌الثانی بود. بعد از ورود میرزا تقی‌خان به سرای خویش خواستار آمد تا شاهنشاه فرمان کرد و اسمعیل‌خان فرشباشی را که در تهییج این فتنه بی مداخلت نبود مأخوذ داشتند و معادل پنجاه هزار تومان از او بعد از رفع حساب اخذ نمودند و از پس آن بر حسب فرمان، آقا بهرام امیر دیوانخانه را روانه کرمانشاهان نمودند و حکم توقف آن بلده فرمودند...»^(۱)

نویسندگان ناسخ‌التواریخ و صدرالتواریخ هیچ‌کدام نسبت به امیرکبیر نظر مساعدی نداشتند. اولی (لسان‌الملک) تاریخ قاجاریه را در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری نوشته و بالطبع نظریات او را در نگارش وقایع مربوط به دوران صدارت امیرکبیر ملحوظ داشته و دومی (محمدحسن خان اعتمادالسلطنه) پسر حاج علی فرشباشی است که عامل اجرای توطئه مهدعلیا در قتل امیرکبیر بود، و با این که نتوانسته است در نوشته‌های خود از ستایش خصائص برجسته امیر پرهیز نماید بیشتر بر نخوت و غرور و استبداد رأی وی تکیه می‌کند. اشتباه عمده‌ی هر دو آنها در شرح بلوای تهران به کار بردن

عناوینی از قبیل اعتمادالدوله و نایب‌الصداره و وزیر لشکر در مورد میرزا آقاخان نوری است که وی قبل از بلوای تهران هیچ‌یک از این عناوین را نداشته و لقب اعتمادالدوله نیز بعد از بلوای تهران و به جبران خدمت میرزا آقاخان در خاموش کردن این فتنه به وی داده شد. واقعیت امر این است که میرزا آقاخان از روی ناچاری و بعد از این که ناصرالدین شاه حاضر نشد تسلیم خواستهای آشوبگران شده و امیرکبیر را از صدارت معزول نماید، برای خاموش کردن بلوا وارد میدان شد، وگرنه هم او و هم مهدعلیا قلباً خواهان موفقیت آشوبگران و برکناری امیر از مقام صدارت بودند.

در صدرالتواریخ و ناسخ‌التواریخ به یک نکته مهم نیز اشاره نشده و آن مخالفت مردم با آشوبگران و شادمانی آنها بعد از ختم غائله است. کلنل فرانت کاردار انگلیس هم به این نکته اشاره کرده و در گزارش مورخ ۱۷ مارس ۱۸۴۹ خود به وزیر خارجه انگلیس که بعد از ختم غائله فرستاده شده است می‌نویسد: «در راه امیر به قصر سلطنتی تمام مردم شهر به دنبال او روان بودند و گوسفندان زیادی قربانی کردند و جشن و سرور برپا داشتند. در این مملکت هرگز چنین تظاهرات شورانگیزی به طرفداری از یک وزیر دیده نشده است».

فتنه سالار در خراسان و دخالت‌های انگلیس

یکی از بزرگترین دشواریهای ناصرالدین شاه در آغاز سلطنت، که در زمان صدارت امیرکبیر روی داد، شورش سالار پسر آصف‌الدوله در خراسان بود. همان‌طور که در شرح وقایع دوران سلطنت محمدشاه اشاره شد، فتنه سالار در اواخر سلطنت وی آغاز شد و پدرش آصف‌الدوله نیز بعد از آن که در تلاش خود برای ایجاد شورش در آذربایجان، همزمان با طغیان پسرش در خراسان توفیقی به دست نیاورد به عتبات عالیات رفت و دیگر از ترس جان به ایران بازنگشت. شورش سالار با شکست مواجه شد و بعد از شکست از قوای دولتی به فرماندهی شاهزاده حمزه میرزا (حشمت‌الدوله) به سرخس گریخت. اما حشمت‌الدوله بعد از آن که به حکومت خراسان رسید کفایتی در کار حکومت از خود نشان نداد و مأموران و سربازانش جان و مال و ناموس مردم را

مورد تجاوز و تعدی قرار دادند، تا جایی که نویسنده ناسخ التواریخ هم به این تجاوز و تعدی اعتراف کرده و می نویسد عمال حکومت در مشهد «دست تعدی به اموال و ائمال رعیت شهر و حومه فرابردند تا بدانجا که مردم خرمنهای اندوخته و حیات انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و حراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته به خانه های خود دررفتند و حمزه میرزا (حشمت الدوله) چون بر سران سپاه حکمی که لایق بود روان نداشت بعد از اصغای این اخبار کار به مسامحت گذاشت و از آن سوی مردم لشکرگاه از بهر علف و آذوقه به هر دیه و قریه درمی رفتند و مانند اهل غارت و یغما هر چه می یافتند برمی گرفتند. لاجرم مردم خراسان یکباره رنجیده خاطر شدند...»^(۱)

زمینه شورش و نافرمانی در مشهد و نقاط دیگر خراسان فراهم بود که محمدشاه درگذشت و آشفته گی اوضاع در تهران فرصتی به دست سالار داد که یک بار دیگر جمعی از ترکمانان را با خود همراه کرده و به سوی مشهد بتازد. جمفرقلی خان شادلو نیز که در شورش قبلی یار و همراه سالار بود بار دیگر به سالار پیوست. اما آنچه فتح مشهد را به دست سالار آسان کرد شورشی بود که به تحریک میرزا محمدخان برادر سالار در مشهد آغاز شد. میرزا محمدخان بعد از شکست و فرار سالار در جنگ با قوای حمزه میرزا در حرم حضرت رضا علیه السلام متحصن شده بود و از همانجا بود که با استفاده از موقعیت و نارضائی شدید مردم مشهد از عمال حاکم وقت شورشی در شهر به راه انداخت و فجایع بسیاری را مرتکب شد که ناسخ التواریخ به تفصیل شرح آن را داده و از جمله می نویسد: شورشیان نخست به سراغ ابراهیم سلطان شحنة شهر (رئیس پلیس) که با جمعی از علما در یک مهمانی بود رفتند و او را «از کنار علما به میان مجلس کشیده پاره پاره کردند و هر شق او را به یک دروازه بیاویختند و از آنجا به خانه حاجی میرزا عبدالله متولی باشی شتافتند و به سرای او دررفته او را با جامه خواب مأخوذ داشتند و کشان کشان تا مسجد گوهرشاد آوردند. میرزا محمدخان که در آنجا هم آتش فتنه را دامن می زد چون چشمش بر حاجی میرزا عبدالله افتاد از در خشم با آن جماعت گفت که هنوز او را زنده به نزدیک من می دارید؟ لاجرم او را به یک سوی کشیده سرش از

تن برگرفتند و هم در آن شب در هر خانه و بیفوله که گمان منزل سربازی را داشتند برفتند و هر کس از جماعت سربازان به دست آوردند بکشتند و نیز دیده بانان برج و بارو و حرسه دروازه‌ها را تمام دستگیر کرده و مقتول ساختند. گروهی از سربازان از این مهلکه بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا بر بام صحن مقدس سنگر کردند و به مدافعت نشستند. اما بر ایشان هم کس رحمت نیاورد. بیگلریگی (میرزا محمدخان) حکم داد تا ابواب صحن مقدس را مسدود داشتند و چند روز ایشان را بی آب و نان بگذاشتند تا ناچار به اسر و قتل رضا دادند و از آنجا بیرون شدند. پس بفرمود تا جماعتی را سر بریدند و برخی را به ترکمانان فروختند و گروهی را در حمام خیابان سفلی جوغان و عطشان محبوس نمودند و چون از این کارها پیرداخت مسرعی از برق و باد جهنده تر به نزدیک سالار فرستاد که دیگر از بهر چه نشسته‌ای، برخیز و طریق شهر برگیر که کار بر مراد رفت. و علمای شهر نیز بدو نوشتند که ما از این پس اطاعت مردم آذربایجان را نخواهیم کرد، چه ایشان را از شریعت اثنا عشریه بیرون می‌دانیم، از بهر آنکه سربازان به حمام زنان دررفتند و با زنان مردم زنا کردند...»^(۱)

شرح این ماجرا و بقیه قضایا در گزارش مفصل کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس در تهران به لرد پالمستون وزیر خارجه انگلستان نیز آمده است. در این گزارش که به تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۸۴۸ یعنی بعد از ورود ناصرالدین شاه به تهران ارسال شده است، کاردار سفارت انگلیس بعد از شرح جریان فتح مشهد از طرف قوای سالار و اشاره به این مطلب که سالار به تقاضای مردم مشهد به این شهر برگشته و «تمام اهالی خراسان مقدم او را گرمی داشته و تصمیم دارند در مقابل قوای دولتی مقاومت نمایند» می‌نویسد: «در حال حاضر من به دولت ایران تأکید کرده‌ام در صدد اعزام نیرو به خراسان برنیابند و فعلاً منتظر وصول جواب نامه‌های من که برای آنان (سالار و سایر سران شورشیان) فرستاده‌ام باشند. مخفی نماند هرگاه مساعی من در جلب دوستی این گروه

۱- مراد از «مردم آذربایجان» در ناسخ التواریخ و منابع دیگر سربازان آذربایجانی است که تحت فرماندهی حمزه میرزا به خراسان رفته بودند و بعد از شکست و فرار سالار مرتکب اعمالی شدند که موجب خشم و نارضایتی اهالی خراسان شد.

دچار شکست شود دولت ایران دیگر قدرت این را نخواهد داشت که حتی با نیروی نظامی جلو شورشیان را که در حال حاضر در خراسان در حال پیشروی هستند بگیرد». کاردار انگلیس گزارش مأمور اعزامی خود به مشهد را نیز ضمیمه نامه خود کرده و در این گزارش آمده است «قوای دولتی بعد از مدتی زدوخورد و مقاومت در برابر قوای سالار اینک در یک قلعه محاصره شده‌اند. رابطه بین قلعه و شهر بکلی قطع شده و آذوقه و فشنگ و باروت آنها به زودی تمام خواهد شد... شاهزاده حالا تقریباً سه هزار نفر سرباز و عده‌ای توپچی در قلعه دارد، درحالی که سالار پانزده هزار سوار و تفنگچی در شهر و خارج از شهر دارد و هر روز عده‌ای از تمام نقاط خراسان به او ملحق می‌شوند. سران ایلات خراسان هم با او همداستان هستند و به استثنای معدودی درواقع تمام مردم خراسان سالار را می‌پرستند!»

در گزارش مورخ ۲۳ اکتبر ۱۸۴۸ کاردار سفارت انگلیس به وزیر خارجه آن کشور به مکاتبات وی با سالار و سران دیگر شورشی خراسان هم اشاره شده است. در اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس ترجمه انگلیسی نامه محرمانه‌ای از سالار به کاردار انگلیس، که به تاریخ اول اکتبر، یعنی بیست روز قبل از ورود ناصرالدین شاه به تهران فرستاده شده موجود است که از رابطه نزدیک سالار با انگلیسیها حکایت می‌کند. در این نامه که درواقع نوعی گزارش عملیات و کسب تکلیف از کاردار انگلیس می‌باشد آمده است:

«دوستا. مکرما. چون ملک محمدبیک امروز عازم طهران می‌باشد تصور می‌کنم نظر به وجود روابط دوستی دیرینه لازم است وضع خودم را و شرح مختصری از اتفاقاتی که رخ داده است به نظر آن جناب برسانم. سال گذشته وقتی که از نزدیکی قوای دولتی به مشهد مطلع شدم فوراً شهر را ترک کردم و سر به بیابان گذاشتم. سربازان حمزه میرزا به محض این که وارد خراسان شدند شروع به تعدی و غارت و تجاوز به جان و مال و ناموس مردم نمودند، تا آنجا که جان مردم به لبشان رسید و در اواسط ماه رمضان (اوت ۱۸۴۸) سر به شورش برداشتند. این مردم داغ‌دیده و ستم‌کشیده سه روز تمام به کشت و کشتار و حبس و بازداشت نظامیان دولتی پرداختند تا این که حمزه میرزا ناچار

شد با دو یا سه هزار نفر قشون باقیمانده خود فرار نموده و خود را به قلعه مشهد برساند و در آنجا در محاصره اهالی مشهد و اطراف قرار گرفت.

در اول ماه رمضان موقعی که من در سرخس بودم پشت سرهم نامه و مأمور از طرف تمام اهالی خراسان به من می‌رسید و از من تقاضا می‌شد به مشهد بروم و در این موقع حساس به آنان یاری برسانم. تا این که دیگر نتوانستم خواسته‌های آنها را رد کنم و فکر کردم با رفتن من به مشهد بلکه بتوانم به این کشت و کشتار و هرج و مرج خاتمه بدهم. این مصیبت‌ها را جهل و نادانی خود حاکم و بعضی اطرافیان او به بار آورده است. ملک محمد مأمور اعزامی شما مفصلاً جریانات را به آن جناب بیان خواهد نمود. نظر به سوابق دوستی که با شما دارم استدعا دارم مرا فراموش نفرمائید و از احوال این دوست قدیمی و صمیمی خودتان گاهی جويا باشید و هر وقت لازم شد و امری داشتید از من بخواهید. ایام دوستی مستدام باد. دوست صمیمی شما سالار (امضاء)

نامه سالار به کلنل فرانت که در پرونده «۶۰-۱۳۸» اسناد وزارت خارجه انگلیس ثبت شده است نشان می‌دهد که کاردار سفارت انگلیس قبل از آغاز شورش و فراهم آمدن مقدمات حمله سالار به مشهد مأموری برای ملاقات با وی فرستاده و این مأمور که ملک محمد نام دارد علاوه بر مطالبی که سالار در نامه خود به کاردار انگلیس نوشته حامل پیامهای خصوصی و شفاهی دیگری نیز بوده است که در نامه به آن اشاره شده ولی در جایی ثبت نشده است.

در این جا اشاره‌ای به فعالیتهای پنهانی یک مأمور انگلیسی به نام «فریه»^(۱) نیز که یکی از سرجنابان فتنه سالار در اواخر سلطنت محمدشاه و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بوده است ضروری به نظر می‌رسد. فریه یکی از افسران فرانسوی بود که در زمان سلطنت محمدشاه برای تعلیمات نظامی در ایران استخدام شد و همراه حسین خان آجودان‌باشی (نظام‌الدوله) به ایران آمد، ولی از همان زمان به فعالیتهای جاسوسی برای انگلیسیها مشغول شد و چون ارتباط او با سفارت انگلیس معلوم گردید از خدمت در قشون ایران اخراج شد. فریه به خدمات جاسوسی خود برای انگلیسیها ادامه داد و چندی بعد با قیافه

مبدل و لباس درویشی به ایران بازگشت. فریه این بار مأمور فعالیت در خراسان شد و در تحریک سالار پسر آصف الدوله برای شورش علیه محمدشاه نقش مؤثری داشت. او در کتابی تحت عنوان «سفری با کاروان در ایران و افغانستان و ترکستان و بلوچستان»^(۱) که در سال ۱۸۵۶ در لندن چاپ شده است به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه در لباس «فقر و درویشی» از بغداد تا خراسان طی طریق کرده و به اردوی سالار پیوسته است. امیرکبیر بعد از آگاهی از هویت واقعی فریه و فعالیت‌های وی در خراسان او را از ایران اخراج کرد.

در پرونده شماره «۶۰-۱۳۸» اسناد سیاسی وزارت خارجه انگلیس، که نامه سالار به کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس از آن استخراج و نقل شد، متن انگلیسی سه نامه از کاردار انگلیس به محمدحسن خان سالار و جعفرقلی خان بجنوردی و امام جمعه مشهد نیز وجود دارد که هر سه به تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۸۴۸ و بعد از ورود ناصرالدین شاه به تهران نوشته شده است. کلنل فرانت در گزارش خود به لرد پالمستون وزیر خارجه انگلیس نیز به این نامه‌ها اشاره کرده و نوشته است که از شاه تقاضا کرده است تا وصول جواب این نامه‌ها از اعزام قوا به خراسان خودداری نمایند. متن نامه کاردار انگلیس به سالار که از انگلیسی ترجمه شده به این شرح است:

«دوستا، مکرما، امروز جمعه بیست و یکم شهر ذیقعدہ اعلیحضرت همایون به مقر سلطنت نزول اجلال فرمودند. در تمام دوایر و ادارات دولتی نظم و انتظام برقرار گردیده است. چون خبر آشفته‌گی اوضاع در خراسان به مرکز رسید اعلیحضرت تصمیم گرفتند نیروی مجهزی برای تأمین نظم و آرامش به آن ایالت اعزام دارند. اما از آنجائی که بین دوستدار و نمایندگان سابق دولت علیه انگلیس از قدیم با جناب آصف الدوله و خانواده ایشان سوابق دوستی و وداد در میان بوده، من به حضور اعلیحضرت عرض کردم که در صورت امکان از اعزام قشون و توپخانه به خراسان احتراز شود و کار خراسان به طریق مسالمت آمیز فیصله یابد، مضافاً بر این که اعلیحضرت شاه میل دارند

1 - Caravan Journey in Persia, Afghanistan, Turkistan and Beloochestan - by J.P. Ferrier

التفاتی که از قبل درباره جناب آصف الدوله داشتند برقرار بماند.

موجب این اغتشاش در خراسان یک نفر بود^(۱) که آن هم از میان رفت، ولی جنابعالی دوست من بعد از عزیمت جناب آصف الدوله طوری با دولت علیه ایران رفتار نمودید که به هیچ وجه مصلحت نبوده است. بر آن جناب پوشیده نیست که دولت انگلستان از بدو اتحاد و دوستی با دولت علیه ایران همواره کوشیده است وضع باثباتی در این مملکت به وجود بیاید و اغتشاش و ناامنی در این کشور را هم بر خلاف مصالح ایران و هم بر خلاف منافع و مصالح خود می داند. و مصلحت شما دوست عزیز هم در این است که در خاتمه دادن به بی نظمی و اغتشاش و برقراری نظم و آرامش در خراسان مساعی خود را به کار ببرید و بار دیگر خود را متهم به تمرد نسازید.

در ظرف چند روز جلالتمآب نورمحمدخان سردار بر حسب فرمان شاه به خراسان خواهد آمد و به زودی به آنجا خواهد رسید. خواهش دوستدار این است که رفتاری نفرمائید که ناچار شوم در کارهای آن جناب واسطه قرار بگیرم و درصدد اصلاح کارها برآیم. البته یقین دارم که در اثر کاردانی شما با افراد قشون که در حال حاضر در مشهد مستقر می باشند کمال سلوک و خوش رفتاری را خواهید فرمود و هرگاه بعضی از جهال خراسان درصدد انتقام جوئی برآیند شما از نظر دولخواهی آنها را از این گونه خیالات باز بدارید و مانع کار آنها بشوید و به آنان خاطر نشان کنید که با پادشاه مملکت جز طریق اطاعت و فرمانبرداری طور دیگر نمی توان راه رفت و مبادا کاری بکنند که بعد از این همه خرابی ها باز هم قشون بفرستند و آنها را بکلی از میان ببرند. و برای من دوستدار شما هم راهی باز بگذارید تا در صورت لزوم بتوانم برای فیصله کار خراسان میانجی گری بنمایم. در هر حال آنچه لازمه دوستی بود نوشته شد، امیدوارم به نصایح و توصیه های دوستدار بذل توجه نموده و جواب مرا هر چه زودتر بدهید - امضاء کلنل فرانت (در ذیل نامه هم نوشته شده که این نامه به وسیله جوزف رید مترجم سفارت از فارسی به انگلیسی ترجمه شده است.)

نامه های کاردار انگلیس به جعفرقلی خان بجنوردی و امام جمعه مشهد هم

تقریباً به همین مضمون و متضمن دعوت از آنها به مسالمت و آشتی با دولت مرکزی است. در نامه به جعفرقلی خان متحد اصلی سالار آمده است «بهتر است شما عریضه عاجزانه‌ای به حضور اعلیحضرت شاه بنویسید و مرا واسطه خود قرار دهید تا شاید بتوانم آبرو و عزت شما را حفظ نموده و آرامش و آسایش سکنه ولایت شما را در آتیه تأمین نمایم. آنچه که شده گذشته است و حالا باید کاری بکنید که مورد لطف و مرحمت شاهانه قرار بگیرید. حالا فرصت خوبی است و واسطه‌ای مانند من در دست دارید و می‌توانید به وسیله من به اشتباهات و تقصیر خود و دیگران در گذشته اعتراف نمائید تا مجدداً بتوانید به مسکن آباء و اجدادی خود برگردید».

در نامه به امام جمعه مشهد نیز، که به حمایت از سالار برخاسته بود، کاردار انگلیس بعد از مقدمه‌ای دائر بر این که ناصرالدین شاه بر اثر مساعی وی از اعزام قوا به خراسان خودداری کرده می‌نویسد: هر گاه آن جناب موافقت بفرمائید من برای جلوگیری از کشتار و خرابی بیشتر در خراسان میانجی‌گری خواهم کرد، مشروط بر این که آن جناب به من قول و اطمینان بدهید که طوری رفتار بشود که نجبا و اهالی خراسان مرا نزد شاه شرمنده نمایند... آن جناب اطمینان داشته باشند که اعلیحضرت شاه همه گونه مرحمت را دارند و عنایت ملوکانه شامل حال آصف‌الدوله نیز خواهد بود. در ضمن به استحضار آن جناب می‌رساند که اعلیحضرت جناب نورمحمدخان سردار را مأمور خراسان فرموده‌اند که به زودی وارد خواهند شد. باری امید است آن جناب که خیرخواه خلق می‌باشید در این باب با دوستدار همراهی خواهید فرمود و ترتیبی خواهید داد که راه توسط دوستدار مسدود نشود که به هیچ وجه صلاح مردم خراسان نخواهد بود».

کاردار انگلیس که می‌داند ارسال این نامه‌ها به سالار و جعفرقلی خان و امام جمعه مشهد بدون اطلاع شاه و امیرنظام ممکن است بعداً مشکلاتی به بار آورد، عین نامه‌ها را به وسیله «میرزا آقا» منشی ایرانی سفارت برای امیر می‌فرستد تا بعد از ملاحظه وی و تصویب شاه فرستاده شود. امیرکبیر پس از ملاحظه نامه‌ها و ارائه آن به ناصرالدین شاه یادداشت بدون تاریخی به انضمام هر سه نامه برای کاردار انگلیس

می‌فرستد که در پرونده مربوطه موجود است. متن یادداشت امیر به عنوان کاردار انگلیس، که به مذاکرات قبلی درباره مسئله خراسان هم اشاراتی دارد به شرح زیر است: «راجع به اختلالات و ناامنی در خراسان که به طور خصوصی با شما مطرح نمودم و دو نامه دوستانه که شما در این باب برای من نوشته‌اید و همچنین نامه‌هایی که به سران خراسان نوشته‌اید و آنها را به وسیله میرزا آقا دبیر ایرانی سفارت برای من فرستاده‌اید، همه را حضور اعلیحضرت عرض و نامه‌ها را به معظم‌الیه اراکه دادم. اعلیحضرت مفاد آنها را تصویب و مقرر فرمودند در اسرع وقت فرستاده شود. حالا دوست عزیزم اگرچه زحمت است خواهشمندم بعداً رونوشتی از هر یک از نامه‌ها را برای من بفرستید. امیر نظام»

موافقت امیرکبیر با ارسال نامه‌های کاردار انگلیس برای سالار و دیگران از این جهت بود که امیر از نقش انگلیسیها در ایجاد فتنه و تأثیر اقدام آنها در ختم این غائله آگاهی داشت و بعلاوه در پی فرصتی برای تدارک و تجهیز قوا جهت سرکوبی غائله در صورت اقتضا بود. امیرکبیر با پیشنهاد کاردار انگلیس در مورد اعزام نورمحمدخان عموی سالار برای گفتگو با وی موافقت کرده بود، ولی همراه او سلیمان خان افشار دوست قدیمی جعفرقلی خان شادلو، یار و همدست اصلی سالار را نیز روانه خراسان نمود تا جداگانه با جعفرقلی خان ولرد مذاکره شود و او را بدون توجه به واکنش سالار در برابر پیشنهاد مصالحه با مرکز به اطاعت از دولت مرکزی تشویق نماید. سلیمان خان در نیشابور با جعفرقلی خان ملاقات کرد و موفق شد جعفرقلی را از ادامه همکاری با سالار بازدارد. ولی سالار که خیلی به خود غره شده و دولت را قادر به مقابله با نیروی خود نمی‌دید از در مسالمت درنیامد و مأموریت نورمحمدخان بدون اخذ نتیجه پایان یافت.

این بار امیرکبیر ضمن تدارک کافی برای اعزام قوا به خراسان، مأمور دیگری برای مذاکره با سالار و درواقع اتمام حجت به وی به خراسان فرستاد. نماینده شخصی امیرکبیر در این گفتگو چراغعلی خان زنگنه بود. چراغعلی خان در مشهد با سالار ملاقات کرد و نامه‌ای از سوی امیرکبیر به وی داد. رضاقلی خان هدایت درباره

چگونگی این ملاقات و گفتگوی سالار با فرستادهٔ امیرکبیر شرح جامعی داده و می‌نویسد: «سالار چون رقیمه‌جات امیرنظام را خواند گفت: میرزا تقی نوشته که هر چه چراغعلی بگوید قول من است. برگوی که چه گفته است تا بشنویم و پاسخ دهیم. گفت: اولاً امیر فرموده که از این امور که در سر داری و درپیش گرفته‌ای درگذر و راضی مباش که خاندان آباء و اجداد خود را که حق خدمت بر این دولت دارند بر باد فنا دهی. بی‌دغدغه و واهمه مانند جعفرقلی خان ایلخانی سوار شو و به حضور پادشاه عهد آی تا تفقدات بینی و ایمن نشینی. و بعد از ورود به قدر نود و پنج هزار تومان که تیولات و مقرریات طایفهٔ شماست برقرار بماند و فرزندان مناسب مناسب یابند، ولی خود باید به مکه روی و بازگردی، و اگر دعوی حکومت خراسان کنی و وعده کنم دروغ شمار. اما به حکومت همدان و زنجان و قزوین فرستادن چه مضایقه؟ والا که به اجماع اجامر و اوباش مغرور شوی و به داعیهٔ سلطنت که در دودمان شما نبوده سر بر آری کار به سر نخواهی برد و همهٔ اقرابت ضایع خواهند شد. سالار چون این پیام شنید گفت: مرا به داعیهٔ سلطنت متهم کرده‌اند. قصد عزیمت من به طهران به جهت کشتن حاجی و خدمت پادشاه بود. اکنون چه بهتر که ما و میرزا تقی با هم راه برویم. اما مرا به طهران نخواند و حکومت خراسان را به من واگذار، و این قشون و افواج را از دور مشهد بردارد. پس از سالی خود به خدمت آیم. والا آنچه شدنی است خواهد شد»^(۱)

در جریان این گفتگوها، که خود سیاستی برای دفع الوقت و تدارک قوا بود، لشگری برای فتح خراسان مهیا شد و شاهزاده سلطان مراد میرزا در رأس این قشون عازم خراسان شد. تعداد افراد این قشون را که در اوایل ذیحجهٔ سال ۱۲۶۴ عازم خراسان شدند ناسخ‌التواریخ چهار هزار و سیصد و سیزده تن پیاده و سه هزار و بیست تن سواره و تجهیزات آن را هجده عراده توپ و یک هزار بار قورخانه نوشته است.

اعزام این نیرو به خراسان انگلیسیها را به شدت خشمگین ساخت و این عصبانیت را می‌توان به خوبی از گزارشی که کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس در تهران در روز چهارم نوامبر سال ۱۸۴۸، یعنی یک هفته بعد از اعزام قوای دولتی به خراسان برای لرد

پالمرستون وزیر خارجه وقت انگلیس فرستاده است، دریافت. قسمتی از این نامه مفصل که به شماره ۱۰۲ در مجموعه اسناد سال ۱۸۴۸ وزارت خارجه انگلستان درباره ایران ثبت شده به شرح زیر است:

«عالیجنابا، به طوری که در گزارش شماره ۹۳ به عرض رسید: اینجانب با اطلاع امیرنظام و موافقت شاه ایران نامه‌هایی به سالار و جعفرقلی خان و مجتهد بزرگ مشهد نوشتم و به آنان پیشنهاد نمودم که به من اجازه دهند بین آنها و دولت میانجیگری کنم و مخصوصاً یادآور شدم که شاه را متقاعد نموده‌ام که در اعزام قشون به خراسان تأمل نمایند تا جواب نامه‌های من برسد.

اینک به طوری که اطلاع یافته‌ام چند روز بعد از ارسال این نامه‌ها امیرنظام در اثر توصیه و سفارش سفیر روس و همچنین در اثر وصول اخبار رضایت بخش از خراسان، متأسفانه اقدامات مرا ندیده گرفته و دستور اعزام نیروی زیادی را به آن ایالت صادر نموده است. بعد از اطلاع از این قضیه شرحی خطاب به امیرنظام نوشتم و به ایشان تذکر دادم که اعزام چنین نیروی عظیمی به خراسان باعث خواهد شد که سالار و دیگران تصور نمایند منظور من از نامه‌هایی که برای آنها نوشته‌ام این بوده است که آنها را گمراه نمایم یعنی درواقع اقدام مرا به خدعه‌ای تعبیر کنند که بدیهی است این جریان برای شهرت انگلستان در آن ایالت زیان‌آور خواهد بود.

چند روز بعد میرزا مسعود (وزیر خارجه) از طرف امیرنظام برای من پیغامی آورد و گفت اعزام قوا به خراسان فقط یک اقدام احتیاطی بوده و فعلاً هیچ گونه عملیات نظامی صورت نخواهد گرفت. در پاسخ وی گفتم باید این موضوع را کتباً و به طور رسمی به من اطلاع بدهید و نیز مرقوم دارید که هیچ گونه اقدام نظامی در خراسان صورت نخواهد گرفت تا من جواب نامه‌هایی را که نوشته‌ام دریافت دارم.

امیرنظام با این تقاضای من موافقت کرد ولی میرزا مسعود ضمن اذعان به حقانیت تقاضای من گفت «ما با کمال میل با این تقاضای شما موافقت خواهیم کرد مشروط بر این که شما نیز کتباً اعلام نمائید که از این به بعد در امور خراسان هیچ گونه مداخله‌ای نخواهید کرد». من در پاسخ گفتم از این پیشنهاد شما بسیار متعجب شدم. به امیر بگوئید

که من هرگز به نوشتن چنین چیزی حاضر نخواهم شد، زیرا پیشنهاد مزبور حداقل این معنی را می‌رساند که دولت ایران نسبت به اقدامات دولت انگلستان کمال سوءظن را دارد و اصولاً این پیشنهاد از اصول نزاکت دیپلماسی خارج و حتی غیر مؤدبانه است. البته دولت پادشاهی انگلستان اطلاع دارد که این جانب فقط در اثر تقاضا و تمایل شاه ایران در این امر مداخله کرده‌ام و حالا وقت آن رسیده است که خودم را بکلی کنار بکشم.

میرزا مسعود بعد از شنیدن این سخنان رفت و طولی نکشید که هنگام غروب امیرنظام بدون این که من در انتظار او باشم سرزده به سفارت پادشاهی انگلستان آمد و اظهار داشت که تصمیم به اعزام قشون به خراسان به طور اضطراری اتخاذ شده است، زیرا اطلاعاتی که از خراسان رسیده حاکی از وخامت اوضاع است و بیم آن می‌رود که در صورت ادامه این وضع شورش به نقاط دیگر ایران سرایت کند و کارها به کلی فلج گردد.

پس از این مباحثات بی‌قاعده من به امیر گفتم که در آینده مجبورم در این قبیل مسائل از انجام هرگونه خدمتی خودداری نمایم، زیرا من نمی‌بایست با این کارها نام و شهرت بریتانیا را به مخاطره بیندازم. درضمن چون دولت ایران نمی‌تواند تصمیم مشخصی در کار خراسان اتخاذ نماید این جانب ناچارم فوراً چاباری به مشهد اعزام نمایم و به شورشیان اطلاع بدهم که چون دولت ایران از تصمیمات قبلی خود عدول کرده است مجبور شده‌ام به کلی خودم را از این میانه کنار بکشم.

به نظر می‌رسد که امیرنظام در اثر بعضی تلقینات^(۱) تصمیم گرفته است که به دولت انگلستان اجازه ندهد در کار خراسان دخالت نماید و علت هم گویا این است که تصور می‌کند ما خانواده آصف‌الدوله را در مقابل او حمایت می‌کنیم. من نتوانستم ایشان را قانع کنم که اعزام قشون به خراسان نتیجه‌ای نخواهد داشت و احتمال شکست قشون دولتی از سالار زیاد است، که در این صورت به ثبات تاج و تخت مملکت صدمه شدیدی وارد خواهد آمد...»

علیرغم بدبینی و نفوس بدکاردار انگلیس قشون دولتی در عملیات سرکوب شورشیان خراسان پیروز شد، هرچند سرکوب فتنه و قلع و قمع قوای سالار قریب ۱۸ ماه به طول انجامید و اهالی شهر مقدس مشهد نیز که قریب به یک سال در محاصره بودند زجر و رنج بسیار کشیدند. امیرکبیر به هیچ وجه حاضر نشد میانجیگری و مداخله روسها یا انگلیسیها را در طول جنگ با یاغیان خراسان بپذیرد و به صراحت گفت که ترجیح می‌دهد بیست هزار نفر در این جنگ تلف شوند و دولت ایران بدون دخالت خارجی این شورش را فرونشاند. در یک مرحله روسها و انگلیسیها متفقاً برای میانجیگری بین دولت و شورشیان اعلام آمادگی کردند، ولی امیر این پیشنهاد را هم نپذیرفت. گزارش پرنس دالگورکی وزیر مختار روسیه در ایران هم در این مورد جالب توجه است. دالگورکی در گزارشی که به تاریخ دهم اکتبر ۱۸۴۹ خطاب به کنت نسلرود صدراعظم وقت روسیه نوشته می‌گوید: «امیر نظام اصرار دارد در قضیه خراسان هیچ توضیحی ندهد، و سرسختی او در خاموشی نشانه خوبی نیست. اخباری را که راجع به مشکلات سپاه دولت در خراسان شایع است تکذیب نمی‌کند، و به جبران آن نیروی تازه به میدان جنگ روانه می‌سازد. علت عمده عدم صراحت امیر بیم از مداخله روس و انگلیس است...»

بیش از بیست صفحه از ناسخ‌التواریخ به شرح فتنه سالار و جزئیات جنگ برای سرکوبی این فتنه اختصاص یافته که خود نشانه‌ای از طول مدت این جنگ و خسارات و تلفات وارده بر طرفین است. در مراحل پایانی جنگ، وقتی قوای سلطان مراد میرزا وارد مشهد شدند سالار به اتفاق دو برادر و دو پسرش در حرم مطهر حضرت رضا علیه‌السلام متحصن شدند، ولی خادمان حرم آنها را بیرون راندند و سالار و برادران و فرزندانش به دست قوای دولتی اسیر شدند. سلطان مراد میرزا به لقب حسام‌السلطنه ملقب و به حکومت خراسان منصوب گردید و سالار و دو برادرش میرزا محمدخان و محمدعلی خان و یکی از پسرانش امیراصلاحان خان که خونهای زیادی ریخته بودند به کیفر اعمال خود رسیدند ولی پسر کوچکترش یزدان‌بخش بخشوده شد. ناسخ‌التواریخ می‌نویسد ناصرالدین شاه می‌خواست «کیفر اعمال سالار را به حبس مؤبد فرمان دهد و چون از

سوی مادر نسب با فتحعلی شاه داشت او را با تیغ تباه نسازد. اما میرزا تقی خان امیر نظام زمین خدمت ببوسید و معروض داشت اگرچه عفو گناه از مثل تو پادشاه پسندیده است، اما در حق سالار سزاوار نیست و قتل او را که شری قلیل است از برای نفع کثیر واجب باید دانست. نخست آن که تو شهریار دین دار و شیعی حق پرستی، آن کس که حشمت علی ابن موسی الرضا علیهما سلام را نگاه ندارد و در روضه مطهره او جماعتی از شیعیان را عرضه هلاک و دمار سازد چگونه زنده می گذاری؟ در شریعت احمدی تأخیر قتل چنین کس مورث عقاب و نکال است و در شریعت سلطنت نیز قتل او فرض باشد، از بهر آن که تو امروز به حکم ولایت عهد و نظام دولت ایران صاحب تاج و تختی و در حضرت تو مانند سالار هزار تن چاکراند و اگر سالار از جانب مادر نسب به سلاطین می رساند دیگران شاهزادگانند که پدر بر پدر شاه بوده اند و اندیشه هیچ گناه را به خاطر نمی گذارند چگونه رضا می دهند که سالار چنین جسارت کند و با جان خسارت نبیند و دیگر آن که مردم خراسان که سالها از جفای او هراسان بوده اند و زیان مال و جان دیده اند و همچنان لشکریان که چند هزار کس از ایشان بر سر این کار عرضه هلاک و دمار گشته اند چگونه دست از دامن عدل پادشاه باز دارند و این همه زیان و خسران را نادیده انگارند. بالجمله شاهنشاه ایران را از این کلمات خاموش ساخت و منشوری از دیوان سلطنت به حسام السلطنه نگاشت که سالار را به کیفر گناه تباه باید ساخت...»^(۱)

شورش سالار در خراسان و بی اعتنائی امیرکبیر به توصیه های کلنل فرانت کاردار و سرجاستین شیل وزیر مختار انگلیس که در اواخر فتنه سالار به ایران مراجعت کرده بود، روابط او را با انگلیسیها از همان آغاز کار صدارت تیره ساخت. شیل برای نجات جان سالار و برادران و فرزندان کوشش زیادی کرد ولی نتیجه نگرفت و بعد از آن هم به عنوان اعتراض به ضبط اموال و املاک آصف الدوله شرحی به عنوان امیرکبیر نوشت که ضمن آن به صراحت می گوید «آن جناب استحضار دارند که اولیای دولت علیه انگلیس چقدر مراقبت در امورات جناب آصف الدوله را منظور دارند و چقدر مایل هستند که اموال و املاکش از ضبط محفوظ باشد». شیل همچنین شرحی بر بیگناهی

آصف‌الدوله نوشته بود که امیر جواب تندی به او داده و از جمله نوشت «و این که از بی‌تقصیری آصف‌الدوله اشعاری رفته بود، بر جمیع اکابر و اصاغر ایران معلوم است که بعد از فوت خاقان مغفور تغییر عقیده داده و حرکات او به طوری بود که سرتاسر مایه نفاق و خلاف و خودسری با دولت خود داشت، لکن در پرده بود تا اواخر عهد شاه مرحوم که آشکارا خودسری در خراسان کرد. اولیای دولت علیه او را مجبور به رفتن کردند و همین که بنا را به رفتن گذاشت دستورالعمل به اولادش آن بود که دیدید و شنیدید. و بعد از مراجعت از مکه معظمه که خواست به ایران بیاید چون فساد او ظاهر و شایع شده بود شاهنشاه مبرور موافق دستخط او را ممنوع داشتند. تا پس از فوت شاهنشاه مبرور و جلوس همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه بر سریر سلطنت موروث، از حرکات سابق نادم نشده تشیید و تجدید مبانی فساد کرد و به اولاد خودش (سالار) به نوشتجات و فرستادن محمدعلی خان پسر دیگرش محرک ماده عصیان و طغیان شد. بعد از خسارات و زحمات معلوم عاقبت کارشان بحمدالله از بخت بلند پادشاه بافر و جاه به وخامت کشید، و بی‌حرف مقصر است...»^(۱)

فتنه باب و قلع و قمع بابیان

فتنه باب و شورش‌هایی که پیروان او در نقاط مختلف ایران به راه انداختند از وقایع مهم اوایل دوران سلطنت ناصرالدین شاه به شمار می‌آید. چنانکه در اواخر فصل مربوط به دوران سلطنت محمدشاه اشاره کردیم سید علی محمد پیشوای این فرقه در سال ۱۲۶۰ هجری قمری بعد از سفر حج ادعای تازه و بدیعی کرد که بعضی آن را به ادعای مهدویت و بعضی به ادعای نبوت تعبیر نموده‌اند. خلاصه ادعای سید علی محمد این بود که او دری برای راه یافتن به محضر خداوند است و بر اساس همین ادعا خود را باب یا باب‌الله نامید و پیروانش نیز به بابی معروف شدند. ادعاهای باب نخست به نوعی نوآوری و تجدید نظرطلبی در اصول اسلام تعبیر می‌شد و به همین جهت بعضی از

محققین و مورخین خارجی او را «لوتر»^(۱) اسلام نامیده‌اند، ولی باب بعد از این که توانست عده‌ای را دور خود جمع کند از این هم پا فراتر نهاد و با انتشار کتابی به نام «بیان» درواقع مذهب جدیدی را عرضه کرد که با اصول اسلام و آنچه در قرآن کریم آمده است به کلی مغایرت داشت.

گروهی از محققین روسی که درباره باب و بایبگری تحقیق جامعی کرده‌اند، اصول عقاید باب را که در کتاب بیان او عنوان شده است چنین تفسیر می‌کنند: «باب می‌اندیشید که جوامع بشری پیوسته در حال پیشرفت هستند و رهبران این جوامع بنا بر مقتضیات زمان عوض می‌شوند. زمانهای بعدی با زمانهای پیشین فرق دارند و بایستی نظام و قوانین نوین مناسب زمان بر جوامع حکومت کنند. نظام‌ها و قوانین پیشین به واسطه کهنگی نمی‌توانند در دوره جدید نافذ باشند. خداوند قوانین تازه را از طریق پیامبران به جامعه ابلاغ می‌کند و رهنمودهای پیامبران به وسیله کتاب مقدس به مردم ارائه می‌شود. بنابراین کتاب تازه جای کتاب قدیمی را می‌گیرد. بدین سان پیامبران به هنگام تعویض می‌شوند و کتاب مقدس جدید هم جای کتاب مقدس قدیم را می‌گیرد»^(۲). به این ترتیب و با انتشار کتاب «بیان» که باب آن را کتاب مقدس خود می‌نامید، باب مدعی دین جدیدی می‌شد و اصل این ادعا که پیامبران با شرایط زمان عوض می‌شوند و خداوند پیامبران جدیدی را مأمور هدایت مردم می‌کند با اسلام و اعتقاد مسلمین که حضرت محمد (ص) خاتم النبیین و اسلام دین آخرین است مغایرت داشت.

اما واقعیت این است که آنچه موجب ترویج عقاید باب و رشد بایبگری در ایران آن زمان شد، اختلاف شدید طبقاتی و ظلم و ستم حکام وقت و در مجموع شرایط

۱- مارتین لوتر Martin Luther یک کشیش آلمانی بود که با بعضی اعتقادات خرافی و اعمال کشیشان مانند فروش بهشت و خرید گناه به مخالفت برخاست و اصول عقاید او اساس مذهب پروتستان به شمار می‌آید. البته مقایسه باب با لوتر قیاس مع الفارق است و نویسندگان غربی عنوان «لوتر اسلام» را به بعضی از متفکرین معاصر اسلامی هم داده‌اند.

۲- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز - به قلم شش محقق روسی. ترجمه کیخسرو کشاورزی. انتشارات پویش. صفحه ۳۴۱

نامناسب اجتماعی زمان بود، زیرا باب در کنار عقاید باطل مذهبی خود، نوعی افکار اشتراکی و رهائی از قیدوبندهای اجتماعی و برابری حقوق زنان و مردان را تبلیغ می‌کرد که در شرایط آن زمان جاذبه خاصی داشت. سید علی محمد باب، همان طور که در فصل گذشته اشاره شد، مدتی در شیراز و سپس در اصفهان زندانی و تحت نظر بود تا این که در اواخر سلطنت محمدشاه به دستور حاجی میرزا آقاسی به ماکو تبعید شد و از آنجا به قلعه چهریق انتقال یافت، ولی پیروان او که ملا حسین بشرویه و قره‌العین و حاجی محمدعلی بارفروش در رأس آنها قرار داشتند در نقاط مختلف کشور به تبلیغ عقاید باطل او اشتغال داشتند.

مرگ محمدشاه و فرار حاجی میرزا آقاسی و آشفته‌گی اوضاع ایران در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه فرصتی به دست پیروان باب داد تا بر فعالیت خود بیفزایند و عده بیشتری را فریفته خود سازند. درباره چگونگی فعالیت‌های این گروه که به آشوبهای بزرگی در نقاط مختلف کشور منتهی گردید، در سفرنامه معروف مادام «کارلا - سرنا»^(۱) نویسنده و جهانگرد ایتالیائی که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به ایران مسافرت کرده است، شرح مفصلی نوشته شده و از جمله آمده است:

«ملاحسین بشرویه‌ای که یکی از هجده نفر حواریون باب بود در اشاعه آئین جدید نقش مهمی به عهده گرفته و برای عرضه آن از شهری به شهری می‌رفته است. او ابتدا به اصفهان پایتخت قدیمی ایران رفت و در آنجا هواداران زیادی به دست آورد و بعد به کاشان و تهران رفت. ملاحسین در تهران به حضور شاه و صدراعظمش باریافت^(۲) و الواح باب و اصول آئین جدید را به آنان ارائه کرد ولی مورد عنایت قرار

1 - Carla Serena

۲- مقصود محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی است - ناسخ‌التواریخ هم به ملاقات ملاحسین بشرویه با محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی اشاره کرده و می‌نویسد: «ملاحسین از کاشان به دارالخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران متوقف گشت و روی دل چند تن از عوام را که منزلت همج و رعاع داشتند با خود کرد و کتابی از باب به شاهنشاه مبرور محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر حمل بیعت مرا برگردن گرفته و متابعت مرا واجب شمارید سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت. ملاحسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت او را اظهار کرد. کارداران دولت او ←

نگرفت و مجبور به ترک تهران شد.

باب هنگام توقف در شیراز و اصفهان دو نفر از حواریون دیگر را نیز به شهرهای مختلف اعزام نمود. یکی از آنان حاجی محمدعلی بارفروشی بود که به مازندران اعزام شد و زنی از اهالی شهر قزوین او را همراهی می‌کرد. این زن که به عنوان قره‌العین معروف شد در یک خانواده مذهبی به دنیا آمده بود و همسر یکی از روحانیون قزوین بود. اعضای خانواده او با این آئین جدید سخت مخالف بودند و او برای پیروی از عقاید باب پیوند خود را با آنان برید.

این حوادث در سال ۱۸۴۷ (۱۲۶۴ هجری قمری) می‌گذشت و در این زمان بایگاری بازتاب چشمگیری داشت و بعضی افراد سرشناس کشور به آن گرایش پیدا کرده بودند. در این سال ملاحسین بشرویه‌ای برای تبلیغ آئین جدید به مشهد وارد شد، ولی به علت مخالفت حکومت مجبور به ترک شهر گردید. ملاحسین با استفاده از آشوبی که در این ایالت برپا شده بود^(۱) قشون کوچکی مرکب از بابی‌ها تشکیل داده و به مسلمانان حمله آورد که نتیجه آن شکست در جنگ و فرار به سوی شاهرود بود. در این شهر کتک مفصلی از مردم خورد و اگر خبر درگذشت محمدشاه توجه عموم را به خود جلب نمی‌کرد احتمالاً ملاحسین جان خود را بر سر این ماجرا از دست می‌داد.

مرگ محمدشاه و تغییر سلطنت به پیروان فرقه جدید اعتماد به نفس بیشتری داد. چون محمدشاه روی خوش به آنان نشان نداده بود، به حسن قبول ناصرالدین شاه جوان دل بستند. تعداد زیادی از حواریون باب مجدداً به مازندران اعزام شدند. یکی از آنان که همراه قره‌العین بود هواداران زیادی پیدا کرد. مازندرانی‌ها که افراد بسیار ساده‌ای هستند مقاومت کمی در برابر فرقه جدید از خود نشان دادند. اولین گردهم‌آئی بابی‌ها در

→

را تهدید کردند که از این گونه ترهات لب ببند و اگر سلامت جان خواهی این شهر را بدرود کن. ملاحسین چون کار بر مراد نیافت خطی به حاجی ملا محمدعلی بارفروشی فرستاد و مکتوبی به قزوین از بهر قره‌العین کرد و هر دو تن را به خراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و خود بیتوانی (بیدرنگ) از طهران راه برگرفت و به خراسان رفت» (ناسخ‌التواریخ - جلد سوم تاریخ قاجاریه. صفحات ۵۷ و ۵۸).

۱- اشاره به فتنه سالار در خراسان است.

دشت «بدشت» به رهبری قره‌العین تشکیل شد. از بالای سکوئی که از تخته درست شده بود و روی آن را قالی انداخته بودند قره‌العین برای جمعیت حاضر در آنجا سخنرانی کرد. صورت او بر خلاف آداب و آئین رایج در کشور کاملاً باز بود. می‌گویند سخنان او از چنان فصاحت و زیبایی خاصی برخوردار بود که در دل پیر و جوان اثر می‌کرد و انبوهی از مردم شیفته او و هوادار آئین جدید شدند.

در این زمان جلوس شاه جدید به تخت سلطنت و حوادثی که در کشور می‌گذشت افکار رجال و اعیان مملکت را به خود مشغول داشته بود و آنان کمتر مجال آن را داشتند که به ماجرای بابی‌ها و گسترش فعالیت آنها فکر کنند، ولی روحانیون نگران اوضاع بودند و حوادثی را که در گوشه و کنار اتفاق می‌افتاد از نظر دور نمی‌داشتند...»^(۱)

درباره حوادث مازندران که قره‌العین در آن نقش مهمی داشت، ناسخ‌التواریخ شرح مفصلی دارد و از آن جمله می‌نویسد در نخستین سال سلطنت ناصرالدین شاه «حکمرانی مازندران به شاهزاده مهدیقلی میرزا مفوض شد و هم در این سال قصه قره‌العین ظاهر گشت. این زن زرین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملاصالح قزوینی است. پدرش یک تن از اجله فقها بود و شوهرش ملا محمد نیز فضلی به کمال داشت و عمش ملا محمد تقی مجتهدیست که صیت فضل و تقوای او در همه جا پراکنده است. این دختر با این که روئی چون قمر و زلفی چون مشک از فر داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تأویل آیات فرقانی با حظی وافر بود. از سوء فضا شیفته کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از اصحاب او شد و اندک‌اندک طریقت او را که بیشتر ناسخ شریعت بود بدانست. حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و یک زن را به نکاح ۹ مرد فرض استحباب کرد. اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند و خویش و پیوند آواره بودند. گاهی او را بدرالدجی و وقتی شمس‌الضحی نام نهادند و عاقبت

۱- آدمها و آئین‌ها در ایران (سفرنامه مادام کارلا سرنا) - ترجمه علی اصغر سعیدی. صفحات ۳۴

به قرۃ العین لقب یافت.^(۱) مجلس خود را چون حجلۃ عروس پیراسته می کرد و تن را چون طاووس بهشت آراسته می داشت و پیروان باب را حاضر کرده بی پرده بر ایشان درمی آمد. نخست چون واعظان متقی از بهشت و دوزخ یاد می کرد و از احادیث و آیات شرحی به کمال می راند. آنگاه می گفت هر کس مرا حس کند سورت آتش دوزخ بر وی چیره نگردد. مستمعین بر پای می شدند و به پای سریر او می رفتند.

ملا محمدتقی عم او چون کردار نابهنجار او را تفرس کرد از در طرد و منع بیرون شد. قرۃ العین که همه مجتهدین و علمای دین او را واجب القتل می دانستند، بر قتل عم خویش فتوی راند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر وی تاختند و در میان مسجد، میان نماز و نیاز مقتولش ساختند. قرۃ العین از پدر و شوهر نیز حسم^(۲) رشته مؤالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرده با اصحاب خویش راه برید...^(۳)

ناسخ التواریخ دنباله ماجرا را در شرح وقایع مازندران پی گرفته و می نویسد: «قرۃ العین بعد از قتل عم و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر از قزوین با فوجی عاشق دلباخته به آهنگ خراسان بیرون تاخت. چون در منزل بهدشت که یک فرسنگی بسطام است مقام کرد، حاجی محمدعلی^(۴) هم از خراسان رسید و با قرۃ العین یکدیگر را دیدار کردند و چند کثرت مجلس را از بیگانه پرداخته و به مشاورت نشستند و در رواج دین میرزا علی محمد باب رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرۃ العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان بنمود و گفت هان ای اصحاب، این روزگار ما از ایام فترت شمرده می شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و آنگاه که میرزا

۱- «بدرالدجی» به معنی ماه تمام و «شمس الضحی» به معنی خورشید تمام و قرۃ العین به معنی روشنی چشم است.

۲- حسم به معنی بریدن است.

۳- ناسخ التواریخ - جلد سوم تاریخ قاجاریه. صفحات ۴۸ و ۴۹

۴- اشاره به حاجی محمدعلی بارفروشی (اهل بابل که در آن زمان بارفروش نام داشت) از حواریون باب است که در آن تاریخ به دعوت ملا حسین بشرویه ای به خراسان رفته بود.

علی محمد باب اقالیم سبعة را فراگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند، شریعتی تازه خواهد آورد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خود روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در این امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود. چون این سخن به پای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر به گریبان در بردند و جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از اردات باب روی بر تافتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مال و ثروت و عیال و عدتی نیز نداشتند از این سخنان شاد خاطر شده یکباره سر به بی دینی بر آوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند. آنگاه حاجی محمد علی به اتفاق قره العین راه مازندران در پیش گرفت و چون به اراضی هزار جریب رسید اندک اندک دل در قره العین بست. او را نیز هزیمتی نبود، تا بدانجا که در یکی از قراء هزار جریب به اتفاق قره العین به حمام رفت و با او هم بستر شد و طریق مضاجعت سپرد. مردم هزار جریب چون این بدانستند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند جماعتی ساخته کار شده بر ایشان تاختن بردند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت برگرفتند. بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قره العین جدائی افتاد. حاجی محمد علی طریق بار فروش گرفت و قره العین در اراضی مازندران با جمعی از دلباختگان دیه به دیه عبور همی کرد و در اغوای مردم چندان که توانست سعی همی نمود...»^(۱)

۱- چهره‌ای که لسان‌الملک سپهر نویسنده ناسخ‌التواریخ از قره العین به تصویر می‌کشد با آنچه در بعضی منابع دیگر درباره این زن نوشته شده است مغایرت دارد. یحیی آریز پور ضمن معرفی قره العین به عنوان یک چهره ادبی، اسامی و القاب دیگری نظیر فاطمه و زکیه و طاهره برای او ذکر کرده و می‌نویسد: او با فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب آشنا بوده و پیش از این که به باب بگردد با سید رشتی (یکی از بزرگان شیخیه) مکاتبه و ارتباط برقرار کرده و سید در رسائل خود او را قره العین نامیده است. مطالعه قره العین در آثار و عقاید شیخیه زندگانی او را دگرگون ساخت، تا حدی که دو پسر و یک دختر را که از پسرعمویش داشت به شوهر سپرد و به قصد دیدن سید رشتی به کربلا رفت. اما چون به آنجا رسید سید در گذشته بود و قره العین که در آن هنگام ۲۹ سال داشت در خانه سید اقامت گزید و از پس پرده به تدریس و افاده طلاب

ناسخ التواریخ از این جا به بعد پانزده صفحه به شرح جنگهای بابی ها با قوای دولتی اختصاص داده که نقل آن ضرورتی ندارد. خلاصه مطلب این است که با ورود ملاحسین بشرویه ای از خراسان، فعالیت و تبلیغات بایان در مازندران گسترش می یابد. روحانیون مازندران برای جلوگیری از ادامه این فعالیتها به دولت متوسل می شوند و امیرکبیر نیروی برای دفع فتنه به مازندران می فرستد، ولی کار به این جا خاتمه نمی یابد. کارلا سرنا در شرح این ماجرا و چگونگی قلع و قمع بابی ها در مازندران چنین می نویسد:

«میرزا تقی خان (امیرکبیر) صدراعظم شاه جوان تصمیم گرفت به شورش و عصیان بابی ها برای همیشه پایان دهد. به دستور وی برای سرکوبی آنان قشونی از تهران اعزام شد. بابی ها در نواحی کوهستانی مازندران به زیارتگاهی معروف به «شیخ طبرسی» عقب نشینی کردند. میان طرفین زدو خورد شدیدی در گرفت. با همه برتری قشون دولتی بابیها در نخستین نبرد پیروز شدند. آنان بعد از پیروزی در این جنگ در قلعه ای سنگر گرفتند و آن قلعه مدت ده روز در محاصره بود. در دهمین شب ملاحسین به اردوی دولتی حمله آورد، تعداد زیادی از سردسته های قشون را کشت و بقیه افراد را وادار به فرار کرد، اما در این حمله به علت زخم شدیدی که برداشته بود به پناهگاه خود مراجعت کرد و کمی بعد درگذشت. ملاحسین در آخرین لحظات زندگی به بابی ها اظهار داشته بود هرگز خیال نکنند که او می میرد و آنان را خاطر جمع ساخته بود که مرگش یک مرگ ظاهری است و بعد از چهارده روز دوباره زندگی را از سر خواهد گرفت.

بعد از بازگشت باقیمانده قوای دولتی، بابیها از پناهگاه خود خارج شدند و جنازه های مسلمانان را که در صحنه نبرد افتاده بودند سر بردند و سر آنان را از میخ های در ورودی قلعه آویختند. چند روز بعد نیروی تازه نفسی از مرکز برای سرکوبی آنان

→

پرداخت. پس از آن که سید باب در شیراز پیدا شد قره العین به وسیله ملاحسین بشرویه ای با او مکاتبه کرد و در عداد «حروف حی» یعنی یاران نخستین سید باب درآمد و لقب طاهره از او یافت و آشکارا به تبلیغ پرداخت. (از صبا تا نیما - صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱)

وارد نبرد شد. نیروی اعزامی شاه، زمین میرتفع‌تری از سنگر بایبها را برای عملیات جنگی انتخاب کردند. بایبها نیز به نوبه خود به تقویت استحکامات خویش پرداختند، ولی سنگرهای آنان در برابر حمله توپخانه قوای دولتی آسیب دید. آنها بعد از تخریب سنگرهایشان در یک حمله برق‌آسا از پناهگاههای خود خارج شدند و تمامی استحکامات قوای دولتی را تارومار کردند. با وجود این، حملات شدید و مداوم قوای دولتی و قحطی و گرسنگی طاقت‌فرسا تعداد زیادی از پیروان فرقه جدید را فراری داد. تعدادی نیز به دست مهاجمان افتادند. تعداد معدودی که هنوز دفاع می‌کردند نفسهای آخر را می‌کشیدند و برای سدجوع استخوان مردگان را می‌سائیدند تا از آن نانی درست کنند. حتی جنازه اسب ملاحسین را، اگرچه در چشم آنان کار کفر آمیزی بود، از خاک بیرون کشیدند تا از گوشت و استخوان آن سدجوع کنند.

از بایبها، وقتی که مجبور به تسلیم و ترک پناهگاه خود شدند فقط دویست و چهارده نفر زنده مانده بودند که آنان نیز از فرط ناتوانی و گرسنگی دیگر رمقی در تن نداشتند. جمع کثیری از آنان قتل عام شدند و ملا محمد بارفروشی و چند تن از یاران اصلی او را هم در میدان عمومی شهر به دار آویختند...»^(۱)

محققین روسی وقایع مازندران و قلع و قمع بایبان را به نحو دیگری تعبیر و تفسیر کرده‌اند که از نظر بررسی دید روسها نسبت به این فتنه جالب توجه است. در کتاب «تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز» که شش ایران‌شناس روسی، از جمله پروفیسور ایوانف و پروفیسور پتروشفسکی آن را تألیف کرده‌اند، در شرح وقایع مازندران آمده است:

«بایبها بر آن شدند که از اوضاع ناپایدار بعد از مرگ محمدشاه بهره ببرند و پندارهایشان را جامه عمل بپوشانند. در ماه اکتبر اینان تقریباً ۷۰۰ هواخواه مسلح در بارفروش داشتند. بایبان پس از زدو خورد مسلحانه با خانهای محلی، از بارفروش بیرون رفتند و در جنگلی نزدیک مقبره شیخ طبرسی، تقریباً بیست کیلومتری جنوب خاوری بارفروش، موضع گرفتند. آنان در نزدیکی مقبره درّی ساختند و از آنجا تبلیغات در میان

دهقانان را آغاز کردند. دیری نپائید که در این جایگاه قریب به دو هزار تن گرد آمدند. بیشتر آنان دهقانان و صنعتگران بودند که نه تنها از روستاهای نزدیک، بلکه از استانهای دیگر ایران به اینجا روی آوردند.

رهبان بابی‌ها (ملاحسین بشرویه و ملا محمدعلی بارفروشی) کوشش داشتند در این جا مالکیت خصوصی را لغو کنند، دارائی همگانی پدید آورند و برابری همه مردم را عملاً به موقع اجرا بگذارند. کلیه اموال موجود، جزو دارائی همگانی اعلام شد. همه اموال در اختیار بایان قرار گرفت و هزینه عمومی آنان از محل همین اموال تأمین می‌شد.

هنگامی که خبر قیام بابی‌ها در مازندران به تهران رسید، میرزا تقی‌خان امیرنظام، صدراعظم ناصرالدین شاه به خانهای مازندران فرمان داد با نیروهای محلی این قیام را سرکوب کنند. اما بابی‌ها دسته‌های مسلح خانها را درهم شکستند و آنها را وادار به فرار کردند. بسیاری از خانهای مازندرانی که از پیروزی بابی‌ها به هراس افتاده بودند از شهرها و املاک خود گریختند و به کوهها پناه بردند. آنها به این شایعات دامن می‌زدند که گویا بابی‌ها اموال مردم را غارت می‌کنند و زنان اشتراکی دارند.

در اکتبر ۱۸۴۸ ارتش شاه برای سرکوبی بایان از تهران به مازندران گسیل گردید. تعداد این نیرو در حدود دو هزار نفر بود، ولی آنان نیز از بابی‌ها شکست خوردند. دربار شاه از این رویداد بسیار نگران شد. نیروی تازه‌نفسی در حدود ۷ هزار تن از تهران به سوی قلعه شیخ طبرسی فرستاده شد. محاصره دژ بابی‌ها آغاز گردید و روحانیون علیه بابی‌ها فتوای جهاد دادند. ارتباط بابی‌ها با روستاهای پیرامون بریده شده، ذخیره خواربار محاصره شدگان پایان یافت. در اثر گرسنگی عده‌ای از بایان از درون دژ بیرون آمدند و به اردوگاه شاه تسلیم شدند.

شماره بابی‌های درون دژ در ماه مه ۱۸۴۹ کاهش یافت و به ۲۵۰ تن رسید. آنان بعد از این که فرمانده ارتش شاه، مهدیقلی میرزا به قرآن سوگند خورد که اگر از پایداری دست بردارند و تسلیم شوند جانشان در امان خواهد بود، دست از مقاومت برداشتند، اما هنگامی که بابی‌ها اسلحه را به زمین گذاشتند، مهدیقلی میرزا دستور قتل

عام همه آنها را صادر کرد. دژ بابی‌ها هم ویران گردید.^(۱)

فتنه باب با قلع و قمع بایبان در مازندران خاتمه نیافت و یک سال بعد از آن جنبش دیگری در زنجان آغاز شد. نویسندگان روسی با همان برداشت قبلی از ماهیت بایبگری، قیام بابی‌های زنجان را هم چنین تفسیر می‌کنند:

«در ماه مه ۱۸۵۰ (رجب ۱۲۶۶) قیام بابی‌ها در زنجان آغاز گردید. سازمانده و رهبر این قیام ملا محمدعلی زنجان‌ی بود. یکی از شرکت‌کنندگان این قیام به نام میرزا جانی در کتابش به نام «نقطه الکاف» درباره این قیام نوشت: در سال ۱۸۴۷ چندین هزار دهقان در منطقه زنجان پیرو ملا محمدعلی بودند. در بهار ۱۸۵۰ او در زنجان و مناطق مجاور آن پانزده هزار نفر پیرو داشت. آنها آشکارا آماده پیکار بودند و باروت و سرب و مهمات دیگر برای نبرد ذخیره کرده بودند.

در ماه مه ۱۸۵۰ به دستور حاکم زنجان یکی از بابی‌ها دستگیر شد. این رویداد بهانه‌ای برای آغاز قیام به دست آنها داد. بایبان زندان را ویران و همه زندانیان را آزاد کردند. سپس دژ شهر را گرفتند. شهر به دو بخش تقسیم گردید. بخش شرقی را بابی‌ها اشغال کردند و بخش غربی در تصرف مخالفان آنها باقی ماند. از هر دو سو در خیابانهای زنجان سنگرها و دژهایی بنا گردید.

توده اصلی قیام‌کنندگان را پیشه‌وران و دهقانان تشکیل می‌دادند. نقش رهبری را در این قیام بعضی روحانیون دون پایه، پیشه‌وران و بازرگانان خرده پا به عهده داشتند. نزدیکترین دستیاران ملا محمدعلی، کاظم آهنگر نانوا و بازرگان حاجی عبدالله بود. صنعتگران برای قیام‌کنندگان اسلحه می‌ساختند. زنان هم در این قیام شرکت فعال داشتند و در کنار مردان نبرد می‌کردند. رهبران بابی اعلام داشتند که یک حکومت نوین با نظام عادلانه بنیان‌گذاری خواهند کرد و همه بابی‌ها در این جامعه نوین حقوق برابر خواهند داشت. مانند قیام‌کنندگان مازندران اینها هم کلیه دارائی‌ها را اشتراکی اعلام کردند...^(۲)

۱- تلخیص از «تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز» - صفحات ۳۴۳ تا ۳۴۵

۲- لازم به تذکر است که نویسندگان روسی این کتاب را در زمان حکومت شوروی سابق نوشته‌اند و می‌خواهند فتنه باب را نوعی جنبش توده‌ای و کمونیستی قلمداد کنند.

در پایان ماه مه دسته‌های نیروهای دولتی از تهران برای سرکوبی قیام‌کنندگان وارد زنجان شدند، اما حمله‌هایشان به وسیلهٔ بابی‌ها دفع گردید و بسیاری از افراد ارتش شاه در این نبرد کشته شدند. میرزا تقی‌خان (امیرکبیر) صدراعظم شاه به منظور جلوگیری از گسترش قیام بابی‌ها، برای اعدام باب نزد شاه اصرار ورزید. او ضمن گزارشی که دربارهٔ این مسئله به شاه داد گوشزد کرد مادامی که باب زنده است قیام پیروانش پایان نخواهد یافت و ممکن است این حرکت سرانجام به یک انقلاب عمومی تبدیل شود و دودمان قاجار را براندازد.

در آغاز ژوئیهٔ ۱۸۵۰ (شعبان ۱۲۶۶) به فرمان شاه باب در تبریز تیرباران شد. اما اعدام باب از جنبش بابیان نکاست. بابی‌های زنجان سرسختانه به پایداری ادامه دادند. نیروی نظامی بزرگی، در حدود سی هزار تن، با توپخانه برای نبرد با آنها به زنجان اعزام گردید. این نیرو قسمتی از شهر را که در اشغال بابی‌ها بود زیر بمباران توپخانه گرفت. اما قیام‌کنندگان با وجود تحمل تلفات سنگین و گرسنگی چند ماه به پایداری ادامه دادند. سرانجام در پایان دسامبر ۱۸۵۰ (صفر ۱۲۶۷) این قیام سرکوب شد و فرماندهان ارتش شاه به سربازان دستور دادند مدافعانی را که اسلحه به زمین گذاشته بودند قتل عام کنند»^(۱).

مادام کارلا سرنا نویسنده و جهانگرد معروف ایتالیائی موضوع اعدام سید علی محمد باب را با توطئهٔ قتل امیرکبیر از طرف بابی‌ها ارتباط داده و می‌نویسد: بابی‌ها که امیرکبیر را عامل اصلی شدت عمل نسبت به خود می‌دانستند در صدد قتل او برآمدند «ولی این توطئه پیش از اجرای نقشه کشف گردید. هفت نفر از متهمین به شرکت در توطئه در ملاء عام به قتل رسیدند و این نوع مجازات در تهران تازگی داشت. چون پیش از آن رسم بر این بود که محکومین را در حضور شاه خفه می‌کردند. این روش جدید تا حدی نتیجهٔ مداخله و نکوهش وزیر مختار روس بود. گویا در یکی از روزها که قرار بود به حضور ناصرالدین شاه شرفیاب شود، در موقع عبور از باغهای داخلی کاخ صدای ناله و استغاثه‌ای را می‌شنود، وقتی که وارد تالار پذیرائی شاه می‌شود، جلادان نعش چند

نفر را که چند لحظه پیش آنها را در حضور شاه کشته بودند با خود بیرون می آوردند، ولی آن بیچاره ها هنوز در حال نزع و جان کندن بوده اند».

کارلا سرنا در شرح چگونگی اعدام باب بعد از اشاره به فتوای قتل وی از طرف روحانیون تبریز می نویسد: «آنگاه همچنان که تشریفات محکومیت ایجاب می کرد او را زنجیر به گردن به اتفاق دو مرید و فسادارش مدتی در کوچه های تنگ و بازارهای پر جمعیت گرداندند و بعد از تحمل دشنامها و بدزبانیها و تف انداختن های مردم، او را پیش رؤسای مذهبی شهر بردند که آنها نیز به نوبه خود دشنامی چند نثارش کنند. سید حسین یزدی، یکی از دو مرید که همیشه به همراهش بود طلب عفو کرد. بخشودگی وی را به انکار باب، حتی تف انداختن به صورت او مشروط کردند. سید حسین هر چه گفتند عمل کرد و به این ترتیب جان سالم به در برد. ولی مرید دوم ملا محمدعلی در اعتقاد خود پایدار ماند...»

بعد از اعمال این همه تحقیر و توهین هر دو نفر محکومین را به ارک بردند و آنها را از بالای گودالی که دور آن را دیواری احاطه کرده بود، و از بالای دیوار مردم شهر تماشایشان می کردند، به دار آویختند. وقتی که دسته ای از سربازان آماده آتش کردن تیر به سوی آنان بودند، مردم از دهان مرید از جان گذشته باب شنیدند که می گفت: «مولای من از من راضی شدی؟»^(۱) لحظه ای بعد گلوله ای دهن او را دوخت و پیش از باب به زندگیش خاتمه داد. اما اتفاق عجیب آن که گلوله ای که به سمت باب شلیک شده بود به طناب خورد و آن را پاره کرد. در این هنگام باب که رها شده بود، شاید به علت از دست دادن حضور ذهن خود، به جای آنکه به محل دوردست و امنی فرار کند به دسته ای از قراولان پناهنده شد که بلافاصله او را دستگیر و اعدام کردند. کسانی که رها شدن او را دیده بودند، به وقوع معجزه ای ایمان آوردند و چنانکه او موفق می شد از چنگ قراولان فرار کند در چشم همه مردم موجودی آسیب ناپذیر و روئین تن جلوه

۱- این عبارت ملا محمدعلی زنوزی، در بعضی منابع فارسی به عربی و به صورت «ارضیت عنی یا مولای؟» نقل شده است.

می‌کرد... جسد باب را چند روز در کوچه‌ها گردانند و بعد جلو سگها انداختند...»^(۱)

حکومت امیرکبیر و دشواریهای کار او

مهمترین و پربارترین سالهای دوران سلطنت ناصرالدین شاه، بی‌تردید چند سال اول سلطنت او و دوران زمامداری میرزا تقی‌خان امیرکبیر است که درست سه سال و یک ماه و ۲۷ روز قمری (از ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ تا نوزدهم محرم ۱۲۶۸) به طول انجامید. عنوان رسمی امیرکبیر در مقام صدارت همان طور که قبلاً اشاره شد «شخص اول ایران» بود. ناصرالدین شاه او را به همان عنوان «امیرنظام» یا «امیر» خطاب می‌نمود. در منابع مختلف داخلی و خارجی از وی با عنوان نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه نام برده شده، ولی امیرکبیر این عنوان را نداشت و خود نمی‌خواست.

درباره خصوصیات امیرکبیر و دوران صدارت او کتابهای متعددی نوشته شده که معتبرترین آنها کتاب «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» نوشته مرحوم عباس اقبال آشتیانی و کتاب «امیرکبیر و ایران» نوشته دکتر فریدون آدمیت است، ولی نویسنده این کتاب ترجیح می‌دهد در شرح حال امیرکبیر و دوران زمامداری او به نوشته یکی از دشمنان شناخته شده او و اظهار نظر یک نویسنده انگلیسی استناد کند، زیرا عظمت این مرد بزرگ را هنگامی که قلم در کف دشمن بوده است، بهتر می‌توان تشخیص داد.

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، فرزند حاجی علی‌خان فراشباهی ناصرالدین شاه است که حکم قتل امیرکبیر در حمام فین کاشان به دست او اجرا شد. اعتمادالسلطنه در کتاب «صدرالتواریخ» خود فصل بلندی را به شرح حال میرزا تقی‌خان امیرکبیر اختصاص داده و ضمن آن چنین می‌نویسد:

«میرزا تقی‌خان اصالت نسب نداشته است که سلسله طایفه و آباء و اجداد او را بگوئیم. در میان صدور، این وزیر بزرگ مثل ناپلئون در میان سلاطین بوده است که وقتی مورخین بزرگ خواستند حسب و نسب او را به جایی برسانند، گفت من خود سرسلسله نسب سایرین و عنوان دیباچه تواریخ دنیا هستم که دیگران باید از روی افتخار

نسب خود را به من برسانند. من خود را به احدی انتساب نخواهم داد. و نظیر ناپلئون فرانسه نادرشاه ایران است که در زمان او در کنار ایبورد از برای او مولودخانه بنا کردند و چون خواستند به دور آن کتابه‌ای نگارند و نام مادر و پدر او را بنویسند از نادرشاه پرسیدند که اسم پدر را هر طور باید بیان شود بفرمائید تا نگاشته گردد. نادر گفت: من پسر شمشیرم و به جای اسم پدرم شمشیر آویزان کنید».

اعتمادالسلطنه با این مقدمه در شرح حال امیرکبیر به پدر او کربلائی قربان آشپز میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی اشاره کرده و می‌نویسد کربلائی قربان که بعداً به حج مشرف شد و حاجی قربان بیک لقب گرفت هنگامی که «به کار طباطبائی خانه میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی (قائم مقام اول) در تبریز اشتغال داشت طفل خود تقی نام را به دبستان فرستاد و تکمیل خطی و تحصیل ربطی نمود. بر همگنان فائق آمد. بنای جلوه‌گری را گذاشت و چون استعدادی در او یافتند بیشتر به تربیت او شتافتند تا این که در دستگاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام (قائم مقام دوم) که هنوز صدارت نیافته بود به کار نویسندگی پرداخت و خود را آماده بعضی مشاغل ساخت و محض پیروی خیالات خود، به بعضی صفات خوب که لازمه ریاست است متصف شد و رفته رفته ترقیات کرد».

اعتمادالسلطنه سپس به شرح مدارج ترقی میرزا تقی خان، از وزارت نظام در دستگاه محمدخان زنگنه امیرنظام تا سفر روسیه در رکاب ناصرالدین میرزا ولیعهد و مأموریت ارزنة الروم پرداخته به لیاقت و کیاست و حسن خدمتش در جریان انتقال سلطنت به ناصرالدین شاه و بالاخره انتصاب وی به مقام صدارت پرداخته و درباره خدمات وی در دوران صدارت چنین می‌نویسد:

«میرزا تقی خان اتابک اعظم^(۱) در آغاز کار مشغول تعدیل امور مملکتی شد. سالی دو کرویر خرج ایران را زیاده‌تر از دخل آنها دید که حاجی میرزا آقاسی به این و آن داده و هر ملکی و دیمی را به سیورغال بخشیده است. خواست این کار را رفع کند و اصلاحی نماید. اول کاری که کرد از مواجب جمیع مردم کاست و از برای هر یک شش ماهه مواجب منظور نمود و شش ماه دیگر را بازگرفت و در این خصوص فرمانها به

۱- «اتابک اعظم» هم لقبی بود که نخستین بار در آغاز زمامداری امیرکبیر به وی داده شد.

مردم داد که هنوز آن فرمانها موجود است. حقوق جمیع علما را کسر کرد و نصف سال منظور نمود.

اگرچه میرزا تقی خان امیرنظام موجب مردم را کسر کرد، ولی کسر او بهتر از زیادی و افزون دیگران بود. به جهت آن که در عهد شاه مرحوم و صدارت حاجی میرزا آقاسی اسم موجب زیاد و رسم آن کم بلکه هیچ بود. مثلاً به شخصی ده هزار تومان در سال موجب می دادند ولی وصول نمی شد. صاحب موجب مجبور می شد که آن برات را به هزار تومان بفروشد و به ازاء آن هزار تومان هم اسباب خرازی فرنگ بگیرد، لیکن میرزا تقی خان گرچه کسر کرد، ولی هر قدر موجب که تعیین شده بود به سهولت به حیطة وصول می رسید و اکنون هر کسی هر قدر موجب دارد از خزانه عامره نقد دریافت می کند.

شاهزادگان عظام و وزرای فخام نتوانستند کاری از پیش ببرند. حال همه کس یکسان بود. چنان نظم و نسقی داد که هیچ قادر مطلقى بر بیچاره فقیری نمی توانست تعدی کند. دزدی و هرزگی و شرارت سابق از میان رفت... در این عهد یکی از ارکان دولت که قولش مطابق یقین و اعتقاد و سخنش محل اعتماد است نقل کرد که در زمان امیرنظام من طفل بودم و پدرم از ارکان دولت بود که میل وافرى به عیش و عشرت داشت، ولی در زمان صدارت امیرنظام در خانه و نزد عیال خود قدرت استعمال بعضی مغیرات نداشت. بعد از اعدام آن مرد بزرگ، یعنی امیرنظام، شبی دیدم وضع پدرم تغییر کرده و آب قرمزى صرف می کند. چون جسور و محبوب پدر بودم، پرسیدم چه می نوشید؟ جواب داد آنچه را که در صدارت امیر جرأت نوشیدن نداشتم.

در ممالک خارجه که بیرق ایران هنوز بلند نشده بود او بر سر پا کرد. قنسولها به بندرات خارجه و سفرها به دربار فرنگ فرستاد و سپرد که همه جا بیرق ایران را نصب کنند و به آنجا نامه هاى به این مضمون فرستاده بود که اگر بیرق ایران را در بندرات خارجه بخوابانند ما نیز بیرق ایشان را در ایران سرنگون خواهیم ساخت و اگر به فرستادگان ایرانی بی احترامی شود همان بی احترامی درباره وزرای مختار ایشان خواهد شد. آنها که شوکت و سلطنت عظیمه اعلیحضرت شهریاری و تدبیرات و انتظامات

اتابک اعظم را دیده و شنیده بودند خلاف عقل شمردند که مخالفت نمایند، لهذا بنا بر حفظ مراتب اتحاد بین الدول قرار دادند که بیرق ایران در سرحدات و بندرات ایشان منصوب باشد و کشتی‌های ایرانی در دریاها به بیرق شیر و خورشید ممتاز شود.

میرزا تقی‌خان اتابک اعظم، هر چیز را که باعث ترقی دولت و ملت بود آنرا فراهم می‌آورد. شاگردان به فرنگ فرستاد و آنها را موظف ساخت که هر یک تحصیل علمی نمایند و آن شاگردان پس از چندی تحصیل و تکمیل به ایران آمده هر یک به علم خود ماهر و استاد شدند و هندسه و زبان و جغرافیا و طب و ریاضی و نجوم و نقاشی و مشاقی و سایر فنون نظام را تکمیل نموده اجازه از معلمین آنجا در دست داشتند. و نیز مدرسه دارالفنون که شاگردان در آنجا درس خوانده و موظف باشند از نتایج خیالات میرزا تقی‌خان بود که ابتدای کار را شروع کرد ولی عمرش کفایت ننمود.

تا زمان میرزا تقی‌خان در ایران ایجاد روزنامه نشده بود. او چون دید که در این کار فایده عمومی است و باعث انتشار آثار دولتی خواهد شد، لهذا مقرر داشت که در ایران روزنامه بنگارند و به ارباب مناصب و مواجب و حکام ولایات بفرستند. و نیز از کارهای او بود که در سنه ۱۲۶۷ به بعضی ملاحظات مفیده تذکره عبور و مروری قرار داد که هر کس در داخله ایران می‌خواست از دروازه هر بلدی به بلد دیگر برود حتماً باید تذکره در دست داشته باشد و آن تذکره مجانی داده می‌شد...»^(۱)

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، فرزند قاتل امیرکبیر بعد از اعتراف به خدمات امیر، که بعضی نکات برجسته آن از کتاب «صدرالتواریخ» او نقل شد به توجیه علل مغضوب شدن امیرکبیر می‌پردازد که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

از نویسندگان خارجی، رابرت گرانث واتسن مورخ و دیپلمات انگلیسی در کتاب «تاریخ قاجار» خود شرح مفصلی درباره امیرکبیر نوشته و قبل از هر چیز استغناى طبع و عدم توجه او را به مادیات و تجملات دنیوی می‌ستاید و سپس می‌نویسد:

«بزرگترین مشکل امیر یافتن همکاران صدیق و قابل اعتماد بود. او اغلب درباریها را می‌شناخت و می‌دانست که مردمان دورو و خودفروشی هستند و به امید معاضدت

آنها نمی‌توانست دست به کار اصلاحات شده و از اخلاص‌گری‌ها جلوگیری نماید. با وجود این یک‌تنه و با دستیاران و همکاران انگشت‌شماری شروع به کار کرد. او به همان اندازه که دارای قوهٔ تشخیص و قضاوت بود به همان اندازه پشتکار داشت و روزها و هفته‌ها وقت و بی‌وقت لاینقطع با کمال صمیمیت آن‌طور که شایستهٔ یک مرد شرافتمند بود کار می‌کرد و در مقابل مشکلات هرگز روحیهٔ خود را نمی‌باخت و متزلزل نمی‌شد. از اعتماد نامحدودی که شاه نسبت به او داشت کاملاً بهره‌مند بود و بدون آن اعتماد نمی‌توانست کاری از پیش ببرد، ولی متأسفانه نتوانست این اعتماد را مدت زیادی برای خود حفظ نماید.

انتظار هم نمی‌رفت که امیر به تنهایی موفق شود شالودهٔ اخلاقی و رفتار یک ملتی را عوض کند یا بر تمام طبقاتی که به خاطر منافع شخصی خود متفقاً با او مخالفت می‌کردند فائق آید. او در نخستین گام رسم زشت مزایدهٔ مناصب و مقامات دولتی را از میان برد و برای نجات زارعین از فشار مالکین و لغو مالیاتهای بی‌مأخذ اقدامات جدی به عمل آورد. او همچنین تصمیم گرفت کلیهٔ عناوین پوشالی و القاب مهمل را از میان بردارد و در این موضوع امریه صادر نمود که در مراسلات و اسناد و مدارک رسمی دولتی که خطاب به او صادر می‌شود فقط به کلمهٔ «جناب» اکتفا نمایند. دستوری که اجرای آن برای کسانی که یک عمر به نگارش القاب و عناوین پوچ و تملق‌آمیز عادت کرده بودند بسیار دشوار بود.

امیر در آغاز زمامداری خود با مشکلات مالی زیادی مواجه شد، زیرا بر اثر دست‌ودل‌بازی و زیاده‌رویهای حاجی میرزا آقاسی مبالغه‌گفتی از تعهدات پرداخت‌نشده روی دست دولت مانده بود. اضافه بر مشکلات مالی مطیع ساختن جمع کثیری از اشخاص گردنکش و مقتدر که دازای مشی صحیحی نبودند به مشکلات دیگر می‌افزود. در قشون سرهنگ‌هایی بودند که لباس و آذوقه و مواجب برای هنگ خود می‌گرفتند در حالی که هنگی وجود نداشت. تعداد نفرات گارد سلطنتی در زمان فتحعلیشاه ششصد نفر سوار بود، ولی در زمان سلطنت نوه‌اش محمدشاه روی کاغذ به چهار هزار نفر بالغ می‌شد، اما هنگام رسیدگی در آغاز صدارت امیرکبیر معلوم شد فقط

سیصد نفر هستند و مواجب و هزینه نگاهداری آنها را فرماندهانشان بین خود تقسیم می‌کنند. کار در دستگاههای دیگر دولتی هم به همین منوال بود. حاجی میرزا آقاسی دربارهٔ عدهٔ کثیری بدون استحقاق حقوق و مستمری تعیین کرده بود که همهٔ آنها از وابستگان به روحانیون و متنفذین بودند و قطع مستمری آنها کار آسانی نبود. همهٔ شاهزادگان تنبل و مفتخوار هم مواجب و مستمری هنگفتی از خزانه دریافت می‌کردند که امیر در نخستین قدم فقط توانست این مستمری‌ها و مواجب بدون استحقاق را به نصف تقلیل دهد که همین کار هم دشمنان زیادی برای او به وجود آورد.

آنچه از نظر ایرانیان بسیار عجیب و باورنکردنی بود این بود که هر کاری برای تطمیع صدراعظم جدید به عمل آمد و رشوه و پیشکشی‌های کلان که به او پیشنهاد شد بی‌نتیجه بود و امیر کسانی را که قصد تطمیع او را داشتند به شدت تنبیه کرد. با چنین وضعی کسانی که از حکومت امیر متضرر شده بودند تصمیم گرفتند و جوهی را که برای رشوه دادن به او در نظر گرفته بودند صرف تحریک و توطئه برای سرنگونی وی بنمایند. اولین توطئه برای سرنگونی حکومت امیر و حتی قتل او در جریان شورش‌هایی که در تهران برپا شد، بر اثر مقاومت شاه و طرفداری جدی او از امیر عقیم ماند، ولی توطئه گران از پای ننشستند و به تدریج موجبات بدگمانی شاه را نسبت به وی فراهم ساختند...»^(۱)

از نویسندگان انگلیسی سرپرسی سایکس هم شرحی در ستایش از امیرکبیر نوشته و پس از اشاره به سوابق امیر و چگونگی انتخاب او به مقام صدارت می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان برای جلوگیری از بروز حسادت از قبول لقب صدراعظم خودداری نمود و به لقب امیرنظام که قبل از صدارت داشت اکتفا کرد. این وزیر جدید مصمم گشت که دوائر پوسیدهٔ دولتی را اصلاح کرده به تجاوزات و سوءاستفاده‌هایی که جریان داشت از قبیل خرید و فروش مشاغل و منصب حکومت و والیگری، دادن مواجب و مستمریات زیاد به اشخاص نالایق و بالاخره دزدی و چپاول حقوق سربازان از طرف صاحبمنصبان و

۱- تلخیص از «تاریخ قاجار» - نوشتهٔ رابرت گرانث واتسن. ترجمهٔ عباسقلی آذری - صفحات

این قبیل تخلفات خاتمه دهد. پیشرفت کار او در آغاز به کندی صورت می‌گرفت، چه معدودی از ایرانیان می‌توانستند وجود یک وزیر صدیق و پاکدامن را که منزله از سوءاستفاده و ارتشاء بود تحمل کنند، ولی او با استقامت و پشتکار موفق شد در کوتاه مدت حکومت خود به اصلاحات بزرگی دست بزند و نظام اداری و مالیه کشور را روی پایه و اساس محکمی قرار بدهد. این اصلاحات قهرآ عده زیادی را به دشمنی با او برانگیخت که قوی‌ترین آنها ملکه مادر شاه بود...»^(۱)

با وجود این تعریف و توصیف‌ها که در آثار نویسندگان و مورخین انگلیسی دربارهٔ امیرکبیر دیده می‌شد، مطالبی که در اسناد رسمی و مکاتبات وزیر مختار و کاردار سفارت انگلیس در ایران با وزارت خارجه آن کشور دربارهٔ امیر دیده می‌شود حاکی از سوءنیت و بدگمانی نسبت به اوست. انگلیسیها که در زمان سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه به تحمیل خواسته‌های خود به صدراعظم‌های ناتوان و ناآگاه آنها عادت کرده بودند به سختی می‌توانستند استقلال رأی و استقامت و سرسختی امیر را در برابر توقعات نامشروع و نامعقول خود تحمل کنند. حتی روسها هم که گفته می‌شد به خاطر مقاومت امیرکبیر در مقابل انگلیسیها از او طرفداری می‌کنند از استقلال رأی و سرسختی امیر در مقابل توقعات و خواسته‌های نامعقول خود راضی نبودند و پرنس دالگورکی وزیر مختار روس گاهی با همتای انگلیسی خود جاستین شیل همراه و همراهی شده مشترکاً امیر را تحت فشار قرار می‌دادند.

تحقیقات جامعی که دکتر فریدون آدمیت دربارهٔ امیرکبیر و گرفتاریهای او با انگلیسیها و روسها به عمل آورده، نویسنده را از مراجعه به منابع دیگر در این مورد بی‌نیاز می‌سازد. بخش مهمی از کتاب قطور دکتر آدمیت زیر عنوان «امیرکبیر و ایران» به این موضوع اختصاص یافته است، که در این جا فقط به نقل یکی دو صفحه از آن دربارهٔ اوایل حکومت امیر اکتفا می‌کنیم:

«وجه نظر کلی انگلیس و روس نسبت به صدارت امیر موضوعی باریک و شایان توجه است: تا یک سال پس از زمامداری او که هنوز امنیت مطلق در سراسر کشور

برقرار نگشته و میرزا تقی خان قدرت فائده‌ای به دست نیاورده بود آن دو دولت در اندیشه بازگرداندن اللهیارخان آصف‌الدوله و بهمن میرزا به ایران بودند. اولی به تبعید در بغداد و تحت حمایت انگلیس روزگار می‌گذراند و دومی در قفقاز تحت حمایت روس به سر می‌برد. انگلیس و روس درباره آصف‌الدوله و بهمن میرزا آماده سازش بودند که کدام یک به صدارت برسد و کدام به حکومت خراسان یا آذربایجان گمارده شود و این دو قضیه پیوسته به هم بود. اما هر دو دولت خارجی در سنجش قدرت و سیاست امیر در اشتباه بودند. شاه تازه به تهران رسیده بود که نماینده سیاسی انگلیس در گزارشی به وزیر خارجه آن کشور می‌نویسد: «آصف‌الدوله و افراد خانواده‌اش همیشه و به طور کامل آماده خدمت به دولت انگلستان بوده‌اند... در پی فرصت می‌گردم که در ملاقات خصوصی، شاه را وادار کنم او را به صدارت منصوب دارد». البته این منوط بود بر این که راجع به بهمن میرزا هم فکری بشود و نماینده انگلیس در این باره هیچ حرفی نداشت. روح سازش میان دو دولت به اندازه‌ای بود که وزارت خارجه انگلیس پیش از آن دستور داده بود: هر آینه محمدشاه، پیش از رسیدن ناصرالدین میرزا به رشد قانونی درگذشت، مانعی نیست که با توافق روسیه بهمن میرزا به سمت نایب‌السلطنه گمارده شود.^(۱) اما اکنون این فرض متفی گردیده بود.

پیش از یک سال از حکومت میرزا تقی خان می‌گذشت که وزیر مختار انگلیس دوباره موضوع صدارت آصف‌الدوله و بهمن میرزا را پیش کشید. او ضمن گزارش بلندی به پالمرستون (وزیر خارجه انگلیس) وزارت امیرنظام را این طور ارزشیابی می‌کند: «به نظر می‌رسد امیرنظام مختصر کفایتی داشته باشد، اما نه به اندازه‌ای که بر دشواریها فائق آید». بدین معنی که شورش سالار پسر آصف‌الدوله در خراسان هنوز برجاست و میرزا تقی خان با مداخله انگلستان در فرونشاندن آن مخالفت می‌ورزد. در دیگر ولایات نیز امنیت برقرار نگشته، تجارت را کد است و امیر با قطع مستمریهای دولتی دشمن تراشی کرده است. به علاوه جهت سیاسی او «مخالفت با روسیه است، اما نه

۱- دستور وزارت خارجه انگلستان به شیل به تاریخ ۷ فوریه ۱۸۴۶ - از مجموعه اسناد سیاسی

این که دوستدار انگلستان باشد، و نیز تصور نمی‌کند که انگلستان خیرخواه ایران است» و به دنبال آن می‌آورد: «در این احوال حقیقتاً جای شگفتی است که چرا بنیاد دولت فعلی به کلی از هم متلاشی نشده است. تنها توجیهی که می‌توانم بکنم وضع استثنائی آرام پایتخت است که قدرت دولت متمرکز است و مردم ایران به این آرامش خو گرفته‌اند. اما کاملاً روشن است که این آرامش با وضع ناپایدار مملکت هر آنی و بر اثر هر اتفاق کوچکی برهم می‌خورد و شیرازه امور بکلی از هم می‌پاشد». اگر امیرنظام فرصتی داشته باشد شاید بخواهد اصلاحاتی بکند، هر چند «در کاردانی او تردید دارم». باز می‌نویسد: امیرنظام «نه کفایت زیادی دارد و نه صاحب ذهنی روشن است و به احتمال زیاد اصلاحات باارزشی از پیش نخواهد برد. آدم سرسختی است و تصمیم دارد به اندرزهای من و دولت انگلیس گوش ندهد...»^(۱) پس چه باید کرد؟ پیشنهاد وزیر مختار انگلیس در همان گزارش این است: شاه آصف‌الدوله را بیخشد و به ایران فراخواند، چه بازگشت او به زعم وزیر مختار «مایه نیکبختی ایران است»! و «بدون تردید آمدن او به ایران برابر است با سقوط امیرنظام از صدارت، و اعم از این که شاه بخواهد یا نخواهد به جای امیر خواهد نشست...». پیشنهاد دیگر شیل این است که آصف‌الدوله را به حکومت خراسان منصوب دارند تا شورش پسر سالار فرونشیند. «دنبال فرصت می‌گردم که این اندیشه را به امیرنظام تلقین نمایم، گرچه اطمینان ندارم بپذیرد». نظر دیگر شیل این است که: بهمن میرزا از تبعیدگاه قفقاز به تهران بازگردد و به جای امیر به صدارت برگزیده شود، البته مشروط بر این که آصف‌الدوله به خراسان برود. آخرین سخنش این است: «تردید نیست که با بازگشت آصف‌الدوله انگلیسی، امیرنظام نمی‌تواند با مراجعت بهمن میرزای روسی مخالفت ورزد».^(۲)

این گزارش مهم روشنگر وجهه نظر وزیر مختار انگلیس است نسبت به میرزا تقی خان و صدارت او. شیل که در زمان محمدشاه فاعل مختار بود، حال با میرزا

۱- گزارش شیل به پالمستون - ۱۵ دسامبر ۱۸۴۹. سند ۶۰/۱۴۶ انگلیس

۲- در متن سند که تحت شماره ۶۰/۱۴۶ در مجموعه اسناد سیاسی انگلیس ثبت شده عبارت آصف‌الدوله انگلیسی و بهمن میرزای روسی عیناً به همین صورت آمده است:

تقی خان سروکار یافته بود که به حرفهایش گوش نمی داد. امیر نه تنها آصف الدوله را مایه «نیکبختی» ایران نمی شمرد، او را عامل نکبت و بدبختی می دانست. نه اجازه داد به ایران برگردد، نه دخالت انگلیس را در داستان شورش سالار در خراسان پذیرفت و نه روس و انگلیس را خیرخواه ایران قلمداد می کرد. زمانه ثابت کرد که ارزش یابی های وزیر مختار انگلیس از ماهیت زمامداری میرزا تقی خان، یکسره خطا و نامعتبر بود. درست برخلاف آنچه او می پنداشت، کاردانی و تدبیر امیر در سیاست نمایان گردید. شیرازه امور از هم نگسست، بلکه قدرت دولت و ملت افزایش گرفت و در کار اصلاح و ترقی گامهای بلند برداشت...»^(۱)

عزل و قتل امیرکبیر

درگیری امیرکبیر با وزیران مختار روس و انگلیس در سال دوم و سوم صدارتش بالا گرفت. امیر در مقابل مداخلات پرنس دالگورکی و شیل در امور داخلی ایران به شدت مقاومت می کرد، ولی در دو مورد ناچار شد در مقابل تهدید و فشار آنها نرمش نشان بدهد. یک مورد اصرار روسها به عزل مهدیقلی میرزا از حکومت مازندران به بهانه بدرفتاری او با مأموران روس بود که وزیر مختار روس در برابر امتناع امیر از قبول این تقاضای نامعقول تهدید به ترک ایران نمود و امیر که از عاقبت این کار و احتمال اعمال قوه قهریه از طرف روسها بیمناک بود ضمن قبول تقاضای وزیر مختار روس در پاسخ یادداشت تهدیدآمیز وی نوشت «ما لابداً در کمال اجبار و اکراه عزل نواب معظم الیه (مهدیقلی میرزا) را از حکومت مازندران قبول کردیم، لکن بقای حقوق این دولت را در این امر و اکراه و اجبار خود را در عزل او پروتست^(۲) می نمائیم و بعلاوه به رأی عالم آرای اعلیحضرت امپراطوری هم معلوم خواهیم نمود». امیر متعاقب این نامه، یکی از کارگزاران دولت به نام میرزا عباس خان را با نامه مفصلی به امضای ناصرالدین شاه به عنوان نیکلای اول تزار روسیه به سن پترزبورگ فرستاد. در این نامه که به تاریخ

۱- دکتر فریدون آدمیت - امیرکبیر و ایران. تلخیص از صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۲

۲- پروتست Protest در زبان دیپلماتیک به معنی اعتراض رسمی است.

ششم شوال ۱۲۶۷ فرستاده شده، در موضوع اصرار وزیر مختار روس به عزل مهدیقلی میرزا آمده است: «از این که نخواستیم از این راه برودتی حاصل شود، ناچار و بی اراده از خود علی العجالة قبول کردیم و به نگارش این نامه خلت ختامه پرداخته ایفاد حضور آن اعلیحضرت نمودیم که بعد از اطلاع بر مضمون آن چنانکه لازمه شأن بزرگی و عدالت و رسم مهربانی و مودت آن اعلیحضرت است، حکم به مقام تحقیق نمایند و عدم تقصیر او بر رأی ملک آرای ملوکانه ظاهر و منکشف گردد. بلکه این گونه اعمال و مطالبه این نوع ترضیه های بزرگ متروک شود، زیرا که اگر استمراری به هم رساند دیگر احدی از مردمان قابل به علت خفت و بی احترامی که از حکومت ملاحظه می کنند متقبل تکلیف حکومت ولایات حدودیه نشده، امر حکومتهای حدود عموماً و مازندران و آن حدود خصوصاً مختل خواهد ماند». در همین نامه از «سوء رفتار» بعضی از مأمورین روس در ایران گله و شکایت شده و بر لزوم معاودت سالداتهای روس از جزیره آشوراده و حدود مرزی ایران تأکید گردیده است.

در رابطه با انگلیسیها هم، موردی که امیرکبیر ناچار شد نرمشی نشان بدهد اجازه تفتیش کشتیهای تجارتی ایران از طرف کشتیهای جنگی انگلیس برای جلوگیری از تجارت «غلام و کنیز سیاه» بود. انگلیسیها موضوع منع برده فروشی را بهانه قرار داده و می خواستند کشتیهای ایرانی را اعم از دولتی و تجارتی در خلیج فارس مورد بازرسی قرار بدهند. امیر ابتدا به شدت در مقابل این درخواست انگلیسیها مقاومت می کرد، ولی سرانجام به تفتیش کشتیهای تجارتی ایران برای منع تجارت برده رضایت داد که آن هم مشروط به شرایطی است. در متن قرارداد دولتین تصریح شده است که «دولت ایران قرار می دهد که کشتیهای جنگی دولت انگلیس و کمپنی^(۱) تا مدت یازده سال مأذون باشند که به جهت احتمال حمل غلام و کنیز سیاه، کشتیهای تجارتی ایران را به تفصیلی که مرقوم می شود تفحص نمایند، سوای کشتیهای دولتی ایران که مطلقاً نباید در آنها دخل و تصرف بشود و اولیای دولت ایران قرار می دهند که به هیچ وجه غلام و کنیز سیاه در

۱- مقصود کمپانی هند شرقی است که اداره امور هندوستان را از طرف دولت انگلیس به عهده داشت و خود دارای سفاین جنگی بود.

کشتیهای دولتی حمل ننمایند». در شرایط تفتیش کشتیهای تجارتي هم آمده است که این تفتیش و تفحص باید به دستياری و توسط و استحضار مأموران ایرانی باشد و «کشتی تجار را زیاده از مقدار زمان تفحص غلام و کنیز معطل نکنند» و در صورت کشف غلام و کنیز نیز، تنبيه متخلفين به عهده دولت ایران باشد.

اميرکبير در آخرين سال صدارتش، که گمان می کرد بر رقيبان و گردنکشان داخلی فائق آمده و جای پایش را محکمتر کرده است، سرسختی بیشتری در رابطه با وزیران مختار روس و انگلیس از خود نشان داد و عدم رضایت و ناراحتی هر دو آنها از رفتار امیر، در مکاتبات رسمی پرنس دالگورکی و جاستین شیل با سن پترزبورگ و لندن کاملاً منعکس است. یکی از نگرانی های عمده شیل وزیر مختار انگلیس از سیاست امیر، اقدامات مستمر او برای تحکیم نفوذ و اقتدار ایران در افغانستان و وادار ساختن حکام هرات و قندهار به اطاعت از ایران و جلب دوستی دوست محمدخان امیر کابل بود. یار محمدخان حاکم هرات در زمان صدارت امیر به اطاعت از ایران گردن نهاد و به پیشنهاد امیرکبير از ناصرالدین شاه لقب «ظهیرالدوله» گرفت. امیر، هرات را رسماً جزو قلمر حاکمیت ایران و بخشی از خراسان به شمار آورد و بعد از مرگ یار محمدخان در شعبان سال ۱۲۶۷ نیز پسرش صیدمحمدخان همان رویه پدر را در اطاعت از ایران دنبال کرد و مانند پدر لقب ظهیرالدوله گرفت. کهنبدل خان سردار قندهار نیز بعد از مکاتباتی با امیرکبير خود را مطیع دولت ایران خواند و ضمن قرارنامه ای که به اتفاق پسرش سلطان علیخان مهر و امضا کرده است متعهد شدند «اولاً چنانکه در قدیم الایام قندهار تابع دولت علیه ایران بوده، بعد از این نیز کماکان از نوکری و خدمت و تبعیت این دولت انحراف ننمائیم و هر کدام از سرداران افغانستان که خواسته باشند با دولت علیه ایران مخالفت نمایند در مقام طرد و منع آن برآئیم... ثانیاً از فرستادن پیشکش و عریضه و آدم فرستادن و عرض حالات و امورات خودمان به اولیای دولت علیه کوتاهی ننمائیم... ثالث آنکه هرگاه دولت علیه ایران با هر دولتی جنگ یا صلح داشته باشند این بندگان در صلح شریک و در جنگ رفیق دولت هستیم... رابع آنکه هر وقت ضرور شود و از دولت علیه اظهار و اعلام بشود از فرستادن قشون به قدری که لازم باشد

مضایقه ننمائیم...»

بطور خلاصه، کاری که عباس میرزا نایب السلطنه و پسرش محمدشاه با جنگ از پیش نبردند، امیر می خواست با سیاست و بدون جنگ و خونریزی از پیش ببرد و در این کار موفق شده بود که انگلیسیها ملاحظه را کنار گذاشته و به طور جدی برای عزل او دست به کار شدند و دشمنان امیر نیز با اطمینان از پشتیبانی انگلیس بر تلاش خود برای سرنگون ساختن وی افزودند.

مرکز توطئه برای سرنگونی امیر، خانه مهدعلیا مادر شاه بود. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، پسر حاجی علی خان فراشبازی مأمور قتل امیر، ضمن اعتراف به این مطلب که «در خانه مهدعلیا ملجاء و پناهگاه» مخالفان امیر شده بود می نویسد: «این کار بر میرزا تقی خان بسی صعب و دشوار آمده دو سه بار کراراً به حضور مبارک شاهانه عرض و جسارت کرد که وساطت و شفاعت های مهدعلیا و ستر کبری محل سلطنت اعلیحضرت و منافی صدارت من است. تا ایشان هستند نمی گذارند سلطنت قوام و ملت نظام بگیرد. بهتر آن است که در وقت تفرج در باغ به بهانه گنجشک زدن تفنگی به دست بگیرید و آن آیت رحمت را بکشید. آن وقت من در بیرون شهرت می دهم که تیر خطا شده و به سینه مهدعلیا درآمده است...»^(۱)

این داستان عجیب و باور نکردنی را، که به نظر می رسد برای توجیه قتل امیرکبیر جعل شده باشد، دوستعلی خان معیرالممالک نوۀ دختری ناصرالدین شاه هم از قول خود ناصرالدین شاه نقل کرده و می نویسد: یکی از روزها که شاه دماغی داشت و از میرزا تقی خان امیرکبیر سخنی در میان بود حکایت کرد «در نخستین سالهای سلطنت مرا تفنگ کوچکی بود که با آن در دیوانخانه و اندرونی کبوتر و سار و توکا می زدم. یک روز زمستان که برف باریده و توکای فراوان در باغ آمده بود و من گرم تیراندازی بودم امیر درحالی که خود را به شال گردنی ضخیم و جبهای آسترپوست پیچیده بود نزد آمد و پس از مذاکره درباره چند فقره کار لازم صدا را آهسته تر کرده و گفت: عرضی دارم که هرگاه آن را قبول فرموده و به مرحله عمل بگذارید هم خود و هم چاکر را

آسوده خواهید فرمود. یکی از این روزها که در اندرون مشغول صید هستید مهدعلیا را هدف قرار دهید، آنگاه زاری آغاز کرده و از این که به تیری خطا مادری مهربان را از پای درآورده اید اظهار تأسف و بیقراری بفرمائید! علت کینه امیر به مادرم این بود که او را از آزادی در کارها مانع می شد و من که به این سابقه واقف بودم در پاسخ امیر سکوت کرده بیدرننگ کار متوقف شده خود را از سر گرفتم. این ماجرا در گوشه خلوت دیوانخانه بین من و امیر گذشت ولی فردا که نزد مادرم رفتم او این مطلب را بدون ذکر نام گوینده با من در میان نهاد و از این که چرا بدخواه را به سزا نرسانده ام گله ها کرد. آن روز هر چه اندیشیدم ندانستم مادرم چگونه از این موضوع اطلاع یافته است، ولی بعدها با آشنائی بیشتر به سیاست امیر پی بردم که آن روز چون او دانست نفسش در من نگرفته است جسورانه از راه دیگر درآمده و به وسیله دستیاران خویش در اندرون استادانه مطلب را به گوش مادرم رسانده است تا شاید در میانه آتشی بیفروزد و رشته الفت ما را بسوزد...»^(۱)

در این که بین امیرکبیر و مهدعلیا اختلاف و حتی دشمنی آشکاری وجود داشته تردیدی نیست، ولی احتمال این که امیر در دشمنی با مادر شاه تا آنجا پیش رفته باشد که پسر را ترغیب به قتل مادر نماید بسیار بعید است و همان طور که اشاره شد این داستان که از قول اعتمادالسلطنه و معیرالممالک در جاهای دیگر هم نقل شده ساختگی به نظر می رسد. اما امیرکبیر هنگامی که نتوانست با نصیحت و زبان خوش مادر شاه را از مداخلات ناروا در امور مملکت بازدارد و به توطئه های وی علیه خود پی برد از ناصرالدین شاه خواست که رفت و آمد مادرش را با شاهزادگان و رجال درباری که علیه دولت توطئه می کردند محدود سازد. ناصرالدین شاه که تا آخرین ماههای صدارت امیر هم به شدت تحت تأثیر و نفوذ او بود تقاضای امیر را اجابت کرد و شاهزادگان و رجال درباری را از ملاقات مادرش بدون کسب اجازه از خود وی منع نمود. دو نامه از مهدعلیا به پسرش مبین این امر و ناراحتی شدید او از دستور شاه است. در نامه اول می نویسد: «قربانت بگردم. شما باید چه وقت دیگر مرا بشناسید. من چه کار دارم به این

حرفها. چه وقت دخل و تصرف به کار شما و دولت شما کرده‌ام. با وجودی که من از همه کس با احتیاط‌تر راه می‌روم شما از همه کس مرا نامحرم‌تر می‌دانید...» و در نامه بعد به موضوع منع ملاقات شاهزاده‌ها با خود اشاره کرده و می‌نویسد: «قربانت بگردم. قرار شاهزاده‌ها همان است و روزی که از سفر آمدم دادم و البته نکول نخواهم کرد. حالا اگر پشت گردن شاهزاده‌ها بزنند بی‌قاعده و بی‌اذن نخواهند آمد. آن روز راه دیگر داشت، از خدمت شما که محروم بودند. میرزا تقی هم که این طایفه را و شاهزاده‌های بیچاره را از سگ کمتر کرده بود، از زمین و آسمان که دستشان بریده بود، به جهت این که بیشتر خفیف نشوند یا درد دل خودشان را و عرضشان را بکنند ناچار به من رو می‌آوردند. حالا بحمدالله همه کارشان را فهمیدند به من دیگر چه کار. والله من هم بحمدالله آسوده شدم. به علیقلی میرزا هم گفتم به شاهزادها کلاً اعلام بکنند که فقط روزهای عید به دیدن من بیایند و در وقت‌های دیگر مرخص نیستند...»^(۱)

نامه‌ای که مهدعلیا به برادرزاده‌اش عین‌الملک (رئیس ایل قاجار و پسر دانی ناصرالدین‌شاه) نوشته بیشتر از سوز دل او حکایت می‌کند. مهدعلیا این نامه را در جواب نامه عین‌الملک فرستاده و ضمن آن می‌نویسد: «عین‌الملک جان کاغذت رسید. نوشته بودی پیغام‌های ترا خدمت قبله عالم رساندم. زیاد از تو راضی شدند و باور کردند. خدا سایه مبارکشان را کم نکند. اگر انصاف داشتند و حق مرا می‌دانستند و مرا به خودشان مادر می‌دانستند هرگز ضرور نبود که تو یا دیگری پیغام مرا خدمت شاه ببرید. چراکاری بکنند که میان من و شاه کار به واسطه و پیغام برسد. واسطه هر کس من بودم و پیغام همه را باید من می‌بردم... گمان داشتم از اول دنیا تا حال هیچ مادری مثل من فرزندی را دوست نداشت و زحمت نکشید. حالا کار به جایی رسیده است که من شاه را نخواستم و مردم دیگر خواستند... در مادر پادشاهی الان از من بی‌پناه‌تر کسی نیست. پناه برده‌ام به همان سیدالشهداء که هر کس می‌خواهد پادشاه را از من برنجاند و مرا از این جا فراری بکند و شاه را رسوا بکند، همان به غضب خود شاه گرفتار شود. دعائی است که در

۱- متن این دو نامه مهدعلیا به ناصرالدین شاه، از مجموعه اسناد خان‌ملک ساسانی در صفحات ۶۶۹ و ۶۷۰ کتاب «امیرکبیر و ایران» نوشته دکتر فریدون آدمیت نقل شده است.

حضرت معصومه از برای میرزا تقی خان کرده‌ام...»^(۱)

اما مهدعلیا به دعا برای سرنگونی امیرکبیر و «غضب شاه» بر وی اکتفا نکرد و در خفا به توطئه‌چینی بر ضد امیر ادامه داد. «کسان و دوستان مهدعلیا خواب دیدند که زبیده خاتون دختر حضرت سیدالشهداء از کربلا به ری آمده و در باغی در راه حضرت عبدالعظیم دفن شده است. مهدعلیا تصمیم گرفت گنبد و بارگاهی در آنجا بنا کند و به اسم سرکشی به بنائی به باغ برود و همدستانش هم به بهانه زیارت قبر زبیده خاتون به آنجا بروند و حرفهایشان را با او بزنند. یکی از روزها که مهدعلیا برای سرکشی به باغ رفته بود یکی از زوار با خانم صحبت کرد و گفت تنها راهی که برای زمین زدن امیر به نظر می‌رسد این است که همه کس در همه جا شهرت دهند که امیر خیال دارد شاه را معزول کند و خودش به جای او بنشیند...»^(۲)

مهدعلیا برای برقراری تماس با خارجی‌ها نیز واسطه مناسبی پیدا کرد و او مادام حاجی عباس گل‌ساز بود. سرگذشت این زن و چگونگی آمدن او را به ایران آقای عبدالحسین نوائی ضمن مقاله‌ای درباره مهدعلیا شرح داده و از جمله می‌نویسد: «به نظر می‌آید مهدعلیا که خود زنی باهوش و دسیسه‌گر و مکار بوده معلم خوب و استاد قابلی هم داشته که فوت و فن مکرهای زنانه و دسیسه‌های خائنه را به او می‌آموخته و او زنی فرانسوی بوده به نام مادام حاجی عباس گل‌ساز.^(۳)

و اما سرگذشت این زن. خلاصه مطلب این است که در تبریز مقداری گل مصنوعی به دربار محمدشاه قاجار می‌رسد و چون زنان حرم بدان توجه فراوان کردند و از آن گلها خواستند و در تبریز به حد کافی نبود، محمدشاه یکی از نقاشان دربار را به نام

۱- تاریخ معاصر ایران - کتاب پنجم. صفحات ۳۵ و ۳۸ - اصل نامه مهدعلیا هم در این نشریه چاپ شده است.

۲- خان‌ملک ساسانی - دست پنهان سیاست انگلیس در ایران. صفحات ۳۳ و ۳۴

۳- مرحوم عباس اقبال آشتیانی نیز ضمن مقاله‌ای در مجله یادگار (شماره ۶ سال سوم) درباره مادام حاجی عباس گل‌ساز و ارتباطات او با مهدعلیا می‌نویسد: دسیسه یک زن به تنهایی می‌تواند خاندانی را بر باد دهد. وقتی که دو زن حيله‌ساز و نیرنگ‌باز دست به یکدیگر بدهند معلوم است که فساد و اخلال ایشان تا چه حد دامنه پیدا می‌کند و به چه عواقب شومی منتهی می‌گردد.

حاجی عباس شیرازی به فرنگ فرستاد تا این صنعت ظریف را بیاموزد و این تحفه شریف را به ارمغان به ایران بیاورد. حاجی عباس مدتی در این صنعت کار کرد، اما گلسازی دستهای ظریف و زنانه را می‌طلبید نه دستهای خشن و ضخیم مردانه را. لذا حاجی عباس با ذکر دقایق امر از محمدشاه اجازه گرفت که زنی را برای این کار استخدام کند و به ایران بیاورد. و چون محمدشاه موافقت کرد حاجی عباس هم زن سی ساله‌ای از اهل ارلئان فرانسه را بدین سمت برگزید و رو به ایران نهاد. در طی راه حاجی عباس شیرازی خانم را به تشریف به دین اسلام هدایت کرد و سپس وی را به عقد و ازدواج خود درآورد و خانم فرانسوی هم یکباره چارقده به سر بست و شلیته پوشید و آتش رشته‌خور شد و خلاصه یک پارچه ایرانی و مسلمان، و بدیهی است به محض ورود به حرم محمدشاه معرفی شد که به روی پوشیدگان حرم گلسازی یاد بدهد. اما این خانم به چندین هنر آراسته بود و صرف نظر از زیبایی و دلبری، صدای خوبی داشت و خوب می‌خواند و از گلسازی گذشته در خیاطی و آشپزی و گلدوزی و قلابدوزی و آرایشگری چیره‌دست بود و به همین جهت به زودی به حرمسرای شاه قاجار سیطره یافت و بیش از همه با ملک جهان خانم، یعنی مهدعلیا آشنا و محرم شد، خاصه آن که ملک جهان خانم مورد اعتنا و علاقه شوهر خویش نبود و چنین زنانی سعی دارند که به هر کس و هر چیز توسل جویند تا بتوانند مجدداً محبت شوی خود را باز یابند. چنین بود که مهدعلیا تربیت فرزندان خود یعنی ناصرالدین میرزا و ملکزاده خانم (عزت‌الدوله) را به او محول کرد. هنوز دو سال از ورود وی به ایران و دخول به حرم شاهی نگذشته بود که حاجی عباس شیرازی مرد و خانم فرانسوی یکسر مقیم حریم حرم شد.

این خانم هنرمند و باهوش فرانسوی که خود همه دوز و کلکهای غربی را تجربه کرده بود و در مدت اقامت در تهران هم همه اسرار زنانه و مکر زنان و فوت و فن کار حرمسرا را یاد گرفته بود مهدعلیا را در کارهای خصوصی و سیاسی نصیحت و ارشاد می‌کرد و مسلماً رفتار مهدعلیا با هوو و بچه هووی خود یعنی خدیجه خانم و عباس میرزا نایب‌السلطنه (دوم) پسرش، نتیجه القائات همین زن فرانسوی بود. خود او به خانم کارلا سرنای ایتالیائی در سال ۱۲۹۲ یعنی اندکی پیش از مرگش گفته بود که وی

مهدعلیا را پس از مرگ محمدشاه برای در دست گرفتن زمام امور آماده می‌ساخته و به همین جهت برای او تاریخ بعضی از ملکه‌های اروپا را که پس از فوت شوهر تا به رشد رسیدن پسران خود شخصاً سلطنت نموده و اختیار جمیع مهمام کشوری و لشگری را در دست داشته‌اند نقل کرده و به او رسم حکومت و آئین مردم‌داری و اداره امور را آموخته و الحق مهدعلیا شاگرد مستعدی بوده که درس خود را به خوبی یاد گرفته و به خوبی عمل کرده است، چنان که با نمایندگان سیاسی خارجی هم ملاقات می‌کرده و بر وفق مصلحت و موافق مقتضیات با آنان به سئوال و جواب می‌نشسته و با زبانی چرب و نرم از کمک نمایندگان سیاسی خارجی در پیشبرد کار سفر ناصرالدین شاه از تبریز تشکر کرده و به همین ترتیب هم آنان را از همکاری دربار ایران مطمئن ساخته و هم حمایت آنان را برای روز مبادا ذخیره کرده است...»^(۱)

مهدعلیا سرانجام با راهنمایی‌های مادام حاجی عباس گل‌ساز و همراهی چند تن از اندرون شاه، توانست روابط خود را با پسرش التیام بخشد و مانند گذشته فرصت تلقین افکار مسموم خود را در شاه به دست بیاورد. بهترین راه برای تضعیف موقعیت امیرکبیر و کاستن از نفوذ او در نزد شاه بدگمان کردن شاه نسبت به مقاصد امیر بود و بهترین وسیله برای ایجاد این بدگمانی، محبت فوق‌العاده امیر به خدیجه تجریشی (معروف به جیران) زن سوگلی محمدشاه و پسر دوازده ساله او عباس میرزا بود، که مورد توجه و علاقه خاص محمدشاه بود و ناصرالدین شاه در زمان ولیعهدی هم به او حسادت می‌ورزید. مهدعلیا به تدریج این فکر مسموم را در ذهن خام و ناپخته پسر ۲۱ ساله‌اش جا داد که گویا امیر دل‌داده جیران است و ممکن است روزی عباس میرزا را به جای او به سلطنت برساند!

ناصرالدین شاه هنوز نمی‌توانست آنچه را که مادرش می‌خواست به او تلقین کند بپذیرد که فرصتی برای تشدید این بدگمانی به دست مهدعلیا افتاد. امیر برنامه‌ای برای مسافرت شاه به اصفهان ترتیب داد و می‌خواست با ادامه این سفرها به ایالات و ولایات دیگر، هم فرصتی برای رسیدگی به مسائل و مشکلات اهالی نقاط مختلف مملکت

فراهم آورد و هم اقتدار سلطنت و حکومت مرکزی را در ایالات تحکیم و تثبیت نماید. اعضای خانواده سلطنتی و مقامات ارشد دولتی و نمایندگان سیاسی خارجی نیز در این سفر همراه بودند. علاوه بر مهدعلیا و زنان حرمسرای ناصرالدین شاه، قرار بر این شد که خدیجه (جیران) و پسرش عباس میرزا هم در این سفر در التزام رکاب همایونی باشند. مهدعلیا که فکر می‌کرد فرصت مناسبی برای تشدید سوءظن شاه نسبت به رابطه‌ی امیر و جیران به دست آورده نامه‌ای به پسرش نوشت و حضور «خدیجه تجریشی» و پسرش را در این سفر نامناسب و ناشی از علاقی خاص امیر نسبت به آنها دانست. شاه نامه‌ی مادرش را همراه با دستخط خودش برای امیر فرستاد و امیر کبیر نامه‌ای به شرح زیر در پاسخ شاه نوشت:

«دستخط مبارک را زیارت کردم و عریضه‌ی نواب^(۱) را هم خواندم. به دو جهت نواب در عرض خودشان محق نیستند. اولاً مادر شاهنشاه روحانفاده یکی است و هم چشم ندارد. می‌خواهد دختر کرد باشد یا ترک، هیچ آفریده‌ای در این ملک هم چشم او نیست. بی‌جهت برای خودشان هم چشم نتراشند. ثانیاً مانند خدیجه در طهران، بی‌حضور شاهنشاه ظاهر مصلحت نیست. ایشان باید هر طور رضای شما و مصلحت ملک شماست، آنرا بخواهد. در اردو سوای سرپرده‌ی پادشاهی ده چادرپوش و سرپرده‌ی تجیردار هست. معلوم است همه نوکر شاه هستند، زنان هم در کنیزی مادر پادشاه همین حکم را دارند. بعید نیست که این آمدن خدیجه را هم ایشان گل‌خیر^(۲) بنده حمل کرده باشند و حال آنکه شاهنشاه خبردار و شاهد هستند که فدوی را در این امر استحضاری نبوده و نیست. باید نواب مهدعلیا را ساکت فرمایند که هیچ در این سفر اینطور فرمایشات نفرمایند»^(۳).

ناصرالدین شاه به توصیه‌ی امیر، جیران و پسرش را همراه خود به اصفهان می‌برد، ولی در راه بازگشت به تهران، به دلایلی که روشن نیست (و به احتمال زیاد تحت تأثیر

۱- نواب لقبی است که در مکاتبات در مورد مهدعلیا به کار برده می‌شد.

۲- «گل‌خیر» اصطلاح عامیانه و به معنی نسبت کار خطا به کسی است.

۳- از مجموعه کاغذهای امیر (خطی) در کتابخانه مجلس - امیرکبیر و ایران. صفحات ۶۸۲ و ۶۸۳

تلقینات مادرش) تصمیم می‌گیرد از مراجعت جیران و عباس میرزا به تهران جلوگیری نماید و آنها را امر به توقف، و درواقع تبعید در قم می‌نماید. شاهزاده عباس میرزا، که بعدها لقب ملک‌آرا یافت در خاطرات خود از این ماجرا می‌نویسد «اسماعیل جدیدالاسلام که از پیشخدمتان مقرب بود با دستخط همایون آمد و مختصر مطلب این بود که چون در طهران مفسدین بسیارند، تو باید در قم بمانی، طهران آمدنت صلاح نیست». در جای دیگری می‌نویسد: ظاهراً مفسدین چنین القاء کرده بودند که «عباس میرزا با امیرنظام یکی شده، امیرنظام شاه را کشته و عباس میرزا را شاه خواهد کرد، و حال آنکه خدای واحد شاهد است که امیرنظام به جهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خیرخواه و صادق بود و با من خصوصیتی نداشت».

در این جا امیرکبیر از روی غرور یا اعتماد به نفس بیش از حد، مرتکب خطائی می‌شود که سرآغاز سیر زوال و سقوط حکومت او در مدتی کمتر از دو ماه است. امیر بر خلاف دستور صریح شاه به جیران و پسرش می‌گوید به تهران حرکت کنند و در توجیه عمل خود نامه‌ای به این شرح به شاه می‌نویسد:

هو

قربان خاکپای همایون مبارکت شوم

دستخط همایون زیارت شد. در باب والده عباس میرزا و پسرش که مقرر فرموده بودند یک چندی در قم باشند، حالت این غلام دو صفت دارد. یکی اطاعت محض نوکری هر طوری که می‌فرمایند مختارند. این غلام حاضر است صبح به آنها خبر بدهد که حکم پادشاهی است در قم مقیم باشند. ثانیاً اگر به عقل ناقص خود در دولتخواهی چیزی را بفهمم لابداً برای مضرات بعد آن عرض نمایم. آن هم معصوم نیستم. گاه هست درست فهمیده باشم. گاه هست درست نفهمیده باشم. حالا امر با سرکار همایون است. هر شق را قبول می‌فرمائید اطاعت دارد مقرر فرمایند. این که فرموده بودند که بی عرض این غلام آب نمی‌خورند خدا و پیغمبر شاهد است که من جمیع دنیا و مافیهای آن را به رضای شما و نوکری شما صرف کرده و می‌کنم و از التفات قلبی و ظاهری و محبت شما دائم شکرگزار بوده و هستم. اگر گاهی از راه الجاء و اضطرار عرض کرده‌ام محض غیرت و ارادتی که به شما دارم بوده و هست، زیرا تا زنده هستم و مداخله در نوکری شما دارم نمی‌توانم بد شما را ببینم یا به زبان مردم

بشنوم و عرض آن را فرض شخصی و منصبی خود می‌دانم. شما در این صورت حق ندارید که ذره‌ای در دنیا از چنین نوکری رنجش حاصل فرمائید. یا امورات واقعه را از این غلام در پرده نگاه دارید. چون عریضه زیاد طول کشید زیاده جسارت نورزید. باقی‌الامر همایون مطاع.

این نامه امیرکبیر به ناصرالدین شاه، که در مجموعه نامه‌های خصوصی امیر به شاه در کتابخانه مجلس موجود است، و در پاسخ دستخط شاه، که ظاهراً حاکی از رنجش او از اقدام امیر در خودداری اجرای دستور وی بوده است، نوشته شده دو نکته را روشن می‌سازد، نخست صراحت امیر و لحن نسبتاً تند او در این نامه که به شاه می‌نویسد «شما حق ندارید» از من برنجید و دیگر اشاره به این مطلب در دنبال تأکید قبلی که شما حق ندارید «امورات واقعه را از این غلام در پرده نگاه دارید» و این اشاره که برای نخستین بار در نامه‌های امیر به شاه دیده می‌شود، حاکی از این است که ناصرالدین شاه بر خلاف گذشته مطالبی را از امیر پنهان می‌کند و این سرآغاز بدگمانی او نسبت به امیر است. درباره این ماجرا محمدجعفر خورموجی نویسنده «حقایق الاخبار ناصری» که در میان مؤرخین دوره قاجاریه نظر مساعدتری نسبت به امیرکبیر دارد، و به کرات از وی ستایش کرده است می‌نویسد: «اتابک امیرنظام چون کارش در علو شأن و نفاذ فرمان به غایت رسید به مفاد «ادا انتهی الامر الی کمال عاد الی الزوال» روی در تراجع نهاد و از مضمون بیت:

خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی

چو از روی کین برافروزند چهر به فرزند خود برنیارند مهر

دور ماند. رویه تکبر و تنمر و شیوه مذمومه تجبر و تبختر پیش گرفت. به اطمینان خدمت و استظهار مصاهره در حضرت جم‌مرتب گستاخانه محاورت می‌کرد و امورات مملکتی را بدون اجازه و رخصت به صوابدید خود به انجام می‌رسانید. طبیعت سلطنت و غرور شباب و فراغت را زیاده تحمل و طاقت نماند. خاطر مبارک شاهی مکدر و اتمام امرش مقدر گردید. هنگام مراجعت از سفر اصفهان پس از ورود به قم شاهنشاه معدلت‌گستر شاهزاده عباس میرزا برادر کهنتر خود را به اقتضای مصلحتی چند که مکنون ضمیر منیر مهر پیوندش می‌بود، بدون استشارة اتابک اعظم به حکومت و توقف

دارالایمان قم سرافراز فرمود. صدارت پناهی پس از اطلاع، برخلاف حکم پادشاهی توقفش را در قم مصلحت ندید، مأمور به التزام رکابش گردانید. این ممانعت را خدیو بیهمال پسندیده نفرمود و بر قهر و خشم باطنی افزود. به حکومت و اقامت شاهزاده در قم حکم صریح شرف صدور یافت. این اول خبط و خطائی فاحش بود که از مشارالیه روی نمود...

در این وقت حساد و اضداد را که مترصد بودند، مقامی نیکو به دست افتاد. دلایل و براهین به لباسهای رنگین و سخنان شیرین در حضرت پادشاهی یکایک به سعایت اتابک معروض می‌داشتند. بعد از ورود به دارالخلافت پس از انقضای ایامی معدود روز پنجشنبه نوزدهم محرم که اختر اقبالش به درجه افول بود، اعلیحضرت شاهنشاهی به قاعده مستمره احضار به حضور مبارکش نفرمود. اتابک باذکاوت و کیاست را از ظهور این معنی ملالت حاصل آمده از سرای دیوان پادشاهی به منزل خود معاودت نمود. در این اثناء دستخط مبارک مشعر بر اعتزال از منصب صدارت و استقلال در امارت نظام به انضمام یک قبضه شمشیر مرصع و یک قطعه نشان به توسط یکی از خادمان درگاه به امارت پناه رساندند...»^(۱)

در فاصله چهل روز بین مراجعت ناصرالدین شاه از سفر اصفهان و صدور حکم عزل امیرکبیر، شاه نسبت به امیر سرسنگین بود و چند نامه از امیر به عنوان شاه که در این فاصله نوشته شده به خوبی مبین این سردی رابطه و بی‌مهری شاه نسبت به امیر است. امیر که هر روز شاه را می‌دید و با او درباره مسائل مملکتی گفتگو می‌کرد دیگر کمتر موفق به ملاقات شاه می‌شود و بسیاری از مطالب به واسطه به اطلاع او می‌رسد. مضمون نامه امیر به شاه که در اوایل محرم ۱۲۶۸ (در حدود دو هفته قبل از عزل) نوشته شده به خوبی این سردی رابطه را منعکس می‌سازد. امیر در این نامه می‌نویسد: «احوال این غلام را استفسار فرموده بودند، فدوی این روزها از تصدق و مرحمت قبله عالم روحانده در کمال راحتی و دعاگوئی هستم، زیرا که فدوی دو خدمت در این خانه داشتم که حالا الحمدالله از هر دو راحت هستم. اولاً گاهی خطاب دستخط‌های مبارک به عهده این

غلام می‌شد، که این مرحمت تا به قاسم خان صاحب جمع هم رسیده تا به سایر چه رسد. ثانیاً منصب امیر نظامی بود که آن هم رفته رفته به صورت دستخط‌هاست. پادشاه در میان قشون است و امیر نظام در خانه خود مشغول زیارت عاشوراست. البته جزای خدمت نظمی است که برای قشون پادشاهی کشیده، باید از صبح تا شام برای مردم هر یک به زبانی این مقدمات را عذرخواهی نماید... از این گونه جسارت‌ها امید عفو دارد»

نامه دیگری که تاریخ ندارد، ولی ظاهراً چند روز قبل از صدور حکم عزل و در پاسخ استیضاح شاه که چرا تمام امور مملکتی به اطلاع او نمی‌رسد، نوشته شده است، نظم و استحکام نامه‌های قبلی امیر را ندارد و از پریشانی و ناراحتی خیال او حکایت می‌کند. چند سطر از این نامه مفصل را می‌خوانیم: «قربان خاکپای همایون مبارکت شوم. دستخط همایون زیارت شد. مقرر فرموده بودند که هر چه عرض مردم است خاکپای همایون عرض شود. این غلام به اعتقاد خود هر چه عرض است چنان می‌داند خاکپای همایون عرض می‌شود. مثلاً هر چه عرض و داد مردم است فدوی مداخله ندارد رجوع به دیوانخانه است و به کرات عرض کرده و به آنها سپرده که به خاکپای همایونی عرض نمایند، اگر کوتاهی کرده‌اند به فدوی دخیلی ندارد... کاغذهایی هم که از ایلچی‌ها می‌رسد کدام یکی است اصل کاغذ یا جواب به نظر همایون نمی‌رسد؟... حساب گذشته است به دفتر خبر کرده‌ام همانکه سند خرج‌ها تمام شد و بنای نوشتن مفاسد حساب شد، بیاورند حضوراً عرض نمایند. روزنامه‌چه و اوضاع قشون است خود شاهد هستند به کرات به محمودخان و آجودان‌باشی سپرده‌ام هر چه می‌شود خاکپای همایون عرض می‌شود و یک فرمان و برات نیست که بی صحنه همایون بگذرد... این همه زحماتی که فدوی به ظاهر و باطن و غصه و دردهای بیدرمان که متحمل می‌شود خدا و پیغمبر خدا شاهد است که محض وجود مبارک شما بر خود قرار داده. اگرچه جسارت است اما مطلب این بود که عرض شد. اگر حقیقتاً مقصودی دارند چرا آشکارا فرمایش نمی‌فرمایند؟ یا این که خدای نخواسته مداخله این غلام را مخل خدمت خود می‌دانند. شما را به سر مبارک خودتان قسم می‌دهم بی‌پرده فرمایش فرمایند. این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سوای زحمت در تمام عمر حاصلی نمی‌داند. هر

طور که دل خود شماسست بخدا باکمال رضا طالب آن است...»

این نامه امیر، که در مجموعه نامه‌های خصوصی امیر در کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود، به خوبی نشان می‌دهد که ناصرالدین شاه بر اثر سعایت اطرافیان، که مهدعلیا و میرزا آقاخان نوری در رأس آنها قرار داشتند، یکباره نسبت به امیر و نقشه‌های او و حتی حساب و کتاب کارهایش ظنین شده و از او راجع به این امور استفسار می‌نماید، و امیر هم که متوجه این توطئه‌ها و بدگمانی شاه نسبت به خود شده و احساس خطر می‌کند، در مقام دفاع از خود برآمده است. صلابت و لحن قاطع نامه‌های قبلی امیرکبیر به شاه، در این نامه دیده نمی‌شود و خواننده به خوبی درمی‌یابد که امیر، دیگر آن امیر سابق نیست.

با چنین مقدماتی فرمان عزل امیرکبیر روز ۱۸ محرم سال ۱۲۶۸ (برابر سیزدهم نوامبر ۱۸۵۱) صادر و شب هنگام در چند سطر به شرح زیر به وی ابلاغ گردید.

«چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید. یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم به آن کار اقدام نمائید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.»

جاستین شیل وزیر مختار انگلیس قبل از همه و شبانه از صدور حکم عزل امیر مطلع می‌شود و صبح روز بعد (۱۴ نوامبر ۱۸۵۱) گزارش مفصلی درباره چگونگی عزل امیرکبیر برای لرد پالمرستون وزیر خارجه وقت انگلیس ارسال می‌دارد. شیل در ابتدای این گزارش به نامه‌های قبلی خود درباره تضعیف موقعیت امیرکبیر و احتمال برکناری او اشاره کرده و می‌نویسد: «در نامه‌های قبلی اطلاع داده بودم که نفوذ و قدرت امیرنظام کاهش یافته، ولی عزل او از مقام صدارت به این زودیا پیش‌بینی نمی‌شد. شب گذشته به فرمان شاه، گارد سلطنتی که از چهارصد نفر تشکیل می‌شود به کاخ سلطنتی احضار شدند و امنای دربار نیز با اطلاع و احضار قبلی به کاخ پادشاه آمدند. به دنبال این اقدامات، شاه با مشورت اطرافیانش حکم عزل امیرنظام را از صدارت برای او فرستاد، ولی امارت نظام که سرپرستی امور قشون است همچنان به عهده وی خواهد بود. این

واقعۀ برای همه غیرمنتظره بود. برانداختن دولت امیرنظام بیشتر نتیجۀ یک رشته توطئه‌های اندرون دربار بود که مهدعلیا مادر شاه در رأس آن قرار داشت، گرچه امیر داماد اوست. برخی کیفیات خارجی نیز در تهيۀ زمینه سقوط امیر مؤثر بوده است. صدراعظم تازه هنوز تعیین نشده، ولی همان طور که چند ماه قبل اطلاع داده بودم و حالا محرمانه آگاه شده‌ام جانشین امیر، میرزا آقاخان اعتمادالدوله است...»

در گزارش وزیر مختار انگلیس به وزیر خارجه آن کشور، چند نکته جلب توجه می‌کند: نخست این که از ماه‌ها قبل از صدور حکم عزل امیر از توطئه برای برانداختن او آگاه بوده، متهی تصور نمی‌کرد این توطئه به این زودیها به نتیجۀ برسد، دیگر این که از «چند ماه قبل» و در زمانی که هنوز امیر در اوج قدرت خود بوده، می‌دانسته است که میرزا آقاخان نوری به زودی مقام صدارت عظمی را اشغال خواهد کرد، و مهمتر از همه اشاره گنگ به «کیفیات خارجی» در برانداختن حکومت امیر، که از مداخلۀ بیگانگان در سقوط حکومت امیرکبیر حکایت می‌کند و می‌دانیم که وزیر مختار انگلیس، خود نقش اصلی را در این میان بازی کرده است.

ناصرالدین شاه، حتی بعد از حکم عزل امیر، که در نتیجۀ سعایت اطرافیان یا تحریکات بیگانگان صادر شد، نتوانست مهر امیر را از دل بیرون کند. دو نامه خصوصی از ناصرالدین شاه به امیرکبیر که طی چهار روز بعد از صدور حکم عزل امیر برای او فرستاده شده این احساس شاه را به خوبی منعکس می‌کند. در نامه اول که روز بیستم محرم ۱۲۶۸، یعنی روز سوم بعد از عزل امیر برای او نوشته شده آمده است: «جناب امیرنظام. بخدا قسم بخدا قسم هر چه می‌نویسم حقیقت است. فوق‌العاده شما را دوست دارم. خدا مرا بکشد اگر بخواهم تا زنده‌ام از شما دست بردارم یا این که بخواهم به قدر سرسوزنی از عزت شما کم کنم. به نظر می‌آمد که زیادی کار شما را خسته کرده، حالا دو سه قسمت از کارها را به عهده خودم گرفته‌ام. تمام فرامین نظامی و کشوری که سابقاً به مهر و امضای شما صادر می‌شد، از این به بعد هم به مهر شما خواهد بود. تنها فرقی که کرده این است که مردم شخصاً ببینند من شخصاً به امور غیرنظام رسیدگی می‌کنم. در کارهای نظام ابداً دخالتی نخواهم کرد مگر این که شما مصلحت بدانید...»

در نامه دیگری که بعد از این نامه و ظاهراً بعد از تقاضای شرفیابی امیر نوشته شده، آمده است «جناب امیر نظام. به خدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم. من چه کنم. به خدا ای کاش هرگز شاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری بکنم. به خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم گریه می‌کنم. به خدا قلب من آرزوی شما را می‌کند... بیگنایی آمد و از حرفهای او این طور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع به کجا خواهد انجامید؟ چه کسی می‌تواند یک لحظه حرفی علیه شما بزند. به خدا قسم اگر کسی در حضور من و چه پیش اشخاص دیگر یک کلمه بی‌احترامی درباره شما بکند، پدرسوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم. به حق خدا نیتی جز این ندارم که من و شما یکی باشیم و با هم به کارها برسیم. به سر خودم اگر شما غمگین باشید، به خدا، نمی‌توانم تحمل غمگینی شما را بکنم. تا وقتی شما هستید و من زنده‌ام از شما دست برنخواهم داشت...»^(۱)

در فاصله عزل امیرکبیر و انتصاب میرزا آقاخان نوری به صدارت، سه نامه خصوصی از امیر به عنوان ناصرالدین شاه در دست است که در هر سه امیر تقاضای ملاقات شاه را می‌کند و از قرار معلوم معاندین نمی‌گذارند که این ملاقات صورت بگیرد و نفس امیر به شاه برسد. در نامه سوم امیر به شاه که بعد از وصول آخرین دستخط شاه نوشته شده آمده است: «قربان خاکپای همایونت شوم. دستخط‌های همایون را زیارت کردم. از این که خواستم شرفیاب شوم مقصودی نداشتم که شما را از این اراده و فرمایش، عرض‌هایی بکنم که دلیل پشیمانی باشد، زیرا که با عریضه و بی‌عریضه این غلام از اول نوکری، به جمیع احکام و فرمایش و رضای شما طالب بوده و هستم و آنچه خاطرخواه شما بوده و هست بر آن راضی بوده‌ام... اما باز جسارت می‌کنم که به نمک بامحک سرکار و خدائی که جمیع عالم در ید قدرت اوست، هر که این طور مصلحت‌دید خاکپای همایون دیده یقیناً چندان خیرخواهی نکرده. این که اصرار در شرفیابی حضور

۱- متن اصلی دستخط شاه به امیرکبیر در دسترس نیست، متن فارسی این نامه و نامه قبلی شاه به امیر از ترجمه انگلیسی آن، که در پرونده شماره ۶۵/۱۶۹ اسناد سیاسی انگلیس موجود است، مجدداً به فارسی برگردانده شده است.

داشتم و باز دارم و استدعای چند کلمه عرض دارم برای آن است که هرزگی و نمایی و شیطنت اهل این ملک را می‌شناسم. از این رشته که به دست آنها افتاده دست نمی‌کشند و طوری خواهند کرد که این کار منظم را که کل دنیا از شدت حسد به مقام پریشانی آن برآمدند بالمره خراب و ضایع کنند، همچنین که این غلام را خراب کردند....»

امیر بعد از نوشتن این نامه موفق شد برای آخرین بار با ناصرالدین شاه ملاقات کند. هیچ‌کس نمی‌داند در این ملاقات بین شاه و امیر چه گذشت و هر چه در این باره نوشته شده و تاریخ‌نویسان متملق قاجاری از آن به عنوان ارائهٔ تقصیرات امیر از طرف شاه و اعتراف و طلب بخشایش امیر یاد کرده‌اند یکسره خیالپردازی و دور از واقعیت است. آنچه مسلم است این ملاقات اثری را که امیر از آن انتظار داشت به بار نیاورد «نمایی و شیطنت» دشمنان امیر که در نامه‌اش از آن سخن گفته بالاخره کار خود را کرد و امیرکبیر دو روز بعد از انتصاب میرزا آقاخان نوری به صدارت عظمی، عنوان امیرنظامی خود را هم از دست داد، زیرا میرزا آقاخان گفته بود با دخالت امیر در کار قشون، او کاری از پیش نخواهد برد.

«رابرت گرانٹ واتسن» دیپلمات انگلیسی مقیم ایران در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، در کتابی که پانزده سال بعد از عزل و قتل امیرکبیر در لندن چاپ شده جریان این واقعه را به تفصیل شرح داده و دربارهٔ وقایعی که بعد از عزل امیر و صدارت میرزا آقاخان رخ داد چنین می‌نویسد:

«وقتی که میرزا آقاخان اعتمادالدوله به مقام صدارت منصوب شد، طبیعتاً این فکر برای او پیش می‌آمد که تا زمانی که سلف او در قید حیات است در مقام خود تأمین ندارد، زیرا دیر یا زود شاه متوجه خطای خود می‌شد و امیر را دوباره به خدمت فرامی‌خواند. البته از بین بردن امیر با قدرت و نفوذی که او بهم رسانده بود کار آسانی نبود و می‌بایست در موقع مناسب ترتیب این کار داده شود. صدراعظم جدید به اتفاق ملکهٔ مادر شاه که در عزل امیر نقش مهمی ایفا کرده بود، تصمیم گرفتند در درجهٔ اول امیر را از تهران دور کنند، زیرا بزرگترین خطر برای آنها امکان دسترسی امیر به شاه بود. با تمهید مقدماتی شاه به امیر پیشنهاد حکومت فارس یا اصفهان را نمود، ولی امیر

نپذیرفت. امیر زیر بار حکومت قم یا کاشان هم که نزدیک تهران بود نرفت، زیرا از مکر و توطئه دشمنانش آگاه بود و می دانست که اگر از پایتخت دور باشد جانش در امان نخواهد بود. در این بین پرنس دالگورکی وزیر مختار روس در ایران، دست به کاری زد که خیلی به زیان امیر تمام شد. البته قصد او حمایت از امیر و حفظ جان او در برابر توطئه های دشمنانش بود و گمان می کرد که با حمایت از امیر می تواند موقعیت جانشین وی را، که روشها نسبت به او نظر خوبی نداشتند، تضعیف نماید و در صورت بازگشت امیر به قدرت از دوستی او برخوردار گردد.^(۱) وزیر مختار روس، ظاهراً بدون این که از دولت متبوع خود کسب اجازه کند (چون فرصتی برای این کار نبود) عده ای از قزاقان محافظ سفارت را به اتفاق چند تن از اعضای سفارت روس به محافظت خانه امیر گمارد و اعلام کرد که امیر تحت حمایت دولت روس قرار دارد. این کار بر شاه گران آمد و به دشمنان امیر فرصت دیگری داد تا ذهن شاه را نسبت به امیر بیش از پیش مکدر سازند. شاه به وزیر مختار روس پیغام فرستاد که هر چه زودتر مستحفظین روسی را از اطراف خانه امیر، که خواهر خود شاه نیز در آن سکونت داشت، فراخواند و در ضمن به وی اخطار نمود که در صورت امتناع او از فراخواندن مأموران سفارت، حکم دستگیری امیر را صادر خواهد کرد. پرنس دالگورکی مستحفظین سفارت را از اطراف خانه امیر فراخواند، ولی اخطار کرد که دولت روسیه نگران جان امیر است و در این مورد منتظر دستورات سن پترزبورگ می باشد.^(۲)

در مکاتبات رسمی شیل وزیر مختار انگلیس با پالمرستون وزیر خارجه آن کشور آمده است که وی در خانه امیر با او ملاقات کرده و امیر هم به حکومت کاشان به شرط تأمین جانی خود رضایت داده بود، ولی کار ناشیانه پرنس دالگورکی این قرار و مدار را برهم می زند و به عزل امیر از تمام مشاغل و مناصب دولتی و تبعید وی به کاشان منتهی می گردد. خبر عزل امیر از تمام مشاغل و مناصب دولتی در شماره ۴۲ روزنامه

۱- در بعضی از منابع مربوط به دوران قاجاریه ادعا شده است که امیرکبیر خود تقاضای حمایت سفارت روس را کرد، که صحیح به نظر نمی رسد.

۲- تلخیص از «تاریخ قاجار» - نوشته رابرت گرانث واتسن. ترجمه عباسقلی آذری - صفحات

«وقایع اتفاقیه» (روزنامه‌ای که امیرکبیر خود مؤسس آن بود) چنین درج شده است: اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاهی به اقتضای رأی جهان‌آرای ملوکانه صلاح و صرفه ملک و دولت و خیر و صواب امور سلطنت را در این معنی ملاحظه فرمودند که میرزا تقی‌خان را از پیشکاری دربار همایون و مداخله در امور داخله و خارجه و منصب امارت نظام و لقب اتابکی و غیره ذلک و کل اشغال و مناصبی که به او محول بود بکلی خلع و معزول فرمایند. لهذا روز چهارشنبه بیست و پنجم این ماه (محرم ۱۲۶۸) حکم از مصدر سلطنت عظمی به همین صراحت شرف صدور و نفاذ یافت و او بر حسب امر قدرقدرت همایون از تمامی امور و مشاغل معزول و مسلوب‌الاختیار گردید.

در همین شماره وقایع اتفاقیه که به تاریخ پنجشنبه ۲۶ محرم ۱۲۶۸ منتشر شده است و از امیرکبیر و امیرنظام و اتابک اعظم سابق به عنوان ساده «میرزا تقی‌خان» نام می‌برد خبر انتصاب میرزا آقاخان نوری به صدارت عظمی با عناوین «مقرب‌الخاقان اعتمادالدوله العلیه‌العالیه که در اصالت و نجابت و بایستگی از اکفاء ممتاز و اباعن جد از جمله معتبرین و معتمدین حضرت و دولتمخواهان دولت جاوید آیت‌اند» درج گردیده است.

در همین روز بیست و ششم محرم ۱۲۶۸، میرزا محمدعلی خان وزیر امور خارجه، به دستور میرزا آقاخان صدراعظم جدید نامه‌ای به شرح زیر به عنوان وزیران مختار روس و انگلیس و عثمانی در ایران فرستاد:

جناب جلالت‌مآب مجدت و فخامت انتسابا...

برحسب امر اقدس همایون اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه. به آن جناب رسماً اظهار و اعلام می‌دارد که میرزا تقی‌خان را به واسطه غرورهای نفسانی و حرکات ناهنجار و آثار و اسباب بدهوایی و بدخیالی که سابقاً و لاحقاً از او دیده شد، از جمیع مناصب اعم از پیشکاری دربار همایون و امارت نظام و تمامی مشاغل و خدمات محوله خلع و عزل فرمودند. و حالا نه منصبی برای او محول است و نه در امورات دیوانی مدخلیتی دارد، بلکه از آحاد رعیت ایران است. چون ابلاغ حکم همایون به آن جناب که استحضار و آگاهی از تفصیل آن حاصل نمایند لازم و ضرور بود، لهذا به تحریر این وسیله رسمانه پرداخته نزد آن جناب

ارسال نمود. تحریراً فی ۲۶ محرم الحرام سنه ۱۲۶۸

مقایسه این نامه اهانت آمیز، آن هم کمتر از یک هفته بعد از نامه محبت آمیز شاه به امیر که ضمن آن می نویسد «چه کسی می تواند یک لحظه حرفی علیه شما بزند. به خدا قسم اگر کسی یک کلمه بی احترامی درباره شما بکند پدر سوخته ام اگر او را دم توپ نگذارم» به خوبی تذبذب و ضعف شخصیت ناصرالدین شاه را نشان می دهد. شاهی که روز بیستم محرم ۱۲۶۸ به امیر می نویسد «خدا مرا بکشد اگر بخوام تا زنده ام از شما دست بردارم یا این که بخوام سرسوزنی از عزت شما کم بکنم» بعد از ابلاغ این نامه موهن درباره امیر به سفارتخانه ها در روز ۲۶ محرم، دستور تبعید او را به کاشان صادر می کند. دستور العمل شاه به مأموران محافظ امیر و شاهزاده خانم عزت الدوله (خواهر شاه و همسر امیر) محرمانه تر است و ضمن آن می نویسد «در باب محافظت نواب علیه شاهزاده خانم و میرزا تقی خان و میرزا احمد خان^(۱) و والده میرزا تقی خان، همه اوقات مستحفظین باادب و احترام رفتار کنند، لیکن هرگاه احدی از اینها فرار نمایند مستحفظین را سیاست بلیغ خواهند فرمود... پس از ورود به کاشان از جمیع عملیات و خدمتگزاران که سان دیدند التزام بگیرند که هرگاه با احدی از آحاد کاغذی یا سفارشی یا پیغامی از جانب شاهزاده و میرزا تقی خان ببرند مورد مواخذة دیوان اعلی باشند و مأذون می باشند که آن شخص را حبس نمایند. حمام هر اوقات بخوانند بروند میان باغ فین حمام هست، با اطلاع حضرات یوزباشیها و قراول بروند. و باید سرکار نواب علیه شاهزاده و میرزا تقی خان و میرزا احمدخان به احدی کاغذ ننویسند به جز این که هرگاه مطلبی داشته باشند به خدمت جناب صدراعظم بنویسند...»

مهدعلیا بعد از صدور حکم تبعید امیر به کاشان سعی کرد دخترش را به جدائی از امیر راضی کند ولی موفق نشد. مهدعلیا روز حرکت امیر و همراهان به کاشان «برای وداع با دختر خود که با همه خردسالی چون کوه در برابر سیل حوادث و دسیسه های مادر و سنگدلی برادر در کنار شوهر خود ایستاده بود، به خانه وی رفت و دختر خود را بوسید اما چون خواست با امیر روبوسی کند، امیر با خشونت او را از خود راند و به تلخی گفت:

من عادت ندارم با روسپیان روبوسی کنم. نوشته‌اند که مهدعلیا از این خشونت آمیخته به توهین و تحقیر طوری درهم شکست که دیگر نتوانست روی پا بایستد و خم شد و بر روی زمین نشست...»^(۱)

جلیل خان جلیلود معروف به بیات مأمور تبعید و حفاظت امیر در کاشان بود. صد نفر سوار او و خانواده‌اش را به کاشان بردند... میرزا تقی خان و عزت‌الدوله و دو دختر کوچکش که یکی شیرخوار بود در یک کالسکه نشستند و مادر میرزا تقی خان و میرزا احمدخان پسر چهارده ساله امیر در کالسکه دیگر به سوی سرنوشت روان گشتند. زن وزیر مختار انگلیس (لیدی شیل) که به بیرون دروازه شهر به تماشا رفته بود در وصف منظره تبعیدشدگان می‌نویسد: «گوئی مراسم تشییع جنازه‌ای بود... سرنوشت میرزا تقی خان را می‌توانستم حدس بزنم».^(۲)

کاروان تبعیدیان روز هشتم صفر ۱۲۶۸ وارد کاشان شد و تبعیدیان را در قصر فین کاشان مکان دادند. بیش از یک ماه از این تاریخ نگذشته بود که توطئه تازه‌ای در تهران برای گرفتن جان امیر شکل گرفت، و در فراهم آمدن زمینه این توطئه هم ناشیگری پرنس دالگورکی وزیر مختار روس نقش مؤثری داشت. پرنس که از عقیم ماندن اقدام قبلی خود در حمایت از امیر خشمگین بود و صدراعظم جدید را عامل و سرسپرده انگلیس می‌دانست همچنان به حمایت از امیر تظاهر می‌کرد و می‌گفت مستظر دستور سن پترزبورگ است تا به بلا تکلیفی امیر خاتمه دهد، اما همین حرفها و ادعاهای او درباره این که اگر دولت روسیه رسماً امیر را تحت حمایت خود بگیرد، جان او در امان خواهد بود، دشمنان امیر را به فکر انداخت تا قبل از اقدام جدی‌تری از طرف روسها به حیات امیر خاتمه دهند.

رابرت گرانٹ واتسن درباره این ماجرا شرح مفصلی داده و می‌نویسد: «در تمام مدت تبعید امیر دشمنان او بیکار ننشسته و به تحریکات خود ادامه می‌دادند. وزیر مختار روس با بی‌صبری در انتظار وصول دستور سن پترزبورگ بود و اظهارات

۱- تاریخ معاصر ایران - جلد پنجم. صفحه ۳۱

۲- امیرکبیر و ایران... صفحه ۷۱۷

مبالغه آمیزی درباره حمایت از امیر می نمود که معاندین امیر آنرا به عرض شاه رساندند و او را از عاقبت دخالت روس و تأمین جانی امیر از طرف روسها متوحش ساختند. اما شاه در صدور دستور قتل امیر مردد بود. همسر میرزا تقی خان که تنها خواهر تنی شاه بود شوهرش را رها نمی کرد و کسی هم قدرت نداشت امیر را از او جدا کنند. در میان شاهزاده خانم هایی که در دربار سلاطین مسیحی پرورش و تربیت یافته و داستانهای شورانگیز عشق و عاطفه و وفاداری آنها در تواریخ مسطور است، کمتر کسی به اندازه همسر امیر نسبت به شوهر خود عشق و وفاداری نشان داده است.

سرانجام شاه را در شرایطی که طبیعی به نظر نمی رسید به صدور دستور قتل امیر راضی کردند و شخص تیزهوش و ماجراجوی پست فطرتی به نام حاجی علی خان را برای اجرای این حکم در نظر گرفتند. حاجی علی خان را امیر به استخدام دربار در آورده و مقام فراش باشی را که مقام نسبتاً مهمی بود به وی تفویض کرده بود، ولی فراشباشی برای حفظ مقام و برای این که لیاقت خود را به ارباب جدیدش نشان بدهد داوطلب کشتن ولینعمت خود گردید.

هنگامی که حاجی علی وارد کاشان شد محافظین امیر از دیدن او غرق شادی شدند، زیرا تصور می کردند کسی که تمام پیشرفتش در زندگی مدیون امیر است قطعاً حامل اخبار خوشی خواهد بود، ولی این خوشحالی خیلی زود مبدل به یأس گردید، زیرا حاجی بدون تأمل برای اجرای حکمی که در دست داشت دست به کار شد. آن روز نهم ژانویه سال ۱۸۵۲ بود. امیر طبق معمول همه روزه برای آن که خودش را به مستحفظینش نشان بدهد از خانه بیرون آمد. او را بلافاصله دستگیر کردند و دهانش را بسته به حیاط مجاور کشیدند و به کف اطاقی انداخته لباسش را بیرون آوردند. سپس رگهای بازوان و پاهایش را زدند و رهایش نمودند. جان کندن او چند ساعت طول کشید. شاهزاده خانم جوان که از غیبت شوهرش پریشان شده بود به دنبال او از خانه بیرون آمد و از دیدن حاجی علی خان حیرت زده شد. حاجی گفت امیر برای آنکه مخلع به تن پوش همایونی که به دست مبارک خود مرحمت فرموده اند گردد به حمام رفته است. شاهزاده خانم هنگامی به خود آمد و از حقیقت آگاه شد که قلب شوهرش برای

همیشه از کار افتاده بود»^(۱)

حکم قتل امیر خطاب به حاجی علی خان فراشباهی، که بنا بر شواهد و روایات معتبر، میرزا آقاخان نوری در یک شب مستی و بی خبری به امضای ناصرالدین شاه رسانده به شرح زیر است:

چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه. فراشباهی دربار سپهر اقتدار مأمور است که به فین کاشان رفته میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراجع خسروانی مستظهر بوده باشد.

میرزا آقاخان بعدها منکر آن شد که فرمان قتل امیر را به امضای ناصرالدین شاه رسانده و حتی مورخین درباری مانند لسان الملک هم منکر قتل امیر شدند^(۲) ولی در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه این راز از پرده برون افتاد و ناصرالدین شاه بارها ضمن اظهار ندامت از قتل امیر گناه این کار را به گردن میرزا آقاخان انداخت. یکی از روایات معتبر در این مورد مطلبی است که حاج مخبر السلطنه هدایت در «گزارش ایران» به آن اشاره کرده و می نویسد: «از غلامحسین صاحب اختیار شنیدم که ناصرالدین شاه گفته بود: «به قتل امیر راضی نبودم. میرزا آقاخان تدلیس کرد و دستخط را از من گرفت. دستخط دیگر فرستادم که حاجی علی خان نرود. گفت رفته است و معاذیر آورد»^(۳)

در نسخه چاپی «صدرالتواریخ» که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (پسر حاجی علی خان قاتل امیر) درباره یازده تن از صدراعظم های دوره قاجاریه، از جمله میرزا تقی خان امیرکبیر نوشته است به چگونگی قتل امیر اشاره نشده، ولی آقای دکتر فریدون آدمیت که به نسخه خطی این کتاب دسترسی داشته می نویسد که شرح کامل این ماجرا، در نسخه خطی کتاب به قلم غلامحسین ادیب نوشته شده ولی اعتمادالسلطنه روی آن را

۱- تلخیص از «تاریخ قاجار» - نوشته رابرت گرانث واتسن... صفحات ۲۷۱ و ۲۷۲

۲- لسان الملک در جلد سوم فاسخ التواریخ، دوره قاجاریه - صفحه ۱۵۳ چنین می نویسد: «پس از مدت یک اربعین که میرزا تقی خان در قریه فین روز گذاشت از اقتحام خون و ملال مزاجش از اعتدال بگشت و سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع الاول درگذشت».

۳- مخبر السلطنه هدایت - گزارش ایران (قاجاریه، مشروطیت) - صفحه ۷۶

خط کشیده و به جای آن در حاشیه این قسمت در دو جمله کوتاه نوشته است «لهذا مأمور دولتحواهی را به کاشان فرستادند و او را معدوم کردند». تفصیل مطلب از نسخه اصل چنین است:

«از طرف دولت خواستند امین دولتحواهی را که واقعاً روی با دولت داشته باشد و به وعده و وعید و ایثار مال میرزا تقی خان فریب نخورد به کاشان بفرستند تا او را دفع دهد و خیالات همگان را آسوده سازد. در رفتن بعضی اطمینان نبود و احتمال داشت که کشف راز کند یا فریفته مال شود، و برخی دیگر که امین بودند چنان جرئت و قدرت نداشتند که با تقویت و حمایت حضرت علیّه عالیّه عزت الدوله که رعایت حرمتشان بر بندگان فرض است اقدام به این کار نمایند. در صورتی که یکی از اخوات سلطنت در حفظ چنین مغضوبی کوشش داشته باشد باید به تدبیر کاری کرد که رعایت حرمت و ادب شده باشد و مقصود هم به عمل آید.

«خلاصه قرعه این خدمت را که فایده عمومی داشت به نام والد مؤلف مرحوم حاجی علیخان اعتمادالسلطنه^(۱) زدند و او در آن هنگام از جان نثاران دولت و وزرای بزرگ دربار بود و فراش‌باشی‌گری داشت محض امتثال امر دولتی چند نفر از عوانان و درخیمان همراه برداشته به چاپاری روانه کاشان شد. قبل از وصول، شهرت به کاشان دادند که یک نفر از همراهان معروف اعتمادالسلطنه به جلو رفته به امیر مژده داد: اینک مهیا باشید که خلعت نجات از طرف دولت برای شما می‌رسد و حامل خلعت فلان روز وارد می‌شود و باز به صدارت خواهید رسید. چون قبل از آن بعضی تدبیرات دیگر هم به کار رفته بود امیر بنا بر آن قرائن و بنا به مستدعیات خود این سخن را باور کرد. ترتیب مجلسی داد و روز موعود به حمام رفت که به پاکیزگی بیرون آید و خلعت پوشد. و تا آن زمان امیر از اندرون بیرون نمی‌آمد. و در این روز نیز حضرت علیّه عالیّه عزت الدوله دامت شوکتها امیر را از رفتن به حمام ممانعت کردند و فرمودند: از من جدا مشو و صبر کن تا حامل خلعت دررسد و دستخط همایونی زیارت شود، آنگاه از روی اطمینان هر

۱- حاجی علی خان فراشباشی بعد از انجام مأموریت قتل امیرکبیر لقب «اعتمادالسلطنه» گرفت و این لقب بعد از مرگ او به پسرش داده شد.

چه می‌خواهی بکن و هر جامی خواهی برو. امیر بیان کرد که شما آسوده باشید از تقصیرات من گذشته‌اند و امروز دولت مرا برای خدمت لازم دارد و خلعت مرحمت هم خواهد رسید. این بگفت و گماشتگان خود را برای تشریفات و تدارکات خلعت پوشان برگماشت و خود به حمام رفت.

«مرحوم اعتمادالسلطنه از راه در رسید و خستگی نگرفت و دانست که تأخیر در این کار موجب آفات است. از امیر استفسار کرد. گفتند به حمام است. فوراً با یک دو تن وارد حمام شد و درب حمام را بست و گماشته امیر که در سرینه حمام بود وحشت کرد. اعتمادالسلطنه گفت اگر حرکت کردی و صدائی بلند ساختی هر آینه به حکم دولت سر خود را به باد خواهی داد. وی از ترس دم در کشید و خود مرحوم اعتمادالسلطنه با یکی دو نفر وارد حمام شد... امیر چون او را دید دانست که کار دگرگون است...»^(۱)

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه از این جا به بعد مطالبی را به عنوان گفتگوهای پدوش با امیر نقل می‌کند که چون از صحت و سقم آن اطلاع نداریم از نقل آن صرف نظر می‌کنیم و به روایت معتبرتری از چگونگی قتل امیر، که دکتر اعلم الدوله طبیب عزت الدوله از قول وی بیان کرده است می‌پردازیم:

چون حاج علی خان با همراهانش به باغ فین رسیدند، علی اکبربیک چا پار دولتی را دیدند که منتظر بیرون آمدن امیر از حمام بود که جواب نامه مهدعلیا را به عزت الدوله بگیرد. فراشبازی دست علی اکبربیک را گرفت و با خود به حمام برد که زن امیر را از آمدن او مطلع نسازد. فراشبازی با مأموران خود وارد حمام گشتند. دیدند خواجه حرمسرا مشغول جمع آوری لباسهای امیر است. اعتمادالسلطنه یکی از آن کسان را بر سر او گماشت که از آنجا بیرون نرود. سپس پشت در دیگر حمام را سنگ چین کردند که کسی از آن راه داخل نگردد. وارد صحن حمام شدند. فراشبازی فرمان شاه را ارائه داد. امیر خواسته بود عزت الدوله را ملاقات کند یا پیغامی برای او بفرستد و وصیت بکند. اعتمادالسلطنه اجازه نداده بود. پس امیر به دلاک دستور داد رگهای هر دو بازویش را بزند و دو کف دستش را روی زمین نهاد، درحالی که خون از بازوانش فوران داشت. در

این وقت میر غضب به امر فراشباشی با چکمه لگدی به میان دو کتف امیر نواخت. چون امیر در غلتید دستمالی را لوله کرد و به حلق امیر فرو برد و گلویش را فشرده تا جان داد. فراشباشی و همراهان سپس از حمام بیرون آمدند و با اسبهای تندرو به تهران بازگشتند...^(۱)

بعد از قتل امیر، روزنامه «وقایع اتفاقیه» خبر مرگ او را تقریباً به همین صورتی که در ناسخ التواریخ نوشته شده است منتشر کرد و این خبر نخستین نمونه از اخبار دروغ و تحریف شده‌ای بود که روزنامه‌های دولتی و تحت سانسور دولت در زمان قاجار و بعد از آن منتشر کرده و می‌کنند. هیچ یک از مورخین قاجاری در زمان سلطنت ناصرالدین شاه نیز جرئت نکردند در نوشته‌های خود به واقعیت قتل امیر اشاره‌ای بکنند مگر یک نفر، که به خاطر اشاره مختصری به این مطلب «ممنوع القلم» شد و او محمدجعفر خورموجی معروف به «حقایق نگار» بود که در «حقایق الاخبار ناصری» در چند سطر به شرح زیر به تبعید امیر به کاشان و قتل او اشاره می‌کند:

به حکم قهرمان طبیعت سلطنت، جلیل خان بیات با یکصد نفر سواره امیر را با منتسبان به کاشان برد و در قریه فین عزلت گزین گردانید. پس از مدت یک اربعین بر حسب صوابدید امن و امرا فنایش بر بقا مرجع گردید. حاجی علیخان فراشباشی به کاشان شتافت. روز هیجدهم ربیع الاول در گرمابه بدون ظهور عجز و لابه، ایادتی که مدتی متمادی از یمین و یسار اعادی و اشرار را مقهور و خوار می‌داشت، فصاد دژخیم نهاد اجل به فصد یمین و یسارش پرداخته به دیار عدمش روانه ساخت... پس از ارتحال از این منزل سریع الزوال، اولاً در پشت مشهد کاشان مدفون و پس از چندی حسب فرمان شاهنشاه رثوف مهربان نقل به عتبات عرش درجانش نمودند...^(۲)

از چاپ و انتشار کتاب حقایق الاخبار ناصری به علت همین اشاره مختصر به چگونگی قتل امیر کبیر جلوگیری شد، ولی محمدجعفر خورموجی به تحریر کتاب خود

۱- دکتر خلیل ثقفی (اعلم الدوله) - مقالات گوناگون. صفحات ۷۸ تا ۸۳. اعلم الدوله که بعدها طیب عزت الدوله بود در پایان مقاله می‌نویسد: «این تفصیل را که عزت الدوله با تمام جزئیات آن از علی اکبریک و خواجه و دلاک شنیده و تحقیق نموده بود بارها برای من نقل کرد.»

۲- حقایق الاخبار ناصری... صفحه ۱۰۵

ادامه داد تا این که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه که آنها از آسیاب افتاده و فاجعه قتل امیرکبیر بر ملا شده بود اجازه چاپ و انتشار آن داده شد.

درباره سرنوشت عزت الدوله بیوه امیر و فرزندان او نیز کنت دوگوبینو دیپلمات و نویسنده فرانسوی که مدتی در ایران بوده است چنین می نویسد: عزت الدوله به حال پریشانی تمام به تهران آورده شد. ملاقات اولی او با برادرش ناصرالدین شاه به وضعی بس ناگوار صورت گرفت. چه شاهزاده خانم ناسزائی نبود که به برادر نگفت. اما مصیبت خواهر شاه به همین جا ختم نشد، زیرا که به او امر شد که به عقد پسر میرزا آقاخان صدراعظم (جانشین شوهرش) که جوانی ۲۲ ساله و بی شعور بود درآید. عزت الدوله زیر بار نمی رفت ولی مادر و برادرش آنقدر او را تحت فشار قرار دادند که ناچار به این کار تن هرداد. می گویند وقتی عزت الدوله مجبور به این ازدواج ناخواسته شد به شاه گفت: این بار دومی است که مرا به اجبار شوهر می دهی. در قبول این اجبار به همین دلخوشم که چند روز دیگر این تیره روزگار را هم که مرا به او می سپاری مانند شوهر اولم خواهی کشت. دو دختری که عزت الدوله از امیر دارد و ارشد آن دو در زمان نگارش این سطور شش یا هفت سال دارد بر اثر تربیت مادر و تلقینات او باکینه شاه بار آمده اند. شاه سعی دارد که با دادن اسباب بازی به آن دو بچه آنان را با خود مهربان کند، اما بچه ها همیشه به او می گویند این تویی که به قتل پدر ما حکم داده ای. چند ماه پیش پسر فراشبازی را که به همان سن بچه هاست (مقصود محمدحسن خان است که بعداً لقب پدر را گرفت و اعتمادالسلطنه شد) پیش آن دو آوردند. همین که بچه ها او را دیدند به روی او افتادند و با چنگ و ناخن سر و صورتش را زخمی کردند و به قدری او را زدند که مجروح افتاد و به زحمت او را از دست دخترهای امیر نجات دادند.

شنیدم وقتی یکی از زنان اندرون به رسم ادب و تعارف ایرانی به خانم عزت الدوله گفت که خداوند از این شوهر جدید پسری به شما عطا کند خانم گفت خدا نکند من از این ناکس فرزندی بیاورم. پسر میرزا آقاخان به قدری از خانم عزت الدوله وحشت داشت که از روبرو شدن با او احتراز می کرد.^(۱)

لیدی شیل همسر وزیر مختار انگلیس در ایران هم می نویسد: «بعد از مراجعت عزت الدوله به تهران من به دیدار او رفتم و می خواستم احساسات او را نسبت به شوهرش و اتفاق ناگواری که افتاده بود دریابم. اما بر خلاف انتظار من مادرش خانم مهدعلیا هم در این مجلس ملاقات حضور داشت و چون دیدم که خانم عزت الدوله از راه ادب لب به سخن نمی گشاید به عرض تسلیت اکتفا نموده از دربار بیرون آمدم. کمی بعد اطلاع یافتیم که به اصرار صدراعظم شاه خواهرش را به قبول ازدواج با پسر صدراعظم مجبور کرده است. ایرانیها که به این نوع ازدواج های اجباری عادت دارند بعد از این ماجرا گفتند: خواهر شاه هم مانند انگشتی صدارت قابل انتقال است. هر کس که این را به دست بیاورد حق تصاحب آن را هم دارد!»^(۱)

خانم عزت الدوله با نهایت اکراه چند سال در عقد ازدواج میرزا کاظم خان نظام الملک پسر صدراعظم باقی ماند ولی حاضر به مصاحبت او نشد تا این که بعد از عزل میرزا آقاخان نوری از صدارت از پسر صدراعظم معزول طلاق گرفت و با عین الملک پسر دایی خود ازدواج کرد و از او صاحب پسر شد. دختر بزرگ عزت الدوله از امیرکبیر بعداً به عقد ازدواج مظفرالدین میرزا ولیعهد ناصرالدین شاه درآمد و محمدعلی میرزا که بعد از پدر به عنوان ششمین پادشاه قاجار بر تخت سلطنت نشست نوه دختری امیرکبیر است.

صدارت میرزا آقاخان نوری و نعل وارونه انگلیسیها!

میرزا آقاخان نوری که قریب هفت سال صدارت عظمی ناصرالدین شاه را به عهده داشت هم به علت نقشی که در عزل و قتل امیرکبیر بازی کرد، هم به واسطه سوء شهرت اخلاقی و فساد مالی و هم به علت سرسپردگی بیگانگان و اشتباهات یا خیانت هایی که در زمان نسبتاً طولانی صدارت خود مرتکب آن شد یکی از بدنامترین منفورترین سیاستگران و زمامداران دولن قاجاریه به شمار می آید.

میرزا آقاخان که نام اصلی او میرزا نصرالله و از اهالی نور مازندران است از سن

بیست سالگی در دستگاه آصف الدوله با سمت لشگر نویسی شروع به کار کرد و در زمان سلطنت محمدشاه تا مقام وزارت لشگر ارتقاء یافت. در فصل مربوط به دوران سلطنت محمدشاه به نقش او در جنگ هرات و اختلافاتش با حاجی میرزا آقاسی اشاره کردیم. دربارهٔ برکنلوی میرزا آقاخان از وزارت لشگر و تبعید او به کاشان در اواخر سلطنت محمدشاه روایات مختلفی نقل شده و از آن جمله به روابط وی با ملکه جهان خانم و رفت و آمدهای پنهانش به سفارت انگلیس اشاره شده است. مهدی بامداد در شرح حال میرزا آقاخان نوری به استناد همین منابع می‌نویسد:

«در زمانی که محمدشاه ناخوش و علیل بود میرزا آقاخان با جهان خانم (مهدعلیا) روابط سری پیدا می‌کند و حاجی میرزا آقاسی صدراعظم وقت از روابط او با خانم مطلع می‌گردد. چندی بعد به حاجی خبر می‌دهند که شبها میرزا آقاخان که در آن موقع عهده‌دار امور لشگر بود با لباس مبدل به سفارت انگلیس می‌رود. حاجی در سال ۱۲۶۱ قمری در اطراف سفارت مأمورینی گماشت و میرزا آقاخان را پس از خروج از سفارت با همان لباس مبدل دستگیر کردند و به خانه حاجی میرزا آقاسی که در همین مکان کاخ دادگستری فعلی بود آوردند و در طویله محبوس کردند و فردای آن روز در حضور امناء و ارکان دولت پاهایش را به جرم جاسوسی فلک می‌کنند و چوبش می‌زنند. میرزا آقاخان بعد از این ماجرا به کاشان تبعید شد و در همانجا بود که محمدشاه فوت کرد.»^(۱)

میرزا آقاخان نوری بعد از فوت محمدشاه به تهران بازگشت و به سفارت انگلیس پناهنده شد و وقتی که به او دستور داده شد به کاشان بازگردد سفارت انگلیس رسماً او را تحت حمایت خود قرار داد که در آغاز همین فصل به آن اشاره شده است. میرزا آقاخان که علاوه بر حمایت سفارت انگلیس از پشتیبانی مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه نیز برخوردار بود با نقشی که در خواباندن شورش نظامیان بر ضد امیرکبیر ایفا کرد از توجه و عنایت او نیز برخوردار گردید، ولی در خفا به تحریکات خود بر ضد امیر ادامه داد و به کمک مهدعلیا زهر بدگمانی را در جان شاه ریخت و در تهیهٔ موجبات و مقدمات

عزل امیر نقش اصلی و اساسی را ایفا نمود.

با چنین مقدماتی، انتصاب میرزا آقاخان نوری به مقام صدارت بعد از عزل امیر کاملاً طبیعی و مورد انتظار بود و اگر چند روزی میان عزل امیرکبیر و نصب او به مقام صدارت فاصله افتاد به خاطر اشکالی بود که تحت‌الحمایگی و نوعی تابعیت دولت انگلیس در احراز این مقام برای او پیش می‌آورد. ناصرالدین شاه در سن بیست و یک سالگی دارای آن چنان درک و شعوری نبود که تحت‌الحمایگی انگلیس را مانع صدور حکم صدارت برای میرزا آقاخان بداند. در این مورد پرنس دالگورکی وزیر مختار روس که راضی به صدارت یک عامل شناخته شده انگلیس نبود به ناصرالدین شاه تذکر داده بود و ناصرالدین شاه نیز به دنبال همین اعتراض و هشدار، صدارت میرزا آقاخان را موکول به ترک تابعیت و تحت‌الحمایگی انگلیس نمود. میرزا آقاخان در این مورد نامه‌ای به سفارت انگلیس نوشت و تقاضای لغو امتیاز تحت‌الحمایگی خود را از انگلیس نمود و شیل وزیر مختار انگلیس ضمن موافقت با این تقاضا گستاخانه در حاشیه نامه میرزا آقاخان نوشت «موافقت می‌شود. هرچند افتخار تابعیت دولت انگلیس بیشتر از تاج کیانی است!»^(۱)

یکی از زشت‌ترین کارهای میرزا آقاخان در آغاز صدارتش انتشار مطالب موهنی نسبت به امیرکبیر در روزنامه رسمی آن زمان (وقایع اتفاقیه) بود. در مطلب زیر که تحت عنوان «اعلام نامه» در شماره ۵۰ روزنامه چاپ شده ضمن اهانت به امیرکبیر و ستایش از میرزا آقاخان به موضوع بیماری امیر هم اشاره شده و در واقع ضمن اجرای توطئه قتل امیر برای انتشار خبر مرگ طبیعی او زمینه‌سازی گردیده است. قسمتی از این مقاله یا اعلام نامه به این شرح است:

سابقاً نوکر و رعیت به واسطه سوء خلق و بدزبانی و بی‌حرمتی میرزا تقی‌خان در کمال دل‌سردی راه می‌رفتند، و چون به قدر امکان از حق نوکر کم می‌کرد و به طریق بدعت بر رعیت می‌افزود، نزدیک به آن شده بود که اهل ایران از دولت خود مأیوس شوند و کار به جایی رسیده بود که اگر اعلیحضرت پادشاهی درباره کسی بذل مرحمتی

۱- لیدی شیل همسر وزیر مختار انگلیس در ایران در خاطرات خود به این مطلب اشاره کرده است.

می فرمودند میرزا تقی خان به تدریج برای آن شخص بهانه جوئی می کرد و در مقام آزار او برمی آمد.

اما از روزی که اعلیحضرت به اقتضای مصلحت و حکمت دولت و ملاحظه حال نوکر و رعیت جناب جلالت مآب قواماً للدولة السنیة، نظاماً للشوکتة البهیة اعتمادالدولة العلیه صدراعظم را به انتظام مهام دولت مأمور فرموده اند جمیع نوکر و رعیت از حسن سلوک و رفتار ایشان راضی و خشنود هستند و اعیان و اشراف در خانه و ولایات ایران نفر به نفر و دسته به دسته در کمال امیدواری و خوشحالی به حضور همایون پادشاهی می روند و به هر کس بذل مرحمتی می شود جناب جلالت مآب ده برابر آن به آن شخص لطف و مهربانی می کنند...

کسانی که با میرزا تقی خان حساب و معامله داشته و به جهت تفریغ حساب خودشان به اجازه و نوشته مرخصی اولیای دولت علیه روانه فین شده بودند، از قراری که آن آدمها مذکور داشتند و خود میرزا تقی خان هم کاغذ به خط خودش نوشته بود این روزها به شدت ناخوش است. غلامی از غلامان عالیجاه جلیل خان یوزباشی هم که شب یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شد مذکور داشت که احوال خوشی ندارد. صورت و پایش تا زانو ورم کرده است. موافق این اخبار چنان معلوم می شود که خیلی ناخوش باشد و می گویند از زیادی جبن و احتیاطی که دارد قبول مداوا هم نمی کند و هیچ طبیبی را بر خود راه نمی دهد.

محمدحسن خان اعتمادالسلطنة، که خود یکی از مداحان میرزا آقاخان است در شرح چگونگی صدارت وی می نویسد: «در ششم ماه صفر (۱۲۶۸) که عید ولادت سلطانی بود میرزا آقاخان اعتمادالدولة نوری را صدراعظم لقب دادند و جبهه ترمه و شمشیر مرصع مکلل به الماس و یاقوت به او مرحمت شد. و او بدو قبول صدارت نمی کرد، آخر الامر به دو شرط قبول صدارت کرد: یکی آن که میرزا تقی خان اتابک اعظم را معدوم الاثر نمایند تا از روی اطمینان در این کار مداخله نماید و دیگر آن که اگر روزی از میرزا آقاخان خطائی و خیانتی در دولت دیده شود یا سعایتی از او به عمل آید جانش در امان باشد و به هلاکت نرسد و در این دو فقره نوشته و عهده گرفت...» (۱)

اما بعد از قتل امیر انگلیسیها نیرنگی به کار بردند که مفهوم کامل اصطلاح یک تیر

و چند نشان و نمونه بارز تزویر و ریا در کار سیاست و دیپلماسی است. لرد «مالمزبوری»^(۱) که در تغییرات کابینه انگلیس به جای پالمرستون به وزارت خارجه انگلستان منصوب شده بود بعد از وصول گزارش قتل امیر از طرف شیل، ضمن نامه شدیدالحنی که در عرف دیپلماسی کم سابقه است به این عمل «شنیع و وحشی منشانه» اعتراض می‌کند. در این نامه که به عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران صادر شده است، وزیر خارجه جدید انگلستان از او می‌خواهد که مراتب نفرت و ازجار اولیای دولت انگلیس را از این «قتل بیرحمانه» به پادشاه و اولیای دولت ایران اعلام نماید. ترجمه رسمی این نامه که به ناصرالدین شاه و صدراعظم میرزا آقاخان نوری ابلاغ شده و سند مهمی در تاریخ روابط دیپلماسی ایران و انگلیس می‌باشد به این شرح است:

ترجمه مراسله وزیر خارجه انگلیس به شیل صاحب^(۲) که عیناً به عرض اعلیحضرت شاهنشاهی رسیده است:

مراسلات مورخه ۲۱ و ۲۷ ربیع الاول شما در خصوص قتل مرحوم امیرنظام واصل شد. مأمورید به دولت ایران اظهار کنید که اولیای دولت انگلیس تفصیل این امر شنیع و وحشی منشانه را با کمال اکراه و تغییر طبع شنیدند و آن مکروهات شدیدتر شد از این که در همان وقت که امیرنظام را بدین گونه جنایت به قتل رساندند وثیقه‌های مؤکده به دستخط اعلیحضرت شاه که به هیچ وجه به شخص او اذیت نرسانند در دست داشت.

دولت انگلیس تفصیل نمی‌دهد در باب شناعتی که در نظر جمیع دول آدمی منش بر اعلیحضرت شاه وارد می‌آید، درباره خیانت و ظلمی که بر امیر وارد آمد، ولی بر خود فرض می‌شمارند که بگویند: اگر اعلیحضرت شاه چنین تصور کنند که از صدور این گناه عظیم، خیراندیشی‌هایی که دولت انگلیس تا حال نسبت به دولت ایران داشته کاسته نخواهد شد، درباره خیالات دولت انگلیس خبط کلی کرده‌اند. علاوه بر این به دولت ایران اعلامی صریح خواهید داد که هرگاه پس از این قتل بی‌ترحمانه مرحوم امیر، گناهای دیگر از این قبیل صدور یابد بر دولت انگلیس لازم

1 - Malmesbury

۲- به کار بردن عنوان «صاحب» در مورد وزیر مختار انگلیس در این نامه رسمی که یادگار دوران استعمار انگلیس در هند است جلب توجه می‌کند.

خواهد شد به دقت بپرسند که آیا شایستهٔ فخر تاج انگلیس و لایق حکومت آدمی منش انگلستان است که وزیر مختار انگلیس مقیم مملکتی باشد که در آنجا مشاهده کند ارتکاب اموری را که آنقدر مصادم انسانیت باشد. باقی والسلام. و مراقب خواهید بود که اعلیحضرت شاه از مضمون این نوشته مطلع شوند.

این نامهٔ مهم که ترجمهٔ تحت‌اللفظی فارسی آن شاید چندان رسا نباشد نمایانگر مقاصد زیر است:

۱- دولت انگلستان را از اتهام مشارکت در توطئهٔ قتل امیرکبیر، که در آن زمان بر سر زبانها بود و در مطبوعات فرانسه نیز انعکاس یافت مبرا سازد و چنین وانمود کند که دولت «آدمی منش» انگلستان از این عمل «شنیع و وحشی منشانه» منزجر است!

۲- جان طرفداران و عمال سیاست خود، و در رأس آنها خود میرزا آقاخان نوری را از غضب شاه در آینده تضمین نماید و تأکید بر این امر به احتمال زیاد خواست خود صدراعظم جدید از انگلیسیها بوده است.

۳- مقصود دیگری که در این نامه مستتر است دفع خطر از عباس میرزا برادر کوچکر شاه است که بعد از قتل امیر از ترس جان به اتفاق مادرش به انگلیسیها پناه برده بود. البته انگلیسیها فقط به خاطر احساسات انسان دوستی نمی خواستند از «ارتکاب اموری که مصادم انسانیت باشد» در آینده جلوگیری کنند، بلکه می خواستند با تأمین جانی عباس میرزا که مدعی اصلی جانشینی ناصرالدین شاه بود، و حمایت از وی، همیشه خنجر داموکلسی بر سر ناصرالدین شاه داشته باشند و او را وادار به تأمین خواسته‌های خود بنمایند.

میرزا آقاخان با ارائه نامهٔ وزیر خارجهٔ انگلیس به شاه و ترسانیدن او به هدفی که انگلیسیها از ارسال این نامه داشتند کمک کرد. اولاً شاه فهمید که با صدراعظم جدید نمی تواند همان معامله‌ای را که با امیر کرد تکرار نماید و ثانیاً مقدمات تبعید محترمانهٔ عباس میرزا و مادرش خدیجهٔ تجریشی به عتبات فراهم شد تا هم مقصود انگلیسیها از تأمین جانی آنها برآورده شود و هم با دور شدن آنها از ایران، نگرانی شاه از طرف آنان برطرف گردد.

میرزا آقاخان نوری و ذالت دیگری هم کرد و آن ارسال یک نامه رسمی به میرزا شفیع خان «مصلحت‌گذار» یا نماینده مختار سیاسی ایران در انگلستان بود که ضمن آن به نامه وزیر خارجه انگلیس به وزیر مختار آن دولت در ایران پاسخ داده شده و مضمون نامه نیز طوری است که گوئی شاه آن را تقریر نموده است. در این نامه که به امضای میرزا آقاخان صادر شده آمده است:

شفیع خان. جناب شیل صاحب کاغذی در باب میرزا تقی خان از وزیر دول خارجه آن دولت به دوستدار ارائه نمود که مضامین آن را مأموریتاً خواش کرد که به نظر شاه برسانم. من هم بلا تأمل به نظر اعلیحضرت شاه رساندم. بعد از ملاحظه آن چنین فرمودند که به شما بنویسم به جناب وزیر امور خارجه در موقع خاص بگوئید: مدت مدیدی است که این دولت را با آن دولت کمال اتحاد و یگانگی و وداد بوده و همیشه از اعانت و حمایت آن دولت این دولت راحتی ها کرده و آسودگی دیده، صرفه و صلاح این خاک و این ملت را همیشه در دوستی آن دولت دانسته‌اند و از خداوند عالم مسئلت می‌نمایند که روز به روز بر استحکام و استقرار آن بیفزایند و ابداً خلل پذیر نباشد.

هر چند از کاغذ جناب وزیر دول خارجه چنان دریافتیم که از برای مقدمه مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام سابق این دولت، قدری اولیای آن دولت را از این سلطانیه رنجیدگی خاطر به هم رسیده است. اما از برای این که آنی نمی‌خواهم آن دولت را از ما رنجشی در قلب باشد که خدای نکرده کم‌کم باعث خذلان محبت و دوستی گردد، لهذا لازم است که کیفیت را بی‌پرده به رشته تحریر کشم که اولاً میرزا تقی خان یک نفر گدازاده بوده، شاهنشاه مرحوم به او التفاتها فرمودند، مرحمتها کردند، منصب وزارت نظام مملکت ایران را به او تفویض فرمودند. بعد از آن که ما از آذربایجان رو به دارالخلافه آمدم اودا شخص اول کرده، کل مصالح اختیار و اقتدار را به او تسلیم کردیم، چنانکه به این قدرت پیشکار و وزیر ابداً به ایران نیامده بود.

تا چندی که آثار خدمت از ناصیه احوالش هویدا بود ما هم روز به روز بر التفات در حق او افزودیم تا آنکه از شدت کبر و غرور کم‌کم به طوری در احکام همیونی^(۱) بنای طفره و بی‌اعتنائی گذاشت و خیالات باطله در دماغ خود راه داد که

هیچ کس سوای خود ما نمی‌داند و درست نیست در این نوع نوشتجات نوشته شود که ما را لابداً به عزل خود واداشت. حکم فرمودیم که سوای امورات لشکر و نظام به چیز دیگر مداخله نکنند، که بلکه آن کبر و غرور پائین آمده موافق قاعده خدمت کند. نشان و شمشیر مرصع در کمال بی‌التفاتیت التفات شد و بلافاصله در پهلوی صدراعظم جدید جای نشستن برای او معین شد. تا این که او از شدت غرور قبول این معنی نکرده به جسارت و هرزگی خود افزود و مانند طهران را قبول نکرد. لابداً حکومت کاشان را به او التفات فرمودیم.

فرمان حکومت او در دست همایونی بود که به خط و مهر برسد و با کمال آبرو و اعزاز و احترام به محل مأموریت خود برود که خبر رسید از شدت بدخیالی و کم‌فطرتی چند نفری از صاحب‌منصبان و قزاقان روسیه را بر در خانه خود آورده و خود را به زیر حمایت آن دولت کشیده است. این معنی بر طبع همیونی بسیار ناگوار آمد که در عین التفات به این نوع هتک و حرمت دولت راضی شده و قزاق روسی به در خانه خود که مادر و خواهر پادشاهی آنجا باشد بیاورد. البته این کار هر قسم بود موقوف شد. بعد از رفتن قزاق و صاحب‌منصب روس چون میرزا تقی‌خان را بدخیال دیدند ناچار اطراف خانه او را ضبط کرده و خودش را با آنچه از اموال داشتند بی‌عیب و نقص به فین کاشان فرستادند تا این که در همانجا به رحمت خدا رفت.

با وجود این تفصیل و این نوع هرزگی‌های او که از اول الی آخر کولونل شیل استحضار دارد دیگر بحثی به سیوالیزاسیون^(۱) این دولت وارد نمی‌شود. اگر به انصاف ملاحظه کنند انشاءالله امیدواریم که آنی چشم از حمایت و اعانت این دولت نبوشند و این دو دولت را در حکم واحد دانسته ابداً رنجشی در دل نگیرند که این دولت را سوای آن دولت دوستی و معینی نیست. البته خودشان بهتر می‌دانند که چگونه باید این دولت را حفظ کرد.

مقایسه طرز نگارش و مضمون این نامه سراپا دروغ، با نامه‌های امیرکبیر، که در صفحات قبل به چند نمونه از آن در مکاتبات با خارجیان اشاره شده است، به خوبی نشان می‌دهد که چه مرد بزرگی رفته و چه موجود حقیری جای او را گرفته است. میرزا

۱- مقصود سیوالیزاسیون Civilisation به معنی تمدن است که در پاسخ تهمت «وحشی‌منشی» Barbarism وزیر خارجه انگلیس به کار رفته است.

آقاخان که در این نامه از سلف خود با عناوینی چون «گدازاده» یاد می‌کند و به او نسبت «هرزگی» و «کم‌فطرتی» می‌دهد، در مقابل آن نامه تند و اهانت آمیز وزیر خارجه انگلیس، چنان پستی و حقارتی از خود بروز می‌دهد که با به کار گرفتن جملاتی چون «این دولت را سوای آن دولت دوستی و معینی نیست» و «انشاءالله امیدواریم آنی از حمایت و اعانت این دولت چشم نبوشند و این دو دولت را در حکم واحد بدانند» با زبان بی‌زبانی طلب تحت‌الحماکی می‌نماید.

ریخت و پاشهای صدراعظم و تقسیم مقامات بین اولاد و بستگان
از کارهای بسیار زشت میرزا آقاخان نوری در آغاز صدارتش تفویض مقامات دولتی، بخصوص مشاغل نان و آب‌دار به کسان و بستگان خودش بود که در زمان صدارت امیر سابقه نداشت. خود صدراعظم هم هر روز به دریافت لقب و نشان و عنوان تازه‌ای مفتخر می‌شد و روزنامه وقایع اتفاقیه که در زمان امیرکبیر به انتشار خبرهای مهم مملکتی اختصاص داشت در زمان صدارت میرزا آقاخان صفحات قلیل خود را صرف نشر مقالات تملق آمیز درباره شاه و صدراعظم و شرح مناقب و القاب منسوبان وی می‌نمود. میرزا آقاخان در همان سال اول صدارت برادرش میرزا فضل‌الله را به وزارت نظام و پسرش میرزا کاظم را با لقب نظام‌الملکی به استیفاء ممالک محروسه، که معادل وزارت دارائی و تصدی امور مالی مملکت است منصوب نمود. پسر میرزا آقاخان بعد از آن که منصب وزارت یافت داماد شاه شد و بیوه نوزده ساله امیر را بر خلاف میل و رضای او به عقد ازدواج میرزا کاظم خان ۲۲ ساله درآوردند. میرزا آقاخان به این هم اکتفا نکرده و در سال دوم صدارتش این جوان کم عقل را به نیابت صدارت عظمی ارتقاء داد و برای او از شاه لقب جنابی و تمثال همایون و حمایل آبی و سبز که مخصوص شخص دوم دولت است گرفت.

عبدالله مستوفی درباره دوران صدارت میرزا آقاخان و ریخت و پاشهای او شرح جالبی دارد و می‌نویسد: «جناب صدراعظم هر روز به امتیاز خاصی سرفراز می‌شد. یک روز عصای مرصع می‌گرفت و روز دیگر جبه حاشیه مروارید. چیزی نمی‌گذشت که به

قلمدان مرصع سربلند می‌گردید و پس از چندی بند کاغذ شرابه مروارید به او اعطا می‌شد. همین که هیچ امتیاز مادی تازه‌ای باقی نماند به رتبهٔ امیرتومانی (ریاست صد هزار قشون) نائل آمد و بالاخره به مقام «آلس»^(۱) مفتخر و مباهی گشت. وقایع اتفاقیه را که امیرنظام برای نشر اخبار کارهای بزرگی که می‌کرد تأسیس نموده بود اول شخص مملکت ایران جناب آلس صدراعظم دولت علیه اعتمادالدوله میرزا آقاخان امیرتومان، از القاب و امتیازات التفاتی شاه به او و کس و کارش پر می‌کرد. در این دوره در هر شمارهٔ این روزنامه که هفته‌ای یک بار منتشر می‌شد لامحاله یکی دو سه فقره از این افتخارات و امتیازات مندرج بود... شاه البته به پسر صدراعظم و شوهر خواهر خود عطایای خصوصی از قبیل شال و انگشتر یا خرقه و لباده و غیره می‌داد و اینها چیزهایی نیست که در روزنامه نوشته شود، ولی جناب اول شخص مملکت ایران که یک پسرش نظام‌الملک را شخص دوم و پسر دیگرش میرزا داودخان را شخص سوم مملکت می‌خواند چنین صلاح دیده بود که تمام این جزئیات در روزنامه نوشته شود زیرا مایهٔ افتخاری جز اینها نداشت.

نوکرها یا به اصطلاح امروز مستخدمین و کارمندان درجه دوم و سوم و چهارم کشور هم همین که دیدند در مقامات عالیّه در به چه پاشنه می‌چرخد همین رویه را اتخاذ کردند. برای هر مأموریت که به آنها رجوع می‌شد تقاضای ترفیع و پاداش می‌کردند. کاری هم انجام نمی‌گرفت و التفات پیشرس و مساعده‌ای هم که دولت دربارهٔ آنها مبذول داشته بود هدر می‌رفت. به جدی که شاه هم از این وضع به تنگ آمد و دستخطی به جناب صدراعظم نوشت و در آن از این وضع شکوه و قدغن کرد که منبعد اشخاصی که به مأموریت می‌روند نباید قبل از تقدیم خدمت تقاضای ترفیع مقام و اضافه حقوق بنمایند. از لحن این دستخط پیداست که مقصود شاه اصلاح رویهٔ صدراعظم است نه جلوگیری تقاضای سایرین...»^(۲)

۱- آلس *Altesse* اصطلاح فرانسه و به معنی والاحضرت است.

۲- عبدالله مستوفی - شرح زندگانی من (تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه) - جلد اول.

«حقایق الاخبار ناصری» نیز در شرح دوران صدارت میرزا آقاخان بالحن انتقادی و گزنده‌ای می‌نویسد: «حضرت صدارت عظمی هر روزه به ظهور عنایتی تازه و بروز عاطفتی بی‌اندازه از حضرت جم مرتبت نائل می‌آمد و به لقبی خاص چون شخص اول و نوین اعظم و جناب اشرف امجد افخم منصوص می‌گردید. چون در رعایت خویش و تبار بی‌اختیار بود، اولاد و برادرزادگان و متسوبان بل همسایگان ایشان و بلکه اهالی بی‌شعور نور و کجور^(۱) را حتی المقدور حاکم بلاد گردانید و مالک رقاب عباد. میرزا کاظم خان خلفش ملقب به نظام‌الملک گشت و به اندک روزی میرزا فضل‌الله برادرش وزارت نظام یافت. میرزا فتح‌الله برادرزاده که جوانی آزاده بود منصب لشکرنویس‌باشی‌گری یافت و محمدیوسف خان برادرزاده دیگر به منصب سرتیپی مفتخر آمد...»^(۲)

خلاصه این که سالی نگذشت که ناصرالدین شاه مثل موم در دست صدراعظم مکار خود نرم شد و کم و بیش مانند دوران صدارت امیرکبیر، هر چه صدراعظم جدید می‌خواست بی‌چون و چرا می‌پذیرفت، البته با این تفاوت که امیرکبیر جز خیر و صلاح مملکت به چیزی نمی‌اندیشید و آنچه در مخیله صدراعظم جدید نبود خیر و صلاح مملکت بود. میرزا آقاخان برای نفوذ در شاه جوان و بی‌تجربه، علاوه بر حره تملق و زبان چرب و نرم، از نفوذ مهدعلیا مادر شاه و بعضی از زنان اندرون هم برای پیشرفت مقاصد خود استفاده می‌نمود و برای این که شاه را به امور دیگری مشغول سازد او را علناً به عیش و نوش و خوشگذرانی تشویق می‌نمود و در توسعه حرمسرای شاهانه سعی بلیغ داشت.

نویسندگان خارجی که درباره دوران صدارت میرزا آقاخان نوری اظهار عقیده کرده‌اند، مانند نویسندگان و مورخین ایرانی نظر مساعدی نسبت به او ندارند. حتی دیپلماتها و محققین انگلیسی هم، با وجود شهرت میرزا آقاخان به نوکری انگلیس، از او

۱- عبارت ناپسند و اهانت آمیزی است که بر قلم نویسنده فاضل حقایق الاخبار ناصری جاری شده و ناشی از عصبانیت او از زیاده‌رویها و اعمال خلاف قاعده صدراعظم نوری است.

۲- حقایق الاخبار ناصری. صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸

به نیکی یاد نکرده‌اند. با وجود این ضمن تفحص در آثار نویسندگان خارجی دربارهٔ دوران قاجاریه، استثنائاً به اظهار نظر مثبتی دربارهٔ میرزا آقاخان نوری برخوردیم که نقل آن را، بیشتر به خاطر تشریح فضای سیاسی ایران در آن دوران بی‌مناسبت نمی‌دانم. نویسنده کنت دوگوبینو^(۱) دیپلمات و نویسندهٔ فرانسوی است که قریب سه سال در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری نخست به عنوان دبیر اول و سپس به عنوان کاردار سفارت فرانسه در ایران خدمت کرده و بعد از آن نیز دو سال وزیر مختار فرانسه در ایران بوده است. کنت دوگوبینو در شرح خاطرات مأموریت خود در ایران نخست به تشریفات شرفیابی هیئت دیپلماتیک فرانسه به حضور ناصرالدین شاه پرداخته و چنین می‌نویسد:

«در سومین روز ورودمان به تهران شاه به ما اجازهٔ شرفیابی داد و ما با لباسهای تمام رسمی درحالی که شاطرها و فراشهای شاهی جلوی اسبهایمان می‌دویدند عازم کاخ سلطنتی^۱ شدیم. ابتدا ما را به تالاری بردند که میرزا سعید خان وزیر امور خارجه، سپهسالار ارتش ایران، عزیز خان برادرزن صدراعظم و چند شخصیت بلندپایهٔ دیگر حضور داشتند. به ما قلیان و چای تعارف کردند و پس از لحظه‌ای گفتگو رئیس کل تشریفات که چماق بلند میناکاری و مرصع به سنگهای قیمتی در دست داشت برای بردن ما به حضور شاه آمد... پس از آن که از چند حیاط و دهلیز عبور کردیم به آستانهٔ باغی مملو از درختان چنار و گل و استخری با آب جاری رسیدیم. ساختمانهای کاخ که گرداگرد این باغ قرار گرفته‌اند دو سه طبقه‌اند و طبقات همکف آن با یک سری نقاشی به اندازهٔ طبیعی تزیین شده است که سربازان دولتی را با اونیفورمهای صورتی و اسلحه به دوش و خنده بر لب نشان می‌دهد. ما را مجبور کردند گالشهایی روی چکمه‌هایمان بپوشیم. رئیس تشریفات در خم یکی از خیابانهای باغ توقف کرد و سپس به سوی تالاری که ستونهایش به طرز باشکوهی زرین و رنگارنگ بود پیچید و درحالی که دو دستش را روی زانوهایش نهاده بود تعظیم غرائی کرد. ما به شیوهٔ اروپائی سلام کردیم و در این جاگالش‌هایمان را درآوردند. در همان حال مأمورین تشریفات نیز کفشهایشان راکنند و همه جورابه‌های ساقه بلند قرمز به پا داشتند.

در این هنگام که سربازان دورتادور باغ صف کشیده بودند و در پای تالار غلام‌بچگان، افسران و خدمتکاران از هر درجه و مقامی قرار گرفته بودند و سکوت عمیقی حکمفرما بود، رئیس کل تشریفات با صدای بلند اعلام کرد که عالیجناب وزیر مختار فرانسه اجازه شرفیابی می‌خواهد. البته این تقاضا با جملات بسیار پرآب و تاب‌تری ادا شد، ولی من عین جملات را به خاطر ندارم و لذا به نوشتن مضمون آن اکتفا می‌کنم. گویا شاه اشاره‌ای کرد، چون او را نمی‌دیدم، و ما پیش رفتیم. شاه روی تختی بسیار رفیع نشسته بود که به نظرم بی‌اندازه درخشان جلوه کرد. لباس بسیار فاخری پوشیده بود ولی من فرصت نکردم دقت بیشتری بکنم، چون با علامت دیگری نزدیکتر شدیم و از پلکانی که در دو سوی آن اعضای دربار ایستاده بودند بالا رفتیم و به ایوان آینه کاری کوچکی قدم نهادیم و سپس وارد تالار شدیم.

اکنون در حضور شاه بودیم. اعلیحضرت در آن هنگام بیست و پنج یا بیست و شش سال داشت. چهره ناصرالدین شاه زیبا و نجیب است. ریش بسیار کوتاه و سیل‌های بلندی دارد. دارای چشمانی زیبا و باهوش است. تندتند حرف می‌زند تا چنانچه می‌گویند کمروئی ذاتی خود را پنهان سازد. وزیر مختار فرانسه در فاصله دوازده قدمی روی یک صندلی روبروی شاه نشست. بقیه اعضای هیئت ایستاده بودند. در وسط تالار سه چهار تن از شاهزادگان خاندان سلطنت، یعنی عموها و پسرعموهای شاه ایستاده بودند. یکی از آنان شمشیری مرصع و دیگری سپر و سومی گریزی در دست داشت. این تزیینات سلطنت از الماس و زمرد و یاقوت می‌درخشید. شخص شاه نیز جواهر زیادی به خودش آویخته و یک کلیچه ابریشم مروارید دوزی به رنگ روشن پوشیده بود. بازوبندهای پهن الماس بسته بود و قلاب کمر، قبضه شمشیر و جفه‌ای که به کلاهش زده بود، دانه‌های درشت الماس داشت.

اعلیحضرت درباره امپراتور و فرانسه سئوالات زیادی کرد و معلومات وسیع خود را درباره جغرافیای کشور ما نشان داد. وقتی شرفیابی پایان یافت در همان جایی که هنگام ورود سلام کرده بودیم مجدداً ادای احترام کردیم و سپس به حضور صدراعظم رفتیم که در یک حیاط دیگر کاخ در انتظارمان بود.

میرزا آقاخان صدراعظم مردی است که به واسطه استعداد و ذکاوتی که دارد در هر کشوری می‌توانست شخصیت برجسته‌ای باشد، ولی در ایران به خاطر آشنائی عمیقی که به مملکت و اخلاق هموطنانش دارد مشهور است. او اهل یکی از بخش‌های مازندران به نام نور و از خانواده‌ای محترم است. پدرش مشاغل مهمی داشته ولی ترقی خود او به تدریج صورت گرفته و به هیچ وجه ناشی از روی آوردن بخت که در دربارهای آسیائی زیاد دیده می‌شود نبوده است. او بی‌نهایت مورد توجه و مرحمت شاه قرار دارد و سیاستمدار قابلی است. شرح فعالیت‌های شگفت‌انگیز این دولتمرد کار آسانی نیست. فقط چند ساعت، آن هم در حوالی صبح می‌خواهد و سراسر روز و تقریباً تمام شب را صرف کار می‌کند. می‌خواهد همه چیز را ببیند و از هر چیزی آگاه باشد: امور داخلی، خارجه، مالیه، تجارت و محاکمات... سایر وزیران اسمی و تشریفاتی هستند و کاری از دستشان ساخته نیست و صدراعظم بیشتر وظایفشان را انجام می‌دهد. دائماً تعدادی منشی پیرامونش را گرفته‌اند. او دستور صادر می‌کند، در حضورش می‌نویسند و او مهر می‌کند و شخصاً به دست چاپارها می‌سپارد. بارها او را دیدم که در وسط جمعی ایستاده و به سخنان کسانی که از او نظر می‌خواستند گوش می‌داد و تصمیم می‌گرفت. گوئی همه این کارها برایش کافی نیست که مدیریت امور شخصی و ثروتش را هم که بسیار هنگفت شده است شخصاً به عهده دارد. برنج، گندم، ابریشم و نمک متعلق به خودش را می‌فروشد و با شور و حرارت به کرایه دادن خانه‌ها و جمع‌آوری مال‌الاجاره آنها می‌پردازد، و بالاخره هیچ واقعه‌ای در تهران یا جاهای دیگر روی نمی‌دهد که او مطلع نباشد و چون حافظه‌ای عجیب و روحیه‌ای شاد دارد همه خانواده‌های ایرانی و وابستگی‌ها و روابطشان را می‌شناسد. یکی از دلپذیرترین و بذله‌گوترین داستانسرایان معاصر است.

طبعاً صدراعظم دشمنان زیادی نیز دارد و خرده‌گیری‌های زیادی از او می‌شود، اما هیچ یک از عیوبی که راست یا دروغ به او نسبت می‌دهند خاص او نیست و در دشمنانش هم وجود دارد. آنچه مختص خود اوست گذشت و مهربانی است که در کشورش کمتر معمول است و توانسته است رژیم بسیار معتدلی را جانشین سختگیرهای

بی اندازه امیرنظام بکند. او کسی را نمی کشد و نمی گذارد کسی را بکشند.^(۱) از وقتی که او به صدارت رسیده دیگر شکنجه های بیرحمانه در ایران وجود ندارد و مجازاتهای سخت و خشن بسیار نادر شده است. تنها چیز مورد علاقه او که از حد فزون است پر کردن جیبهایش می باشد. اولادش را به حد پرستش دوست دارد که البته جای ایراد نیست، اما این تعصب تا آخرین فرد خانواده اش گسترش یافته و باعث شده است که مقامات و مشاغل پردرآمد را به آنان واگذار نماید...»^(۲)

سوء قصد به جان ناصرالدین شاه و قتل عام بایان

ده ماه بعد از عزل امیرکبیر، پیروان باب در تهران گرد آمدند و نقشه قتل ناصرالدین شاه و آغاز فتنه تازه ای را کشیدند. در رأس این توطئه ملا شیخعلی، یکی از داعیان باب و ملقب به «حضرت عظیم» قرار داشت. ملا شیخعلی در جریان قلع و قمع بایان در زمان صدارت امیرکبیر متواری شده و در آذربایجان به سر می برد تا این که چند ماه بعد از عزل امیر مخفیانه به تهران آمد و به جمع آوری پیروان باب پرداخت. در این زمان قره العین که شرح حال او در وقایع دوران صدارت امیرکبیر آمده است در تهران در خانه میرزا محمودخان کلاتر تهران زندانی بود. قره العین قریب سه سال در این خانه «در یک بالاخانه بی پله» زندانی بود و با این که تماس او با خارج غیر ممکن به نظر می رسید گفته شد که یکی از محافظین خود را فریفته و با پیروان باب در خارج تماس برقرار کرده است. در هر حال ملا شیخعلی شخصاً یا با تحریک و اغوای قره العین توطئه قتل ناصرالدین شاه را طرح و چهار نفر به اسامی محمدصادق و ملا فتح الله قمی و محمدباقر نجف آبادی و میرزا عبدالوهاب شیرازی را مأمور اجرای این نقشه نمود.

رابرت گرانث واتسن، که در زمان سوء قصد به جان ناصرالدین شاه عضو هیئت

۱- ظاهراً دیپلمات فرانسوی قتل امیرکبیر را فراموش کرده و با ادعای میرزا آقاخان نوری و مؤرخین زمان او را درباره مرگ امیر بر اثر «اقتحام خون و ورم بدن» باور کرده است. کارهای میرزا آقاخان در جریان قتل عام بایان هم که در صفحات بعد خواهد آمد، خلاف ادعای گوینو را ثابت می کند.

۲- سفرنامه کنت دوگوینو (سه سال در آسیا) - ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. کتاب سرا -

دیپلماتیک انگلیس در ایران بوده، این واقعه را به تفصیل شرح داده و می‌نویسد: «توطئه قتل در مجلسی با حضور قریب چهل نفر از بابی‌ها در منزل سلیمان خان پسر میرآخور عباس میرزا ترتیب داده شد.^(۱) آنها طی جلسات متعدد نقشه قتل را طرح و از هر قسم اسلحه جمع‌آوری کرده بودند.

روز ۱۵ اوت ۱۸۵۲، هنگامی که شاه در قصر نیاوران مجاور تهران اقامت داشت روزی به عزم شکار در دامنه البرز سوار شد. در حین حرکت در یک معبر کوهستانی چهار نفر در سر راه شاه ظاهر شدند. مرسوم است موقعی که شاه سوار اسب است تنها حرکت می‌کند و ملتزمین رکاب با مقداری فاصله جلو و عقب شاه حرکت می‌نمایند. معمولاً از رعایائی که شکایت و عرضحال دارند جلوگیری نمی‌شود تا بتوانند عریضه خود را تقدیم کنند.

یکی از چهار نفر سر راه شاه ظاهر شد و خودش را به طور عادی به اسب اعلیحضرت رسانید و چنان نشان داد که می‌خواهد عریضه‌ای تقدیم نماید. چون به پادشاه نزدیک شد سعی کرد دهانه اسب را بگیرد ولی موفق نشد. ناگهان طپانچه‌ای که در زیر لباسش پنهان بود بیرون کشید و رو به شاه آتش گشود. ولی شاه با یک حرکت سریع خود را به طرف دیگر اسب افکند و در این میان زخم مختصری به ران او وارد شد. با این که ملتزمین فوراً برای نجات شاه به محل حادثه رسیدند، ضارب که نتوانسته بود با گلوله طپانچه به مقصود برسد خنجری که همراه داشت از غلاف بیرون کشیده به سوی شاه حمله‌ور شد و تا دمی که به دست سربازان شاه کشته شد دست از جدال برنداشت، دو نفر از همدستانش هم که به کمک او شتافته بودند دستگیر شدند و یکی از آنها به سختی مجروح گردید. بابی چهارمی برای فرار خود را به چاهی انداخت.

خبر این واقعه به گوش اهالی شمیران رسید و شایع شد که شاه به قتل رسیده است. مردم رو به تهران هجوم آوردند. دکانین شهر بسته شد و ازدحام غریبی در نانوائی‌ها

۱- چگونگی توطئه قتل ناصرالدین شاه را «حقایق الاخبار ناصری» با تفصیل بیشتری شرح داده و تعداد بابی‌ها را که در منزل حاجی سلیمان خان تبریزی اجتماع کرده بودند هفتاد تن نوشته است (حقایق الاخبار ناصری. صفحه ۱۱۳)

پدید آمد. هر کسی می‌خواست برای خود نان ذخیره کند تا برای روزهای طوفانی که پیش‌بینی می‌شد بدون آذوقه نماند.

روز بعد برای آرامش افکار مردم با شلیک صد و ده تیر توپ سلامتی شاه اعلام گردید و مردم آسوده خاطر شدند. علما و بزرگان پایتخت برای تشریف به اردوی سلطنتی دعوت شدند و چندین شب تهران را چراغانی کردند.

توطئه بایی‌ها کشف شد. در وهله اول ده نفر از کسانی را که در این توطئه مشارکت داشتند به طرز فجیعی کشتند. پس از زجر دادن فراوان، مقصرین را با ساطور دو شقه می‌کردند و چند نفر را هم شمع آجین نمودند. سر یکی از توطئه‌چیان را هم نماینده شاه تخماق کرد. به این هم اکتفا نشد و صدراعظم که نگران بود بایی‌ها به فکر انتقامجویی از او و کسانش بیفتند مجازات بقیه بایی‌ها را به مقامات و سازمانهای مختلف دولتی واگذار نمود تا همه را در این کار شریک نماید. بدین ترتیب هر یک از وزراء مجبور بودند وظیفه میر غضب را عهده‌دار شوند. هر یک از آنها به مقصری که نصیبشان شده بود با گلوله یا شمشیر ضربه اول را وارد می‌کردند. می‌خواستند به دکتر کلوک که طبیب فرانسوی شاه هم قتل متهمی را واگذار کنند تا وفاداری و اخلاص خود را مانند سایر درباریان نشان دهد، ولی او از قبول این مأموریت معذرت خواست و با خنده و شوخی گفت «من به قدر کافی از راه حرفه خودم آدم کشته‌ام و از این لحاظ کم و کسری ندارم که برای جبران آن لازم باشد داوطلبانه کس دیگری را بکشم».^(۱)

حقایق الاخبار ناصری چگونه قتل عام بایان را با تفصیل بیشتری شرح داده و می‌نویسد: «عزیزخان آجودان‌باشی و کلانتر و کدخدایان دارالخلافه مأمور به پیدا نمودن آشیانه مخافت و آفت و به دست آوردن آن گروه بدعاقبت گردیدند. سلخ شوال (۱۲۶۸) حاجی علیخان حاجب‌الدوله فراشباهی را از آن جماعت خسران مال آگاهی حاصل آمد و از محل اجتماع آنان در خانه حاجی سلیمان خان استحضار حاصل نموده به عرض رسانید. حسب الامر جمعی به گرفتن آن طایفه گمراه مأمور گردید. برخی از ایشان فرار و حاجی سلیمان خان را با دوازده نفر به به قید ذلت و اسارت درآورده

مغلولاً به خدمت صدراعظم رسانیدند. از محبوسین نام و مقام بقیه ملاعین هم کیش تفتیش رفت. سی و شش نفر دیگر به اسارت آمدند و ملا شیخعلی را نیز حاجب الدوله سراغ نموده به دست آورد. حسب الامر متهمین را بین الناس تقسیم نمودند که عموم بندگان خدا از این فیض عظمی بی نصیب نباشند. ملا شیخعلی به علما و طلاب، سیدحسن خراسانی به شاهزادگان، ملا زین العابدین یزدی به مستوفی الممالک و مستوفیان، ملا حسین خراسانی به نظام الملک و وزیر دول خارجه، میرزا عبدالوهاب شیرازی به بقیه اولاد صدراعظم، ملا فتح الله قمی و ملا علی و آقا مهدی صحاف را حاجب الدوله فراشان...^(۱) قربة الی الله و طلباً لمرضائه به انواع سیاسات و عقوبات به دار فنا فرستادند. صادق زنجانی که ملتزمین رکاب به قتلش پرداختند، جسد پلیدش را پاره پاره در دروازه های شهر زینت قناره نمودند. حاجی سلیمان خان تبریزی که کاشانه اش آشیانه فسادانگیزی بود با قاسم تبریزی که مدعی نیابت سیدیحیی بود، بعد از آن که اعضای ایشان به واسطه شمعهای افروخته مهبط انوار گردید، هر یک به چهار پاره بردار شدند. و قرة العین که در خانه محمودخان کلانتر جای داشت در درکات سقر منزل گزید.^(۲)

درباره چگونگی شمع آجین کردن حاجی سلیمان خان و قاسم تبریزی سرپرسی سایکس شرح مفصل تری داده و می نویسد: «در مورد این دو نفر حکم شد که آنها را شمع آجین کنند، یعنی سینه هر یک را سوراخ کرده و چهار شمع گذاشتند و بعد از تحمل سوزش بدنشان با آتش شمع با یک تبر آنها را چهار شقه کرده و هر شقه را به یک دروازه تهران آویختند.»^(۳)

درباره سرنوشت قرة العین در منابع دیگر مربوط به دوران قاجاریه توضیحات بیشتری داده شده و از آن جمله در خاطرات اعتضادالسلطنه آمده است «چون کشتن زنی را ناصرالدین شاه خوش نداشت، دو نفر از علمای معروف آن زمان طهران به نام حاج ملاعلی کنی و حاج ملامحمد اندرمانی را چند بار برای نصیحت وی فرستاد تا شاید

۱- نام عده کثیر دیگری برای جلوگیری از اطالة کلام حذف شد.

۲- حقایق الاخبار ناصری... صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷

۳- سرپرسی سایکس - تاریخ ایران. جلد دوم - صفحه ۴۹۵

بتوانند او را از ضلالت و گمراهی بدر آورند». اما قره‌العین سرسختی نشان داد و حاضر به اظهار پشیمانی و توبه نشد. پس او را به دست عزیزخان سردار کل و فراشانش سپردند تا به حیاتش خاتمه بدهند. قره‌العین روز اول ذیقعدة ۱۲۶۸ در باغ ایلخانی (محل کنونی بانک مرکزی) به قعر چاهی افکنده شد.

قره‌العین هنگام مرگ ۳۶ سال داشت. بعد از مرگ قره‌العین اشعاری از وی به دست آمد که بیشتر جنبه عرفانی و عاشقانه دارد و اشاره‌ای به عقاید ضالّه او در آنها نشده است. بعضی از این اشعار که به سبک خاصی سروده شده نیمه عربی و نیمه فارسی است، که نمونه‌ای از آن چنین است:

اگر آن صنم، زره ستم، پی کشتنم، بنهد قدم

لقد استقام بسیفه و لقد رضیت بمارضی

قره‌العین تمام غزلیات خود را با بیتی که تخلص او «طاهره» در آن آمده خاتمه می‌دهد، این هم نمونه‌ای از غزلیات او:

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره روبه‌رو

شرح دهم غم ترا، نکته‌به‌نکته موبه‌مو

از پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده‌ام

کوچه به کوچه، دربه در، خانه‌به‌خانه، کوبه‌کو

دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت

غنچه به غنچه، گل‌به‌گل، لاله‌به‌لاله، بوبه‌بو

می‌رود از فراق تو، خون دل از دو دیده‌ام

دجله‌به‌دجله، یم‌به‌یم، چشمه‌به‌چشمه، جوبه‌جو

مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان

رشته‌به‌رشته، نخ‌به‌نخ، تاربه‌تار، پوبه‌پو

در دل خویش «طاهره» گشت و نجست جز ترا

صفحه‌به‌صفحه، لابه‌لا، پرده‌به‌پرده، توبه‌تو

تسخیر هرات و جنگ ایران و انگلیس

میرزا آقاخان نوری که صدارت خود را تا حدود زیادی مدیون انگلیسیها بود، در دومین سال زمامداری خود ناصرالدین شاه را وادار به امضای سندی کرد که به موجب آن ایران عملاً از ادعای حاکمیت بر هرات و دخالت در امور افغانستان صرفنظر می نمود. در شرح وقایع دوران صدارت امیرکبیر خواندیم که چگونه امیر موفق شد با سیاست و کیاست یارمحمدخان امیر هرات را به تابعیت ایران درآورد و بعد از مرگ وی در آخرین سال صدارت امیر، پسرش صیدمحمدخان، که در بعضی منابع نام او را سعیدمحمدخان هم نوشته اند تداوم روش پدر را در اطاعت از ایران اعلام نمود و ناصرالدین شاه لقب «ظهرالدوله» را که قبلاً به پدر وی داده بود به او تفویض کرد. صیدمحمدخان نیز مانند پدر خطبه به نام شاه ایران خواند و سکه به نام ناصرالدین شاه زد.

انگلیسیها که یک بار در زمان سلطنت محمدشاه بر سر هرات با ایران جنگیده و مانع از تسلط ایران بر این بخش مهم افغانستان شده بودند، از نفوذ و حاکمیت ایران بر هرات که این بار بدون جنگ و خونریزی حاصل شده بود راضی نبودند و چون از اقدامات خود برای وادار ساختن صیدمحمدخان به ترک تابعیت ایران نتیجه ای نگرفتند در صدد اعمال فشار بر دولت ایران برای انصراف از اعمال حاکمیت بر هرات برآمدند. وادار ساختن امیرکبیر به چنین تعهدی امکان پذیر نبود و همان طور که در شرح وقایع دوران صدارت امیر اشاره شد، یکی از انگیزه های اصلی انگلیسیها در تحریکات علیه امیرکبیر که به عزل و قتل او انجامید همین مسئله و تلاش امیر برای توسعه قلمرو حکومت ایران به سمت شرق و افغانستان بود.

با عزل و قتل امیر و صدارت بلامنازع میرزا آقاخان، فرصتی که انگلیسیها در پی آن بودند فراهم آمد و میرزا آقاخان با اصرار و فشار انگلیسیها در ژانویه سال ۱۸۵۳ (ربیع الثانی ۱۲۶۹) سندی را که به موجب آن ایران متعهد می شد از مداخله در امور هرات خودداری نماید و «فقط در صورتی که نیروهائی از قندهار و کابل و یا نقاط دیگر به هرات تجاوز کنند قشونی برای دفاع از آن شهر بفرستد و پس از دفع دشمن نیروی

مزبور را مراجعت دهد...»^(۱) تردیدی نیست که ناصرالدین شاه بر خلاف میل خود و به اصرار صدراعظم نوری تن به امضای چنین سندی داده بود، لذا وقتی به او خبر رسید که دوست محمدخان بار کزائی که با موافقت انگلیسیها مجدداً به امارت افغانستان رسیده و این بار سیاست طرفداری از انگلیس در پیش گرفته بود عازم تسخیر هرات می‌باشد تصمیم گرفت دست به اقدام بزند. از طرف دیگر دولت انگلیس که از روابط نزدیک بین صید محمدخان و دولت ایران ناراضی بود درصدد برانداختن امیر هرات برآمد و مدعیانی برای او درست کرد. در شورشی که در اوایل سال ۱۸۵۵ در هرات رخ داد صید محمدخان کشته شد و نیروی دوست محمدخان به حوالی آن شهر رسید. ناصرالدین شاه درصدد برآمد قبل از آنکه هرات به دست دوست محمدخان بیفتد آن شهر را نجات دهد و لذا به سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه والی خراسان دستور داد در رأس سپاهی عازم هرات گردد.

دولت انگلستان که از این اقدام شاه بسیار ناراضی بود درصدد نشان دادن واکنش برآمد و در مدت کوتاهی روابط بین دو کشور تیره شد. در سی‌ام مارس ۱۸۵۵ معاهده پیشاور بین حکومت انگلیسی هند و دوست محمدخان علیه ایران منعقد گردید و انگلیسیها سعی کردند با تهدید و تخویف ایرانیان و توسل به بهانه‌های گوناگون مانع لشگرکشی به هرات گردند. حمایت سرچارلز مورای^(۲) وزیر مختار جدید انگلیس در ایران از یک نفر ایرانی به نام میرزا هاشم خان نوری و استخدام وی در سفارت انگلیس باعث تشدید بحران شد. دولت ایران به عنوان این که میرزا هاشم خان قبلاً در استخدام دولت ایران بوده و نمی‌تواند بدون اخذ ورقه خاتمه خدمت رسمی، از طرف یک دولت خارجی شغلی بپذیرد با این انتصاب مخالفت کرد. وزیر مختار انگلیس نیز نامه توهین آمیزی به ناصرالدین شاه نوشت و از دولت ایران تقاضای عذرخواهی کرد و چون دولت ایران این تقاضا را نپذیرفت در دسامبر سال ۱۸۵۵ سفارت را تعطیل کرد و از

۱- تاریخ روابط خارجی ایران - تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی. صفحه ۲۷۲

2 - Sir Charles Murray

ایران خارج شد.^(۱) بدیهی است که این موضوع بهانه‌ای بیش نبود و علت واقعی نارضایتی انگلیسیها مسئله هرات بود.

در بهار سال ۱۸۵۶ (۱۲۷۲ هجری قمری) وقتی محمدیوسف خان امیر جدید هرات در مقابل حمله قوای دوست محمدخان از ناصرالدین شاه تقاضای یاری کرد ارتش ایران به فرماندهی سلطان مراد میرزا حسام السلطنه به دروازه‌های هرات رسیده بود. محمدیوسف خان دروازه‌های هرات را به روی ارتش ایران گشود و از آنان استقبال کرد. ولی چون ایرانیان به عنوان فاتح وارد هرات شده و نسبت به اهالی شهر رفتار غرورآمیزی داشتند محمدیوسف خان از کرده خود پشیمان شد و به این طرز رفتار اعتراض کرد.

ایرانیان به این عنوان که محمدیوسف خان تبعه ایران بوده و حق اعتراض ندارد به او وقعی نگذاشتند. محمدیوسف خان هم پرچم انگلیس را بر فراز قلعه هرات برافراشت و سپاه ایران را از شهر بیرون کرد. در سرتاسر تابستان ۱۸۵۶ سپاه ایران به محاصره هرات اشتغال داشت تا این که محمدیوسف خان در صدد برآمد تسلیم شود. عده‌ای از بزرگان و خوانین هرات که با این کار مخالف بودند وی را دستگیر کرده به اردوی ایرانیان فرستادند و پیغام دادند که شاه ایران به این ترتیب بهتر می‌تواند از او استفاده کند.^(۲) امیر جدید عیسی خان نام داشت که او هم پس از مدتی مقاومت، عاقبت در اول نوامبر ۱۸۵۶ تسلیم شد و دروازه‌های شهر را به روی ایرانیان گشود. در این موقع دیگر انگلیسیها تأمل را جایز ندانسته و طی اعلامیه‌ای که همان روز در کلکته انتشار دادند به عنوان این که دولت ایران سند مورخ ۲۵ ژانویه ۱۸۵۳ را نقض کرده و بر خلاف تعهدات خود هرات را متصرف شده است حالت جنگ بین دو دولت را اعلام نمودند.

۱- داستان میرزا هاشم خان نوری، که زن زیبایی داشت و وزیر مختار انگلیس و نفر دوم سفارت هر دو با او روابط نامشروعی برقرار کرده بودند، فصل سیاه و کثیفی از تاریخ روابط ایران و انگلستان است که در کتاب دیگر نویسنده تحت عنوان «دو قرن نیرنگ» درباره دویست سال رابطه استعماری انگلیس با ایران به تفصیل شرح داده شده است.

۲- محمدیوسف خان را بعداً به کسان صید محمدخان (ظهرالدوله) که به دست وی کشته شده بود، سپردند و آنان محمدیوسف خان را به قصاص خون ظهرالدوله به طرز فجیعی کشتند.

به دنبال صدور این اعلامیه ناوگان انگلیس در خلیج فارس مرکب از هشت کشتی جنگی و تعدادی ناوگان بخاری و بادی تحت فرماندهی دریادار «استاکر» به ایران تجاوز نموده و در ۱۴ دسامبر ۱۸۵۶ جزیره خارک را متصرف گردیدند. پنج روز بعد یک تیپ مختلط از قوای انگلیسی و هندی در حوالی بوشهر به خاک ایران پیاده شدند و شروع به پیشروی به سوی شیراز نمودند. ژنرال «سرجیمز اوترام»^(۱) فرمانده قوای مزبور دستور داد به سپاه هفت هزار نفری فارس که تحت فرماندهی مهرعلی خان شجاع‌الملک در برازجان موضع گرفته بود حمله ور شوند. اما وقتی که انگلیسیها به برازجان رسیدند ایرانیان آنجا را تخلیه کرده و در کمین‌گاه‌های اطراف پنهان شده بودند. اوترام دستور داد سربازانش انبار اسلحه و مهمات برازجان را منفجر کرده و به بوشهر مراجعت نمایند. وقتی شجاع‌الملک از این موضوع مطلع شد به نیروی انگلیس شبیخون زد. در نبردی که روز نهم ژانویه ۱۸۵۷ در خوشاب بین قوای ایران و انگلیس درگرفت انگلیسیها در نتیجه نظم و انضباط و تفوق نظامی موفق شدند سپاه ایران را به سختی شکست داده و تارومار نمایند.

عملیات بعدی انگلیسیها حمله به خوزستان بود. در اول مارس ۱۸۵۷ نیروهای انگلیسی در محمره از کشتی به خاک ایران پیاده شدند. سپاه خوزستان تحت فرماندهی خانلر میرزا احتشام‌الدوله ابتدا مقاومت مختصری از خود نشان داد، ولی توپخانه انگلیسیها این مقاومت را درهم شکست و کشتیهای انگلیسی وارد شط‌العرب و کارون شده محمره و اهواز را تصرف کردند. مقارن این وقایع سیدسعید سلطان مسقط و عمان هم به تحریک انگلیسیها به بندرعباس حمله کرد و دولت ایران در موقعیت بسیار نامساعد و خطرناکی قرار گرفت.

دولتهای روسیه و فرانسه که مایل به شکست و نابودی ایران نبودند وقتی مشاهده کردند که ایران تاب مقاومت در برابر انگلیسیها را ندارد به ناصرالدین شاه پیشنهاد میانجیگری کردند و مخصوصاً به او توصیه نمودند که هر چه زودتر ارتش خود را از هرات فراخواند. ناصرالدین شاه هم که ملاحظه کرد قادر نیست به جنگ با انگلستان

ادامه دهد و نمی‌تواند امیدی هم به مساعدت کشورهای دیگر داشته باشد به نیروهای ایرانی دستور ترک مقاومت داد و تقاضای صلح نمود.

ناصرالدین شاه در اواخر نوامبر ۱۸۵۶ (ربیع الاول ۱۲۷۳ هجری قمری) یکی از رجال دربار خود را به نام فرخ خان امین‌الملک مأمور دربار عثمانی کرد تا در آنجا از سفیر انگلیس شرایط صلح را جویا شود. لرد استراتفورد رادکلیف^(۱) سفیر انگلستان در دربار عثمانی شرایط بسیار سنگینی برای انعقاد معاهده صلح ارائه داد که از جمله تخلیه هرات و تعهد رسمی مبنی بر عدم مداخله در امور آن ایالت، تحویل بندرعباس به امام مسقط، عزل صدراعظم نوری و اجازه افتتاح کنسولگریهای انگلیس در شهرهای مهم ایران بود. وقتی فرخ خان این پیشنهادات را به تهران فرستاد ناصرالدین شاه زیر بار نرفت و به وی دستور داد با وزیر مختار آمریکا در استانبول وارد مذاکره شده و میانجیگری آن دولت را خواستار شود. دولت آمریکا به استناد «دکترین مونرو»^(۲) و سیاست انزوای خود حاضر به قبول این تقاضا نگردید و فرخ خان به دستور ناصرالدین شاه عازم فرانسه شد تا شاید با میانجیگری آن دولت، انگلستان حاضر به صلح شود.

دولت فرانسه که پس از جلوس ناپلئون سوم مجدداً نسبت به مسئله ایران علاقمند شده و سفیری به نام «پروسپه بوره»^(۳) به تهران اعزام و روابط صمیمانه‌ای با ناصرالدین شاه ایجاد کرده بود، از تقاضای میانجیگری ایران حسن استقبال کرد. ناپلئون سوم فرخ خان را در ۲۵ ژانویه ۱۸۵۷ طی تشریفات باشکوهی به حضور پذیرفت و با وساطت وی مذاکرات صلح بین فرخ خان و لرد «کاولی»^(۴) سفیر انگلیس در پاریس آغاز گردید. در این هنگام دستورالعملی به این شرح از میرزا آقاخان نوری به فرخ خان رسید: «شما اختیار دارید در هر مسئله‌ای که مورد تقاضای انگلیسیهاست موافقت کنید مگر در دو

1- Stratford Radcliff

۲- دکترین مونرو که از طرف پنجمین رئیس جمهوری آمریکا جیمز مونرو James Monroe وضع شده مبتنی بر عدم مداخله آمریکا در امور کشورهای خارج از قاره آمریکا در مقابل عدم مداخله کشورهای اروپائی در امور قاره آمریکا است. این دکترین تا جنگ اول جهانی اساس سیاست خارجی آمریکا را تشکیل می‌داد.

3 - Prosper Bourre

4 - Lord Cowly

مورد: یکی سلطنت ناصرالدین شاه و دیگری صدارت من».

«طبق عهدنامه‌ای که در چهارم مارس ۱۸۵۷ (۷ رجب ۱۲۷۳) بین فرخ خان و لرد کاولی به امضا رسید صلح بین دو دولت برقرار گردید و انگلیسیها متعهد شدند قوایشان را در مدت کوتاهی از خاک ایران خارج سازند و اسرای جنگی ایران را آزاد کنند. در مقابل دولت ایران متعهد گردید بیدرننگ هرات را تخلیه و از هرگونه ادعای حاکمیت نسبت به هرات و سایر نقاط افغانستان صرفنظر کند و در امور داخلی آن کشور هیچ گونه دخالتی ننماید. دو دولت حق افتتاح کنسولگری در شهرهای مهم یکدیگر را به رسمیت شناختند و قرار شد با امام مسقط هم ترتیبی درباره اجاره بندرعباس داده شود.

معاهده صلح پاریس درحقیقت قبل از پیاده شدن نیروهای انگلیسی به خوزستان و تصرف محمره و اهواز امضا شده ولی به واسطه فقدان وسایل مخابره تلگرافی به ایران خبر امضای آن به موقع به ژنرال اوترام نرسیده بود. فرمانده نیروهای انگلیسی به محض اطلاع از این خبر دستور تخلیه خاک ایران را داد و در ظرف مدت کوتاهی بوشهر و خارک و اهواز و محمره از قوای انگلیسی تخلیه شد. با سلطان مسقط هم قراردادی منعقد گردید که به موجب آن قرار شد چاه‌بهار و بندرعباس به مدت بیست سال به اجاره وی واگذار شود و در مقابل وی سالی شانزده هزار تومان به دولت ایران بپردازد و جزایر هرمز و قشم را هم جزو قلمرو ایران بشناسد و به آنها تجاوز نکند...»^(۱)

عزل میرزا آقاخان نوری از صدارت

ناصرالدین شاه در پنج سال اول سلطنت خود، که تمام مدت صدارت امیرکبیر و دو سال اول صدارت میرزا آقاخان نوری را دربر می‌گیرد دخالت زیادی در اداره امور مملکت نداشت و درواقع تمام کارها را به دست امیر یا میرزا آقاخان سپرده بود. ولی بی‌تدبیری میرزا آقاخان و سوءسیاست او در رابطه با روس و انگلیس که به تسلط روسها بر نواحی شمال شرقی ایران (جمهوری‌های کنونی آسیای مرکزی بویژه ترکمنستان) و

جنگ ایران و انگلیس و تحمیل شرایط ننگین معاهده صلح با انگلستان انجامید، ناصرالدین شاه را وادار به مداخله مستقیم در کارهای مملکت نمود.

در نخستین سال صدارت میرزا آقاخان نوری، محمدامین خان حاکم خوارزم (خیوه) به خیال استقلال افتاد و تاخت و تاز ترکمنها به شمال خراسان و استرآباد از سر گرفته شد. قوای خان که با مقاومتی روبرو نمی شدند سال بعد مرو را هم به تصرف خود درآوردند و به طرف سرخس حمله ور شدند. سرانجام ناصرالدین شاه در اوایل سال ۱۲۷۱ هجری فریدون میرزا فرمانفرما را مأمور جمع آوری سپاه و سرکوبی محمدامین خان کرد. فریدون میرزا با سپاهی که از تهران با خود برده بود و سواران خراسانی که در بین راه به او پیوستند در محل آق دربند سرخس با قوای محمدامین خان روبرو شد و پس از جنگ خونینی که دو شبانه روز به طول انجامید قوای خان را تارومار کرد. محمدامین خان و عده ای از سرکردگان سپاه او در حین فرار به دام افتادند و به دستور فریدون میرزا سرهای آنها را بریده و به تهران فرستادند. بعد از این فتح درخشان زمینه برای پیشروی قوای ایران تا رود جیحون که سرحد طبیعی ایران به شمار می رفت فراهم بود، ولی میرزا آقاخان که کم کم قبله خود را عوض کرده و به روسها نزدیک شده بود ناصرالدین شاه را از پیشروی قوای فریدون میرزا به سمت شمال بازداشت و او را به لشکرکشی به سمت هرات تشویق نمود.

ایران پیش از لشکرکشی به هرات در معرض تحریکات و رقابتهای شدید بین المللی قرار داشت. به دنبال جنگ روس و عثمانی، که انگلیس و فرانسه هم در آن به طرفداری از دولت عثمانی وارد جنگ با روسیه شدند، دولت روسیه در صدد نزدیکی به دولت ایران برآمد و پرنس دالگورکی وزیر مختار روسیه در ایران در ملاقات محرمانه ای با ناصرالدین شاه به او پیشنهاد انعقاد یک قرارداد نظامی بین ایران و روسیه را نمود. وزیر مختار روس که در آن زمان به میرزا آقاخان اعتماد نداشت و او را آدم انگلیسیها می دانست می خواست قبلاً این کار را با شاه حل کرده و صدراعظم را در مقابل عمل انجام شده قرار بدهد. اما ناصرالدین شاه هنوز در موقعیتی نبود که بتواند رأساً در چنین امر مهمی تصمیم بگیرد و به همین جهت موضوع را با میرزا آقاخان در

میان گذاشت. میرزا آقاخان که هنوز با انگلیسیها سروسری داشت شاه را از این کار بر حذر داشت و گفت اگر ایران به جای اتحاد با روسیه با انگلیس پیمان ببندد ممکن است بتواند ایالات از دست رفته قفقاز را از روسها پس بگیرد. ناصرالدین شاه با این فکر وسوسه شد و گفت اگر انگلیسیها حاضر بشوند بازگشت ایالات از دست رفته قفقاز را به ایران در صورت پیروزی در جنگ با روسیه تضمین کنند حاضر است یک قرارداد اتحاد نظامی علیه روسیه با انگلستان منعقد کند. انگلیسیها زیر بار چنین تعهدی نرفتند و سرانجام ناصرالدین شاه تصمیم گرفت در جنگ روس با انگلیس و عثمانی بیطرف بماند. به دنبال مذاکراتی که بین ایران و روسیه صورت گرفت روز ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۵۴ یک عهدنامه سری بین ایران و روسیه به امضا رسید که به موجب آن ایران متعهد شد در تمام مدت جنگ بین روسیه و عثمانی (که انگلستان و فرانسه هم به نفع عثمانی در آن شرکت داشتند) بیطرف بماند و از عبور قشون و حمل اسلحه و مهمات از خاک خود برای هر یک از طرفین درگیر در جنگ جلوگیری نماید. دولت روسیه نیز متقابلاً انصراف خود را از مطالبه یک کروور (نیم میلیون تومان) آخرین قسط غرامت جنگی ایران به موجب عهدنامه ترکمان چای اعلام داشت.

درگیری انگلیسیها در جنگ با روسیه که قریب دو سال به طول انجامید، فرصت مناسبی برای یکسره کردن کار هرات و اعمال حاکمیت ایران بر این ایالت بود، ولی میرزا آقاخان که ابتدا به علت اختلاف با وزیر مختار انگلیس بر سر یک مسئله شخصی (قضیه میرزا هاشم خان نوری و زن او) ناصرالدین شاه را در لشگرکشی به هرات تشجیع می نمود، در عمل در ادامه این جنگ تا حصول پیروزی تردید و تذبذب زیادی نشان داد و در نتیجه هرات هنگامی که تصرف قوای ایران در آمد که انگلیسیها از جنگ با روسیه فراغت حاصل کرده و آماده عملیات نظامی در ایران شده بودند. نامه ای از ناصرالدین شاه به میرزا آقاخان نوری در بحبوحه جنگ هرات عدم رضایت شدید او را از طرز کار میرزا آقاخان به خوبی نمایان می سازد. متن این دستخط، که پشیمانی و غم ناصرالدین شاه از فقدان امیرکبیر هم در آن منعکس می باشد به این شرح است:

جناب صدراعظم

عریضه‌های شبانه شما واقعاً ما را متأثر و دلسرد می‌کند. روزها که به حضور می‌رسید و فرمایشات ما را می‌شنوید، همه را بله قربان اطاعت می‌شود، می‌گوئید و ما خیال می‌کنیم کارها درست شده. شبها که به اندرون می‌آئیم عریضه شما را می‌دهند که بکل خلاف مطالبی است که ما فرموده‌ایم.

حسام السلطنه در نزدیکی هرات منتظر کمک ما می‌باشد. شهر هرات محاصره شده و ایرانیانی که در شهر سکنی دارند از داخل کمک می‌کنند و ما به شما امر می‌فرمائیم سرباز و پول بفرستید. شما می‌نویسید اردو مخارج و سرباز و مهمات لازم دارد و جنگیدن با دولت بزرگی مثل انگلستان صلاح نیست. مگر ما نمی‌دانیم اردو پول و مهمات می‌خواهد. پس دولت سرباز و مالیات از مردم برای چه روزی می‌گیرد؟ این مهمات که از قدیم بود و در زمان امیر تدارک شده در کجا مصرف شده است؟ روزی که پدر تاجدار ما مرحوم شد و ما دیناری در تبریز نداشتیم و مرکزیت در مملکت نبود امیر که خدایش رحمت کند ما را برداشت و به طهران آورد. وقتی که رسیدیم نصف کارها را در راه تمام کرده و مرکزیت به پایتخت داد و مرتباً مخارج دولت را هر ماه می‌داد و مبلغی هم در خزانه برای روز مبادا پس انداز داشت.

آن اصلاحات چه شد؟ پول ما به کجا رفت؟ ما با انگلیسیها جنگی نداریم، اما راضی نمی‌شویم که هر روز خرده‌فرمایش گوش گیریم و قسمتی از مملکت را جدا سازیم. چرا در زمان صدارت امیر این توقعات را نداشتند و این توپ و تشرها را نمی‌زدند. وقتی سفیر آنها شرفیاب می‌شد به زانو در مقابل ما خم می‌شد.

البته وقتی آنها ببینند صدراعظم شاه خودش را می‌ترساند و به سردار مملکت که در جنگ است کمک نمی‌رساند تا اصفهان را هم می‌خواهند و دیگر مردم ایران شاه و صدراعظم لازم ندارند. اکیداً می‌نویسیم گوش ما را خسته نسازید. ما حاضریم جواهرات سلطنتی را که برای چنین روزها ذخیره شده بفروشیم و شخص خودمان به هرات رفته در اردوی سردار خودمان حسام السلطنه سربازی کنیم. اگر می‌توانید بمانید و خدمت کنید، والا والسلام.^(۱)

۱- متن دستخط ناصرالدین شاه به میرزا آقاخان نوری از کتاب «امیرکبیر و ایران» نوشته آقای دکتر فریدون آدمیت (صفحات ۷۵۸ و ۷۵۹) نقل شد. نویسنده در جای دیگری این سند را ندیده است.

میرزا آقاخان، در سال ششم صدارتش که متوجه عدم رضایت ناصرالدین شاه از خود شده بود صورت مفصلی از خدمات خود را تنظیم و به عرض شاه رسانید. این صورت که شامل ۳۸ فقره از «خدمات» صدراعظم طی شش سال صدارت اوست در اسناد وزارت خارجه موجود است که نقل آن خالی از لطف نیست. عنوان سند که به خط منشی میرزا آقاخان نوری نوشته شده «تفصیل خدمات جناب اشرف ارفع صدراعظم دام اجلاله‌العالی» و متن آن از این قرار است:

- ۱- فقره ممانعت کردن میرزاهای سفرا از آمدن به حضور جناب صدراعظم.
- ۲- فقره چوب نژدن مقصر، که در روزنامه باسمه شده.
- ۳- بیرون آوردن عباسقلی خان و حسین خان از سفارتخانه.
- ۴- ممانعت کردن از داخل شدن کشتیهای جنگی روس به مرداب انزلی، با اینکه حاجی میرزا آقاسی مرحوم حق دولتی داده بود.
- ۵- عزل استیونس قونسول انگلیس از تبریز و آوردن او به طهران، و بعد به ایران آمدن او هم موقوف شدن.
- ۶- موقوف نمودن بیدق عثمانی در پای تخت ایران، و بیدق زدن دولت ایران در اسلامبول.
- ۷- اسامی نوکرهای قونسولگریهای روس و عثمانی را گرفتن، و حال آنکه در عهد شاه مرحوم جواب سخت داده بودند.
- ۸- رفتن به سفر سلطانی، با اینکه چندین سال بود قدغن و موقوف شده بود.
- ۹- عزل دولغاروکی وزیر مختار روس، با اینکه در گذشته سفرا حکام ایران را عزل می‌کردند از قبیل مرحوم مهدیقلی میرزا و عباسقلی خان جوانشیر و محمدرضاخان فراهانی.
- ۱۰- عزل قونسولهای استرآباد و گیلان.
- ۱۱- ممنوع داشتن تبعه خارجه را از نسبه و خریدن ملک در ایران.
- ۱۲- تصرف رودخانه‌های صید ماهی، که از دولت علیه بود و در دست غیر بود.
- ۱۳- موقوف داشتن غیر از تجارت داخله، که باعث شکست و پریشانی تجارت

ایران بود.

۱۴- اجرای احکام قونسولهای دولت ایران بر سر تبعه ایرانی در مملکت روسیه، که سابق نمی توانستند قونسولهای ایران یک کلمه حرف بزنند.

۱۵- موقوف نمودن بست سفارتخانه ها و قونسولخانه ها.

۱۶- برجیدن بساط کشیشان ینگه دنیائی در ارومیه.

۱۷- فقره میرزا هاشم خان نوری، که منشی سفارت انگلیس شده بود، که بعد از موقوف شدن خدمت سفارت انگلیس از سفارت فرانسه هم بیرون آمد، و انگلیسیها هم حین عهد بستن حرفی از او نزدند.

۱۸- کشته شدن خان خوارزم و آوردن سر او با نامه او، که به تحریک انگلیسیها به شاه خطاب برادر نوشته بود.

۱۹- ممنوع داشتن سفراء را از آمدن به تکیه دولتی.

۲۰- معاهده با دولت فرانسه و ثمرات نیک دیدن.

۲۱- شکست امام مسقط، که به تحریک انگلیس به بندرعباس آمده بود، و مداخله ندادن انگلیسیها را در این باب.

۲۲- نوشته تبعیت دادن حاج عبدالکریم قندهاری.

۲۳- فقره پول کروور با روس.

۲۴- فقره پول ابریشم میرزا داود.

۲۵- بیرون کردن عباس میرزا و مادر او را از ایران، و برگردانیدن مادر او را از مصر، که می خواست به لندن برود، و مطیع کردن عباس میرزا را در بغداد، که یک کلمه حرف از مادرش و انگلیسیها نمی شنود.

۲۶- موقوف داشتن پول بلیط از تبعه ایران در بلاد قفقاز که خلاف قانون روس

بود.

۲۷- فقره پسر بهمن میرزا که بدون بلیط روس به اصطبل همایون آمد. او را به دست روس دادم و از ایران اخراج کردم.

۲۸- فقره فرهاد میرزا، که تذکره رعیتی به دست او داده بودند، از او گرفتند، و

بعد کاغذ صریح داد که تبعه انگلیس نیست.

۲۹- گذراندن کار بندر عباس را با امام مسقط، بدون مداخله سفرای خارجه، و استخلاص مال تجار، و سه مسأوی کردن مالیات بندر عباس را.

۳۰- گرفتن پول سبزعلی سرابی از دولت روس، که به تقصیر بیرون آوردن منات قدغی، مال او را ضبط کرده بودند.

۳۱- واگذار نمودن روسها اولاد مرحوم خان باباخان سردار را، با سیصد هزار تومان ادعای طلبی که از دیوان به موجب برات و سند داشتند.

۳۲- فقره اسبابهای قورخانه میرزا اسمعیل میزان آقاسی گیلان که روسها ضبط کرده بودند و گرفته شد.

۳۳- کوتک خوردن آدمهای طامسن صاحب [کاردار انگلیس] از کسان شعاع السلطنه.

۳۴- زلف بریدن شاهزاده‌ها، که آمیزش با ایلچی کبیر عثمانی داشتند.

۳۵- پس گرفتن مال تجار از ایروان و مسقط.

۳۶- فقره گرفتن هرات. اعتقاد مردم خارجه و داخله این بود که اگر جنگ فیما بین ایران و انگلیس بشود و یک کشتی انگلیس به بحرالمجم بیاید، کل بنادر و ممالک ایران بهم می‌خورد و ایران روگردان می‌شود. یکسال هم جنگ کردیم هیچ ایران بهم نخورد سهل است، مالیات گرفته شد مردم تنبیه و سیاست شدند.

۳۷- معاهده با دولت انگلیس با شأن ایران.

۳۸- رفتن فرخ خان به لندن، با اینکه حسین خان سفیر ایران را راه ندادند. مرووری بر ۳۸ فقره خدمات صدراعظم نوری در مدت شش سال صدارت به خوبی نشان می‌دهد که وی در این مدت طولانی هیچ کار برجسته‌ای انجام نداده و در رابطه با دول خارجه هم بیشتر آنچه عنوان نموده بر خلاف واقع است. بطور مثال در مورد فقره نهم (عزل دولفاروکی وزیر مختار روس) که میرزا آقاخان به عنوان یکی از خدمات خود یاد می‌کند، دولت روسیه به تقاضای خود وی و به علت طول مدت خدمتش در ایران او را احضار می‌کند و یا در مورد فقره سی و هفتم که میرزا آقاخان

معاهده صلح با انگلیس را «با شأن ایران» نامیده و آن را یکی از خدمات خود به حساب می‌آورد، همان طور که قبلاً اشاره شد این قرارداد یکی از صفحات ننگین و سیاه تاریخ روابط ایران و انگلیس به شمار می‌آید و دولت ایران مجبور شد در ازاء تخلیه ایران از قوای مهاجم انگلیس به تمام شرایط شرم‌آور آنها، از جمله بازگشت با افتخار و پیروزمندانه سرچارلز مورای وزیر مختار انگلیس که به شاه و صدراعظم ایران اهانت کرده بود، تن در دهد. به موجب همین قرارداد «با شأن» ایران از تمام حقوق و امتیازات تاریخی خود در افغانستان محروم گردید و مجبور شد بندرعباس را در ازاء سالی شانزده هزار تومان اجاره به امام مسقط واگذار نماید!

ناصرالدین شاه که هنوز از ضربه شکست هرات و قرارداد تحمیلی صلح با انگلیس به خود نیامده بود، یک سال دیگر هم صدارت میرزا آقاخان را تحمل کرد، ولی سرانجام در بیستم محرم سال ۱۲۷۵ هجری یعنی درست هفت سال بعد از انتصاب میرزا آقاخان به مقام صدارت، طی فرمانی به شرح زیر وی را از صدارت عزل نمود:

جناب صدراعظم. چون شما امورات دولتی را به عهده خود گرفتید و احدی را شریک و سهیم خود قرار نمی‌دادید معلوم شد که قوه یک شخص شما از جمیع خدمات ما برنیامد و در این بین خطها و خطاها اتفاق افتاد و کم‌کم امورات دولت معوق ماند. شما البته در دولتخواهی راضی نمی‌شوید که ما در این حالت مجبور باشیم و امورات را غیر منظم ملاحظه فرمائیم. لهذا امروز که بیستم محرم الحرام است شما را از منصب صدارت و نظام‌الملک و وزیر لشکر معزول فرمودیم. در خانه خودت آسوده باش در نهایت اطمینان و امنیت از جانب ما. یقیناً به جز اکتفا در حق شما ابداً کاری نخواهیم کرد و التفاتهای زبانی و اطمینان ما هم آنچه لازم بود و مکنون قلب ما به حاجب‌الدوله فرمودیم که به شما بگوید. بیستم محرم الحرام سنه ۱۲۷۵

دقت در متن دستخط ناصرالدین شاه نشان می‌دهد که وی با وجود عدم رضایت شدید از میرزا آقاخان، به ملاحظه انگلیسیها، که بعد از قبول شرایط خفت‌بار صلح از طرف دولت ایران باز هم از او حمایت می‌کردند، به او تأمین جانی داده و سعی می‌کند بهانه‌ای برای مداخلات بعدی انگلیسیها در کار او باقی نگذارد. با وجود این ناصرالدین شاه از تحریکات و دسایس صدراعظم معزول نگران بود و به همین جهت چند روز بعد

از عزل وی حاجب الدوله (که همان فراشباشی سابق و قاتل امیرکبیر باشد) مأمور تبعید او به سلطان آباد (اراک) و سپس یزد و اصفهان گردید. حاجب الدوله که در مدت صدارت میرزا آقاخان خیلی از قبل او استفاده کرده و صاحب ثروت و مکنت زیادی شده بود مدتی واسطه کارهای صدراعظم معزول در تهران بود و حتی برای جلب محبت و التفات شاه و بازگرداندن میرزا آقاخان به مقام صدارت تلاش زیادی نمود که نتیجه‌ای نبخشید و خود مغضوب گردید. میرزا آقاخان نوری در اواخر عمر مقیم قم بود و شش سال بعد از عزل از مقام صدارت در آنجا بدرود حیات گفت.

ناصرالدین شاه زمام امور را به دست خود می‌گیرد.

ناصرالدین شاه بعد از عزل میرزا آقاخان نوری از صدارت، دستور رسیدگی به حسابهای دولتی و ریخت و پاشهای صدراعظم معزول را صادر نمود و معلوم شد میرزا آقاخان و فرزندانش بیش از دویست هزار تومان در سال به صورت حقوق و مزایا و پیشکش و هدایا برداشت می‌نموده‌اند، که در آن زمان رقم بسیار درشتی بود، زیرا تمام هزینه دربار و خاندان سلطنت در آن زمان از سیصد هزار تومان تجاوز نمی‌کرد. تنها مواجب رسمی و علنی میرزا آقاخان از خزانه سالی شصت هزار تومان بوده که معادل سی هزار لیره انگلیسی در آن تاریخ، یعنی شش برابر حقوق نخست وزیر انگلیس در آن زمان بوده است. در «حقایق الاخبار ناصری» در شرح نتیجه رسیدگی به حسابهای میرزا آقاخان نوری آمده است «جز از سالی شصت هزار تومان که از دیوان همایون در وجه میرزا آقاخان مستمر و برقرار بود، در این ایام صدارت سالی یکصد و ده هزار تومان علاوه از راتبه استمراری و تعارفات و هدایا و پیشکش و ارتشاء مأخوذی مشارالیه و علاوه بر دوازده هزار تومان مقرری میرزا کاظم خان نظام الملک (پسر میرزا آقاخان) سالی هجده هزار تومان به قلم درآمد. خدیو بلند اقبال زیاده از مأخوذ یک سال مطالبه نفرمود. با سایر کارپردازان و عمال آن جماعت به همین منوال معاملت رفت»^(۱).

از آنچه در حقایق الاخبار ناصری نوشته شده چنین برمی‌آید که تنها میرزا

آقاخان نوری و یکی از پسرانش که شوهر خواهر شاه هم بوده سالانه دویست هزار تومان به عنوان حقوق و مزایا و «تعارفات و هدایا و پیشکش و ارتشاء» برداشت می کرده اند که ناصرالدین شاه «زیاده از مأخوذ یک سال» از آنها و سایر عمال دولت جریمه نمی گیرد. حقایق الاخبار در دنباله این مطلب به بعضی از عمال و کارگزاران دولت که به دستور شاه جریمه شده اند اشاره کرده و از آن جمله می نویسد از حاجب الدوله قاتل امیرکبیر هم بیست هزار تومان دریافت گردید. البته ناصرالدین شاه به این هم اکتفا نکرده و قسمتی از اموال و املاک میرزا آقاخان و اولاد و کسان او را هم به تدریج ضبط و یا به دیگران واگذار می نماید.

ناصرالدین شاه بعد از عزل میرزا آقاخان نوری و پی بردن به دزدیها و حیف و میل او در اموال دولتی تصمیم گرفت خود زمام امور را به دست بگیرد و از تعیین صدراعظم جدید خودداری نماید. این که ناصرالدین شاه واقعاً می خواست از حیف و میل بیت المال و رواج ارتشاء و رسم هدیه و پیشکش در دستگاه حکومت جلوگیری نماید، یا می خواست آنچه را که نصیب دیگران می شد به خود اختصاص دهد روشن نیست. قدر مسلم این است که دزدی و رشاء و ارتشاء در دستگاه دولت برنیفتاد و خرید و فروش مقامات و مشاغل و القاب در ابعاد وسیع تری ادامه یافت و خود شاه هم رسماً و علناً آلوده این کار شد، که به نمونه هایی از آن در صفحات بعد اشاره خواهد شد.

ناصرالدین شاه وقتی که زمام امور را به دست خود گرفت و به عبارتی مقام سلطنت و ریاست دولت یا صدارت عظمی را توأماً در اختیار گرفت ۲۸ سال داشت. او در مدت بیش از ده سال صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری، که گاه در متن و گاه در حاشیه امور مملکتی قرار داشت کم و بیش با شیوه حکومت آشنا شده بود و گمان می کرد که می تواند با تعیین چند وزیر برای تصدی امور مهم شخصاً بر کار آنها نظارت کند و نیازی به واسطه ای به نام صدراعظم یا رئیس الوزراء نداشته باشد.

ناصرالدین شاه نخست شش وزیر برای اداره امور کشور تعیین کرد و خود ریاست کابینه وزرا را به عهده گرفت. این شش وزیر عبارت بودند از:

۱- میرزا یوسف مستوفی الممالک وزیر مالیه

- ۲- میرزا محمدخان قائم مقام (امین الدوله) وزیر داخله
- ۳- میرزا سعیدخان مؤتمن الملک وزیر خارجه
- ۴- میرزا محمدخان کشیکچی باشی (سپهسالار) وزیر قشون
- ۵- عباسقلی خان جوائشیر (معمدالدوله) وزیر دیوان عدالت
- ۶- میرزا فضل الله نصیرالملک وزیر وظایف و اوقاف

یک سال بعد ناصرالدین شاه تغییراتی در کابینه خود داد و با افزودن چهار نفر دیگر به اعضای کابینه، یک دارالشورای دولتی تشکیل داد. در کابینه جدید فرخ خان غفاری که از سفارت انگلیس و فرانسه احضار شده بود با لقب امین الملک به وزارت داخله منصوب شد و شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه وزارت صنایع و علوم را به عهده گرفت. اعضای دیگر دارالشورای دولتی که عنوان وزارت نداشتند عبارت بودند از میرزا جعفرخان مهندس باشی مشیرالدوله، میرزا محمدحسین دبیرالملک و محمودخان فراگوزلو. عنوان مشیرالدوله «ریاست مشورتخانه خاص»، عنوان دبیرالملک مسئول تحریر فرامین و احکامات حضوری و سمت محمودخان فراگوزلو ریاست تجار ممالک محروسه بود.

دارالشورای دولتی هر هفته دو بار در حضور شاه تشکیل جلسه می داد و وزرا گزارش کارهای جاری را به عرض شاه می رساندند. ولی ادامه این کار کم مشکلاتی به بار آورد، زیرا وزرا از یکدیگر تمکین نمی کردند و برای تقرب به شاه و برتری جستن از دیگران بر تملقات خود از شاه می افزودند و کبر و غرور شاه نیز با این تملقات فزونی می یافت، تا جایی که در بعضی مسائل مهم بخصوص در رابطه با کشورهای خارجی رأساً و بدون مشورت با دیگران تصمیم می گرفت و کسی را یارای مخالفت نبود.

میرزا علی خان امین الدوله درباره این دوره از سلطنت ناصرالدین شاه چنین می نویسد: «بالجمله شاه را با آن هوش و استقامت و نزاکت خلقی، مجازگوئی و تملقات نزدیکان چنان معیوب کرد که عقل و تجربت خود را بر تمام مردم راجح می دید و رفته رفته لجاج و استبداد در وجودش ریشه بست... معنأ هر چه در دربار تهران می گذشت آن بود که شاه اراده می کرد. این حال موجب سلب هر گونه مسئولیت از ذمه

وزرا و کارگزاران گردید. آنان شئون و انتفاعات مقام خود را داشتند بی آنکه در ظهور هر عیب مؤاخذ باشند. از طرفی خاصان خلوت و امرا و اکابری که پیوسته در ملازمت رکاب همایون بودند خود را به دایره سلطنت مربوط کرده دست تصرف به مطلق مهم ملکیه باز نمودند...^(۱)

میرزا علی خان امین الدوله سپس به دو مورد مهم از تصمیمات غلط و زیانبار ناصرالدین شاه در این دوره اشاره کرده و می نویسد: شبی از رمضان سنه ۱۲۸۱ ناصرالدین شاه در مجمع اکابر خلوتیان فرمود که البته می دانید دولت روس از دیرگاهی قصد تصرفات به سواحل شرقی دریای خزر کرده است. در ایام سلطنت محمدشاه و وزارت حاجی میرزا آقاسی برای کشتیهای خود «آشوراده» را که جزیره کوچکی در ساحل مازندران است خواهش کرد و برد و چندی است قلعه «چکشلر» را در اراضی ترکمان نشین بنا نموده و با یک دسته قشون تشکیل حکومتی در آن نقطه نموده است و این روش روس مورث تصرفات بلامعارض در آن نواحی است. چگونه می توانیم مطمئن باشیم که به حقوق و حدود ایران از طرف آن دولت تجاوزات کیف مایشاء نشود؟ همه گفتند مسئله خیلی مهم و محل ملاحظه است، نه کسی به این نکته ملتفت بوده است و نه چاره آن کار در افکار ناقصه ماها می گنجید. شاه برای تفهیم مطلب و تعظیم و اهمیت کار به تحقیقات جغرافیائی و تاریخی شروع فرمود و برای قومی بی اطلاع و بی خبر که نه تاریخ ولادت خود را می دانستند و نه نقشه خانه خودشان را می شناختند مبلغی بیانات علمیه و پلیتیکه کرد و لاجرم به صورت تحیر و درماندگی دمی سکوت نمود و با یک قهقهه خنده شاهانه گفت: چه می گوئید در شخصی که به تدبیر صائب و اندیشه دوربین بی زحمت جنگ و جدال و تلف نفوس و صرف فلوس، این مشکل را حل و مهم را فیصل کرده باشد؟

متملقین حضور که این فن را به کمال و نبض شاه را در دست داشتند به سجده افتادند که البته فکر و تدبیر قبله عالم کار را به وفق مراد ساخته است و اگر هم هنوز

۱- خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله - به کوشش حافظ فرمانفرمائیان. مؤسسه انتشارات

اقدامی نفرموده باشند جز عقل و عزم شاهنشاه چه کسی می‌تواند این گونه مشکلات را آسان و چنین دردی را درمان کند؟ شاه فرمود: آری جز من نه کسی ملتفت غائله بود و نه خطرات آتیه را می‌دید. بی‌آنکه وزیر امور خارجه را اطلاع دهم دستخطی به توسط یحیی‌خان^(۱) به سفارت روس فرستادم و این قراردادی است که وزیر مختار روس با اجازه دولت خود امضا کرده است. رود اترک را حد بین الدولتین معین کرده‌ایم. متملقین از عالم بی‌خبر، متفقاً موفقیت شاه را به این قرارداد تهنیت گفتند و یحیی‌خان را هم به این خدمت بزرگ تحسین و آفرین خواندند، و این دوم بازی پلتیکی شاهانه بود که بی‌منت، راه روس را به ماوراء خزر باز و رسماً ملک و رعیت آن قسمت ایران را به تصرفات روس نامزد کرد. دیگر این که در تعیین حدود بلوچستان و همچنین تحدید حدود نواحی سیستان، به استبداد شاهانه حکمیت دولت انگلیس را قبول و مبلغی از حقوق ایران بر حسب نقشه ژنرال گلداسمیت مأمور دولت انگلیس از دست رفته بود و در این مورد هم متملقین شاه را مطمئن کرده بودند که رشته فکر و تدبیر همایونی به الهامات غیبیه پیوسته است و حق داشتند چنین بگویند که اطراف شاه از مردمی ساخته بود که باید پادشاه مشعل جهان افروز و عقل جهان‌نما باشد.^(۲)

در مواردی که امین‌الدوله به آنها اشاره کرده تذکر نکاتی چند ضروری است. نخست این که روسها قبل از توافق محرمانه با ناصرالدین شاه درباره تعیین رود اترک به عنوان مرز ایران و روسیه از رود جیحون به طرف جنوب تجاوز نکرده بودند و این عدم تجاوز نه به خاطر واهمه از ایران، بلکه به خاطر تعهدی بود که در مقابل انگلیسیها سپرده بودند. عملیات روسها در شمال رود اترک منحصر به سواحل بحر خزر بود و تصرف

۱- یحیی‌خان پسر میرزا نبی‌خان قزوینی آجودان مخصوص و مترجم حضور ناصرالدین شاه بود که با سفارت روس سروسری داشت و در واقع رابط روسها با ناصرالدین شاه بود. میرزا علی‌خان امین‌الدوله هم در خاطرات خود اشاره‌ای به او کرده و می‌نویسد: یحیی‌خان محرمانه به شاه از سفارت روس پیغام می‌آورد و پیغام می‌برد و چنان به ذهن و خاطر پادشاه مرکوز می‌داشت که رموز دولتی و دقایق پلتیکی را جز شاه کسی در ایران واقف نیست و باید اصول کارهای بین‌الدول از دست و زبان شاه بگذرد نه به وساطت وزیر امور خارجه... (خاطرات سیاسی امین‌الدوله - صفحه ۲۰)

۲- خاطرات سیاسی امین‌الدوله... صفحات ۲۲ و ۲۳

نواحی شمال رود اترک از طرف روسها که از سال ۱۸۶۵ (۱۲۸۱ هجری قمری) آغاز گردید تا سال ۱۸۷۵، یعنی قریب ده سال به طول انجامید. قرارداد رسمی مربوط به انصراف ایران از کلیه دعاوی خود نسبت به ترکمنستان و ماوراءالنهر که به پیمان سرحدی «آخال» معروف است در سال ۱۸۸۱ بین میرزا سعیدخان مؤتمن الملک وزیر خارجه ایران و «ایوان - زینوویف»^(۱) وزیر مختار روسیه در تهران به امضا رسید. به موجب این قرارداد رود اترک به عنوان مرز رسمی بین دو کشور تثبیت گردید و در مقابل دولت روسیه متعهد شد که از تجاوز قبایل ترکمن به خاک ایران جلوگیری به عمل آورد و امنیت مرزهای شمالی ایران را تضمین نماید.

در تعیین سرحدات شرقی و جنوب شرقی ایران هم، ناصرالدین شاه ترسیم نقشه حدود مرزی ایران را در بلوچستان به ژنرال «فردریک گلداسمیت»^(۲) انگلیسی واگذار نمود و خط مرزی ایران را از خلیج گواتر تا کوهک که به وسیله این ژنرال انگلیسی ترسیم شده بود بدون چون و چرا پذیرفت. ناصرالدین شاه حکمیت درباره تعیین حدود مرزی و حل اختلافات ایران و افغانستان بر سر سیستان را هم به ژنرال انگلیسی واگذار نمود و بر اساس پیشنهاد ژنرال گلداسمیت، که ناصرالدین شاه و شیرعلی امیر افغانستان هر دو آن را پذیرفتند اراضی واقع در شرق رود هیرمند به افغانستان و اراضی غرب این رودخانه به ایران تعلق گرفت، که خود منشاء اختلافات بعدی بر سر چگونگی استفاده از آبهای این رودخانه مرزی گردید.

ضربه دیگری که به حاکمیت ایران در این دوران وارد آمد جدائی کامل جزایر بحرین از ایران بود. در ماه مه سال ۱۸۶۱ (ذیقعد ۱۲۷۷) قراردادی بین شیخ بحرین محمدابن خلیفه و «فلیکس جونز»^(۳) نماینده سیاسی انگلیس در خلیج فارس منعقد گردید که به موجب آن مجمع الجزایر بحرین رسماً تحت الحمايه انگلستان شناخته شد. ناصرالدین شاه که در بی خبری کامل از اوضاع دنیا به سر می برد سالها از این قضیه بی خبر بود تا این که به وسیله معین الملک وزیر مختار ایران در انگلیس از این موضوع مطلع شد.

1 - Ivan Zinoviev

2 - Fredrick Goldsmith

3 - Felix Jones

اعتراض ایران به این اقدام انگلستان و ادعای حاکمیت بر بحرین نیز که چند سال بعد از امضای قرارداد تحت‌الحمایگی بحرین اعلام شد، حاصلی نداشت و انگلیسیها با ایجاد یک پایگاه دریائی در بحرین و تمرکز ناوگان جنگی خود در خلیج فارس عملاً از هر گونه اقدامی از طرف ایران برای اعاده حاکمیت بر بحرین جلوگیری به عمل آوردند.

زمانمداری دو سپهسالار و اولین سفر ناصرالدین شاه به خارج از کشور
ناصرالدین شاه در اواخر سال ۱۲۸۱ هجری قمری، میرزا محمدخان قاجار دولو را که در دارالشورای دولتی او سمت وزیر جنگ را داشت با اعطای لقب «سپهسالار» به صدارت برگزید. درباره دوران صدارت او که بیش از ۱۷ ماه به طول نینجامید محمدحسن خان اعتمادالسلطنه شرح مفصلی در «صدراالتواریخ» خود داده و از آن جمله می‌نویسد:

«میرزا محمدخان سپهسالار در زمان صدارت خود با اهالی تهران و سایر بلدان نیکو رفتار کرده به اعمال مردم زیاد نپیچید. کینه‌توزی و دشمن‌سوزی و ستیزه‌گری نداشته است. نان کسی را نمی‌برید و بدنفسی نداشت. فقط فحاشی را پیشه خود کرده نهایت صدمت او دشنام بود و دشنام هم از روی قهر و غضب باطنی نبود، بلکه به این وسیله می‌خواست بعضی مردم از او تمنای بیجا نکنند و اصرار و سماجت در کار نداشته باشند... وقتی در حضور همایونی از دشنام او شکایت کردند، اعلیحضرت همایونی به او نهی فرمود که دیگر دشنام ندهد. وی متعهد شد که دیگر نگوید. باز وقتی به غیظ آمد و فحش بسیار داد اعلیحضرت شهریاری به او فرمودند چرا مخالفت کردی و باز دشنام دادی؟ عرض کرد من در صدارت خود منصب کسی را نمی‌گیرم و مواجب و نان کسی را قطع نمی‌کنم و چوب و فلک در منزل خود نگاه نداشته کسی را تنبیه و تأدیب نکرده‌ام، پس برای ترس اهالی در نظم مملکت چه چیز را اختیار کنم که بی‌نظمی واقع نشود و چاره جز آن ندارم که به فحش اکتفا نمایم...»^(۱)

میرزا محمدخان سپهسالار نتوانست آن طور که ناصرالدین شاه می‌خواست از

عهده کار صدارت برآید و شاه را از سروکله زدن با وزیرانش خلاص کند، لذا در صفر سال ۱۲۸۳ میرزا محمدخان را از صدارت معاف کرد و خود دوباره عهده دار امور صدارت شد. ناصرالدین شاه در این تاریخ سی و پنج سال داشت و هفده سال تجربه سلطنت را در پشت سر گذاشته بود. هرچند عیاشی و خوشگذرانی و میل به گردش و تفریح و شکار وقت زیادی برای رسیدگی به امور مملکت برای او باقی نمی گذاشت روزی دو سه ساعت از وقت خود را صرف رسیدگی به امور جاری می کرد و هر روز به نوبت چند تن از وزیران و متصدیان امور را به حضور می پذیرفت.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۴ هجری قمری تصمیم گرفت سفری به خراسان بکند. این سفر در حدود شش ماه به طول انجامید و جمع کثیری از شاهزادگان و رجال دولت و خدم و حشم و پردگیان حرم نیز در این سفر زیارتی شاه را همراهی می کردند. کاروان شاهانه از شصت کالسکه شش اسبه تشکیل می شد. پنج فوج پیاده و چهار پنج هزار سوار با توپخانه و نقاره خانه و زنبورکخانه و فراشخانه و دنباله زیادی از شاهزادگان و عمه خلوت و رجال و اعیان و مستوفیان در التزام رکاب بودند. چاپخانه ای هم با اردو برده بودند که وقایع مسافرت را روز به روز طبع کند. شاه از راه سمنان و شاهرود و سبزوار و نیشابور به مشهد رفت و از راه قوچان و بجنورد و نردین و فیروزکوه به تهران مراجعت کرد.

ناصرالدین شاه بعد از سفر مشهد به فکر مسافرت به عتبات افتاد، ولی انجام این مسافرت با تشریفاتی که شاه می خواست مراعات شود مستلزم موافقت دولت عثمانی بود که در آن زمان بر سرزمین کنونی عراق حکومت داشت. مقدمات این کار را میرزا حسین خان قزوینی (مشیرالدوله) که عهده دار سفارت ایران در اسلامبول بود فراهم آورد و ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۷ با تشریفات باشکوهی روانه سفر عتبات گردید. درباره سفر ناصرالدین شاه به عتبات و مخارج هنگفتی که از بابت آن به مردم فقیر ایران تحمیل شد میرزا علی خان امین الدوله چنین می نویسد:

«آرامی اوضاع مملکت شاه را جرئت داد که دایره مسافرت را وسعت داده از خاک ایران هم قدم بیرون نهد. به حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله که در دربار

عثمانی وزیر مختار ایران بود نوشت که بر سبیل نذر باید به عراق عرب سفر کرده قبور ائمه علیهم السلام را زیارت کنم. او هم که در پیشگاه شاه راه تقرب و ترقی می‌پیمود و بی‌وساطت وزارت امور خارجه با شاه مکاتبه مخصوص داشت اجرای عزم همایون و تحصیل رضا و خشنودی شاه را مایه نیل مقاصد خود دید و با کارگزاران آن دولت عزیمت مهمان نخوانده و زوار تاجدار را به میان آورد. اولیای دولت عثمانی بی‌مضایقه قبول کردند و به ایالت بغداد احکام فرستاده شد که مقدم شاه را بپذیرند. حاج میرزا حسین خان خود از راه حلب به عراق عرب رفت و در تهران مسافرت شاه به کربلا و نجف اعلام شد. برای انتظام دربار تهران میرزا یوسف مستوفی الممالک را به جناب آقا مخاطب و مستقلاً رئیس مطلق فرمودند.

برگ و ساز سفر با تکلف و تجمل فوق‌العاده آماده شد. خیام از ترمه کشمیر و زری و حریر دوختند. عمود و ستون خیام از نقره خام پرداخته شد. طلا و جواهر در زین و ستام و تنگ و لجام به خروار به کار می‌رفت. صنوف ملتزمین رکاب را فرمان دادند که لباسهای زردوزی و مکلف بسازند و اسباب و یراق اسب خود را زرین کنند. چادرها نو، پاکیزه و بزرگ باشد. نوکر و خدمه را با جامه موزون و خوب همراه بیاورند، به طبقات نوکر دیوانی از سرباز و سوار و فراش و نسقچی و غیره البسه فاخر داده شد. سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه به ریاست و انتظام اردو تعیین و از وزرا و اعظم درباری جمعی به شرف التزام نامزد گردیدند. باز عنوان زیارت، عموم اهل حرم و والده شاه و همشیره و منتسبین را مشتاق سفر کرد و غالب اکابر ملتزمین با اهل و عیال حرکت کردند... مدحت پاشا والی بغداد و مأمورین دولت عثمانی چه آنها که از اسلامبول رسیده بودند و چه اعضا و ارکان ایالت موکب همایون را استقبال نمودند. حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله هم به اردو پیوسته بود. اما از این هیئت مختلط مختلف الاعضاء که حتی جماعتی روضه‌خوان هم از تهران ملتزم و قسمت عمده آن قاطرچی و ساربان و رجاله بودند توقع انتظام و جلوه خوب کردن بیجا بود، علی‌الخصوص که فصل زمستان و تنگی و سختی ارزاق هم سبب پریشانی کار اردو می‌شد. از آن طرف سبکباری و سادگی اردوی عثمانی و حسن ترتیبات یک دسته سرباز

و موزیک و توپخانه آنها شوکت اردوی مکلف و متجمل ایرانیان را شکست و سیاق استقبال و احترامی که در ورود شاه به بغداد مجری شد و عمارتی که برای قدوم همایونی به تازگی در خارج شهر بنا کرده بودند و اثاث و اسباب عمارت و ارکان و اجزایی که از دایرة ایالت بغداد با البسة رسمیه حاضر و به شاه معرفی شدند در نظر همایون بی نهایت جلوه کرد. حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله نیز با سری پرشور و دلی پرشور که معایب دستگاه دولت و قبایح اوضاع سلطنت را به درستی معاینه می کرد و در این سفر به همه جهت مقبول القول بود، هر وقت به شرف محاوره و سعادت صحبت همایونی می رسید از توضیح مفاسد و ضرورت اصلاحات با بی مشبع می گفت و مهاجرین ایرانی را که از جور حکام و شدت عمل مباشرین به ترک مولد و موطن مجبور و نواحی عراق عرب را آباد کرده بودند به شاهنشاه می نمود...»^(۱)

مسافرت ناصرالدین شاه و همراهان به عتبات عالیات در حدود پنج ماه به طول انجامید و شاه در اول ذیحجه سال ۱۲۸۷ به تهران بازگشت. حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله هم از مأموریت اسلامبول معاف گردید و با حکم وزارت عدلیه همراه شاه به تهران آمد. چند ماهی از مراجعت ناصرالدین شاه به تهران نگذشته بود که بر اثر خشکسالی و کمبود محصول کشور دچار قحطی شد و قیمت نان که در سال ۱۲۸۷ یک من شش هفت شاهی بود در اوایل سال ۱۲۸۸ به یک من یک قران رسید. مردم تهران که تحمل این گرانی را نداشتند در همان زمان اشعاری ساخته و با آهنگ تصنیف می خواندند:

شاه کج کلا رفته کربلا گشته بی بلا
نان شده گران یک من یک قران یک من یک قران
ما شدیم اسیر از دست وزیر از دست وزیر

قیمت نان در تهران در زمستان سال ۱۲۸۸ تا یک من پنج قران هم رسید و چون بیم شورش و طغیان عمومی می رفت ناصرالدین شاه از روسها استمداد کرد و برای اولین بار پای گندم و آرد روسی که از حاجی طرخان به ایران حمل می شد و به «آرد حاجی

طرخان» معروف گردید به ایران باز شد. البته با برف و باران مفصلی که در اواخر زمستان و بهار بعد بارید مشکل برطرف شد و سال بعد نان به همان قیمت یک من هفت شاهی تنزل کرد.

ناصرالدین شاه که در جریان مسافرت عتبات به لیاقت و کاردانی میرزا حسین خان مشیرالدوله پی برده و در وجود او امیرکبیر دیگری می یافت، بعد از مراجعت از سفر عتبات او را مشیر و مشار و محرم اسرار خود قرار داد و مشیرالدوله نیز در نخستین گام برای ابراز لیاقت خود در اصلاح امور مملکت، به ترتیب کار عدلیه پرداخت که قبل از تصدی این مقام از طرف او بسیار آشفته بود. عبدالله مستوفی درباره اقدامات مشیرالدوله برای اصلاح امور عدلیه می نویسد «میرزا حسین خان مشیرالدوله در عرض دو سه ماه چنان اطراف کار عدلیه را جمع آوری نمود که برای مخالف و مؤلف مجال انکار باقی نگذاشت. حتی دست و پای حکام را در اجرای تنبیهات بدنی و احکام قتل بست و در این زمینه فرامینی هم به امضای شاه صادر و به حکام ابلاغ نمود. شاه در این ملفوفه فرمان کار حکام را در اعمال جزائی قلمرو خود به حبس متهم و تحقیقات مقدماتی و ارسال نتیجه آن به مرکز منحصر کرد. دادن حکم را به شخص خود و درحقیقت به وزارت عدلیه اختصاص داد و مخصوصاً فرمانی که در این موضوع به ولیعهد خطاب کرده بود در روزنامه منتشر شد که باقی حکام حتی عموها و سایر پسرهای شاه هم تکلیف خود را بدانند. ربیع الثانی ۱۲۸۸»

سه ماه بعد در ۱۳ رجب روز عید ولادت شاه ولایت، بر خلاف قواعد تشریفاتی، شاه با لباس کوتاه ساده نظامی به سلام نشست و باز هم بر خلاف قواعد تشریفاتی معمول که فقط شاه به حضار تبریک می گفت و مخاطب سلام جواب مفصلی عرض کرده و شاعر به مناسبت جشن قصیده ای می خواند و سلام ختم می شد، شاه نطق مفصلی کرد و ضمن آن گفت همه تعجب می کنید چه شده است که ما لباس نظامی در بر کرده ایم، و بعد وارد اهمیت شغل نظام و توجه زیادی که به آن دارد شده شکوه زیادی از بی ترتیبیهای گذشته کرد و گفت: از امروز من خودم رئیس قشون مملکت هستم و انتظام امور آن را بر عهده خود می گیرم و چون لازم است یک نفر واسطه بین ما و قشون

باشد حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله را که حاضر حضور است از جانب خود نایب کرده به لقب سپهسالار اعظم و وزیر اعظم عسکریه ملقب می‌فرمائیم و این دو کتاب را که سابقاً نوشته شده و هنوز اجراء نیافته بود به دست خودمان به او می‌دهیم که انشاءالله تا نقطه آخر مجری دارد و نکته‌ای فرو نگذارد. از این روز به بعد القاب و مناصب نظامیه به استحقاق باید باشد نه به واسطه و وراثت. از امروز به بعد هر خدمتی را پاداش نیک خواهیم داد و هر خیانت را تنبیه و سیاست. گذشت و اغماض به هیچ وجه نخواهد شد. خادم محروم نخواهد ماند و مقصر آزاد نخواهد گردید.

ناصرالدین شاه نطق خود را از حفظ مرتجلاً ادا کرد ولی بی‌شبهه پیش‌نویس این نطق املای مشیرالدوله بوده است، زیرا علاوه بر مضمون نطق که نشان می‌دهد از فکر مشیرالدوله نشاء گرفته، به کار بردن کلمات «عسکر» و «عسکریه» به جای ارتش و قشون که در عثمانی آن روز مصطلح بوده اثر قلم مشیرالدوله است و معلوم می‌شود مشیرالدوله که اکثر و بخصوص در این اواخر در دربار عثمانی سفارت داشته این لغات را بدون توجه املاء کرده و شاه هم نوشته و بعد از ضبط مطلب از حفظ ادا نموده است. بعد از نطق شاه مشیرالدوله که از این به بعد باید او را سپهسالار اعظم بنامیم، جوابی مبنی بر افتخار و مباهات افراد قشون از سرپرستی اعلیحضرت به عرض رساند و در آخر سخنان خود ترقیات آینده قشون را عنقریب وعده داد.

یکماه و نیم بعد در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ بالاخره نتایج تمام این اقدامات مقدماتی ظاهر شد. شاه دستخطی صادر کرد و منصب صدارت را با تمام اختیارات به میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم وا گذاشت. ناصرالدین شاه در این فرمان مخصوصاً این نکته را قید کرده است که برای بسط ید سپهسالار در کارهای نظامی این منصب به او داده شده است. از فصول ده گانه‌ای که شاه در ذیل این فرمان به صورت دستورالعمل به صدراعظم خود نوشته است به خوبی برمی‌آید که قبلاً بین شاه و صدراعظم قرار و مداری گذاشته شده و شاه تمام اختیارات، حتی مداخله در بیوتات سلطنتی را هم از خود سلب کرده و به او وا گذاشته است.

درباره دوران صدارت میرزا حسین خان سپهسالار که مانند دوران صدارت

امیرکبیر کوتاه بود، عبدالله مستوفی شرح جامعی نوشته است که ما را از مراجعه به منابع دیگر بی‌نیاز می‌سازد، بخصوص که بعضی از منابع مهم مربوط به این دوران مانند خاطرات سیاسی امین‌الدوله، با اغراض شخصی آلوده شده و قابل استناد نیست. عبدالله مستوفی در شرح حال میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم، که چهارمین صدراعظم ناصرالدین شاه به شمار می‌آید چنین می‌نویسد:

«میرزا حسین خان پسر میرزا نبی خان قزوینی امیر دیوانخانه (وزیر دادگستری) عهد محمدشاه و تحصیلات او از همان تحصیلات معمولی قدیمی بوده است. شاید در اوایل دورهٔ مدرسهٔ دارالفنون در خارج از مدرسه زبان فرانسه را هم کمی آموخته باشد ولی در مقابل هوش سرشار فوق‌العاده‌ای داشته و در مأموریتها و اقامتهای خود در دربارهای دول اروپا در طرز کار دول محل توقف خود مطالعات زیادی کرده و خود را برای همه کار آماده نموده است.

در این چند ماههٔ وزارت عدلیهٔ خود که درحقیقت شاخص هیئت وزراء شده بود به قدری زیرکی و زرنگی و مردم‌داری به خرج داد که همه حتی شاهزادگان درجه اول کشور مانند اعتضادالسلطنه و نصرت‌الدوله را هم به خود معتقد کرد. خوب چیز می‌نوشت، خوب حرف می‌زد، در کارها بسیار جدی بود و پشتکاری خستگی‌ناپذیر و دلیری و شهامتی به‌سزا داشت. همت بلند او را از مدرسه و مسجد و عمارتی که در جنب آن برای سکونت خود در آن دوره ساخته است می‌توان به خوبی تشخیص داد.

وطن‌پرستی و عشق به ترقی کشور و انتظام امور در او جلی بود. برای این جمله احکام و دستورات او که در کارهای کشور داده دلیلی بس هویداست. با هر چه کهنه بود دشمن و در هر چیز به نوبی و تازگی معتقد بوده به افکار پوسیده و رسوم قدیم واقعی نمی‌گذاشت، ولی از آفات تمدن اروپائی هم که سالیان دراز در آنجاها به سر برده بود به دور نبود، حتی چندان پاپی مخفی داشتن کارهای خصوصی خود هم در این زمینه نمی‌شد و این موضوع وسیلهٔ حمله به دست دشمنان او می‌داد. اما غرور جناب اشرف صدراعظم مانع از آن بود که به این چاهی که به دست خود جلو خویش می‌کند توجهی داشته باشد.

به هر صورت صدراعظم وارد کار شد. در یکی دو ماه اول متحدالمال (بخشنامه) مفصلی خطاب به کارکنان اداری دولت و حکومت‌های ولایات نوشت و از رشوه‌خواری عمال دولت که «سابقاً» موجب خرابی کارها بوده است نکوهش کرد و از این که این رسم بد را رؤسای دولتی ترک گفته‌اند اظهار خوشوقتی و حکام و عمال ولایات را تهدید نمود که اگر این رویه را ترک نگویند با اصرار از حضور همایونی استدعای عزل و مجازات آنها را خواهد کرد. در این نامه مخصوصاً قید می‌کند که «چشم من همه جا با شماست. دولت به شما به قدر اعاشه حقوق می‌دهد و ضامن متمول کردن شما نیست. شما هم برای متمول شدن راه‌های دیگر دارید. در خالصجات دولتی که تحت اختیار شماست آبادی کنید و از اضافه حاصل آن برخوردار شوید تا خیر آن به خلق خدا هم برسد».

از جمله «الملک العقیم» که صدراعظم جدید در نامه خود به آن اشاره کرده و توجیه و تفسیری که از آن نموده پیداست که این تهدید بیشتر متوجه حکام و عمالی است که به واسطه انتساب به خانواده سلطنت به خود اجازه کارهای بی‌رویه می‌دهند و به غرض و طمع کارها را عقیم می‌گذارند و در آخر اضافه می‌کند «بعد از وصول این نامه تقدیر آتیه در دست خودتان خواهد بود». این متحدالمال بدون این که عنوان و خطابی داشته باشد در حقیقت اولتیماتومی بود که به امضای صدراعظم برای تمام حکام و عمال دولت فرستاده شد.

از سال ۱۲۶۸ که امیرنظام از کار خارج شده بود، تا این تاریخ بیست و یک سال گذشته و در این مدت از این قماش احکام هیچ به گوش مردم نخورده بود، ولی اجرای احکام استبدادی همیشه تابع اقدامات بعدی است. مردم هر وقت با حکم سختی مواجه شوند طبعاً با احتیاط رفتار می‌کنند تا اندازه‌ای علاقه صاحب کلمه را نسبت به نوشته و گفته خود بفهمند. هر قدر صاحب کلمه بیشتر به گفته خود علاقه نشان دهد بر احتیاط اشخاص افزوده می‌شود. صدراعظم با جدیتی خستگی‌ناپذیر دنبال این بخشنامه خود را گرفت و به زودی کارها نظم و نسق مرتبی پیدا کرد. اگرچه مردم به سادگی زمان امیرنظام نبودند که فوراً تسلیم شوند معیناً یکی دو فقره عزل و تنبیهی که بر اثر نافرمانی پاره‌ای

از حکام، حتی درباره شاهزادگان مانند عزل حسام‌السلطنه از خراسان اتفاق افتاد، خواهی نخواهی همه را بیدار کرد. پاهای به اندازه گلیم دراز شد و کارها رو به اصلاح رفت.

مشیرالدوله سپهسالار اعظم در تمام سال ۱۲۸۹ با فعالیتی بی‌نظیر در اصلاح دوایر دولتی کوشید. بیشتر توجه او به قشون بود. وضع نظام و قشونگیری ایران اصلاح اساسی لازم نداشت. این کار را امیرنظام انجام داده بود. می‌بایست مراقبت کرد که آنچه دولت می‌دهد به افراد برسد و در سربازگیری هم تعدی منسوخ گردد. از این دو قسمت که بگذریم باید سرباز مشق کند و انضباط محکمی بین سربازان و افسران برقرار شود و حس اطاعت در زیر دست و توجه و خوش رفتاری در رؤسا ایجاد گردد. الحق مشیرالدوله در تمام این موضوعات سعی وافیه به کار برد و نظمی در قشون برقرار کرد که تا این وقت سابقه نداشت. شاه در دستخط‌های خود که به صدراعظم صادر کرده است همیشه از نظم اردوها تحسین می‌کند و با بیاناتی که شرافت را در افسران و افراد تولید کند از همگی قدردانی و تشویق می‌نماید.

در مالیه، چون کار فنی و به قول مشروطه‌چی‌های چهل سال بعد «درازنویسی» بود و صدراعظم خیلی از آن اطلاع نداشت، خیلی وارد جزئیات نشد، ولی رسم رشوه و هدیه را در این قسمت هم مثل سایر دوایر منسوخ کرد و در لباس مستوفی‌ها و سایر مقامات کشوری هم تغییراتی داد. تنبانیهای گشاد به شلوارهای تنگ ماهوت و قباهای راسته به کمرچین و کلاههای دراز به کلاه یک‌چارکی مبدل شد.

بیرق شیر و خورشید ایران خیلی قدیمی است و از تواریخ نمی‌توان تاریخ و تحولات آن را به دست آورد، ولی رنگ زمینه بیرق معین نبود. حاشیه‌ای به رنگ سرخ یا سبز یا ملمع از این دو رنگ به عرض چهار انگشت بیش و کم در دوره پرده سفید قرار می‌دادند و اجمالاً رنگ سرخ و سبز و سفید سه رنگ پرده بیرق ایران به شمار می‌آمد. تقسیم این سه رنگ به سه قسمت که از سبز شروع و به سرخ ختم شود و علامت شیر و خورشید در وسط رسم گردد از کارهای مشیرالدوله است.

برای اولین دفعه اسم نظمیه در روزنامه‌ها دیده می‌شود. یکی از افواج قشون را

مخصوص حفظ نظم شهر کرد و اسم آن را فوج نظمیه گذاشت. خلاصه این که آنچه امیرنظام شالوده آن را ریخته و از زمان او تا این وقت معطل مانده بود و به صورت ظاهر برگزار می شد همه به طور منظم و خوبی به کار افتاد و در ظاهر و باطن کارهای دولتی بهبودیهای حاصل آمد...»^(۱)

در پایان نخستین سال صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم وضع ادارات دولتی ایران کم و بیش شبیه سازمانهای دولتی اروپا شده بود و کارکنان دولت موظف بودند در سر ساعت معینی سرکار خود حاضر شده تا ساعت معین مشغول به کار باشند. برای رسیدگی به کار ارباب رجوع روز و ساعت معینی تعیین شد و پاسخ نامه ها و شکایات مردم نیز می بایست در مهلت معینی داده شود. سپهسالار اعظم در آخر شعبان ۱۲۸۹ نیز به مناسبت پایان اولین سال صدارتش گزارش مفصلی از اقدامات انجام شده طی یک سال برای شاه فرستاد و ضمن آن نوشت خود را از خطا مصون نمی داند و در اجرای اوامر شاهانه برای رفع هر گونه خبط و خطائی کوشا خواهد بود. ناصرالدین شاه در پاسخ او دستخطی صادر کرده و نوشت: «این که نوشته اید اگر خبطی یا خطائی یا رفتاری کرده باشید که مایه دلخوری ما شده باشد به یاد شما بیاوریم که در آتیه ترک آن بشود، خدا شاهد است که جز خدمت و صداقت و دولتنخواهی مفرط و عشق به خدمات دولت و درستکاری چیزی از شما نه فقط در این یک ساله بلکه از اول نوکری شما الی حال که صدارت اعظم دارید، ندیده و نشنیده ام. الحمدلله جز خوبی چیزی نیست که نوشته شود»

عبدالله مستوفی به چند دستخط دیگر شاه به سپهسالار اعظم در سال دوم صدارتش هم اشاره کرده و می نویسد: «از دستخطهایی که ناصرالدین شاه در این دو ساله صادر کرده و تمام آنها در روزنامه های وقت منتشر شده و در دست است، پیداست که آنچه شاه بعد از امیرنظام در جستجوی آن بوده در شخص میرزا حسین خان مشیرالدوله یافته است. آنچه امر می دهد بلافاصله اجرا می شود و آنچه خود از آن غافل

۱- عبدالله مستوفی - شرح زندگانی من (تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه) - جلد اول. صفحات ۱۱۶ تا ۱۱۹

است صدراعظمش یادآوری می‌کند و به اسم او و انشاء او قلم می‌رود و به انجام می‌رسد. احکام دولت سرسری نیست و مؤاخذه و بازپرسی در کار است و همه چیز نظم و نسق دارد. از همه بهتر کار زیاد هم بر شاه تحمیل نمی‌شود و برای شکار و تفریح و مسافرتهاى خود وقت و سرفارغ دارد، چنانکه صدراعظم و سائل مسافرت فرنگستان او را فراهم کرده است.»^(۱)

ماجرای نخستین سفر ناصرالدین شاه به اروپا

میرزا حسین خان سپهسالار از اواخر اولین سال صدارتش در تدارک سفر ناصرالدین شاه به اروپا بود و هدف او از این کار آشنا ساختن شاه با مظاهر تمدن اروپا و تهیه زمینه مناسبی برای اجرای برنامه‌های مورد نظر خود در داخل کشور بود. برای پی بردن به برنامه‌های سپهسالار کافی است به لایحه‌ای که او در پایان اولین سال صدارتش به ناصرالدین شاه داده و در آن اصول تشکیلات دولتی ایران را طرح و پیشنهاد نموده است نظری بیفکنیم.

در مقدمه این لایحه، میرزا حسین خان سپهسالار برای این که شاه دچار این ظن نشود که قصد او محدود ساختن اختیارات شاه در اداره امور مملکت است نام کل تشکیلات دولت ایران را «دربار اعظم» خوانده و می‌نویسد: «محسنات تشکیل دربار اعظم را مکرر بندگان اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و دولته بیان و تصدیق فرموده‌اند. به اقتضای همان فرمایشات ملوکانه این دولت ابد مدت باید حکماً یک هیئت رسمی داشته باشد. فواید چنان هیئت رسمی با منظورات جدید شاهانه برای دولت علیه ایران محسوس است، بخصوص از برای این عهد که بندگان اقدس شاهنشاهی عازم مسافرت فرنگستان هستند، در غیاب همایون زیاده از حد لازم است که دولت ایران یک هیئت رسمی و یک صورت باعزم و شکوهی داشته باشد»

میرزا حسین خان سپهسالار بعد از این مقدمه تشکیلات دولت را که مرکب از ۹ وزیر و یک صدراعظم است، چگونگی تشکیل هیئت دولت یا «مجلس وزراء» و حدود

اختیارات صدراعظم و هر یک از وزرا و ترتیب کار وزارتخانه‌ها را به تفصیل ذکر می‌کند. وزارتخانه‌های نه‌گانه عبارت است از وزارت داخله، وزارت خارجه، وزارت جنگ، وزارت مالیه، وزارت عدلیه، وزارت علوم، وزارت فواید عامه، وزارت تجارت و زراعت و وزارت دربار. سپهسالار با تعیین یک وزیر برای امور دربار سلطنت درواقع امور دربار را نیز زیر نظر صدراعظم قرار می‌دهد و دربارهٔ اختیارات صدراعظم و وزیران می‌نویسد: «صدراعظم شخص اول دولت و رئیس دربار اعظم است. عزل و نصب صدراعظم منحصر و موقوف به ارادهٔ اقدس همایون شاهنشاهی است. عزل و نصب سایر وزرا به حکم اقدس همایون شاهنشاهی و موقوف به تعیین صدراعظم است.» نکته مهم در این لایحه مسئولیت وزیران در مقابل صدراعظم و قطع ارتباط مستقیم آنها با شاه است. در این قسمت از لایحه آمده است: «صدراعظم باید مسئول کل باشد در حضور مبارک همایونی. و جمیع وزراء در وزارتخانه‌های مربوط به خودشان مسئولند در نزد صدراعظم. واسطهٔ مراودات امور دولت در خاکپای مبارک شخص صدراعظم است، به این معنی که وزراء مطالب و مستدعیات و راپرت کارهای وزارتخانهٔ خودشان را باید به صدراعظم اظهار نمایند و صدراعظم امورات لازمهٔ مهمه را به خاک پای مبارک عرضه داشته تحصیل جواب نموده به هر یک از وزراء که تعلق دارد مکتوباً اخطار نماید. این است قاعدهٔ هیئت وزراء که به اصطلاح فرنگیها کابینه می‌نامند».

ناصرالدین شاه لایحهٔ سپهدار اعظم را می‌پسندد و با امضای خود در ذیل این لایحه به آن اعتبار قانونی می‌دهد. متن دستخط شاه در ذیل لایحهٔ سپهدار اعظم به شرح زیر است:

«جناب صدراعظم - این تفصیل وزراء و دربار که نوشته‌اید بسیار بسیار پسندیدم. انشاءالله قرارش را به زودی بدهید و معمول بدارید که هر قدر به تعویق بیفتد باعث ضرر دولت است. بیستم شعبان ۱۲۸۹ء.

میرزا حسین خان سپهسالار بعد از تشکیل کابینهٔ جدید، به وسیلهٔ میرزا ملکم خان ناظم‌الملک، که به تازگی به سمت وزیر مختار ایران در انگلیس منصوب شده بود مقدمات دعوت رسمی از ناصرالدین شاه را به انگلستان فراهم آورد، ولی قبل از شرح

اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا لازم است به قراردادی که در جمادی‌الاولی سال ۱۲۸۹ (ژوئیه سال ۱۸۷۲) بین دولت ایران و یکی از اتباع انگلیس به نام «بارون جولوس روتر»^(۱) به امضا رسید و بعدها باعث بدنامی سپهسالار شد اشاره کنیم. واسطه این قرارداد شیخ محسن خان مصلحت‌گذار و کاردار سفارت ایران در لندن بود و ظاهراً دولت انگلیس هم در انعقاد آن نقشی نداشت. در جریان امضای قرارداد میرزا ملکم خان هم که از زمان سفارت سپهسالار در اسلامبول با او روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود و در زمان صدارت سپهسالار مشیر و مشار او بود نقش مؤثری ایفا کرد و به قراری که گفته شد مبالغی هم در این میان ردوبدل شده بود که بر سر تقسیم آن بین شیخ محسن خان و میرزا ملکم خان وزیر مختار جدید ایران در لندن اختلاف افتاد. به موجب این قرارداد امتیاز انحصاری احداث راه آهن و استخراج معادن ایران به مدت هفتاد سال به روتر واگذار می‌شد، ولی قرارداد شامل موارد دیگری از قبیل ایجاد سد و بند و استفاده از چوبهای جنگلی بود و به همه اینها اکتفا نشده و در فصل بیست و یکم آن آمده بود «از برای هر نوع کارها و اقدامات دیگر از قبیل گاز و فرش کوچه‌ها و تزیین پایتخت و ایجاد راهها و شوسه‌ها و چاپارخانه‌ها و تلگراف و آسیاها و کارخانجات آهن آلات و سایر کارخانه‌ها که بعد از این امتیازی بخواهند اصحاب امتیاز حاضر در جمیع این امور و امتیازها حق رجحان بر جمیع اشخاص و کمپانیهای دیگر خواهند داشت».

قرارداد روتر، هم به علت تخلف از اجرای مفاد قرارداد در مهلت تعیین شده و هم به واسطه مخالفت دولت روسیه هرگز به موقع اجرا درنیامد، ولی بدنامی آن برای سپهسالار و امضاکنندگان دیگر قرارداد ماند و دشمنان سپهسالار او را متهم کردند که با امضای این قرارداد «ایران را به انگلیسیها فروخته است»، هرچند خود سپهسالار در اقداماتی که در جریان مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا برای لغو قرارداد روتر به عمل آمد پیشقدم شد و در مذاکره با مقامات دولت روسیه که از امضای این قرارداد به شدت ناراضی بودند وعده داد که در مراجعت به ایران آن را ملغی خواهد کرد.

محمدحسین خان سپهسالار برای رفع کدورتی که بر اثر امضای قرارداد رویتربین ایران و روسیه به وجود آمده بود ترتیبی فراهم کرد که دولت روسیه هم به طور رسمی از ناصرالدین شاه دعوت به عمل آورد و در نتیجه سفر اروپا که از طریق عثمانی هم امکان پذیر بود از راه روسیه عملی شد. در این بین با مذاکراتی که در پایتخت های سایر ممالک اروپائی صورت گرفت امپراتور اتریش و دولتهای آلمان و فرانسه و بلژیک و سوئیس و ایتالیا هم آمادگی خود را برای پذیرائی از شاه ایران اعلام داشتند.

خبر مسافرت ناصرالدین شاه به فرنگ روز اول صفر در تهران اعلام گردید و پیش از آغاز این مسافرت ترتیبات اداره امور کشور در غیاب شاه داده شد. فرهاد میرزا معتمدالدوله عموی شاه و کامران میرزا نایب السلطنه به اتفاق ناصرالملک که به نیابت شاه در امور قشونی منصوب شده بود عهده دار امور مملکت شدند و موکب شاهانه روز بیست و یکم صفر از تهران به سمت گیلان حرکت کرد. همراهان شاه در این سفر علاوه بر صدراعظم، شش تن از شاهزادگان و سه تن از وزیران و جمعی از درباریان و اعیان مملکت و حکیم الممالک و دکتر طولوزان طبیبان مخصوص شاه بودند. زنان حرمسرای شاه هم به جنب و جوش افتاده بودند که همراه شاه به این سفر بروند و ناصرالدین شاه هم که نمی توانست پنج شش ماه بی زن سرکند اصرار داشت که چند تن از سوگلی های حرمسرایش را همراه ببرد، ولی میرزا حسین خان به او یادآوری کرد که از نظر ملل اروپائی داشتن چند زن و همراهی آنها در جوار شاه مستحسن نیست و به حیثیت شاه و مملکت لطمه خواهد زد. سرانجام قرار شد یکی از زنان سوگلی شاه، انیس الدوله در این سفر همراه شاه باشد. انیس الدوله علاوه بر این که مورد علاقه و محبت مخصوص ناصرالدین شاه بود، نازا هم بود و در این سفر حسن محسوب می شد، زیرا حاملگی زن شاه در طول سفر ممکن بود مشکلاتی به وجود بیاورد.

درباره جریان اولین سفر شاه به اروپا، سردنيس رایت سفیر پیشین انگلیس در ایران در کتاب خود زیر عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» شرح جالبی نوشته است که قسمتهائی از آن را در این جا می آوریم. دنيس رایت شرح جریان مسافرت ناصرالدین شاه را با مقدمه ای درباره موقعیت آن روز ایران در جهان آغاز کرده و می نویسد: «سفر

ناصرالدین شاه به اروپا که نخستین مسافرت یکی از سلاطین ایرانی به اروپا بود یک واقعه تاریخی به شمار می آید. او در سال ۱۸۴۸ به جای پدرش محمدشاه بر تخت سلطنت جلوس کرده و قبل از آغاز سفر به اروپا بیست و پنج سال سلطنت کرده بود. روابط انگلیس و ایران که در جریان جنگ سالهای ۵۷-۱۸۵۶ به حضيض خود رسیده بود ترمیم شده و کمی از گرمی گذشته خود را بازیافته بود. انگلیسیها که از شورش سال ۱۸۵۷ هندوستان تکان خورده بودند اکنون از پیشروی مداوم روسیه به طرف آسیای مرکزی نگران شده و برای دوستی با ایران ارزش بیشتری قائل بودند. در سال ۱۸۶۲ انگلیسیها برای امضای قراردادی به منظور ایجاد یک خط تلگرافی از لندن تا هندوستان، که می بایست از فراز ایران بگذرد با شاه به توافق رسیدند که نخستین قرارداد از یک سری از قراردادها و موافقتنامه ها در سالهای بعد بود. چند سال بعد انگلستان در تعیین سرحدات شرقی ایران با افغانستان و هندوستان مشارکت کرد و به این ترتیب شاه با اطمینان از استقبال گرمی که از او به عمل خواهد آمد بازدید از لندن را در برنامه سفر خود منظور نمود.

قبل از او هیچ یک از سلاطین ایران به یک کشور مسیحی قدم نگذاشته بودند. تصمیم به انجام مسافرتی که دیدار از روسیه و آلمان و فرانسه و سوئیس و ایتالیا و اتریش را دربر می گرفت تصمیم سهل و ساده ای نبود. ناصرالدین شاه که در آن موقع چهل و سه سال داشت و بیست و پنج سال بر تخت طاووس تکیه زده بود می بایست مقدمات این امر را فراهم کند. از طرفی ترک کشور پاره ای مخاطرات سیاسی دربر داشت و از سوی دیگر روحانیون شیعه و عناصر محافظه کار دیگری که میل نداشتند شاه تحت تأثیر و نفوذ افکار غربی قرار بگیرد به شدت با این سفر مخالف بودند. اما کسانی مانند میرزا حسین خان مشیرالدوله صدراعظم، شاه را به انجام این سفر ترغیب می کردند. آنها به خوبی از عقب ماندگی و ضعف کشور خود در مقایسه با ممالک اروپای غربی آگاهی داشتند و امیدوار بودند مشاهده پیشرفتهای این کشورها چشم شاه و کسانی را که در این سفر همراه او خواهند بود بگشاید و آنها را به لزوم دست زدن به اصلاحات و مدرنیزه کردن سیستم کهن سیاسی و اقتصادی کشور متقاعد سازد.

روز ۱۹ آوریل ۱۸۷۳ ناصرالدین شاه با همراهان و ملتزمین بسیار تهران را به قصد اروپا ترک گفت و نخستین مقصد او بندر انزلی در ساحل دریای خزر بود. مثل همه کارهای سلاطین، آنها خیلی آهسته حرکت می کردند و علت کندی حرکت هم قطار عظیم قاطرهایی بود که اثاثیه آنها را حمل می نمود. قریب چهار هفته طول کشید تا آنها از راههای صعب العبور و گردنه های مرتفع البرز به ساحل دریای خزر برسند. در بندر انزلی دو کشتی یکی با پرچم ایران و دیگری با پرچم روسیه انتظار آنها را می کشید. تعداد کسانی که در بندر انزلی با شاه سوار کشتی شدند در حدود یکصد نفر و مجموعه غربی از اشخاص بودند که بسیاری از آنها برای نخستین بار به سفر خارج می رفتند. در میان مسافران زن سوگلی شاه و سه نفر از ندیمه های او هم بودند که تنها زنان گروه همراه شاه به شمار می آمدند. ملتزمین اصلی شاه در این سفر عبارت بودند از میرزا حسین خان مشیرالدوله نخست وزیر یا «صدر اعظم» شاه و ده دوازده نفر وزیر و شاهزاده که بعضی از آنها هم مقام وزارت داشتند و بین آنها از عموی شاه تا یکی از برادرخوانده هایش دیده می شدند. بعلاوه هفت امیر (ژنرال) که شش تای آنها ایرانی و یکی اتریشی بود که وظیفه تعلیم نظامیان ایرانی را به عهده داشت. هر یک از این شخصیت های مهم حداقل یک نوکر اختصاصی همراه داشت. خود شاه عده ای خدمه و کارکنان درباری با خود آورده بود که در میان آنها یک عکاس، یک قهوه چی (که علاوه بر درست کردن چای و قهوه، قلیان جواهر نشان شاه را چاق می کرد)، یک آبدار، چهار «نوکر مخصوص» و هشت مستخدم دیگر و همچنین یک سلمانی و چند مهتر برای پنج اسب که شاه همراه خود می برد، دیده می شدند. علاوه بر ژنرال اتریشی که به وی اشاره شد، چهار نفر اروپائی دیگر نیز در جمع همراهان شاه بودند که عبارت بودند از دو نفر فرانسوی (دکتر طولوزان طبیب مخصوص شاه و مسیو ژول ریشار معلم فرانسه) و دو نفر انگلیسی (جوزف دیکسون پزشک سفارت انگلیس و رونالد تامسون یکی از دیران سفارت) که دو نفر اخیر به تقاضای خود شاه به هیئت همراه پیوسته بودند. شاه و همراهانش با کشتی از روی آبهای خزر به بندر آستراخان (حاجی طرخان) رفتند و در آنجا میرزا ملکم خان وزیر مختار جدید ایران در انگلستان و برادرش

میکائیل به آنها پیوستند. شاه و همراهان از آستراخان با یک کشتی کوچک تا رودخانه ولگا و از آنجا تا تزاریتسین (استالین‌گرا) رفتند و در این شهر سوار دو قطار شدند. این اولین قطار راه آهن بود که شاه و بسیاری از همراهانش برای نخستین بار می‌دیدند. آنها با قطار به مسکو رفتند و چند روز در مسکو ماندند. در مدت اقامت در مسکو زن شاه که همراه او سفر می‌کرد مشکلی پیش آورد. معلوم نیست که این مشکل در مورد نگاه داشتن وی دور از چشم مردان یا میل او به گردش و حضور در مجامع بدون حجاب پیش آمده بود که صدراعظم شاه را متقاعد ساخت همسر خود را همراه ندیمه‌هایش تحت سرپرستی یک ملا به تهران برگرداند. او با ناراحتی و بی‌میلی به این تصمیم تن درداد ولی کینه صدراعظم را به دل گرفت و می‌گویند علت اصلی برکناری صدراعظم پس از مراجعت از سفر اروپا در ماه سپتامبر اقدامات او بوده است.

ناصرالدین شاه و همراهان از مسکو تا سن پترزبورگ را با قطار مسافرت کردند و در ایستگاه راه آهن سن پترزبورگ تزار و پسر ارشدش تسارویچ و سایر اعضای خانواده سلطنتی از وی استقبال کردند. تزار آلکساندر دوم میهمان خود را تا قصر بزرگ زمستانی که برای یک هفته اقامت شاه ایران در نظر گرفته شده بود همراهی کرد. هم در سن پترزبورگ و هم در برلین و بروکسل که محل توقف بعدی آنها بود مراسم رژه نظامی، بازدید از نقاط دیدنی، مجالس رقص و مهمانی و تماشای برنامه‌های تاتر برای آنها ترتیب داده شد. برای شاه و بسیاری از همراهانش تماشای صحنه‌هایی از یک دنیای تازه که در آن زن و مرد آزادانه به هم می‌آمیختند بهت‌آور و گیج‌کننده بود. هر روز عصر شاه ایران مشاهدات روزانه خود را برای یکی از منشی‌هایش تقریر می‌کرد که بعداً در تهران انتشار یافت. یک مستشرق و فرهنگ‌نویس انگلیسی به نام «ردهاوس» با سرعتی قابل تحسین یادداشت‌های روزانه شاه را به زبان انگلیسی ترجمه کرد که سال بعد در لندن منتشر شد.

در لندن، با نزدیک شدن تاریخ ورود شاه سروصدای زیادی درباره برنامه اقامت او در انگلستان برپا شد. روزنامه تایمز در شماره مورخ ۱۶ مه خود گزارشی از خبرنگار خود در برلین منتشر کرد که ضمن آن نوشته شده بود شاه همراه سه زن خود مسافرت

می‌کند. «هاموند» معاون دائمی وزارت خارجه برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد به رونالد تامسون در سن پترزبورگ مراجعه کرد و در نامه‌ای به عنوان وی نوشت «آیا درست است که شاه سه زن همراه خود آورده است؟ و اگر این طور باشد با آنها چه باید کرد؟ آیا شاه انتظار دارد که از آنها در کاخ باکینگهام پذیرائی شود، و اگر نه کجا باید آنها را اسکان داد؟ آیا آنها در محیط بسته‌ای خواهند ماند و جز در مقابل چشم زنان در جایی دیده نخواهند شد؟». او همچنین می‌خواست بداند که آیا شاه اسب و مهر هم با خود خواهد آورد؟ صبح زود یا دیر از خواب بلند می‌شود؟ چه می‌خورد و چه می‌آشامد؟ «آیا روی زمین می‌خوابد یا روی تخت؟... روی صندلی یا مبل یا زمین می‌نشیند؟...» آیا اینکه می‌گویند او بالا رفتن از پلکان را در شأن خود نمی‌داند درست است؟ و مطالبی از این قبیل.

تامسون از سن پترزبورگ پاسخ اطمینان‌بخشی به او داد و نوشت که فقط یک زن همراه شاه بوده که او هم به اتفاق ندیمه‌هایش به تهران بازگردانده شده است. درباره غذا هم مشکلی پیش نخواهد آمد، مشروط بر اینکه گوشت خوک نباشد. شاه به مقدار کم شراب می‌نوشد ولی به سایر انواع مشروبات الکلی علاقه ندارد و همچنین توتون و چاق خود را مصرف نمی‌نماید. اطاق خواب کاخ باکینگهام نیز نباید با آنچه برای پذیرائی سلاطین دیگر در نظر گرفته شده است تفاوت داشته باشد، «البته در ایران او روی زمین می‌خوابد و روی زمین می‌نشیند... ولی حالا که در مسافرت اروپاست عادت کرده است که روی میز غذا بخورد و مثل اروپائی‌ها رفتار نماید». تامسون همچنین نوشت که فقط سه نفر از همراهان شاه در او نفوذ دارند - نخست وزیر یا صدراعظم، برادر ناتنی شاه و میرزا ملکم‌خان. اکثر همراهان شاه کمی به زبان فرانسه آشنا هستند، ولی تنها کسانی که به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند دو نفر فرانسوی، دکتر طولوزان و مسیو ریشارد هستند، خود صدراعظم «انگلیسی را کم و بیش می‌فهمد».

برای حصول اطمینان از اینکه هر کار ممکن برای جلب رضایت شاه انجام شده باشد یکی از اعضای دفتر ملکه به برلین اعزام شد تا اطلاعات بیشتری کسب نماید. او پس از مشورت با ملکم‌خان و دکتر طولوزان گزارش داد که شاه وقتی که تنها غذا صرف

می‌کند ترجیح می‌دهد روی زمین غذا بخورد. بنابراین او توصیه کرد که همیشه «یک قالیچه آماده باشد» تا در صورت لزوم روی زمین پهن شود، نوکران خود شاه ظروف غذا را که از طرف خدمه انگلیسی می‌آورند روی این قالیچه خواهند چید. در همین گزارش جزئیات آنچه ممکن است مورد علاقه شاه باشد چنین شرح داده شده است:

«شاه دوست ندارد گوشتی را که می‌خورد قطعه قطعه کرده باشند. برنج و گوشت بره و گوسفند و مرغ غذای مورد علاقه اوست. غذاها بهتر است کمی تند مزه باشد - پلو یا چلو که در واقع همان برنج است که در آب جوش پخته می‌شود. برنج یا باید برنج پیشاور یا لمبارد باشد. همراه هر غذا باید انواع ترشی گذاشته شود. از میوه‌ها به خربزه، هندوانه، خیار، پرتغال و لیمو و همچنین آبغوره که مستخدمین شاه از آن شربت درست می‌کنند روزانه مورد علاقه شاه است و برای تهیه آنها باید یک دستگاه کوچک فشاری یا هاون در اختیار آنان گذاشته شود. یخ و آب یخ به مقدار زیاد باید ضمن صرف هر وعده آماده باشد. این یکی از مهم‌ترین اقلام زندگی روزانه آنهاست».

او همچنین توصیه کرد که هر روز یک قطعه گوشت تازه گوسفند در اختیار خدمه شاه گذاشته شود. چون یکی از آنها مأموریت دارد که هر روز برای شاه کباب بپزد. در مورد حمام کردن شاه هم چون حمام ترکی در انگلستان نیست توصیه شد در محل اقامت شاه یک «حمام بخار» تعبیه گردد به نحوی که آب در نتیجه حرارت آجرها گرم شود. این کار به موقع انجام شد و لرد سیدنی پیشکار ملکه قبل از ورود شاه به لندن آنرا بازدید نمود.

خبرهایی که از روسیه و مخصوصاً از آلمان درباره رویه شاه در این سفر می‌رسید چندان اطمینان‌بخش نبود. لرد پیشکار که بیشتر از همه درگیر تدارک مقدمات سفر شاه بود به منشی مخصوص ملکه سرهنگ هنری پونسونبی (که بعدها سرهنری شد) نوشت که شنیده است شاه در مسافرت «مبادی آداب نیست... او چندین بار ملکه آلمان را در برلین در انتظار گذاشته و به موقع در برنامه حاضر نشده است. به علاوه طرز غذا خوردن او هم خیلی تمیز و توأم با ظرافت نیست». یک هفته بعد که بیش از سه روز به آغاز مسافرت شاه باقی نمانده بود سرهنگ پونسونبی احساس کرد که باید ملکه را برای

روبرو شدن با بدترین وضع ممکن آماده کند. او نوشت «به هر حال باید توجه داشت که اعلیحضرت (شاه ایران) خیلی غیرمتمدن است و ترجیح می‌دهد او را در انجام آنچه دلخواهش می‌باشد آزاد بگذارند. آقای گلادستون (نخست‌وزیر) با گزارش‌هایی که درباره او شنیده است علاقه زیادی ندارد از مجلس عوام بخواهد که نسبت به وی احتراماتی بیش از حد متعارف در مورد سلاطین کشورهای اروپائی به عمل بیاید. شاهزادگان ایرانی عادت دارند چراغ‌های کوچک خوراکی‌پزی در اطاق خود بگذارند و سرجان کاول (رئیس خدمه کاخ سلطنتی) ترتیبی داده است که روی فرش‌ها یک پوشش چرمی گذاشته شود تا خطری پیش نیاید». او همچنین به ملکه اطلاع داد که سرهنری راولینسون (عضو هیئت نظامی انگلیس در ایران در سالهای ۳۸-۱۸۳۳ و وزیر مختار انگلیس در ایران در سالهای ۶۰-۱۸۵۹) در رأس هیئت کوچکی به بروکسل رفته است تا با شاه ملاقات کرده و مخصوصاً لزوم رعایت وقت در انجام برنامه مسافرت را به وی گوشزد نماید. چند روز بعد به ملکه اطلاع داده شد که در میان مستخدمین کاخ با کینگهام که برای اقامت ایرانی‌ها در نظر گرفته شده بود چند کارآگاه نیز مأور شده‌اند تا از دله‌زدیهای احتمالی جلوگیری نمایند.^(۱)

مسافرت به لندن با قطار راه آهن که با استقبال مردم در ایستگاههای بین راه شور و هیجان خاصی داشت بدون حادثه سپری نشد. یکی از محورهای چرخ قطار داغ شد و در یکی از واگن‌ها آتش‌سوزی روی داد که موجب توقف و تأخیر حرکت قطار شد. قطار حامل مهمانان سلطنتی با تأخیر عصر آن روز به لندن رسید و در ایستگاه ویکتوریا پرنس آف ولز (پسر ارشد ملکه و ولیعهد انگلستان - م) دوک کمبریج، اعضای دولت و سایر نجبا و اعیان درحالیکه صف کشیده بودند از میهمانان برجسته استقبال کردند. یک اسکادران از گاردهای سلطنتی با لباس کامل اسکورت رنگین و پرزرق و برقی برای موکب شاهانه تشکیل دادند و شاه و پرنس آف ولز و سایر همراهان را تا کاخ

۱- دنیس رایت در زیرنویس این مطلب توضیح می‌دهد که «با وجود این مراقبت‌ها سی و سه قلم از اشیاء کاخ که بیشتر کارد و فاشق بود و همچنین یک بشقاب از سرویس ظروف طلائی و یک ظرف سوس‌خوری مفقود گردید که ارزش آنها جمعاً ۸۸ لیره تخمین زده شد».

با کینگهام همراهی کردند. آنها با وجود باران تندی که گرفته بود در سیزده کالسکه روباز این مسیر را پیمودند. بر خلاف انتظار در آن هوای بارانی جمعیت انبوهی در طول مسیر گرد آمده بود. حضور این جمعیت انبوه موجب مسرت خاطر شاهانه شد و به طوریکه در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشته است «در دو طرف مسیر، در طبقات بالای خانه‌ها و روی پشت‌بام‌ها زن‌ها و مرد‌ها و بچه‌ها جمع شده و خوشحالی خود را با فریاد و هورا و تکان دادن دستمال و کف زدن ابراز می‌نمودند. معرکه غریبی بود. من متصل با تکان دادن سر و دست به آنها تعارف می‌کردم. جماعت تماشاچی تمامی نداشت».

در مدت دو هفته و نیم اقامت شاه در انگلستان پرنس آف ولز در تمام مراسم با وی بود. زیرا ملکه ویکتوریا پس از مرگ همسرش در سال ۱۸۶۱ کمتر در مجالس و مراسم عمومی حاضر می‌شد. با وجود این ملکه فعالیت‌ها و برنامه‌های روزانه شاه را با علاقه و توجه زیادی تعقیب می‌نمود.

وسعت شهر لندن و کثرت جمعیت و خطوط آهن که نقاط مختلف شهر را به هم متصل می‌کرد از جمله چیزهایی بود که خیلی شاه ایران را تحت تأثیر خود قرار داد. در یادداشت‌های روزانه یا «روزنامه» او می‌خوانیم:

«این شهر را متجاوز از هشت کروور نفوس می‌گویند. زن‌های بسیار خوشگل دارد. نجابت و بزرگی و وقار و تمکین از روی زن و مرد می‌ریزد. معلوم است ملت بزرگی است و مخصوصاً خداوند عالم قدرت و توانائی و عقل و هوش و تربیت به آنها داده است... این است که مملکتی مثل هندوستان را مسخر کرده و در ینگگی دنیا و سایر جاهای عالم هم متصرفات معتبره دارند»^(۱)

خیلی از چیزهایی که شاه در لندن و اطراف آن دیده و در یادداشت‌های خود نوشته است برای ایرانی‌ها ناشناخته بود که از آن جمله به استفاده از ماشین برای چمن‌زنی، کالسکه بچه‌ها، اسکله‌ها و جرثقیل‌های طرفین رودخانه تیمس، تونل‌های زیرزمینی برای قطار، استفاده از برق و شاید مهم‌تر از همه خیابان‌هایی که با چراغ‌گاز روشن می‌شد می‌توان اشاره نمود.

۱- این قسمت عیناً از متن فارسی روزنامه سفر ناصرالدین شاه نقل شده است.

شاه از همان عصر روزی که به لندن قدم گذاشت در قلب مردم این شهر جای خود را باز کرد. سیمای تیره ولی مطبوع او با لباسی که از کثرت سنگهای قیمتی می‌درخشید برای مردم چهره جالب و تازه‌ای بود و از آن پس هر جا که می‌رفت جمعیت کثیری را به طرف خود می‌کشید. «آیا شاه را دیده‌اید؟» جمله‌ای بود که در مدت اقامت ناصرالدین شاه در انگلستان در همه جا به گوش می‌خورد و سؤال اصلی مردم از یکدیگر به شمار می‌رفت. کسانی که در «دوور» با او ملاقات کردند و آنهایی که او را تا لندن همراهی کردند خیلی زود دریافتند که شاه آن موجود خشن و بی‌نزاکت آسیائی که آنها تصورش را کرده بودند نیست. صبح روز بعد پرنس آلفرد به «مادر بسیار عزیزش» نوشت که شاه «از پذیرائی و استقبالی که از او به عمل آمده خیلی راضی است و چیزهایی که مشاهده کرده خیلی برایش جالب توجه بوده است. اگر گزارش‌هایی که ما درباره طرز برخورد او در دربارهای دیگر دریافت داشته‌ایم صحت داشته باشد باید گفت که او خیلی تغییر کرده و متمدن‌تر شده است». منشی مخصوص ملکه هم به او گزارش داد که شاه «خیلی بیش از حد تصور و انتظار در همه کسانی که او را دیده‌اند حسن اثر گذاشته است... و با بعضی استثنائات جزئی مثل اروپائی‌ها غذا می‌خورد». وزیر خارجه هم نوشت که ملکه «شاه را بر خلاف انتظار خود مطبوع و قابل قبول خواهد یافت» و شاه را چنین توصیف کرد:

«او خوش‌سیما و بیشتر شبیه لرد «کلان ویلیام» است. طرز رفتار و اعمال او بیشتر شبیه نظامی‌ها و متمایز از دیگران است. بازوان بلندی دارد که آنها را زیاد، ولی نه با شدت تکان می‌دهد. صدایش رساست و کلمات را بیشتر منقطع ادا می‌کند. تبسمش نامطبوع نیست. کت او با سنگ‌های قیمتی و سردوشی و حمایل و کمر بند پوشیده شده و نیام شمشیرش تماماً مرصع به الماس است. او یک عینک طلائی دارد که با بی‌قراری با آن بازی می‌کند. گاهی آنرا به چشم می‌گذارد و گاهی برمی‌دارد و گاهی چنین وانمود می‌کند که واقعاً عینک به چشم دارد... در موقع صرف غذا خیلی بانزاکت رفتار می‌کند و تنها مورد غیرعادی که گرانویل مشاهده کرده اینست که او ته مارچوبه را می‌برد و ساقه سفید آنرا در نمکدان فرو کرده و می‌خورد».

روزنامه تایمز پنج ستون کامل به شرح جریان ورود شاه به انگلستان اختصاص داده و با لحنی که یک بزرگتر برای تشویق کوچتر از خود به کار می برد نوشت «او بعد از مسافرت به سن پترزبورگ و برلین در تطبیق دادن خود با آداب و رسوم اروپائی و مراعات بعضی از رسوم پیشرفت قابل ملاحظه ای نموده است».

شاه در دومین روز ورود به اتفاق صدراعظم و سایر اعضای هیئت همراه خود با قطار به کاخ ویندسور رفت تا مراتب احترام خود را نسبت به ملکه ابراز دارد. ملکه ویکتوریا به مناسبت سفر شاه ایران از بالمرال بازگشته بود. با اینکه آنها قبلاً با هم ملاقات نکرده بودند ملکه ویکتوریا یک نسخه از نوشته های خود را زیر عنوان «برگ هائی از یادداشت های روزانه زندگی ما در هایلندز» کمی بعد از انتشار آن به سال ۱۸۶۸ برای ملاحظه شاه به تهران فرستاد. ارسال این کتاب به تهران که ملکه پشت آن را به خط خود برای شاه نوشته بود خیلی مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت و به طوریکه وزیر مختار وقت انگلیس در تهران گزارش داد شاه پس از شنیدن ترجمه قسمتی از آن به طور شفاهی که به وسیله طبیب فرانسوی وی انجام شد دستور داد تمام کتاب را برایش ترجمه نمایند. اکنون ملکه انگلستان می خواست او را به دریافت نشان معروف بند جوراب مفتخر نماید.^(۱)

در سال ۱۸۵۷ هم پس از امضای قرارداد صلح بین انگلیس و ایران برای نخستین بار فکر اعطای نشان بند جوراب به شاه ایران مطرح شد. لیکن در آن زمان

۱- ناصرالدین شاه خود در روزنامه سفر فرنگستان ضمن اشاره به تشریفات دریافت نشان «گارتر» یا «ژارتیر» به فرانسه که آنرا زانویند معنی کرده تاریخچه این نشان را هم شرح داده و می نویسد «مورخین را در باب نشان موسوم به ژارتیر که ادوارد سوم پادشاه انگلستان در سنه هزار و سیصد و چهل و نه عیسوی اختراع نمود دو عقیده است یکی اینکه به یادگار فتح کرسی که فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه را شکست داد این نشان را اختراع کرد و دیگر اینکه در یکی از مجالس بال جوراب بند کتس دوسالیسبوری معشوقه ادوارد افتاده اسباب خنده حضار شده بود. پادشاه از کمال غیرت و علاقه ای که به او داشت جوراب بند را برداشته این عبارت را ادا کرد مفتضح باد کسی که خیال بد بکند Honni soit qui mal y pense که این عبارت الحال در تسمه نشان زانویند نقش است و گفت همین بند جوراب را به قدری محترم خواهیم کرد که همه برای تحصیل آن منت بکشند. این شد که آنرا نشان اول دولت قرار داد و سوای پادشاه انگلیس که رئیس اداره این نشان است و شاهزادگان انگلیس و سلاطین خارجه به احدی این نشان داده نمی شود و عده حاملین نشان از داخله و خارجه زیاده از بیست و شش نفر نباید باشند»

نخست وزیر وقت پالمستون با قاطعیتی که به آن شهرت داشت گفت «این کار غیر ممکن است» و ضمن یادداشتی به وزیر خارجه خود که این پیشنهاد را کرده بود نوشت «او به جای نشان بند جوراب سزاوار افسار است»^(۱) اما شانزده سال بعد وضع عوض شده بود. روسها بی وقفه و بی رحمانه به سمت هندوستان پیش می رفتند. تاشکند در سال ۱۸۶۵ و سمرقند سه سال بعد از آن به دست روسها افتاده بود و خیوه هم در سال ۱۸۷۲ در معرض تهدید قرار داشت که سال بعد مقارن سفر شاه به دست روسها سقوط کرد. با رقابتی که برای نفوذ و کسب موقعیت در تهران آغاز شده بود کمترین کاری که انگلیسیها می توانستند در برابر رقیب بکنند این بود که عالی ترین نشان خود را به شاه ایران بدهند. دادن نشان بند جوراب به یک غیر مسیحی سابقه هم داشت و آن نشانی بود که در سال ۱۸۶۷ هنگام بازدید رسمی سلطان عبدالعزیز عثمانی به وی داده شد. ملکه در آن موقع با تردید و دودلی پیشنهاد نخست وزیر انگلیس را پذیرفته بود و این دفعه هم با دلائلی که عنوان شد چاره ای جز پذیرفتن این پیشنهاد ندید.

در یادداشت های روزانه ملکه ویکتوریا که به تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۸۷۳ ثبت شده تصویر زنده ای از نخستین دیدار او با شاه ایران ثبت شده است. بر خلاف آنچه قبلاً تصور می شد این واقعه برای ملکه بسیار خوش آیند بود. ملکه پنجاه و چهار ساله با وجود سالها سلطنت و تجاری که داشت خود را به مناسبت «این واقعه بزرگ روز، یعنی دیدار شاه، عصبی و آشفته» احساس می نمود. ملکه می نویسد به این مناسبت «لباس شیکی که مناسب صبح بود پوشیدم. مرواریدهای درشت خود را به گردن انداختم، ستاره و حمایل نشان های بند جوراب و ویکتوریا و آلبرت و غیره را نصب نمودم». زنگ های کلیسا به مناسبت روز جلوس وی بر تخت سلطنت و همچنین دیدار شاه ایران به صدا درآمده بود. هنگامی که گارد سلطنتی و نگهبانان برج لندن با او نیفورم های قرمز رنگ خود موضع گرفتند همه چیز «در جنب و جوش و هیجان عظیمی بود»، ولی ملکه از اینکه سربازان مانند مراسم استقبال از سلطان عبدالعزیز از ایستگاه راه آهن تاکاخ صف

۱- واژه ای که پالمستون در این نامه به کار برده Halter است که علاوه بر افسار، به معنی تسمه و طناب دار هم آمده است، ولی از فحوی کلام چنین برمی آید که منظور همان افسار است.

نکشیده بودند ناراحت شد. هنگامی که کالسکه شاه همراه با یازده کالسکه دیگر از دور هویدا شد ملکه برای استقبال از مهمان خود از پله‌ها پایین رفت و به وزیر خارجه و سایر مقامات که در انتظار بودند پیوست. ملکه دست خود را به طرف شاه دراز کرد، زیر بازوی او را گرفت و به آرامی از پله‌ها بالا رفتند.

تشریفات ساده اعطای نشان بند جوراب پیش از ناهار در اطاق سفید انجام شد. ملکه به شاه یک صندلی در وسط اطاق نشان داد و خود در کنار او نشست. ملکه و یکتوریا در وسط اطاق بزرگی که همراهان خود او و شاه اطراف آنرا احاطه کرده بودند با هوشیاری رفتار می‌کرد، هرچند که خود او در یادداشت‌هایش نوشته است «شاید خیلی مضحک به نظر بیاید، من احساس خجالت می‌کردم». دو دختر ملکه با برادرانشان آرتور و لئوپولد که قبلاً شاه را در ایستگاه راه آهن ملاقات کرده بودند در آنجا حضور داشتند. با اینکه هم پرنس آف ولز و هم دوک ادینبورو تمایل خود را به حضور در این مراسم و همچنین مهمانی ناهاری که بعد از آن داده شد ابراز کرده بودند ملکه که خانواده سلطنتی را با یک نظم آهنین اداره می‌کرد تصمیم گرفت که در برنامه پیش‌بینی شده قبلی تغییری داده نشود و پرنس آف ولز همانطور که در مراسم اعطای نشان به سلطان عبدالعزیز حضور نداشت در این مراسم نیز شرکت ننماید.

لرد گرانویل نشان بند جوراب را به دست ملکه داد تا آنرا به شاه ایران تسلیم کند. دو شاهزاده جوان در انداختن حمایل آبی رنگ نشان به شانه چپ شاه او را کمک کردند و صدراعظم ایران ستاره مرصع به الماس آنرا به سینه شاه نصب کرد. شاه سپس دست ملکه را گرفت و آنرا به لب‌های خود نزدیک کرد و ملکه نیز احترامات متقابل را به جای آورد. همه این مراسم در چند دقیقه انجام پذیرفت و پس از آن شاه نشان مخصوص سلطنتی ایران را که تا آن زمان به هیچ زنی داده نشده بود به ملکه اعطا کرد. علاوه بر آن نشان جدید آفتاب که تازه در ایران به وجود آمده بود به ملکه تقدیم شد. اعطای نشان اخیر به زنان محدود بود و تا آن تاریخ فقط مادر خود شاه، امپراتریس روسیه، شاهزاده خانم ولیعهد پروس (فرزند ارشد ملکه و یکتوریا) و ملکه بلژیک این نشان را دریافت کرده بودند. شاه موقعی که می‌خواست حمایل این نشان را به شانه ملکه

بیاندازد خیلی ناشیانه عمل کرد و بطوریکه ملکه در یادداشت‌های خود می‌نویسد «کلاه من در خطر افتادن بود. ولی صدراعظم و همچنین پرنسس هلنا و لوئیز به کمک آمدند». در ضیافت ناهار، ملکه به کمک صدراعظم به زبان فرانسه با شاه گفتگو کرد هرچند که تصور می‌کرد ناصرالدین شاه «فرانسه را به خوبی می‌فهمد و جملات کوتاه و مقطعی ادا می‌نماید»^(۱) ملکه همچنین به این نکته توجه داشت که شاه ضمن صرف ناهار میوه می‌خورد و آب یخ می‌نوشید. ملکه ویکتوریا با همان تیزی و دقت چهل سال پیش که دختر جوانی بود و در ملاقات با سه شاهزاده ایرانی همه جزئیات را ثبت کرده بود در مورد ناصرالدین شاه هم تمام جزئیات را در مد نظر داشته و می‌نویسد «شاه نسبتاً بلند قد است و چاق نیست، قیافه مطبوعی دارد و خیلی سرزنده است. کت بلندی می‌پوشد که تا دامن کشیده می‌شود و پوشیده از جواهرات عالی، دگمه‌های یاقوت‌نشان، زیورهای الماس و کمری برای شمشیر و سردوشی‌هایی است که در همه آنها الماس به کار رفته بود و در وسط هر کدام یک مروارید درشت به چشم می‌خورد. قبضه و نیام شمشیر او پر از قطعات جواهر و سنگهای قیمتی بود و روی کلاه بلندی که از پوست بخارا داشت یک جقه الماس دیده می‌شد».

آنروز عصر وقتی که شاه رفت، ملکه خسته نفسی به راحت کشید و به طوریکه در پایان یادداشت‌های آن روز خود نوشته «خدا را شکر که همه چیز به خوبی برگزار شد». روز بعد ملکه به دخترش، شاهزاده خانم ولیعهد پروس که در پتسدام بود نوشت «برنامه دیروز بازدید شاه قابل تحسین بود. او مطمئناً خیلی باهوش است و من او را خیلی موقر و سنگین یافتم. در طرز غذا خوردن و حرکات دیگر او هیچ چیز زنده‌ای به چشم نمی‌خورد... او خیلی از انگلستان خوشش آمده و هر چیزی را که در اینجا می‌بیند در مقایسه با جاهای دیگر بهتر تشخیص داده، بخصوص در مقایسه با روسیه که از آنجا خوشش نیامده است. شاه خیلی در اینجا هیجان به وجود آورده و آقای گلاستون (نخست‌وزیر) می‌گوید که به زحمت می‌تواند نمایندگان مجلس عوام را برای تشکیل

۱- در واقع ناصرالدین شاه فرانسه دست و پا شکسته‌ای بلد بود و بدون کمک مترجم نمی‌توانست به زبان فرانسه با کسی مذاکره نماید.

جلسه گرد آورد». در پاسخ ملکه شاهزاده خانم نوشت از اینکه شاه چنین اثر خوبی در انگلستان گذاشته خیلی خوشحال است چون در برلین که مردم «ارزش ناچیزی هم برای مقام سلطنت از هیچ نوع آن قائل نیستند» ناصرالدین شاه بیشتر موجب خنده و تفریح مردم شد و روزنامه‌ها پر از داستانهای مسخره و تحقیرآمیز درباره رفتار و حرکات او بود.

شاه دوبار دیگر هم به کاخ ویندسور رفت. یکبار برای حضور در یک مراسم رژه نظامی که به افتخار او ترتیب داده شده بود و بار دیگر برای خداحافظی از ملکه. ملکه در تهیه مقدمات مراسم رژه توجه و دقت زیادی به کار برد و شخصاً از دکوراسیون محل توقف بازدید کرد و درباره گروه‌هایی که در رژه شرکت خواهند کرد تحقیقاتی به عمل آورد و حتی از اصطبل سلطنتی هم دیدن کرد.

در مراسم خداحافظی شاه که روز دوم ژوئیه برگزار شد، ملکه ویکتوریا هر دو نشانی را که شاه به او داده بود بر تن داشت. این بار او شخصاً در این امر مراقبت کرده بود که افراد گارد سلطنتی از ایستگاه راه آهن تا مدخل کاخ ویندسور برای ادای احترام صف بکشند. یکبار دیگر ملکه برای استقبال از مهمان خود از پله‌ها پائین آمد و بازوی او را گرفت. ملکه سپس شاه را به اطاق‌های مختلف کاخ برده خزائن گرانبهای کاخ از جمله مجموعه‌ای از نسخه‌های خطی فارسی را به او نشان داد. ملکه همچنین توجه شاه را به الماس درشت کوه نور که روی سنجاق سینه خود نصب کرده بود جلب نمود (معلوم نیست که ملکه می‌دانست جفت این الماس به نام دریای نور متعلق به شاه است یا نه؟). هنگامی که شاه شاهان وارد سالن ناهارخوری کاخ شد به زبان فرانسه گفت «اطاق زیبا و منظره عالی است». پیش از آنکه شاه کاخ را ترک کند ملکه عکس امضا شده خود را به وی اهدا کرد. ملکه در یادداشت‌های روزانه خود از جریان خداحافظی با شاه می‌نویسد «او هنگام خداحافظی محزون به نظر می‌رسید و دست مرا بوسید». شاه سپس به اتفاق پرنس لئوپولد بیست ساله از کاخ خارج شد و پیش از آنکه به ایستگاه قطار برود دسته گلی بر سر قبر پرنس آلبرت (شوهر ملکه) گذاشت.

ناصرالدین شاه در سفرنامه خود به جز اشاره کوتاهی به ملاقات یکساعت و نیمه

خود با گلاستون و لرد گرانویل و وزیر امور هندوستان که می نویسد «به خوبی برگزار شد» هیچ اشاره دیگری به مباحثات سیاسی خود با دولت انگلستان نمی کند. مذاکرات سیاسی بیشتر به وسیله صدراعظم انجام می شد که او هم نتوانست دولت انگلستان را راضی به تأیید مجدد تعهدات ناشی از موافقتنامه سال ۱۸۳۴ انگلیس و روس (هنگام جلوس محمدشاه) درباره احترام به تمامیت ارضی ایران بنماید. انگلیسیها نه علاقه‌ای به متعهد ساختن خود در ایران به چنین شکلی داشتند و نه موقعیت را برای نزدیک شدن به روسها و مذاکره با آنها در این مورد مساعد می دیدند، زیرا روابط دو کشور در ایران پس از امتیازات فوق العاده‌ای که یکسال قبل از طرف شاه به بارون جولوس روتر داده شد تیره بود. از طرف دیگر روتر با وجود اینکه حاضر شده بود ۲۰۰/۰۰۰ لیره برای تأمین هزینه مسافرت شاه به اروپا خرج کند در بهره‌برداری از امتیاز خود به مشکلاتی برخورد کرده بود. صدراعظم که خود طرفدار دادن این امتیاز بود از اینکه دولت انگلیس علاقه‌ای به حمایت از روتر که تبعه انگلیس بود نشان نمی دهد متحیر مانده بود. تلاش روتر برای مشارکت در برنامه سفر شاه به انگلستان از جهت اجتماعی با واکنش نامساعد مقامات رسمی مواجه شد و لرد پیشکار ملکه او را به عنوان اینکه یک «سفته‌باز یهودی بیش نیست» تحقیر نمود. روتر که ناراحت و نومید شده بود به راولینسون گفت اگر شاه به خانه آنها نرود همسرش از دست او عصبانی خواهد شد.

دولت بریتانیا به سهم خود می‌کوشید «از هر گونه اقدامی که مبین مداخله در امور داخلی ایران باشد و یا چنین وانمود شود که قصد استفاده خاصی از این سفر دوستانه وجود دارد و یا جلب توجه شاه به مطالبی که نامربوط به نظر می‌رسید پرهیز بنماید». اما با توجه به وضع نامساعد اقلیت مسیحی در ایران انگلیسیها از شاه خواستند که طی فرمانی رهایی کلیه مسیحیان را از هر گونه شکنجه و آزار تضمین نماید. گرانویل وزیر خارجه انگلستان در این مورد به صدراعظم نوشت «هیچ اقدامی از طرف شاه به این اندازه در این کشور و همه کشورهای مسیحی مورد توجه قرار نخواهد گرفت». مقامات انگلیس همچنین ترتیبی دادند که شاه هیئت‌های نمایندگی آرامنه و یهودیان و پارسیان (زرتشتی‌ها) را به حضور بپذیرد. آنها از شاه تقاضا کردند نسبت به پیروان این ادیان در

ایران توجه و عنایت بیشتری بشود و شاه ضمن ابراز تفقد به آنها اطمینان داد که «همواره نسبت به رفاه حال رعایای خود بدون توجه به طبقه و معتقدات دینی آنها توجه دارد». دلیل رضایت شاه از برنامه اقامتش در انگلستان تصمیم ناگهانی او درباره عقب انداختن تاریخ حرکتش از انگلستان به مدت دو روز است، هرچند این تصمیم در فرانسه که مقصد بعدی مسافرت او بود موجب ناراحتی می شد. سرانجام ناصرالدین شاه و همراهانش روز پنجم ژوئیه، با دو کشتی فرانسوی از بندر پرتسموت عازم شربورگ شدند. ملکه از اینکه او با یکی از کشتی های انگلیسی به سفر خود ادامه نداده ناراحت شد، ولی از اینکه شاه برای ملازم مورد علاقه او جان براون، به خاطر تعریف هائی که ملکه از او کرده بود یک انگشتر زیبا فرستاده است قلباً احساس رضایت کرد. شاه همچنین ۱۶۰۰ لیره برای تقسیم بین مستخدمین کاخ اختصاص داد.^(۱)

درباره جریان مسافرت اولین ناصرالدین شاه به کشورهای دیگر اروپا منبع قابل اعتمادی جز سفرنامه خود ناصرالدین شاه وجود ندارد، ولی در این سفرنامه هم ناصرالدین شاه «خودسانسوری» کرده و به موضوعات اساسی و مذاکرات سیاسی در طول مسافرت خود کمتر اشاره نموده است. یک نکته جالب توجه در این سفرنامه هم این است که ناصرالدین شاه به خاطر جو آن روز کشور و ملاحظه از روحانیون، از ذکر نام ملکه انگلیس و حتی اشاره به این مطلب که در جریان مسافرت به انگلستان با یک زن نشست و برخاست کرده خودداری می نماید و در همه جا به جای عنوان ملکه، به «پادشاه» انگلیس اشاره می کند!

ناصرالدین شاه در شرح جریان مسافرت خود به فرانسه و کشورهای دیگر اروپا هم بیشتر به مراسم و تشریفات پذیرائی و بازدیدها و مجالس مهمانی و سیرک و تماشاخانه ها توجه دارد و کمتر به موضوعات اساسی می پردازد، ولی بعضی نکات خواندنی در لابلای این سفرنامه هم دیده می شود که به چند مورد آن اشاره می کنیم:

* در شرح جریان مسافرت به فرانسه به ملاقاتش با «روچیلد» بانکدار و سرمایه دار معروف یهودی در پاریس اشاره کرده و می نویسد: «روچیلد معروف یهودی که بسیار

بادولت [ثروتمند] است به حضور آمد. صحبت شد. حمایت یهودیها را زیاد می‌کرد و از یهودیهای ایران حرف می‌زد و استدعای آسایش آنها را می‌نمود. به او گفتم شنیده‌ام شما برادرها [اشاره به برادران روچیلد است] هزار کروور پول دارید. من بهتر آن می‌دانم که پنجاه کروور به یک دولت بزرگ یا کوچکی داده مملکتی را خریده و یهودیهای تمام دنیا را در آنجا جمع کنید و خودتان رئیس آنها بشوید و همه را آسوده راه ببرید که این طور متفرق و پریشان نباشند. هیچ جوابی نداد و به او حالی کردم که من از جمیع ملل خارجه که در ایران هستند حمایت می‌کنم.^(۱)

* در شرح بازدید خود از مجلس ملی فرانسه می‌نویسد «این مجلس که حالا وکلا می‌نشینند تماشاخانه قدیم ورسایل [ورسای] است که لوئی چهاردهم ساخته است. وکلای دست چپی و دست راستی همه نشسته بودند. دست چپی‌ها بر ضد دولت حالیه هستند. چند نفر حرف زدند که از آن جمله ژنرال «نوازل» بود. صدایش بسیار باریک و کم بود. کسی نمی‌شنید که چه می‌گوید. متصل وکلای دست چپی داد می‌زدند که بلندتر حرف بزن. قال و مقال غریبی بود. نایب رئیس متصل زنگ می‌زد که ساکت باشند. بسیار مشکل است که کسی بتواند در این مجلس حرف بزند. بسیار تماشا داشت. یک ساعت آنجا نشستیم و بعد برخاسته از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم. جمیع اطافها و تالارهای ورسایل را گردش کردیم. اطافها و تالارهای بسیار بزرگ و خوب دارد. آن قدر پرده نقاشی و مجسمه‌های مرمر و غیر دارد که حساب ندارد، بطوری که اگر شخص یک سال تمام بخواهد به دقت پرده‌ها را تماشا کند تمام نمی‌شود» (صفحه ۱۵۵ سفرنامه)

* در اعجاب خود از طرز حکومت سویس می‌نویسد: «دولت سویس جمهوری است و بسیار قواعد عجیبه در حکمرانی دارند. کل سویس پنج کروور جمعیت دارد و

۱- با این مطلب که از صفحه ۱۴۱ سفرنامه ناصرالدین شاه به فرنگ (چاپ دوم - انتشارات مشعل) نقل شد، معلوم می‌شود فکر تشکیل یک دولت یهودی بیست سال قبل از «هرتسل» Herzl بانی صهیونیسم جهانی به مغز ناصرالدین شاه خطور کرده است. روچیلد سرمایه‌دار معروف یهودی هم که ناصرالدین شاه این فکر را با او در میان گذاشته است، خود یکی از حامیان اصلی هرتسل در تعقیب فکر تشکیل یک دولت یهودی بود.

منقسم به بیست و دو ایالت است. هر ایالتی رئیس و حکمران و دیوانخانه علیحده دارد. هفت نفر هم رئیس دارند که یکی از ایشان به نوبت بر سایرین ریاست دارد. اما یکی یکی نمی توانند حکمی در کارهای عمده مملکتی و غیره بکنند. آن بیست و دو نفر به اطلاع این هفت نفر می دهند و هفت نفر هم به اطلاع و امضای همدیگر آن کار را می گذرانند. در حقیقت رئیس کل و حکمران مستقل در هیچ ایالت و ولایتی ندارند. هر وقت همگی در کاری اتفاق کردند مجری می شود. والا فلا. وضعی است که نوشتن و بیان اشکال کلی دارد» (صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲ سفرنامه)

* در خاطرات سفر ایتالیا به بازدید خود از یک موزه اسلحه اشاره کرده و می نویسد: «در منزل بودیم. بعد از ناهار پادشاه آمدند. همراه ایشان رفتیم به اسلحه خانه که در همین عمارت است. اسلحه از قدیم و جدید خیلی بود. از شمشیرهای ایرانی که به خط فارسی هم اشعاری از آب طلا نوشته بودند چند عدد دیده شد. زره کلاهخود ایرانی هم بود. بعضی اسبهای مرده را مثل زنده واداشته و آدمی که اسلحه قدیم فرنگ پوشیده روی اسب سوار کرده بودند. بعضی سلاحها از اجداد و پدران همین پادشاه مثل شمشیر و غیره در آنجا بود. شمشیری از ناپلئون اول هم که در وداع شهر فونتن بلو به یکی از سرتیپان ایتالیا بخشیده بود دیده شد» (صفحه ۱۷۶ سفرنامه)

* در خاطرات سفر اتریش بعد از شرح ملاقات با امپراتور «فرانتس ژوزف» به دیدار «حکیم پولاک» در وین اشاره کرده و می نویسد: «امروز حکیم پولاک که قدیم در طهران معلم طب و چند سال هم حکیمباشی مخصوص ما بود به حضور آمد. بسیار از دیدن حکیم خوشحال شدم. آدم خوبی است. قدری پیر شده زن گرفته چندی به مصر رفته بود حالا در وین است» (صفحه ۱۹۱ سفرنامه)

* در راه بازگشت به ایران در اسلامبول توقف می کند و در شرح ضیافتی که سلطان عثمانی به افتخار او داده بود می نویسد: «شام دعوت رسمی بود. با لباس رسمی رفتیم. همه شاهزاده ها و نوکرهای بزرگ ما^(۱) و جمیع سفرای خارجه و وکلای عثمانی

۱- ناصرالدین شاه مانند سایر سلاطین قاجار همه رجال کشور را «نوکر» خطاب می کند و جایی که می خواهد خیلی به این نوکرها احترام بگذارد از آنها به عنوان «نوکرهای بزرگ» یاد می کند!

بودند. داخل عمارت شدیم. سلطان تا دم پله آمدند. دست داده رفتیم. در تالار همه سفرای خارجه صف کشیده ایستاده بودند. سلطان به مترجمی راشد پاشا وزیر خارجه، اول با ایلچی روس بعد انگلیس و سایرین یکی یکی تعارف کرده حرف زدند. بعد از آن ما به مترجمی صدراعظم همان طور با سفرا صحبت کردیم. اما من چندان محتاج به ترجمه نبودم. خودم فرانسه حرف زدم...» (صفحه ۲۲۸ سفرنامه)

در جریان اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، به علت عدم آشنائی شاه و اطرافیان با آداب و رسوم اروپائی وقایع حیرت‌انگیزی نیز رخ داده و کارهایی از شاه و اطرافیان سر می‌زد که موجب تمسخر و استهزاء می‌شد. از جمله این ماجراها واقعه‌ایست که «گزاویه پائولی»^(۱) مأمور ویژه وزارت کشور فرانسه برای پذیرائی از سلاطین و شاهزادگان خارجی در کتاب خود تحت عنوان «اعلیحضرتها»^(۲) نقل کرده و ضمن آن می‌نویسد: «ناصرالدین شاه هنگام اقامت خود در پاریس روزی برای گذراندن وقت خواست مراسم اعدام را در فرانسه تماشا کند. اتفاقاً چون فرصتی برای اعدام محکومی فرارسید شاه را یک روز صبح در میدان روگت برای تماشای این مراسم هدایت نمودند. شاه که در البسه فاخره و الماس غرق بود با ملتزمین رکاب آنجا حاضر شد، اما به محض این که چشمش به محکوم افتاد قلب عطوفش بر سر شفقت آمد و با لحن آمرانه‌ای گفت «این نه آن یکی!» و با اشاره دست دادستان را که برای اجرای تشریفات قانونی اعدام آمده بود به مأمورین نشان داد و اصرار هم ورزید که او را اعدام کنند و چون دید که مطابق میل او عمل نمی‌شود رنجید و آنرا نشانه بی‌احترامی به خود تلقی نمود!»

البته باور کردن این داستان کمی مشکل است و نویسنده فرانسوی ممکن است در بیان مطلب از زبان ناصرالدین شاه مبالغه نموده یا منظور او را درست درک نکرده باشد.

بازگشت ناصرالدین شاه از سفر فرنگ و ماجرای عزل سپهسالار

ناصرالدین شاه پس از چند روز اقامت در استانبول با کشتی از طریق دریای سیاه عازم قفقاز شد و از بندر «پوتی» در ساحل شرقی دریای سیاه، باراه آهن و کالسکه اسبی

به تفلیس و باکو رفت و در باکو مجدداً سوار کشتی شده عازم بندر انزلی شد. در نزدیکی بندر انزلی دریا طوفانی شد و شدت طوفان به قدری بود که ناصرالدین شاه و همراهان اشهدشان را خوانده و به انتظار مرگ نشستند. ناصرالدین شاه در پایان سفرنامه خود با آب و تاب زیادی این جریان را شرح داده و می‌نویسد:

«دو سه فرسنگ به انزلی مانده همه لباس رسمی پوشیده مستعد شدیم که حالا وارد انزلی خواهیم شد. کم‌کم ابرهای سیاه از طرف مغرب و جنوب بلند شد و دریا بنای انقلاب گذاشت. باز هم مایوس نبودیم. رانندیم تا رسیدیم به لنگرگاه. یک کشتی جنگی روسیه موسوم به بخارا از عاشوراده برای احترام ورود ما آمده بود. با دوربین دیده شد که از حرکت امواج به طوری متزلزل است که بسیار باعث وحشت شد. کشتی بزرگ جنگی که آن طور حرکت بکند از کشتی ما دیگر چه توقعی است. خلاصه رسیدیم به لنگرگاه. کشتی جنگی با هزار صعوبت چند تیر تویی انداخت. برج انزلی و مردمی که در کناره بودند همه پیدا بودند. اما کشتی با این طوفان امکان نزدیک شدن به بندر را نداشت. لابد مایوساً از عرشه کشتی که امکان ایستادن نداشت پائین آمده رفتیم به اطاق لباسها راکنده با کمال دلنگی تن به قضا داده نشستیم. سایرین هم که لباسها و نشانها داشتند همه را در بین کردن باقی و استفراغ مخلوط کردند. هر کس در گوشه‌ای افتاد که قدرت برخاستن نداشت. دو ساعت به غروب مانده بود و باران هم به شدت می‌آمد. امواج دریا بطوری بود که ممکن نبود بتوان نگاه کرد. کشتی چنان حرکت می‌کرد که متصل سر دکل از این طرف به آن طرف آب می‌رسید. امواج توی کشتی می‌ریخت و کشتی چنان کج می‌شد که چیزی نمی‌ماند که برگردد و ماها به دریا بریزیم. صندلی‌ها و میز و اسباب کشتی در هر حرکت با صداهای مهیب روی هم می‌ریخت. بدن کشتی از زور امواج صدا می‌کرد و چیزی نمانده بود که خرد بشود... آخر سفر فرنگستان نزدیکی خانه آدم که برج انزلی در چند قدمی پیداست و شخص به این حال باشد و لابد باشد اگر سه روز این طور بگذرد لنگر را کشیده برود بندر جز یا لنگران، این همه نوکر و غیره که به انزلی آمده‌اند چه بکنند. این نوع خیالات چنان اوقات را بر من تلخ داشت که حد و

وصف ندارد...»^(۱)

ناصرالدین شاه و همراهان شب سختی را می‌گذرانند ولی روز بعد هوا به تدریج آرام می‌گیرد و موکب شاهانه روز چهاردهم رجب ۱۲۹۰ در بندر انزلی پیاده می‌شوند. اما در انزلی طوفان دیگری منتظر شاه است. به محض ورود به انزلی جمعی از مستقبلین به حضور شاه رسیده و به او خبر می‌دهند که در تهران بلوا شده و مردم خواهان برکناری میرزا حسین‌خان از صدارت هستند. شاهزادگان ملتزم رکاب هم که در جریان توطئه بودند در اصطبل همایونی بست نشسته و می‌گویند تا سپهسالار از صدارت عظمی معزول نشود از بست خارج نخواهند شد. خبرهای تهران حاکی از توطئه وسیعی برای برکناری سپهسالار است که چند تن از شاهزادگان و انیس‌الدوله زن سوگلی شاه، که صدراعظم را عامل اصلی بازگرداندن خود از نیمه راه سفر اروپا می‌دانند، در آن مشارکت دارند.

در شرح این ماجرا به نقل چند روایت از موافقین و معاندین سپهسالار اکتفا می‌کنیم و قضاوت را به خوانندگان وامی‌گذاریم. عبدالله مستوفی می‌نویسد: «شاه و صدراعظم تصور می‌کردند که این وجهه‌ای که دولت و ملت ایران در نتیجه این مسافرت به دست آورده است و انتشار قوانینی که به زودی بر اثر مقننه شدن دولت به عمل خواهد آمد، در آینده نزدیکی دولت ایران را داخل در جرگه دول اروپا کند و نتایج زیاد مادی و معنوی از این پیشرفت حاصل آید، ولی شترمآبان و منفعت‌جویان درباری جور دیگری فکر می‌کردند. در غیاب پنجمانه شاه توطئه و تبانی‌هایی نموده دوره افتادند. هر یک، از راه بدر بردن دسته‌ای را به عهده گرفتند و هر دسته‌ای را از راه مخصوص به خود آنها فریفتند. در نزد علماء بی‌مبالاتی صدراعظم را در کارهای شخصی با آب و تاب زیاد و حتی تهمت و افترا شاهد قرار داده او را بیدین و ملحد قلمداد کردند و به آنها که از پوشیدن لباس کوتاه عصبانی بودند جلیقه و شلوار و یخه و دستمال گردن بعضی از جوانها را نمودند و آنها را در آینده محکوم به پوشیدن این لباس دانستند و صحیح‌العمل‌ها را از قطع مواجب ترساندند. محدود شدن نفاذ امر

شاهزاده‌ها و شاه وارثها را مقدمه و موجب خرابی آنها وانمود کردند. منفعت جویان و شترمآبان هم که در هر صنفی از اصناف نوکرهاى دولت زیاد بودند، به واسطه همدردی حاجتی به تحریک نداشتند. خلاصه این که تمام طبقات به توسط این مرکز توطئه و تبانی بر ضد صدراعظم برانگیخته شدند. آیا «عم اکرم» معتمدالدوله (فرهاد میرزا) و «فرزند عزیز» نایب السلطنه (کامران میرزا) هم در این تبانی شرکتی داشته‌اند؟ نمی‌توان به طور قطع از نفی یا اثبات، بخصوص راجع به معتمدالدوله چیزی گفت، ولی این شاهزاده بی‌اندازه حیثیت‌دوست بوده و مقام شاهزادگی، بخصوص عموی شاه را تالی مقام سلطنت می‌دانسته است. عزل حسام السلطنه فاتح هرات و برادر او و بیرون کردن شاهزاده حکمران از مشهد که شاید بر اثر نافرمانی او از دستورات صدراعظم اتفاق افتاده بود برای فرهاد میرزا قابل فراموشی نبود. اما فریفتن نایب السلطنه جوان جویای نام این قدرها کار مشکلی نبوده است. همین قدر که مانع بودن قانون جدید را از ترقی و دخل او نشان می‌دادند، کافی بود که حتی به عزل ناصرالدین شاه هم تن در دهد.

همین که شاه قدم به خاک ایران گذاشت، بر حسب قرارداد قبلی، از همه طبقات نمایندگانی که به عریضه باقی افراد طبقه خود مسلح^(۱) بودند به دربار نزد معتمدالدوله رفتند و عزل صدراعظم را خواستار شدند. شاهزاده اگر باطناً هم با آنها همدست بود ظاهراً قدری نصیحت کرد که ثمری نداد و مطالب آنها را به وسیله تلگراف به عرض شاه رسانید. شاه در جواب از صدراعظم خود دفاع کرده دولتخواهی او را تشریح نمود، ولی توطئه چیها طوری زمینه را حاضر کرده بودند که دفاع شاه هم اثری نکرد بلکه پاره‌ای از نمایندگان اظهار کردند که اگر شاه با صدراعظمش به تهران بیاید همگی تهران، حتی ایران را ترک خواهند گفت.^(۲)

۱- کلمه مسلح در این جا ترجمه و اقتباس از زبان فرانسه است که هر وسیله پیشرفتی را به اسلحه

تعبیر می‌کنند.

۲- عبدالله مستوفی در حاشیه این مطلب می‌نویسد: «چه خوب بود دروغگو را تا در خانه‌اش می‌برد و اعلام می‌کرد که هر که می‌خواهد برود، آن وقت معلوم می‌شد تا کجا راست می‌گویند. من یقین دارم اگر شاه ایستادگی می‌کرد آب از آب تکان نمی‌خورد، متنبی ناصرالدین شاه نمی‌خواست فکر خودش را به این کارها مشغول کند و میل داشت ظاهراً سروسوورتی به کارها بدهد و به تفریح خود مشغول باشد.»

شاه بیست و هفت سال بود بر این کشور سلطنت می‌کرد^(۱) و کهنه کارتر از آن بود که نداند موضوع بر سر اجرای قانون جدید است و خود را فدای اجرای این قانون کند. از طرف دیگر تصور می‌کرد حضور خودش در مرکز، غائله را رفع نماید. این بود که واداشت صدراعظم از شغل خود استعفا کند و این خبر «بهجت‌اثر» را به معتمدالدوله تلگراف کرد. مردم متفرق شدند. صدراعظم در رشت ماند و شاه با سایر درباریان در سلخ رجب وارد تهران شد.^(۲)

میرزا علی خان امین‌الدوله که عداوت او با میرزا حسین خان سپهسالار از لابلای نوشته‌هایش پیداست در شرح ماجرای شورش شاهزادگان و عزل سپهسالار به نکات دیگری اشاره کرده و می‌نویسد: «به شاه در سفر فرنگستان خوش نگذشت چرا که بر خلاف عادت یک عمر، بایستی تابع باشد و مطیع. حرکات و سکنات اختیاری نبود و جلال و عظمت دستگاه دول اروپا بر پادشاه گرانی می‌کرد... زمره از ملتزمین بدگوئی و عیبجوئی از فرنگستان را آغاز کردند و خوب فهمیدند که شاه میل نداشت فرنگستان را چنانکه هست ایرانیان ببینند و با نقایص و تقصیرات مملکت خود مقایسه نمایند... بالجمله چه در ایام سفر و چه در آهنگ رجعت آنچه از شاه می‌تراوید ذم و قدح فرنگستان بود و اول قدمی که به خاک ایران گذاشت شاهزادگان ملتزم رکاب به اصطبل همایونی بستی شدند چرا که در شورش پایتخت دستی داشتند. بلافاصله تحریرات و عرایض از حرم جلالت و وزرا و امرای دربار و علما و اعیان طهران رسید که صدراعظم را خلع و عزل کنید و به طهران بیاورید اگر نه مفسده بزرگ می‌شود. به حاجی میرزا حسین خان خطا و خیانت بسیار شمرده و قرارنامه رویت را اصل خطبایات قرار داده بودند. شاه را این احوال و اخبار چنان افسرده کرد که اگر نقشی هم از مطالعات فرنگ در ضمیر داشت مستتر ماند و به تدبیر حفظ استقلال سلطنت خود پرداخت. نخست شاهزادگان آزاده را ملامت فرموده از طویله بیرون آوردند. مجلس‌ها در حضور شاه و

۱- در اصل بیست و هفت سال نوشته شده، ولی بیست و پنج سال درست است.

۲- عبدالله مستوفی - تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه (زندگانی من) - جلد اول. صفحات

منزل صدراعظم تشکیل و در ابقا یا استعفای او تردیدات شد و بالاخره مصلحت وقت اقتضای استعفا نمود...»^(۱)

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، فرهاد میرزا معتمدالدوله را کارگردان اصلی توطئه برکناری میرزا حسین خان سپهسالار می‌داند و می‌نویسد: «در غیاب موکب همایونی به فرنگ شاهزاده فرهاد میرزای معتمدالدوله در دارالخلافه تهران نیابت سلطنت مستقله و حکومت داشتند. آن مرحوم مرد لجوج و عنودی بود و از تربیت و مدنیت جدید عاری و عامی و همیشه طالب آن بودند که احتسابی در کار نباشد و می‌خواست به هر جایی که حکومت کند خون اهالی را در شیشه نماید و مردم بیچاره را بدون اذن از دربار همایونی به قتل رساند تا متمولین و بزرگان بلدی که او حکومت دارد بترسند و صندوقخانه او را معمور سازند. وضع و طرز صدارت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله منافی سلیقه او بود. لهذا شاهزاده معتمدالدوله القاء بعضی شبهات کرد و با بعضی از وزرا و رجال دولت که در طهران بودند و به واسطه عدم استقلال از صدراعظم کدورت داشتند همدست شد و آنچه مشهور است تقویت یکی از سفرای دول اروپا مقیم طهران هم مزید بر علت گردید. بالاجماع در تخریب کار صدارت کوشیدند و به شاهزادگان و امرایی که در سفر فرنگ در رکاب همایونی بودند به واسطه تلگرافات رمز و نوشتجات معاهده کردند و این قبیل نوشتجات را محمدابراهیم خان پیشخدمت مرحوم علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه به یک بهانه بیوجهی به اسلامبول آورد و کاغذهای معتمدالدوله و سایرین را به شاهزادگان و امرای ملتزم رکاب رسانید. در ورود به انزلی بعضی از شاهزاده‌ها و امرا به اصطبل مبارکه پناه بردند و در همان روز رجال دولت که در طهران بودند به قصر نیاوران به در خانه نواب علیه انیس‌الدوله دامت شوکتها رفتند و کلاً اظهار کراهت از صدارت حاجی میرزا حسین خان نمودند. در ورود به رشت او از صدارت معزول شد و در امامزاده هاشم به واسطه بعضی عرایضی که عرض کرده بود مجدداً منصوب شد و در حوالی پل منجیل به واسطه رسیدن عریضه وزرا و امرا باز از صدارت بکلی معزول شد و مأمور به حکومت گیلان و رشت گردید و

اردوی همایونی به طرف تهران روان شد»^(۱)

ناصرالدین شاه که بر خلاف میل باطنی خود به عزل میرزا حسین خان سپهسالار تن در داده بود در خفا به او وعده داد که بعد از مراجعت به تهران و آرام کردن اوضاع مجدداً وی را به صدارت منصوب خواهد کرد، ولی در تهران متوجه شد که انتصاب مجدد سپهسالار به صدارت با مقاومت علما مواجه خواهد شد، لذا تصمیم گرفت او را به جای میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک به وزارت خارجه منصوب کند و امور مربوط به سیاست خارجی کشور را به عهده وی بگذارد. بهانه این امر قرارداد رویتر بود که مخالفین سپهسالار او را عامل انعقاد آن می‌دانستند، ولی ناصرالدین شاه با مهارت خاصی گناه این کار را به گردن میرزا سعیدخان انداخت و درواقع با یک تیر سه نشان زد، یعنی هم میرزا سعیدخان را به اتهام بی‌کفایتی در این کار برکنار کرد، هم میرزا حسین خان را در ماجرای قرارداد رویتر بیگناه قلمداد نمود و هم پست وزارت خارجه را برای میرزا حسین خان خالی کرد و او را به سمت وزیر خارجه تعیین نمود.

ناصرالدین شاه بعد از برکناری ناخواسته میرزا حسین خان سپهسالار، صدراعظم جدیدی تعیین نکرده بود و لذا میرزا حسین خان در سمت وزیر خارجه مستقیماً با خود او مشورت می‌نمود. اندکی بعد شاه با حکمی با همان عنوان پیشین میرزا حسین خان، یعنی «سپهسالار اعظم» تصدی امور نظام را هم مجدداً به وی واگذار کرد و درنتیجه سپهسالار هر دو وزارتخانه مهم خارجه و جنگ را زیر نظر خود گرفت. میرزا یوسف مستوفی‌الممالک هم که بعد از عزل سپهسالار از صدارت به تهران احضار شده بود عهده‌دار امور داخله و مالیه شد و درواقع کارهایی که در گذشته زیر نظر صدراعظم انجام می‌شد عملاً بین این دو نفر تقسیم گردید.

میرزا یوسف مستوفی‌الممالک و میرزا حسین خان سپهسالار ظاهراً کاری به کار هم نداشتند و هر یک جداگانه گزارش امور مربوط به خود را به عرض شاه می‌رساندند، ولی باطناً رقیب یکدیگر بودند. سابقه عداوت و رقابت آنها به دوران صدراعظمی سپهسالار برمی‌گشت، زیرا میرزا یوسف که از اواخر سلطنت محمدشاه و در دوران

صدارت امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری سمت استیفا یا اداره امور مالی و محاسباتی کشور را داشت و هنگام سفر ناصرالدین شاه به عتبات عهده‌دار نیابت سلطنت هم شده بود توقع داشت که شاه در بازگشت از عتبات او را به صدارت عظمی انتخاب کند. وقتی که ناصرالدین شاه بر خلاف انتظار او، میرزا حسین خان مشیرالدوله را با لقب سپهسالار اعظم به صدارت برگزید، میرزا یوسف هم که بیشتر به «جناب آقا» شهرت داشت رنجیده‌خاطر شد و به ملک خود در آشتیان رفت.

میرزا یوسف در تحریکات بر ضد میرزا حسین خان سپهسالار که به بلوای تهران و عزل سپهسالار انجامید دست داشت و به همین جهت ناصرالدین شاه برای رفع غائله و جلب رضایت علما به وجود او احتیاج داشت، لذا در مراجعت به تهران دستخطی به شرح زیر با یک قلمدان مرصع برای میرزا یوسف نوشت:

«وجود جناب آقا دربخانه دولت لازم است و از آمدن ایشان کمال خرمی و خوشحالی به ما دست داد. انشاءالله تعالی امور متعلقه و سپرده به خود را مجدداً تحت قاعده و نظم درخواهد آورد. از امروز که غره شعبان‌المعظم است به خواست خداوند متعال امور مخصوصه و معینه را به جناب ایشان محول و موکول می‌فرمائیم که آنچه در قوه دارند به انتظام آنها بکوشند. در این امورات اولاً خدای تعالی امداد فرموده ثانیاً ما کمال تقویت را انشاءالله تعالی خواهیم فرمود. سنه ۱۲۹۰ تن قوی‌ئیل. در مراجعت از فرنگستان نوشته شد»

میرزا یوسف مستوفی‌الممالک که تازه از آشتیان به تهران برگشته بود با این حکم دوباره مشغول به کار شد و باز در انتظار منصب صدارت بود که شاه سپهسالار را با عنوان تازه وزارت خارجه وارد کار کرد و اندکی بعد امور قشون و نظام را نیز به او محول نمود. میرزا یوسف از این وضع راضی نبود، ولی ناصرالدین شاه برای این که «جناب آقا» دوباره قهر نکند و راه آشتیان را در پیش نگیرد، بیش از پیش او را مورد محبت و التفات خود قرار داد و وی را مطمئن ساخت که در اداره امور داخله و استیفا از اختیارات کامل برخوردار خواهد بود و هیچ کس در کار او مداخله نخواهد کرد.

مرحوم عبدالله مستوفی درباره خصوصیات «جناب آقا» یا میرزا یوسف

مستوفی‌الممالک که بعدها به صدارت عظمی هم رسید، و وقایع بعد از عزل میرزا حسین‌خان سپهسالار شرح جالبی دارد و ضمن آن می‌نویسد: جناب «آقا» رسمهای خاص داشت که نباید متروک بماند. صبح‌ها در حدود یک ساعت از آفتاب رفته از اندرون بیرون می‌آمد و در حیاط دیوانخانه خود برای سوء‌هاضمه‌ای که داشت باید یک ساعتی روی آجر فرشهای دور حیاط خود مثل گاو عصاره‌ای دور بزند. ارباب رجوع در گوشه‌های حیاط تک‌تک می‌ایستادند. آقا در هر یکی دو سه دوره متوجه یکی از آنها شده و ایستی می‌کرد. صاحب حاجت تعظیم غرائی می‌نمود و عریضه خود را می‌داد یا مطلب خود را شفاهاً اظهار می‌داشت. منشی آقا که اکثر میرزا عباس‌خان معاون‌الملک (قوام‌الدوله) بود، قبلاً کشاله کرده به آقا نزدیک می‌شد و میرزا نصرالله قلمداندار آقا هم خود را به دسترس گذاشته بود. آقا بعد از مطالعه عریضه یا شنیدن مطلب به دست خود حرکتی می‌داد که منشی از همین حرکت دست و قیافه و ندرتاً چند کلمه‌ای که معنی درستی هم نداشت تکلیف جواب را می‌فهمید و سردست چیزی را که باید بنویسد مشغول نوشتن می‌شد و در دوره بعد «آقا» مهر خود را درمی‌آورد و به منشی می‌داد. کاغذ مهر می‌شد و صاحب حاجت مقضی‌المرام دنبال کارش می‌رفت. ولی هیچ کس ولو حامل پیغام شاه هم بود، نباید مصدع آقا شود و قبل از این که آقا به سمت او توجهی بکند در کار خود حرفی بزند. «آقا» هم در نوبت خود رعایت اشخاص باحیثیت را می‌کرده و آنها را زودتر راه می‌انداخت. یکی دو ساعت به این ترتیب وقت می‌گذشت و موقع رفتن دربخانه می‌شد. چون راه از خانه آقا در سنگلج تا دربار آنقدرها دور نبود اکثر سواره و گاهی پیاده به راه می‌افتاد. به رسم زمان ده پانزده نفری فراش و نوکر و پیشخدمت و قهوه‌چی و منشی قلمداندار و گاهی عده‌ای ارباب رجوع که تیرشان به سنگ خورده و آقا به آنها توجهی نکرده بود، جلو و عقب آقا راه می‌افتادند. لباس آقا قبای راسته‌ای بود و روی آن هر قدر هم هواگرم بود حکماً باید کلجه‌ای داشته باشد. با این هیمنه «آقا» از گلوبندک خارج می‌شد و به سمت دربار می‌آمد.

خواننده می‌تواند درجه خوشوقتی شترمآبانی را که از تغییر لباس خیلی عصبانی

بوده‌اند در روز غره شعبان ۱۲۹۰ که اولین روز رفتن «آقا» به دربخانه است تفرس کند. از همان روز یا منتهی فردای آن، غیر از اهل نظام همگی تغییر لباس دادند و پاهای خود را از محبس تنگ شلوارهای ماهوت خلاص نمودند. فقط بعضی از جوانها که سروکاری با دربخانه نداشتند یا بعضی مسن‌ها که خیلی نمی‌خواستند از «آقا» دلجوئی کرده باشند، لباس کوتاه هشت نه ماهه اخیر را حفظ کردند و این عده در آن اوقات بسیار کم و انگشت‌شمار بوده‌اند. مرحوم هدایت‌الله میرزا وزیر دفتر (پدر دکتر مصدق) یکی از این دسته بود که حتی مجدالملک هم در نقادی خود از حول و حوش «آقا» این کارها را منافی سن او دانسته و او را جوان شصت و شش ساله خوانده است، در صورتی که انتخاب این لباس از طرف وزیر دفتر به سبب اظهار بی‌اعتنائی به رویه پسرعموی خود، یعنی «جناب آقا» بوده است. این دو پسرعمو هیچ وقت با هم میانه خوبی نداشتند...» (۱)

در سال ۱۲۹۱ هجری قمری ناصرالدین شاه مجدداً نوعی کابینه به عنوان «هیئت وزرای مختار» تشکیل داد، ولی مستوفی‌الممالک از استقلال رأی خود دست برنداشت و کار خود را بی‌اعتنا به آنچه در هیئت وزیران مختار می‌گذشت انجام می‌داد. در همین سال ناصرالدین شاه یک «صندوق عدالت» تأسیس کرد و دانی خود عضدالملک را به ریاست آن برگزید. وظایف عضدالملک در کار صندوق عدالت تقریباً همان اموری بود که میرزا حسین خان مشیرالدوله در زمان وزارت عدلیه خود انجام می‌داد، ولی از مفاد حکم مفصل ناصرالدین شاه به عضدالدوله پیداست که شاه این صندوق را بیشتر به خاطر شکایات مردم از ظلم و تعدی حکام و مأموران دولت در ایالات و ولایات تأسیس کرده است.

در سال ۱۲۹۲ ناصرالدین شاه در صدد احیای دارالشورای دولتی برآمد و این بار اسم آن را «مشورتخانه دولت» گذاشت. شاه شخصاً در مجلسی که کلیه وزیران و کارگزاران دولت در آن دعوت شده بودند حضور یافت و طی نطقی در این مجلس گفت «امروز خودمان به این مجلس آمدیم که افتتاح مشورتخانه دولت را خودمان کرده

باشیم. فی الحقیقه در این مدت هم مجلس وزراء ترک نشده بود لیکن با آن ترتیب سابق نتیجه منظور حاصل نمی شد... در این اطاق که از سابق به مجلس وزراء و دارالشوری اختصاص داشت هفته ای دو روز شنبه و سه شنبه مستمراً بدون تعطیل باید شوری منعقد شود و اگر گاهی کار لازم و فوری پیش آید در سایر ایام نیز موقتاً این مجلس منعقد می شود. امین الملک (میرزا علی خان امین الدوله بعدی) به نظم و ترتیب مجلس مراقبت کند. احکام ما را در مجلس تقریر نماید و رأی مجلس را به عرض برساند. در سایر دول هم این مجلس در کمال قدرت و دوام برقرار است و باید علاوه بر تکلیف دولتی به حکم تأکیدات شرع شریف مشاوره در امور و حفظ مجلس شوری را نظیر واجبات بدانیم. البته فکرها و عقول در هر جزو کار چیزها می بیند که هرگز از یک عقل کامل آن درجه بینائی متصور نیست. این همان مجلسی است که در هر جا به اصطلاحات مختلفه تسمیه کرده اند و ما دارالشوری و مجلس وزراء می گوئیم. این مجلس هم هیچ کار جزئی و کلی را ترک نخواهد کرد و آنچه را حکم می دهیم باید تا نقطه آخر و حد اجراء برساند. در هر وقت که مقررات و فرمایش های ما به مجلس فرصت و مهلت بدهد باید خودشان در آنچه مقتضی و صلاح امور مملکت است گفتگو کنند و آراء و عقاید خود را به عرض ما برسانند. امین الملک مأمور است حدود مجلس را بر وفق فرمایش ما حفظ کند و نگذارد ساعتی امر مجلس معطل شود... اجزاء از این که هست کمتر نخواهد شد و لدی الاقتضا بر عدد خواهیم افزود. اساس مجلس به کمال راستی و دولتمخواهی و ترک هر قسم ملاحظات لغو است و باید مجلس را دائمی و مستحکم و دارای حقوق و حدود معتبر دانست.»

دقت در مضمون سخنان ناصرالدین شاه، که به احتمال زیاد ملهم از افکار میرزا حسین خان سپهسالار و شاید هم تقریر خود او بود، نشان می دهد که مسافرت اروپا تأثیری را که سپهسالار می خواست در فکر شاه باقی گذاشته و طرح تشکیل «مشورخانه دولت» درواقع نوعی مجلس شورای انتصابی است که می توانست زمینه را برای تشکیل یک مجلس انتخابی هموار سازد. ولی رجالی نظیر میرزا یوسف مستوفی الممالک که حاضر نبودند به هیچ مشورت و اظهار نظری در کارهای خود تن دردهند و شاهزادگان و

درباریان خودکامه‌ای که تشکیل چنین مشورتخانه‌ای را مخل کارهای بی‌رویه و خودسرانه خود می‌دانستند در راه اجرای آن مشکلاتی به وجود آوردند و شاه هم آن قدر در کار خود جدی و پیگیر نبود که آن را به ثمر برساند. میرزا علی‌خان امین‌الدوله که مسئول تشکیل و انتظام امور این مجلس مشورتی بود می‌نویسد: «الحق خیال شاه عادلانه بود و بانیت پاک راحت رعیت، آبادی مملکت، بسط معدلت و منع و رفع ظلم و شقاوت می‌خواستند، اما اسباب موافق مقصود فراهم نشد. در دستور این حکومت مشروطه نقص و خطا بسیار بود... به جای آن که معایب را برداشته اصلاحات لازمه را مجری دارند، به شکایت حکام که محتمل بود دست تعدی و تجاوز ایشان بسته شود، به زودی این اثر را محو کردند و کار به صورت پیش بلکه فاسدتر برگشت...»^(۱)

دومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا و حاصل آن

ناصرالدین شاه در این دوره از زندگی خود غرق در تنعم و عیش و نوش است و هرچند گاهی تحت تأثیر بعضی از اطرافیان و مشاوران صالح خودگامی در جهت اصلاح امور مملکت برمی‌دارد و نهیبی به حکام ستمگر و درباریان فاسد می‌زند پیگیر این مسائل نیست و بیشتر اوقات خود را در حرمسرا یا شکار و سفر به بیلاقات اطراف تهران می‌گذراند. امور مملکت هم جریان عادی خود را طی می‌کند. مجلس وزرا یا مشورتخانه دولت اسمی بی‌مسمی شده و وزیران هر یک به کار خود مشغولند. شاهزادگان، از عموی پادشاه فرهاد میرزا معتمدالدوله گرفته تا پسرش مسعود میرزا ظل‌السلطان هر یک در گوشه‌ای از مملکت فرمانروای مطلق‌العنان و حاکم بر جان و مال و ناموس مردم هستند و اگر کسی جرئت شکایت و توسل جستن به «صندوق عدالت» را داشته باشد چنان دمار از روزگارش درمی‌آورند که دیگر کسی جرأت چنین جسارتی را به خود ندهد.

در تهران وضع بهتر از ولایات است، زیرا دسترسی مردم به «دربخانه» و نزدیکی شاه بیشتر است و کامران میرزا نایب‌السلطنه که حاکم تهران است، هرچند در شقاوت

دست کمی از برادر مکرم خود ظل السلطان ندارد، به واسطه قرب جوار اعلیحضرت دست و پای خود را جمع کرده و بیشتر احتیاط می‌کند. از وزیران و کارگزاران دولت هم تنی چند با صداقت و جدیت به کار خود مشغولند: میرزا یوسف مستوفی الممالک با همه کج خلقی‌ها و کج اندیشی‌هایش مرد درست و پرهیزکاری است و تا آنجا که می‌تواند از حیف و میل بیت‌المال جلوگیری می‌کند. میرزا حسین خان سپهسالار با وجود دل‌تنگی از اوضاعی که به عزل او از صدارت منجر شد در کار قشون و امور خارجه که به او محول شده است نظم و نسق تازه‌ای داده است و شاهزاده اعتضادالسلطنه در کار وزارت علوم بسیار جدی عمل می‌کند.

درباره این دوره از سلطنت ناصرالدین شاه و آنچه در سالهای بین ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۵ قمری در دستگاه دولت ایران می‌گذشت مرحوم عبدالله مستوفی شرح مبسوطی نوشته است که ما را از مراجعه به منابع دیگر بی‌نیاز می‌سازد. در بخشی از این نوشته درباره چند تن از کارگزاران اصلی دولت ایران در آن زمان آمده است:

«جناب آقا (میرزا یوسف خان مستوفی الممالک) در این دستگاه دولت کاری به وزارت جنگ و علوم و فوائد و تجارت و این خرد و ریزها نداشت و به زبان بیزبانی می‌گفت هر چه می‌کنید بکنید، باید قلم و حواله و اطلاق و اختیار حساب حکام با من باشد. غیر از این هر قراری بگذارید زیر بار نخواهم رفت و با همین طرزی که بیست سال است دیده‌اید برهمش می‌زنم. «ناز آقا هم به جهازش بود!»^(۱) الحق صحت عملی داشت که دوست و دشمن تصدیق داشتند. با این که اراده خود را بر شاه مقتدر ابهت دوستی مانند ناصرالدین شاه تحمیل می‌کرد، طمع و توقعی از کسی نداشت. حتی از گرفتن هدیه‌های معموله زمان خود هم خودداری می‌کرد. مردم هم که این رویه منیعانه را می‌دانستند حتی به فکر فرستادن هدیه جزئی هم برای او نمی‌افتادند. تحمل ناصرالدین

۱- مرحوم مستوفی در حاشیه این ضرب‌المثل می‌نویسد: تازه عروسها البته ناز دارند. اگر خوشگل هم باشند البته نازشان بیشتر خواهد بود. به نظر می‌رسد عروسی که چندان برورونی نداشته و مدتی هم از ماه غسل او گذشته بود باز هم ناز می‌کرده. یکی گفته است ناز این خانم دیگر محلی ندارد و دیگری که می‌دانسته این خانم جهاز زیادی به خانه شوهر آورده است می‌گوید «نازش به جهازش است». و این جمله مثل گشته و مورد استعمالش در جایی است که سبب ناز کسی چیزی نباشد که او را سزاوار نازکشی کند.

شاه هم به واسطه همین درستکاری مستوفی الممالک بود. بلی! در آن دوره صحت عمل قدر و ارجی داشت که گذشته از وجهه عمومی، شاه کشور هم رعایت آن را می نمود و همه در مقابل این صفت سر خم می کردند.

میرزا حسین خان سپهسالار هم در سالهای ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ در قسمت خود یعنی وزارت جنگ و خارجه ترتیباتی برقرار کرد. برای وزارت جنگ، قانونی گذراند که حدود حکام و رؤسای قشون را در ولایات معین و سروسامانی به روابط آنها با یکدیگر می داد. در وزارت خارجه کارها را قسمت کرد و برای هر یک از دول مجاور و سایر دول غیر همجوار اداره ای مقرر داشت. یعنی همان منشی های درجه اول سابق را به مناسبت رئیس، و از سایرین اعضائی برای آنها تعیین کرد و سر و صورت حساسی به این دو وزارتخانه داد. هفته ای دو سه روز خود بشخصه در میدان مشق حاضر می شد و در کار مشق افواج پادگان مرکز که هر سال آنها را عوض می کرد بذل جهد می نمود. سانها و رژه های خیلی منظم از قشون می داد و در هر مورد التفات شاه را به خود جلب می کرد. دیگر اعطای درجه و حمایل و نشان بی سبب معقول صورت نمی گرفت و رتبه نظامی ارج و قدر پیدا کرد. آنها هم که بدون استحقاق در سابق به مقامی رسیده بودند از این اعتبار و اهمیت وجودی خود حسن استفاده کردند و نظمی که سپهسالار به قشون داده بود آنها را تربیت کرد و این دو وزارتخانه از هر حیث آبرومند گردید. برای دفعه اول دفتری برای ضبط اسناد در وزارتخانه برقرار شد و مرکزیت اسناد و سوابق یک وزارتخانه در یک محل یا به اصطلاح «آرشیو» در این کشور صورت خارجی پیدا کرد. شاه علاقه سابق خود را به مدرسه دارالفنون نشان نمی دهد و مثل سابق در امتحانات سالانه حاضر نمی شود، ولی شاهزاده اعتضادالسلطنه با علاقه بیحدی از فارغ التحصیل های این مدرسه تشویق می کند و مخبرالدوله وزیر پست و تلگراف هم از شاگردان آن که به وسيله برادرش جعفرقلی خان رئیس مدرسه (نیرالملک وزیر علوم آینده) معرفی می شوند استفاده می کند و تمام کارکنان تلگراف از این تحصیل کرده ها برقرار می شوند. شاه هم برای اطلاع از وضع ولایات خیلی به رؤسای تلگراف اهمیت می دهد و درحقیقت قسمت مهم اطلاعات و خبرنگاری ولایات با رؤسای تلگراف

است که با مخابرات تلگرافی خود شاه را از اوضاع محل مأموریت خود باخبر می‌کنند... عایدی وزارتخانه‌های خارجه (از بابت تذکره مسافرین خارجه) و وزارت پست و تلگراف و وزارت تجارت و وزارت فوائد به خود وزیرها واگذار شده است، که آنها بعد از مخارج اداری هر یک به طور مقاطعه تقدیمی به شاه می‌دهند. این قسمت از عایدات و عایدی گمرک را «وجوهات» اسم گذاشته‌اند. مالیات به مصرف حقوق نوکرهای قلمی و نظامی می‌رسد و وجوهات صرف مخارج فوق‌العاده از قبیل بناهای جدیدی که شاه امر به ساختن آن می‌دهد و نظائر آن می‌شود. وزارتخانه‌ها هم همگی ناهار رسمی دارند که وزیر از عایدات وزارتخانه خود مصارف آن را عهده‌دار است...»^(۱)

تشکیل اکسپوزیسیون (نمایشگاه بین‌المللی) پاریس در سال ۱۸۷۸ شاه را یک بار دیگر به هوس مسافرت فرنگ انداخت و این بار هم محرک و مشوق او در اقدام به این سفر میرزا حسین خان سپهسالار بود. شاه که از تشریفات رسمی سفر قبل خیلی خسته شده بود می‌خواست این بار به طور غیر رسمی و به خرج خودش به این سفر برود و پیشکشی‌های حکام ایالات و ولایات و وجوهی که وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی به طور «مقاطعه» به دربار همایونی می‌فرستادند برای تأمین مخارج این سفر کفایت می‌کرد. برای این که مسافرت یک بهانه عامه‌پسند هم داشته باشد میرزا حسین خان سپهسالار ترتیب شرکت ایران را در نمایشگاه بین‌المللی داد و میرزا جواد خان (سعدالدوله آینده) مأمور شد مقداری کالاهای ایرانی با خود به پاریس ببرد و غرفه‌ای هم با طرز معماری ایران در نمایشگاه بسازد. خبر مسافرت دوم شاه به فرنگستان هم به این صورت عنوان شد که چون اعلیحضرت در مسافرت قبلی به جهت تشریفات رسمی و ملاقات با پادشاهان و رؤسای دولتها مجال بازدید صنایع فرنگ را نداشته است برای بازدید از کارخانجات و صنایع فرنگ و تماشای نمایشگاه بین‌المللی پاریس که ایران هم در آن شرکت دارد به این مسافرت اقدام می‌نمایند.

با این که قرار بود مسافرت شاه بطور غیر رسمی انجام شود و قصد شاه به غیر

۱- تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه (شرح زندگانی من)... جلد اول - صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵

رسمی بودن مسافرتش به رؤسای ممالکی که شاه قصد عبور از آنها را داشت اطلاع داده شده بود، تزار روس و امپراتور اتریش آمادگی خود را برای پذیرائی از شاه اعلام داشتند و در نتیجه قسمتی از این مسافرت باز هم با تشریفات رسمی انجام شد. ناصرالدین شاه بعد از انجام مراسم سلام عید نوروز سال ۱۲۵۷ (آخر ربیع الاول ۱۲۹۵) از طریق تبریز به ساحل ارس و از آنجا با کالسکه به تفلیس و ولادی قفقاز و از آنجا با قطار راه آهن به مسکو و سن پترزبورگ عزیمت نمود. تعداد ملتزمین رکاب و همراهان شاه در این سفر به توصیه میرزا حسین خان سپهسالار، که مبتکر و کارگردان اصلی این مسافرت بود، از بیست نفر تجاوز نمی کرد. از وزیران و رجال درباری به جز خود سپهسالار، عضدالملک و ناصرالملک و میرزا ابراهیم خان امین السلطان در التزام رکاب بودند و میرزا علی خان امین الملک (امین الدوله بعدی) هم که برای تدارک این سفر به اروپا رفته بود در بین راه به آنها پیوست.

روز قبل از مسافرت دوم ناصرالدین شاه به فرنگ حادثه‌ای در تهران روی داد که در مطبوعات اروپا هم انعکاس یافت و به اعتبار شاه لطمه زد. چون میرزا علی خان امین الدوله شرح این واقعه را ضمن خاطرات خود از جریان دومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگستان داده است مطلب را در خاطرات او، که با شرح مقدمات سفر آغاز کرده است دنبال می‌کنیم:

«وقتی که روزنامه‌های فرنگ تشکیل «اکسپوزسیون» و نمایشگاه تجارت و صناعات ملل را در پایتخت فرانسه خبر دادند، شاه را هوس تجدید مسافرت به فرنگستان به سر افتاد. میرزا علی خان (نویسنده خاطرات) را مأموریت داد که مقدمتاً به دربار دول رفته بگوید که چون در مسافرت چند سال قبل تشریفات و تکالیف رسمیه شاه را مجال و فرصت نداد آن طور که می‌خواست فرنگستان را ببیند و در فضایل و ترقیات اروپا برای رعیت و مملکت خود وسایل صلاح و فلاح بجوید مصمم شده است که سال آینده متذکر آن و ناشناس به فرنگستان بیاید و محض تحصیل چنان فراغت که همه جا و هر چیز را به سادگی و درستی مشاهده کند به خرج خود سفر خواهد کرد و هیچ جا مهمان نخواهد شد و چون در سفر پیش طوفان انقلاب دریا شاه را آزرده بود اراده

کردند از راه خشک و سمت آذربایجان بروند. میرزا علی خان امین الملک هم بر حسب دستور فرمان همایونی از راه آذربایجان روانه شد و بدانسان که مأموریت داشت در هر قدم ترتیب سفر شاه را می داد. قصد شاه را در تجدید سفر فرنگستان به این شرایط همه جا پسندیدند و در دربار دول تحسین شد. یأس ملل خارجه که در سفر نخستین شاه را به ترتیبات و اصلاحات مایل و مشتاق نیافته بودند به امیدواری مبدل گردید و اوراق روزنامه های فرنگ به تمجید پادشاه ترقی طلب عدالت پیشه ایران گویا شد.

میرزا علی خان سرگرم این ترتیبات بود که با تلگراف اطلاع دادند صورت مسافرت تغییر پذیرفته و باز به توسط یحیی خان معتمدالملک و سفارت روس مقیم طهران خود را به دولت روس مهمان داده اند. به دولت اتریش و آلمان هم مهمان شدند. حکومت جمهوری فرانسه اظهار اول را سند کرده تن به مهمان پذیری نداد. از جانب دولت انگلیس نیز رغبتی به ضیافت بروز نکرد. میرزا علی خان را چون آلت معطله شده بود مأمور کردند در بندر تولون و دوئل فرانس برای دولت ایران کشتی جنگی سفارش بدهد. از لندن به پاریس برگشت و بلاد جنوبی فرانسه را پیموده در مراجعت به پاریس فرمان رسید که به شهر رم و دربار «هومبر» پادشاه ایتالیا رفته جلوس او را به تخت سلطنت تهنیت و وفات پدرش ویکتور امانوئل را تعزیت بگوید.

مقارن این حال که شاه از طهران مصمم حرکت بود و تبرکاً به زیارت بقعه حضرت عبدالعظیم می رفت چند نفر سربازهای اصفهانی متظلماً در راه عریضه داده و به دادخواهی فریاد برآوردند. به شاه گفته شد که سربازها تنها صدا نکردند بلکه از عقب به کالسکه شاه سنگ انداختند، درحالی که این روایت بکلی بی اصل بود. شاه بی آنکه تحقیق فرماید و در تظلم سربازان تأملی کند حکم داد آنها را مأخوذ و مغلولاً به شهر بردند. سپهسالار که خود در رکاب شاه بود چون به حمایت سرکرده افواج اصفهانی اتهام داشت نخواست در مقدمه حرفی به میان آورد. شاه به عمارت سلطنتی طهران رسید و لدی المورود به کشتن سربازهای بیگناه اشارت فرمود. سپهسالار و دیگران مجال شفاعت نیافتند و جمعی از جوانان بی تقصیر را با طناب خفه کردند. وقوع این امر شنید، خاصه یک روز پیش از مسافرت فرنگستان، چند ساعت بعد که شوریدگی و غضب

فرونشست مایهٔ پشیمانی و پریشانی خاطر ناصرالدین شاه گردید. زبان ملامت سپهسالار و خیرخواهان شاه باز شد که بی تحقیق چرا به کاری بی علاج اقدام شود. شثامت و خجالت این گناه طوری در شاه مؤثر افتاد که صحت مزاجش مختل شد و به بیماری از پایتخت خود بیرون آمد.

امین‌الملک در فرنگستان روزنامه‌نویس‌ها را تطمیع و به این حادثه صورت مشروعه داده بود و خود تا قفقاز به استقبال موکب همایون شتافت و شاه را مطمئن ساخت که پرده بر این قباحث کشیده شده است. سفر دوم فرنگستان هم به سلامتی و کامرانی گذشت. به غالب نقاط که در مسافرت سابق سیر کرده بودند گردش کردند مگر خاک انگلیس و عثمانی و نتیجهٔ این سفر استخدام جمعی صاحب‌منصب و معلم نظامی از اتریش و خریداری مقداری اسلحه و مهمات عسکریه از آنجا بود و به تصور آن که اقدام مزبور دولت روس را نرنجاند یک دسته معلمین هم از روس خواستند که فوجی به سبک سوار قزاق روس بسازند و برای این فوج سواره فشنگ و توپ هم از روس خریداری شد...»^(۱)

دربارهٔ دومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا و حاصل آن، مخبرالسلطنه هدایت که در آن زمان در برلن تحصیل می‌کرده است، به سبک ساده و مخصوص به خود مطلب مختصر و مفیدی نوشته و ضمن آن می‌گوید:

«در این سفر غیررسمی منظور مطالعهٔ بیشتری از اوضاع فرنگ بود. در روسیه به رسم معهود پذیرائی کردند. در برلن ورود شاه مصادف شد با تیر خوردن امپراطور ویلهلم. اخوی مرتضی قلی‌خان^(۲) و من بنده در برلن بودیم. اخوی به قصر رفته بود. شاه بی‌نهایت مضطرب بود. تصور می‌کرد شهر برهم می‌خورد. مکرر اخوی را می‌فرستاد که خبر بیاورد. غافل از انتظامات و حسن ادارهٔ اروپائی. بالجمله شاه در برلن نماند و به بادنباد رفت و پس از پنج روز توقف به طرف پاریس.

در پاریس اکسپوزیسیون است. یعنی بازار نمایش امتعهٔ عالم. سعدالدوله به تنظیم

۱- خاطرات سیاسی امین‌الدوله - صفحات ۵۲ تا ۵۵

۲- پسر علیقلی خان مخبرالدوله که بعداً لقب «صنیع‌الدوله» گرفت.

قسمت ایرانی مأمور است. ناصرالدین شاه در گراند هتل منزل کرد. چه ماکماهون (رئیس جمهور وقت فرانسه) اختیار نداشت سلاطین را که من غیر رسم وارد می شوند رسمی پذیرائی کند. در گراند هتل از شاه دیدن کرد. توقف شاه در پاریس ۲۲ روز بود.

در انگلیس از پذیرائی شاه عذر خواستند که عزا داریم. لیکن سبب عذر خواستن در حقیقت مقدمه راه حضرت عبدالعظیم بود و بیزاری ملکه از آن پیش آمد. توضیح آن که شاه قبل از حرکت به حضرت عبدالعظیم رفت. در مراجعت عده ای سرباز عارض بودند. عریضه به دست در کنار راه ایستاده بودند. سواران ایشان را زدند و دور کردند. ایشان چند سنگ به طرف سواران انداختند. یکی به کالسکه شاه مصادف شده و سبب وحشت گردید. در این اثنا یکی از بندهای کالسکه پاره شد و بیشتر مایه اضطراب گشت. علاءالدوله که در رکاب بود گفت تحریک سپهسالار است. شاه به شهر آمد. ده نفر را که گرفته بودند به شهر آوردند. شاه از تغییری که داشت امر کرد ۹ نفر را حضوراً طناب انداختند. سپهسالار کلاه بر زمین زد، پا بوسید، فایده نکرد.

از غلامحسین غفاری صاحب اختیار شنیدم که آقا ابراهیم امین السلطان که در دستگاه شاه همه کاره بود پس از تنظیم امور مسافرت به اردو آمده عرض کرد: هیچ کم و کسری در کار اردو نیست، بنده را مرخص بفرمائید به زیارت مکه مشرف شوم. شاه می گوید: مگر نه باید همراه ما باشی؟ می گوید غلام را مرخص بفرمائید. شما هم ببخود می روید. با این مقدمه طناب انداختن سربازان کجا می روید؟ دول به شما چه نظری خواهند داشت؟ وقتی که خشمگین می شوید تحمل نمی کنید و حرف نمی شنوید. به سعایت یک نفر مغرض نه نفر را بیگناه می کشید... و از این مقوله بسیار می گوید و به گریه می افتد، به قسمی که برای شاه هم رقت دست می دهد و می گوید: امری اتفاق افتاد حالا چه باید کرد؟ می گوید اقلأ ورثه آنها را بخواهید استمالت کنید. روز دیگر همه را می خواهند و موظف می کنند»^(۱).

مخبر السلطنه حاصل سفر دوم شاه را به فرنگستان زیر عنوان «سوغات سفر دوم» به شرح زیر خلاصه کرده است:

یکی ساختن راه آذربایجان بود که تا قزوین به سعی امین السلطان ساخته شد. دیگر دسته قزاق به ریاست «متویج» صاحب منصب روس. آوردن مشاقان اطریشی به ریاست کلنل «شیونوسکی» برای تربیت هفت فوج عراقی و ششصد توپچی (۱۲۹۶). ترتیب نظمیه به دست «کنت دومنت فرت». عیار جدید سکه کردند معروف به امین السلطانی (۱۲۹۶). بنای موزه در باغ گلستان. موقوف شدن لقب جنابی جز برای وزرا. در کنگره برلن که برای قطع و فصل مشکلات شرق تشکیل شده بود قطور که هفده محل است، از متصرفات عثمانی منتزع و به ایران واگذار شد...»^(۱)

صدارت میرزا یوسف خان مستوفی الممالک

ناصرالدین شاه در بازگشت از سفر دوم اروپا و در آستانه پنجاه سالگی برای این که خود را از رسیدگی مستمر به امور جاری مملکت خلاص کند و به کارهای خلوت و تفریح و گردش و شکار خود برسد یک هیئت سه گانه یا به اصطلاح فرنگیها «تریم ویرا»^(۲) تشکیل داد و امور کشور را بین میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا یوسف خان مستوفی الممالک و پسرش کامران میرزا نایب السلطنه تقسیم کرد. در این تقسیم کار، علاوه بر وزارت خارجه و وزارت جنگ امور مربوط به آذربایجان و خراسان و سیستان و سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام و گروس و استرآباد و ترکمان و خمسه (زنجان) و خرقان و کارهای مربوط به تذکره و ملل متنوعه (اقلیتهای دینی) به عهده میرزا حسین خان سپهسالار اعظم واگذار شد. امور استیفاء و محاسبات و دیوان عدالت عظمی و وظایف و اوقاف و گمرک و پست و تلگراف و بیوتات سلطنتی و همچنین کارهای حکومتی فارس و کرمان و اصفهان و یزد و بلوچستان و کرمانشاهان و کردستان و لرستان و خوزستان و عراق (اراک) و بروجرد و گلپایگان و بکمره و نظنز و جوشقان و محلات و همدان و اسدآباد و کنگاور زیر نظر میرزا یوسف خان مستوفی الممالک قرار گرفت و امور پایتخت و گیلان و مازندران و دماوند و فیروزکوه

و قم و کاشان و ساوه و ملایر و توپسرکان و نهاوند به کامران میرزا نایب السلطنه واگذار گردید.

ناصرالدین شاه بعد از این تدبیر دستخطی هم صادر کرد به این مضمون که «از این به بعد هیچ کس حق ندارد مستقیماً به شاه عرضی بکند و هر کس باید کار خود را به یکی از این سه مرجع بفرستد». البته علاءالدوله وزیر دربار همایون و عضدالملک و امین السلطان از این حکم معاف بودند و می توانستند عرایض خود را مستقیماً به عرض شاه برسانند. در حکم شاه همچنین آمده بود که فرستادن مکاتبات به وسائل مختلفه قدغن است و وزرای سه گانه باید کارهای خود را به وسیله امین الملک، که عنوان تازه «وزیر رسائل» یافته بود، به عرض برسانند و از او جواب بگیرند.

تدبیر تازه ناصرالدین شاه، مشکلات تازه ای پدید آورد، زیرا هم وزرای سه گانه با هم نمی ساختند و هم شاهزادگان گردن کلفت حاکم بر ایالات و ولایات از آقابالاسرهای تازه فرمان نمی بردند. شاه دوباره به تشکیل مجلس مشورتی که این بار «دارالشورای کبری» نام داشت مبادرت نمود و جمعی از درباریان و شاهزادگان ناراضی را که بیکار مانده بودند به عضویت این شورا مفتخر ساخت، ولی دارالشورای کبری هم اسمی بی مسمی بود و کسی برایش تره خورد نمی کرد. وقتی که ناصرالدین شاه پسرش کامران میرزا را با لقب پرطمطراق «امیرکبیر» به سمت وزارت جنگ منصوب کرد میرزا حسین خان سپهسالار تقاضای مرخصی از خدمت نمود و با عنوان والی خراسان تهران را ترک گفت و اندکی بعد در همانجا درگذشت. میرزا یوسف مستوفی الممالک هم که میدان را از رقیب خالی دید از شاه تقاضا کرد لقب او را به پسر هفت ساله اش حسن بدهند و با اعطای این لقب به میرزا حسن خان مستوفی الممالک مقام استیفاء هم مخصوص این طفل هفت ساله شد. میرزا یوسف در واقع می خواست با این کار با یک تیر دو نشان بزند، یعنی هم مقامات عالیه را برای تنها پسرش از کودکی تأمین و تضمین نماید و هم با سلب القاب خود شاه را به اعطای یک عنوان تازه، که همان صدارت عظمی بود وادار سازد. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که در این زمان شروع به نوشتن یادداشت های روزانه خود کرده بود در یادداشت روز ششم صفر ۱۲۹۹ خود به همین

مناسبت می نویسد:

«به پسر مستوفی الممالک موسوم به میرزا حسن که طفل هفت ساله است، محض التفات به مستوفی الممالک و بی لطفی به وزیر دفتر که راضی از او نیست، خطاب مستوفی الممالک دادند. مقرر شد جبه ترمه شمشه‌ای به جهت او دوخته شود و هر روز به دفتر استیفاء (وزارت دارائی) برود و به مستوفی الممالک (میرزا یوسف) همان جناب آقا خطاب شود. من گمان دارم خطاب صدراعظمی به او بدهند».

مرحوم عبدالله مستوفی هم به این ماجرای مضحک اشارتی دارد و می نویسد: «جناب آقا تا سال ۱۲۹۲ اولاد ذکور نداشت. در رمضان این سال پسری پیدا کرد و اسم او را برای زنده کردن اسم پدرش حسن گذاشت. در سال ۱۲۹۸ بعد از آسایش خیال از جانب میرزا حسین خان سپهسالار به فکر فرزندی افتاد. البته سن آقا سنی نبود که بتواند امیدوار باشد پسر صغیرش را به عرصه برساند. بعد از او هم با وجود وزیر دفتر که ده سال است رئیس دفتر استیفاء و کارهای مالیه را اداره می کند، کسی متحمل طفل او نخواهد شد و کلاه آقا زاده پس معرکه خواهد افتاد. ضمناً حالا که سپهسالار مدعی گردن کلفت صدارت از میان رفته است، مانعی برای برداشتن افتخار صدارت هم در بین نمی باشد. بنابراین اگر لقب و شغل مستوفی الممالک را به پسر خود بدهد، هم کار او را سامانی می دهد و بعد از او مدعی برای این کار پیدا نخواهد شد و هم خودش تا حدی بیکار قلم می رود و شاه را وادار خواهد کرد که بالاخره عنوان صدراعظمی را به او بدهد. این خیال در ۱۲۹۸ نیمه کاره صورت گرفت. میرزا حسن پسر او در شش هفت سالگی مستوفی الممالک شد. میرزا هدایت الله وزیر دفتر که مستوفی الممالکی را بعد از آقا حق طلق خود می دانست از این پیشامد رنجیده استعفا کرد. جناب آقا، میرزا نصرالله پدرم را به جای او گذاشت، بعلاوه مهرهای بادامی و چهارگوش مستوفی الممالک کوچولو را که اولی برای برات و دومی به فرامین تخصیص داشت به او سپرد که گذشته از ریاست دفتر استیفاء، مهر فرزندی را هم پشت بروات و فرامین و سایر موارد که مهر مستوفی الممالک لازم است به کار بیندازد...»^(۱)

میرزا یوسف مستوفی الممالک از این تاریخ به بعد در مکاتبات رسمی به همان عنوان «جناب آقا» خطاب می‌شد، تا این که در سال ۱۳۰۱ هجری قمری بالاخره به آرزوی خود رسید و به لقب صدارت عظمی ملقب گردید. فرمانی که ناصرالدین شاه به تاریخ ۲۹ شعبان سال ۱۳۰۱ درباره صدارت میرزا یوسف صادر کرده، خیلی مفصل و با احکام پیشین صدارت در مورد چهار صدراعظم قبلی وی متفاوت است. در این فرمان آمده است: «صدراعظم در جمیع امور دولتی اعم از قشون و غیر قشون حتی در ملبوس و کارخانه هم مسئول خواهد بود و همه امور و تکالیف هم در ضمن همین فرمایش است.. وضع و قانون صدارت عظمی، شخص اولی همان است که مرحومان میرزا تقی خان امیرنظام و میرزا آقاخان صدراعظم داشتند نه سبک و سیاق محمدخان سپهسالار و میرزا حسین خان مشیرالدوله. سبک و وضع و استقلال تامه همان بود که آن دو نفر اولی داشتند. تکالیف ما درباره صدارعظم این است که هیچ فرمان و برات و کاغذی را بدون مهر و امضای صدراعظم قبول نخواهیم کرد و آن را رد خواهیم نمود. سابقاً رسم بود که اوقات خودمان را تقسیم کرده بودیم و صاحبان مناصب و ادارات در روز معینی عرایض و مطالب متعلقه به خودشان را به حضور می‌فرستادند. حالا آن رسم و آن قرار متروک است و ابداً نباید مطالب و عرایض و نوشتجات خودشان را پیش ما بفرستند. هر طور صدراعظم قرار داد و اوقات خود را هر طور تقسیم کرد و اطلاع داد کل مطالب و عرایض را پیش صدراعظم برده جواب از صدراعظم بخواهند. صاحبان مناصب بلکه احدی مرخص نیست که عرض و مطلب و کاغذی مستقیماً به حضور بفرستد. صدراعظم هر مطلبی را که لازم بداند به عرض برسد به عرض می‌رساند و جواب و حکم آن را گرفته به صاحبان مناصب می‌رساند والا خود حکم آن را خواهد کرد. نوشتجاتی که از ولایات و سرحدات می‌رسد باید تمام پیش صدراعظم برود و جواب آنها را صدراعظم بدهد و با چاپار روانه دارد و مطالبی را که لازم بداند به عرض برساند محض اطلاع ما خلاصه کرده بفرستد. مردمان متفرقه هم هر چه عرض و مطلب داشته باشند تمام باید پیش صدراعظم برود و صدراعظم جواب بدهد...»

در قسمت دیگری از این فرمان یا دستورالعمل مفصل آمده است: «از امروز به

بعد یک تومان تخفیف و خرج فوق‌العاده بدون اطلاع و صوابدید صدراعظم نخواهد شد... جمیع کارهای دولتی باید در بخت‌خانه و در دربار اعظم بگذرد و احدی مأذون نیست کارهای دولتی را در خانه خودش متصدی شود و بگذراند. صدراعظم هم باید همه روزه حاضر در بخت‌خانه باشد و شکوه و عظمت سلطنت را خیلی محل ملاحظه بداند خواه در طهران و خواه در بیلاقات اطراف طهران... جناب صدراعظم باید مراقب و مواظب صاحبان مناصب و نوکرها باشد که کار دولت به آنها رجوع شده است و حکام ولایات و سرحدات باشد که آیا به تکالیف خود عمل می‌کنند یا نه. آیا خیر دولت و رعیت و کارهای مهمه دولت را بر اغراض شخصی و طمع خود ترجیح می‌دهند یا نه. آیا با رعایائی که ودیعه خداوندی و سپرده به ما هستند به عدل و انصاف حرکت می‌کنند یا نه...»

ناصرالدین شاه طی همین حکم وزیر خارجه خودش را هم تعیین کرده و می‌نویسد: «چون امروز در دولت کاری که زیاده از سایر اهمیت دارد امور وزارت خارجه است جناب ناصرالملک برای این کار بهترین نوکرهاست. باید جناب صدراعظم کمال تقویت و حمایت را در کارهای متعلقه به او که در حقیقت اعظم کارهای دولت است بکند و او هم بدون اطلاع جناب صدراعظم کاری نکند و امور عمده و مهمه را به عرض برساند و امور جزئی را به تصویب جناب صدراعظم بگذراند. غرض این است همان طوری که میرزا سعیدخان وزیر خارجه مرحوم در پهلوی میرزا آقاخان صدراعظم کار می‌کرد ناصرالملک هم همان طور در پهلوی جناب صدراعظم حالیه مشغول کار باشد...»

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه درباره دوران صدارت میرزا یوسف (مستوفی‌الممالک سابق) که ترجیح می‌داد تا آخر عمر او را همان «جناب آقا» خطاب کنند می‌نویسد: «از برای صدراعظم در زمان صدارت تغییر رفتار و گفتاری پیدا نشد. به سلامت نفس سابق خود باقی و برقرار بود. بیست و دو ماه و پنج روز صدارت کرد و بدون این که تقصیر و خیانتی به او نسبت بدهند به صداقت خدمتگزاری می‌کرد. چند روزی ناخوش شد و ضعف بنیه بر او مستولی آمد و روز سوم رجب المرجب ۱۳۰۳

در سن هفتاد و شش سالگی وفات کرد».^(۱)

درباره درستی و پاکدامنی میرزا یوسف مستوفی الممالک همه نویسندگان دوره قاجار و بعد از آن اتفاق نظر دارند، ولی صداقت و درستی او مانع از رواج دزدی و چپاول حاکمان و درباریان و ظلم و تعدی و تجاوز آنها به جان و مال و نوامیس مردم نشد و حتی خود ناصرالدین شاه هم که در فرمان صدارت مستوفی الممالک می نویسد «از امروز به بعد یک تومان تخفیف و خرج فوق العاده بدون اطلاع و صوابدید صدراعظم نخواهد شد» برای تأمین مخارج کلان حرمسرا و تفریحات روزانه و شبانه اش با گرفتن پیشکش و هدایای نقدی و جنسی از حاکمان ظالم خود، در این غارت و ستم سهم عمده ای دارد. حاج محمدعلی سیاح محلاتی، معروف به «حاج سیاح» در خاطرات خود از این دوران می نویسد:

«سنه ۱۳۰۳ قمری - ۱۲۶۴ شمسی. امین السلطان علی اصغرخان وزیر داخله شده، وزارت امور خارجه با قوام الدوله است. ولایات ظل السلطان در دست خود اوست.^(۲) وزارت جنگ و حکومت طهران و گیلان و غیرها با کامران میرزا نایب السلطنه است. ولیعهد نیز کماکان در آذربایجان است. کرمان را به ناصرالدوله داده اند و خراسان با رکن الدوله است. تمام ثروت ایران میان این اشخاص معدود که یا وزارت یا امارت یا به اسم قشون لقب و منصب دارند یا حکام ولایات هستند، تقسیم شده و باقی مردم گرسنه و پریشان و مظلوم و ذلیل هستند - الناس علی دین ملوکهم - ناصرالدین شاه را روز به روز بر گرفتن پول به هر تدبیر، حرص افزوده، امین السلطان هم روز به روز به واسطه این که راه جمع کردن و گرفتن پول از مردم را بهتر پیدا می کند مقرب تر می گردد. سایر بزرگان و امراء و حکام هم با هم در زیاد کردن ثروت و املاک و دخل آوردن از ولایات و تدبیر اخاذی و گرفتن رشوه و جریمه رقابت می کنند. کرورها پول و ثروت تمام ولایات ایران را به هر ترتیب به طهران جلب کرده خرج

۱- صدرالتواریخ... صفحه ۲۹۱

۲- در این تاریخ حکومت اصفهان و فارس و خوزستان و چند ولایت دیگر جنوب و مرکز، یعنی تقریباً یک ثلث خاک ایران با ظل السلطان بود.

عیاشی و تجمل تراشی می‌کنند و ذخیره‌ها می‌نمایند. فقط طهران است که مرکز پول و ثروت و عیش و راحت شده، تمام مملکت خراب گردیده، از قشون و اسلحه و ذخیره و خزینۀ دولتی جز اسم باقی نمانده، علوم و صنایع که سبب ترقی مملکت است کلاً متروک شده است و برای اغفال مردم فقط هر سال مبلغی به اشخاص متنفذ طهران ولایات می‌دهند که ایشان سکوت کرده اعتراض به این کارها ننمایند و مردم را مشغول کرده نگذارند که ملتفت شده بفهمند در دنیا چه خبر هست! به همین دلیل هم از رفتن به خارجه بخصوص برای تحصیل سخت جلوگیری می‌شود و محتاج به اجازه مخصوص است...»^(۱)

نکات خواندنی از زندگی ناصرالدین شاه از زبان دخترش

بعد از مرگ میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، ناصرالدین شاه تا چند سال صدراعظم تازه‌ای انتخاب نکرد، ولی امور صدارت را عملاً به میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، که علاوه بر وزارت دربار اعظم، امور داخله را هم زیر نظر داشت، سپرد و او را مشیر و مشار و همه‌کارۀ خود کرد. امین‌السلطان بعداً با لقب اتابک اعظم نخست «وزیر اعظم» و سپس صدراعظم ناصرالدین شاه شد، ولی پیش از شرح حال و دوران وزارت و صدارت امین‌السلطان، که آخرین صدراعظم ناصرالدین شاه بود، لازم است به احوال شخصی ناصرالدین شاه نیز در این دوران اشاره‌ای بکنیم.

ناصرالدین شاه در این تاریخ ۵۵ سال داشت و سی و هفت سال بود که بر ایران سلطنت می‌کرد. تا این تاریخ گاه جرقه‌ای از نبوغ و میل به اصلاح کار مملکت در او دیده می‌شد، ولی از این به بعد تا پایان دوران سلطنتش که قریب یازده سال دیگر به طول انجامید جز خور و خواب و گردش و تفریح و عیش و نوش و بعضی کارهای احمقانه هنر دیگری از او نمی‌بینیم. میرزا تقی‌خان امیرکبیر که در سالهای نخستین سلطنت مرشد و معلم و راهنمای او بود، و میرزا حسین‌خان سپهسالار که می‌خواست در نیمه راه سلطنت او را به اصلاح امور مملکت و همراهی با قافله تمدن ترغیب و تشویق کند، هر

دو در خاک خفته‌اند و خود او هم که در سنین جوانی و میانسالی گاه نهیبی می‌زد و اظهار وجودی می‌کرد، حال با گذر عمر و نشستن گرد پیری و افراط در عیش و نوش و خوشگذرانی از پا افتاده و گوشه حرمسرا و گردش در باغ و صحرا را به حضور در جمع وزرا و رسیدگی به حال رعایا ترجیح می‌دهد.

احوال ناصرالدین شاه را در این زمان هیچ کس به خوبی دخترش تاج السلطنه، که زیباترین و فرهیخته‌ترین دختران او بوده، توصیف نکرده است. تاج السلطنه در خاطراتش، که نسخه خطی آن در گنجینه نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، درباره اندرون ناصرالدین شاه و خاطراتی که از پدر خود دارد با سبک و انشای مخصوص به خودش چنین می‌نویسد:

«عمارات اطراف، تقسیم شده بود در میان تمام خانم‌ها که منسوب به سلطان بودند و بعضی حیاط‌های داخل و خارج هم داشت که در آن‌ها هم منزل دارند. اعلیحضرت پدر تاجدار من تقریباً هشتاد زن و کنیز^(۱) داشت که هر کدام ده الی بیست کلفت و مستخدم داشتند. عده زن‌های حرمسرا به پانصد نفر بلکه ششصد نفر می‌رسید و همه روزه هم یا خانم‌ها یا کلفت‌ها و خدمه از اقوام و عشایر خود جماعتی را می‌پذیرفتند و هر روز بالاستمرار در حرمسرا تقریباً هشتصد نهصد نفر زن موجود بود. تمام این خانمها منازل و حقوق و اتباع، از کلفت و نوکر و تمام لوازم زندگانی را در بیرون اندرون، جدا جدا داشتند و خیلی کم دیده می‌شد دو خانم با هم یک منزل داشته باشند، مگر زن‌های تازه که از دهات و اطراف اختیار می‌کردند و به دست خانمها می‌سپردند که یک قدری آداب و رسوم را بفهمند و بعد منزل جداگانه به ایشان می‌دادند.

از میان تمام این خانمها فقط هفت الی هشت نفر بودند که اولاد داشته مابقی بدون اولاد بودند. کنیزهای سلطنتی در تحت اختیار یک نفر رئیس در یک حیاط جداگانه منزل می‌نمودند. این کنیزها تمام ترکمن و کرد بودند که در واقعه ترکمان اسیر آورده بودند، لیکن تمام خوش چهره و قشنگ بودند و به اضافه کنیزی صیغه هم

۱- مقصود تاج السلطنه از کنیز، به طوری که بعد شرح می‌دهد زنان غیر عقدی و صیغه‌های شاه است.

بودند... امین اقدس^(۱) هم دستگاه جداگانه‌ای داشت و صندوقخانه کوچک سلطنتی در پیش او بود. و او تقرب یافته بود به واسطه نزدیکی یک برادرزاده‌ای که داشت، و او خدمتگزار بوده است در پیش جیران^(۲) که چندی پیش خیلی محترم و عزیز بوده است در پیش حضرت سلطان. پس از مرگ جیران دده‌ی گربه می‌شود و پس از مرگ و مفقود شدن گربه برادرزاده او که همبازی گربه - ملقب به ببری خان - بوده است، در پیش حضرت سلطان تقریبی یافته، کم‌کم به واسطه آن برادرزاده این کنیز ترقی کرده به مقامات عالیة بزرگ می‌رسد.

حال لازم است شرحی از این گربه عزیز که باعث ترقی خانواده امین اقدس شده است بنویسم. این سلطان مقتدری که ما او را خوشبخت‌ترین مردمان عصر خودش می‌دانیم، اگر به نظر انصاف نگاه کنیم فوق‌العاده بدبخت بوده است. زیرا که این سلطان خود را مقید به دوست داشتن زنها نموده و از این جنس متعدد در حرمسرای خود جمع کرده بود. و به واسطه رشک و حسدی که در خلقت زنها و دیعة آسمانی است، این سلطان به این مقتدری نمی‌توانسته است عشق و میل خود را به یک زن یا اولاد خود در موقع بروز و ظهور بیاورد، و به قدری خود را مغلوب نفس و هوا و هوس ساخته و به قدری غرق در تنعمات دنیوی بوده است که اقتدارات سلطنتی را هم فراموش نموده. و از آنجائی که هر انسانی یک مخاطب و طرف صحبت و یک نفر دوست و محب لازم دارد، و این شخص البته باید بر سایرین سرکرده بشود، این سلطان مقتدر مقهور به واسطه ملاحظه زنها این حیوان را طرف عشق و محبت قرار داده او را بر تمام خانواده خویش

۱- امین اقدس یا «امینه اقدس» یکی از زنان غیر عقدی ناصرالدین شاه و فوق‌العاده مورد توجه و اطمینان او بود و به واسطه همین اعتماد و اطمینان به امین اقدس ملقب شده و جواهرات سلطنتی هم همیشه سپرده او بود.

۲- جیران اولین عشق ناصرالدین شاه بود که او را به لقب فروغ‌السلطنه ملقب ساخت و به عقد ازدواج خود درآورد. دوستعلی خان معیرالممالک در شرح حال او می‌نویسد: جیران دختری از اهل تجریش و دارای چشمانی بود که هر بیننده‌ای را واله و شیدا می‌نمود. شاه نیز اسیر و شیفته چشموهای آهوش شده و رفته‌رفته محبتش درباره وی به سرحد جنون رسید و ساعتی دور او زیستن نمی‌توانست. از او دو پسر آورد که هر دو را ولیعهد خواند، ولی یکی پس از دیگری درگذشتند. خود جیران هم در جوانی مرد و زخمی التیام‌ناپذیر بر دل شاه گذاشت.

ممتاز می‌سازد. عکس این گربه را من در تمام عمارات سلطنتی دیده‌ام. گربهٔ براق ابلقی با چشمهای قشنگ و ملوس. این گربه زینت داده می‌شد به انواع اقسام چیزهای نفیس قیمتی و پرورش داده می‌شد با غذاهای خیلی عالی و مثل یک نفر انسان مستخدم و مواجب بگیر و مواظبت‌کننده داشت و از جمله همین امین اقدس دده‌ی گربه بود.

آه! معلم عزیز من! ^(۱) اشک چشمهای مرا گرفت و به بدبختی سلاطین رقت کردم و برای خود غرق اندوه و حزن شدم و به آن چیزهایی که مردم خوشبختی می‌دانند، از سلطنت، عزت، ثروت، استراحت و جاه‌طلبی، به یک نظر نفرت نگاه کرده می‌بینم خوشبختی در نوع انسان موجود نیست و اگر هم باشد به اخلاق و صفات حمیده و درویشی و عزلت محض است... مثلاً اگر این پدر تاجدار من خود را وقف عالم انسانیت و ترقی ملت خود و معارف و صنایع می‌نمود، چقدر بهتر بود تا این که مشغول یک حیوانی بشود و اگر آن قدر زنهارا دوست نمی‌داشت و آلوده به لذائذ دنیوی نشده، تمام ساعات عمر مشغول سیاست مملکت و ترویج زراعت و فلاحیت می‌شد چقدر امروز به حال ما مفید بود؟ و در عوض این که من در این تاریخ از گربهٔ او مجبور شده صحبت می‌نمایم از رعیت‌پروری و معارف‌طلبی و کارهای عمدهٔ سلطنتی می‌نوشتم چقدر با افتخار بود؟ و اگر می‌توانستم در عوض بدبخت او را خوشبخت بنگارم چه میزان در این ساعت قلبم مسرور بود؟ افسوس ای معلم عزیز من که در آن عصر و زمان تمام غرق غفلت بوده و بوئی از آن نیت به مشامشان نرسیده و به قدری آلوده به رذائل و بدیها بودند که قرنهای خرابی به یادگار گذاشته‌اند که اصلاح‌پذیر نیست.

در هر حال ناچار باید دوباره شروع کنم به قصه‌ای که کمتر از حکایت گربه تعجب ندارد. پس از این که عزت و سعادت این گربهٔ بیچاره به سر حد کمال می‌رسد، خانمها که شوهر عزیز خود را همیشه مشغول به او می‌بینند، به واسطهٔ رشک و رقابت به وسائلی که مخصوص زنهار است متوسل شده و با پولهای گزافی که خرج می‌کنند گربهٔ بدبخت را دزدیده و در چاه عمیقی سرنگون می‌سازند و این یک دلخوشی را هم از پدر

۱- مخاطب تاج‌السلطنه در خاطراتش معلم و پسر عمهٔ اوست، که مشوق وی در نوشتن خاطراتش بوده است.

تاجدار بیچاره من منع می نمایند.

بعد از مفقود شدن گربه حضرت سلطان کمال سختی را می نماید، لیکن نتیجه نمی گیرد.^(۱) گربه مفقود و معدوم و دیگر از عالم ارواح رجعتش مشکل است. پس این بچه که با گربه همبازی و مانوس بوده طرف التفات شاهانه واقع و جای گربه را در پیش حضرت سلطان می گیرد و ملقب به «منیجه»^(۲) می شود و همان احترامات و رسومات گربه، بالمضاعف درباره آن طفل مجرا می شود. این طفل تقریباً کور، یعنی چشمهایش به واسطه درد و مرض سرخ، و مکروه بود. با وجود تمام ترثینات سلطنتی و تشریفات درباری باز زیاد کثیف بود. رنگی سبزه و صورتی غیر مطبوع و قدی بی اندازه کوتاه داشت. از آنجائی که طبیعت نخواست بود این طفل عزیز از او گله مند باشد زبانش هم لال و کلماتش غیر مفهوم بود. ابدأ تحصیل و سواد نداشت و از تربیت و تمدن اسمی نشنیده بود. بیست سی نفر از بچه ها و پسران اواسط الناس همبازی، و به اصطلاح عالی تر «غلام بچه» داشت. تمام ساعات شبانه روز مشغول شیطنت و دویدن دور حیاط و اذیت کردن به خانمها و مهمانها بود و از ترس سلطان کسی را قدرت چون و چرا و سؤال و جواب نبود. در تابستان خاک و سنگ حیاط و در زمستان گلوله های برفی را به جای دسته گل به خانمها تقدیم می نمود و از هیچ حرکت و حشیانه روگردان نبود.

هر سال از ماه اول بهار اعلیحضرت پدرم مسافرت می کرد و تمام بهار، تابستان و پاییز را در گردش بود. میل زیادی به شکار و سواری داشت. اول به سرخه حصار تشریف

۱- اعتمادالسلطنه هم در روزنامه خاطرات خود اشاراتی به جریان مفقود شدن گربه ناصرالدین شاه دارد و از جمله در یادداشت های روز ۱۷ شعبان ۱۲۹۲ می نویسد «عصر که شرفیاب شدم معلوم شد ببری خان گربه مخصوص شاه مفقود شده و خاطر همایونی پریشان است» و دو روز بعد در یادداشت های روز ۱۹ شعبان هم می خوانیم: «خدمت شاه رسیدم، باز به خاطر گربه افسرده خاطر بودند. با کمال کسالت نهار میل فرمودند....»

۲- منیجه همان ملیچک است که ناصرالدین شاه بعداً به او لقب «عزیزالسلطان» می دهد و یکی از دخترانش به نام «اخترالدوله» را به عقد او درمی آورد. اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود این شعر را از قول حکیم الممالک درباره عشق شاه به ملیچک نقل کرده است:

عشق ملیچک بس است و آل ملیچک	شاه اگر عاشقی کند سر پیری
عشق ملیچک بس است و خال ملیچک	مرو و سرخس ار به باد رفت عجب نیست

می بردند برای «آش پزان» که یکی از تفریحات مطبوع خانمها بود: در یکی از خیابانهای مطول باغ چادر می زدند. عرض و طول این چادر بیست ذرع بود. در تمام طول چادر، از دو طرف مجموعه گذاشته و از هر قبیل خوراکی در آن موجود بود. تمام اعیان و اشراف و وزراء باید بنشینند و این ها را پاک کرده حاضر نمایند و پس از حاضر شدن پدرم اول با دست خودش در ظرف بریزد و بعد باقی ریخته مشغول پختن بشوند. در تمام مدت طبخ آش باید مطرب بزند و انواع بازیها را دریاورند. خانمها هم برای تماشا می رفتند و پس از تماشا مراجعت کرده، آشپزها آمده غذاها را قسمت می کردند. پس از اتمام آش پزان پدرم به سلطنت آباد یا به نیاوران رفته از آنجا به پشتکوه تشریف می بردند.

یک قدری هم لازم است از اخلاق و عادت خانمها برای شما بنویسم. این خانمها اغلب دو نفر سه نفر با یکدیگر دوست و رفیق بودند. اغلب روزها را به مهمانی و بازی و صحبت و خنده به شام می رساندند. همیشه میل داشتند در تزیین و لباس بر یکدیگر سبقت داشته خود را فوق العاده جلوه داده جلب نظر شاهانه را بنمایند. عصرها هر روزه و بالاستمرار دو سه ساعتی مشغول آرایش و پوشیدن لباسهای رنگارنگ بوده خود را مثل رب النوعها ساخته به حضور حضرت سلطان می رفتند. ولی امتیازی مابین هیچ کدام در پیشگاه حضرت سلطان نبود، مگر یک نفر از آنها که محبوب القلوب و بی اندازه طرف توجه بود. او زن جوانی بود تقریباً بیست ساله، قد بلند و با موهای سیاه و بشرة سفید و لطیف. چشم های بی اندازه قشنگ و مخمور، مژه ها برگشته و بلند. خیلی خوش مشرب و خوش سلوک و با تمام مراجع حضرت سلطان متواضع، فروتن، مهربان و خیلی ساده و بدون آرایش. پدرش باغبان و از تحصیل و تمدن بکلی عاری.»

سوگلی ناصرالدین شاه در سالهای آخر عمرش، که تاج السلطنه در این جا به او اشاره می کند، دختر باغبانباشی شاه بود که دوستعلی خان معیرالممالک درباره علت علاقه شاه به او می نویسد: «در اواخر شاه دختر باغبان باشی اقدسیه را به زنی گرفت و مکرر از او شنیدم که می گفت: این دختر را برای آن گرفتم که چشمانش اندکی شباهت به چشمهای جیران دارد. شاه او را به اعتبار پدرش باغبان باشی می نامید و به تدریج کلمه باغبان از میان رفته «باشی» نامیدندش. رفته رفته خانم باشی مقامی بلند یافت و طرف

ریشک سایر خانمها قرار گرفت. برخی برای این که او را از نظر شاه بیندازند چیزهایی به وی القا نمودند که در ظاهر خیراندیشی و در باطن دسیسه کاری بود. از جمله به او گفتند لقب «فروغ السلطنه» را که پس از مرگ جیران شاه به هیچ کس نمی داد خواستار شود. او نیز چند بار درخواست نمود ولی مورد قبول نیفتاد...»^(۱)

کار عشق ناصرالدین شاه به دختر باغبان باشی بعدها به رسوائی کشید. تفصیل این ماجرا را در خاطرات تاج السلطنه دنبال می کنیم:

«در همین ایام پدر من عشق پیدا کرده بود به دختر دوازده ساله ای که خواهر زن او بود. دختر همان باغبان، که دختر اولش شریک سلطنت ایران شده بود و دختر دومش هم می رفت که در شرکت توسعه بدهد. این خواهر همان زنی بود که سالها مورد الطاف ملوکانه بوده و هر چه می خواست می کرد. دختری بود سرخ و سفید با چشمهای سیاه درشت، دیوانه و دارای تقاضاهای عجیب. زبانش به قدری شیرین و کلماتش به قدری نمکین بود که بیهودانه (!) مجذوب می شد. اسم او «ماه رخسار» و تقریباً حقیقت داشت زیرا که بی اندازه مطبوع بود. این عشق اول یک هوس و خیالی بود ولی کم کم می رفت که خیلی بزرگ بشود.

خواهر بزرگش حسود و بی اندازه در این موضوع لجوج بود. در اول چون تصور نمی کرد میل شاهانه به این سرعت ترقی کند خودش اسباب بود برای اتصال. پس از این که میل را منجر به عشق و نزدیک به جنون دید، دیوانه وار بنای هیاهو را گذاشته شروع به حرکات زنانه نمود. در اول از طرف پدرم چندان اعتنائی به حرکات او نشد. لیکن بالاخره مجبور شد که ثالثی در بین داشته باشد که این کار را بطور خوش و بدون صدا اصلاح نماید. این زن هر روز مورد تلافیات بی اندازه و مراحم ملوکانه واقع می شد. پولهای گزاف و جواهرات گرانبها برای او فرستاده می شد، ولی او هر چه سلطان را خاضع تر و بیچاره تر می دید بر شدت و حدت حرکات نالایق افزوده راه و طریق معاشرت بیچاره پدرم را با خواهرش مسدود می نمود. عمارتهای عالی جدا به او

۱- دوستعلی خان معیرالممالک - یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه... صفحات ۴۸

مرحمت شد. ملک‌های پرمفعت به او داده می‌شد. خانه‌های عالی در خارج خریده شد. هیچ یک اثری در وجود او نکرد. پدر بیچاره من در این روزها خود را بدبخت‌ترین سلطانهای عالم تصور می‌کرد و به کلی عنان اختیار را از دست داده بود. به دلتنگی اعلیحضرت، تمام سرای دلتنگ و مطلب به قدری پراهمیت شده بود که در هر گوشه و کناری صحبت از این قضیه بود. عجب این بود که این دختر دوازده ساله هم به پدر من اظهار عشق و تعلق کرده بود و عشق خود را با کارهای کودکانه که از روی کمال صداقت و درستی بود اثبات می‌نمود.

آه. معلم عزیز من! اینجا به نظر استحقار به پدر من نگاه نکن! زیرا که او در این عشق مضطر بود. این بیچاره سلاطین اول بدبخت روی کره هستند، زیرا که از بدو طفولیت جز دروغ و تملق و ریا ندیده و نشنیده‌اند. هر کس به آنها تعظیم کرده، یا از ترس بوده یا از احتیاج. هر کس به ایشان محبت کرده یا پول خواسته یا جواهر. هر کس به آنها خدمت کرده یا حکومت خواسته یا امتیاز. پس عجب نیست که در مقابل تمام حرفهای مردم که ریا و تقلب و تمام مسموم بوده، این پدر من به سخن‌های صادقانه این طفل دل بسته و عشق او را در این آخر عمر قبول کرده بود...

در این هرج و مرج غریبی که از عشق زنی در دربار به این عظمت تولید شده بود متظرین چنین روزی فرصت پیدا کرده و میدان را خالی دیده و اسب‌دوانی را شروع نموده بودند. این انقلاب خیال و این آشوب حال برای پدرم مجال رسیدگی به امورات باقی نگذاشته و مهام رشته سلطنت به دست دو نفر افتاده بود که این دو نفر با هم ضد و دشمن و متغایر بودند. یکی برادرم نایب السلطنه بود و یکی میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم. این صدراعظم و شخص اول مملکت نوه «زال» و یک نفر گیر بوده است و از طرف مادرش هم یهودی.^(۱) پدرش در اوایل سلطنت پدرم آبدار بوده است. کم‌کم در آبدارخانه ترقی کرده به مرور امین السلطان می‌شود.

۱- نویسنده گبر بودن پدر بزرگ علی‌اصغر خان امین السلطان و یهودی بودن مادرش را در جای دیگری نخوانده است. زال جد امین السلطان از ارامنه سلماش بود که بعداً مسلمان شد. تاج السلطنه به علت خصومتی که با امین السلطان داشته بیش از اندازه به او تاخته است.

تعجب نکنید از این که پسر زال در دربار سلطنت ایران امین‌السلطان بشود. زیرا که پدر من یکی از پولتیکات عظیمی که برای حفظ سلطنتش به خاطرش رسیده بود این بود که اشخاص پست بی علم را مصدر کار نماید. گویا تاریخ «رولوسیون فرانسه»^(۱) را زیاد خوانده بوده است که خانواده‌های بزرگ را باید مضمحل و نابود کرد و اقتدار علم را با جهل نیست و نابود ساخت. غافل از این که جهل یک مدتی رواج و پس از آن علم به هر نجوی شده ظهور نموده اثرات خود را خواهد بخشید.

بعد از فوت این امین‌السلطان پسرش همین میرزا علی‌اصغرخان، اول امین‌السلطان و بعد صدراعظم می‌شود و به زودی با برادرم که نایب‌السلطنه و امیرکبیر و وزیر جنگ بود طرفیت پیدا می‌کند. این صدراعظم و شخص اول حریق بی‌انتهائی بود که هیچ پایان نداشت. تمام پول مملکت در کیسه او و برادرش امین‌الملک بود. زیادتی او به خارج نشر و سایرین نیز شاد می‌شدند... از ظلم و تعدی درباره رعایا کوتاهی نداشت لیکن به یک استادی قابل تحیری تمام را به گردن برادر بیچاره من می‌انداخت و این برادر عزیز مرا منفور عامه واقع می‌نمود...

در تمام این هیاهو و این همه معاند و طن‌خراب‌کن، پدر بیچاره من هم غرق عشق و گرفتاری داخلی. از این عشق و هرج و مرج خانوادگی میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم نه تنها به برادر من موفق شد بلکه تمام اسرار مخفی سلطنتی را درک و به دستورالعمل خارج هر روزه برگزینیهای پدر من می‌افزود و دایره فساد و ریاکاری و خرابی به مملکت را وسعت می‌داد. پدر من بالاخره از دست حرکات مستبدانه این زنی که محبوب و مطبوعش بود و مدتها او را از تمام قلب دوست می‌داشت و امروزه بدبختانه به خواهر کوچک این زن محبت پیدا کرده بود، تنگ آمده همین صدراعظم خوش نیت را اسباب اصلاح کار قرار داده و اجازه داده بود که با این زن که به همان اسم پدرش ذکر می‌شد و اولاد باغبان‌باشی می‌گفتند، گفتگو کرده به هر نحوی که هست او را رضا نماید که پدرم خواهر او را تزویج نماید. صدراعظم از این پیشامد خوشحال شده و

۱- مقصود انقلاب فرانسه است. تاج‌السلطنه که کمی فرانسه می‌دانسته، گاهی اصطلاحات فرانسه به کار می‌برد.

قبول می‌کند.

در همین ایام از اطراف به شاه عرض شده بود که صدراعظم پول گزافی از خارجه گرفته مشغول دسیسه کاریست و انواع خیانت‌های او نسبت به دولت و ملت کشف شده به سمع سلطان رسیده بود. لیکن یک صدراعظمی را بی جهت و وسیله‌ای نمی‌شد کشت یا معزول کرد. از این طرف صدراعظم وسیله‌ای برای کشف اسرار خفیة سرای سلطنتی لازم داشت و قصه «ماه‌رخسار» بزرگترین وسایل برای او بود. این شخصی که امین‌السلطان مملکت و سلطنت بود. این شخصی که به قدری طرف اعتماد حضرت سلطان بود که اجازه ورود به حرmsرا به او داده شده بود چنان با استادی با این زن پدر بیچاره من صحبت می‌کرد که عاقل‌ترین زنها فریب خورده و اسرار خود را بروز می‌دهند. و این صدراعظم شریر در ضمن مأموریت مصلحانه خود تمام مطالب دولتی را از این خانم بیچاره کشف می‌نمود و این بیچاره زن غفلت از این داشت که جواب این سئوالات بالاخره پرده خون‌آلودی به او نشان خواهد داد.

از آن جایی که این خانم طرف مهر و اعتماد فوق‌العاده پدر من بود، در موقع خواندن و مطالعه کاغذجات مهم، این زن چراغ پشت سر پدر من نگاه می‌داشت. پدرم گمان نمی‌کرد که او می‌تواند اقسام خطوط را بخواند، یا از شدت محبت تصور نمی‌کرد هیچ وقت این زن اسرار مملکتی را بروز دهد. چندان در قید نبود و تمام این کاغدها را که پدرم شب بطور محرمانه در اطاق تنها مطالعه می‌کرد، فردا این صدراعظم در طی مذاکرات خود از این خانم استخراج می‌کرد و در ضمن استفاده برده دامنه شیطنت خود را برای انهدام پدر بیچاره وسعت می‌داد.

در همین ایام پس از استخراج مطالب مهمه و پس از این که این قصه را چند ماهی طول داد، بالاخره این خانم را راضی کرد که پدرم خواهرش را تزویج کند، لیکن به شرایط بسیار. از جمله شرایط یکی این بود که پس از تزویج، پدر من باید ماه‌رخسار را در حرmsرا نگاه ندارد و در خارج برای او منزل بگیرد. نقشه عجیب و جسارت غریبی بود. این پدر بیچاره من که کورکورانه و نفهمیده تمام اسرار سلطنتی را به این صدراعظم خائن بروز می‌داد، این نقشه اخیر را یک همراهی عظیمی درباره خود فرض کرد... باری

متزلی ترتیب داده این دختر را صیغه کرده به آن خانه بردند. اما منظور این صدراعظم از خارج شدن ماه رخسار از حرمسرا چه بود؟ عمده مقصودش این بود. چون پدر من سلطان است روزها نمی تواند از کار مملکت سرپیچ شده، در انتظار مردم به خانه صیغه تازه رفته مشغول عیش شود، ناچار شب ها می رود. اگر روز آمد و شد می کرد این صدراعظم به رعیت می گفت سلطان شما لاابالی و فلان است، صبح تا شام کار مملکتی را رها کرده مشغول تفریح است. این نکته را پدر بیچاره ملتفت شد و شبها بنای مراوده گذاشت. ناچار در شب اساس سلطنتی همراه ندارد. مواظب ندارد. تنها یا با یک نفر پیشخدمت با یک کالسکه معمولی خواهد رفت و در موقع آمد و رفت، می تواند فرصت کرده او را به قتل برساند. در حقیقت فکر اساسی حقیقی کرد. اما از این راه موفق نشد. نمی دانم چرا نشد....»

نفرت و بدگمانی تاج السلطنه نسبت به میرزا علی اصغر خان امین السلطان به درجه ای است که او را متهم به توطئه برای قتل پدرش می کند و در شرح چگونگی قتل ناصرالدین شاه هم انگشت اتهام را متوجه امین السلطان می کند، که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد. البته تاج السلطنه سند و مدرکی جز آنچه از اهل اندرون و اطرافیان، از جمله برادرش کامران میرزا شنیده است، ارائه نمی دهد و به همین جهت این اتهام او را باید با تردید تلقی نمود.

جنگ قدرت بین امین السلطان و پسران شاه و ورود سید جمال الدین اسدآبادی به صحنه سیاست ایران

میرزا علی اصغر خان امین السلطان، پیش از این که به عنوان صدراعظم ایران انتخاب شود و لقب اتابک اعظم را نیز بر آن بیفزاید به عنوان «وزیر اعظم» که تا آن زمان سابقه نداشت، زمام امور کشور را به دست گرفت. او مردی محیل و تیزهوش و جاه طلب و قدرت طلب بود و با نفوذی که با پی بردن به نقاط ضعف ناصرالدین شاه در او به دست آورده بود، حتی قبل از وزارت اعظم و صدارت، یعنی از اواخر صدارت میرزا یوسف مستوفی الممالک عملاً همه کاره مملکت شده بود. امین السلطان از زمان

صدارت میرزا یوسف، واسطه تقسیم و فروش مقامات و مناصب دولتی و اخذ هدیه و پیشکش برای اعطای هر یک از این مقامات برای شاه بود و در اواخر این مقامات را به مزایده می‌گذاشت و هر کس پیشکش بیشتری می‌داد بدون توجه به سابقه و قابلیتش عهده‌دار مقامات و مناصب حکومتی یا قشونی می‌شد.

بعد از مرگ میرزا یوسف مستوفی الممالک، میرزا علی اصغر خان امین السلطان، حتی در زمانی که فقط عنوان وزیر اعظم را داشت، مقتدرتر از صدراعظم‌های پیشین بود، زیرا علاوه بر تیزهوشی و موقع‌شناسی، از ضعف و پیری شاه هم استفاده کرده و بر او مسلط شده بود. اما در مقابل قدرت‌طلبی او دو مانع عمده وجود داشت و این دو، پسران شاه، مسعود میرزا ظل السلطان و کامران میرزا نایب السلطنه بودند که اولی حکومت بخش اعظم جنوب ایران را در دست داشت و دومی در مقام نایب السلطنه و وزیر جنگ، علاوه بر ریاست قشون، حکومت تهران و ولایات اطراف آن را تحت اختیار خود گرفته بود.

از سه پسر ارشد ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزا ولیعهد جز امور حرمخانه و زاد و ولد مشغله دیگری نداشت و تا این تاریخ بیش از بیست پسر و دختر از زنان متعدد خود به دنیا آورده و طالب قدرت و مسئولیتهای حکومت نبود. برای امین السلطان ولیعهد بی‌کفایت و ناتوان که در حکومت آذربایجان هم درمانده بود خطری به شمار نمی‌آمد، ولی دو پسر دیگر شاه را که هم طالب قدرت و هم رقیب یکدیگر بودند می‌بایست به نحوی مهار می‌کرد. امین السلطان برای موفقیت در این جنگ قدرت به مکر و سیاست نیاز داشت که به قدر کفایت از آن بهره‌مند بود. بهترین تدبیر در این میان نخست تشدید رقابت و اختلاف بین دو برادر و سپس ایجاد سوءظن در شاه نسبت به قدرت‌طلبی آنها بود. مرحوم عبدالله مستوفی در شرح این جنگ قدرت چنین می‌نویسد:

«معلوم بود که بین امین السلطان و ظل السلطان و نایب السلطنه به زودی به هم می‌خورد و آب او با این دو به یک جوی نمی‌رود. میرزا یوسف صدراعظم چون از هیچ‌کس توقعی نداشت و به آرزوهای خود رسیده بود حاجتی به جلب قلوب رجال و

اعیان نداشت و شاید بر حسب قاعده استبدادی که همه چیز متعلق به شاه و کس و کارش است، پیش خود فکر می‌کرد که اگر این حکومتها که اختیار آنها را به پسرهای شاه واگذاشته‌اند، اگر درآمدی هم دارند نصیب پسرهای شاه شود. از طرف دیگر دخترش را هم به جلال الدوله پسر ظل السلطان داده و میانه او با نایب السلطنه هم نظر به هم‌پیمانی سابق بسیار گرم بود، ولی امین السلطان جوان و جویای نام فکر می‌کرد باید کاری بکند که رجال و شاهزادگان کشور را که امروز دور علم پسرهای شاه سینه می‌زنند تا به حکومتهای ولایات تحت اداره آنها مأمور شوند، وابسته خود نموده و به منع و اعطای خویش آنها را به خود جلب نماید. پس برهم خوردن اداره حکومتهای دو پسر شاه، نتیجه ناگزیر وزارت اعظم امین السلطان بود، که اگر موفق به این کار می‌شد، سایر رجال درباری هم حساب کار خود را می‌کردند و همگی سر به اطاعت او درمی‌آوردند. گذشته از این رجوع این حکومتها به اشخاص هدایا و حق حسابهایی هم داشت که صرف نظر کردن از آنها آسان نبود.

ولی از کدام یک از دو برادر باید شروع کرد؟ اول به قوی‌تر حمله کند که ضعیف‌تر خود بخود محو شود یا اول به ضعیف‌تر پیردازد و این کار را مقدمه و سابقه برای قوی‌تر قرار بدهد؟ ظل السلطان مرکز حکومتهای خود را در اصفهان قرار داده و مشیرالملک وزیرش در حقیقت صدراعظم نصف کشور بود. او در این چند سال فارس و خوزستان و کرمانشاهان و کردستان و یزد و عراق (اراک) و بروجرد و نهاوند و ملایر و نویسکان را بر اصفهان و گلپایگان و کمره و خوانسار و محلات افزوده و در قلمرو خود بسیار مقتدر بود. حساب حکام این ولایات را خود از آنها می‌گرفت و به وسیله عمال مخصوص خود به دولت می‌داد. در دستورالعمل‌های این ولایات هر اضافه جمعی خود می‌خواست قبول می‌کرد و به هر کس می‌خواست پیشنهاد اضافه واجب می‌داد. میرزا یوسف صدراعظم بدون چون و چرا منویات او را اجرا می‌کرد. افواج و سواری که برای قلمرو حکومتهای خود لازم داشت خود تعیین می‌کرد و با این که نایب السلطنه وزیر جنگ با او خوب نبود به قبولاندن آنها موفق می‌شد. حسینقلی خان جد آقایان اسعد رئیس ایل و سرکرده سواران بختیاری را در محبس اصفهان و جوانمیر

را در میان ایل و اُبه و سواره او در کرمانشاهان می‌کشت بدون این که حتی شاه هم از او مواخذه‌ای بکند.

اما نایب‌السلطنه گرچه گذشته از تهران و کاشان و قم و ساوه و قزوین و گیلان و مازندران و حتی گاهی استرآباد و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان را هم در اداره خود داشت، چون مرکزش تهران بود شاهزاده چندان کاری با نایب‌الحکومه‌های خود نداشت. پیشکش حکامی که از طرف او به این ولایات مأمور می‌شدند به هدیه‌ای در موقع رفتن و یادبودی در موقع مراجعت برگزار می‌شد. جز استرآباد در باقی ولایات او نه پادگانی داشت و نه ایلی و نه سرجنبانی و نه کله‌گنده‌ای.

آدمیزاد این طور خلق شده که از اقتدار خیلی خوشش می‌آید و همیشه شخص مقتدر طرف تحسین است، و در آن واحد با اثرات قدرت که اکثراً ظالمانه به نظرش می‌آید، دشمن است. به همین جهت مردم برای اعمال غیر عادلانه ظل‌السلطان از او راضی نبودند. حتی بعضی‌ها حدس می‌زدند که اگر حادثه‌ای برای شاه اتفاق بیفتد ظل‌السلطان زیر بار مظفرالدین میرزا نخواهد رفت و اگر از قدرتش نکاهند مردم را گرفتار جنگهای داخلی خواهد کرد. حتی عوام معتقد بودند که شمشیری هم به استاد‌های اصفهان سفارش داده و روی تیغه آنها «مظفرکش» نوشته است.

این ناراضامندی عمومی از ظل‌السلطان هم، امین‌السلطان را در حمله به او بیشتر جری می‌کرد. از طرف دیگر هم ممکن بود همین که کار را از نایب‌السلطنه شروع کند ظل‌السلطان هم هوای کار خود را نگاه داشته و با قدرتی که دارد، خیال امین‌السلطان را برهم بزند، سهل است اسباب و هن کار او را هم فراهم بیاورد. به این ملاحظات بود که حمله به دو برادر را از ظل‌السلطان شروع کرد.

معلوم نیست با چه مقدماتی شاه را برای این کار حاضر کرد. شاید کثرت توجه رجال کشور را به ظل‌السلطان با زیرکی خاصی در نزد شاه جلوه داده باشد. در هر حال در اواخر سال ۱۳۰۴ قمری درحالی که شاهزاده برای کارهای سال بعد خود به تهران آمده و در عمارت مسعودیه با حول و حوش خود متوقف گشته بود دستخط شاه را نسبت به انفصالش از حکومت‌های خود دریافت کرده و بعد از چندی به مقر قدیمی خود

اصفهان که تنها حکومتی بود که برای او باقی گذاشته بودند مراجعت نمود. این تحویل و تحول در خارج پایتخت سروصدائی برپا نکرد. نایب‌الحکومه‌ها که اکثر از رجال درباری بودند در محل‌های خود باقی ماندند. تنها سروکار آنها مستقیماً با مرکز شد. اما مردم پایتخت از این کار بی‌اندازه خشنود شدند، به درجه‌ای که اشعاری هم برای این عزل و انفصال ساختند و بچه‌ها در کوچه و بازار خواندند. مطلع این اشعار چنین بود:

ستاره کوره ماه همیشه

شازده لوچه شاه همیشه^(۱)

نایب‌السلطنه هم حکومت‌های خود را از دست داد و کار او منحصر به حکومت تهران گشت، ولی چون حکومت او در این ولایات بود و نمودی نداشت، انفصال او هم بی سروصدا صورت گرفت. شاهزاده هم چون استفاده زیادی از این حکومت‌ها نمی‌کرد خیلی اهمیت به این انفصال نداد و در این وقت توجه او بیشتر معطوف به کار مهمش وزارت جنگ بود. در ضمن ناصرالدین شاه هم رقیبی را که برای امین‌السلطان لازم داشت پیدا کرد و طبعاً بین وزیر اعظم و وزیر جنگ رقابتی تولید گشت که تا مرگ ناصرالدین شاه بین آنها باقی و طرفین را به خون هم تشنه کرده بود...»^(۲)

محققین و مؤرخین دیگر دوران قاجاریه نیز مانند مرحوم عبدالله مستوفی نتوانسته‌اند دلیل مشخصی برای برکناری ظل‌السلطان از حکومت بر بیشتر ایالات تحت نظر خود پیدا کنند و آنرا بیشتر به قدرت یافتن بیش از حد ظل‌السلطان و اهمه ناصرالدین شاه از او نسبت داده‌اند، ولی با بررسی و مطالعه اسناد و نوشته‌هایی که از آن زمان باقی مانده می‌توان دریافت که امین‌السلطان محیل و مکار چگونه توانست ذهن شاه را نسبت به پسرش مشوب کند و موجبات تضعیف رقیب اصلی قدرت خود را فراهم آورد. این تحویل و تحول مهم را باید در سفر سید جمال‌الدین اسدآبادی به ایران و ملاقات‌های او با ظل‌السلطان در اصفهان جستجو کرد. مسافرت سید جمال‌الدین به ایران

۱- ظل‌السلطان از یک چشم کور بود.

۲- شرح زندگانی من (تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه) - جلد اول. صفحات ۳۷۵ تا ۳۷۷

مقدمه یک رشته حوادثی است که از تاریخ ورود او به ایران در ذیقعدة سال ۱۳۰۳ (شهریورماه ۱۲۶۵ هجری شمسی) آغاز و به قتل ناصرالدین شاه در ذیقعدة سال ۱۳۱۳، یعنی درست ده سال بعد از ورود سید جمال الدین به ایران به حساب سال قمری می‌انجامد. نکته جالب توجه این است که سید جمال الدین اسدآبادی نخستین بار به وسیله محمدحسن خان اعتمادالسلطنه منشی محرم و وزیر انطباعات ناصرالدین شاه به او معرفی می‌شود و در کتاب «المآثر والآثار» خود که به مناسبت چهلمین سال سلطنت ناصرالدین شاه نوشته به تفصیل درباره سید جمال الدین داد سخن داده و می‌نویسد:

«سید جمال الدین اسدآبادی در علوم قدیمه و فنون جدیده مقامی بلند یافته مردم ایران را به وجود وی جای افتخار است. علوم شرعیه را در قزوین تحصیل کرد و به طهران آمد. مدتی در افغانستان و هندوستان گذرانید و به اسلامبول رفت و از آنجا به مصر شد. گروهی از دانش‌پژوهان جامع‌الازهر بر وی تلمذ می‌کردند و بسیاری از روزنامجات دیار مصریه را فی‌الحقیقه وی در تحت افادت و بلاغت آورد. پس به موجبی به اروپا رفت و در پاریس جریده عروة الوثقی را ایجاد کرد و از این گاه نامش در جمیع ممالک مشهور شد و صیت فضایل و آوازه خصایصش در افواه افتاد. بعضی از دول قویّه در منع انتشار جریده فریده مشارالیه جهد بلیغ مبذول داشتند. لاجرم خاطر سید را از اروپا ملالت گرفت و به سمت آسیا به گردش درآمد و به حدود ایران رسید. نگارنده او را حسب الامر به دارالخلافة دعوت کرد و به کرات به حضور مبارک شاهنشاهی مشرف گردید و طبقات اهالی از دانی و عالی آن بزرگوار را دیدار نمودند. پس به روسیه رفت و فعلاً در پترزبورغ است. همه جا محترم بوده و مکرم زیسته. اهل سنت و جماعت او را افغانی می‌شمارند، چنانکه تلمیذ اجلش استادالادب محمد عبده در مقدمه رساله ردنیچریه نگاشته. بالجمله این شخص بزرگوار از اعاجیب روزگار است و نوادر ادهار»^(۱)

درباره چگونگی سفر سید جمال الدین اسدآبادی به ایران و ملاقاتهای او در مسیر حرکتش از بوشهر تا تهران، نوشته حاج محمدعلی محلاتی معروف به «حاج سیاح» که از

محارم سید بوده، جامع ترین و قابل استنادترین آنهاست. حاج سیاح در شرح خاطرات خود از اولین سفر سید جمال الدین به ایران چنین می نویسد:

«در اواخر سنه ۱۳۰۳ قمری به اصفهان رفته یک سال اقامت کردم و از نزدیک به اخلاق ظل السلطان و ترتیب حکومت ظالمانه او پی بردم. در ظرف این سال آقا سید جمال الدین که مشهور به افغانی شده و در فضل و علوم و کمالات انگشت نما و اعجوبه دهر است، به ایران تشریف آوردند. این آقا سید جمال الدین اهل اسدآباد همدان است که از طفولیت هوش غربی داشته و از عجایب بوده، به طوری که اکثر مطالب را یک دفعه مطالعه یا استماع می کرده و برای حفظ او کافی بوده، در عالم سیاست و غیرت اسلامیت و محبت بشریت از بزرگان عالم است. این شخص بزرگوار در نطق و قوه بیان و اقامه برهان، چنان است که یک مجلس ملاقات او و استماع بیانات او برای انقلاب عقاید و امور یک مملکت کافی است... اما سبب اشتها او به افغانی این است که مدتی در افغانستان مانده و از برکات وجودش اهالی آنجا استفاده کرده اند. آقای سید جمال الدین برای این که در بلاد عثمانی و ممالک اسلامی که اکثر مذهب سنت دارند به اسم تشیع منفور نشده، در اتحاد اسلامی که وجهه همت او بود و در نجات دادن ممالک اسلام بتواند کار کند از عمامه سفید استفاده می کنند و در ممالک شیعه از عمامه سیاه که نشانه سیادت ایشان است. این بزرگوار را در مصر و اروپا دیده و ارادت داشتم.

در بیست و دوم شهر ذیقعدۀ سنه ۱۳۰۳ هجری قمری (شهریور ۱۲۶۵ شمسی) تلگرافی از بوشهر از حاجی احمد معروف به کبابه ای در اصفهان به من رسید که «جناب آقا سید جمال الدین وارد بوشهر شده عازم نجد است». من این نعمت را غنیمت شمرده جواباً تلگراف کردم: «حضرت آقا از ایران عبور فرمایند. علماء اصفهان شایق ملاقات هستند». باز به این تلگراف قناعت نکرده تلگراف دیگر کردم که آقا به این سمت حرکت کند. در بیست و ششم ذیحجه ۱۳۰۳ قمری (مهر ۱۲۶۵ شمسی) جواب آمد که: «آقا پنج روز است به طرف شیراز حرکت کرده است». و به خواهش بنده ظل السلطان تلگراف معرفی و سفارش ایشان را به صاحب دیوان کرد. بعد از چند روز

جواب آمد که آقا وارد شد. چند روز در شیراز توقف کرده با علماء و سایرین ملاقات فرموده بود. مکتوبی از میرزای آسوده رسید بدین مضمون که «این بزرگوار فتنه آخرالزمان و سبب انقراض جور و عدوان است». در دوازدهم صفر ۱۳۰۴ (آبان ۱۲۶۵ شمسی) از آباده تلگرافی رسید که «آقا دوشنبه روانه شده‌اند و شنبه به اصفهان می‌رسند». حاجی محمد اسمعیل صراف و حاجی میرزا تقی نقشینه نزد من آمده بودند. مزده ورود آقا را به ایشان دادم. ایشان هم به حاجی محمد حسن امین‌الضرب که پسرش در عتبات خدمت آقای سید جمال‌الدین رسیده و مرید شده بود و حاجی اسمعیل خویش نزدیک او بود، نوشتند که چنین مرد بزرگواری به اصفهان می‌آید و به طهران هم خواهد آمد. از شیراز هم راپورت تلگرافی به شاه از ورود او داده بودند. شاه به محمد حسن خان اعتماد السلطنه امر فرموده بود که مهماندار او باشد. او هم تلگرافاً اطلاع داده بود که من از طرف شاه مهماندار آقا هستم. پس از این که آقا به اصفهان وارد شد، تلگرافی به حضرت آقا و بنده رسید که ایشان مورد مرحمت شاهانه هستند و اعتماد السلطنه مهماندار است. بعد مکتوبی از حاجی امین‌الضرب به من رسید که: «هرگاه حضرت آقا به طهران وارد شده و در غیر خانه من منزل کند محمول بر بی محبتی به بنده است».

خبر ورود آقا به اصفهان از قمشه تلگرافاً داده شده بود و من در حضور حضرت والا ظل السلطان بودم. تهیه کالسکه می‌کردند که به استقبال بروم. آقا میرزاهاشم امام جمعه هم بود که خبر آوردند آقا به منزل من وارد شده است. به عجله رفتم نعمت ملاقات ایشان را بعد از مدتی مفارقت درک کردم... حضرت آقا بیست و دو روز در اصفهان توقف کرده به طرف طهران حرکت فرمود. در ایامی که آقا در اصفهان بود از خراب کردن عمارات عالی صفویه و قلع آثار آن دودمان مطلع شد. بسیار بسیار اوقاتش تلخ شد. روزی که به بازدید رکن‌الملک و مشیرالملک کسان ظل السلطان می‌رفت به من گفت «در این باب به ایشان طعن سخت خواهم کرد». گفتم «چیزی نفرمائید فایده ندارد». قبول نکرده گفت: «همه این بدیها از سکوت و صبر علماست که محض خوف یا طمع دنیا حق را نمی‌گویند. پس از این که با ایشان ملاقات کرد فرمود: «مگر شما انسان نیستید

یا هیچ از عالم خبر ندارید؟ در خارجه خرجهای زیاد می‌کنند که یک اثر قدیمی را حفظ کنند، بلکه سهل است کرورها خرج کرده آثار قدیمه دنیا را می‌برند. شما به چه عقل و انصاف این آثار محترم یک دودمان سلطنتی را که کرورها خرج آن شده خراب کردید؟» ایشان گفتند «ما نوکریم و چاره جز اطاعت نداریم». فرمود: «اگر آقای شما امر کند به قتل مظلومی شما باید بکنید؟». گفتند: «چه علاج داریم؟ اگر نکنیم جان و آبرو و مال ما در خطر است». فرمود: «اف بر این نوکری! از کجا معلوم است که شاه به این فضیحت و خرابی راضی بوده؟!»

شبی ظل‌السلطان، آقا و بنده را به مجلس استماع ذکر مصیبت و صرف شام دعوت کرد. جمعی از علما و طلاب حاضر بودند. حاجی سیدجعفر و شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی هم حضور داشتند. بعد از صرف غذا به هر یک از طلاب یک اشرفی داده روانه کردند. آقا سیدجمال‌الدین فرمود: «حضرت والا! طالبم مجلسی شما را در خلوت ملاقات کنم». او گفت: «من همه وقت برای ملاقات شما حاضرم». پس فردا کالسکه فرستادند و من ترتیبی دادم که آقا با ظل‌السلطان تنها صحبت کنند تا من مجبور نشوم گفته‌های ظل‌السلطان را تصدیق کنم و بر هر گفته‌ی وی صحه بگذارم. آقا را بردند. آقا سیدجمال‌الدین پس از این که از ملاقات ظل‌السلطان برگشت گفت: «من از ظل‌السلطان ناامید نشدم زیرا وقتی مرا دید گفت برای چه وقت ملاقات خواستید؟ من گفتم حقیقت این که می‌خواستم به شما عتاب کنم در خصوص این که در اروپا و چین و هند و سایر ممالک آثار قدیمه را با کمال دقت حفظ و تعمیر می‌کنند و برای افتخار به واردین تماشا می‌دهند، شما را چگونه دل رخصت داد که آثار دودمان محترمی مثل سلاطین صفویه را این طور با خاک پست کردید؟». آهی کشیده و گفت: «افسوس که پسر پادشاهم و آزادی ندارم!». پس به ولی‌خان گفت جعبه اسناد را آورند و چندین حکم مؤکد شاه را برای خرابی یادگاران صفویه ارائه کرد. گفتم: «باز شما که پسر شاه بودید می‌توانستید توسط کنید». پس کاغذهای چند از شاه سراپا فحش به سلاطین صفویه ارائه کرده گفت: «این‌ها جواب توسط من است! باز این مساجد چون در دست علماست سالم مانده و این عالی‌قاپو و میدان را به زور نگاه داشته‌ام و این سربازها را منظم کرده‌ام.

همه این کارها خلاف میل پادشاه است. او می‌خواهد کسان و خادمان همه نادان و خر باشند مثل همین ملیجک پسر میرزا محمد. نمی‌دانید شاه چه نیتی دارد؟! این طور کارهای نفرت‌آور را به من تکلیف و اجبار می‌کند و کشتن بعضی اشخاص بزرگ را به من حکم می‌کند تا مرا منفور نماید. نمی‌دانم چه غرضی دارد حتی این که نمی‌خواهد ما برادران با هم خوب باشیم!». بعد گفت انشاءالله به طهران رفته عرایض مرا تصدیق خواهید کرد.

بالجمله آقا پس از بیست و دو روز توقف در اصفهان عازم تهران شدند. در دوازدهم ربیع‌الاول ۱۳۰۴ تلگرافی به امضای خود آقا از کاشان رسید که «روز جمعه به سمت قم روانه خواهم شد» و از تهران هم در بیستم ربیع‌الاول آقای حاج محمدحسن امین‌الضرب و رودشان را تلگرافاً اطلاع داد. آقا در تهران در خانه حاجی امین‌الضرب منزل کرده بودند... من هم بعد از مدتی خواستم سرکشی به کارهای شخصی خودم در محلات بکنم به آنجا رفتم و از آنجا چون آقا سیدجمال‌الدین و حاجی امین‌الضرب به اصرار خواهش کرده بودند به تهران آمدم و ایشان را ملاقات کردم. دیدم واقعاً ملاقات آقا، حاجی امین‌الضرب را تغییر داده، اخلاقش عوض شده و یکی از حق‌طلبان گردیده و آقا نیز از بزرگان فدوی زیاد پیدا کرده ولی شاه و هواپرستان کلاً بر ضد او هستند و تکلیفی جز رفتن از ایران ندارد. اولاً محمدحسن خان اعتمادالسلطنه به واسطه این که آقا مهمانی او را نپذیرفته با او دشمن شده دائماً جاسوسی و بدگوئی می‌کرد. ثانیاً حکومت با نایب‌السلطنه کامران میرزا بود، همه جا جاسوس گذاشته هر روز خبرها به شاه می‌دادند که این سید حرف قانون و آزادی می‌زند و مردم را مفتون می‌کند و از او فتنه تولید خواهد شد. معین نظام و کامران میرزا برای اظهار حسن خدمت در پیش شاه افتراها بسته و او را به وحشت انداخته بودند. آقا سیدجمال‌الدین دانسته بود که برای او اقامت موجب خطر است. این بود که اذن مسافرت خواسته بود، جوابی نداده بودند. پس از ورود من به تهران باز اذن خواست، این دفعه اذن داده. شاه یک انفیه‌دان مرصع و امین‌السلطان یک انگشتری برایش فرستاده بودند. خواست قبول نکند، من و حاجی امین‌الضرب توصیه کردیم قبول کند و خشم آنان را غلیظ‌تر نگرداند... بالجمله حضرت

آقا به همراهی حاجی امین‌الضرب از راه مازندران روان شدند که از روسیه به فرنگستان بروند...

در این ایام من در محلات بودم که شنیدم ادارات ظل‌السلطان را از او گرفته‌اند. یعنی امین‌السلطان تدبیرها کرده مکرر شاه را دیده و گفته: «این قدر ادارات (حکومت‌های ولایات) را به ظل‌السلطان واگذار کرده‌اید اگر تجزیه کرده هر یک را به یک نفر واگذار کنید لااقل چهارصد پانصد هزار تومان تقدیم می‌شود. باید ظل‌السلطان پول زیاد بدهد». شاه امر کرده بود: «ظل‌السلطان سیصد هزار تومان بدهد تا این حکومت‌ها را داشته باشد یا استعفا کند» یعنی رعایای این ولایات را به این قیمت بخردا او هم گفته بود که من نمی‌توانم این مبلغ را از مردم بگیرم. امین‌السلطان گفته بود «دیگران می‌دهند». بالجمله این قدر به ظل‌السلطان وسوسه کرده بود که «اگر تو استعفا کنی شاه به کس دیگری نمی‌دهد، آن وقت مبلغ تقدیمی را کسر می‌کند» و به شاه هم وسوسه کرده بود «اگر استعفای او را قبول کنید راضی به دادن پولی که می‌خواهید خواهد شد». ظل‌السلطان استعفا می‌کند و امین‌السلطان قبلاً اشخاصی برای این ولایات حاضر کرده بود که تقدیمی بیشتر می‌دادند. ناصرالدین شاه هم جز پول چیزی نمی‌خواست. امین‌السلطان هم دانسته بود که تقرب در نزد شاه با پیدا کردن پول است. برای این بود که او علی‌الاتصال به تغییر حکومت‌ها و دادن لقب‌ها و تغییر منصب‌ها و به جستن بهانه جرم از مردم پول می‌گرفت و رشته اختیار مملکت به دست او افتاده بود. ناصرالدین شاه هم غرق عیاشی بود و شکار و نابود کردن اهل کار...^(۱)

مطالبی که حاج سیاح نوشته یا از قول دیگران نقل کرده در مجموع درست است، ولی بعضی مطالب را کتمان کرده و یا سیدجمال‌الدین همه چیز را به او نگفته است. قدر مسلم این است که سیدجمال‌الدین ملاقات‌هایی با ناصرالدین شاه داشته است، که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در کتابی که در زمان خود ناصرالدین شاه طبع شده به آن اشاره می‌نماید، ولی حاج سیاح در این مورد سکوت اختیار کرده است. سیدجمال‌الدین با امین‌السلطان هم ملاقات‌هایی داشته و در همین ملاقات‌ها، یا به نقل از

دیگران از بدگوئی ظل السلطان از شاه اطلاع پیدا می‌کند و این موضوع را با شاخ و برگ‌های دیگری از قبیل این که سید در مقاصد جاه طلبانه ظل السلطان با او همراه است، شاه را نسبت به هر دو آنها بدبین می‌کند و با یک تیر دو نشان می‌زند. سید جمال الدین در مدت اقامت در روسیه نامه‌ای برای امین السلطان می‌نویسد که از خصوصیت او با امین السلطان حکایت می‌کند، ولی امین السلطان برای تقرب بیشتر به شاه و این که وانمود کند چیزی را از شاه پنهان نمی‌کند، اصل نامه سید جمال الدین را با یادداشتی از طرف خود برای ناصرالدین شاه می‌فرستد. که اصل نامه و یادداشت امین السلطان در اسناد سیاسی دوران قاجاریه موجود است. در نامه سید جمال الدین که خیلی مفصل است و با عنوان «جناب جلالتمآب اجل افخم حبیب الرحمن امین السلطان» شروع کرده است می‌نویسد: «مکالمه‌ای که در طریق حضرت عبدالعظیم در میان رفت و آنچه گفتم و آنچه فرمودید البته در خاطر باشد - پس اگر کسی به توهم مزاحمت یا به تخیل مسابقت سر به زانوی خلسه نهاده در لوح محفوظ دیده باشد، که خدا رحم کرد والا من در توده خاکستر ایران آتش می‌زدم و ویرانه‌های آن مرز و بوم را زیر و رو می‌کردم و در آن عالم هرج و مرج خلل می‌افکندم البته در مکاشفه خویش خطا کرده است - به ایران آمدم (به خواهش همایونی) و از خلیج فارس تا ساحل بحر خزر پیمودم و چون قدم به کشتی نهادم و غبار آن بیت‌الحزن را از دامن ستردم، به غیر از هدیه آن جناب اجل و مهمانیهای حاج محمدحسن والله الحمد بر ذمه خود چیزی از دیگری نیافتم. پس اگر غولی ناهنجار ژاژخوائی کند (چنانکه کرد و در روزنامه فرانسوای ایران چند ماه مقدم نوشت) و بگوید که قطعاً و عیاناً دین و عبادت من درهم و دینار است، بلاشک مشاهده او را در نزد اسافل طبقات انسانها و قعی نباشد تا اعالی درجات آنها را چه رسد»

سید جمال الدین در قسمت دیگری از این نامه اهداف خود را روشن کرده و می‌نویسد: «البته من می‌خواهم که جمیع کافران عالم را برانگیزانم و بر این دارم که این متلبسین به لباس اسلام را مجبور کنند که اقلاً در یک جزء از دین خود که متعلق به حقوق عامه است که میزان عدل و قانون حق باشد مسلمان باشند و در جزء دیگر باشند آنچه باشند الی نار جهنم، چون آن از خاصه خود آنهاست و ضررش به خود آنها راجع

است و مرا جز این مقصد عام مقصدی نیست».

سید جمال‌الدین بعد از شرح عقاید خود دربارهٔ اساس و قوام حکومت که باید بر قسط و عدل باشد، به اراجیفی که دربارهٔ او منتشر شده اشاره کرده و می‌نویسد: «چند ماه قبل چنانچه به سمع رسید بعضی افتراها به من بسته در دارالخلافه شیوع داده بودند ولی در آن هنگام نخواستیم براثت ذمه نمایم چون در نزد مدّسین به اوهام و وسوس و اباطیل دم از طهارت نفس زدن لغو است و در این روزها هم چنان شنیدم که پاره‌ای اراجیف باز منتشر نموده‌اند. چون آن جناب جلالتمآب اجل در میان است، لذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم. آنچه در این مسئله حاضره متعلق به منافع عامه و سیاست کلیه بوده است البته مرا در آن نوعی مداخله بوده، و اما اموری که به اشخاص تعلق داشت به هیچ وجه مرا در آن دستی نیست، خصوصاً شخص جناب جلالتمآب اجل که او را به واسطهٔ حاسات فطریهٔ خویش معظم‌ترین شخصی می‌دانم که در لوح ذاکره ثبت نموده‌ام. یک نوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جا گرفته است که گمان نکنم به جفا هم توان زدودن. خود هم سبب و باعث آن را نمی‌دانم، و چون این سخن از دل بی‌نیاز سرزده است گمان می‌کنم که خود برهان صدق خود باشد....»

امین‌السلطان نامهٔ سیدجمال‌الدین را به انضمام نامهٔ کوتاهی به خط خود برای ناصرالدین شاه می‌فرستد، که شیطنت و مودی‌گری از لابلای سطور آن نمایان است. عین نامهٔ امین‌السلطان از این قرار است:

«قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایونت شوم. آگاهی از سیدجمال‌الدین معروف امروز به این غلام خانه‌زاد رسیده است. یعنی از سفارت روس آورده به غلام دادند و چون بعضی از کلمات آن خیلی معنی دارد به عرض رسانید ولی رویهمرفته خیلی مزخرف و نامربوط نوشته است و داخل آدم نیست. اما یقین است که همین سیدجمال‌الدین و آن پدر سوخته میرزا جعفر برادر حاجی سیاح که الان در پطر^(۱) است و با «دالغورکی» هم تارشت آمده و مراجعت کرده است با حضرت والا ظل‌السلطان خیلی راه و رابطه دارند و اغلب خبرهایی که در روزنامه‌های روس دیده می‌شود به

دست و قلم این دو نفر است. مخصوصاً یک نمره از روزنامه هرولد (؟) به طهران رسیده است که خیلی بد از این غلام نوشته است و به همین جهت آقای نایب السلطنه فرستاده و آن روزنامه را به پنجاه تومان خریده است که ترجمه کرده به حضور همایون بفرستد. مضامین این روزنامه خیلی شبیه به مضامین اهل ایران است. ترجمه آن را داده‌ام حاضر کنند که تقدیم خاکپای مبارک شود. مقصود از جسارت این است که غالب خرابی‌ها از خودمان است. حتی روزنامه‌های روس هم به قلم ایرانیها نوشته می‌شود. زیاده قدرت جسارت ندارد. الامر الاقدس الاعلی مطاع»

ناصرالدین شاه در بالای نامه امین السلطان چنین نوشته است:

«کاغذ این پدرسوخته را خواندم. دو پول نمی‌ارزد و هیچ معنی ندارد. این طور اشخاص پدرسوخته از وطن گریخته مثل مار می‌مانند و هرگز ملایم و آدم نمی‌شوند. ابداً اعتنا نباید کرد و البته به او جواب ننویسید. به روزنامه‌های روسیه هم منبعذ اعتنائی نباید کرد. مگر این که در فرنگستان به دست روزنامه‌های فرنگی بدهید جواب بنویسند. خیلی لازم است»

ولی همین ناصرالدین شاه دو سال بعد در سفر سوم خود به اروپا، این نسبت‌های زشت و ناروا درباره سید جمال‌الدین را فراموش کرده و یک بار دیگر به دیدار او در تهران اظهار علاقه می‌کند. امین السلطان هم که خود ترتیب ملاقات سید جمال‌الدین را با شاه در سن پترزبورگ داده است سید را دوباره به ایران دعوت می‌کند که این بار برای ناصرالدین شاه عواقب شومی به بار می‌آورد.

سفر سوم فرنگستان و عواقب شوم آن

ناصرالدین شاه از اواخر سال ۱۳۰۵ هجری قمری (۱۲۶۷ شمسی) به بهانه حضور در نمایشگاه بزرگ بین‌المللی صنعتی و تجارتی پاریس قصد مسافرت به اروپا را داشت. مقدمات دعوت رسمی او به روسیه و کشورهای بین راه هم فراهم شده بود، ولی دولت انگلستان رغبتی به دعوت وی نشان نمی‌داد و این موضوع باعث نگرانی شاه شده

بود. سرانجام «سرهنری دروموند ولف»^(۱) وزیر مختار جدید انگلیس در ایران که از تمایل شاه برای دعوت رسمی به انگلستان آگاه شده بود اقداماتی برای دعوت شاه به انگلستان به عمل آورد و با وصول دعوتنامه رسمی از طرف دربار انگلیس، ناصرالدین شاه در نوروز سال ۱۲۶۸ شمسی قصد خود را برای انجام مسافرت به اروپا اعلام داشت.

سومین مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا از شعبان سال ۱۳۰۶ تا محرم سال ۱۳۰۷ (اردیبهشت تا مهر ۱۲۶۸ شمسی) به طول انجامید و در این سفر پنج ماهه شاه از روسیه و فرانسه و انگلستان و آلمان و بلژیک و هلند و اتریش دیدن کرد. مهمترین قسمت این مسافرت، اقامت یکماهه ناصرالدین شاه در انگلستان بود که ضمن آن قراردادهای مربوط به لاتاری و انحصار دخانیات ایران معروف به قرارداد «رژی» هم به امضا رسید و مشکلات بزرگی برای شاه به بار آورد.

سردیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران در آخرین کتاب خود تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» درباره دومین و آخرین سفر ناصرالدین شاه به انگلستان چنین می نویسد:

«در فاصله شانزده سال بین دو سفر ناصرالدین شاه به انگلستان، رقابت انگلیس و روس برای کسب نفوذ در ایران تخفیف نیافته بود. روسها با لغو امتیاز رویتز و استخدام افسران و مشاوران روسی برای تعلیم نظامیان ایرانی که بعدها بریگاد قزاق را تشکیل دادند یک قدم از انگلیسیها جلو افتاده بودند. از طرف دیگر انگلیسیها هم موفق شدند رودخانه کارون در جنوب ایران را برای کشتیرانی مورد استفاده قرار دهند. سرهنری دروموند ولف که در سال ۱۸۸۷ به سمت وزیر مختار انگلیس در ایران منصوب شد مردی قوی و پرتحرک بود و مسافرت شاه را به انگلستان فرصت مناسبی برای گسترش نفوذ انگلیس در ایران تشخیص می داد.

شاه علیرغم انتقادات روزافزون در داخل درباره مسافرتهايش و هزینه این مسافرتها تصمیم گرفت برای سومین بار به اروپا برود و در این سفر یک ماه تمام در

انگلستان بماند. وقتی که ملکه ویکتوریا از قصد مسافرت شاه اطلاع یافت پیام مختصری برای نخست وزیر خود لرد سالیسبوری فرستاد و ضمن آن نوشت «معتقد به آمدن شاه به اینجا نیستم». سالیسبوری عین پیام ملکه را بدون تفسیر برای ولف به تهران مخابره کرد. ولف پرشور و جسور به هیچ وجه نمی‌خواست شاه را از انجام این مسافرت بازدارد و در پاسخ لرد سالیسبوری تلگراف دقیق و حساب شده‌ای به لندن فرستاد تا مقامات وزارت خارجه را تحت تأثیر قرار دهد. ولف در این تلگراف نوشته بود «اگر شاه دعوتنامه‌ای از انگلستان دریافت نکند می‌ترسم نتایج وخیمی به باریاورد و او را کاملاً در آغوش روسها بیندازد». ملکه به توصیه نخست وزیر خود پذیرفت که از شاه به عنوان مهمان او دعوت شود ولی در این مورد پافشاری کرد که «اگر این بازدید از نظر سیاسی ضرورت دارد هزینه آن نباید به من تحمیل شود».^(۱)

روسها هم که بر حسب تمایل شاه دعوت او را برای بازدید روسیه پذیرفته بودند شور و علاقه زیادی به این مسافرت نشان ندادند و در مورد طول مدت مسافرت و تعداد همراهان شاه سختگیری کردند. تعداد همراهان شاه به چهل نفر تقلیل یافت که نخست وزیر میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان و دو وزیر دیگر که هر دو رقیب او بودند و در طول مدت مسافرت برای تقرب بیشتر به شاه می‌کوشیدند از آن جمله بودند. ناراحت‌ترین عضو گروه همراه شاه پسر بچه زشت ده یازده ساله‌ای بود که بین مردم به ملیجک شهرت داشت. با این که این پسر بچه در مسافرتها شاه خیلی زود به خواب می‌رفت شاه اصرار عجیبی داشت که در همه مسافرتهاش او را همراه خود ببرد. شاه او را به لقب «عزیز السلطان» مفتخر ساخته بود و در تشریفات رسمی یک لباس ژنرالی به تن او می‌کردند و یک شمشیر کوچک مرصع به الماس هم به دست او می‌دادند و می‌بایست با حداکثر احترامات با او رفتار شود. داستان تعلق خاطر شاه به این پسر بچه از این قرار بود که سالها قبل به هنگام شکار دچار طوفان می‌شود و به کلبه یک روستائی پناه می‌برد. موقعی که شاه قصد استراحت داشته صدای گریه یک بچه روستائی باعث

۱- دنیس رایت در حاشیه توضیح می‌دهد که «علیرغم ناراحتی لرد سالیسبوری و رنجش ملکه، خزانه‌داری انگلیس حاضر نشد مخارج مسافرت شاه را از اعتبارات عمومی بپردازد».

ناراحتی او می‌شود و برای ساکت کردن بچه از کلبه بیرون می‌آید. در همین موقع سقف کلبه پائین می‌آید و شاه که متوجه می‌شود اگر صدای گریه این بچه نبود در زیر آوار کشته می‌شد آن را تفضل الهی به شمار آورده طفل و والدین او را با خود به تهران می‌برد. این پسر بچه که شاه او را برای خود خوش‌یمن می‌دانست در واقع پسر «میرزا محمدخان منیجک‌کرد» بود که می‌گفتند قبلاً باغبان قصر سلطنتی بوده و خواهرش یکی از زنان متعدد شاه بود.

یکی دیگر از همراهان شاه در این سفر که کمتر در انظار عموم ظاهر می‌شد یک دختر جوان چرکسی بود که لباس پسرها را به او پوشانده بودند. می‌گویند که یکی از اطرافیان شاه این دختر دوازده ساله را در بازار برده‌فروشان قسطنطنیه خریده و به عنوان هدیه برای او فرستاده بود. این دختر شاه را در مسافرتهايش به خارج لندن همراهی می‌کرد ولی شاه چنین وانمود می‌کرد که به او توجه زیادی ندارد. دو خواجه هم از این دختر مراقبت می‌کردند، ولی مطبوعات در مدت مسافرت شاه در انگلستان متوجه این موضوع و چگونگی رابطه شاه با او نشدند.

دنيس رايت بعد از شرح مفصلي از چگونگی سفر ناصرالدین شاه به نقاط مختلف انگلستان، که نقل آن در این جا ضروری به نظر نمی‌رسد به نتایج این سفر اشاره کرده و می‌نویسد: «از لحاظ سیاسی نتیجه قابل توجهی از این مسافرت حاصل نشد و انتظار حصول نتیجه‌ای هم نمی‌رفت. با وجود این موفقیت‌هایی از نظر بازرگانی به دست آمد که هرچند دوامی نداشت برای دروموندولف رضایت‌بخش بود. به عنوان پیش‌درآمد این سفر، اختلافاتی که بر سر لغو ناگهانی امتیازات رویتز بعد از سفر سال ۱۸۷۳ شاه به انگلستان پیش آمده بود برطرف شد و رویتز به جبران امتیازاتی که از دست داده بود امتیازات باارزش جدیدی در امور بانکی و معدنی به دست آورد که به تأسیس بانک شاهی ایران منجر شد. یکی از دوستان ولف به نام جرالد تالبوت که قبلاً از ایران دیدن کرده و در «اشیرج» میزبان شاه بود موفق شد انحصار خرید و فروش محصول تنباکوی ایران را برای پنجاه سال به دست آورد، ولی روحانیون یک حرکت اعتراض گسترده و همگانی علیه قرار دادن یک محصول داخلی تحت کنترل انگلیسیها برپا ساختند و فریاد

اعتراض عمومی سرانجام شاه را وادار به لغو این امتیاز نمود... میرزا ملکم خان وزیر مختار ایران در لندن هم که در این ایام در فعالیتهای بازرگانی پرمفعتی دست داشت، هنگام توقف شاه در اسکاتلند موفق شد امتیاز لاتاری را در ایران از شاه بگیرد که چند ماه بعد جنجالی بر سر آن برپا شد و به سقوط و برکناری خود او انجامید»^(۱)

پیش از این که به شرح قراردادهای رژی و لاتاری و عواقب آن پردازیم اشاره مختصری به بعضی از نکات دیگر سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا، از زبان دو ناظر داخلی بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد. حاج مخبرالسلطنه هدایت، که پدرش در این سفر همراه ناصرالدین شاه بوده ضمن مطالبی مختصر و مفید به نقل از پدرش درباره این سفر می‌نویسد: «بعد از سفر انگلیس شاه عازم فرانسه شد. در شربورگ (بندر ورودی به خاک فرانسه) روزنامه‌هایی از پاریس می‌رسد در تنقید مسافرت شاه که اسباب زحمت و خسارت فرانسه است. فرانسوی هم به واسطه مخالفت به حکومت استبدادی تنقید را به نزاکت نمی‌کند. شاه به امین‌السلطان می‌فرماید از همین جا برمی‌گردیم.

در این وقت نظر آقا^(۲) و بالوا سفیر فرانسه در طهران می‌رسند و مطلع می‌شوند. تعهد جبران می‌کنند. مبلغی فرانک و چند قالیچه گرفته شبانه به پاریس برمی‌گردند و به آنها که باید بدهند می‌دهند. در روزنامه‌های دیگر رد تنقیدات را به شرح و بسط می‌نگارند و فرانسه را به قدوم یادگار کیخسرو و دارا تبریک می‌گویند. علی‌الصباح نظر آقا و بالوا با یک دسته روزنامه برمی‌گردند و مدلول روزنامه‌های موافق را به عرض می‌رسانند.

کارنو رئیس جمهور فرانسه به آداب دستوری پذیرائی می‌کند. حقیقت این است که سفر دوم شاه به فرنگ بی‌مزه بود و سفر سوم خنک. لیکن کیست که اروپا را ببیند و همه وقت آرزوی تجدید دیدار نکند.

آنچه در این سفر در انظار خارجه بیشتر مایه تعجب شد حضور عزیزالسلطان (ملیجک) بود که می‌باید مورد احترامات بی‌وجه باشد. شاه در سفرنامه خود می‌نویسد:

1- Denis Wright - The Persians amongst The English - PP 135-140

۲- سرتیپ نظر آقا یمن‌السلطنه که چندین سال وزیر مختار ایران در پاریس بود.

در مهمانی ولیعهد انگلیس زوجه نواب ولیعهد در سر شام دست راست ما نشسته بود. دختر نواب ولیعهد دست چپ، ولیعهد روبرو. عزیزالسلطان هم بود...»^(۱)

میرزا علی خان امین الدوله نیز که در سفر سوم فرنگ همراه ناصرالدین شاه بوده بعد از اشاره به این مطلب که «ملیجک و اصحاب او همه جا انگشت نما و مایه رسوائی شدند» به ملاقاتهای سید جمال الدین اسدآبادی با ناصرالدین شاه در طول این سفر اشاره کرده و می نویسد: «در سن پترزبورگ سید جمال الدین در دستگاه شاه نمودار شد، از بدگمانی که علاءالملک سفیر ایران به او برده بود براثت جست. غیرت و دولتخواهی خویش را به خلاف مردم بداندیش اثبات کرد. دم نرم و گرم به کارش بردند و با او سازشی کردند... پس از دور و سیر فرنگستان نیز که گذر شاه به شهر مونیخ پایتخت باویر افتاد ثانیاً سید جمال الدین پیدا شد. با وزیر اعظم ملاقات کرد و به حضور شاه رفت و گویا در تغییر او هام و تعدیل مندرجات روزنامه های روس و غیره عرض خدمتی کرد و مورد تحسین شد. شاه و وزیر باز سید را به طهران دعوت کردند که عذر مامضی خواسته شود و تلافی مافات در مناسباتی به جا آید. سید تا وینه پایتخت اتریش هم در حوزه ملتزمین رکاب شاهنشاهی دیده شد و از آنجا عودت کرد که خودسازی نموده برحسب دعوت روانه طهران شود»^(۲)

ناصرالدین شاه در اواخر محرم سال ۱۳۰۷ (اوایل مهر ۱۲۶۸ شمسی) وارد تهران شد و اندکی بعد سید جمال الدین که گمان می کرد این بار با روی خوش از او استقبال خواهند کرد از طریق روسیه به تهران بازگشت. امین الدوله که با سید ارتباط داشته و از گفتارش پیداست که قلباً یا به خاطر خصومت و رقابت با امین السلطان، طرفدار عقاید او هم بوده است درباره آنچه در این سفر بر سر سید جمال الدین گذشت چنین می نویسد:

«سید جمال به طهران آمد و با چنان گرمی و خوشی که از میعاد مونیخ در سر داشت وزیر اعظم و شاه را دیدار کرد و در وثاق حاج محمدحسن امین الضرب مرید

۱- گزارش ایران... صفحات ۱۲۷ و ۱۲۸

۲- خاطرات سیاسی امین الدوله... صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲

مشتاق خود رحل اقامت افکند. از شاه و وزیر باز روی خوب ندید و پیمان آنها را مواعید عرقوب^(۱) دید و زبان تعبیر خویش را تغییر نتوانست داد. با هر پخته و خام سخن از آغاز و انجام به میان می گذاشت، مفاسد اوضاع و قبایح احوال را شرح می کرد و بی پرده از سوء تدبیر و غفلت شاه و وزیر می گفت... در طهران هر چه مظلوم و مأیوس بود بیانات سید را که به قلع و دَم آئین حکمرانی انحصار داشت مرهم دل‌های مجروح خود کرده با سید دمساز می شدند و از این نوع مردم در شهر کم نبود. باز امین السلطان به حاجی محمد حسن ملتجی شد که مهمان عزیز خود را از سر باز کند و آتش فتنه را بنشانند. حاجی محمد حسن مسئله را با سید در میان گذاشت و مناسب دید که او به قصبة شاه عبدالعظیم نقل مکان نماید. جمال الدین از طهران بیرون رفت و در قصبة مزبور که بیش از دو فرسنگ مسافت نیست برای خود منزلی ساخت و البته به رونق بازار سید افزوده این بار پرده از سراسر برگرفت. اعیان بیکار و مردم فکار که هر هفته به زیارت حضرت عبدالعظیم طفره خاطر می جستند در پیرامون سید انجم شدند و سید بداندیش آشکارتر از آنچه پیش می گفت اسیران بند بلا و دلبستگان دام جفا را راه نجات می آموخت. جمال الدین به محاورات و بیانات زبانی قناعت نداشت. به آشنایان طهران و ولایات هم که احتمال سوز و سازی در آنها می رفت مکاتبه می کرد و به هر وسیله و بهانه امت و هواخواه برای خود می ساخت...

سرانجام به مختارخان حاکم قصبة شاه عبدالعظیم حکم فرستاده شد که او را اغفال کرده به ناگهانی دستگیر و با چند سوار که از دربار تعیین شده بودند به سرحد عراقین برسانند. مقصود اصلی امین السلطان در این اقدام به دست آوردن کاغذهای سید بود که تحریرات مردم را به سید به دست آورده به برچیدن خاندان دشمنان خود دست آویز کند. مختار خان مردم را بهتر می شناخت که سادات علوی و فاطمی در دست اقتدار بنی امیه به انواع عقوبات کشته شدند و از هیچ کس صدا برنخواست. سید را در صحن حضرت عبدالعظیم گرفت و بیرون کشید و محض این که اهالی قصبه نگویند که

۱- مواعید عرقوب اصطلاح عربی درباره وعده‌های دروغ به قصد فریب کسی است که به او وعده

می دهند.

در بست این مزار شریف کسی را مأخوذ کردی، آن هم از سادات و اولاد رسول خلاف حرمت زاویه مقدسه است، فریاد برآورد که این مرد سید نیست سهل است، اسلام او هم مشکوک و غیرمختون است. در بازار بند ازار او را بریدند و مکشوف العوره با سر و پای برهنه به یابو بستند و به سواران مأمور سپردند و در سرمای سخت زمستان او را تحت الحفظ به جانب خانقین و سرحد عثمانی حرکت دادند. از اعوان و اصحاب سید هیچ کس به او یاری نکرد مگر میرزا رضای کرمانی که سراسیمه به چپ و راست می‌دوید، قفا می‌خورد و ملامت می‌دید، فریاد می‌کشید که این سید است و از اولاد پیغمبر شماست. از بزرگان علماست، غیرت کنید و نگذارید مظلوم کشته شود. فغان و اشک و تلاش و کوشش رضا فایده نداد. سید رفت و او به جا ماند...»^(۱)

بعد از تبعید سید جمال‌الدین جمعی از اطرافیان و طرفداران او از جمله حاج سیاح و میرزا رضای کرمانی دستگیر شدند و به طوری که حاج سیاح به تفصیل در خاطرات خود می‌نویسد امین‌السلطان و کامران میرزا نایب‌السلطنه در مدت حبس طولانی آنها می‌خواستند با این وعده و وعید که در صورت نوشتن اقرارنامه درباره ارتباطات سید جمال‌الدین با بعضی از رجال و علما آنها را آزاد خواهند کرد موجبات گرفتاری عده‌ای از رقبا و مخالفان خود را فراهم کنند که آنها زیر بار نمی‌روند و سرانجام آزادشان می‌کنند. میرزا رضای کرمانی بیش از حاج سیاح (قریب چهار سال) در حبس می‌ماند و به شرطی آزاد می‌شود که در تهران نماند و میرزا رضا هم به دنبال مراد خود به اسلامبول می‌رود.

هنوز یک ماه از تبعید سید جمال‌الدین نگذشته بود که خبر امتیازاتی که شاه در سفر انگلیس برای انتشار بلیت‌های بخت‌آزمایی و انحصار دخانیات ایران به انگلیسیها داده است در تهران منتشر شد و در اندک زمانی با اعتراض خشم‌آلود روحانیان مواجه گردید. امتیاز انتشار بلیت‌های بخت‌آزمایی یا لاتاری را در ایران میرزا ملکم‌خان وزیر مختار ایران در انگلیس در جریان مسافرت ناصرالدین شاه به نام یکی از اعضای محلی سفارت ایران گرفته بود. دنیس رایت سفیر پیشین انگلستان در ایران فصل بلندی از کتاب

خود زیر عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» را به این موضوع اختصاص داده و زیر عنوان «افتضاح لاتاری» بعد از اشاره به سوابق میرزا ملکم خان و سوءاستفاده او در قرارداد معروف رویتز می‌نویسد:

«میرزا ملکم خان موفق شد در جریان اقامت ناصرالدین شاه در اسکاتلند، در ژوئیه سال ۱۸۸۹، امتیاز عملیات لاتاری را در ایران به نام یک نفر فرانسوی که گفته می‌شد وابسته به دفتر او در لندن است، به دست آورد. به موجب این امتیاز کلیه فعالیت‌های لاتاری و تشکیل شرکت‌های مربوطه برای فروش بلیت‌های لاتاری و ترتیب بازیهای عمومی لاتاری مانند رولت در سراسر ایران به مدت ۷۵ سال منحصرأ در اختیار «دوکاردول» فرانسوی قرار می‌گرفت و در مقابل این امتیاز بیست درصد سود خالص سالانه آن می‌بایست به خزانه سلطنتی پرداخت گردد. دوکاردول به راهنمایی ملکم خان موفق شد توجه شاه را در جریان مسافرت به اسکاتلند به خود جلب نموده با پرداخت مبلغ ۳۰/۰۰۰ تومان (دوازده هزار لیره) به شاه این امتیاز را به دست بیاورد. دوکاردول طبق نقشه‌ای که میرزا ملکم خان قبلاً طرح کرده بود امتیاز خود را به یک کمپانی انگلیسی فروخت. کمپانی مزبور روز سوم اکتبر ۱۸۸۹ با خرید امتیاز دوکاردول به مبلغ ۱۲۰/۰۰۰ لیره موافقت کرد. دوکاردول قسط اول این معامله را به مبلغ بیست هزار لیره روز ۱۲ اکتبر دریافت کرد و بلافاصله به حساب میرزا ملکم خان در بانک انگلیس واریز نمود. قرار بود دوکاردول بقیه پولها را نیز مستقیماً به میکائیل برادر ملکم خان پردازد، که قسط دوم آن به مبلغ بیست هزار لیره نیز روز ۱۵ دسامبر به برادر ملکم خان پرداخت شد، درحالی که دو هفته قبل از آن دولت ایران تصمیم به لغو این قرارداد گرفته و ملکم خان را به تهران احضار نموده بود. روز پنجم دسامبر ۱۸۸۹ نیز ولف وزیر مختار انگلیس در تهران به لندن گزارش داد که ملکم خان احضار شده و امتیاز لاتاری چون مغایر قوانین اسلامی تشخیص داده شده لغو گردیده است»^(۱)

لغو امتیاز لاتاری، مانند لغو امتیاز رویتز تقریباً بدون حادثه گذشت، ولی ماجرای امتیاز رژی یعنی امتیاز انحصار دخانیات که بعد از آن علنی شد جنجالی بزرگی برپا کرد و

اولین قیام مردمی در ایران را بر ضد سلطنت و حکومت به دنبال آورد. در جریان اعطای امتیاز انحصار دخانیات ایران به ملزور تالبوت انگلیسی، علاوه بر وزیر مختار وقت انگلیس در ایران که از دوستان تالبوت بوده، امین السلطان و اعتمادالسلطنه هم نقش مؤثری داشته‌اند و این معامله قطعاً بدون پرداخت رشوه یا وعده پرداخت رشوه و پیشکش قابلی به شاه و اطرافیانش جوش نخورده است. تالبوت علاوه بر همه اینها از نقطه ضعف اصلی ناصرالدین شاه، یعنی زیباپسندی او هم استفاده کرده با ترتیب چند صحنه در جریان مسافرت شاه به برایتون قند را در دل او آب می‌کند. ناصرالدین شاه در سفرنامه سوم خود به فرنگ با آب و تاب یکی از صحنه‌ها را شرح داده و می‌نویسد: «دختری بود آب‌بازی می‌کرد او را تماشا کردیم. حوضچه‌ای ساخته‌اند که روی آن بعینه مثل حوضچه‌های آکواریوم صفحه‌ای از بلور است مگر این که بالای شیشه باز است و حوضچه مملو از آب است. جلو آن را پرده کشیده بودند، وقتی پرده بالا رفت دختری پانزده شانزده ساله بسیار خوشگل و سفید... گیسوهای طلائی افشان به دوش آویخته در زیر آب با کمال آسودگی دراز کشیده بود. بعد برخاست و نشست و کم‌کم بالای آب آمده ایستاد. آب از سر و رویش می‌ریخت. بعضی گوش ماهی و سبد توی آب ریخته بود. دختر سبد کوچکی در دست داشت رفت زیر آب یکی یکی آنها را جمع کرده با ثانی تمام بالا آمد. بعد مدتی به حالت نماز مسیحی زیر آب نشست. خلاصه خیلی کارهای غریب کرد با آن سفیدی و لطافت بدن مثل پریهای دریائی که در افسانه‌ها می‌گویند به نظر می‌آمد... آمدیم منزل، حکیمباشی طولوزان آمد عرض کرد که ماژور تالبوت دو پسر و یک دخترش را آورده می‌خواهد به حضور بیاورد. گفتم بیایند... دخترش خیلی مقبول، قشنگ، خنده‌روی و بامزه بود. موهای زرد بافته و چشمهای کبود گیرنده داشت. با او صحبت کردیم. ماژور تالبوت کتابی داده از ما خواهش کرد که صورت دختر او را در کتاب بکشیم. من هم شروع کردم و به قدر نیم ساعت طول کشید. خیلی شبیه و خوب کشیدم».

پیش‌نویس قرارداد اعطای امتیاز انحصار دخانیات ایران به ماژور تالبوت در همین سفر ناصرالدین شاه به برایتون تهیه شد، ولی قرارداد رسمی بعد از مسافرت تالبوت

به تهران در بیستم مارس سال ۱۸۹۰، یعنی شب عید نوروز سال ۱۲۶۹ شمسی به امضا رسید. به موجب این امتیازنامه که در پانزده ماده تنظیم شده «خرید و فروش کل توتون و تنباکو که در ممالک محروسه ایران به عمل آورده می شود در داخل و خارج، تا انقضای پنجاه سال از تاریخ امضای این انحصارنامه به مازور تالبوت و شرکای او واگذار می گردد».

دکتر «فووریه» طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه، که به جای دکتر طولوزان به شاه معرفی شده و در سفر سوم فرنگ همراه او به تهران آمده بود، در خاطرات خود از دوران اقامت سه ساله اش در ایران بخش مفصلی را به ماجرای انحصار دخانیات ایران به کمپانی رژی اختصاص داده و جالب توجه این است که پیش از شروع اغتشاش بر سر این قرارداد وقوع تشنجاتی را در ایران به مناسبت آن پیش بینی می کند. در قسمتی از یادداشت های دکتر فووریه درباره این ماجرا می خوانیم:

«امتیازی برای انحصار دخانیات، که ممکن است ایران را به انقلاب بکشاند به یک شرکت انگلیسی واگذار گردیده است. این امتیاز در پانزده ماده تنظیم شده و تمام مواد آن به نفع امتیاز گیرندگان است و دولت ایران در مقابل مبلغی جزئی یعنی پانزده هزار لیره در سال حق استفاده از دخانیات مملکت را به آن شرکت داده و ماده اول امتیازنامه که ظاهری فریبنده دارد چنین می گوید که این مبلغ را شرکت چه نفع ببرد و چه ضرر در آخر هر شش ماه اول از هر سال خواهد پرداخت. اگرچه شرکت به موجب ماده سوم متمم است که ربع عایدی خالص خود را به صندوق دولت ایران واگذارد و به موجب ماده هفتم مقید شده است که آنچه عوارض به دخانیات تعلق می گیرد تسلیم دولت ایران بکند، ولی ماده دوم مصرح است که «صاحبان امتیاز برای تشخیص مقدار توتون و تنباکوی محصول ایران و گرفتن اطلاعاتی در این باب حق دارند که با صاحبان توتون و تنباکو وارد گفتگو شوند و دولت شاهنشاهی ایران باید به مأمورین خود در هر محل دستور دهد که وسایل تسهیل این کار را از طریق زراعت کنندگان مواد دخانی فراهم کنند. فقط صاحبان امتیاز می توانند که برای فروش توتون و تنباکو و سیگار و سیگار و توتون انفییه جواز کتبی صادر کنند و غیر از ایشان احدی این حق را ندارد و

نخواهد داشت. کسانی که حالیه به خرده‌فروشی توتون و تنباکو مشغولند می‌توانند به شغل خود ادامه دهند مشروط به این که کمپانی به ایشان اجازه بدهد.

برای این که معلوم شود که انگلیسیها با ما در خارج چگونه معامله می‌کنند من ماده چهاردهم این امتیاز را عیناً نقل می‌کنم: «در صورتی که بین دولت ایران و صاحبان امتیاز اختلافی بروز کند حل آن به عهده حکمی که طرفین معین کنند گذاشته خواهد شد. اگر دو طرف در انتخاب حکم نتوانند اتفاق رأی حاصل کنند حل اختلاف را باید به یکی از سفرای آمریکا یا آلمان یا اتریش مقیم تهران مراجعه کنند و رأی آن سفیر قاطع خواهد بود».

این عمل یعنی کنار گذاشتن وزیر مختار فرانسه به توسط انگلیسیها امری استثنائی نیست. بلکه سیره جاری ایشان در معامله با ما در همه جا به همین شکل است... به طوری که شنیده‌ام شرکت انگلیسی این امتیاز را با دادن رشوه‌های گزاف که به دو میلیون لیره بالغ می‌شود گرفته و حتی این است که تحصیل آن به این خرج می‌ارزیده است»^(۱)

دکتر فوریه که به نظر می‌رسد علاوه بر امر طبابت مأموریت‌های دیگری هم در دربار ایران داشته است، در قسمت دیگری از یادداشت‌های خود به مقدمات اجرای قرارداد انحصار دخانیات و آغاز مقاومت مردم در برابر آن اشاره کرده و می‌نویسد:

«یک اردو از رعایای انگلیس و کارگران شرکت چه شرقی چه انگلیسی از هر طرف به ایران ریختند زیرا که لقمه چرب و نرمی پیدا شده بود و رسیدن به آن به رنج و خرج سفر می‌ارزید. طولی نکشید که ورود این همه انگلیسی به ایران تولید سروصدا کرد و آثار آن نمایان گردید. به این معنی که در شهرهای بزرگ فریاد و اعتراض مردم بلند شد. حتی گفته می‌شود در بعضی نقاط مانند یزد کار به شورش نیز کشیده است. در تهران نیز حال طغیان ظاهر است و دولت دست به توقیف عده‌ای زده و همین عمل اضطراب و وحشت عامه را دوچندان کرده است.

۱- رقم دو میلیون لیره رشوه برای امتیاز دخانیات که دکتر فوریه به آن اشاره می‌کند با توجه به ارزش آن روز لیره، مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد و نویسنده چنین رقمی را در هیچ منبع دیگری ندیده است. توضیح این که سرمایه کمپانی رژی برای شروع کار در ایران هم ۶۵۰/۰۰۰ لیره در نظر گرفته شده بود.

مسئله دخانیات مبتلی به اکثریت مردم ایران است، زیرا که کمتر کسی است در این مملکت از زن گرفته تا مرد که دخانیات استعمال نکند. در هر خانه که قدم بگذارید قلیان نیز مثل چای و قهوه به شما تعارف می شود. هیچ ایرانی متعینی نیست که در سفر، قلیون دار خود را با اسی که قلیان و تنباکودان و دو منقل پر از آتش به آن بسته اند همراه خود نبرد.

می گویند که سلسله جنبان این نهضت مخالفت روحانیونند و کسی که به ایشان دستور این کار را داده رئیس روحانیون کربلاست. این امر تعجیبی ندارد زیرا که کمتر فرصتی بهتر از این برای علمداری از نهضتی عمومی به دست روحانیون خواهد افتاد. آیا انگشت دولت روسیه در این کار مداخله ندارد؟ به تصور من روسیه هرگز نمی تواند در امری که موجب استیلای بدون مقدمه انگلیس بر ایران باشد بیکار بنشینند. ممکن است که این دولت در مقابل استیلای انگلیس بر بعضی از نواحی جنوبی ایران سکوت اختیار کند. اما به بسط دامنه سلطه انگلیس به نواحی شمالی که از تبریز تا مشهد محدد است یعنی آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان که مجاور سرحدات روسیه اند هرگز رضا نخواهد داد.^(۱)

یکی از مواد قرارداد رژی که بیشتر موجب عصبانیت مردم شد ماده هشتم قرارداد و تأکید این مطلب بود که هرگاه زارعین یا فروشندگان مواد دخانی از همکاری با کمپانی انگلیسی تخطی نمایند «گرفتار کیفر سخت خواهند شد و هر کس معلوم شد بدون اجازه کمپانی توتون و تنباکو و سایر دخانیات فروخته است مورد تنبیه سخت واقع گردیده و جریمه خواهد شد». اعتراض به شرایط ظالمانه این قرارداد ابتدا از منابر و مساجد آغاز شد و دولت برای فرونشاندن خشم عمومی مجبور شد طی یک «اعلان مهم» که در تهران و ولایات منتشر شد «فوائدی را که از تشکیل این کمپانی برای عموم اهالی منظور است» توضیح بدهد. از جمله این که «از تشکیل این کمپانی ابداً به زارعین توتون و تنباکو خسارتی وارد نخواهد شد و علاوه بر این زارعین از هر جهت آسوده و منتفع خواهند بود، زیرا این کمپانی مثل تجار، توتون و تنباکو را به قیمت عادله از زارع

ابتیاع نموده وجه آن را نقداً خواهد داد... و ثانیاً فروشندگان توتون و تنباکو نیز از این کمپانی نفع خواهند برد، زیرا این کمپانی توتون و تنباکو را بعد از آن که قابل استعمال شود به واسطه آنها به مشتریان خواهد فروخت و در این معامله هم نفع فروشندگان را منظور خواهد داشت... ثالثاً به اشخاصی که توتون و تنباکو استعمال و استهلاك می نمایند از این کمپانی خسارتی وارد نخواهد شد، زیرا کمپانی توتون و تنباکو را بدون این که مخلوط و مغشوش و مرطوب نماید قابل استعمال نموده در کیسه ها و جعبه ها که جنس و درجه و میزان توتون و تنباکو بر روی آنها نوشته شده است خواهد فروخت، لهذا اشخاصی که توتون و تنباکو استعمال می نمایند از دست تقلب تنباکو و توتون فروشان و نوکرها رهایی خواهند جست...»

شرکت انگلیسی برای شروع کار خود در تهران باغ ایلخانی را که همان محل فعلی بانک مرکزی در خیابان فردوسی است به مبلغ چهل و پنج هزار تومان از امین السلطان خریداری کرد و ساختمان بزرگی در آن بنا نمود. کمپانی سپس مأمورانی برای تأسیس شعبات شرکت و خرید توتون و تنباکو از زارعین به ولایات فرستاد، ولی از همان آغاز کار بر سر تعیین قیمت محصول اختلافات شدیدی بین زارعین و مأموران خرید کمپانی بروز کرد. کمپانی همچنین تاریخ نهم دسامبر سال ۱۸۹۱ (۱۸ آذرماه ۱۲۷۰) را به عنوان آخرین مهلت برای اجرای مقررات امتیازنامه خود در سراسر ایران تعیین نمود و اخطار کرد که از این تاریخ به بعد فقط با اجازه نامه رسمی شرکت می توانند به این کار ادامه دهند و توتون و تنباکوی مصرفی خود را باید منحصرأ از شرکت خریداری نمایند.

اولین مقاومت جدی در مقابل مأموران کمپانی انگلیسی در شیراز بروز کرد، زیرا فارس یکی از مراکز عمده تولید توتون و تنباکوی ایران بود و بازرگانان فارس که از خرید و فروش توتون و تنباکو سود کلانی می بردند حاضر نبودند به آسانی منافع خود را تسلیم کمپانی انگلیسی بکنند. تجار فارس علماً را نیز در این مبارزه با خود همراه کردند و یکی از علمای معروف شیراز به نام حاج سیدعلی اکبر فال اسیری در مسجد وکیل شیراز به منبر رفته و مردم را به مقاومت در برابر امتیاز انحصار توتون و تنباکو و بیرون راندن

مأموران کمپانی انگلیسی فراخواند. امین‌السلطان برای جلوگیری از گسترش دامنهٔ تشنج قوام‌الملک را مأمور نظم و امنیت شیراز نمود و قوام‌الملک نیز با سابقهٔ دشمنی و عداوتی که با سید داشت به طرز موهنی او را دستگیر و بالباس مبدل و بایک کلاه نمدی به بوشهر فرستاد. فال‌اسیری در بوشهر سوار کشتی شده و به بصره رفت و در آنجا سید جمال‌الدین اسدآبادی را ملاقات نمود.

سید جمال‌الدین که از مسافرت به عتبات و ملاقات با علما منع شده بود به وسیلهٔ سیدعلی‌اکبر فال‌اسیری نامه‌ای برای میرزا محمدحسن شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان فرستاد. سید جمال‌الدین در این نامهٔ مفصل پس از تجلیل بسیار از مقام مرجع بزرگ تقلید شیعیان به شرح اوضاع نابسامان ایران پرداخته و سپس با شدیدترین لحن به ناصرالدین شاه و صدراعظم او تاخته و ضمن آن می‌نویسد: «پیشوای بزرگ! پادشاه ایران سست عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، خودش از ادارهٔ کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمام کار را به دست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجامع عمومی به پیغمبران بد می‌گوید، نه فرمان دین را می‌پذیرد، نه به رؤساء دین ارجحی می‌گذارد... از اروپا که برگشته پردهٔ شرم را پاره کرده و خودسری پیش گرفته، بی‌پرده باده‌گساری می‌نماید و با کفار دوستی می‌ورزد...»

سید جمال‌الدین سپس در هشت فقره به شرح امتیازاتی که به بیگانگان داده شده، از جمله توتون و تنباکو اشاره کرده و اضافه می‌کند: «خلاصه این مرد تبه‌کار کشور ایران را این طور به مزایده گذاشته و خانه‌های محمد (ص) و ممالک اسلامی را به اجنبی می‌فروشد... تو ای پیشوای دین! اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی و کشور را با قدرت خود از چنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان درمی‌آید. آن وقت است که هر چه می‌خواهند می‌کنند و هر حکمی دلشان خواست می‌دهند...»

میرزا محمدحسن شیرازی به نامهٔ سید جمال‌الدین مستقیماً پاسخی نمی‌دهد، ولی بی‌تردید این نامه در او اثر می‌گذارد و پس از ملاقات با سیدعلی‌اکبر فال‌اسیری که حامل نامهٔ سید جمال‌الدین بود و استماع شرح اعمال ناشایستی که در حق او و سید جمال‌الدین

شده است تلگرافی به عنوان کامران میرزا نایب السلطنه می‌فرستد که آن را به نظر ناصرالدین شاه برساند. در این تلگراف تصریح شده است که «اجازه مداخله اتباع خارجه در امور داخله مملکت و مخالطه و تردد آنها با مسلمین و اجرای عمل بانک و تنباکو و راه آهن و غیرها از جهاتی چند منافی صریح قران مجید و نوامیس العهد و موهن استقلال دولت و ملت و مخل نظام مملکت و موجب پریشانی عموم رعیت است».

تلگراف میرزای شیرازی در اوائل محرم سال ۱۳۰۹ به تهران می‌رسد و کامران میرزا نایب السلطنه آن را به نظر ناصرالدین شاه می‌رساند. جواب کامران میرزا به تلگراف میرزای شیرازی مختصر و حاکی از این است که جواب با پست برای میرزا محمدزمان مشیرالوزاره نماینده سیاسی ایران در بغداد ارسال خواهد شد تا حضوراً مطالب لازم را با ایشان در میان بگذارد. دو هفته بعد از ارسال این تلگراف مشیرالوزاره به سامره نزد میرزای شیرازی رفته مفصلاً با ایشان مذاکره می‌کند. خلاصه اظهارات او به میرزای شیرازی طبق راپرتی که به تهران فرستاده به این شرح بوده است که دولت ایران به مصالحی مجبور به دادن این امتیاز به انگلیسیها بوده و دوستی با دولتهای بزرگ اروپا بالاخص انگلیس را در مقابل روسها برای حفظ استقلال مملکت ضروری می‌داند. بعلاوه دولت مجبور است با امضای معاهداتی از این قبیل عوایدی برای تأمین مخارج مملکت و تقویت قشون تحصیل نماید. از طرف دیگر حال که این قرارداد بسته شده فسخ و ابطال آن که موجب طرفیت با دولت انگلیس است امکان‌پذیر نیست و علاوه بر آن فسخ امتیازنامه مستلزم پرداخت چندین کزور خسارت خواهد بود که از عهده دولت خارج است. مشیرالوزاره در این راپرت بعد از نقل اظهارات خود به میرزای شیرازی اضافه می‌کند که توضیحات مفصل او میرزا را قانع نکرده و میرزا گفته است که اگر دولت از عهده رفع این مشکل برنمی‌آید ملت می‌تواند از عهده این کار برآید.

از اواخر محرم سال ۱۳۰۹ (شهریور ۱۲۷۰) که مطابق اواخر ماه اوت ۱۸۹۱ میلادی است مقاومت در برابر عملیات شرکت رژی در نقاط مختلف ایران شدت می‌یابد و علمای طراز اول تهران و تبریز و اصفهان مانند میرزا حسن آشتیانی در تهران، میرزا جواد آقا تبریزی در تبریز و حاج شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی در اصفهان

به مخالفت علنی با عملیات شرکت انگلیسی می‌پردازند. مقاومت در تبریز از نقاط دیگر شدیدتر بود و در بعضی منابع نفوذ روسها در آذربایجان و ارتباط آنها با امیرنظام گروسی والی آذربایجان و میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی را از عوامل مؤثر در تحریک مردم و تجار آذربایجان به مقاومت در برابر شرکت انگلیسی به شمار آورده‌اند. در تبریز حتی کار به مقاومت مسلحانه می‌کشد و مأموران شرکت انگلیسی را از شهر بیرون کرده اعلانات کمپانی را از دیوارهای شهر کنده و به جای آنها شعارهایی بر ضد کمپانی بر در و دیوار می‌نویسند. دکتر «فووریه» طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه در خاطرات خود از زندگی در ایران، در یادداشت‌های مورخ ۲۵ تا ۲۸ اوت ۱۸۹۱ (۲۷ تا ۳۰ محرم ۱۳۰۹) درباره این وقایع چنین می‌نویسد:

«۲۵ اوت - از دیروز تا به حال لاینقطع وزراء با تبریز مخابرات تلگرافی حضوری دارند تا آنجا که حتی به مأمورین سیاسی خارجه نیز برای ارتباط با تبریز فرصتی داده نشده است... امین‌السلطان و سفیر انگلیس ساعتهای متوالی با هم نجوا می‌کنند. شاه مشیرالدوله را پیش وزیر مختار روس فرستاده اما از این گفتگوها و از این مأموریت محرمانه کسی خبری به دست نیاورده است.

۲۷ اوت - امروز معلوم شد که در تبریز از چند روز قبل جمعیتی جلوی عمارت ولیعهد اجتماع کرده و با تهدید و به سختی اجرای احکام قرآنی را مطالبه می‌کنند. چون دولت می‌ترسد که این مردم از قول به فعل پردازند از سفیر روس خواسته است که دولت روسیه در کار تبریز مداخله کند. شاه چون می‌بیند که روسها اصرار در لغو امتیاز دخانیات و انگلیسیها سماجت در حفظ آن دارند سخت پریشان خاطر شده است...

۲۸ اوت - روسها که تا این درجه پیشرفت و بر انگلیسیها تفوق حاصل کرده‌اند نمی‌خواهند دنباله کار را نتیجه نگرفته رها کنند و به همین جهت اصرار در الغاء امتیاز دارند. شاه هم با این که انگلیسیها در صورت لغو امتیاز ادعای چندین میلیون خسارت برای شرکت کرده‌اند ناچار به مقاومت در برابر ایشان شده و حتی به وزیر مختار روس اجازه داده است که به قنصل روسیه در تبریز تلگراف کند که امتیاز به محض این که ترتیب کار خسارت شرکت داده شد لغو خواهد شد. به ولیعهد هم تلگرافی به همین

مضمون کرده و همان باعث تسکین و تفرق مردم تبریز شده است...»

با وجود این ناصرالدین شاه، نمی‌خواهد (و یا نمی‌تواند) به وعده‌های خود درباره لغو امتیاز انحصار دخانیات عمل کند و در نتیجه به دنبال مکاتبات علما با میرزای شیرازی، میرزا مجدداً در اوائل ربیع‌الثانی ۱۳۰۹ که مقارن نیمه آبان ۱۲۷۰ شمسی است تلگراف دیگری به وسیله کامران میرزا نایب‌السلطنه به شاه مخابره و بر لزوم لغو امتیاز رژی تأکید می‌نماید. ناصرالدین شاه شخصاً پاسخ میرزای شیرازی را با عنوان «جناب» و بدون هیچ لقب و عنوان دیگری فرستاده و ضمن آن می‌نویسد «چون جواب این اظهارات شما خیلی مطول است که مطالب حالی آن جناب بشود البته بهتر است که با پست داده شود. به جناب امین‌السلطان فرمودیم که فرمایشات ما را مفصلاً با پست به زودی به آن جناب بفرستد که خواهند فرستاد».

میرزای شیرازی با وجود لحن اهانت‌آمیز تلگراف ناصرالدین شاه عکس‌العمل فوری از خود نشان نمی‌دهد و مدتی در انتظار نامه موعود می‌نشیند. ولی نامه‌ای از تهران نمی‌رسد و میرزا سرانجام در پاسخ سئوالات و استفتائات متعددی که از ایشان شده بود فتوای معروف خود را درباره تحریم استعمال دخانیات صادر و به عنوان میرزا حسن آشتیانی به تهران می‌فرستد. متن این فتوی که صبح روز اول جمادی‌الاولی (۱۲) آذر ۱۲۷۰ - ۳ دسامبر ۱۸۹۱) به تهران واصل و همان روز در پایتخت منتشر شد به این شرح است:

«بسم الله الرحمن الرحيم - اليوم استعمال تنباکو و توتون بای نحوکان در

حکم محاربه با امام زمان است - حرة الاحقر محمد حسن الحسينی»

با آن که در آن تاریخ هیچ گونه وسیله ارتباطی، جز پست و تلگراف که اختیار آن هم در دست دولت بود وجود نداشت، خبر صدور فتوای تحریم توتون و تنباکو از طرف مرجع بزرگ تقلید شیعیان به سرعت برق در تهران و ولایات منتشر شد و متن حکم که در هزاران نسخه دست‌نویس شده بود در سراسر کشور پخش گردید. اولیای دولت برای خنثی کردن این فتوی شایع کردند که فتوی جعلی است و چنین حکمی از طرف میرزای شیرازی صادر نشده است، ولی هیچ کس این شایعه را باور نکرد و حتی

زنان حرمسرای شاه هم از این حکم تبعیت نموده از استعمال دخانیات خودداری کردند.

ناصرالدین شاه که از نتایج حکم میرزای شیرازی بیمناک بود امین‌السلطان را مأمور کرد با میرزا حسن آشتیانی و سایر علما ملاقات کرده راهی برای رفع غائله پیدا کند. امین‌السلطان ابتدا با میرزا حسن آشتیانی ملاقات می‌کند و سپس جلسه‌ای با سایر علما از جمله میرسید زین‌العابدین امام جمعه تهران، سیدعبدالله بهبهانی، شیخ فضل‌الله نوری، سیدعلی اکبر تفرشی و سیدمحمد رضا طباطبائی تشکیل می‌دهد. امین‌السلطان در این جلسه متعهد می‌شود که اقداماتی برای فسخ و ابطال امتیاز انحصار دخانیات به عمل آورد و پس از جلب موافقت ناصرالدین شاه و مذاکره با انگلیسیها آنها را به انصراف از حق انحصار توتون در ایران راضی می‌کند و قرار می‌شود فقط واردات و صادرات دخانیات ایران با کمپانی انگلیسی باشد. ولی میرزا حسن آشتیانی و سایر علما، به استثنای سیدعبدالله بهبهانی که از ابتدا حاضر به تبعیت از حکم میرزای شیرازی نبوده است، به این امر رضایت نمی‌دهند و ابطال کلی امتیازنامه را می‌خواهند.

ناصرالدین شاه که از سرسختی علما خشمگین شده بود دستخط زننده و تهدید آمیزی به عنوان میرزا حسن آشتیانی می‌نویسد و چون میرزای آشتیانی باز هم زیر بار نمی‌رود تصمیم به شدت عمل می‌گیرد و طی دستخطی به نایب‌السلطنه می‌نویسد «به میرزای آشتیانی بگوئید یا باید به منبر رفته و رفع تحریم دخانیات را اعلام بکند و در مجمع عمومی غلیان بکشد یا از طهران خارج شود». میرزای آشتیانی هم در پاسخ پیغام نایب‌السلطنه می‌گوید از تهران می‌روم و مشغول تدارک سفر می‌شود.

خبر تصمیم میرزای آشتیانی به مهاجرت به سرعت برق در تهران پخش می‌شود و مردم به خیابانها ریخته به ارگ سلطنتی حمله‌ور می‌شوند و عده‌ای هم برای جلوگیری از رفتن میرزا به خانه او هجوم می‌آورند. تفصیل وقایع آن روز طوفانی را در یادداشت‌های روز سوم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ اعتمادالسلطنه می‌خوانیم:

«سر ناهار برای شاه روزنامه خواندم. بعد از ناهار خانه آمدم، ناهاری صرف نموده خوابیدم. یک دفعه دیدم صدای اهل خانه از راه پله بالاخانه می‌آید. چون هیچ

وقت رسم نبود اهل خانه بیرون بیایند وحشت کردم. سراسیمه از جا جسته پرسیدم چه خبر است. گفتند اهل شهر به دور ارگ جمع آمده ارگ را گرفته‌اند، تمام دکانها را بسته‌اند، مردم شوریده‌اند توپ می‌برند برخیز ببین چه هنگامه‌ایست... آدم فرستادم. خبر آوردند قریب بیست هزار نفر دور ارگ را گرفته‌اند. پانصد ششصد نفر داخل ارگ شدند و هجوم به عمارت بردند. درهای ارگ بسته و قشون ایستاده. اهل شهر به فریاد بلند به شاه فحش می‌دهند و می‌گویند امین‌السلطان را بفرستید بیرون تا بکشیم. جمعی به نایب‌السلطنه که میان مردم به التماس رفته بود که مردم را آرام کند حمله برده بودند. سربازها مجبور شده شلیک کردند. هفت هشت نفر گلوله خورده مردند. این خبر بیشتر باعث وحشت من شد. نیم ساعت به غروب مانده مردم از دور ارگ متفرق شدند. نیم ساعت از شب رفته امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا از دربخانه آمد. معلوم شد که دیروز شاه دستخطی به نایب‌السلطنه نوشته بود که یا این که فردا میرزا حسن مجتهد آشتیانی می‌رود روی منبر قلیان می‌کشد و مردم را بگوید قلیان بکشند یا این که از شهر بیرون برود. میرزا حسن جواب می‌گوید قلیان نخواهم کشید اما رفتن از شهر را اطاعت می‌کنم، فردا خواهم رفت. امروز هم شاه به معین نظام حکم می‌کند برود توی شهر به قهوه‌خانه‌ها قلیان بگذارد و به مردم حکم کند قلیان بکشند هر کس اطاعت نکند شکم آنها را پاره کند! از اتفاق امروز که دوشنبه است وفات سیده‌النساء علیها سلام بود. میرزا حسن مجلس روضه‌خوانی برپا می‌نماید. تمام علما را خبر می‌کند. بعد از اتمام روضه می‌گوید به من حکم شده یا امروز قلیان بکشم یا از شهر بروم والحال با شما وداع می‌نمایم و خواهم رفت. با حال مظلومیت چکمه‌ای می‌پوشد و مصمم رفتن می‌شود. از آنجائی که کلیه قلوب مردم ایران مکدر است، نوکرباب عموماً به واسطه محرومی از خدمت ولینعمت که منحصر شده به آل زال^(۱) و رعیت به واسطه گرانی و تعدیات پلیس و اجزای حکومت دل پری دارند، این حرکت میرزای آشتیانی هم مهیج شد. شاید هم دست خارج در این تفتین بوده است. یک دفعه چند سوار و پیاده در کوچه و بازار می‌افتد که دکانها را ببندید که میرزای مجتهد را می‌خواهند از شهر به واسطه قلیان بیرون

۱- منظور امین‌السلطان نوه زال ارمنی است.

کنند، روز حمایت دین و قتل کفار است. این بود که ظرف یک دو ساعت این شورش برخاست. هنوز معین نظام نرفته و اجرای حکم ننموده بود که به نایب السلطنه خبر رسید شهر شوریده. نایب السلطنه معجلاً خدمت شاه می‌رود و عرض می‌کند که شما دستخط التفاتی به میرزا حسن بنویسید شاید فتنه بخوابد. دستخط مرحمت آمیز چندان مؤثر نشد، چرا که اطمینان به قول شاه نداشتند. تمام این فتنه را از امین السلطان می‌دانستند. این بود که جمعیت هجوم آور شده دور ارگ را گرفته و قریب ششصد هفتصد نفر وارد ارگ می‌شوند. هرچند نایب السلطنه به التماس می‌خواهد مردم را ساکت کند زن و مرد عوام پرده‌داری کرده بنای فحش و بدگوئی گذاشتند. یک نفر سید با شمشیر برهنه به نایب السلطنه حمله می‌کند. نایب السلطنه به سمت خانه خود فرار می‌کند. این جمعیت او را تعاقب می‌نمایند. در این بین کرم‌بیک قوچاق روسی معروف می‌رسد، کرامتی نموده نایب السلطنه را که دیگر خسته و مانده شده بود سوار به اسب خود می‌نماید. یک دست جلو اسب و به یک دست دیگر طپانچه‌ای چند به هوا خالی می‌کند و نایب السلطنه را به خانه‌اش می‌رساند. مردم باز هجوم می‌نمایند که به خانه نایب السلطنه بریزند. معین نظام به سرباز حکم شلیک می‌نماید. شصت هفتاد تیر خالی می‌کنند. هفت نفر کشته می‌شوند. مردم عقب می‌روند. از آن طرف بعد از تملقات زیاد و سند دادن به میرزای آشتیانی که عمل تنباکو را کلیه از داخل و خارج موقوف خواهم کرد. چند نفر از جانب میرزای آشتیانی می‌افتند میان مردم و جار می‌زنند که میرزا می‌فرماید مردم متفرق شوید و به خانه‌های خود بروید. منتظر حکم ثانی باشید. مردم متفرق می‌شوند، اما از شنیدن صدای تفنگ و هیاهوی مردم طوری وحشت به خلوتیان حضور دست می‌دهد که درب اسلحه‌خانه را باز می‌نمایند و تمام عملة خلوت را اسلحه می‌دهند که به جهت دفاع حاضر شوند که وجود مبارک را محافظت نمایند. اما از آنجا که خداوند حافظ وجود مبارک است شورشیان دست از فتنه برداشتند و متفرق شدند والا این عملة خلوت قابل دفاع نبودند. به قول فردوسی علیه‌الرحمه که می‌فرماید:

تراکار جز بریط و چنگ نیست

که چنگ تو اندر خور چنگ نیست.

خلاصه این شب چند مرتبه عضدالملک خان میرزا حسن آشتیانی رفت و آمد. مقارن غروب جارچی به کوچه و بازار افتاد که مردم حکم میرزای آشتیانی است که فردا همه به دکانهای خود بنشینید و مشغول کسب باشید. آنچه منظور شماس شاه به عمل خواهد آورد. روز جمعه در مسجد جامع حاضر شوید. جناب میرزا به منبر می‌رود و تکلیف شما را معین خواهد کرد. خلاصه امشب من از وحشت تا صبح نخوایدم...»^(۱)

شاه سرانجام در برابر فشار علما و قیام مردم سر تسلیم فرود آورد و روز پنجم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ (شانزدهم دی ۱۳۷۰ و ششم ژانویه ۱۸۹۲) طی دستخطی به عنوان امین‌السلطان امتیاز انحصار دخانیات را فسخ نمود. متن دستخط ناصرالدین شاه به شرح زیر است:

«جناب امین‌السلطان. امتیاز دخانیات داخله که چند روز قبل موقوف شده بود. امتیاز خارجه را هم موقوف فرمودیم و کلیه این عمل به طور سابق شد. به تمام علماء و حکام و مردم اطلاع بدهید که مطمئن باشند و به رعایا حالی نمایند.»

امین‌السلطان طی نامه‌ای به عنوان میرزا حسن آشتیانی مراتب را به اطلاع وی رساند، ولی کار به همین جا خاتمه نیافت و میرزای آشتیانی رفع تحریم توتون و تنباکو را موکول به موافقت میرزای شیرازی نمود که بیست روز بعد واصل شد و میرزا حسن آشتیانی روز ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ (ششم بهمن ۱۲۷۰) وصول جواب میرزای شیرازی را تأیید و اعلام نمود که از طرف حجت‌الاسلام میرزای شیرازی اعلان به حلیت دخانیات داده شده و همه می‌توانند با آسایش خاطر قلیان و چپق و سیگار بکشند.

رضایت انگلیسیها هم پس از مذاکرات طولانی با پرداخت پانصد هزار لیره غرامت به کمپانی رژی فراهم شد و چون دولت قادر به پرداخت این مبلغ نبود، پانصد هزار لیره از بانک جدیدالتأسیس شاهی، که آن هم مال انگلیسیها بود، با بهره صدی شش استقراض نموده و به کمپانی رژی دادند.

ماجرای صدارت ظل السلطان و دخالت روسها برای ابقای امین السلطان
 ماجرای رژی و قیام مردمی برای لغو این قرارداد، که به تسلیم تحقیرآمیز
 ناصرالدین شاه در برابر علما و تحمل شرایط سنگین جبران خسارت انگلیسیها انجامید،
 او را به سختی تکان داد و به فکر تدبیر تازه‌ای برای تقویت بنیان متزلزل سلطنت خود
 انداخت. شاه کم‌کم به این نتیجه رسیده بود که بسیاری از مشکلات و گرفتاریهای او
 ناشی از سوء سیاست امین السلطان است و اولین قدم در راه اصلاح تغییر اوست.
 امین السلطان هم به عدم اعتماد و بی‌مهری شاه نسبت به خود پی برده و برای تحکیم
 موقعیت خود، به روسها که بعد از لغو امتیاز رژی دست بالاتر را در سیاست ایران داشتند
 نزدیک شد. نزدیکی امین السلطان به روسها دلیل دیگری هم داشت و آن فعالیت‌های
 میرزا ملکم خان بر ضد وی و انتشار روزنامه فارسی زبان «قانون» در لندن بود، که ضمن
 تملق از شاه به وی حمله می‌کرد و امین السلطان تصور می‌نمود که ملکم خان بدون اجازه
 و موافقت انگلیسیها نمی‌تواند دست به چنین کاری بزند.

تدبیری که ناصرالدین شاه در این موقعیت حساس برای تقویت اساس سلطنت
 خود اندیشید بدترین تدبیر ممکن بود. او تصمیم گرفت پسرش ظل السلطان را به جای
 امین السلطان به صدارت انتخاب کند و برای این تصمیم خود چند دلیل داشت: نخست
 این که ظل السلطان مورد توجه و علاقه انگلیسیها بود و می‌توانست پشتیبانی انگلیسیها را
 از سلطنت او تضمین نماید. ثانیاً از توانائی او در اداره امور اطمینان داشت و مهمتر از
 همه این که پسرش بود و می‌توانست از هر جهت به او اعتماد کند. اما ناصرالدین شاه در
 این انتخاب خود به یک نکته توجه نداشت و آن بدنامی ظل السلطان و شقاوت و
 بیرحمی و حرص و طمع بی‌حد و اندازه او بود. ظل السلطان در طمع ورزی خود تا آنجا
 پیش رفت که در همان روزها مشیر و مشار و وزیر همه کاره‌اش مشیرالملک را نیز برای
 تصاحب اموال او کشت و این مطلب در یادداشت روز ۲۶ ژانویه ۱۸۹۲ دکتر فوریه
 طبیب فرانسوی شاه هم آمده است که: «در تهران شهرت دارد که ظل السلطان منشی خود
 مشیرالملک را به طمع مال فراوان او به قتل رسانده است».

شاه برای انجام مقصودی که داشت روز پانزدهم جمادی الثانی ۱۳۱۰ مطابق

۲۶ ژانویه ۱۸۹۲، یعنی درست در همان روزی که دکتر فووریه فرانسوی موضوع قتل مشیرالملک را به دست ظل السلطان در یادداشت‌های روزانه خود ثبت کرده است، ظل السلطان را به تهران فرامی‌خواند. با این که شاه هنوز مقصود خود را به کسی بیان نکرده است، امین السلطان از سرسنگینی شاه نسبت به خود موضوع را درمی‌یابد و به وزیر مختار روس در تهران «بوتزوف» متوسل می‌شود و می‌گوید در صورت صدارت ظل السلطان، انگلیسیها قدرت فائقه را در سیاست ایران به دست خواهند آورد.

دخالت مستقیم و علنی وزیر مختار روس برای ابقای امین السلطان، هرچند در صورت برکناری او و صدارت ظل السلطان مردم ستم‌دیده ایران دچار مصیبت بزرگتری می‌شدند، صفحه ننگین دیگری از دخالت‌های بیش‌مانه بیگانگان در امور داخلی ایران و ضعف و حقارت پادشاهان قاجار در مقابل آنهاست. وزیر مختار روس برای ابلاغ نظر خود به شاه، اعتمادالسلطنه را که به گفته دشمنانش برای روسها جاسوسی می‌کرده است انتخاب می‌کند و چون اعتمادالسلطنه در سطحی نبوده است که وزیر مختار مستقیماً با او مکاتبه کند «اسپایر» کاردار سفارت روس نامه‌ای به اعتمادالسلطنه می‌نویسد. اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های روز بیستم جمادی‌الثانی خود این موضوع را افشا کرده و می‌نویسد:

«دیشب تا به حال باران می‌بارد. امروز شاه به این جهت سوار نشدند.^(۱) من نزدیک ناهار به سراپرده رفتم. هنوز ناهار نیاورده بودند که حاجب‌الدوله تازه آمد. پاکتی به من داد و گفت غلام سفارت روس آورده. کاغذ را که خواندم شارژدافر روس به این مضمون به من نوشته بود: «در شهر مشهور است ظل السلطان وارد شده با قصد معین و بزرگ بندگان همایون درباره او. اطمینان و اعتمادی که بندگان پادشاهی به امین السلطان داشتند تغییر کرده و پادشاه مایل است که به جای امین السلطان پسر بزرگ خودشان را صدراعظم بکنند. این فقره مسئله عمده بزرگی است و خیلی اهمیت دارد، به طوری که مسیو بوتزوف نمی‌تواند باور کند. زیرا که به عقیده او بندگان پادشاهی مشکل

۱- مقصود اسب سواری است.

است، بلکه غیر ممکن است وزیری به عقل و کفایت و امانت امین السلطان پیدا کنند. مسیو بوتروف مایل است که بندگان همایون بدانند این تغییر و تبدیل اگر بدبختانه صحت داشته باشد اثر بدی در دولت روس خواهد بخشید. مسیو بوتروف را عقیده بر این است که شما خدمت بزرگی به اعلیحضرت همایون خواهید کرد اگر به خاکپای مبارک از قول ایشان عرض کنید که دولت امپراطوری روس تغییر امین السلطان را به چشم خوب و خوش نگاه نمی کند، زیرا که این تغییر برای سلطنت پادشاه و برای آسودگی و آسایش اهل ایران ضرر کلی دارد...»

اعتماد السلطنه در دنباله این مطلب می نویسد: «معلوم شد اخباری که چندی است در میان مردم مشهور است صحت دارد. بندگان همایون که از سوء رفتار و سلوک امین السلطان در کارهای دولتی کور و خسته شده اند خیال دارند تغییری در وضع دولت بدهند. امین السلطان هم که کار خودش را بدید ملتجی به روسها شده. این است که این کاغذ را که فی الواقع رسمی است روسها به من نوشته اند که به نظر همایون برسانم. کاغذ را ترجمه کردم. اصل و ترجمه را به نظر مبارک رساندم. خلقتشان تنگ شد... اما این کاغذ اثر خودش را کرد...»

اعتماد السلطنه در یادداشت روز ۲۲ جمادی الثانی ۱۳۱۰ خود به اثر این نامه اشاره کرده و می نویسد: «دربخانه که رفتم دیدم امین السلطان استقلالش زیاده از سابق شده. معلوم شد دیروز عصر که شاه وارد شهر شدند، امین السلطان را احضار فرموده بودند. التفات زیاد به او کرده بودند. علاءالملک را به سفارت روس فرستاده بودند که ما ابدآ خیال عزل امین السلطان را نداشتیم. شهرت بی معنی بود...»

دنباله این مطلب را در یادداشت روز یکشنبه ۲۶ جمادی الثانی اعتماد السلطنه می خوانیم که می نویسد: «شب در سفارت روس مهمان بودیم. امین السلطان، امین الدوله، میرزا محمودخان علاءالملک و میرزا نظام هم بودند. شام بسیار خوبی دادند. من ساعت پنج خانه آمدم. امین السلطان تا ساعت شش مانده بود. وقتی که خواسته بود بیرون بیاید ایلچی روس به او تکلیف کرده بود باید حتماً لقب «صدر اعظمی» قبول کنید، این شهرتهائی که در میان مردم در عزل شما شده همه جا نشر خواهد کرد، تا امتیاز تازه

نگیرید نمی شود...»^(۱)

سفارش وزیر مختار روس اثر خود را می‌بخشد و ناصرالدین شاه که خیال عزل امین‌السلطان را داشت سرانجام روز هفتم رجب ۱۳۱۰، با سماجت و اصرار وزیر مختار روس حکم صدارت عظمی امین‌السلطان را به شرح زیر صادر می‌نماید:

چون از خدمات صادقانه جناب امین‌السلطان وزیر اعظم که شب و روز مشغول اجرای فرمایشات ما و انتظام امور دولتی است نهایت خورسندی و رضایت را داشته و داریم و خواستیم علامتی جدید از حق‌شناسی و التفات خودمان را نسبت به ایشان تجدید و ظاهر نمائیم، لهذا در این اوقات ایشان را ملقب به لقب صدارت عظمی که از اولین القاب و مراتب دولت ماست سرافراز می‌فرمائیم که بیشتر در معظمت امور دولتی سعی کافی و جهد کامل مرعی داشته دقیقه‌ای از خدمات ما خودداری نکرده و ما را از تسهیلات امور و انتظامات دولت آسوده خاطر دارند. قلمدان و شرابه مرصع که از لوازم این شغل است مرحمت فرمودیم. ۷ رجب لوی‌ثیل ۱۳۱۰

ظل‌السلطان که به دستور پدر در مراسم اعطای لقب صدارت عظمی به امین‌السلطان حضور یافته بود ضمن تأیید اصل موضوع که مقام صدارت قبلاً برای او در نظر گرفته شده بود، موضوع را به صورت دیگری عنوان کرده و چنین وانمود می‌کند که خود او حاضر به قبول این مقام نشده است. ظل‌السلطان در کتاب خاطرات خود، که زیر عنوان «تاریخ سرگذشت مسعودی» چاپ شده است بعد از شرح چگونگی سفر به تهران برای دیدار شاه چنین می‌نویسد:

«پدر تاجدارم مرا چندین شب به حضور خواست و چندین روز خلوت کرد و تکلیف کلیه صدارت و قبول تمام مشاغل نظامی، و قلمی فرمود آنچه ممکن بود از اطمینان دادن و وعده و نوید و تهدید و غیره و غیره. چون در خودم قابلیت این خدمت و پیشرفت این کار را نمی‌دیدم با امتحاناتی که از پدرم و اولیای دولت، بخصوص اجزاء خلوت و اندرون می‌دانستم چه خبر بود، قبول نکرده دست و پای مبارکش را بوسیدم و اظهار عجز کردم. ابراهیم خلیل خان و جلال‌الدوله پیراهنشان را پاره کردند و آنچه

سعی کردند که مرا بقبولانند چون می دانستم احمق و نادان هستم و عاقبت کار را ملاحظه نمی کنند و خدا می خواست تا امروز باقی و برقرار باشم آنها را به سختی از پیش خود رانده و عازم سفر اصفهان شدم. در روز وداع حضور همیون که وداع آخری و وداع ازل و ابدی این پدر و پسر بود و بوی بی وفائی روزگار و فراق ابدی ظاهر و هویدا بود کلمه غریبی پدرم گفت. فرمود پسر رفتی و مرا تنها گذاشتی و دیگر مرا نخواهی دید. خدا می داند که اگر بوی امید و امکان خدمت به خودم داشتم راضی بودم جانم را فدای یک دقیقه زندگانی پدرم بکنم. اما چنان رشته نظم و کار دولت و اندرون و حرمخانه و قشون و شهر و بلد از هم گسیخته و برهم ریخته بود که والله اگر شیره هزار افلاطون و ارسطاطالیس را می کشیدند و با عدل انوشیروان و قهر نادرشاه و چنگیزخان مخلوط می کردند ممکن نبود کاری صورت داد زیرا که شاه چشم از خواص خود و عملة خلوت و خواجه ها و اندرونیها نمی پوشید و جمیع عیوبات در این اشخاص بود. دشمنی امین السلطان و نایب السلطنه و دستجاتی که طرفدار این دو طرف بودند قسمی بی پرده و پلاس به جان مخلوق افتاده بودند و در خرابی کار دولت می کوشیدند که هزار منشی قادر قاهر عسری از اعشار آن را نمی تواند بنویسد. خود اعلیحضرت هم به کلی عاجز شده بود و عشق به بعضی کارها رشته اختیار را از دستش ربوده بود تا شد آنچه شد.^(۱)

میرزا علی خان امین الدوله احوال ناصرالدین شاه در سالهای آخر عمر و اوضاع اسفبار ایران را در این سالها به زبان روشن تری بیان کرده و می نویسد: «شاه در غرقاب نومیدی که تجارب حال و ماضی را بی ثمر و کار را روز به روز بدتر می دید داد تفنن در انواع ملاحی می داد. از خلوتیان معدودی محارم انتخاب شد. به خواستاری دوشیزگان شهری اکتفا نکردند از عاهرات و زنان بدکار هم که لایق مجلس پادشاهی نبودند روزهای جمعه به مجلس خاص پادشاهی می بردند. نیمی از هفته به یاد مجلس گذشته می گذشت، نیم دیگر به ترتیب عیش و نوش جمعه که در پیش است صرف می شد. نایب السلطنه نیز کار شب خود را رونق داد. آقابالاخان سردار افخم رفیق طریق و قائد

۱- تاریخ سرگذشت مسعودی - نوشته مسعود میرزا ظل السلطان (چاپ سنگی) - صفحات ۳۲۵ و

فریق بود. عزیزالسلطان و اتباع او کذلک، مجالس شبانه آراسته. مسکر و منکر به همه نوع آماده داشتند و لازم نیست که بگوئیم این آوازه‌ها از صدر جلیل شیوع می‌یافت که در آن دایره فسق و فجور کلی بی‌پرده شد...»

امین‌الدوله پس از شرح مفصلی از خرابی اوضاع ولایات و ظلم و تعدی حکام و مأمورین دولت و مداخلات علما و زیاده‌رویهای صدراعظم امین‌السلطان در نهب و غارت و فسق و فجور، می‌نویسد: «شاه دیگر نمی‌خواست از اوضاع مملکت چیزی بداند و نوکرها نمی‌خواستند شاه را از احوال مطلع و بیهوده خاطر همایون را از خود برنجانند. در این گونه سکوت مایوسانه و فراغت مجعول، شاه علاوه بر تفتن در کامرانی گاهی خود را به نقاشی مشغول می‌فرمود و چون صنعت رنگ‌آمیزی و تناسب اجسام و علم مناظر و مرایا و نمایش قُرب و بُعد نیاموخته بود دورنما را بد می‌ساخت و متملقین خلوت پادشاهی چندان در تحسین مبالغه می‌کردند که شاه صفحه نقاشی خود را معجزه می‌پنداشت...»

شاه با بی‌پولی خزانه و تنگدستی ملتزمین خدمت، به سفرهای معتاد فصول اربعه و شکار و تفرج دوشان‌تپه و جاجرود و قصر یاقوت و شهرستانک و کلاردشت و سیاه‌کوه و غیره و غیره قناعت نفرمود، ساز سفر عراق کرد که بروجرود و نهاوند و غیره نیز از سم سمند و نهضت ارجمند ملوکانه مشرف گردد. به نزدیکان شاه هم مقصود شاهانه از این سفرها معلوم نبود. نه جای تازه دیده می‌شد، نه لذت و راحت در کار بود، نه صیدافکنی و نخجیربانی در نظر داشت، نه به رفتار ظالمانه حکام تعدیلی و به مظلومیت رعیت ترحمی...

تاریکی خیال و اندوه قلب ناصرالدین شاه را محارم او از بیرون و اندرون احساس می‌کردند. بارها شب تا سحر می‌شمرد، چه خیالها که گذر کرد و گذر نکرد. بی‌خوابی خاصه زمستان رسید و لیالی طوال خیال را وسعت داده بیشتر شبها بعد از خوردن شام یا پس از شبچره مونس ناصرالدین شاه در اطاق تنها چراغی بود و دفتر و دواتی. آنچه به دستخط پادشاهی تحریر می‌شد برای آن که کسی بر آن واقف نباشد فوری به کیف مخصوص همایونی می‌گذاشت و قفل می‌کرد و کلید آن در جیب شاه

می‌ماند، زیرا که ناصرالدین شاه را عادت بود در جامهٔ خواب یا ارخالتی و کلبه می‌خفت. حتی در تابستان هم با پیراهن به بستر نمی‌رفت. از این رو اسرار خود را در کیف مخصوص مستور و کلید راز را از نامحرم محفوظ می‌داشت...»^(۱)

سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه و اسرار ناگفتهٔ قتل او

سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه را که به حساب سالهای قمری پنجاه سال، و به حساب سالهای شمسی بیش از چهل و هشت سال به طول انجامید، باید بدترین سالهای سلطنت او به شمار آورد. در این سالها همان طور که امین‌الدوله هم در خاطرات سیاسی خود به آن اشاره کرده است، ناصرالدین شاه بکلی از ادارهٔ امور مملکت غافل مانده و تمام روز و شب خود را به لهو و لعب و سفر و شکار می‌گذراند. در این دوران غفلت و بی‌خبری شاه، صدراعظم و شاهزادگان حاکم در ظلم و جور و تعدی به اموال و نوامیس مردم حد و حدودی برای خود نمی‌شناختند. آنچه برای شاه اهمیت داشت وصول مالیات و «پیشکش» از حاکمان ولایات و یا به قول خودشان «نوکرها» بود و چگونگی وصول این پولها از مردم برای او اهمیتی نداشت.

شرح مفاسد دوران سلطنت ناصرالدین شاه، بخصوص چند سال آخر سلطنت او، می‌تواند خود موضوع کتاب جداگانه‌ای باشد، که در این جا فقط به نقل چند نمونه از آن، قبل از شرح چگونگی قتل وی، اکتفا می‌کنیم:

* محمدتقی میرزا رکن‌الدوله برادر کوچک ناصرالدین شاه، در اواسط سال ۱۳۰۹ قمری با تقدیم پیشکش قابلی به شاه به حکومت فارس تعیین شد، و هفت ماه از حکومت او نگذشته بود که دیگران داوطلب شدند با پرداخت پیشکش بیشتری به حکومت فارس بروند. رکن‌الدوله از این قضیه مطلع شد و با توسل جستن به انیس‌الدوله زن سوگلی ناصرالدین شاه و ارسال هدیهٔ قابلی برای او حکومت خود را تثبیت نمود. نامهٔ انیس‌الدوله به شاه و پاسخ ناصرالدین شاه به عریضهٔ او موجود است. انیس‌الدوله در عریضهٔ خود به شاه می‌نویسد: «قربان خاکپای مبارکت گردم. جواب عریضهٔ نواب

رکن الدوله را فرموده‌اید. آدمش مطالبه می‌کند دستخط در عریضه مزین التفات فرمائید. باری شنیدم که حکومت شیراز را باز تغییر داده‌اید والله خیلی تعجب است که بیچاره رکن الدوله هفت ماه است رفته با آن همه خسارت. اگر برای پیشکشی است از خود شاهزاده بگیرید و خودش باشد. این طورها که پدر رعیت بیچاره درمی‌آید. رعیت این طور تمام می‌شود. حاکم که از خودش نمی‌دهد دور از مروت است. از همه جهت بیچاره‌ها تمام شده‌اند. عریضه را به دست کسی ندهید محرمانه ملاحظه فرموده پس بدهید خواهجه بیاورد».

ناصرالدین شاه در بالای عریضه انیس الدوله چنین دستخط می‌نماید: «رکن الدوله حاکم است جواب عریضه‌اش را هم با تلگراف دادیم. دیگر جوابی ندارد که داده شود». رکن الدوله بنا بر آنچه اعتمادالسلطنه در یادداشت روز ۱۸ رجب ۱۳۰۹ خود نوشته است با پرداخت پنجاه هزار تومان پیشکش حاکم فارس شد، و با پرداخت مبلغ بیشتری تا اواخر سال ۱۳۱۰ در این مقام ماند.

* امین الدوله در شرح رسم رشوه و پیشکشی در این دوران می‌نویسد: فروختن ولایات و خواستن پیشکش ناحساب از حکام وسیله منحصره در گردش کار یا برگشتگی روزگار سلطنت بود. شنیدم شبی یک تن از پیشخدمتان فرمان لقب یا مواجبی را که دوبار به شاه عرض شده بود و از قبول آن اکراه و انکار فرموده بودند با ذریعه ضراعت به شرایط شفاعت به اندرون فرستاد و یکصد دو هزاری طلا به آن ضمیمه کرد. جواب او شبانه به دستخط همایون آمد که به استدعای تو فرمان ممضی شد و یکصد دوهزارى طلا را عجب به وقت فرستادی. عملة طرب در حضور بودند و برای آنها انعامی می‌خواستم. خازن صرف جیب از بیرون گفته بود دیناری نقد نیست. به همین پول اهل طرب و اصحاب خدمت از سر باز شدند... کار دولت بر این نسق می‌گذشت و شاه تألمات روحانی خود را به تعلقات خاطر و عیش ظاهر مرهمی می‌نهاد. با دخترهای باغبان‌باشی سرگرم داشت و می‌خواست از احوال مملکت که حضرتش را افسرده و دل‌تنگ می‌کند هیچ نشنود و روزگار ایران را نداند. از این تغافل پادشاهی و غرور صدارت و اقتدار بستگان امین‌السلطان و سکوت یأس‌آمیز دیگران، صورت مملکت هم

مختل شد و در چشم خلق، دولت و سلطنت یکباره خوار گردید.

امین الدوله در دنباله این مطلب شرح مفصلی از تجاوز و تعدی درباریان و بستگان شاه و صدراعظم به اموال و نوامیس مردم داده و از جمله به حرکات عزیزالسلطان (ملیجک سابق و داماد بعدی شاه) اشاره کرده و می نویسد: «همچنین بود دستگاه عزیزالسلطان و عمله و تبعه او که در کوچه پشت مسجد مرحوم سپهسالار شبها راه آمد و شد بسته می شد و هیچ زن و طفل غیر ملتجی از آن طرف سالم نمی گذشت. حتی روز روشن هم به احتیاط می گذشتند. متسببین دوایر خاصه صدارت و بستگان او نیز مانند مباشرین گمرک و اعضاء و اصحاب خزانه و اجزای قاطرخانه و شترخانه و سکنه میدان امین السلطان و ارکان حکومت تجریش و زاویه مقدسه شاه عبدالعظیم در شرارت و هرزگی و تعرض به حقوق و ناموس مردم از یکدیگر کم نمی آمدند. چنان که در سمت جنوبی تهران و سر قبر آقا مردمی که خانه و مسکن داشتند اگر بازگشت آنها به خانه خودشان دیر می شد یا به ضرورتی سحرگاه از خانه بیرون می آمدند از تعرض قاطرچیان ایمن نبودند. بی خوف و تشویش روندگان را برهنه می کردند و عرضها عرضه تعرض بود. مظلوم هم پناه و راه دادخواه نمی دید، به هر جا روی می کرد جواب یأس می شنید...»

* مروری بر یادداشت های روزانه اعتمادالسلطنه هم حقارت و گداصفتی ناصرالدین شاه را در سالهای آخر سلطنتش به خوبی نمایان می سازد. چند نمونه از آن را می آوریم:

در یادداشت روز سوم ربیع الثانی ۱۳۰۹ می نویسد «امروز شاه کار غریبی کرده اند. چون جوانی و ولخرجی حاجی میرزا حسین صراف شیرازی را شنیده بودند به خیال این که اگر آنجا تشریف ببرند اقلاً یک دو هزار تومان پیشکش خواهند داد روزی که خانه امین السلطان مهمان بودند به صراف بچه گفته بودند که روز جمعه آنجا تشریف می آورم. امروز عصر با امین السلطان و عزیزالسلطان خانه صراف تشریف بردند. زیاده از دوست تومان عاید شاه نشده بود. این زشتکاری برای شاه باقی ماند. این صراف زیاده از بیست و دو سه سال ندارد. از آن جا خانه امین حضور تشریف برده بودند. صد تومان هم

آنجا پیشکش داده بودند.»

بیستم ربیع الثانی ۱۳۱۰: «شاه بعد از ناهار خانه امین السلطان رفتند. قریب پنج شش هزار تومان نقد و جنس پیشکش گذاشته بودند.»

دوم جمادی الاولی ۱۳۱۰: «بعد از آنجا باغ سپهسالار به خانه شخصی امین همایون (سرایدارباشی) رفته بودند پانصد عدد دهشاهی تازه سکه پیشکش گرفته بودند. بعد رجعت به عمارت سلطنتی فرمودند!»

۱۸ جمادی الثانی ۱۳۱۰: «امروز شاه خانه ظل السلطان مهمان هستند. جمعی از وزراء و شاهزاده‌ها بودند. امین السلطان هم رسید. از قراری که شنیدم زیاده از هزار تومان نقد پیشکش نکرده بود و برای اشتغال خاطر مبارک بازی تخته‌نرد نموده بودند.»

۱۸ ربیع الثانی ۱۳۱۱: «چون بندگان همایون علی‌الرسم همه ساله که معمولشان است در این فصل و وقت گل زعفران خانه صدراعظم می‌روند و مبالغی به رسم پیشکش از صدراعظم و سایر متملقین فایده می‌برند آنجا تشریف می‌بردند من هم آنجا رفتم. در جمله متملقین صدراعظم یکی خودم بودم که قریب پنجاه تومان لامپ خریده پیشکش کردم. آنچه شنیدم قریب ده هزار تومان جنساً و نقداً در خانه صدراعظم و مبلغی هم در خانه امین السلطنة و ناصرالملک و آجودان‌باشی و معتمدالدوله مرحوم عاید جیب مبارک شده بود.»

* یکی از مداخل عمده ناصرالدین شاه در ده پانزده سال آخر سلطنتش حق و حسابی بود که ماهانه از بابت امتیاز ضرب مسکوکات می‌گرفت. امتیاز ضرب سکه در ایران از سال ۱۳۰۰ هجری قمری به عهده حاج محمدحسن معروف به امین‌الضرب بود که علاوه بر پیشکشی و مقرری ماهانه شاه مبلغی هم به امین السلطان پرداخت می‌نمود. در سال ۱۳۱۱ هجری قمری (۱۲۷۲ شمسی) شاه با گرفتن پنجاه هزار تومان پیشکشی اجاره ضرابخانه را به سالی صد و بیست هزار تومان به محمدولی خان نصرالسلطنة (سپهسالار اعظم دوره مشروطیت) واگذار نمود. درباره این تغییر و تبدیل اعتمادالسلطنة در یادداشت روز ششم شعبان ۱۳۱۱ خود بعد از اشاره به مذاکرات مجلس وزراء در این باره می‌نویسد: «حاصل راپرت مجلس وزراء این که ضرابخانه

کمافی السابق برقرار و همانطور باید سکه بزند. سالی صد و بیست هزار تومان شاه را بدهد و ماهی دو هزار تومان صدراعظم و نایب السلطنه را بپردازد و دویست سیصد هزار تومان هم محمدولی خان نصرالسلطنه مداخل کند و پدر ملت و دولت و مکتب ایرانی را دریاورند.»

علت گرفتن امتیاز دارالضرب از محمدحسن خان و دادن آن به نصرالسلطنه ظاهراً تقلب در کار ضرب مسکوکات نقره و کم کردن عیار آن و ضرب بیش از اندازه مسکوکات مسی یا پول سیاه و پائین آمدن ارزش پول و در نتیجه تورم و گرانی بود. ولی بر اثر تحریکات و دسایس حاج محمدحسن امین الضرب، که صدراعظم امین السلطان هم در خفا از او حمایت می کرد نصرالسلطنه نتوانست به کار خود ادامه دهد و با پرداخت پیشکشی تازه ای به شاه امتیاز ضرب سکه ابتدا به حاج محمدحسن امین الضرب و سپس به خود امین السلطان واگذار گردید، یعنی صدراعظم خودش مستأجر دولت شد و پرداخت ماهانه ده هزار تومان سهم شاه را تقبل کرد. امین السلطان، کار ضرب سکه را مجدداً به خود حاج محمدحسن امین الضرب واگذار نمود و این بار در منافع آن مستقیماً سهیم گردید و دست حاج امین الضرب هم در تقلب و ضرب سکه بیش از حد لزوم باز شد و بر تورم و گرانی و نارضایتی عمومی افزود.

در منابع مختلف مربوط به دوران قاجاریه کم و بیش به این نکته اشاره شده است که ناصرالدین شاه در آخرین ماههای عمر و در آستانه برگزاری جشن های پنجاهمین سال سلطنت خود در صدد ایجاد تغییراتی در وضع مملکت بود و می خواست تصمیمات خود را در آغاز جشن «قران» سلطنتش اعلام کند. از واقعیت امر و تصمیماتی که شاه می خواست در این مراسم اعلام کند کسی اطلاع ندارد و آنچه گفته و نوشته شده مبتنی بر حدس و گمان است. عزل امین السلطان که موجبات نارضایتی شدید مردم را فراهم کرده بود احتمالاً یکی از این تصمیمات بوده و بعضی از شاهزادگان و مورخین دوره قاجاریه که می خواهند نام نیکی برای ناصرالدین شاه دست و پا کنند نوشته اند که او قصد اعلام نوعی حکومت مشروطه را در جشن های پنجاهمین سال سلطنتش داشته است.

یکی از کسانی که به صراحت و قاطعیت این مطلب را عنوان می‌کند تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه است که در صفحات قبل هم به خاطرات او اشاره کرده‌ایم. تاج‌السلطنه در شرح وقایع روز قتل ناصرالدین شاه می‌نویسد:

«در همان روزی که پدرم مقتول شد، صبح که از حمام بیرون می‌آید، انیس‌الدوله در سر حمام منتظر می‌شود تا لباس بپوشد، بعد اجازه می‌خواهد که در خلوت مطالبی عرض بکند. به اطاق می‌روند. او خودش را به روی پای پدرم افکنده و می‌گوید «غیب‌گوئی به من گفته است که تا سه روز دیگر شما خطر دارید. بیائید به خودتان و این یک مشت مردم رحم کرده امروز را موقوف کنید و به حضرت عبدالعظیم نروید».

پدرم متفکر شده، پس از مدتی سر بلند کرده می‌گوید «اگر رعایای من به نظر دقت و انصاف نظر کنند، من بد سلطانی نبوده‌ام، در تمام مدت سلطنتم یک نفر را به کشتن نداده، یک نزاع خیلی کوچکی هم با دولتهای همجوار نداشته‌ام. همیشه رفاه و آسودگی ملت را بر رفاه و آسودگی خود ترجیح داده پول ملت را به مصارف بیفایده خرج نکرده‌ام. امروز در خزانه میلیونها و در صندوقخانه صندوقها جواهر موجود است و تمام سعی من در مدت سلطنتم ثروت ایران بوده است.^(۱) و حال هم با این نقشه که کشیده و این تهیه که برای رعایا نموده‌ام قصد دارم که پس از «قرن»^(۲) به آنها حق بدهم مالیات را موقوف کنم، مجلس شورا را برای آنها افتتاح کنم، از ولایات وکیل از طرف رعایا در آن مجلس بپذیرم. گمان نمی‌کنم صلاح رعیت بر قتل من باشد. فرضاً تمام خدمات من به ملت ایران مجهول باشد و واقع در صدد قتل من باشند. سه روز بیرون نروم، روز چهارم که رفتم مرا خواهند کشت. پس بگذار بکشند، تا پس از مرگ من زحمت‌ها دیده رنجها ببرند تا قدر مرا بدانند». و بعد گفته بود به انیس‌الدوله که ابداً خائف نیستم، ولی برای ملت متأسفم، زیرا که پسر من قابل سلطنت نیست و آنچه را من

۱- دروغ بودن این ادعاها، که ممکن است تاج‌السلطنه برای خوشنامی پدرش آنها را ساخته باشد نیازی به توضیح ندارد.

۲- قرن یا قران که در قدیم به مدت پنجاه سال گفته می‌شد، اشاره به جشن‌های پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه است.

در پنجاه سال سلطنت به خون دل برای روز بد ایران گردآوری کرده‌ام او در عرض چند سال تلف خواهد کرد.

اشک چشمهای پدرم را گرفته دستمالی به چشم می‌کشد. انیس الدوله فریاد می‌زند «آه شما سلطان هستید، گریه می‌کنید؟ شما اقتدار دارید، عجز و لابه می‌کنید؟» می‌گوید «نه! انیس الدوله! من برای خودم متأسف نیستم برای این آب و خاک متأسفم». انیس الدوله عرض می‌کند «قربان. رعیت را متهم نکنید. تمام رعایا شما را دوست می‌دارند. این کسی که به شما خیانت می‌کند پرورده احسان شماست. این همان شخص بی‌قابلیتی است که خود اعلیحضرت او را به این درجه رسانده‌اید که امروز روبروی خود شما ایستاده است. این شخص خائن را جزو ملت نجیب ایران نمی‌توان محسوب کرد. این یک نفر است و گناه یک نفر ملتی را لکه‌دار نمی‌کند»

پس از فکر عمیق، پدرم می‌گوید: «اگر مقصود صدراعظم است، به جزای اعمال خود می‌رسد. من تهیه مجازات او را پس از قرن در نظر داشتم. حال که اصرار دارید، فردا او را دستگیر می‌کنم»^(۱)

خاطرات تاج السلطنه که در حدود سی سال بعد از قتل ناصرالدین شاه و در اواخر سلطنت احمدشاه نوشته شده است، با توجه به استقرار مشروطیت و اوضاع آن روز ایران، بخصوص در آن قسمت که ادعای مشروطه‌خواهی پدرش را می‌کند، منبع قابل استنادی به شمار نمی‌آید، ولی رگه‌هایی از حقیقت هم در آن وجود دارد و سوءظن و نفرت ناصرالدین شاه به امین السلطان، به خصوص بعد از آن که به زور روسها مجبور شد حکم صدارت عظمی او را صادر کند، واقعیتی است که در منابع دیگر مربوط به دوره قاجاریه به آن اشاره شده است.

درباره چگونگی قتل ناصرالدین شاه، دوستعلی خان معیرالممالک نوه دختری ناصرالدین شاه هم به مطالبی در خاطرات خود اشاره کرده است، که در بعضی قسمت‌ها با خاطرات تاج السلطنه مغایرت دارد، ولی در بعضی موارد مؤید آن است، عین نوشته‌های او را می‌آوریم:

«جشن پنجاهمین سال سلطنت نزدیک می‌شد. مردم به تهیه لوازم و زینت بستن شهر مشغول بودند. نایب‌السلطنه بساط جشن و سرور باشکوهی در امیریه برپا می‌ساخت. صدراعظم چون سفره‌خانه‌اش گنجایش کافی نداشت گفته بود تا در باغ میزی برای ضیافت پانصد نفر ترتیب بدهند و از مازندران درختهای مرکبات باردار بیاورند که در شب ضیافت گلدانها را اطراف میز شام بگذارند تا مهمانان خود از درخت میوه بچینند!

شاه را عادت بر این بود که هر وقت می‌خواست در اندرون یادداشت یا چیز دیگر بنویسد، یکی از زنهای درجه دوم خود را کنارش می‌نشانند و چراغی به دست وی داده آنگاه به تحریر می‌پرداخت. بعضی از خانمهای مزبور خواندن و نوشتن می‌دانستند ولی بنا بر مصلحتی از ظاهر ساختن آن سخت خودداری می‌کردند، زیرا هر چند تن طرفدار و خبرنگار یکی از رجال برجسته دولت بودند. عجب آن که شاه با دانستن این نکته، یادداشتهای عزل و نصب و مانند آن را در برابر دیده نامحرم آنها می‌نوشت و چون خیالش بر این بود که پس از قرن خود اسلوب و روش مملکت‌داری را بکلی تغییر دهد، یادداشتهای مربوط به آن را نیز چنان که گفته شد می‌نوشت.

روزها گذشت تا قرن که روز جمعه هفدهم ماه ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳ فرارسید. شاه بامدادان به گرمابه رفت و بنا بر عادت ناشتائی را با اشتهای وافر همان جا صرف کرد. آنگاه با گروهی از زنهایش که سر حمام حاضر بودند بیرون آمد و صحبت‌کنان و بذله‌گویان به طرف اطاق مخصوص خود که جنب عمارت انیس‌الدوله واقع بود به راه افتاد. سایر خانمها با آرایش تمام بیرون اطاقها برای عرض تهنیت منتظر ایستاده بودند.

چون شاه برابر اطاقهای تاج‌الدوله که نزدیک حمام واقع بود رسید تاج‌الدوله به استقبال شتافت و زبان به تبریک و تهنیت گشاد. شاه در جوابش گفت «تاجی بحمدالله امروز دماغی داریم!» آنگاه کلاه را از سر برداشته به هوا پرتاب نمود. خانمها از مشاهده این حالت سخت در شگفت شدند، زیرا چون شاه را تار موئی بر فرق نبود غیر از هنگام خواب هرگز کلاه از سر بر نمی‌داشت و این نخستین بار بود که چنین کرد. شاه علت تعجب آنها را دریافته گفت: «آری بسیار خوشحالم و باید سبب آن را برایتان بگویم» و

آنگاه لنگری به خود افکنده چنین نقل کرد:

«در سال اول سلطنتم، محمدولی میرزا که مردی جفار^(۱) و در علم هیئت استاد بود زایچه طالعی به نام من استخراج نمود و آنچه را پیش بینی کرد، از قبیل سوء قصد نسبت به من در آغاز سلطنت و سه بار مسافرت به فرنگ و غیره تمام تا به امروز بدون کم و کاست درست درآمده از جمله گفت که در روز شانزدهم ذی قعدة ۱۳۱۳ خطر بزرگی ترا تهدید می کند و اگر آن روز را به شب رساندی چندین سال دیگر با کمال اقتدار سلطنت خواهی کرد و اینک آن روز که دیروز بود سپری گشت و به پاس این موهبت امروز به حضرت عبدالعظیم رفته و نماز شکرانه را در حرم مطهر به جا خواهم آورد و سه روز دیگر مراسم جشن قران آغاز خواهد شد. غافل از آن که قضا چون زگردون فروهشت پر، جفردان ماهر نیز در حساب به خطارود و باروزی اختلاف قرنی را برهم زند، به عزم زیارت به سوی حضرت عبدالعظیم روان شد.

چون شاه قدم در صحن نهاد صدراعظم پیش رفته عرض کرد: چیزی به ظهر نمانده خوب است اعلیحضرت ناهار را در یکی از باغهای مصفا صرف فرموده بعد از ظهر که هجوم خلق کمتر می شود به زیارت مشرف شوند. شاه گفت: خیر باید نماز ظهر را در حرم بگذارم. حاجب الدوله که بعدها ملقب به معین السلطان شد چون چنین دید عرض کرد: داخل حرم ازدحام عجیبی است امر فرمائید تا فرق کنم. شاه به گفته او نیز وقتی نهاده در جوابش گفت: چه حاجب که مردم را بیهوده زحمت برسانید. آنها به کار خود مشغول هستند ما نیز به کار خود می پردازیم. آنگاه به درون حرم رفته به زیارت پرداخت و پس از طواف در قسمت بالای ضریح ایستاده و بنا بر عادت دستمال را از جیب بیرون آورد تا به جای سجاده بر زمین گسترده به نماز بایستد. در این وقت رضای دیوسیرت با ظاهری آرام و مستمند عریضه بر کف مردم را شکافته به جانب شاه آمد و همین که تنگ وی رسید طپانچه ای که زیر نامه شوم پنهان کرده بود کشید.

صدای تیر در حرم طنین انداز شد و گلوله بر قلب شاه نشست. بیچاره دست بر زخم دل نهاده سراسیمه به سوی آرامگاه زن محبوبش جبران شتافت، ولی چند گام به

۱- جفار از ریشه «جفر» و به معنی غیگوست.

آن مانده پایش از رفتار بماند و آهی ضعیف برآورده بر زمین در غلطید. صدراعظم چون چنین دید فرمان قرق داد و گفت تا کالسکه شاه را که بیرون بازار ایستاده بود داخل صحن آورده برابر ایوان بازدارند. آنگاه امین خاقان پدر عزیزالسلطان را که کوتاه قد و باریک اندام بود از پشت زیر لباده شاه کردند تا او را به هر دو دست محکم نگاه دارد. عینک دودی دوره دارش را بر چشمش زدند و صدراعظم و مجدالدوله در طرفینش چنان قرار گرفتند که گوئی شاه به آنها تکیه کرده است و بدین طریق جسم بیجان سلطان صاحبقران را که سرانجام نتوانست از قران خویش جان به سلامت برد به درون کالسکه بردند. امین خاقان همچنان در پشت نشسته و شاه را روی زانو نگاه داشت و اتابک (امین السلطان) روبرویش قرار گرفته مانند آن که با وی سخن می گوید گاه لبخندی می زد و گاه سری می جنبانید تا به شهر رسیدند و یکسر به کاخ گلستانش بردند.

چون با پدرم^(۱) وارد دیوانخانه شدیم گروهی را دیدیم که مشغول برچیدن زینت های جشن و سیاه پوش کردن جای آن بودند. مجدالدوله با صورتی آفت زده پیش ما آمد و درحالی که اشک از سیل های مردانه اش به سان باران فرومی ریخت ما را به نارنجستان بزرگ برد. در آن جا جسد شاه را دیدیم که زیر درخت های نارنج کنار حوض بلوری که ملکه انگلستان برایش فرستاده بود روی نیم تختی در خواب جاویدان فروخته است. دکتر طولوزان (طیب فرانسوی ناصرالدین شاه که دوباره به ایران آمده بود) دست بر سینه بالای سرش مات و مبهوت ایستاده و شاهزادگان و وزراء دور نارنجستان ساکت و سربه زیر ایستاده بودند... زمانی نگذشت که شاهزاده فریدون میرزا که از شهزادگان سالخورده و وارسته بود و ریش بلندی به رنگ کافور داشت برای غسل آمد. در این وقت دکتر طولوزان گامی پیش نهاد و انگشت را آهسته در زخم سینه شاه فرو برد و گلوله دل شکاف را بیرون کشید و با صدائی گرفته گفت: اگر شاه را جامه ای دیگر بر تن بود جان به سلامت می برد، زیرا گلوله کم قوت بوده و فقط به قلب نشسته است. آنگاه آن پاره فلز شوم را میان پنبه نهاده در جیب گذاشت.»^(۲)

۱- دوست محمدخان معیرالممالک داماد ناصرالدین شاه

۲- یادداشت هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه... صفحات ۱۸۱ تا ۱۸۵

در بسیاری از منابع مربوط به دوران قاجاریه و کتابهایی که بعد از انقراض قاجاریه نوشته شده است قتل ناصرالدین شاه را خیلی ساده، به عنوان انتقامجویی یک مظلوم از شاه ظالم و یا حداکثر تحریک و تشویق سید جمال‌الدین اسدآبادی تعبیر و تفسیر کرده‌اند. این دو عامل بی‌تردید در طرح نقشه قتل ناصرالدین شاه تأثیر داشته، ولی این تنها بخشی از واقعیت است. قصد سید جمال‌الدین، که در آن زمان مقیم اسلامبول بوده و به روایتی در طرح نقشه قتل ناصرالدین شاه از حمایت سلطان و خلیفه وقت عثمانی هم بهره‌مند بوده است، و همچنین آمادگی مریدش میرزا رضا کرمانی برای اجرای این نقشه بدون کمک و دستکاری عوامل دیگری در داخل ایران به نتیجه نمی‌رسید و آن قسمت از ماجرا که در پرده مانده و کمتر درباره آن صحبت شده همین قسمت داستان است.

نویسنده این کتاب، با بررسی تمام منابع داخلی و خارجی مربوط به قاجاریه که در دسترس داشته است به این نتیجه رسیده است که در قتل ناصرالدین شاه، علاوه بر میرزا رضای کرمانی و مراد او حدافل سه تن دیگر نیز نقش داشته‌اند و این سه عبارتند از: امین‌السلطان صدراعظم وقت، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که ظل‌السلطان در خاطرات خود او را «رئیس جاسوسهای مخفی» ناصرالدین شاه معرفی می‌کند. و حاج محمدحسن امین‌الضرب که از مریدان سید جمال‌الدین اسدآبادی، و در کار ضرابخانه نیز شریک و رفیق محرم امین‌السلطان بوده است، برای اثبات این نظریه نخست به چند منبع معتبر از منابع مربوط به دوران قاجاریه اشاره می‌کنم:

حاج مخبرالسلطنه هدایت، که با سبک مخصوص خودش، به اشاره و کنایه، گاهی منظور خود را به جای چند صفحه شرح و بسط، در چند سطر بیان می‌کند، در گزارش مربوط به قتل ناصرالدین شاه بعد از شرح مآوقع می‌نویسد: «حاج سیاح محلاتی سه روز قبل از واقعه به اتابک (امین‌السلطان) می‌نویسد که میرزا رضا به طهران آمده و بدخیال است. آن پاکت سه روز بعد از واقعه از کیف اتابک بیرون آمد»^(۱)

خود حاج سیاح این جریان را به تفصیل شرح داده و می‌نویسد: «چون سال

پنجاهم سلطنت ناصرالدین شاه بود شاه را یک شمع فوق‌العاده بود و مصمم بود که یک جشن بزرگی در طهران و در تمام بلاد ایران برای سال پنجاهم سلطنت برپا نماید. به دول خارجه هم اطلاع داده شده بود، تا این که ماه رمضان (۱۳۱۳) سرآمد. شروع کردند به فراهم کردن اسباب جشن و سرور و به همه حکام ولایات امر شد که تهیه بپینند، هشتم ماه شوال بود که خدمت حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی بودم. گفت: «خبردارید که میرزا رضا دیروز از اسلامبول وارد طهران شده؟». من باور نکردم، زیرا احتمال نمی‌دادم که با آن صدمات جانی و حبس و خرابی خانه و پریشانی و مردن اولاد و تبعید خود او که شرط کرده‌اند به ایران نیاید، او به چه جرئت به ایران آمده و برای چه آمده؟ حاجی شیخ هادی فرمود: «من اشتباه نکرده‌ام. دیشب خودش آمده بود اینجا و از من جویای سلامتی زن و بچه‌های خودش شد». من بیشتر حیرت کردم و حتم کردم که او به خیال بدی به ایران برگشته و خوابی را که در حبس قزوین دیده بودم برای آقای حاج شیخ هادی حکایت نموده و گفتم: «او باید به خیال بدی آمده باشد». به نظر رسید که اگر آمده در طهران نمی‌ماند. باید در مثل حضرت عبدالعظیم جایی باشد. چون دلسوختگی و جسارت او را می‌دانستم فکر کردم ممکن است کاری بکند که اسباب زحمت جمع‌کثیری گردد. پس با مشورت جناب آقای حاج شیخ هادی به آقای سیدجعفر معین‌التولیه نوشتم: «از قراری که شنیدم میرزا رضا به طهران آمده و یقین در طهران نمی‌ماند. گمان دارم در حضرت عبدالعظیم باشد. استدعا می‌کنم تحقیق کنید آیا صحت دارد یا نه؟ با آن وسعت امر آقا سیدجمال‌الدین و ارادت میرزا رضا به او. چرا آمده و همراهش که بوده و از کدام راه آمده؟ جواب توسط همین آدم بفرستید». معین‌التولیه تفحص کرده نیافته بود. تا این که یکی از خدام گفته بود «الان با لباس مبدل در یک ایوان نشسته». گماشته من با معین‌التولیه رفته، از دور دیده شناخته بودند. معین‌التولیه نزدیک رفته اظهار آشنائی کرده بود. او گفته بود: «از کجا دانسته‌اید من آمده‌ام؟ یقین از طهران خبر داده‌اند». نوکر را هم دیده بود و گمان کرده بود از زوار است. پس معین‌التولیه آنچه من نوشته بودم تحقیق کرده و خودش با آدم من به طهران آمده گفت:

از او پرسیدم: «تو چرا از خدمت آقا سیدجمال چشم پوشیده‌ای؟» جواب داد: «حضرت آقا به من کمال مرحمت را داشته، از هیچ چیز دریغ نداشت، لکن در اسلامبول که ترک هستند از ندانستن زبان به من بد می‌گذشت. آمدم به ایران میان هموطنان و هم‌زبانان خودم». گفتم: «از کدام راه آمده‌ای؟». گفت: «از راه مازندران، تا بادکوبه سه نفر همراه داشتم. ایشان آنجا ماندند. از بادکوبه با دو نفر زوار مشهد همراه بودم. ایشان به مشهد رفتند و من از راه مشهدسر و مازندران به طهران آمده، یک شب در قهوه‌خانه‌ای که جنب خانه آقای حاج شیخ هادی است خوابیدم و از آنجا به حضرت عبدالعظیم آمدم». گفتم: «به شاه و نایب‌السلطنه و صدراعظم عریضه کرده‌ام که یا اطمینان بدهند در طهران مشغول دلالی خود در بازار شده معیشت کنم، یا رخصت بدهند عیال و اطفالم را برداشته از این شهر بیرون بروم». گفتم: «چه جواب داده‌اند؟» گفت «هنوز جواب نداده‌اند».

گفتم: «آقای معین‌التولیه این جواب میرزا رضا به نظر من صحیح نمی‌آید. به خاطر دارید وقتی آقا سیدجمال را با آن حال از بست بیرون کشیدند و یک پول نداشت. مختارخان میرزا رضا را چوب بسیار زد و پس از این که از فلک باز کرد پرسید حالا باز با سیدجمال همراهی می‌کنی؟ میرزا رضا گفت: بلی! الان هم اگر رها کنید با پای زخم‌دار گرسنه دنبال او رفته دست بر نمی‌دارم... حال چطور شده درحالی که آقا سیدجمال همه نوع وسعت و رفاهیت در خدمت سلطان عثمانی دارد از خدمت او دوری گزیده؟ با این که آقا سیدجمال‌الدین و کسانی که در خدمت او هستند فارسی می‌دانند و فارسی‌دان در اسلامبول زیاد است ندانستن زبان هم سبب آمدن نمی‌شود و علاوه بر این‌ها چرا لباسش را عوض کرده؟». گفتم: «آن از ترس نایب‌السلطنه است». گفتم: «به حضرت عبدالعظیم چرا آمده؟ و به خانه یکی از علما نرفته توسط کنند که به او متعرض نشوند برود پی کار خودش؟... اعتقاد من این است که به خیال اجرای کار مکروهی آمده می‌ترسم اقدامی کند و اسباب زحمت و مرارت مردمان بی‌تقصیر شود و پای عده زیادی بیگناه را به میان بکشد». گفتم: «چه می‌تواند بکند؟». گفتم: «او سوء قصد یا به شاه می‌کند یا نایب‌السلطنه یا صدراعظم. اگر قصد شاه کرد و نکشت آن وقت این

شاه با این حال سوءظن و بیرحمی با این مردم چگونه رفتار خواهد کرد؟ اگر زد و کشت برای نایب السلطنه طماع بی انصاف راهی پیدا خواهد شد برای اذیت مردم. حکومت و سپهسالاری هم دارد چه کارها که نمی کند؟ اگر قصد نایب السلطنه را کرد. بکشد یا نکشد شاه چه ها خواهد کرد؟ من تشویش دارم چون یک دفعه به خاطر او دچار سختی شده ام... اگر قصد صدراعظم را هم بکند حیف است. بهتر از او کیست که در این موقع در جای او باشد؟ بملاوه شاه باز متعرض بیگناهان خواهد شد...». معین التولیه گفت: «واقعاً اگر چنین خیالات داشته باشد خیلی بد است. چه باید کرد؟ اگر چه بعید است». گفتم: «فعلاً تکلیف این است که به صدراعظم نوشته آگاهش کنیم. بلکه علاجی بکند». گفت: «او هنوز خطائی نکرده، قصاص قبل از جنایت نمی توان کرد». گفتم: «مقصود این نیست که به او صدمه وارد شود. جزئی مساعدت مالی کرده روانه اش کنند از این جا بروند...». پس من در حضور او نوشتم: «میرزا رضا دلال که چهار سال حبس بود و نایب السلطنه بیرونش کرده و التزام گرفت که در ایران نماند، به اسلامبول رفته بود. برگشته. الان در حضرت عبدالعظیم بستی است. شکی نیست فعل تا از فاعل صادر نشده و به مفعول به نرسد مورد مؤاخذه نیست و قصاص قبل از جنایت هم صحیح نیست. بنده خبرنگار و جاسوس نیستم. لکن این شخص صدمه دیده و آدم جسوری است. گمان من بر این است که قصد بدی دارد که از نزد مثل آقا سید جمال الدین به این جا که نه برای او دنیا هست نه راحت نه آخرت آمده. این شخص به لباس مبدل آمده و با دو نفر همراه بوده که ایشان از راه عشق آباد به مشهد رفته اند و او تنها از راه مازندران به این جا آمده است. من در این عرض خود هیچ غرضی ندارم جز این که لازم می دانم احتیاط شود. او را می توان با مساعدت مالی از این جا خارج کرد تا خیال آسوده شود. این مطالب را آقای معین التولیه تحقیق و مذاکره نموده که الان در بنده منزل حاضر است.»

کاغذ را خودم برداشتم که بدهم و زبانی هم مطلب را بگویم. دیدم از کثرت جمعیت که برای ترتیب جشن پنجاهمین سال سلطنت شاه گرد آمده بودند مجال کاغذ دادن و حرف زدن نیست. برگشتم با معین التولیه مذاکره کردیم. او گفت: «تأخیر این کاغذ صحیح نیست». با نوکر فرستادم. داده بود، لکن جوابی نرسید. معین التولیه فردا

رفت. من باز خودم رفتم که زبانی هم چیزی بگویم. مجال نشد. این قدر شد که سوال کردم: «کاغذ من رسید یا نه؟» جواب گفت: «بلی! رسید»...

چند روز بعد من حاجی امین‌الضرب را دیده گفتم: «میرزا رضا را دیده‌اید؟». گفت: «اطلاع از آمدنش ندارم». گفتم: «آمده بلکه مصدر فتنه بزرگی خواهد شد». گفت: «این لختی گرسنه. داخل جمع و خرجی نیست. چه می‌تواند بکند؟ آن دفعه هم نایب‌السلطنه به غرض مطلب را بزرگ کرد تا به شاه اظهار کند خدمت بزرگی کرده و این آدم را محل اعتنا قرار داد». گفتم: «حاجی آقا! فتنه‌ها از لختی و گرسنه می‌خیزد. صدراعظم به عقل و جاه خود چنان مغرور شده که به چیزی اعتنا نمی‌کند، بلکه بعضی اوقات به لجاجت عکس آن را می‌کند...»^(۱)

حاج سیاح در دنباله این مطلب به ملاقات دیگری با حاج امین‌الضرب اشاره می‌کند، که ضمن آن حاج امین‌الضرب باز هم به تذکرات حاج سیاح اعتنا نمی‌کند و می‌گوید: «آسوده باشید. میرزا رضا با آن صدمه‌ای که قبلاً خورده جرئت نمی‌کند دست به کاری بزند. بهتر این است که عیالش را به دستش داده آزادش بگذارند...» و چند سطر بعد از آن می‌نویسد: «دو سه روز بعد شنیدم صدراعظم به زیارت عبدالعظیم رفته، پریشان خاطر شدم که مبدا حادثه‌ای رخ دهد. تا شنیدم برگشته آسوده خاطر شدم. گفتند رفته بود به ضحائیه. در آنجا زیاد توقف کرده بود. بعد برخاسته بود به زیارت برود. یک نفر عطسه کرده بود. گفته بودند صبر آمد، نرفته برگشت»^(۲)

درباره مسافرت اسرارآمیز امین‌السلطان به حضرت عبدالعظیم و مراجعت بدون زیارت به عذر عطسه، تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه هم اشاره‌ای دارد و می‌نویسد: «چند روز قبل از این قضیه (یعنی قتل ناصرالدین شاه) صدراعظم و صنیع‌الدوله به حضرت عبدالعظیم رفته در سر قبر جیران با همین میرزا رضا گفتگوی زیادی می‌کنند. پس از مراجعت صنیع‌الدوله طاقت این خیانت عظیم را نیاورده سگته می‌کند و می‌میرد»^(۳)

۱- خاطرات حاج سیاح... صفحات ۴۵۲ تا ۴۵۶

۲- خاطرات حاج سیاح. صفحه ۴۵۷

۳- خاطرات تاج‌السلطنه. صفحه ۶۱

مقصود از صنیع الدوله در این مطلب همان محمدحسن خان اعتمادالسلطنه است که قبلاً لقب صنیع الدوله داشته است. میرزا علی خان امین الدوله هم در خاطرات خود اشاره‌ای به سفر اعتمادالسلطنه به حضرت عبدالعظیم در روز سیزدهم نوروز سال ۱۲۷۵ (چند هفته قبل از قتل ناصرالدین شاه) دارد که اعتمادالسلطنه همان شب به نوشته امین الدوله «به مرگ مفاجات بدرود حیات گفت»^(۱) ولی وقتی خبر مرگ اعتمادالسلطنه به وسیله برادرزاده‌اش محمدباقرخان ادیب‌الملک به عرض می‌رسد، ناصرالدین شاه در حاشیه عریضه ادیب‌الملک چنین می‌نویسد:

«ادیب‌الملک. افسوس از این فقره عجیب. زیاده از اندازه غصه خوردم. اما نمی‌دانم چه قسم مرحوم شده است. این وضع را سکنه نمی‌دانم. شما تحقیق کنید شاید مسموم شده باشد. امین الدوله درب اطاقها را مهر کرده صحیح است. البته وصیت‌نامه چیزی دارد...»^(۲)

پیش از نتیجه‌گیری از مجموع این مطالب، نقل نمونه‌هایی از آخرین یادداشتهای روزانه اعتمادالسلطنه نیز می‌تواند در حل معمای قتل ناصرالدین شاه به ماکمک کند. اعتمادالسلطنه با همه تملقاتی که ضمن یادداشت‌های خود به ناصرالدین شاه می‌کند، در مجموع نسبت به شاه نظر خوبی نداشته و این مطلب از لابلای نوشته‌های او که بعضی از نمونه‌های آن هم قبلاً نقل شد پیداست. با وجود این اعتمادالسلطنه بیش از اندازه مورد توجه و اعتماد ناصرالدین شاه بوده و بعضی از کارهای کاملاً محرمانه شاه به توسط او انجام می‌شده است. اینک چند نمونه از آخرین یادداشت‌های او که در دو ماه آخر حیاتش نوشته است:

«شنبه ۱۵ رمضان ۱۳۱۳ - امروز در خانه رفتم. از آنجا به سفارت روس آمدم. بعد به خانه مراجعت کردم.

یکشنبه ۱۶ رمضان - بندگان همایون پرروز به مسجد سپهسالار تشریف بردند

۱- خاطرات سیاسی امین الدوله... صفحه ۱۹۳

۲- اصل نامه ادیب‌الملک و دستخط ناصرالدین شاه در صفحه ۲۵۷ کتاب «سیاستگران دوره قاجار» تألیف مرحوم خان‌ملک ساسانی کلیشه شده است.

و بیشتر از سه چهار دقیقه نمانده با کمال تغیر تشریف برده بودند. روایت مختلف است. بعضی می‌گویند سبب تغیر خاطر مبارک چند نفر زن و شکایت آنها از گرانی گوشت و نان بوده است که در ضمن عرض گفته بودند شما به جای این که به حال رعایا برسید و تعدی نایب‌السلطنه را از سر ما کوتاه کنید جز پی زنها دویدن کار دیگری ندارید...

سه شنبه ۱۸ رمضان - بنا به تعجیل در خانه رفتم. عصر شارژدافر روس آمده بود. تفصیلی گفت که شبانه به خاکپای مبارک عریضه نوشتم.

چهارشنبه ۱۹ رمضان - ایضاً در خانه رفتم. مغرب از خانه به طرف منزل نایب‌السلطنه رفتم. روضه‌خوانی زنانه دارد و به زنها پولی می‌دهد... محض تماشا سری هم به تکیهٔ عزیزالسلطان (ملیجک) زدم. عزیزالسلطان برای خودش سی نفر سربازگارد گرفته و لباسهای عالی که هر دستی شصت هفتاد تومان تمام می‌شود برای آنها دوخته است. نشان‌مانندی هم به گردن آنها بسته و به خط جلی در آنجا نوشته شده است گارد عزیزالسلطان. خواسته تقلیدی به نایب‌السلطنه کرده باشد و منظورش این است که وزیر جنگ بشود و از کجا که نشود... این روزها به واسطهٔ کار محرمانه‌ای که بندگان همایون با من دارند روزی دو سه دستخط می‌نویسند و خواجه‌ها ساعت سه چهار از شب رفته دستخط را می‌آورند و می‌برند. و حالا چون این مطلب خیلی محرمانه است نمی‌نویسم. بعد البته خواهم نوشت.

جمعه ۲۱ رمضان - در خانه رفتم عصری با شارژدافر روس ملاقات کردم. شنبه ۲۲ رمضان - سفارت روس رفتم. بعد در خانه. از آنجا مراجعت به خانه شد.

دوشنبه ۲۴ رمضان - دیشب دستخطی رسیده بود که صبح زود در خانه حاضر شوم فرمایشی دارند. رفتم. در بیرون تشریف آوردند و چون جمعیت بود مجال نشد به من فرمایشی بفرمایند. بعد از ناهار مراجعت به خانه کردم. شب یک ساعت از شب رفته علی‌خان خواجه فرمایشات را در دستخطی رساند. جوابی نوشتم و رفت و خودم هم شبانه دو مرتبه به سفارت روس رفته مراجعت کردم.

یادداشت‌های دو هفتهٔ اول ماه شوال اعتمادالسلطنه نیز به شرح مراسم نوروز و

چند ملاقات محرمانه دیگر با مقامات سفارت روس اختصاص دارد و آخرین یادداشت او مربوط به روز ۱۴ شوال است که با این جمله ختم می‌شود: «چون قصه امروز طولانی است مفصل خواهم نوشت» ولی نه در روز چهاردهم شوال و نه سه روز بعد از آن که اعتمادالسلطنه زنده بوده است، یادداشت دیگری از او نمی‌بینیم و یا اگر یادداشتی درباره وقایع و مذاکرات این چند روز داشته از میان رفته است.

با بررسی آنچه نقل شد و منابع دیگری که اشاره به همه آنها در این جا مقدور نیست، در ماجرای قتل ناصرالدین شاه، علاوه بر میرزا رضای کرمانی و مراد او سیدجمال‌الدین اسدآبادی، عوامل مؤثر دیگری هم دست‌اندرکار بوده‌اند و داستان واقعی قتل ناصرالدین شاه را بر اساس این داده‌ها می‌توان چنین بیان نمود:

سیدجمال‌الدین اسدآبادی که بعد از تبعید از ایران نیز با بعضی از طرفداران خود در ایران، از جمله حاج محمدحسن امین‌الضرب ارتباط داشته و از طریق او از کدورت بین شاه و صدراعظم و نگرانی‌های امین‌السلطان اطلاع داشته است، میرزا رضا را با مأموریت قتل ناصرالدین شاه به تهران می‌فرستد و میرزا رضا بعد از ورود به تهران به وسیله حاج امین‌الضرب با صدراعظم ارتباط برقرار می‌نماید. اعتمادالسلطنه هم که به قول ظل‌السلطان رئیس جاسوسان مخفی ناصرالدین شاه بوده در جریان این ارتباطات قرار می‌گیرد و با وعده احراز مقام بالاتری مانند وزارت امور خارجه در دولت آینده، قضیه را مسکوت می‌گذارد و عملاً در اجرای این نقشه مشارکت می‌نماید، ولی بعداً، یا به قول تاج‌السلطنه «طاقت این خیانت عظیم را نیاورده سکت می‌کند» و یا به وسیله عوامل صدراعظم مسموم می‌شود. سوءظن شاه نسبت به مسموم شدن اعتمادالسلطنه، که در دستخط او خطاب به ادیب‌الملک آمده است، حدس اخیر را تقویت می‌نماید.

اما انگیزه‌های مشارکت امین‌السلطان و اعتمادالسلطنه و امین‌الضرب در ماجرای قتل ناصرالدین شاه، بر اساس قرائن موجود از این قرار است:

۱- امین‌السلطان، از سال ۱۳۱۰ قمری به بعد، که با مداخله مستقیم وزیر مختار روس در مقام خود تثبیت شد و با فشار و اصرار آنها لقب صدارت عظمی گرفت،

می دانست که شاه نسبت به وی نظر مساعدی ندارد و در اولین فرصت او را کنار خواهد گذاشت. در یادداشت های اعتمادالسلطنه می خوانیم که صدراعظم مکرر در خلوت از شاه بد می گفته و هرگز دل او با شاه یکی نبوده است. حتی وقتی که شاه به او اعتماد می کند و برای راضی کردن یکی از زنان سوگلی خود (دختر باغبان باشی) برای ازدواج با خواهرش، صدراعظم را واسطه قرار می دهد امین السلطان از این فرصت استفاده کرده و به جاسوسی در اندرون شاه مبادرت می نماید. در این مورد به منابع دیگری قبلاً اشاره شده، ولی نقل این مطلب از یک منبع معتبر دیگر نیز، به مناسبت ارتباط آن با ماجرای قتل ناصرالدین شاه، بی مناسبت نیست. میرزا علی خان امین الدوله در شرح این ماجرا می نویسد:

«روایت از محدثین ثقه و طرق خاصه است که اشتغال شاه به یادداشتها و مسودات محرمانه و آن دقت و مراقبت به کتمان و پنهانی آن، از گذاشتن به کیف مخصوص و بستن آن و کلید کیف را از خود جدا نکردن، خیال امین السلطان را مضطرب کرده بود. وسیله اطلاع می جست و چاره کشف سر می خواست. لاجرم دختر باغبان باشی را تطمیع نمود که در خواب مفتاح راز نهان به دست آورد و رشته خبر به دست دهد. چنان کرد و چون به امین السلطان آشکار گردید شاه قصد مؤاخذه و سلب اختیارات او را دارد و از پس جشن قرن کارها دگرگون می شود، خود مؤسس جنایت و منشاء خیانت شد»^(۱)

۲- از محتویات کیف اسرارآمیز ناصرالدین شاه و راز پنهانی که به قول امین الدوله «مؤسس جنایت و منشاء خیانت شد» اطلاعی نداریم، ولی به احتمال قوی امین السلطان از تصمیم شاه به برکناری خود در جریان جشن های پنجاهمین سال سلطنت مطلع شده بود و گمان می کرد که شاه به برکناری و تبعید او اکتفا نخواهد کرد و بعد از عزل حکم قتلش نیز صادر خواهد شد.

قتل ناصرالدین شاه، نه فقط جان امین السلطان را نجات می داد، بلکه مقام او را نیز تثبیت و قدرت و اختیاراتش را افزون تر می نمود، زیرا صدراعظم با پیش بینی های لازم

برای آینده، ولیعهد و اطرافیان را از قبل تحت نفوذ خود قرار داده بود و با اطمینان از حمایت روسها و ضعف مظفرالدین میرزا در مقابل آنها، موقعیت خود را در صورت به تخت نشستن وی تثبیت شده می دانست. بعلاوه ولیعهد مردی ضعیف النفس و تلقین پذیر بود و امین السلطان گمان می کرد که در صورت به تخت نشستن مظفرالدین میرزا، سلطان واقعی مملکت خود او خواهد بود.

۳- اعتمادالسلطنه در یادداشت های روز ۱۳ شعبان ۱۳۱۳ خود، که پنج روز قبل از مرگ اسرار آمیزش نوشته است به نکته مهمی اشاره کرده و می نویسد یکی از مأموریت های محرمانه او در رابطه با سفارت روس تقاضای وامی به مبلغ هفت کروور (سه میلیون و پانصد هزار تومان) از روسیه بوده است، که امین السلطان هم در جریان مذاکره برای اخذ این وام نبوده و شاه اصرار داشته است که در این مورد مستقیماً با روسها مذاکره و معامله کند. اعتمادالسلطنه می نویسد با تلاش و پیگیری او دولت روسیه سرانجام با پرداخت این وام موافقت می نماید، اما روسها پرداخت وام را موکول به تقاضای رسمی دولت می نمایند، ولی بنا بر آنچه اعتمادالسلطنه نوشته است: «اعلیحضرت باز جرأت نمی فرمودند به ملاحظه صدراعظم این مطلب را آشکار کنند و هر روز تلگراف از پترزبورگ برای شارژدافر (کاردار) روس می آمد که پس چرا رسماً دولت ایران فقره استقراض را به واسطه صدراعظم دولت یا وزیر خارجه اظهار نمی دارند. هر قدر من قوت قلب به شاه می دادم و جسارت می کردم باز جرأت نمی کردند که خودشان به صدراعظم اظهار نمایند. نزدیک بود که کار ضایع شود و اعتبار شخص من نزد روسها زائل گردد و چنین تصور بکنند که من این دستخطها و فرمایشات را جعل نموده ام. آخر با شارژدافر توطئه دیده و تدبیری کردیم و بعد از استیذان و اجازه همایونی به موقع اجرا آوردیم که شارژدافر خودش رفته و از صدراعظم حسن طلب کند و عنوان مسئله نماید....»

اعتمادالسلطنه در دنباله این مطلب می نویسد که بعد از اطلاع یافتن صدراعظم از موضوع و مذاکرات خود او با مقامات روس، با این که کار قبلاً تمام شده بود موضوع معوق مانده و «قریب ده روز است که تلگراف شارژدافر به پترزبورگ رفته تا الساعه

جواب نیامده است و روزی پنج مرتبه بندگان همایون به واسطه صدراعظم و مشیرالملک جهرآ و به واسطه من سرآ مطالبه جواب می فرمایند».

تعلل روسها در پرداخت وام به دولت ایران، که قبلاً با آن موافقت شده بود، به احتمال زیاد به اشاره خود امین السلطان و اطلاع آنها از وقایع پشت پرده بوده است. روسها به هیچ وجه راضی به برکناری امین السلطان نبودند و به همین جهت وقتی که از قصد شاه برای عزل او مطلع شدند از پرداخت وام به ایران خودداری نمودند. امین السلطان اندکی بعد از قتل ناصرالدین شاه و در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه این وام را از روسها گرفت و آن را صرف مسافرت تفریحی و بی ثمری به اروپا نمود.

۴- اعتماد السلطنه در آخرین روزهای عمرش، به وسیله عوامل اطلاعاتی خود، یا توسط روسها، در جریان توطئه قتل ناصرالدین شاه قرار می گیرد و ظاهراً با وعده احراز مقامات بالاتری مانند وزارت خارجه در دولت بعدی با امین السلطان همدستان می شود. همان طور که قبلاً اشاره شد اعتماد السلطنه خود از ارادتمندان سیدجمال الدین اسدآبادی بوده و اولین معرف سید به شاه نیز خود او بوده است. آگاهی از مأموریت میرزا رضا از طرف سیدجمال الدین و عوامل دیگری از قبیل عدم رضایت باطنی اعتماد السلطنه از شاه که در لابلای یادداشت های او به چشم می خورد، میل به احراز مقام بالاتر و بالاخره وابستگی او به روسها از جمله عوامل و انگیزه هایی است که می تواند اعتماد السلطنه را به مشارکت در توطئه قتل ناصرالدین شاه کشانده باشد.

موضوع ملاقات پنهانی امین السلطان و اعتماد السلطنه با میرزا رضای کرمانی در حضرت عبدالعظیم، در هیچ منبع دیگری جز خاطرات تاج السلطنه دیده نشد، ولی خودداری اعتماد السلطنه از نوشتن روزنامه خاطراتش در آخرین روزهای حیات (یا معدوم شدن این یادداشت ها) و دستخط ناصرالدین شاه درباره احتمال مسموم شدن او، از جمله قرائنی است که آگاهی یا مشارکت او را در توطئه قتل تأیید می نماید. اما این که اعتماد السلطنه بر اثر پشیمانی از مشارکت در این توطئه سکنه کرده یا برای جلوگیری از افشای این راز مسموم شده، معلوم نیست.

۵- حاج محمد حسن امین الضرب نیز از جمله کسانی است که از مأموریت میرزا

رضای کرمانی آگاهی داشته و میرزا رضا احتمالاً به وسیله او با امین السلطان ارتباط برقرار کرده است. انگیزه حاج امین الضرب در این ماجرا، جز ارادت و اعتقاد او به سید جمال الدین اسدآبادی، مشارکت و ارتباط نزدیکش با امین السلطان و بیم از گرفتاری در کار ضرب سکه بعد از برکناری وی بوده است. نگرانی حاج امین الضرب بی مورد هم نبوده است، زیرا دو سال بعد، پس از برکناری امین السلطان در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، به اتهام تقلب در عیار مسکوکات طلا و نقره و ضرب بیش از حد مقرر مسکوکات مس یا پول سیاه دستگیر و به پرداخت هشتصد هزار تومان جریمه محکوم گردید.

۶- اگر نقش اعتماد السلطنه و حاج امین الضرب در جریان قتل ناصرالدین شاه در حد آگاهی و خودداری از افشای قضیه هم بوده باشد، امین السلطان با وجود آگاهی از قصد میرزا رضای کرمانی اقدامی برای جلوگیری از اجرای قصد او به عمل نیاورده است. حتی اگر نقش مستقیم امین السلطان را در اجرای این نقشه و موضوع ملاقات او را با میرزا رضا در حضرت عبدالعظیم باور نکنیم، قرائن موجود بر اطلاع او از احتمال سوء قصد به جان ناصرالدین شاه هنگام زیارت دلالت دارد، به طوری که بعد از تیر خوردن شاه کاملاً خونسردی خود را حفظ می کند و با پیش بینی و تمهید مقدمات قبلی، شاه مرده را با آن صحنه نمایشی به تهران می آورد و زمینه را برای ادامه صدارت و حکومت خود بعد از جلوس مظفرالدین شاه فراهم می سازد.

زنان و فرزندان ناصرالدین شاه و شگفتی های اندرون او

ناصرالدین شاه مانند جدش فتحعلی شاه مردی زبانه بود و هرچند رقم دقیقی از تعداد زنانی که طی قریب پنجاه سال سلطنتش در حرمسرای او بودند و بسیاری از آنها در این مدت بدرود حیات گفتند در دست نیست، تعداد زنانی که ناصرالدین شاه در طول عمر خود با آنها مصاحبت کرده است شاید متجاوز از هزار باشد.

درباره تعداد زنان حرمسرای ناصرالدین شاه در چند مقطع از دوران سلطنت او ارقامی ذکر شده است. دوستعلی خان معیر الممالک می نویسد «شاه روزی که کشته شد هشتاد و پنج زن داشت» و تعدادی از معروفترین آنها را نام می برد. ولی اعتماد السلطنه

در یادداشت‌های روز سیزدهم شعبان سال ۱۳۰۵ یعنی در حدود هشت سال قبل از قتل ناصرالدین شاه، از قول اعتمادالحرم خواجه‌باشی شاه می‌نویسد «هفتصد زن مدخوله و غیر مدخوله و کنیز و کلفت در اندرون شاه است». تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه هم می‌نویسد «تعداد زنهای حرمسرا به پانصد بلکه ششصد نفر می‌رسید». البته تعداد زنان عقدی یا صیغه شاه ممکن است در هر مقطع زمانی در همان حدود هشتاد تا صد بوده باشد، ولی ناصرالدین شاه مرتباً دختران غالباً روستائی و نوجوانی را به عقد ازدواج موقت خود درمی‌آورده و آنها را جایگزین صیغه‌های قدیمی خود می‌کرده است.

از صدها زن حرمسرای ناصرالدین شاه فقط شش زن به شرح زیر در عقد دائم او

بوده‌اند:

- ۱- **گلین خانم** که از زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه در عقد دائم او بوده و دو پسر او محمود میرزا که اولین ولیعهد ناصرالدین شاه بود و محمد میرزا هر دو در طفولیت درگذشتند. دختران او به القاب فخرالملوک و افسرالدوله ملقب شدند.
- ۲- **تاج‌الدوله** که پسرش سلطان معین‌الدین میرزا به ولیعهدی انتخاب شد ولی در شش سالگی درگذشت. دخترش عصمت‌الدوله بود که ناصرالدین شاه مجلل‌ترین عروسی دوران سلطنتش را برای او برپا کرد.
- ۳- **شکوه‌السلطنه** مادر مظفرالدین میرزا چهارمین ولیعهد ناصرالدین شاه که به جانشینی او رسید. دخترش زینت‌السلطنه در طفولیت درگذشت.
- ۴- **ستاره خانم** که بعداً جای خود را به جیران زن محبوب شاه داد ولی در عقد ازدواج موقت شاه باقی ماند. ستاره خانم نیز یک پسر و دو دختر برای ناصرالدین شاه به دنیا آورد که هر سه در کودکی بدرود حیات گفتند.
- ۵- **فروغ‌السلطنه** - که همان جیران سوگلی شاه و دختر محمدعلی خان تجریشی است. فروغ‌السلطنه سه پسر و یک دختر برای ناصرالدین شاه به دنیا آورد، که یکی از آنها امیر قاسم خان به ولیعهدی انتخاب شد، ولی هر چهار فرزند جیران در کودکی درگذشتند و خود جیران هم در سنین جوانی بدرود حیات گفت.
- ۶- **سرورالسلطنه** که بعد از مرگ فروغ‌السلطنه به عقد دائمی ناصرالدین شاه

درآمد، ولی او هم بعد از ۲۸ ماه زندگی در حرمرای شاهی درگذشت. علاوه بر زنان عقدی فوق، ناصرالدین شاه چند زن صیغه نیز داشت که موقعیت و اعتبار آنها در حرمرای بعضاً حتی از زنان عقدی شاه هم محکمتر بود. بعضی از این زنان به واسطه علاقه و توجه مخصوص شاه به آنها و بعضی به واسطه داشتن اولاد از موقعیت ممتازی برخوردار بودند. از جمله این زنان باید به انیس الدوله و امینه اقدس و زینت السلطنه و بدرالسلطنه و عفت السلطنه و منیره السلطنه و ندیم السلطنه و توران السلطنه و شمس الدوله و وجیه الدوله و خازن الدوله و حرمت السلطنه و محبوب السلطنه و وقار السلطنه و قمرتاج خانم و مرجان خانم اشاره کرد که از بین آنان زنان زیر مقام و موقعیت ممتازی داشتند:

انیس الدوله یکی از محبوبترین زنان ناصرالدین شاه و در واقع ملکه بود ولی فرزند نیاورد. انیس الدوله سرپرست و رئیس سایر زنان حرمرای بود و با این که ناصرالدین شاه چندین بار خواست او را به عقد دائمی خود درآورد نپذیرفت و گفت به اصطلاح ساعت اولیه زناشویی خود را با شاه که موجب خوشبختی او شده است برهم نخواهد زد. انیس الدوله بانفوذترین زن حرمرای ناصرالدین شاه بود و بسیاری از مقامات درباری و شاهزادگان برای تقرب به شاه و گرفتن مقام بالاتر یا حکومت ولایات به او متوسل می شدند. انیس الدوله در اولین سفر شاه به اروپا همراه او تا مسکو رفت، ولی میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم وقت ادامه مسافرت او را با شاه مصلحت ندید و ناصرالدین شاه را وادار کرد او را به تهران برگرداند. انیس الدوله کینه میرزا حسین خان سپهسالار را به دل گرفت و در غیاب شاه زمینه برکناری او را از صدارت فراهم ساخت.

امینه اقدس از جمله زنان صیغه ناصرالدین شاه بود که فوق العاده مورد توجه و اعتماد او بوده، تا جایی که محافظت از جواهرات سلطنتی و موجودی نقدی خود را به او سپرده بود. عزیزالسلطان یا ملیجک معروف هم برادرزاده امینه اقدس بود و به همین جهت از توجه و محبت ناصرالدین شاه برخوردار شد. امینه اقدس در اواخر عمر ناصرالدین شاه کور شد و چند سال قبل از کشته شدن وی درگذشت.

عفت السلطنه که از زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه به عقد منقطع او درآمد مادر سلطان مسعود میرزا اولین پسر ناصرالدین شاه است که بعداً به ظل السلطان ملقب شد. عفت السلطنه پسر دیگری به نام سلطان حسین میرزا هم به دنیا آورد که به لقب جلال الدوله ملقب شد ولی در جوانی درگذشت.

منیر السلطنه از صیغه‌های مورد توجه ناصرالدین شاه و مادر کامران میرزا نایب السلطنه بود.

زینت السلطنه دختر سالار معروف که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه فتنه بزرگی در خراسان برپا کرد. زینت السلطنه پسری برای ناصرالدین شاه به دنیا آورد که به نام پدرش «سالار السلطنه» لقب گرفت و تا چندین سال بعد از قتل ناصرالدین شاه هم زنده بود.

بدرا السلطنه که از شاهزاده خانم‌های بزرگ بود، ولی ناصرالدین شاه او را به عقد دائمی خود درنیامورد. بدرا السلطنه هم پسری برای ناصرالدین شاه به دنیا آورد که محمدرضا میرزا نام داشت و بعدها رکن السلطنه لقب گرفت. محمدرضا میرزا هم هنگام مرگ پدر در قید حیات بود.

بیشتر فرزندان پسر و دختر ناصرالدین شاه در زمان حیات او درگذشتند. اعتماد السلطنه تعداد فرزندان او را که در پایان چهلمین سال سلطنت در قید حیات بوده‌اند ۱۸ تن به شرح زیر در «المآثر والآثار» فهرست کرده است:

فرزندان ذکور پنج نفر به شرح زیر:

مظفرالدین میرزا ولیعهد - سلطان مسعود میرزا ظل السلطان - کامران میرزا نایب السلطنه که بعداً لقب امیرکبیر گرفت! - نصره‌الدین میرزا سالار السلطنه - محمدرضا میرزا رکن السلطنه

دختران ناصرالدین شاه سیزده تن به شرح زیر:

فخرالملوک - عصمت الدوله - ضیاء السلطنه - افتخار الدوله - افسر الدوله - والیه - فخر الدوله - فروغ الدوله - افتخار السلطنه - اختر الدوله - فرح السلطنه - تاج السلطنه - عز السلطنه

درباره زندگی خصوصی ناصرالدین شاه و اوضاع اندرون و حرمسرای او به نقل نکاتی چند از دو منبع معتبر مربوط به دوران قاجاریه اکتفا می‌کنیم. عبدالله مستوفی در جلد اول شرح زندگانی خود که تحت عنوان «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه» چاپ شده است چنین می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه» غیر از چند تا زنی که در اوایل به وساطت مادرش گرفته بود و یکی دو تای آنها هم از خانواده سلطنت بودند، بقیه زنهای صیغه و عقدی خود را قبلاً دیده و پسندیده بود. وقتی در اندرون شاه مهمانی می‌شد زنهای شاه از خانمهای اقوام خود و زنهای رجال دعوت می‌کردند. شاه هم به اندرون می‌آمد. زنهای خارج هم نمی‌بایست از او رو بگیرند. البته میان آنها دخترهائی هم بودند که اگر مورد پسند شاه واقع می‌شدند، با رضایت پدر و مادر با آنها ازدواج می‌کرد. خانمهای جافتاده که ریاست بر حرمخانه داشتند خدمتکارهائی تربیت می‌کردند. شاه اگر آنها را می‌پسندید، شیخ اسدالله معروف به شیخ الحرم که برای آموختن قرائت و مسائل نماز خانمهای حرم هر روز مواظب خدمت بود فوراً دختر خدمتکار را برای شاه صیغه می‌کرد و بر عده زنهای یکی افزوده می‌شد. وقتی شاه به باغات و ویلاهای می‌رفت اگر بر حسب تصادف دختری را می‌دید که در کنار نهري آمده آب ببرد، و یا مشغول کار و گردش در باغ و مزرعه است و می‌پسندید، پس از استرضای پدر و مادر به حرمخانه وارد می‌گشت و به وسیله صیغه‌خوانی شیخ الحرم به جمع زنان شاه افزوده می‌شد.

خانمهای جافتاده حرم برای تحصیل تقرب، از این جوجه رقیب‌ها، برای خود، خیلی به دم پر شاه می‌دادند و سعی می‌کردند که همیشه خدمتکارهای خوش ادای خوش صحبت و تربیت شده در دستگاه خود زیاد داشته باشند.

اتفاق افتاده بود که یک خواهر زن شاه شده، خواهر جوانترش برای دیدار خواهر به حرمخانه رفته، شاه طالب خواهر دوم هم شده بود. جمع بین دو خواهر شرعاً ممنوع است. شاه مدت خواهر بزرگتر را می‌بخشید و بدون این که او را از حرم خارج کند خواهر کوچکتر را صیغه می‌کرد و بعد هر وقت هوای خواهر اولی به سرش می‌زد، همین عمل را درباره خواهر دومی مجری می‌نمود. عایشه خانم و لیلی خانم خواهرهای میرزا

عبدالله خان یوشی انتظام الدوله، که هر دو از زنهای ناصرالدین شاه بودند همین وضع را داشتند. در این اواخر شاه دختر باغبان اُزگلی را دید و او را به زنی به حرمخانه برد. این خانم به قدری زیبا و با وجود جوانی به اندازه‌ای عاقل و فهمیده بود که واقعاً ناصرالدین شاه را فریفته خود کرده و مقامش در حرمخانه به حدی بالا رفته بود که با خانمهای کهنه کار مانند انیس الدوله و امینه اقدس و شمس الدوله دختر عموی شاه پهلوی به پهلوی می‌زد. این خانم خواهر کوچکتری داشت که برای دیدار خواهر خود به حرمخانه رفته و بی‌اندازه طرف علاقه شاه واقع شد. شاه می‌خواست با این دو خواهر هم همین معامله را بکند، ولی متانت دختر باغبان بیش از خواهر میرزا عبدالله خان بود. دختر بزرگ آمدن خواهر را به حرمخانه قدغن و به شاه عرض کرد که انتخاب بین یکی از ما دو نفر در اختیار اعلیحضرت است. شاه نه از خواهر اولی دل می‌کند و نه به فراق دومی دل می‌داد. کار عشق ناصرالدین شاه نسبت به این دو خواهر به جایی رسید که سرپیری اشعاری هم راجع به سوز و گداز خود از فراق خواهر کوچکتر سرود. سبب علاقه ناصرالدین شاه به این دختر باغبان که پدرش را باغبان‌باشی کرد و «رضوان‌الملک» لقبش داد به جهت شباهتی بود که به جیران دختر تجریشی که در جوانی بدروود زندگی گفت و مورد علاقه فراوان شاه بود داشته است.

عبدالله مستوفی در شرح خوابگاه و حرمسرای ناصرالدین شاه که در محل فعلی وزارت دارائی بنا شده بود می‌نویسد: «در این محوطه وسیع عماراتی از قدیم و جدید بود که زنهای زیاد ناصرالدین شاه در آنها منزل داشتند و شاید بعضی از آنها از زمان آقامحمدخان و فتحعلی شاه به یادگار مانده بوده است. ناصرالدین شاه برای ایجاد نظم بیشتری در حرمخانه دستور داد تمام عمارات کهنه داخل این محوطه را بکوبند و در دوره این مکان پرعرض و طول حیاطهای تقریباً متحدالشکلی برای خانمهای حرمخانه بسازند و از تمام این حیاطها به محوطه‌ای که در وسط باقی می‌ماند در باز کنند و در سمت جنوب این محوطه دوم نزدیک به دیوار تالار موزه و باغ گلستان عمارتی برای خوابگاه شاه بنا نمایند که این عمارت مسکن شاه و حیاطهای اطراف منزل زنهای او باشد. تاریخ اتمام این بناها سال ۱۳۰۰ قمری و در موقعی است که شاه به سفر خراسان

رفته بود.

منزل شاه همان عمارت خوابگاه بود، ولی روزها غالباً بدون خبر قبلی به اندرون می‌رفت. زنهای شاه هم که به این عادت او سابقه داشتند، از صبح لباس پوشیده در حیاطهای خود برای آمدن شاه حاضر بودند. شاه که وارد اندرون می‌شد همه خبر می‌شدند و از حیاطها بیرون آمده از او استقبال می‌کردند. انتخاب خانمهایی که برای شب باید به حضور بروند در همین گردش در عالم فکر به عمل می‌آمد. البته خانمها هم آنچه از پیر استاد داشتند در این موقع به کار می‌بردند که طرف توجه واقع شوند...»

دوستعلی خان معیرالممالک، نوه دختری ناصرالدین شاه، اوصاف اندرون پدر بزرگش را با شرح احوال خواجه‌های حرمرسا شروع کرده و می‌نویسد: «خواجه‌های حرمرسا از سفید و سیاه بالغ بر نود تن بودند. بنده دو آغاباشی (رئیس خواجه‌سرایان) را دیده بودم. یکی آغاجوهرخان معتمدالحرم و دیگری حاجی سرورخان اعتمادالحرم. آغاجوهرخان در اوایل کودکی من درگذشت ولی حاجی سرورخان را خوب به یاد دارم که اهل حبشه بود و قدی باریک و بلند داشت. بسیار کاردان و کارآمد بود. بزرگان و وزراء به او احترام می‌کردند و چون حرکت می‌کرد لنگر مخصوصی به خودش می‌داد و تمام خواجه‌سرایان پشت سرش به راه می‌افتادند. جد من نظام‌الدوله معیرالملک او را تقدیم نموده بود.

خود شاه هفت خواجه مخصوص داشت. زنهای بزرگ شاه را نیز هر یک سه الی چهار خواجه بود. دیگران از یک الی دو خواجه داشتند. زنهای درجه سوم را خواجه نبود. مادر بزرگم تاج‌الدوله سه خواجه داشت. آغانورمحمدخان که نایب اعتمادالحرم و کلیددار اندرون بود همیشه یک دسته بزرگ کلید بر کمر آویخته داشت که در موقع حرکت صدای مخصوصی می‌کرد. آغابهرام خان که از خواجه‌های شاه و در خدمت انیس‌الدوله بود محترم‌ترین خواجه‌ها به شمار می‌رفت. هیتی عجیب و صورتی مهیب داشت. چشمهایش درشت و قرمز، گونه‌هایش آویزان، لبهایش کلفت و فروهشته و در موقع خنده دندانهای گراز مانندش ترسناک بود. کلاه پوستی بلندی بر سر و سرداری دراز و گشادی بر تن و شلواری از قصب سرخ به پا داشت. مشارالیه طرف توجه شاه و

احترام اعیان و وزراء بود. همه عرایض مهم خود را به توسط وی به حضور می‌فرستادند و هرگز ناامید نمی‌شدند. منزلش «بست» محکمی بود و نیازمندان بدانجا روی می‌آوردند.

حقوق حر مخانه حواله به گمرک بود که هر ماهه از محل عواید گمرکات تحویل اعتمادالحرم می‌شد و او بنا به قرار برای زنهای شاه می‌فرستاد. این کار برای وی سود بسیار داشت، زیرا از حقوق هر یک به فراخور حال و مناسبات چیزی برمی‌داشت و در کیسه دخل خویش می‌انباشت.

انیس‌الدوله دارای دستگاه عظیمی بود و ماهیانه معینی نداشت. زنهای درجه اول شاه را ماهی هفتصد و پنجاه تومان حقوق بود. زنهای درجه دوم به تفاوت از پانصد الی دوست تومان داشتند و صیفه‌های درجه سوم را از صد الی یکصد و پنجاه تومان مقرر بود. دخترهای بزرگ شاه هم هر یک سالی چهار هزار تومان حقوق داشتند.

ظهر و غروب ناهار یا شام هر یک از زنهای شاه را که در مجموعه‌های بزرگ می‌چیدند چند فراش بر سر نهاده به در اندرون می‌آوردند. در دالان قریب سیصد تن از کنیزان که هر چند نفر متعلق به یکی از خانمها بودند برای بردن مجموعه‌ها گرد می‌آمدند. یکی از فراشها مثلاً فریاد می‌زد ناهار شمس‌الدوله، فوراً خدمتکارانش پیش دویده مجموعه‌ها را از فراشها گرفته می‌بردند. به همین ترتیب مدت یک ساعت و لوله و غوغائی برپا بود و غذای هر خانمی را به منزلش می‌بردند. آشپزخانه انیس‌الدوله جداگانه بود و دری به خارج داشت. همه روزه برای او سفره‌عالی و مزینی می‌چیدند و مانند آن بود که برای ضیافتی گسترده شده است.

شبهایی که شاه برای شام به اندرون می‌آمد یا نزد انیس‌الدوله می‌رفت و یا در بالاخانه خود صرف غذا می‌نمود. اغلب شبها پس از صرف شام شاه تنها در اندرون به راه می‌افتاد و با عصائی که در دست داشت به در اطاق هر یک از زنهایش می‌کوبید. خانم وقتی در را می‌گشود از دیدن شاه مشعوف می‌شد و تعظیمی کرده مستظر امر می‌ایستاد. شاه گاهی دست به زیر زنج آن خانم برده شوخیهای مناسب می‌کرد. گاه پس از کوفتن در خود را در گوشه‌ای مخفی می‌ساخت. چون خانم از اطاق بیرون می‌آمد و

کسی را نمی‌دید به گمان این که یکی از خدمه با وی نیرنگ باخته است فحش زیادی به صاحب عمل می‌داد. هرگاه فحش‌ها خیلی آبدار بود شاه خود را ظاهر نمی‌ساخت و از کناری بدر می‌رفت و اگر فحش‌ها چندان درشت نبود خنده کنان از کمین‌گاه بیرون می‌آمد و به خانم جوابهای مناسب می‌داد. به اطاق خانمهای محترمه که می‌رسید داخل شده می‌نشست و قدری صحبت و شوخی نموده برمی‌خاست و در پایان این گردش شبانه به خوابگاه خود می‌رفت.

اطاق خواب شاه چندان بزرگ نبود و چهار اطاق اطراف آن بود که از هر یک دری به خوابگاه باز می‌شد. یکی به رامشگران، دیگری به پاسداران و سومی به خواجه‌های کشیک تعلق داشت (همه شب دو خواجه تا صبح کشیک می‌دادند) اطاق چهارم که استاد بهرام نقاش به سقف و دیوارهای آن مجالس عیش و سرور نقش نموده و الحق خوب از عهده برآمده بود جزو خوابگاه به شمار می‌رفت.

چون شاه به خوابگاه می‌رفت به یکی از خواجه‌های کشیک می‌گفت که رفته و مثلاً فلان زنش را به حضور بخواند و خانم احضار شده به فراخور حال انعامی به خواجه می‌داد. معمولاً به یکی اکتفا می‌شد، ولی بعضی شبها پس از ساعتی زن دیگر و به ندرت سومی هم احضار می‌گردید. ولی هیچ یک تا صبح نزد شاه نمی‌ماندند و پس از آن که مرخص می‌شدند انیس‌الدوله به خوابگاه می‌آمد و همیشه شاه شب را با وی به روز می‌رساند.

بعضی از زنها که به اصطلاح از نظر افتاده و میان همسران سرافکننده و بیمقدار شده بودند حيله‌ای اندیشیده و اغلب آن را به کار می‌بستند. بدین طریق که به خواجه‌های کشیک انعام زیادی می‌دادند و می‌گفتند که آنها را به جای خانم‌های احضار شده به حضور ببرند و نیز به خواجه‌ها آموخته بودند که هرگاه طرف مؤاخذه قرار بگیرند به شاه بگویند که چون تند یا آهسته فرمودید چنان تصور شد که مقصود این خانم بوده است. چند بار این کار تکرار شد و رفته‌رفته شاه سبب را دریافت و پس از آن نام خانمها را به وضوح ادا می‌نمود و تا خواجه آن نام را تکرار نمی‌کرد مأذون نبود از پی امر روان شود.

صاری اصلان که پیرمردی محترم و طرف اعتماد شاه بود با ناظم السلطنه کشیکچی باشی که بر یک هزار غلامان کشیک خانه ریاست داشت، و امیر شکار، شمشیر بسته و تفنگ به دوش همه شب در اطاق خواجه های کشیک به پاسداری می آمدند و دوازده تن سرباز مسلح تا بامداد به دور خوابگاه در حرکت بودند....»

عبدالله مستوفی درباره قسمتهای دیگر اندرون شاه، از جمله خزانه اندرون هم شرح جالبی دارد و می نویسد: «خزانه از زمان فتحعلی شاه دو قسمت شده و در این وقت نیز به همان حال باقی بود. یکی از این دو خزانه، خزانه جواهر و طلا بود که در این دوره هم مثل زمان آقامحمدخان، زیر کلید و مهر و موم شاه و به خزانه اندرون معروف بود. شاید جز شخص شاه، کسی از اندوخته آن خبری نداشت و عامه مردم به پر بودن این خزانه خیلی اعتماد داشتند. هر وقت که حرفی از سرمایه های دول اروپا به میان می آمد، می گفتند اگر سیاست شاه اقتضا کند که در خزانه اندرون را باز نماید، خیلی بیشتر از این سرمایه ها می تواند پول طلا بیرون بریزد. اما خواص که یا واقعاً با عامه هم عقیده بودند و یا ورود در این مبحث را تکلیف خود نمی دانستند، ساکت بودند و در هر حال تکذیبی از این گفته ها از هیچ کس شنیده نمی شد، بطوری که طلای مسکوک و غیر مسکوک این خزانه را هیچ کس کمتر از صد کرور (پنجاه میلیون) تومان آن زمان نمی دانست. فقط ناصرالدین شاه بود که از موجودی این خزانه باخبر بود، زیرا گاهی سری به آن می زد و جواهرهای ساخته و نساخته از بعضی صندوقهای آن بیرون آورده و در پشت جعبه آینه های تالار موزه و گالری می گذاشت. این جواهرات بعد از یکی دو سه فقره حمله ای که بعد از ناصرالدین شاه به آن وارد شده، همانهاست که امروز قسمتی از آن در تالار موزه و قسمت دیگر آن به عنوان پشتوانه اسکناس در بانک ملی مضبوط و محفوظ است.

ناصرالدین شاه خیلی علاقه داشت که در زمان سلطنت او چیزی از این جواهرات کسر نشود. از جمله این جواهرات بیست و چهار من مروارید بود که مرواریدهای سرپرده محمدشاه هندی بوده که در جریان فتح هندوستان به دست نادرشاه افتاده است. مرواریدها را از پارچه چادرها جدا و در جوالی ضبط کرده بودند. یک وقتی ناصرالدین

شاه جعبه آئینه مکعب مستطیلی به ارتفاع یک ذرع و به قطر سه چارک ساخته و این مرواریدها را در آن ریخته بود و در آن جعبه طوری تعبیه شده بود که از بالا باز و بسته می شد و این جعبه آینه را روی میزی در یکی از شاه نشین های تالار موزه گذاشته بودند و آنها که این مرواریدها را دیده بودند می گفتند به درشتی فندق یا درشتی نخود سیاه بوده و این مرواریدها، غیر از ۵۵ من مروارید به قدر ماش و ریزتر بوده است که امروز شاید تحویل بانک ملی باشد.

واقعه ذیل درجه علاقه ناصرالدین شاه را به حفظ جواهرات سلطنتی مدلل می دارد: یکی از پیشخدمت های شاه می گفت: روزی در سر حمام که معمولاً شاه صبحانه خود را در آنجا صرف می کرد، شرفیاب بودم. مشغول لباس پوشیدن بود. در آن روز می خواست الماس دریای نور را جلو کلاه خود نصب نماید. در ضمن حمل جواهر گرانها از دستش رها شده روی کاشی ها افتاد. شاه با اضطراب عجیبی خم شده آن را برداشت و با دقت تمام در آن نظر افکند. همین که از سلامت ماندن آن مطمئن شد به سجده افتاد. وقتی سر بلند کرد به چند نفری که حاضر بودیم گفت: شکر من برای قیمت این جواهر نبود، بلکه برای این بود که اگر عیبی پیدا می کرد در تواریخ می نوشتند نادر شاه این جواهر را از هندوستان آورد و ناصرالدین شاه آن را شکست یا معیوب کرد. ناصرالدین شاه رسم داشت آنچه از خزانه اندرون و زیر کلید خودش خارج و به جعبه آینه های گالری یا تالار موزه یا صندوقخانه نقل می کرد ثبت منظمی از آن برمی داشت و به مستوفی صندوقخانه می سپرد. چنان که همان ثبت و سر رشته ها که سواد آن چند جا محفوظ بود سبب شده است که این جواهرات تا حدی از دستبرد مصون مانده و در دست به دست گشتن سلطنت ها، خیلی مورد تناول و چپاول واقع نشده است.»

تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه هم در شرح جریان مرگ اعتماد السلطنه و انتقال طلا و جواهرات او به حرمخانه، اشاره ای به خزانه اندرون دارد و می نویسد: «چون صنایع الدوله (اعتماد السلطنه) اولاد نداشت، به دستور پدرم طلاجات و پول های نقد او را ضبط و به حرمخانه آوردند. پدر من صندوقخانه کوچکی در حرمخانه داشت و کتابچه

کوچکی به خط خودش که تمام جواهرات سلطنتی و بعضی مطالب «سکرت» (محرمانه) در آن درج بود و کلید این کتابچه همیشه به گردن پدرم آویخته بود. پول‌های صنیع‌الدوله را چهار پنج روز حمل با جوال آورده در یک اطاقی که پنجره‌های آهنی داشت، در روی زمین می‌ریخت. من نمی‌دانم مقدار این پول‌های طلا چقدر بود، اما آن قدر می‌دانم که یک زاویه این اطاق تل شده بود از پول طلا و حالا می‌گفتند چند برابر این پول در بانک دارد. این پول‌های طلا تعارفی بوده است که برای منصب و لقب و حکومت از مردم می‌گرفته است. همین قسم کتابهای خیلی عالی پر قیمتی داشته است که چندین برابر این پول‌ها ارزش داشته است. بیچاره ملت ایران!

سیمای ناصرالدین شاه و نمونه‌هایی از اشعار او

ناصرالدین شاه مانند بسیاری از سلاطین قبل و بعد از خود عاشق تملق و گزافه‌گوئی اطرافیان‌ش بوده و آنچه در زمان سلطنت او چاپ و منتشر شده پر از مدح و ستایش و توصیفات مبالغه‌آمیز و نابجاست. نمونه‌ای از این تملقات شرح مبسوطی است که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در پنج صفحه بزرگ چاپ سنگی کتاب «الماثر والآثار» خود به «ذکر شمه‌ای از شمایل و فضائل خاصه پادشاه جمجاه خلدالله ملکه و سلطانه» اختصاص داده و آن را با توصیف شکل و شمایل و خصوصیات چهره و بدن ناصرالدین شاه آغاز می‌کند. نقل قسمت‌هایی از این شمایل‌نامه برای خنده و پی بردن به میزان تملق و گزافه‌گوئی متملقین درباری بی‌مناسبت نیست:

«شمایل همایون اعلیحضرت قدر قدرت اقدس صاحب قرانی ادام‌الله تعالی شوکته که همواره به بشاشت و فرخندگی مقرون است حاکی از تمامی خلقت و تناسب عناصر و استکمال قوا و استعداد حواس و مدارک عالی و مشاعر کامله می‌باشد. پیکو مبارک در کمال اعتدال است و هر لباس که در بر داشته باشند به سبک جدید یا قدیم به طرز فرنگی یا ایرانی، نظامی یا غیر نظامی، حتی جبه و امثال آن نهایت زیننده و برازنده به نظر می‌آید... بالای همایون نه زیاد بلند و نه کوتاه و آنها که از علم قیافه آگاهند دانند که صاحب قامت معتدل طبع مستقیم دارد و کارها را به افراط و تفریط نگذارد و به تحقیق

و تجربه گفته‌اند: کوتاه بود فتنه، سبک‌روح بلند - ای معتدل‌القامه توئی دانشمند. چهره‌مهر
 لمعان در عین خوشروئی آیت ابهت و احتشام است گونه‌های مبارک متلالی باشد و
 درخشنده چون لآلی و می‌توان گفت احدی از ملوک معاصرین را این تجلی و جمال
 نیست: بهار است گوئی همایون رخس - که شادی دهد طلعت فرخس. ابرو با سیاهی زیاد
 و پیوستگی کم تا بنا گوش کشیده چشمها به اندازه کمال رسیده مؤگان به درستی سیاه و
 اسباب گیرندگی نگاه سبقت اگرچه در مبادی سلطنت به کثرت بود اما پیروی کامل احکام
 شریعت را به زدن شارب از آن کم کرده‌اند تا مشروع آید و ممنوع ننماید: با دولت
 سلطانی در خدمت دین باشد - در هر دو جهان شاه است سلطان که چنین باشد»

وصف شمایل ناصرالدین شاه به این جا ختم نمی‌شود که از نقل بقیه آن صرف‌نظر
 می‌کنیم و به قسمت‌های دیگر این تملق‌نامه که از شرح شمایل سلطان مضحک‌تر است
 می‌پردازیم. در شرح نطق و بیان و قلم ناصرالدین شاه می‌نویسد: «تکلم خسروانی ناطقه
 در کمال فصاحت است و منتهای بلاغت و اگر کسی به سرعت نوشتن تواند و بیانات و
 خطابه‌ها که در هر مورد و مقام تقریر می‌فرمایند عیناً تحریر نماید هر که بخواند بداند که
 به لطف عبارات و انسجام کلمات و استعارات افصح المتکلمین شیخ سعدی علیه‌الرحمه
 می‌باشد!». در شرح زبان‌دانی ناصرالدین شاه هم اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «از السنه
 خارجه زبان فرانسه را در کمال خوبی می‌دانند و زیاده از سی هزار لغت در خاطر دارند.
 به این زبان هم سخن می‌گویند و هم می‌نویسند و هر کتاب و مطلب مشکلی را بدون
 معاونت مترجم و کتاب لغت ترجمه می‌کنند و اگر به زبان فرانسه کمتر حرف بزنند
 محضی تعمد است. انگلیسی را در اوان ولیعهدی تحصیل کرده، می‌خوانند و صحیحاً
 تلفظ می‌نمایند اما بدان تکلم نمی‌کنند. چندی هم به تحصیل زبان روسی پرداخته و با
 صعوبت خواندن الفبای آن این کار را نیز ساخته‌اند...»

اما از آنجا که دروغگو کم حافظه است، همین جناب اعتمادالسلطنه در روزنامه
 خاطراتش به کرات از بی‌استعدادی ناصرالدین شاه در فراگرفتن زبان یاد کرده و از آن
 جمله در یادداشت‌های روز ۱۳ جمادی‌الثانی ۱۲۹۸ خود می‌نویسد: «حضرت
 همایون امروز هم درس خواندند. پانزده سال است که من درس می‌گویم و ده سال قبل

از من معتمدالملک و پیش از او حکیم کلوک فرانسوی و در زمان ولیمهدی و ایالت تبریز جمع دیگر درس داده بودند. ماشاءالله از شدت کار یا پریشانی خیال هیچ فرانسه نمی‌دانند، زیرا که مثل سایر کارها از راه اصولش بر نمی‌آیند. تصور می‌فرمایند تعلیم و تعلم مشابه سلطنت ایران است که به بوالهوسی می‌توان تحصیل کرد. لاوالله. درس چیز دیگری است!»

اعتمادالسلطنه در بخش دیگری از شرح فضائل ناصرالدین شاه از تبحر او در علم هیئت! و احاطه وی بر تاریخ ایران و جهان سخن گفته و در جایی می‌نویسد: «در علم جغرافیا طوری احاطه دارند که قراء و قصبات ممالک و انهار و جبال رساتیق اقالیم خمسه را به تفصیل دانند و شرحی مبسوط از هر ناحیه توانند و هماناکره ارض در دست مبارک گوئی است!» و باز برای مقایسه، در یادداشت‌های روز جمعه دوم رمضان ۱۲۹۸ روزنامه خاطراتش می‌خوانیم: «امروز شاه میل کردند ژغرافی (جغرافی) تألیف فرمایند. نقشه به زبان انگلیسی است و پادشاه به هیچ وجه از درجات طولی و عرضی اطلاع ندارند و زبان انگلیسی هم نمی‌دانند تا از روی نقشه تألیف ژغرافی فرمایند. پناه بر خدا از اتلاف وقت عزیز گرانبهای پادشاهی که هر دقیقه او مقابل هزار سال دیگران است...»

با نقل چند نمونه دیگر از تملقات اعتمادالسلطنه درباره ناصرالدین شاه به این بحث خاتمه می‌دهیم. کار نقاشی ناصرالدین شاه در حد ابتدائی و فاقد ارزش هنری بوده، ولی اعتمادالسلطنه می‌گوید «در صنعت نقاشی نیز کلک گوهر سلک اعلی را مهارتی به کمال است و مخصوصاً در دورنما و شبیه‌سازی چه با مداد و چه با رنگ قدرتی دارند که در یک طرفه‌العین نقش و شبیه هر کس و هر جا را در نهایت خوبی در صفحه مصور می‌فرمایند و بسیار اتفاق افتاده که با قلمهای فرنگی به سرعت صورت ساخته‌اند که اسباب حیرت استادان قادر شده...» درباره خط ناصرالدین شاه نیز مبالغه را به کمال رسانده و می‌نویسد: «خط نستعلیق را خوش می‌نویسند و همچنین شکسته و نسخ را، و در تحریر چنان زبردست می‌باشند که مکرر روزی هزار بیت نوشته‌اند بدون اظهار کسالت و همه آن هزار بیت به خوبی خوانده می‌شود و مسلماً هیچ پادشاهی این

قدر چیز ننوشته است...» و بالاخره در شرح مهارت ناصرالدین شاه در تیراندازی و شکارهای شاهانه می‌نویسد: «اما تیراندازی. یقیناً در این هنر اول شخص تمام دنیا می‌باشند و این قولی است که جملگی برآند و احدی منکر نیست. بسیار اتفاق افتاده که در هزار و پانصد قدمی شکار زده‌اند و با هر یک لوله از تفنگ دولوله بلدرچینی را در هوا انداخته‌اند. بیست و پنج پلنگ و سی خرس و زیاده از دو هزار قوچ صید شست همایون شده است...»

ناصرالدین شاه عاشق شکار بوده و به همین جهت در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مکرر به شکارهای وی اشاره شده است، ولی اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطراتش مکرر به این موضوع اشاره می‌کند که در فلان شکار تیر شاه به خطا رفت و ملازمان پلنگ یا خرس یا قوچ را زده و به حساب اعلیحضرت گذاشتند! در یکی از این یادداشت‌ها هم که مربوط به روز ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۲۹۷ است با لحن گزنده‌ای می‌نویسد: «امروز صبح در خانه رفتم. شاه پلنگی را که دیروز شکار کرده بودند، دادند مسیو آندرنی درست کند که ضایع نشود. طلوزان حکیم‌باشی عرض کرد که امروز دو خوشحالی دارم، یکی این که شما پلنگ شکار کردید، دیگر این که قشون فرانسه مملکت تونس را فتح کردند. هم تعریف کرد هم ریشخند. یعنی شما پلنگ صید کردید و ما مملکت!»

ناصرالدین شاه هر وقت پلنگی شکار می‌کرد، یا برایش شکار می‌کردند، شعرای درباری در وصف شکار شاهانه اشعاری می‌سرودند. نمونه‌ای از این اشعار، شعری است که میرزا محمدحسین فروغی در وصف شکار نوزدهمین پلنگ از طرف شاه سروده و در روزنامه «شرف» زمان ناصرالدین شاه با تصویری از یک پلنگ چاپ شده است. چند بیت از این شعر چنین است:

پلنگ نوزدهم نیز با کمال غرور

قدم نهاد به میدان خسرو منصور

پلنگ هیجدهم را دو روز پیش ندید؟

که بود صدره از او بیشتر به خود مغرور؟

پلنگ نوزدهم چون پلنگ هیجدهم
 خبر نداشت که بی حاصل است خرمن زور
 ملک چه گویم؟ سبحان واحد القهار
 به قهر خویش نمود آن غیور را مقهور
 پلنگ ظالم و شه عادل است و ظالم کش
 چه جابری که نشد پیش عدل شه مجبور
 از جمله هنرهای ناصرالدین شاه که در مقایسه با کارهای دیگرش برجسته تر به نظر
 می رسد طبع شعر و شاعری اوست. ناصرالدین شاه تنها پادشاهی است که دیوان اشعار
 خود را تنظیم کرده و تمام شعرهای خود را در آن نوشته است. بیشتر اشعار ناصرالدین
 شاه، مانند اشعار جدش فتحعلی شاه عاشقانه و در توصیف جمال یار یا اندوه هجر یار
 است. چند نمونه از اشعار او را می خوانیم:

حور نخواهم من و قصور نخواهم	شیفته چشم و زلف و خال سیاهم
خط غلامی ز آفتاب گرفتم	تا زدل و جان غلام همچو تو ماهم
با همه ذلت که می کشم ز نکویان	چرخ حسد می برد به عزت و جاهم
بندگی حضرت تو مایه شاهی است	تا شده ام بنده تو بر همه شامم

دل می بری و روی نهان می کنی چرا؟
 خود می کشی مرا و فغان می کنی چرا؟
 گسر در کمین کشتن عشاق نبستی
 تیر کمرشده را به کمان می کنی چرا؟
 بر تیر غمزه ات دل و جان هر دو راست میل
 تیری دریغ از این دل و جان می کنی چرا؟

تشبیه روی ترا، هرگز به مه نکنم	زیرا که در نظرم زیباتر از قمری
خورشید بزمگهی، سلطان هر سبهی	شایسته کلهی، زینبده کمری

پیش تو بنده شدن بهتر ز پادشهی پای تو بوسه زدن بهتر ز تاجوری
دادی به کف قدحم در عین تشنه لبی کردی ز خود خبرم، در عین بی خبری

این شعر را هم بعد از مرگ زن محبوبش جیران و در هجران او سروده است:

روزی دلم گرفت ز اندوه هجر یار
آمد به یادم آن رخ و آن لعل آبدار
آن چشم همچو نرگس و آن قد همچو سرو
آن ابروی کمان و دو زلفین تابدار
مکتوم در دو زلفش صد مار حلقه زن
در لعل آبدارش بسی در شاهوار
در زیر ابروایش صد تیر از مژه
آراسته به قصد دل عاشقان زار
چون کردم این خیال زجا جستمی به شوق
لیکن نکرده وصفش یک یا دو از هزار
دل در بزم قرار نمی یافت هیچ دم
تا آن که در رسیدم در صحن کوی یار
در درگهش ندیدم آثار خرمی
کاخش همه شکسته و پرگشته از غبار
آن غرقه ها که بودی حوران در آن میان
اکنون گرفته دیدم دیوان در آن قرار
آن مسکنی که بودی روشن چو روی ماه
بر دیده ام پیامد چون شهر زنگبار
بر جای سار و بلبل بنشسته فوج زاغ
بر جای سنبل و گل روئیده تل خار

از گردش سپهر چو آن حال شد عیان
 کردم هزار شکوه از این دور روزگار
 چون آمدم برون ز در، این بیت را به صحن
 دیدم نوشته‌اند به خطهای زرنگار:
 رفتیم از این جهان و نداریم هیچ چیز

الا دل ربهوده عشاق باربار

اشاره ناصرالدین شاه در این شعر به عمارت متروکه جیران است که دوستعلی خان معیرالممالک در وصف آن می‌نویسد «شاه تا زنده بود هرگز کسی را اجازه سکونت در عمارت جیران نداد و بارها خود تنها بدان گوشه انس رفته مدتی دراز به فکر روزگار گذشته و یادگارهای شیرین یار از دست رفته می‌گذراند....»

در دیوان اشعار ناصرالدین شاه تعدادی اشعار فکاهی و طنز هم دیده می‌شود که بیشتر آنها را خطاب به رجال درباری و اطرافیان خود سروده است. یکی از بامزه‌ترین این اشعار، شعری خطاب به طبیب مخصوص خودش حکیم‌الممالک و از این قرار است:

ای حکیم‌الممالک سلطان	که به شاگردیت سزد لقمان
ای فلاطون تراکمینه غلام	وی ارسطو به پیش تو نادان
لیک اوصاف حکمت را من	نکنم بر جهانیان پنهان
نسخه‌ات را چو می‌برند به روم	زیره گوئی برند در کرمان
گر بگیری تو نبض بیماری	روز محشر بگيردت دامن
گر معالج شوی به مسکینی	ندهی فرق گوش از دندان
زعفران گر دهی، به گریه شود	آن که بودی به صبح و شب خندان
هر دوائی که می‌دهی به مریض	واجب است استخاره قرآن
چون به عجز آئی از علاج کسی	مدد و بسخت جوئی از شیطان
گر تو باشی طبیب یک دو سه سال	کس نماند به خطه ایران
این چنین بوالعجب فلاطون را	شاید ار شه نواز از احسان